بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب بدء الخلق دربيان اغاز افرينش وانچه بدان تعلق دارد باب ماجاء في قول الله عزوجل وهو الذي يبدء الخلق ثم يعيده درباين چيزى كه آمده ست در تفسير قول خداوند كه پيدا ميكند خلق را پس باز اعاده ميكند روز قيامت وهو اهون عليه واين اعاده بر وى اسان ترست برخداوند از افريدن نخستين كه اصلا تعقق در خاطر نداشت وقال الربيع بن خثيم والحسن كل عليه هين گفت ربيع بن خثيم وحسن بصري همه كارها بروى اسان ست هين هين مثل لين ولين وميت وميت وضيق وضيق مونث كه كلمه هين بتشديد ياء تحتيه وبسكون ان آمده چنانكه كلمه لين وميت وضيق بسكون تحتيه نيز آمده ست افعيينا افاعيا علينا يعنى اعيينا در واقع شده ست در قول خداوند سبحانه

افعيينا

افعيينا بالخلق الاول يعنى افاعيا علينا ست ايا عاجز كرده ست ما را افريدن نخستين بار حين انشاكم وانشا خلقكم نشكامى كه پيدا كرده ست وجود شما را از خاك درين كلام التفات ست از تكلم بغيبت اللغوب النصب يعنى رنج ست اطوارا طورا كذا وطورا كذا يكبارى نطفه ويكبارى علقه ودبكر بار مضغه ومانند آن يعنى كسى كه در مرتبه نخست برابن همه خلقها قادر ست ميتواند كه اعاده كرد عدا طوره اى قدره يعنى طورا نجا بمعنى قدر ودرتبه ست حدثنا عمر بن كثير قال انا سفيان عن جامع بن شداد عن صفوان بن محرز عن عمران بن حصين قال جاء نفر من بنى تميم الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت عمران بن حصين امدند چند كس از قبيله بنى تميم نزد پيغمبر خدا رحمت كنا وخدا بردي فقال يا بنى تميم ابشروا پس فرمود انحضرت اى بنى تميم بشارت باد شما را بسعادتى كه شما را درين امدن ميسر ست قالوا ابشرتنا فاعطنا گفتند بشارتى دادى تو ما را پس ابده از اسباب دنيا اين نادان چندان قدر سعادت دين ندانسته بسوال متاع فانى دنيا كردند فتغير وجهه پس متغير شد روى انحضرت از نادانى ايشان فجاءه اهل اليمن فقال يا اهل اليمن اقبلوا البشرى پس آمدند مردم يمن پس فرمود اى مردم يمن قبول كنيد بشارت را اذ لم تقبلها بنو تميم وقتى كه قبول نكردند بنى تميم وقدر شريف وسعادتهاى حضور ندانستند

قالوا قبلنا فقد قبول کردیم فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم
يحدث بدء الخلق والعرش کرفت پیغمبر خدا کہ میگفت ابتدای
آفرینش و آفریدن عرش را فجاء رجل فقال يا عمران إن
راحلتك تفلت پس آمد مردی و گفت ای عمران شتر تو کریخته ست
لیبتغي راحلتها فاعين قول عمران ست یعنی کانشکی بروی تا جاستم در پی شتر
وتمام نشنیدم حدیث را حدثنا عمر بن حفص بن غياث
قال ثنا الاعمش قال ثنا جامع بن شداد عن صفوان
بن محرز انه حدثه عن عمران بن حصين گفت اعمش
حدیث کرده مارا جامع بن شداد از صفوان بن محرز که بتحقیق صفوان حدیث کرده
جامع را از عمران بن حصین قال دخلت على النبي صلى الله عليه
وسلم وعقلت ناقتي على الباب گفت عمران درآمدم بر پیغمبر خدا
و بستم شتر خود را بدر مسجد فاتاه ناس من بني تميم پس آمدند
نزد او گفت مردی از قبیله بنی تمیم فقال اقبلوا البشري يا بني تميم
قالوا بشرتنا فاعطنا مرتين بنی این قول دو بار گفتند تم دخلت عليه
ناس من اليمن فقال اقبلوا البشري يا اهل اليمن ان لم تقبلها
بنو تميم کلمه ان بفتح همزه و کسران خوانده و در بعضی نسخ اذ است بجای ان
فقالوا قد قبلنا يا رسول الله جئناك لنسئلك عن هذا الامر
گفتند قبول کردیم بشارت را ای رسول خدا آمده ایم نزد تو تا بپرسم از این کار و بشارت

داده تو ما را به بشارت آن از عقاید و احکام قال کان الله ولم يكن شيء غيره
و بود بود خدا و نبود چیزی جز خداوند و کان عرشه على الماء و بود عرش خدا
نخست بر آب از اینجا معلوم شد که خلقت آب مقدم ست یا باو ست کتب
في الذكر كل شيء و نوشته ست در لوح محفوظ هر چیزرا و خلق السموات والارض
و پیدا کرده ست خدا آسمان ها و زمین فنادي مناد ذهبت فاقك يا ابن
الحصين پس ندا کرد آواز کننده که رفت شتر تو ای پسر حصین فانطلقت
فاذا هي تقطع دونها السراب پس رفتم من در پی شتر ناگاه آن شتر
رسیده ست نزد آن سراب تقطع مانی از باب تفعل یعنی انتهی و بلفظ مضارع
از قطع خوانده اند و سراب فاعل آنست فوالله لوددت اني تركتها
بخدا سوگند هر آئنه دوست داشتم که بتحقیق من میگذاشتم شتر و محرومم نمی ماندم از
بیانی که انحضرت میکرد و روی عيسى عن رقبة عن قيس بن مسلم
عن طارق بن شهاب قال سمعت عمر يقول گفت طارق شنیدم
مر عمر را میگفت قام فينا النبي صلى الله عليه وسلم مقاما استاد
بخطبه در میان ما پیغمبر خدا بمقامي فاخبرنا عن بدء الخلق حتى دخل
اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم پس خبر داد ما را از ابتدا
خلقت عالم تا در آمد اهل بهشت جایهای خود را و اهل دوزخ جایهای خود را
یعنی از ابتدا تا انتهای دنیا خبر داد فحفظ ذلك من حفظه ونسيه
من نسيه پس یاد گرفت همه آن مذکور را کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی

کرد و موش کرد حدثنا عبد الله بن شبیة عن ابی احمد عن
سفیان عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة رض قال قال
النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده ابو هریرة فرمود پیغمبر خدا قال
الله شتمنی ابن ادم وما ینبغی له ان یشتمنی فرمود خدای عزوجل
دشنام داد مرا پسر ادم و نمیرسید مرورا اینکه دشنام دهد مرا و یکذبنی
ابن ادم وما ینبغی له دتکذیب میکند مرا پسر ادم و نمیرسید و نبایستی
او را تکذیب من اما شتمه ایای فقوله ان لی ولدا اما دشنام او
پس گفتن اوست که بتحقیق مرا فرزندی ست و اما تکذیبه فقوله لن
یعیدنی کما بدءنی و اما تکذیب او مرا پس گفتن اوست که هرگز اعاده نمیکند
چنانکه پیدا کرده ست مرا اولا حدثنا قتیبة قال ثنا مغیرة بن
عبد الرحمن القرشی عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قضی الله الخلق کتب
فی کتاب فهو عنده فوق العرش گفت ابو هریره رض فرمود پیغمبر خدا چون خدا عالم را آفرید
در لوح محفوظ فهو عنده فوق العرش پس آن کتاب نزد خداست بالای
عرش ان رحمتی غلبت غضبی بتحقیق رحمت من غالب ست غضب مرا
یعنی مهربانی من در دنیا و اخرت زیاده بر غضب من ست باب ما جاء
فی سبع ارضین در بیان احادیثی که وارد شده ست در باب هفت زمین
و قول الله تع و در بیان فرموده خدای تعالی الله الذی خلق سبع سموات

ومن الارض مثلهن خدا کسی ست که پیدا کرده ست هفت آسمان را
واز زمین مانند آن آسمانها یعنی زمین را نیز هفت زمین پیدا کرده ست یتنزل
الامر بینهن نازل میشود امر خدا در میان آسمانها و زمینها لتعلموا ان الله علی
کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما تا بدانید که بتحقیق
خدا احاطه کرده ست بهر چیز از روی علم یعنی آفریدن آسمان و زمین دلیل است
بر صفات کامله او از قدرت و علم و جز آن والسقف المرفوع یعنی مراد از
سقف که بلند کرده شده ست آسمان ست سمکها بناءها مراد از سمک
آسمان بناء آنست والحبک استواءها وحسنها و مراد از حبک در
قول الله تبارک وتعالی والسماء ذات الحبک سوگند بآسمان راه دار و خوبی آنست وادنت
سمعت واطاعت یعنی اذنت شنیدن آن واطاعت کردن آنست
احکام الهی را والقت اخرجت ما فیها من الموتی وتخلت عنهم
یعنی القت بیرون کرد زمین چیزیرا که در آن ست مراد از مردگان و خالی گشت از آنان
طحاها دحاها یعنی سرد و نیک یعنی ست یعنی گسترانید زمین را بالساهرة
وجه الارض مراد از ساهره روی زمین ست کان فیها الحیوان نومهم
وسهرهم که در وی حیوانات اند خواب و بیداری انها در آنست یعنی تسمیه زمین
بساهره از جهت ست که خواب و بیداری انها در آنست بعضی گفته که ساهره
زمین سوداء و سفیداء و بعضی گفته اند که نام دوزخ ست انتهی حدثنا علی بن
عبد الله قالا نا ابن علیة عن علی بن المبارک قال ثنا یحیی بن ابی کثیر

در نسخه اد السماء الثقف

عن محمد بن ابراهيم بن الحارث عن ابي سلمة بن عبد الرحمن
وكانت بينه وبين ناس خصومة في ارض وبود ميان ابي سلمه
ومیان یعنی مردم نزاعی در زمین فدخل على عائشة فذكر لها ذلك پس
در آمد ابو سلمه بر عائشه رضه پس گفت مر عائشه را ان ماجرا خصومت فقالت
یا ابا سلمة اجتنب الارض پس گفت عائشه رضه ای ابا سلمه دور شو
از زمین یعنی ترک کن نزاع در زمین فان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال پس بتحقیق رسول خدا فرموده ست من ظلم قيد شبر طوقه من سبع
ارضين کسی که ستم کند مقدار وجبی از زمین طوق میکنند خدا او را روز قیامت
از هفت طبقه زمین حدثنا بشر بن محمد قال انبا عبد الله عن موسى
بن عقبة عن سالم عن ابيه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم گفت پدر
سالم فرمود پیغمبر خدا من اخذ شيئا من الارض بغير حقه کسی که
گرفت چیزی از زمین بغیر حق خود خسف به يوم القيمة الى سبع ارضين
فرو برده شود او را روز قیامت تا هفت طبقه زمین حدثنا محمد بن المثنى
قال انبا عبد الوهاب عن محمد بن سيرين عن ابي بكرة عن ابيه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الزمان قد استدار كهيئته يوم
خلق السموات والارض فرمود زمانه بر گشته مانند صورت وترتیب او که روز
آفرید خدا راست آسمانها و زمین سابق ترتیب ماهها دوازده ایام جاهلیت بر هم
خورده بود تا انکه ذی الحج را رجب میگفتند السنة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ثلاثة متوالیات ذو القعدة وذو الحجة والمحرم
سه ماه حرام پی یکدیگر اند ذو القعده وذو الحج ومحرم ست ورجب مضر
الذي بين جمادي وشعبان چهارم ماه رجب مضرست که در میان ماه
جمادی الآخر وشعبان ست اضافت رجب بمضر کبیله ایست از عرب
ازان کرده اند که اینها بسیار تعظیم انها را میکردند وتاخیر میکردند انرا از جای
بجای ومیگردانیدند انرا از جای بجای از اینجا ترتیب ماهها لازم آمده بود حدثنا
عبيد بن اسمعيل قال انبا ابو اسامة عن هشام عن ابيه عن سعيد
بن زيد بن عمرو بن نفيل انه خاصمته اروى في حق زعمت
انه انتقصها الى مروان بتحقیق سعید بن زید خصومت کرد او را ازنی
کرنام او اروی ست در حقی که گمان کرده ان زن که بتحقیق سعید کم کرده ست حق او را
واین خصومت نزد مروان بن حکم بود گویا در زمان عثمان بن عفان رضه بوده ست
والله اعلم فقال سعيد انا انتقص من حقها شيئا پس گفت سعید بن
زید من کم میکنم از حق او چیزرا واشهد لسمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم گواهی میدهم که من هر آئینه شنیدم رسول خدا را يقول من اخذ شبرا من
الارض ظلما میفرمود کسی که بگیرد یک وجب از زمین از روی ستم فانه
يطوقه يوم القيمة من سبع ارضين پس بتحقیق نشان این ست که طوق می
کند خدا تعالی او را روز قیامت از هفت زمین قال ابن ابي الزناد عن هشام عن ابيه

قال الحال في سعيد بن زيد دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم
يعني بروايت ابن ابي الزناد بجاي نعمت رسول الله دخلت على النبي آمده
في النجوم ذر ذكر كواكب وقال قتادة ولقد زينا السماء
الدنيا بمصابيح گفته ست قتاده وتفسير اين آيت خلق هذه النجوم
لثلث خلق كرده ست خدا اين كواكب را براى سه چيز جعلها زينة للسماء
وكرد نيده ست نجوم را زينت آسمان ورجوما للشياطين ودیگر رجم كردن
ست شياطين را وعلامات يهتدي بها ديگر ان نهاست راه يافته شود
بآن فمن تاول فيها بغير ذلك فقد اخطأ پس كسى كه تاويل كند دران
وگويد بغير اين مذكور خطا كرده ست واضاع نصيبه وتكلف مالا علم له
وضايع كرده بهره خود را از حق وتكلف كرده چيزى را كه نيست علم نفس الامر مرورا
درين حديث رد ست بر منجمان كه خواص وآثار را براى كواكب اثبات كنند قال
ابن عباس لهتيما متغيرا گفت ابن عباس تغير كرد يعنى متغير ست والانعام
ما ياكل الانعام اب چيزى ست كه ميخورد از اجناس نباتها والانام يعني الخلق
برزخ حاجز يعني ميانه الفافا ملتفة يعني پيچيده شده والغلب الملتفة
بمعنى درهم كرده شده فراشا مهادا يعني گسترده شده كقوله والكم في الارض
مستقر يكدّ قليلا چنانكه قول خداست ومرجاى قرار باب صفة
الشمس والقمر دربيان انچه آمده در صفت مهر ومه بحسبان نفهم حاصله
يعني حساب قال مجاهد كحسبان الرحي مانند گشتن سنگ آسياى گيره

ميكردند وقال غيره بحسبان ومنازل لا يعدوانها وگفته ست غير
مجاهد بحساب ومنازل كه درميگذرند ازان واين تفسير مجاهد ست حسبان
جماعة الحساب حسبان جمع حساب ست وواحد آن حساب ست وحسبانه
كشهاب وشهبان چنانچه شهاب كه جمع آن شهبان ست ضحاها ضوءها
ضحا يعني ضوء ست ان تدرك القمر لا تستتر ضوءه يعني در آيت كريمه
كه درو ست كه نميرسد آفتاب را كه دريابد ماه را يا نيغى ست كه كمى پوشد نور
يكى نور ديگر را ونميرسد النهار را نيغى بيضاوى چنين معنى ديگر اشارت كرده گفته
درست نيست از آفتاب كه دريابد ماه را ودر شتاب رديى كه نيغى خلل مى آرد
در رو جو ونباتات ودر زندگانى حيوانات يعنى اگر باين تانى سير خود حركت نكنند
خللى در كائنات بهم ميرسد يا نميرسد در آثار ومنافع ماه يعنى اين منازل در آثار
كه در طبع ماه نهاده اند در ذات آفتاب نيست يا نميرسد در قوت كه پوشد
و در كند نور او را سابق النهار يطلب الحثيثين در آيت كريمه ولا الليل
سابق النهار يا نيغى ست كه در طلب يكديگر اند در حالى كه سرعت دارند يعنى
هر يكى از شب ودوز ميخواهد كه غالب آيد و در كند ديگر را ونميتواند بلكه يكى
از پى ديگرى آيد نسلخ يعنى نخرج احدهما من الاخر ويجرى كلواحد منهما
برون مى آريم يكى از آن دو را از ديگر وجارى ميشود هر يكى از آن دو برون
آوردن شب از روز و روز از شب باعتبار آنست كه نور روز پوشيده باشد
بتيرگى شب را وهمچنين ظلمت شب پوشيده نور روز را چنانكه فرموده يكور الليل

على النهار مى پيچد شب را بر روز واهية وهيها تشققها واهيه يعني
سست است وسستى آن پاره شدن آنست ارجائها ما لم ينشق منها
فهو على حافتيه وكنارهاى آن مادامى كه پاره نشده است ازوى گفته مى شود
كه او بر حافته خود است كقولك على ارجاء البئر اغطش وجن يعني اظلم است
قال الحسن كورت تكور حتى يذهب ضوءها يعني پيچيده شود آفتاب
تا آنكه ميرود نور آن والليل وما وسق وشب وآنچه كه جمع كرده آن را
از زمين وآنچه در وست جمع من دابة يعني وسق يعني جمع است والقمر اذا
اتسق يعني استوى است واتساق يعني باركردن شتر سرآمده بروجا
منازل الشمس والقمر بروج يعني منزلهاى آفتاب وماه است والحرور
بالنهار مع الشمس وگرمى كه بروز مى باشد با آفتاب وقال ابن عباس
ورؤبة الحرور بالليل والسموم بالنهار وگفت ابن عباس وديگر حرور
بشب است وسموم بروز مى باشد يقال يولج يكور گفته شود يولج يعني يكور
وليجة كل شيء ادخلته في شيء وليجه هر چيزى كه درآرى تو آن را در چيزى
حدثنا محمد بن يوسف قال سفين عن الاعمش عن ابراهيم
التيمي عن ابيه عن ابي ذر رض قال قال النبي صلى الله عليه وسلم
لابي ذر حين غربت الشمس گفت ابوذر فرمود پيغمبر خدا ابوذر را هنگامى
كه غروب كرد آفتاب اتدري اين تذهب آيا ميدانى كجا ميرود آفتاب
قلت الله ورسوله اعلم گفتم خدا و رسول او دانا تر است بآن قال فانها

تذهب

شمس تسجد تحت العرش

تذهب حتى تسجد الشمس تحت العرش فرمود بتحقيق آفتاب ميرود تا آنكه
كه سجده ميكند زير عرش فتستأذن فيؤذن لها پس طلب اذن ميكند كه از
مشرق طلوع كند پس اذن داده شود ويوشك ان تسجد فلا يقبل منها
ونزديك است كه سجده كند پس قبول كرده نشود ازوى وتستأذن فلا يؤذن
لها قال ارجعي من حيث جئت وطلب اذن ميكند پس اذن داده نشود
گفته شود بازرو از آنجا كه آمده فتطلع من مغربها پس طلوع كند از جانب مغرب
واين در قيامت خواهد بود فذلك قوله تع والشمس تجرى لمستقر لها
ذلك تقدير العزيز العليم پس اشارت باين است در اين آيت كه آفتاب
ميرود در مرجاى كه قرار او بوده است واين تقدير خداوند غالب داناست
حدثنا مسدد قال ثنا عبد العزيز بن المختار قال ثنا عبد الله
الداناج قال حدثني ابو سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال الشمس والقمر مكوران يوم القيمة
فرمود آفتاب وماه پيچيده شوند روز قيامت چنانكه نور نمى باشد آنها را واين
حديث بظاهر معارض است از آنكه در رفع شده آفتاب روز قيامت نزديك سرهاى
اهل محشر ميرسد چنانكه ميگدازد دماغهاى ايشان تواند كه تكوير بعد ازين باشد يا آنكه
نور آفتاب نماند وگرمى كمال خود ميباشد والله اعلم حدثنا يحيى بن سليمان
قال ثنا ابن وهب قال ثني عمرو ان عبد الرحمن بن القاسم حدثه
عن ابيه عن عبد الله بن عمر گفت ابن وهب خبر داد مرا عمرو كه بتحقيق عبد الرحمن

بن قاسم حديث كرده او را از پدر خود قاسم وى از عبد الله بن عمر رضه انه كان
يخبر عن النبى صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس والقمر لا يخسفان
لموت احد ولا لحيوته بتحقيق بود اين خبر داد از پيغمبر خدا كه در زمان پيغمبر صلعم بمدينه مطهره
واقع شده روز موت ابراهيم بن رسول الله بود صلعم الله عليه وسلم مردم گفتند كه اين تيرگى
ماه از سبب موت پسر پيغمبر خدا است آنحضرت چون اين را شنيد نفى اعتقاد مردم
كند بتاكيد اين فرمود ولكنهما ايتان من ايات الله ولكن اين هر دو ايت اند
از قدرت الهى دلالت كمال صنع او فاذا رايتموها فصلوا پس وقتى كه ببينيد
انها را باين حال تيرگى پس نماز گذاريد ودعا كنيد بتضرع وزارى حدثنا اسمعيل
بن ابى بكر بن اويس قال حدثنى مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء
بن يسار عن عبد الله بن عباس قال قال النبى صلى الله عليه وسلم
ان الشمس والقمر ايتان من ايات الله لا يخسفان لموت احد
ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله حدثنا يحيى بن بكير قال
حدثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب قال اخبرنى عروة عن عائشة
رضى الله عنها قالت اخبر ابن شهاب خبرا ام را عروه بن زبير كه بتحقيق عائشه خبر داده
او را ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم خسفت الشمس قام فكبر
بتحقيق رسول خدا روزى كه گرفته شد آفتاب ايستاد براى نماز پس تكبير تحريمه كرده
وقرء قراءة طويلة ثم ركع ركوعا طويلا وخواند قرائتى دراز پس ركوع كرد
ركوعى دراز از قتاده ونماز كه نتوان رفع سر از سجده نقال سمع الله لمن حمده پس

برداشت

برداشت سر خود از ركوع پس گفت سمع الله لمن حمده يعنى شنيد خدا آواز كسى را كه حمد گفت
خدا را ثم قام كما هو بقرء قراءة طويلة وهى ادنى من القراءة الاولى پس
ايستاد چنانچه اوست پس خواند قرائتى دراز وان قرائت كمتر بود از قرائت نخستين ثم
ركع ركوعا طويلا وهى ادنى من الركعة الاولى وان ركوع كمتر بود از ركوع اول
ثم سجد سجودا طويلا پس سجده كرد سجودى دراز ومعلوم شده كه در يك ركعت
دو ركوع كرده وسجده همين يكى بوده ثم فعل فى الركعة الاخيرة مثل ذلك پس كرد
در ركعت اخير مانند انچه كرده بود در ركعت اولى ثم سلم وقد تجلت الشمس
پس سلام داد وحال انكه آفتاب روشن شده بود فخطب الناس فقال فى كسوف الشمس
والقمر پس خطبه خواند پس گفت در كسوف آفتاب وماه انهما ايتان من ايات الله
لا يخسفان لموت احد ولا لحياته بتحقيق اين هر دو ايت اند از ايتهاى قدرت
خداى تعالى تيره ذكر فته نميشود بسبب موت كسى ونه از جهة حيات كسى فاذا رايتموها
فافزعوا الى الصلوة پس بترسيد از غضب الهى بجائى كه توجه ايستيد نماز حدثنا
محمد بن المثنى قال حدثنا يحيى عن اسمعيل قال حدثنى قيس عن ابن مسعود
عن النبى صلى الله عليه وسلم قال الشمس والقمر لا ينكسفان لموت
احد ولا لحياته ولكنهما ايتان من ايات الله فاذا رايتموها فصلوا

باب ماجاء فى قوله وهو الذى يرسل الرياح بشرا بين يدى رحمته

در انچه آمده است در مضمون اين آيه كريمه خدا كسى است كه ميفرستد بادها را در حالى كه بشارت است
از پيش رحمت الهى تعالى وتقدس قاصفا يقصف كل شيء قاصفه باد است بمعنى انكه

کشتی دادن خرما را القاح ملقحة
می شکنند بر جزیرا لواقح صفة ریاح ست ملقح
جمع ملقح ست یعنی شتر نر و نیز یعنی شتران آبستن و ملاقح و بچهای ماده که در شکم شتر ست
کذا فی الصراح اعصار ریاح عاصف یعنی گردبادی که سخت وزنده ست تهب من
الارض الی السماء می وزد و از زمین سوی آسمان کعمود فیها نار مانند ستونی که در وی
آتش ست صر برد یعنی سرما مهلک ست نشرا متفرقة یعنی پریشان و جدا
جدا حدثنا ادم ثنا شعبة عن الحکم عن مجاهد عن ابن عباس رض
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال نصرت بالصبا واهلکت عاد
بالدبور فرمود نصرت داده شده ام من بباد صبا که در غزوه خندق وزید و خاک بر
سر و چشم کافران انداخت چنانکه یکبارگی همه گریختند و هلاک کرده شدند قوم عاد
بباد دبور چنانکه خانمان انها را برهم زد حدثنا مکی بن ابراهیم قال ثنا
ابن جریج عن عطاء عن عائشة قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم
اذا رای مخیلة فی السماء بود پیغمبر خدا وقتی که دیدی ابری بر آسمان اقبل و ادبر
و دخل و خرج و تغیر وجهه پس آمدی و باز پس رفتی و درآمدی در خانه و بیرون
رفتی و دگرگون شدی روی مبارک او از ترس لاابالیت خدا فاذا مطرت
السماء سری عنه پس وقتی که باریدی باران کشاده شدی این همه عذاب
ازوی فعرفته عائشة ذلک پس شناخت عائشة این حال را و پرسید از آنحضرت
فقال النبی صلی الله علیه وسلم ما ادری لعله کما قال قوم عاد پس
فرمود نمیدانم شاید که این ابر چنان باشد که گفته ست قوم عاد فلما راوه عارضا

مستقبل

مستقبل اودیتهم الایة این قصه سبق ذکر یافته ست که بادی برای هلاک
این قوم ستوم برخاست چنانکه بوزیدن هر که در صحرا بود از هوا برد جمعی که در شهر بودند
گفتند این ابر باران ست چون نزدیک رسید همه را هلاک کرد باب ذکر الملائکة
این باب در ذکر فرشتهای ست که در احادیث وقوع یافته قال انس قال عبد الله
بن سلام للنبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل عدو للیهود من الملائکة
گفت عبد الله بن سلام بتحقیق جبرئیل دشمن ست مر یهود را از فرشتها باعتقاد ایشان
قال ابن عباس لنحن الصافون من الملائکة گفت ابن عباس رض هر آینه ما قائمیم
از فرشتگان که دوری نداریم حدثنا هدبة بن خالد ثنا همام عن
قتادة ح وقال لی خلیفة ثنا یزید بن زریع ثنا سعید و هشام قالا
ثنا قتادة قال ثنا انس بن مالک عن مالک بن صعصعة قال النبی صلی الله علیه
وسلم بینا انا عند البیت بین النائم و الیقظان فرمود پیغمبر خدا در میان
آنکه من نزدیک بیت بودم میان خوابیده بودم و بیدار بودم یعنی تمام خواب نبرده بود اگر
خواب آنحضرت حکم بیداری دارد لیکن این واقعه در حال بیداری بوده و ذکر یعنی رجلا
بین الرجلین و ذکر کرد مردی را که میان دو مرد ست فاتیت بطست من
ذهب ملآن حکمة و ایمانا پس آورده شدم بطشتی از طلا که پر بود از علم
و ایمان فشق من النحر الی مراق البطن پس پاره کرده میان گلو تا شکم ثم غسل
البطن بماء زمزم ثم ملئ حکمة و ایمانا پس پر کرده شد از روی حکمت و علم و ایمان
و اوتیت بدابة ابیض دون البغل و فوق الحمار البراق و آورده شدم مرکبی

کر کم از استر بود و بالاتر از خر و آن براق است فانطلقت مع جبرئیل
حتی اتینا السماء الدنیا قیل من هذا قال جبرئیل پس رفتیم با جبرئیل
تا آنکه آمدیم آسمان نخستین را گفته شد کیست آنکه گفت جبرئیل است قیل من معک
قیل محمد قیل وقد ارسل الیه گفته شد کیست با تو گفته شد محمد است و تحقیق فرستاده
شده است بسوی او که بیاید قال نعم قیل مرحبا به ولنعم المجیء جاء گفت
جبرئیل آری گفته شد خوش باد وی را و بسیار نیکو آورده است آمدن آینده فاتیت
علی آدم فسلمت علیه فقال مرحبا بک من ابن ونبی پس آمدم بر آدم
پس سلام کردم پس گفت خوش باد تو پسر و نبی فاتینا السماء الثانیة پس آمدیم
آسمان دوم را قیل من هذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل ارسل
الیه قال نعم قیل مرحبا به ولنعم المجیء جاء فاتیت علی عیسی ویحیی
فقالا مرحبا بک من اخ ونبی پس گفتند هر دو مرحبا به پیغمبر و برادر و در بعضی روایت
واقع شده که عیسی بر آسمان چهارم است که گویا منزل همانجاست و درین آسمان باستقبال
آمده بود فاتینا السماء الثالثة قیل من هذا قیل جبرئیل قیل من معک
قیل محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به ولنعم المجیء جاء
فاتیت یوسف فسلمت علیه فقال مرحبا بک من اخ ونبی فاتینا
السماء الرابعة قیل من هذا قال جبرئیل قیل من معک قیل من
معک قیل محمد قیل وقد ارسل الیه قیل نعم قیل مرحبا به ولنعم المجیء
جاء فاتیت علی ادریس فسلمت علیه فقال مرحبا من اخ ونبی فاتیت

السماء

السماء الخامسة قیل من هذا قیل جبرئیل قیل من معک قیل محمد قیل
وقد ارسل الیه قیل نعم قال مرحبا به ولنعم المجیء جاء فاتینا علی هرون
فسلمت علیه فقال مرحبا بک من اخ ونبی فاتینا السماء السادسة
قیل من هذا قیل جبرئیل قیل من معک قیل محمد قیل وقد ارسل الیه
قال نعم قال مرحبا به ولنعم المجیء جاء فاتیت علی موسی فسلمت علیه
فقال مرحبا من اخ ونبی ترجمه همه عبارتهای یکی است و در بعضی جایها باختلاف لفظ
آنچه واقع شده آن نیز واضح خواهد بود هم ازینجهت ترجمه بیان کرده نشده است فلما
جاوزت بکی پس هرگاه گذشتیم از موسی گریه کرد قیل ما ابکاک گفته شد چه چیز
بگریه آورد ترا قال یا رب هذا الغلام الذی بعث بعدی گفت موسی ای
پروردگار این جوانی که فرستاده و مبعوث کرده شده است برسالت از پس من در زبان
عرب خوردسال را غلام میگویند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین وقت معراج از موسی
علیه السلام خوردسال بودند یدخل الجنة من امته افضل مما یدخل من امتی
در می آید بهشت را از امت او زیاده تر از آنکه در می آید امت من گویا درین وقت بروی
انعمی ظاهر شده و شفقت بر امت او را بگریه بر حال ایشان در آورده است فاتینا السماء
السابعة قیل من هذا قیل جبرئیل قیل من معک قیل محمد قیل وقد ارسل
قیل نعم قیل مرحبا به ولنعم المجیء جاء درین مقام قیل نعم مرحبا درین نسخه نبوده است
یحتمل که از اسقاط قلم کاتب باشد فاتیت علی ابراهیم فسلمت علیه فقال مرحبا بک من
ابن ونبی درین همه جا آنچه واقع شده و رد سلام آنحضرت پیش مرحبا نقل کرده اند ظاهر از تشریع

قیل

انبیا گذشته و در جواب سلام کفایت میکرده باشند فرفع لی البیت المعمور
پس پرسیدم در بیت معمور فسالت جبرئیل فقال هذا البیت المعمور
پس پرسیدم جبرئیل را پس گفت این بیت معمورست یصلی فیه کل یوم سبعون
الف ملك اذا خرجوا لم یعودوا نماز میکذارند دران خانه هر روز هفتاد
هزار فرشته وقتی که برآمدند باز نمیروند آخر ما علیهم اینجال تا آخر خبرست کذا فی
ست برابر آن یعنی لاینزال ملائکه برین حال خواهند بود ورفعت لی سدرة
المنتهی فاذا نبقها مثل قلال هجر و برداشته شد مرا سدرة المنتهی را پس
ناگاه دیدم کرانه میوه آن کویا سبوهاست هجرست و این موضعی ست در ولایت عرب
ودورقها کانه اذان الفیل و برکهای آن کویا کوشهای پیلان ست فی
اصلها اربعة انهار در بیخ سدره چهار جوی ست نهران ظاهران
ونهران باطنان دو جوی ظاهر پیدا است و دو جوی پنهان ست فسالت
جبرئیل پس پرسیدم جبرئیل را ازین جوئها کجا میروند فقال اما الباطنان
ففی الجنة پس گفت دو جوی باطن در بهشت جاری ست اما الظاهران
الفرات والنیل اما دو جوی ظاهر پس فرات و نیل یعنی منبع انها من بیخ
سدره ست ثم فرض علی خمسون صلوة پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز فاقبلت حتی جئت موسی پس روی کردم باز نیچ تا آنکه
آمدم موسی را علیه السلام فقال ما صنعت قلت فرضت علی خمسون صلوة
پس گفت موسی چه کار کردی تو گفتم فرض کرده شد بر من پنجاه نماز فقال انا اعلم

یا الناس منك پس گفت من دانا ترم باحوال مردم در نکاسل وتهاون عالجت بنی
اسراءیل اشد المعالجة ممارست کردم بنی اسراءیل را سخت ترین ممارست یعنی ازینها
سخت تر ندیده ام معالجه یعنی ممارست و معامله ست وان امتك لا تطیق و تحقیق امت
تو طاقت پنجاه نماز نخواهند داشت فارجع الی ربك فسئله پس باز رو بسوی پروردگار خود
و سوال کن که کم کند ازین نمازها فرجعت فسالت فجعلها اربعین پس باز رفتم
و سوال کردم پروردگار خود را پس کردانید پنجاه را چهل و کم کرد ده نماز تم مثله تلثین
پس تر مانند این گفت و شنود موسی علیه السلام و باز رفتن من بوقوع آمد پس سی
نماز کردم مثله فجعل عشرین پس تر مانند آن گفت و شنود کردم پس کردانید الوتاع
بیست نیز مثله فجعل عشرا پس تر مانند آن حال شد پس کردانید ده نماز فاتیت موسی
فقال مثله فجعلها خمسا پس آمدم نزد موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود پس
کردانید پنج نماز فاتیت موسی فقال ما صنعت پس آمدم نزد موسی گفت چه کرد
قلت قد جعلها خمسا گفتم بتحقیق کردانید نماز کرد پنج نماز قال مثله قلت سلمت
گفت مانند آنچه گفته بود گفتم تسلیم کردم پنج نماز را فنودی انی قد امضیت
فریضتی وخففت عن عبادی پس ندا کرده شد بسوی من بتحقیق وکرد انده فرض
مرا و تخفیف کردم از بندکان من واجزی الحسنة عشرا و ثواب میدهم یکی نیکی را
ده ثواب یعنی همان پنجاه حساب کردم قال همام عن قتادة عن الحسن عن
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی البیت المعمور یعنی این معامله که
مذکور شد در بیت معمور بود حدثنا الحسن بن الربیع قال ثنا ابو الاحوص

عن الاعمش عن زيد بن وهب قال عبد الله ثنا رسول الله صلى الله عليه
وسلم وهو الصادق المصدوق گفت عبد الله بن مسعود رضي الله عنه حديث كرد ما را
رسول خدا و او است راست گو و راست گفته شده بدي قال ان احدكم يجمع خلقه
في بطن امه اربعين يوما فرمود يكي از شما جمع كرده ميشود پيدائش او نطفه در شكم
مادر او چهل روز ثم يكون علقة مثل ذلك پس ميباشد خون بسته مانند آن
يعني چهل روز ثم يكون مضغة مثل ذلك پس ميباشد گوشت پاره چهل روز
ثم يبعث الله ملكا پس ميفرستد خدا تعالى فرشته را فيؤمر باربع كلمات
پس امر كرده ميشود فرشته بچهار حكم فيقال له اكتب عمله ورزقه واجله وشقي
او وسعيد پس گفته ميشود مر فرشته را بنويس عمل او را و روزي او را و مدت حيات
او را و بدبخت است يا نيكبخت يعني اين چهار حكم را موافق تقدير ازلي براي او
تعيين كرده صورت بشري تمام ميكنند و راد يعني ديگر مذكور است پس صورت انساني كرده
ميشود يعني او بچه ميشود مذكور است پس روح ميدمند چنانكه فرمود ثم ينفخ فيه الروح
پس دميده و وارد كرده ميشود روح انساني فوالذي ان الرجل منكم ليعمل حتى ما يكون
بينه وبين الجنة الا ذراع فيسبق عليه كتابه فيعمل بعمل اهل النار
و بخدائيكه مردي از شما هر آينه عمل ميكند تا آنكه نميباشد ميان او و ميان بهشت مگر ذراعي
يعني نزديك باشد عمر بسر رسد پس پيش مي آيد بر او نوشته او كه از اهل دوزخ است پس
عمل ميكند بكار اهل دوزخ و ميرد بر آن و يعمل حتى ما يكون بينه وبين النار الا
ذراع و عمل ميكند اهل دوزخ تا آنكه نميباشد ميان او و ميان دوزخ مگر ذراعي فيسبق

عليه

عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل الجنة پس پيش مي آيد بر وي نوشته او
كه از اهل بهشت است پس عمل ميكند بعمل اهل بهشت و مستحق آن ميگردد

حدثنا محمد بن سلام انا مخلد انا ابن جريج قال اخبرني
موسى بن عقبة عن نافع قال قال ابو هريرة عن النبي صلى الله
عليه وسلم وتابعه ابو عاصم عن ابن جريج ومتابعت كرده است
مخلد را ابو عاصم از ابن جريج قال اخبرني موسى ابن عقبة عن
نافع عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا احب
الله العبد فرمود وقتي كه دوست ميدارد خداتعالى بنده را نادى
جبرئيل ان الله يحب فلانا ندا ميكند جبرئيل را بتحقيق خداى تعالى
دوست ميدارد فلان را فاحببه فيحبه جبرئيل پس دوست دار او را
پس دوست دارد او را جبرئيل فينادي جبرئيل في اهل السماء پس
ندا ميكند جبرئيل در فرشتهاى آسمانى ان الله يحب فلانا فاحبوه
بتحقيق خدا دوست ميدارد فلان را پس دوست داريد شما او را فيحبه
اهل السماء ثم يوضع له القبول في الارض پس دوست ميدارند
او را فرشتهاى آسمان پس نهاده ميشود او را قبولي در زمين يعني اهل زمين
همه او را قبول ميكنند و دوست ميدارند حدثنا محمد قال ثنا ابن ابي
مريم قال ثنا الليث قال ثنا ابن ابي جعفر عن محمد بن عبد الرحمن
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها

سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الملئكة تنزل
في العنان وهو السحاب بتحقيق عائشه شنيده رسول خدارا ميفرمود بتحقيق
ملائكه نزول ميكنند در عنان بفتح مهمله و دو نون وآن ابر است فتذكر الامر
قضي في السماء پس ذكر ميكنند ملائكه امري راكه قضا كرده شده است در
اسمان فتسترق الشيطين السمع پس مي دزدند شياطين گوش را
يعني پنهاني در گوش ميدارند فتسمعه فتوحيه الى الكهان پس مي
شنوند شياطين ان مذكور را پس ميرسانند اورا بكاهنان فيكذبون
معها كذبة مائة من عند انفسهم پس دروغ ميگويند با آنچه
شنيده اند صد دروغ از پيش خود حدثنا محمد بن يونس
قال ثنا ابراهيم بن سعد قال ثنا ابن شهاب عن ابي سلمة
بن عبد الرحمن والاغر عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله
عليه وسلم اذا كان يوم الجمعة كان على كل باب من ابواب
المسجد كفت ابو هريره فرمود پيغمبر خدا وقتي كه ميباشد روز جمعه ميباشد
بر هر دري از درهاي مسجد ملئكة يكتبون الاول فالاول فرشتهاي
كه مينويسند نخستين كسي راكه مي آيد پس اول ديگر را براي انكه هر كه پيشتر مي آيد
ثواب او پيشتر مينويسند فاذا جلس الامام طووا الصحف وجاؤا
ليستمعون بها الذكر پس وقتي كه مي نشيند امام بر منبر براي خطبه مي پيچند
صحيفها را يعني بعد ازين كسي كه مي آيد اورا در محل ثواب ميكند و مي آيند كه مي شنوند

ذكري را

ذكري راكه امام در خطبه ميخواند تا كواهي دهند پيش خداكه امام ذكر كرد و نصيحت بجا
آورد و تبليغ احكام نمود حدثنا علي بن عبد الله قال ثنا سفيان
قال ثنا الزهري عن سعيد بن المسيب قال مر عمر رض وحسان
ينشد كفت سعيد بن مسيب كذشت عمر بن خطاب رض در مسجد و حسان
رض شعر ميخواند و زجر كرد عمر او را بر خواندن شعر در مسجد فقال كنت انشد فيه
وفيه من هو خير منك پس كفت حسان ابن ثابت بودم من كه ميخواندم شعر در
مسجد و در مسجد بود كسي كه بهتر از تست يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت
الى ابي هريرة پس التفات كرد و توجه نمود حسان بسوي ابي هريره فقال انشدك
بالله پس كفت حسان سوكند ميدهم ترا بخدا اسمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول اجب عني اياشنيده تو رسول خدارا كه ميفرمود
جواب ده كافران را از جانب من اللهم ايده بروح القدس و ميفرمود
خداوندا تائيد كن حسان را بروح قدس كه جبرئيل است قال نعم كفت
ابو هريره اري شنيده ام ثنا حفص بن عمر قال ثنا شعبة عن عدي
بن ثابت عن البراء قال قال النبي صلى الله عليه وسلم للحسان كفت
براء ابن عازب فرمود پيغمبر خدا مر حسان را اهجهم او هاجهم وجبرئيل
معك هجو كن كافران را و جبرئيل با تست و مدد ميكند ترا در كفتن اينچ امرست
از هجو و هاج نيز امرست از باب مفاعله و تكرار شك راوي است ثنا اسحق
قال انا وهب عن جرير قال ثنا ابي قال سمعت حميد بن هلال عن

في المسجد

شعر ميخوانم در مسجد

انس بن مالك رض قال كانی انظر الی غبار ساطع فی سكة بنی
غنم گفت انس بن مالك چنانستی كه من می بینم بسوی غباری كه بر خاسته در كوچه غنم
زاد موسی موكب جبرئيل زياده كرده است موسی لشكر جبرئيل يعنی غبار
از لشكر ملائكه بر خاسته ثنا فروة قال ثنا علی بن مسهر عن هشام
بن عروة عن ابيه عن عائشة ان الحارث بن هشام سال النبی صلی
الله عليه وسلم كيف ياتيك الوحی مرويست از عائشه كه بتحقيق
حارث بن هشام پرسيد پيغمبر خدا را چگونه می آيد ترا وحی قال كل ذلك ياتی
الملك احيانا فی مثل صلصلة الجرس فرمود اكثر آنست كه می آيد گاهی
در صورت آوازی مانند آواز جرس يعنی آوازی وحی بآوازی كه همه نغز فعل
كلمات نمی نمايد يا اين آواز ملك بگوش می رسد فيفصم عنی پس دور ميشود
از من دشواری بر من وقد وعيت ما قال در حال آنكه ياد ميكرم چيزی را
كه گفته وهو اشده علی و اين صوت وحی سخت تر است بر من ويتمثل
لی الملك احيانا رجلا وصورت ميگيرد مرا فرشته گاهی مردی فيكلمنی
فاعی ما يقول پس سخن ميكند مرا پس نگاه ميدارم چيزی را كه ميگويد ثنا
ادم قال ثنا شيبان قال ثنا يحيی بن ابی كثير عن ابی سلمة عن
ابی هريرة قال سمعت النبی صلی الله عليه وسلم يقول من انفق
زوجين فی سبيل الله گفت ابو هريره فرمود پيغمبر خدا ميفرمود كسی كه انفاق
كند دو درهم يا دو دينار در راه خدا تعالی دعته خزنة الجنة ای فل هلم

منيخوانند

منيخوانند او را خازنان بهشت يعنی ميگويند او را ملائكه زود بيا قال ابو بكر ذلك
الذی لا توی عليه گفت راوی ابو بكر آنكسی است كه نيست خسارت بروی
يعنی كامياب است وی باين فرده قال النبی صلی الله عليه وسلم ارجوا
ان تكون منهم فرمود پيغمبر خدا اميد دارم كه باشی تو از آن مردم خطاب
با ابی بكر است يعنی كاميابی او باين فرده از آنست كه در حق او آنحضرت فرموده
ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا هشام قال انا معمر عن الزهری
عن ابی سلمة عن عائشة ان النبی صلی الله عليه وسلم قال لها
مرويست از عائشه كه بتحقيق پيغمبر خدا فرمود مر او را يا عائشة هذا جبرئيل
يقرء عليك السلام ای عائشه اين جبرئيل است ميخواند بر تو سلام را
قالت وعليه السلام ورحمة الله وبركاته ترى ما لا ارى تريد
النبی صلی الله عليه وسلم می بينی تو چيزی را كه نمی بينم من ميخواهد عائشه
از اين خطاب پيغمبر خدا را يعنی جبرئيل را تو می بينی و من نمی بينم ثنا ابو نعيم
قال ثنا عمر بن ذر ح وحدثنا يحيی يعنی ابن جعفر قال ثنا
وكيع عن عمر بن ذر عن ابيه عن سعيد بن جبير عن ابن عباس
رض قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لجبرئيل گفت
ابن عباس رض فرمود رسول خدا جبرئيل را الا تزورنا اكثر مما
تزورنا آيا زيارت نميكنی و نمی آئی نزد من بيشتر از آنچه می آئی تو نزد من
قال گفت راوی فنزلت پس نازل شد اين آيت وما نتنزل الا بامر ربك

بما بين ايدينا وما خلفنا الاية
فرو دني آئيم مگر بفرموده پروردگار تو له ما بين ايدينا وما خلفنا الاية
حدثنا اسمعيل
مر خدا راست چیزی که در پیش ماست و چیزی که از پس ماست
قال حدثني سليمن عن يونس عن ابن شهاب عن عبد الله بن عتبة
بن مسعود عن ابن عباس رض قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اقرءني جبرئيل على حرف
مروي است از ابن عباس رض فرمود رسول خدا خوانانيد
فلم ازل استزيده حتى
مرا جبرئيل مقتصر بر یک حرف یعنی بر یک قرات
انتهى الى سبعة احرف
پس همیشه بودم که زیاده میکردم بخوانانید جبرئیل تا آنکه منتهی شد
حدثنا محمد بن مقاتل قال انا عبد الله قال اخبرني يونس
بهفت قرات
عن الزهري قال حدثني عبيد الله بن عبد الله بن عباس قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اجود الناس وكان اجود ما يكون
في رمضان حين يلقاه جبرئيل
و بود آنحضرت سخی تر از آنچه بودی در رمضان
وكان جبرئيل يلقاه في كل ليلة
هنگامی که ملاقات میکرد او را جبرئیل
من رمضان فيدارسه
و بود جبرئیل که ملاقات میکرد او را در هر شب از رمضان
القرآن فلرسول الله
و مدارسه میکرد جبرئیل آنحضرت را یعنی میکرد مکرر میخواندند
صلى الله عليه وسلم حين يلقاه جبرئيل اجود بالخير من الريح
المرسلة
هر آینه رسول خدا هنگامی که ملاقات میکرد او را جبرئیل جوادتر بود
بهمه نیکی از باد وزنده یعنی متصل و بسرعت
فروحی نیکو بهای رسانید بمردم خاص و عام
وعن عبد الله بن المبارك قال اخبرنا معمر بهذا الاسناد نحوه

مروي است

مروي است از عبد الله بن مبارك که گفت خبر داد ما را معمر بهمین اسناد مانند این
متن مذکور
وروي ابو هريرة وفاطمة رض عن النبي صلى الله عليه وسلم
ان جبرئيل كان يعارضه القرآن
و روایت کرده است ابو هریره رض و فاطمه رض از
پیغمبر خدا که بتحقیق جبرئیل بود که معارضه میکرد یعنی میخواند بمقابله آنحضرت قرآن را
حدثنا
قتيبة قال ثنا ليث عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزيز اخر
العصر شيئا
بتحقیق عمر بن عبد العزیز تاخیر میکرد نماز عصر را
فقال له عروة اما
ان جبرئيل قد نزل
پس گفت مر او را عروه بن زبیر آگاه باش که بتحقیق جبرئیل
فرود آمد
فصلى امام رسول الله صلى الله عليه وسلم
پس گذارد نماز پیش رسول
خدا
فقال عمر اعلم ما تقول يا عروة
پس گفت عمر بن عبد العزیز بدان و حاضر باش
چیزی را که میگویی یعنی تو روایت حدیث از آنحضرت نمیدهد بگو ای عروه
قال سمعت
بشير بن ابي مسعود يقول سمعت ابا مسعود يقول سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم
گفت عروه شنیدم بشیر بن مسعود را میگفت شنیدم ابو مسعود را
میگفت شنیدم رسول خدا را ذکر کرد اسناد خود که بتا نهم از یکدیگر شنیده و از او نیز گرده ام
متن از او ضبط نموده ام
يقول نزل جبرئيل فامني فصليت معه
میفرمود فرود آمد
جبرئیل پس امامت کرد مرا پس نماز گذاردم با وی
ثم صليت معه ثم صليت
معه ثم صليت معه ثم صليت معه يحسب باصابعه خمس صلوات
میشمرد با انگشتان خود
پنج نماز را
ثنا محمد بن بشار قال ثنا ابن عدي عن شعبة عن حبيب
بن ابي ثابت عن زيد بن وهب عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

مردی ست از ابوذر غفاری گفت رسول خدا قال لی جبرئیل من مات من
امتک لا یشرک بالله شیئا گفت مرا جبرئیل کسی که مرد از امت تو در حالی
که شرک نمیکند بخدا تعالی چیزرا در عبادت و وجود دخل الجنة او لا یدخل النار
در می آید بهشت را یا گفت در می آید دوزخ را شک راوی ست قال وان زنی
وان سرق قال وان زنی وان سرق گفت ابوذر اگرچه زنا کرده باشد و دزدی
کرده باشد فرمود اگرچه زنا کرده باشد و دزدی کرده یعنی مرتکب گناه کبیره باشد می آید بهشت را
اگرچه بی توبه مرده باشد بمحض فضل و رحمت الهی یا بعد از عقوبت گناه و آن گاه آنکه
در می آید دوزخ را ناظر بمعنی اول ست **ثنا** ابوالیمان قال انا شعیب قال ثنا
ابوالزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم
الملائکة یتعاقبون گفت ابوهریره فرمود رسول خدا فرشتها پی همه میآیند
یعنی فرشتهای کرام الکاتبین ملائکه باللیل و ملائکه بالنهار فرشتهای شب
می آیند و فرشتها بروز می آیند و یجتمعون فی الفجر والعصر و جمع میشوند در آخر
نماز فجر و عصر ثم یعرج الذین باتوا فیکم پس بر میروند بسوی خدا آنانکه شب
کرده در میان شما فیسالهم وهو یعلم پس میپرسد ایشانرا خداوند تعالی و حال آنکه
میداند برای اظهار فضل انسان بر ملائکه بسبب عبادت و برای آنکه من معبود زمین و آسمانم
فیقول کیف ترکتم عبادی پس میگوید خدا چگونه گذاشتید بندگان مرا
فیقولون ترکناهم یصلون واتیناهم یصلون پس میگویند گذاشتیم ایشانرا
در حالی که عبادت میکنند و آمدیم در حالی که عبادت کنند و باین گفتگو ملائکه روز

انسان
مسبب از اظهار فضل انسان

خواهد بود ذکر آن بقیاس گذشته شده ست **باب** اذا قال احدهم امین
والملائکة فی السماء امین وفق گفت یکی از شما از زوارت و سماع فاتحه آمین
یعنی همچنین فرشتهای که در آسمان اند این میگویند برای اجابت شما موافقت
احدیهما الاخری غفر له ما تقدم پس موافقت افتاد کلمه این
یکی از این دو کلمه شما فرشتهای دیگر را بخشیده میشود او را از گناه او که پیش ازان کرده ست
در ذکر این باب وجهی ظاهر نمیشود این حدیث را بی اسناد آورده اگر داخل ترجمه باب
دارند چنانکه در بعضی مواضع همچنین ساخته هم درستی ندارد از انکه صحیح حدیثی باین
مضمون ایراد نیافته و احادیثی که مذکور ست جز این نیست که ذکر ملائکه دران رفته ست
پس همه موافق احادیث باب سابق ست **ثنا** محمد قال ثنا مخلد قال
ثنا ابن جریج عن اسمعیل بن امیة ان نافعا حدثه ان القاسم بن
محمد حدثه عن عائشة رض قالت حشوت للنبی صلی الله علیه وسلم
وسادة فیها تماثیل پر کردم و ساختم برای پیغمبر خدا بالشتی که در وی صورتها بود
کانها نمرقة گویا جامه نمرقه که مخطط باشد و مصور میباشد فجاء فقام بین البابین
پس آمد آنحضرت و ایستاد میان هر دو در و نیامد درون خانه و جعل یتغیر وجهه
و گشت آنحضرت بحالی که متغیر شد روی مبارک او فقلت ومالنا یا رسول الله
گفتم چه واقع شده ست ما را ای رسول خدا که موجب ناخوشی شده قال لهذه
الوسادة فرمود چه حال ست این بالش قالت قلت وسادة جعلتها
لک لتضطجع علیها گفت عائشه رض گفتم بالشتی ست که ساخته ام ازرا برای تو

تا خواب کنی بران قال اما علمت ان الملئکة لا یدخل بیتا فیه صورة
نفرمود یا ندانستی که بتحقیق فرشتهای نمی درآیند خانه را که در وی صورت ست
وان من صنع صورة یعذب یوم القیمة در تحقیق کسی که کرده ست
صورتی عذاب کرده شود مصور در قیامت یقول احیوا ما خلقتم پس میفرماید
زنده کنید چیزی را که پیدا کرده اند و بهمین تکلیف مالایطاق عذاب میکنند
تفا ابن مقاتل قال انا عبد الله قال انا معمر عن الزهري عن
عبید الله بن عبد الله انه سمع ابن عباس رض یقول سمعت ابا طلحة یقول سمعت
رسول الله یقول لا تدخل الملئکة بیتا فیه کلب ولا صورة تماثیل
میگوید ابوطلحی شنیدم رسول خدا را میفرمود درنمی آیند فرشتهای خانه را که در وی
سگ ست و نه خانه را که در وی صورت تماثیل جمع تمثال بکسر تا و ثو قانیه در صراح
گفته تمثال بکسر تا و ثو قانیه در صراح گفته تمثال بکسر تا نگاشته اضافت صورت
بسوی تمثال بیانیه ست حدثنا احمد بن صالح قال ثنا ابن وهب
قال ثنا عمرو ان بکیر بن الاشج حدثه ان بسر بن سعید حدثه
ان زید بن خالد الجهني ظاهر ابکیر مخصوص بصورت جان دارست اگر
بمعنی مطلق صورت باشد حدثه ومع بسر بن سعید عبید الله الخولاني
الذي کان في حجرة میمونة زوج النبي صلی الله علیه وسلم حدثهما
زید بن خالد و با بسر بن سعید عبید الله خولانی انکه بود در کنار و تربیت میمونه
کرد زوجه پیغمبر خدا است حدیث کرده ست هر دو را یعنی بسر بن سعید و عبید الله خولانی

از زید بن خالد

از زید بن خالد شنیده اند ان ابا طلحة حدثه بتحقیق ابوطلحه حدیث کرده ست
زید بن خالد را ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الملئکة بیتا
فیه صورة فرمود درنمی آیند فرشتهای خانه را که در وی صورت حیوان ست قال بسر
نمرض زید بن خالد فعدناه کفت بسر بن سعید پس بیمار شد زید بن خالد فذکر
فاذا نحن في بیته لستر فیه تصاویر پس ناگاه دیدیم از خانه او پرده که در وی
صورتها بود فقلت لعبید الله الخولاني الم یحدثنا في التصاویر پس کفتم
مر عبید الله خولانی را ایا نکفته ست زید بن خالد ما را در حکم صورتها که نباید در خانه کدام ست
فقال انه قال الا رقما في ثوب الا سمعته پس کفت خولانی بتحقیق وی کفته ست
مکر رقمی که در جامه می باشد یعنی استثنا کرده ست صورت جامه را ایا نشنیده تو از را
قلت نعم کفتم نشنیده ام قال بلی قد ذکره کفت خولانی بلی کفته ست ان را
این حدیث بظاهر حدیث وساده که عائشه رض نقل کرده مخالفتی دارد و قد یرتنا یحیی
بن سلیمان قال حدثنا ابن وهب قال حدثني عمرو عن سالم عن
ابیه وعد النبي صلی الله علیه وسلم فقال انا لا ندخل بیتا فیه
صورة ولا کلب ترجمه معلوم شد ست ثنا اسمعیل قال حدثني
مالك عن سمي عن ابي صالح عن ابي هریرة رض ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا
اللهم ربنا لك الحمد وقتی که کوید امام در نماز این کلمات را بشنوید خدا
مر کسی را که بستود خدا را پس بکوئید شما که مقتدیان اید این کلمات را ای بار خدایا مر ترا

ست جمیع سنود کیها فانه من وافق قوله قول الملئکة غفرله ما تقدم من
ذنبه بتحقیق کسی که موافقت کرد قول او قول فرشتها را بخشیده شد مر او را خبر های گذشته
بوده ست از گناه او گویا ملائکه نیز این کلمات میگویند و بموافقت ایشان بدرجه قبول
میرسد و موجب مغفرت ذنوب میگردد حدثنا ابراهیم بن المنذر قال
ثنا محمد بن فلیح قال ثنا ابی عن هلال بن علی عن عبد الرحمن بن ابی عمرة
عن ابی هریرة مرض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احدکم فی صلوة
ما دام الصلوة تحبسه رویت کرده ست ابو هریره از پیغمبر خدا بتحقیق یکی از شما در نماز
ست و قوت نماز می باید مادامی که نگهدارد او را نماز یعنی در انتظار آن نشسته و الملئکة
تقول اللهم اغفر له وارحمه مالم یحدث من صلوته او یحدث در شتها میگویند
و دعا میکنند او را ای بار خدا مغفرت کن او را و رحمت کن او را مادامی که برنخاسته از
نماز خود یا حدیث نکرد حدثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفیان عن عمرو
عن عطاء عن صفوان بن یعلی عن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقرء علی المنبر ونادوا یا مالک و گفت یعلی شنیدم پیغمبر خدا را
میخواند یا مالک که نام خازن دوزخ ست قال سفیان فی قراءة عبد الله
نادوا یا مال گفت سفیان در قراءة عبد الله بن مسعود بترخیم ست بحذف
کاف مالک حدثنا عبد الله بن یوسف قال انا ابن وهب قال اخبرنی
یونس عن ابن شهاب قال حدثنی عروة ان عائشة رض زوج النبی
صلی الله علیه وسلم حدثته گفت ابن شهاب حدیث کرد مرا عروه که بتحقیق عائشه زوجه

عائشة رض

تقدم

خدا
پیغمبر گفته ست او را انها قالت للنبی صلی الله علیه وسلم بتحقیق عائشه گفته ست او را هل
اتی علیک یوم کان اشد من یوم احد ایا آمده ست بر تو روزی دشوارتر از
روز احد قال لقیت من قومک ما لقیت فرمود بتحقیق آنچه دیدم از قوم تو خبر یرا که پیش
آمده ام یعنی از زخمها و دشواریها کشیده ام که نتوان گفت وکان اشد ما لقیت
منهم یوم العقبة و بود سخت ترین از دیدنی که پیش آمده مرا از ایشان روز عقبه نام
موضعی ست میان کوه مکه در این موضع جمعی سکونت داشتند انحضرت بدعوت انها
باین اسلام تشریف بردند اولا انحضرت با ادب و تعظیم پیش آمدند چون انحضرت دعوت
اسلام نمود جمعی استهزا میکردند بگفتند که اگر کفار اصل مکه بشنوند که ما ادب و ارادت ایم با دشمنی
کنند و آزار رسانند پس بمقام ابطح آمدند و در کردند دعوت را چون انحضرت انرا دریافتند
از ارتکاب شقاوت انها باز گشت سنگها انداختند چنانکه پاشنه های شریف
مجروح شد ببرجی از اثارت رفته در حدیث اذ عرضت نفسی علی ابن عبد یالیل
بن کلال دقتی که پیش آوردم خود را بر ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما
اردت پس اجابت نکرد مرا بسوی انکه خواستم از قبول اسلام فانطلقت وانا مهموم
علی وجهی پس رفتم پیش او وحال انکه اندوه ناک ام بر روی خود فلم استفق الا وانا
بقرن الثعالب پس بخود نیامدم مگر بجای که بقرن ثعالب رسیدم موضعی ست در راه مکه
فرفعت راسی فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس برداشتم سر خود را پناگاه من ابری
ابری را که بتحقیق سایه کرده ست مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نظر کردم در ان ابر
پس ناگاه دیدم در وی جبرئیل را فنادانی ان الله قد سمع قول قومک لک پس ندا کرد

مرا دیگفت بدرستی که خدای تعالی بتحقیق شنید گفتار قوم تو مرترا و مارد و اعلیک
و هیچ رد نکرد و ندید ترا و قد بعث الیک ملک الجبال لتامره بما شئت فیهم
و بتحقیق فرستاده بسوی تو ملک جبال را که بها در دست اقتدار اوست تا فرماید
او را بهرچه خواهی در حق این اشقیا فنادانی ملک الجبال فسلم علی پس ندا کرد مرا
و گفته که بها پس سلام کرد بر من ثم قال یا محمد فقال ذلک پس گفت این را اگر خواسته
ست خدا مرا فما شئت پس هرچه خواهی تو ان شئت ان اطبق علیهم ها
الاخشبین اگر خواهی تو بر ایشان زنم دو کوه اخشب را تا ایشان هلاک شوند قال
النبی صلی الله علیه وسلم بل ارجوا ان یخرج الله من اصلابهم من
انچنین بلکه امید دارم این را که بیرون آرد خدای تعالی از صلبهای ایشان من یعبد
الله وحده لا یشرک به شیئا کسی که عبادت میکند خدای تعالی را تنها و شریک
نمیکند بخدا چیزی را ثنا قتیبة قال ثنا ابو عوانة قال ثنا ابو اسحق الشیبانی
قال سالت زر بن حبیش عن قول الله تعالی فکان قاب قوسین
او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی گفت ابو اسحق پرسیدم زر بن حبیش
را قاب یعنی کوشه کمان ست یا نزدیک تر از این پس وحی کرد بسوی بنده خدا چیزی را
که وحی کرد قال ثنا ابن مسعود مرضی الله عنه رای جبرئیل له ستمائة جناح
گفت زر بن حبیش حدیث کرد ما را ابن مسعود بتحقیق دید آنحضرت جبرئیل را در حالی که مر او را
شش صد بال بود یعنی مراد از این قرب جبرئیل ست و در این تفسیر مخالف منطوق احادیث
مشهوره معراج ست و این آیه در آن وارد شده ست و ترجیح بتطبیق آن موقوف بر جای

لائق ان ست ثنا حفص بن عمر و قال ثنا شعبة عن الاعمش عن ابراهیم
عن علقمة عن عبد الله لقد رای من ایات ربه الکبری مردی ست از عبد الله
در تفسیر این آیه که بتحقیق دید از آیات پروردگار خود آیتهای بزرگ قال رای رفرفا خضرا
سد افق السماء گفت دید رفرف سبز را که گسترده بود کرانه آسمان را ثنا محمد بن
عبد الله بن اسمعیل قال ثنا محمد بن عبد الله الانصاری عن ابی عون قاله
انا القاسم عن عائشة قالت من زعم ان محمدا رای ربه فقد اعظم
گفت عائشه کسی که گمان کرده که بتحقیق دید محمد پروردگار خود را بتحقیق مرتکب امری عظیم شده
ولکن قد رای جبرئیل فی صورته وخلقه سادا ما بین الافق ولیکن دید
جبرئیل را در صورت خاص او و پیدائش او در حالی که گسترده بود خود را کرانهای افق آسمان ست
ثنا محمد بن یوسف قال ثنا ابو اسامة قال ثنا زکریا بن ابی
زائدة عن ابی اسحق عن الشعبی عن مسروق قال قلت لعائشة رضی
گفت مسروق گفتم عائشه را که انکار معراج مینمود و این قول ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی پس چیست معنی این آیه که دلالت میکند بر قرب آنحضرت
به پروردگار تعالی و تقدس قالت ذاک جبرئیل کان یاتیه فی صورة الرجل
گفت عائشه رضی الله عنها فاعل آن جبرئیل ست که می آمد نزد آنحضرت در صورت مردی و امثه
اتاه فی هذه المرة فی صورته التی هی صورته فبتحقیق آمد آنحضرت را در این مرتبه
در صورت خاص خود که آن صورت اوست در وقتی که گسترده بود افق آسمان را
بود افق آسمان را ثنا موسی بن اسمعیل قال ثنا جریر قال ثنا ابو رجاء

لائق ان ست

عن سمرة رض قال قال النبي صلى الله عليه وسلم رايت الليلة رجلين
اتياني كفت سمره رض فرمود پيغمبر خدا ديدم امشب در خواب دو مرد را كه آمدند
نزدمن فقالا الذي يوقد النار مالك خازن النار پس گفتند كسي كه مي
افروزد آتش دوزخ را نام او مالك ست نگهبان دوزخ وانا جبرئيل وهذا
ميكائيل ومن جبرئيل ام ودين دوم ميكائيل ست ثنا مسدد قال ثنا
ابو عوانة عن الاعمش ثنا عن ابي حازم عن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعى الرجل امراته الى فراشه
كفت ابو هريره فرمود رسول خدا وقتي كه طلب كرد مرد زن خود را بفراش خود براي
صحبت فابت فبات غضبان عليها پس نيامد زن نزد او وخواب كرد مرد
در حالي كه خشمگين ست بردي لعنتها الملائكة حتى تصبح لعنت ميكنند او را
فرشتها تا انكه صباح ميكنند ان زن تابعه شعبة وابو حمزة وابن داؤد ابو معاوية
عن الاعمش مناسبت كرده مسدد را اين چهار كس از اعمش ثنا عبد الله
بن يوسف قال انا جابر بن عبد الله انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم
يقول ثم فتر الوحي عني فترة بتحقيق جابر شنيد پيغمبر خدا را ميفرمود پس از سستي وتاريك
كردن وحي از من اورنگ كردني فبينا انا امشي سمعت صوتا من السماء فرفعت
انگه من راه ميرفتم شنيدم اوازي را از جانب آسمان فرفعت بصري قبل السماء
پس بلند كردم نگاه خود را جانب آسمان فاذا الملك الذي جاءني بحراء
پس ناگاه ديدم فرشته را كه آمده بود نزد من بغار حرا قاعد على كرسي بين السماء

والارض نشسته ست بر تختي كه ميان آسمان وزمين ست فجئثت منه حتى هويت
الى الارض پس ترسيدم من از وي تا انكه افتادم بزمين فجئت اهلي فقلت
زملوني زملوني پس آمدم نزد اهل خانه خود وگفتم به پيچيد مرا فانزل الله تعالى يا ايها
المدثر قم فانذر الى قوله والرجز فاهجر پس فرود فرستاد خداي اين آيت را تا قول
او والرجز فاهجر را ترك كن يعني مردم را از عبادت رجز باز دار اي جامه بر خود پيچنده
برخيز پس بترسان مردم را از عذاب خدا قال ابو سلمة الرجز الاوثان گفت ابو سلمه
رجز بضم راء وسكون جيم وزاء كه درين آيت ست بمعني بت است ثنا محمد بن بشار
قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن قتادة ح وقال لي خليفة ثنا يزيد بن
زريع قال ثنا سعيد عن قتادة عن ابي العالية قال ثنا ابن عم نبيكم يعني
ابن عباس رض عن النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابو العالية حديث كرد مارا
ابن عم پيغمبر خدا يعني ابن عباس را از پيغمبر خدا قال رايت ليلة اسري بي موسى
رجلا ادم طوالا جعدا ورمود ديدم شبي كه برده شدم مرا بر آسمانها موسي را مرد
گندم گون دراز قد وزنگله موي سر كانه من رجال شنوءة چنانستي كه از مردان
قبيله شنوءة ست ورايت عيسى رجلا مربوعا مربوع الخلق وديدم عيسي پيغمبر را
مردي ميانه قد وميانه اندام الى الحمرة والبياض سبط الراس رنگ او مائل
بسرخي وسپيدي ست آن موي سر بي جعودت ورايت مالكا خازن النار
وديدم مالك را نگهبان دوزخ والدجال في ايات اراهن الله اياه وديدم
دجال را در علاماتي كه نمود انها خدا او را فلا تكن في مرية من لقائه پس مباش در شك

بحار یعنی دجال قال انس وابوبکر عن النبی صلی الله علیه وسلم تحرس الملئکة
المدینة من الدجال گفت انس وابوبکر الصدیق نگهبانی میکنند فرشتهای مدینه
را از دجال **باب** ما جاء فی صفة الجنة وانها مخلوقة در بیان
احادیثی که آمده در صفت بهشت وانکه بهشت پیدا کرده شده ست در تفسیر کلمائی
که در کلام مجید در شان آن وقوع یافته وقال ابو العالیة مطهرة من الحیض
والبول والبزاق وگفته ست ابو العالیه در توصیف بهشت که پاک کرده شده ست
بهشت از حیض وزنان وبول مردم وتف یعنی اینها در بهشت روی نخواهد داد
وقالوا ان رقوا اتوا بشیء تم اتوا باخر یعنی مراد از کلمات ذکر توابان ست که هرگاه آورده
شوند چیزی از نعیم بهشت پیش آورده شوند بعینه دیگر قالوا هذا الذی رزقنا
من قبل گویند این نعمتی ست که داده شدیم پیش ازین واتوا به متشابها یعنی
اتوا به متشابها این ست که تشبه بعضهم بعضا ویختلف فی الطعم متشابه بهت
داود یعنی ان یعنی را ودرگون ست در چاشنی قطوفها یقطعون کیف شاؤا
قطوف جمع قطف ست بکسر قاف یعنی خوشه انگور یعنی خوشهای انگور را می برند
بهر طوری که خواهند نشسته وایستاده وخوابیده دانیة قریبة دانیه یعنی قریب ست
الادراک بمعنی السرور یعنی تخنها وقال الحسن النضرة فی الوجه والسرور
فی القلب گفت حسن بصری نضرت یعنی تازگی در روی وخوشی در دل ست وقال
مجاهد سلسبیلا یعنی حدیدة الجری یعنی تیز تند ودر بهشت
چشمه ایست که نام آن سلسبیل ست وتسمیه آن باین نام ازین جهة ست که زود گوارا ست

غول

غول وجع البطن غول یعنی درد شکم ست لا ینزفون لا یذهب عقولهم
یعنی نمیرود عقلهای ایشان وقال ابن عباس دهاقا ممتلئا یعنی پر کرده
شده ست کواعب یعنی نواهد ست بنون ناهد یعنی زن پستان برآمده
کواعب جمع کاعب ست یعنی زن نارپستان الرحیق الخمر یعنی شراب التسنیم
یعلوا شراب اهل الجنة تسنیم نام چشمه ایست در بهشت وتسمیه داده شده ازین جهة
ست که بر میرود ابهای بهشت ودر اصل سنام یعنی علو ورفعت ست ختامه
طیبه مسک در اصل ختامه یعنی مهر ست وچون شیشه مهر بگل میکنند گل بهشت مشک
خواهد بود کرباں مهر میکنند نضاختان یعنی فیاضتان ست یعنی اب بسیار
جوشنده یقال موضونة منسوجة وضین یعنی بافتن زره ست یعنی تخت
مرصع وبافته یعنی در رحل ومسرن وموضونة ومنه وضین الابل جل شتر والکوب
صالا اذن له ولا عروة کوزه که گوشواره ودسته ندارد والاباریق دوات
الاذن والعری اباریق جمع ابریق ست وعری جمع عروه ست یعنی کوزه که گوشواره
ودسته دارد عربا واحدتها عروب مثل صبور وصبر یعنی
در صراح گفته عروب زن شوهر دوست وعرب بفتحتین جماعة قولها عربا
اترابا یسیمها اهل مکة عربی مانند اتراب اهل مکه ومدینه واهل
المدینة الفجة واهل العراق الشکلة قال مجاهد روح جنة
ورخاء یعنی بهشت وفراخی ست والریحان الرزق والمنضود الموز
المخضود والموقر حملا ویقال ایضا لا شوک له والعرب المحبات الی

کاس دهاقا

یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب واباریق

ازواجهن يقال ماء مسكوب جار وفرش مرفوعة بعضها فوق
بعض لغوا باطلا تاثيما كذبا افنان اغصان وجنا الجنتين دان
ما يجتنى قريب مدهامتان سودا وان من الري تنا
احمد بن يونس قال تنا الليث بن سعد عن نافع عن عبد الله
بن عمر رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا مات
احدكم گفت ابن عمر رض فرمود رسول خدا وقتی که میرد یکی از شما مانند عرض
عليه مقعده بالغداة والعشي پس بتحقیق نموده شود او را روز و شب
جای بودن او در آخرت فان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة پس اگر
هست در تقدیر الهی مستحق بهشت پس میباشد از اهل بهشت وان كان من
اهل النار فمن اهل النار و اگر هست دوزخی پس از اهل دوزخ خواهد بود
حاصل آنکه بهر کو را او را معلوم کنند که به بهشت میرود یا بدوزخ تنا ابو الوليد
قال ثنا سلم بن زرير تنا ابو رجاء عن عمران بن حصين رض عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال اطلعت في الجنة فرايت اكثر اهلها
الفقراء واطلعت في النار فرايت اكثر اهلها النساء روایت
کرد عمران بن حصین از پیغمبر خدا فرموده مطلع شدم در بهشت پس دیدم اکثر اهل
بهشت فقرا این سلم میشود که اغنیا در بهشت کمتر از فقرا خواهند بود و مطلع شدم
در دوزخ پس دیدم بیشتر اهل دوزخ زنان را اگر ثبوت پیوسته که اهل ایمان از زن
و مرد و فقیر و غنی همه به بهشت می روند پس چه معنی دارد که اهل بهشت بعضی اغنیا اند و اهل دوزخ

اکثر زنان اند گوییم تواند بود که از اهل ایمان فقرا بیش از اغنیا باشند چنانکه درین زمن و
میرود و همچنین از منه سابقه پس در وقع چون در بهشت همه اغنیا و فقرا اسلامی جمع شوند
فقرا بیشتر از اغنیا خواهند بود بریمعنی مقصود ازین حدیث تسلیه فقرا است که با وجود آنکه از
اغنیا عبادت بیشتر از فقرا می آید از زکات و صدقات و صرف اموال در راه خدا و درین
مرز دم فه دیختار اند میفرمایند فقرا اسلامی هم به بهشت می درآیند و درین نعمت عظمی متفاوت
درجات برابر خواهند بود و نیز میتواند همچنین بود که این کشف آنحضرت از ابتدای اهل بهشت
و دوزخ باشد نه بنوبت رسیده که فقرا پیش از اغنیا به بهشت میروند با این همه کمی
از اغنیا باشند که هر چند افضل از فقرا در درجات قرب الهی جلت نه کامل تر اند انها
نیز با فقرا بلکه بیشتر از ایشان و پیش روی فقرا نسبت با اغنیا سایر الناس باشند و از ین
حدیث اگر مقصود اظهار فضیلت فقر و رغنا باشد انتفا معنی میدارد و درین توجیه اشکال
در بودن اکثر زنان در دوزخ می ماند و مقصود ترغیب و ترهیب ایشان است چنانکه
حدیث دیگر ناظر بان است انکار شوهر بود تصدیق کنید که اطفای نائره غضب الهی کنند
و اخو برارد شما را از دوزخ و در آرد به بهشت بو نعمت اینحدیث که جمله ما است که ازین بیش در خوف پیوسته که
بهشت مر خود است نه آنکه بعد ازین مخلوق خواهد شد یا اصلا مخلوق نشود چنانکه اهل زیغ از فرقه مسفه
و ملاحده اعتقاد دارند تنا سعيد بن مريم قال حدثني عقيل عن ابن شهاب قال اخبرني
سعيد بن المسيب ان ابا هريرة رض قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه
وسلم مرویست از ابن شهاب گفت خبر داد مرا سعید بن مسیب رض که بتحقیق ابو هریره گفت
در اثنای آنکه ما یان بودیم نزد رسول خدا رحمت کنار خدا بر وی اذ قال بينا انا نائم رايتني في

الجنة وقتی که فرمود در بیان انکه من خواب کرده ام دیدم خود را در بهشت فاذا امراة
تتوضاء الی جانب قصر پس ناگاه دیدم زنی وضو میکند بکنار قصری در بهشت فقلت
لمن هذا القصر قالوا لعمر پس گفتم مر کراست این قصر گفتند عمر بن خطاب را فذکرت
غیرتک فولیت مدبرا پس یاد کردم غیرت عمر را پس برگشتم بجای که بیشتر دیده ام
فبکا عمر و قال اعلیک اغار یا رسول الله پس گریه کرد عمر رضی الله عنه از روی بسیار گی که
شنیده گفت ایا بر تو غیرت میکنم ای رسول خدا با انکه تو بجای پدر مائی ثنا حجاج
بن منهال قال ثنا همام قال سمعت ابا عمران الجونی یحدث عن
ابی بکر بن عبد الله بن قیس الاشعری عن ابیه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال الخیمة درة مجوفة طولها فی السماء ستون میلا و فرمود خیمه
یک مروارید میان خالی ست و درازی آن جانب آسمان شصت میل ست فی کل زاویة
منها للمؤمن اهل در هر گوشه ازان مر مسلمانرا اهل خانه ایست لا یراهم الاخرون
بحالی که نمی بینند ایشان را دیگران قال ابو عبد الصمد والحارث بن عبید
عن ابی عمران ستون میلا گفت عبد الصمد و حارث بن عبید از ابی عمران
مذکور بجای شصت میل ست ثنا الحمیدی قال ثنا سفیان
قال ثنا ابو الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال الله گفت ابو هریرة رضه فرمود رسول خدا گفته ست خدای تعالی
اعددت لعبادی الصالحین اماده کرده ام مر بندگان نیکوکاران را ما لا عین
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چیزی را که نه چشمی دیده ست

طوبای لساکنیها تلثون میلا

و نه گوشی شنیده ست نه صفت انرا و نگذشته ست بتصوران بر دل بشری فاقرءوا
ان شئتم و فرمود پس بخوانید اگر خواهید این قول خدا تعالی را فلا تعلم نفس ما
اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچکس چیزیرا که پنهان کرده شده ست مر مسلمانان
را خنکی چشمها که بدان بیارامد و مسرت یابد و ان انوار تجلیات و اذواق مشاهدات
که بوعده الهی فردا در بهشت نصیب مشتاقان جمال و متعطشان وصال خواهد بود ان
الله العزیز المتعال ثنا محمد بن مقاتل قال انا عبد الله قال انا معمر عن همام
بن منبه عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول
زمرة تلج الجنة گفت ابو هریرة رضه فرمود رسول خدا نخستین گروهی که می درایند بهشت را
صورتهم علی صورة القمر لیلة البدر صورت ایشان بر صورت ماه چهارده شب ست
در نورانیت و تابانی لا یبصقون فیها ولا یمتخطون ولا یتغوطون
تف نمیکنند و اب بینی نمی اندازند و غائط نمیکنند یعنی انها که ازین چیزها که عوارض طبعی
در بهشت منزه خواهند بود انیتهم فیها الذهب وامشاطهم من الذهب
والفضة اوندهای ایشان در بهشت از طلا و شانهای ایشان از طلا و نقره ست
ومجامرهم الالوة ورشحهم المسک مجامر جمع مجمر ست بکسر میم چمر آتش پاره
آلوه بفتح و بضمتین و تشدید واو عود رشح خوی بدن یعنی چیزی که بوی آتش افروزند
چوب عود خواهد بود و بوی عرقشان بوی مشک ولکل واحد منهم زوجتان
و هر یکی را ازیشان دو زن خواهد بود از حوران بهشت یری مخ سوقهما من وراء
اللحم من الحسن دیده میشود مغز ساقهای انها از طرف گوشت از جهة حسن و لطافتی

کرده‌اند لا اختلاف بینهم ولا تباغض اختلافی نمی‌باشد میان اهل بهشت
در خشمناکی قلوبهم قلب واحد دلهای ایشان یک دل است یعنی همه یکتا یکی
کمال و اتفاق بر صفات حمیده خواهند بود یسبحون الله بکرة وعشیا تنزیه
میکنند خدا را صبح و شام بمشاهده حق و تجلیات بی دریی تنا ابو الیمان
قال انا شعیب قال تنا ابو الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله قال اول زمرة یدخل الجنة علی صورة القمر لیلة البدر فرمود نخستین
گروهی که می درایند بهشت را صورت ماه در شب بدر است والذین علی اثرهم
کاشد کوکب اضاءة و کسانیکه بر پی اینها میروند مانند سخت کوکبی خواهند بود
انور دی روشنی مراد آنست که بعد از گروه نخستین هر که میرود از پی همه بصورت کوکبی روشن
خواهند بود قلوبهم علی قلب رجل واحد لا اختلاف بینهم ولا تباغض
لکل امرء منهم زوجتان کل واحدة منهما یری مخ ساقها من وراء
لحمها من الحسن یسبحون الله بکرة وعشیا لا یسقمون بیمار نشوند ولا
یمتخطون ولا یبصقون و آب بینی و دهان نمی اندازند آنیتهم الذهب
والفضة اونهای ایشان طلا و نقره وامشاطهم الذهب در حدیث
سابق در آینه تنها ذهب بود و در اینجا ذهب و فضه گویا هر یک از فضه و طلا
خواهد بود از رای مساهمه و رفع شود و قود مجامرهم الالوة وخبری که بر فروزند
بآن مجمرهای خود را چوب عود است درین حدیث مجمر یعنی جای سوختن عود است و صیغه
آلت بسیار است که بر موضع الطلاق میکنند چنانچه منبر و محراب قال ابو الیمان یعنی

[سنه الت لبیارست که بر موضع الطلاق میکنند چنانچه منبر و محراب]

العود گفت ابو الیمان در تفسیر الوه که مراد عود است و رشحهم المسک و عرق ایشان
مشک است وقال مجاهد الابکار اول الفجر والعشی میل الشمس الی ان تغرب
الشمس وگفت مجاهد در تفسیر بکرة وعشیا که ابکار اول وقت فجر است و عشی مایل شدن
آفتاب وقت زوال تا آنکه غروب میکند آفتاب حدثنا محمد بن ابی بکر المقدمی
قال سلیمن بن فضیل عن ابی حازم عن سهل بن سعد عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لیدخلن من امتی سبعون الفا وسبع مائة الف فرمود البته می
درآیند از امت من هفتاد هزار و هفتصد هزار لا یدخل اولهم حتی یدخل آخرهم
در نمی آیند اول اینها تا در نیاید آخر ایشان ظاهر عبارت آنست که این همه مردم یکبارگی
می درآیند و این معنی خلاف احادیث صحیحه است پس گویا اشارت بکمی از منه متخلله پس
و پیش و عدم اعتبار آنست و درین جمله شرافت و کرامت این امت میباشد در احتیاج
باین توجیه بر تقدیری است که از این امت جلیله مرحومه در خل در بهشت همین قدر باشند
و بس و اگر در واقع زیاده بر این اندیشه تواند بود که اولا اینقدر مردم یکبار در آیند و بقیه
بعلتی که خدا خواهد بتدریج خواهند رفت وجوههم علی صورة القمر لیلة البدر رویهای
این درآمدها بر صورت ماه شب بدر است این قول بملاحظه حدیث سابق هم ناظر است
که اینجا هم نخستین زمره درآمد کانند تنا عبد الله بن محمد الجعفی قال تنا
شیبان عن قتادة قال تنا انس قال اهدی للنبی صلی الله علیه وسلم جبة
سندس گفت انس هدیه فرستاده شد پیغمبر خدا جبه سندس نوعی از جامه ابریشم است
وکان ینهی عن الحریر و بود آنحضرت که منع میکرد از پوشیدن حریر از نهیت مسلم تهدید قبول کرد

هدیه حریری که روا نیست استعمال آن جائز است و قبل ازین نیز حدیثی گذشته که آنحضرت جبه
حریری که هدیه آورده شده بود بعمر بن خطاب رضی الله عنه داد چون عمر گفت خبری که منع کرده اید از
استعمال آن پس چرا عنایت کردید فرمودند که میپوشی تو و در حاجتی مرد در صف کس از پس عمر از
برادر خود که در مکه بود و بشرف اسلام مشرف شده بود رسیده است و ازانجا معلوم شد که کافر
مکلف بفروع نیستند فعجب الناس منها پس تعجب کردند مردم از خوبی آن جبه فقال
والذی نفس محمد بیده لمناديل سعد بن معاذ فی الجنة احسن من هذا
پس فرمود سوگند بکسی که ذات محمد در دست قدرت اوست میان بندهای سعد بن معاذ رضی الله عنه
در بهشت نیک تر ازین است که میپوشد مناديل جمع منديل است بکسر میم بمعنی دستار خوان
و دستاری که بر میان بندند گرانی الفراج یحتمل که تخصیص سعد باین کرامت ازان سبب باشد
که ذکر او میان شرافت او بحسب اتفاق درین ویلا در میان بود است حدثنا
مسدد قال حدثنا یحیی بن سعید عن سفیان قال حدثنی ابو اسحق قال سمعت
البراء بن عازب قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بثوب من حریر کفت
براء بن عازب آورده شد نزد پیغمبر خدا جامه از حریر فجعلوا یعجبون حسنه ولینه
پس گشتند که تعجب میکردند در خوبی آن و نرمی آن فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لمناديل سعد فی الجنة افضل من هذا پس فرمود پیغمبر خدا هر آینه مندیلهای
سعد در بهشت بهتر و زیاده تر است در خوبی و نرمی ازین جامه حدثنا علی بن عبد الله
قال حدثنا سفیان عن ابی حازم عن سهل بن سعد الساعدی قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم موضع سوط فی الجنة کفت سهل بن سعد راوی فرمود رسول خدا

یک چابک دار جائی در بهشت خیر من الدنیا و ما فیها بهتر است از دنیا و تمامی
که در اوست حدثنا روح بن عبد المؤمن قال حدثنا یزید بن زریع قال حدثنا
سعید عن قتادة قال حدثنا انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال ان فی الجنة لشجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام لا یقطعها کفت قتاده
حدیث کرد ما را انس بن مالک از پیغمبر خدا که فرمود بتحقیق در بهشت یکدرختی است سیر میکند
سوار در سایه او صد سال قطع نمیکند آن سایه را و نمیتواند بپیماید با نقد سیر حدثنا
محمد بن سنان قال حدثنا فلیح بن سلیمن قال حدثنا هلال بن علی عن عبد الرحمن
بن عمرة عن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان فی الجنة
لشجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة سنة فرمود در بهشت درختی است که سیر میکند
سوار در سایه آن صد سال و اقرؤا ان شئتم وظل ممدود و بخوانید اگر بخواهید این
آیت را که میباشد در بهشت در سایه دراز و لقاب قوس احدکم فی الجنة خیر
مما طلعت علیه الشمس وغربت و هر آئینه اندازه و گوشه کمان یکی از شما در
بهشت بهتر است از آنچه طلوع کرده است بر وی آفتاب و غروب کرده و یعنی از همه دنیا
و آنچه در روست حدثنا ابراهیم بن المنذر قال حدثنا محمد بن فلیح قال حدثنا
ابی عن هلال بن علی عن عبد الرحمن بن ابی عمرة عن ابی هریرة عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال اول زمرة یدخل الجنة فی صورة القمر لیلة البدر
فرمود نخستین گروهی که در آیند در بهشت بر صورت ماه شب بدر و الذین علی
اثارهم کاحسن کوکب دری فی السماء اضاءة و آنانکه ایشان بر پی ایشان

درایند چون نیکوترین کوکبی ست درخشان در آسمان از روی روشنی قلوبهم علی
قلب رجل واحد لا تباغض بینهم ولا تحاسد دلهای ایشان همرو نع
بر دل یکدیگر دی بغض نیست میان ایشان و نه حسدست بر یکدیگر لکل امرئ زوجتان
من الحور العین مرهر دیرا دو زوجه ست از حوران سیاه و کشاده چشم یری مخ سوقهن
من وراء العظم واللحم دیده میشود مغز ساقهای انها از انسوی استخوان گوشت تنا
حجاج بن منهال قال ثنا شعبة قال عدي بن ثابت اخبرني قال سمعت
البراء عن النبي صلى الله عليه وسلم گفت شعبه عدي بن ثابت خبر داد مرا گه گفت
شنیدم براء بن عازب را گه روایت کرد از پیغمبر خدا گه قال لما مات ابراهيم فرمود وقتی
گه مرد ابراهیم پسر انحضرت قال ان له مرضعا في الجنة و فرمود بتحقیق مر او را شیر دهی ست
در بهشت تنا عبد العزيز بن عبد الله قال حدثني مالك عن صفوان
بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال ان اهل الجنة يتراؤون اهل الغرف من فوقهم و فرمود بتحقیق
اهل بهشت می بینند غرفه نشینان بهشت را از بالای خود یعنی می بینند ایشان را در مقامات
و منازل عالیه ایشان كما يتراؤون الكوكب الدري الغابر في الافق من المشرق
الى المغرب چنانچه نمودار میشود کوکب روشن گذشته در کناره از مشرق تا مغرب لتفاضل
ما بينهم از جهة زیادتی رتبه گه میان ایشان ست و بالای قصور بهشت نشسته می تابند قالوا
يا رسول الله تلك منازل الانبياء لا يبلغها غيرهم قال بلى گفتند صحابه ای
رسول خدا این غرفها و منزلهای انبیاست گه نمیرسد بر آنها غیر ایشان فرمود آری میرسد بر آنها

والذي

والذي نفسي بيده رجال امنوا بالله وصدقوا المرسلين یعنی میرسد مر آنها را
گه ایمان آورده اند و تصدیق کرده پیغمبران را یعنی تحمل اهل ایمان بطفیل پیغمبران میرسد باب
صفة ابواب الجنة در بیان صفت درهای بهشت گه چند ست وقال النبي صلى الله عليه
وسلم من انفق زوجين دعي من باب الجنة و فرمود پیغمبر خدا گه کسی گه انفاق کرده
درهم و دینار خوانده میشود از درهای بهشت یعنی طلب میکنند او را گه زود در آید و فیه عبادة عن
النبي صلى الله عليه وسلم در اسناد و این حدیث عبادة بن صامت رضی الله عنه روایت کرده ست
از پیغمبر خدا ثنا سعيد بن ابي مريم قال ثنا محمد بن مطرف قال حدثني ابو حازم
عن سهل بن سعد عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في الجنة ثمانية ابواب
و فرمود در بهشت هشت درست فيها باب يسمى الريان لا يدخله الا الصائمون
در بهشت دری ست گه نامیده میشود ریان بفتح راء و تشدید تحتیه و نمی آید از آن مگر روزه داران
باب صفة النار وانها مخلوقة در بیان وصف دوزخ و گه مخلوق ست گه در بیان آن در قرآن مجید
و در حدیث شده و بیان انگه پیدا کرده شده ست غساقا يقال غسقت عينه گفته میشود چرکرد
چشم او و يغسق الجرح و چرک میریزد جراحت كان الغساق والغسق واحد
گویا این هر دو کلمه مبالغه یک معنی ست غسلين كل شيء غسلته فخرج منه شيء رجه
بشوی پس برون آید از وی چیزی فهو غسلين پس آن چیز را اله غسلين فعلين من باب
الغسل من الجرح والدبر بیان کلیتی ست وقال عكرمة حصب جهنم حطب
بالحبشية و گفته ست حصب یعنی حطب بزبان حبشه و قال غيره حاصبا الريح
العاصف و گفته ست گه برسد حاصبا یعنی باد تند ست والحاصب یرمی به الریح و حاصب

والغسق

جهنم جبری ست کرمی اندازد باد و منه حصب جهنم ما یرمی به فی جهنم و ازین مشتق ست
حصب جهنم جبری کاندا خته میشود انرا در دوزخ همه حصبها اند اختها حصب دوزخ اند
ویقال حصب فی الارض ذهب وگفته میشود که حصب فی الارض یعنی ذهب ست
یعنی رفت در زمین والحصب مشتق من حصب الحجارة وحصب مشتق ست
از حصبها یعنی سنگریزهای صدید فیح ودم ست خبت یعنی طفئت فرو نشست
تورون تستمر جنون اورهیت اوافقدت یعنی برا فروخت للمقوین یعنی
المسافرین والغی الفقر وقال ابن عباس صراط الجحیم سواء الجحیم یعنی صراط
یعنی سمو ارسیت ووسط الجحیم وبمعنی میانه دوزخ لشوبا یخلط طعامهم و
لیشاط بالحمیم زفیر وشهیق صوت شدید وصوت ضعیف این هردو
یعنی صوت شدید وصوت ضعیف ست زفیر اواز سخت وشهیق اواز سست ست
وردا یعنی عطاشا یعنی تشنگان غیا خسرانا یعنی زیان ست قال مجاهد
یسجرون یعنی توقدبهم النار ست ونحاس الصفر یصب علی رؤسهم
ریخته برسر دوزخیان یقال ذوقوا باشروا وجربوا یعنی ذوق اینجا یعنی بیاشر
وتجربه ست ولیس هذا من ذوق الالم ونیست یعنی چشیدن دران مارج
خالص من النار مارج خالص از آتش که از سرش بخیری ندارد ومرج الامیر رعیته
اذا خلاهم یعد وبعضهم علی بعض میگویند مرج الامیر رعیته وقتی که بگذارد
الناس را که بجا و رکنند بعضی بر بعضی مریج یعنی ملبس ست مرج امر الناس اختلط
یعنی درهم شد وابتاک ای ترکتها تنا ابو الولید قال تنا شعبة عن

مهاجر

مهاجر ابی الحسن قال سمعت زید بن وهب یقول سمعت اباذر یقول
کان النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر میگفت زید بن وهب شنیدم اباذر را میگفت
پیغمبر خدا در سفری فقال ابردثم قال ابرد پس فرمود مؤذن را سرد کن گرمی آفتاب را
بشتر فرمود سرد کن حتی فاء الفیء یعنی التلول تا انکه سایه اندا خت آفتاب
تلها را یعنی این قدر تاریک شد که تل را سایه شد ثم قال ابرد وا بالصلوة فان شدة
الحر من فیح جهنم بشتر فرمود وحکم عام کرد که سرد کنید ودرنگ نمائید در ظهر صیف بتحقیق
گرمی سخت از نفس کشیدن دوزخ ست تنا محمد بن یوسف قال تنا سفیان
عن الاعمش عن ذکوان عن ابی سعید رض قال قال النبی صلی الله علیه وسلم
ابردوا بالصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم تنا ابو الیمان قال انا
شعیب عن الزهری قال حدثنی ابو سلمة بن عبد الرحمن ان سمع اباهریرة
رض یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفت ابوهریره رض فرمود
رسول خدا اشتکت النار الی ربها شکوه کرد دوزخ به پروردگار خود فقالت
رب اکل بعضی بعضا پس گفت ای پروردگار خورد بعض من بعض را از گرمی سخت
که دارد وسرایت میکند گرمی بعضی اجزاء در بعضی دیگر فاذن لها بنفسین نفس فی
الشتاء ونفس فی الصیف پس اذن داد مر آتش دوزخ را بدو نفس نفسی در زمستان
ونفسی در تابستان فاشد ما تجدون من الحر واشد ما تجدون من
الزمهریر پس سخت ترین خبری که می یابید از گرمی سخت ترین خبری که میباشد از زمهریر
که از درکات دوزخ ست او نفس دوزخ ست پوشیده نماند که سخت ترین سرای در آخرت

لکلما خبت زدناهم سعیرا
افرایتم ان ارتنی نورون
دنا عالمقوین فخلف من بعدهم
خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا
الشهوات فسوف یلقون غیا
الا من علیها نشوبا من حمیم
ثم ان علیها لشوبا من حمیم
اخسؤا الذین ظلموا وازواجهم
وما کانوا یعبدون من دون الله
فاهدوهم الی صراط الجحیم وسوق
الجحیم بهن الی جهنم وردا ثم فی النار
یسجرون یرسل علیکما شواظ من نار
ونحاس فلا تنتصران وذوقوا مس سقر
وخلق الجان من مارج من نار
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ

نزدیک بصبح بسیاشد پس چنانچه مامور شده ایم بتاخیر وقت ظهر همچنین بتاخیر نماز صبح
هم مامور یم فافهم ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا ابو عاصم عامر هو
العقدي قال ثنا همام عن ابی جمرة الضبعی قال کنت اجالس ابن
عباس بمکة فاخذتنی الحمی کفت ابو جمره ضبعی بودیم من کرمی نشستم ابن عباس را
در مکه پس کرفت مرا تب فقال ابردها عنک بماء زمزم پس کفت ابن عباس
سرد کن تب را از خود باب زمزم یعنی غسل کن باب زمزم فان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء او بماء زمزم
بتحقیق رسول خدا فرموده تب اثر دم دوزخ ست یا انکه شدت تب از قبیل کرمی
دوزخ ست پس سرد کنید آنرا باب سرد یا باب زمزم تنک همام مشک کردست
همام از ابی جمره ثنا عمرو بن عباس قال ثنا عبد الرحمن قال سفین عن
ابنیه عن عباية بن رفاعة قال اخبرنی رافع بن خدیج قال سمعت
النبی صلی الله علیه وسلم یقول الحمی من فور جهنم فابردوها
بالماء فور یعنی جوشش ست ثنا مالک بن اسمعیل قال ثنا زهیر
قال ثنا هشام عن عروة عن عائشة مرض عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء ثنا مسدد عن یحیی
عن عبید الله قال حدثنی نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء ثنا اسمعیل بن
اویس قال حدثنی مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابیهریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نارکم جزء من سبعین جزء
من نار جهنم بتحقیق رسول خدا فرمود آتش شما یعنی آتش دنیا یک جزء ست از آتش
دوزخ یعنی نسبت این نار دراحراق نسبت هفتاد و یک ست و عدد هفتاد کنایت
از عدد بسیار ست قیل یا رسول الله ان کانت لکافیة قال فضلت علیهن
بتسعة وستین جزء کلهن مثل حرها ثنا قتیبة بن سعید قال
سفین عن عمرو سمع عطاء اخبر عن صفوان بن یعلی عن ابیه انه سمع
النبی صلی الله علیه وسلم یقرء علی المنبر مروی ست از یعلی که بتحقیق وی شنید
رسول خدا را که میخواند بر سر منبر این آیه را و نادوا یا مالک ثنا علی قال ثنا سفیان قال
ثنا الاعمش عن ابی وائل قال قیل لاسامة لو اتیت فلانا فکلمته کفت
ابو وائل کفته شد مر اسامه را اکر بیائی تو فلان را پس سخن کنی یعنی جزا محذوف ست
ای تهر یا شد کفته اند فلان کنایت از امیر المؤمنین عثمان ست رضی الله عنه واین وارد شده کفته ست
که مردم اراده فتنه و هجوم بر قتل وی کردند مراد آنست که او را این مقدمه خبر کن و امر کن
تا موجب فتنه ترک نماید قال انکم لترون انی لا اکلمه الا اسمعکم کفت
بتحقیق شما کمان دارید که من کلام میکنم عثمان را مکر انکه بشنوانم شما را و در بعضی نسخه اسمعکم
بلفظ معدی ست ای وقت اسمعکم انی اکلمه فی السر بتحقیق من سخن میکنم او را به نهانی
دون ان افتح بابا انه انکه بکشایم دری از فتنه یعنی تنها رفته امر معروف بطریق
نصیحت میکویم نه انکه بر انکیزم فتنه را الا ان اکون اول من فتحه بیاشم من
نخستین کسی که کشاده در فتنه را یعنی نمیخواهم که بامر معروف شوریده نم و نخستین کسی کردم

احتمال ست که ضمیر ضمیر
داشته تعالی اعلم بالصواب
که ان کانت لکافیة یعنی
تحقیق شان این ست
که همین آتش دنیا البته کافی ست
پس باید که آتش دوزخ همین
آتش باشد پس حضرت رسول الصلوة
علیه الصلوة والسلم فرمودند
آتش دوزخ زیاده ست ازین
آتش دنیا بقدر نود و نه جزء
دیکر جزء از نود و نه مانند این
آتش دنیا ست در احراق
احراق

فتنه را من میباشم ولا اقول لرجل انکان علی امیرا انه خیر الناس ولمیکویم
مر مردیرا بتحقیق شان این ست که هست بر من امیر تحقیق او بهترین مردمان ست بعد
شیء سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا وما سمعته بعد از
چیزی که شنیده ام از از رسول خدا در باب کسی که امر بمعروف ونهی از منکر کفتند
چیست که شنیده تو از ا قال سمعته یقول یجاء الرجل یوم القیمة فیلقی فی
النار کفت شنیده ام انحضرت را میفرمود آورده میشود روز قیامت پس انداخته
میشود در آتش فیندلق اقتابه پس زود بردن می آید معده وروده های او فی النار
در آتش فید ورکما ید ور الحمار برحاه پس میکردد چنانکه میکردد خرد در آسیا خود
را فیجتمع اهل النار علیه پس جمع میشوند دوزخیان بروی فیقولون یا فلان
ما شانک پس میکویند ای فلان چیست حال تو که در دوزخ افتادی الیس کنت
تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر ایا نبودی تو که امر میکردی مارا بنیکو مودنی در
دین وباز میداشتی مارا از نا فرموده شرع قال کنت امرکم بالمعروف ولا آتیه
وانهاکم عن المنکر واتیه کفت بودم من که میفرمودم شمارا بمعروف ونمیکردم از او منع
شما را از منکر ومیکردم از ا رواه غندر عن شعبة عن الاعمش روایت
کرده ست این حدیث را غندر از شعبه از اعمش باب صفة ابلیس وجنوده
در صفت شیطان وانچه در وقع شده در باب او ولشکر او وقال مجاهد یقذفون
ای یرمون یعنی قرف یعنی انداختن ست دحورا مطرودین رانده شدها
واصب یعنی دائم ست وقال ابن عباس دحورا مطرودا ویقال مریدا متکبرا

در ورود وعید در حق کسی که امر بمعروف کند
وخود بعمل ان عمل نکند

در سوره صف
...
لا یسمعون الی الملأ الاعلی ویقذفون
من کل جانب دحورا ولهم عذاب واصب

مریدا یعنی متکبر ست بتکه قطعه واستفزز یعنی استخلف بخیلک الفرسان
یعنی خیل یعنی سوار ست الرجل الرجالة واحدها راجل یعنی پیاده مثل صاحب
وصحب وتاجر وتجر چنانکه صحب جمع آن صحب ست بفتح مهمله وسکون حاء مهمله است
وتاجر جمع آن تجر ست بفتح تاء مثناة وسکون جیم لاحتنکن لاستاصلن یعنی از
بیخ برکندن زین شیطان ثنا ابراهیم بن موسی قال انا عیسی عن هشام عن
ابیه عن عائشة قالت سحر النبی صلی الله علیه وسلم قال وقال اللیث
کتب الی هشام انه سمعه ووعاه عن عائشة کفت ابراهیم وکفت لیث
نوشت بسوی من هشام که تحقیق او شنیده از او ویاد کرفته از پدر خود از عائشه رضی
قالت سحر النبی صلی الله علیه وسلم کفت عائشه سحر کرده شد پیغمبر خدا حکمت بالغه
الهی چنانست نه از منتاثر شدن انحضرت صلی الله علیه وسلم ساحر نبود از انکه سحر در ساحر
اثر میکند چنانکه کافران بد نژاد در انحضرت این کمان فاسد میکردند حتی کان یخیل
الیه انه یفعل الشیء وما یفعله تا انکه در خیال می آمد پیش انحضرت که میکند چیزی را دیکر ده است
یعنی نکرده را کرده می پنداشت حتی کان ذات یوم دعا ثم قال اشعرت ان الله
افتانی فیما فیه شفاء تا انکه روزی خواند مرا پس فرمود ایا دانستی که بتحقیق خدای تعالی
علم داد دانا کرده مرا در چیزی که در ان شفا ست اتانی رجلان فقعد احدهما
عند راسی والاخر عند رجلی آمدند نزد من دو مرد پس نشست یکی از ان دو مرد
نزد سر من ودیکری نزد پای من فقال احدهما للاخر ما وجع الرجل قال مطبوب
پس کفت یکی از ان دو دیکری را چیست درد این مرد کفت مسحور ست قال ومن طبه

واستفزز من استطعت منهم بصوتک
واجلب علیهم بخیلک ورجلک
وشارکهم فی الاموال والاولاد ۱۲
در سوره بنی اسرائیل

لاحتنکن ذریته الا قلیلا
در سوره بنی اسرائیل

بعد خطرتین فیبس القرین ۵
در الیه برد

گفت کیست کہ سحر کردہ ست او را قال لبید بن الاعصم گفت لبید بن اعصم
یہودی قال فیما ذا گفت در چہ چیز سحر کردہ ست قال فی مشط و مشاقۃ و جف
طلعۃ ذکر گفت در شانہ و موی کہ از ان شانہ می افتد و غلاف شکوفہ خرمای نر قال فاین ھو
قال فی بئر ذروان گفت پس کجاست آن گفت در چاہ ذروان نام مردی ست
فخرج الیھا النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس بیرون آمد در نخلستان آن چاہ تم رجع
فقال لعائشۃ رض حین خرج رجع نخلھا کانہ رؤس الشیاطین پس باز
باز آمد و گفت عائشہ را باغ ان چاہ گویا سرہای شیاطین ست یعنی در کمال زشت
بود فقلت استخرجتہ فقال لا عائشہ گوید گفتم آیا بیرون آوردی چیز را گفت ازان سحر کردہ
بودند پس فرمود نہ برآوردہ ام اما انا فقد شفانی اللہ اکراہ باشم کہ من بتحقیق شفا
دادہ مرا حق تعالی او خشیت ان یثیر ذلک علی الناس شر تم دفنت البئر
و ترسیدم این را کہ بر خیزاند آن مردم را بدی را پس پوشیدم ان چاہ را و این بسبب
مرضیہ کہ حضرت بود کہ ہرگز در حق خود انتقام از کسی نکشیدہ ثنا اسمعیل ھو ابن
ابی اویس قال حدثنی اخی عن سلیمان بن بلال عن یحیی بن سعید
عن سعید بن المسیب عن ابی ہریرۃ رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال یعقد الشیطان علی قافیۃ راس احدکم اذ ھو نام بتحقیق رگ
خدا فرمودہ کہ میزند شیطان بر پایان سر یکی از شما وقتی کہ خواب کند ثلث عقد
یضرب علی کل عقدۃ مکانھا کہ کرہ را میزند بر ہر عقدہ بجای ان یعنی می دہد
افسون خود را او گوید علیک لیل طویل فارقد بر تو شبی دراز ست پس خواب کن

فان استیقظ فذکر اللہ انحلت عقدۃ پس اگر بیدار شد پس یاد کرد خدا را
گشادہ شد یک عقدہ وان توضاء انحلت عقدۃ و اگر وضو کرد گشادہ شد عقدہ ی دیگر
فان صلی انحلت عقدۃ کلھا پس اگر نماز گزارد گشادہ شد عقدہ ہای ہمہ فاصبح
نشیطا طیب النفس پس صباح میکند و حالی گشادہ کند خوش ست نفس
والا اصبح خبیث النفس کسلان و گرنہ صباح میکند بحالی کہ بد نفس و کاہل ست

ثنا عثمان بن ابی شیبۃ قال ثنا جریر عن منصور عن ابی وائل عن
عبد اللہ رض قال ذکر عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجل نام لیلۃ حتی
اصبح گفت عبد اللہ بن مسعود ذکر کردہ شد نزد پیغمبر خدا مرد یرا کہ خواب کرد تمام شب تا آنکہ
صباح کرد قال ذاک رجل بال الشیطان فی اذنیہ او قال فی اذنہ و بول این مرد
کہ بول کردہ ست شیطان در ہر دو گوش او یا گفت در گوش او شک راوی ست

ثنا موسی بن اسمعیل قال ھمام عن منصور عن سالم بن ابی الجعد عن
کریب عن ابن عباس رض عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما ان احدکم
اذا اتی اھلہ اکراہ باشم بتحقیق یکی از شما وقتی کہ آمد نزد زن خود قال بسم اللہ اللھم
جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا گفت بگوید بسم اللہ خداوندا
دور دار ما را از شیطان و دور دار شیطان را از چیزی کہ روزی کنی تو ما را فرزند را
ولدا لم یضرہ الشیطان پس روزی دادہ نشدند فرزندی را ضرر نمیکند آن فرزند را شیطان

ثنا محمد قال انا عبدۃ عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ عن ابن عمر قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا طلع حاجب الشمس گفت ابن عمر رض

اسیر خبیث الشیطان

فرمود رسول خدا وقتی که طلوع کند روی آفتاب یعنی پاره از قرص او ظاهر شود فدعوا حتی
تلبن پس بگذارید نماز را تا آنکه تمام ظاهر شود واذا غاب حاجب الشمس فدعوا
الصلوة حتی تغیب وهنگامی که غروب کند کرانه آفتاب پس بگذارید نماز را تا آنکه
تمام غائب شود ولا تحینوا الصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها ووقت نسازید
برای نماز طلوع آفتاب را ونه غروب آنرا یعنی درین دو وقت نماز نکنید فانها تطلع
بین قرنی شیطان پس بتحقیق طلوع میکند میان دو شاخ شیطان واین وقت
پرستاری آفتاب پرستان ست درین مدعا از منع وقت طلوع وغروب برود
واقع شده ودر دلیل درهمین حدیث واحادیث دیگر ذکر طلوع ست وبس
او الشیطان لا ادری ای ذلک قال هشام شک کرده ست عبده
که شیطان معرف باللام گفته ست هشام یا بغیر لام ثنا ابو معمر قال ثنا
عبد الوارث قال ثنا یونس عن حمید بن هلال عن ابی صالح عن ابی
سعید رض قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا مر بین یدی احدکم
شیئ گفت ابو سعید خدری رض فرمود پیغمبر خدا وقتی که گذشت پیش یکی از شما چیزی
وهو یصلی فلیمنعه وحال انکه وی نماز میکند پس باز دارد او را فان ابی فلیقاتله
فانما هو شیطن پس اگر ابا کند وباز نیاید گو بکشد او را مگر شیطان که باین صورت
ظاهر شده از پیش نماز گذارنده میکند دیا حکم شیطان دارد او را گو واقع آدمی ست در بعضی
روایات فقه درج ست که برین کشنده خونبهائی نیست قال گفت مؤلف قال عثمان
بن الهیثم ثنا عوف عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة قال وکلنی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بحفظ زکوة رمضان گفت ابو هریره رض محافظت
مرا رسول خدا به نگهبانی صدقات رمضان فاتانی آت یحتو من الطعام پس آمد نزد
من آینده بحالی که میگیرید ودست غله صدقه را فاخذته فقلت لارفعنک الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گرفتم من او را پس گفتم هر آینه می برم ترا نزد
رسول خدا اینحدیث سبق ذکر یافته که ابو هریره او را دو سه بار بدزدی گرفته دوی اظهار
فقر وبینوائی خود کرده خلاص میشد اخر او را گرفته وحدیث مذکور نقل کرده خلاص شد
فذکر الحدیث فقال پس ذکر کرد ان مرد وگفت اذا اویت الی فراشک
فاقرء ایة الکرسی وقتی که بیائی بسوی جامه خواب پس بخوان آیة کرسی را
من الله حافظ همیشه میباشد از خدا نگهبانی ولا یقربک شیطان ونزدیک نمی آید
ترا هیچ شیطانی حتی تصبح تا آنکه صباح میکنی تو فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم چون این حدیث را ابو هریره نقل کرده پس فرمود رسول خدا صدقک وهو
کذوب ذاک شیطان راست گفته ست بتو این حدیث وحال انکه او دروغ
گوست این شیطان ست که بتو گفته ست ثنا یحیی بن بکیر قال ثنا
اللیث عن عقیل عن ابن شهاب قال اخبرنی عروة بن الزبیر قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یاتی الشیطان احدکم فرمود رسول خدا
می آید شیطان نزدیکی از شما یقول من خلق کذا من خلق کذا میگوید پیدا کرده ست
این را که پیدا کرده ست این را یعنی در دل مسلمان این وسوسه را می اندازد حتی یقول
من خلق ربک تا آنکه میگوید که پیدا کرده ست پروردگار ترا فاذا بلغه فلیستعذ

از این وسوسه

بالله ولینه پس وقتی که رسید این وسوسه را پس کو پناه جوید بخدا تعالی و کو بازاید

حدثنا یحیی بن بکیر قال ثنا اللیث قال حدثنی عقیل عن

ابن شهاب قال حدثنی ابن ابی انس مولی التیمی ان اباه حدثه انه سمع

ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل رمضان

میگفت ابو هریره فرمود رسول خدا وقتی که در می آید ماه رمضان فتحت ابواب السماء

کشاده شود درهای آسمان و می برد اعمال روزه داران و می آید رحمتهای الهی وغلقت

ابواب جهنم و بسته میشود درهای دوزخ بمحض رحمت الهی و برکت این ماه مبارک

وسلسلت الشیطن و بزنجیر کرده میشود شیاطین ببرکت روزه داران تا اغوای

انها کمتر شود حدثنا الحمیدی قال سفیان قال ثنا عمرو قال اخبرنی سعید

بن جبیر قال قلت لابن عباس گفت سعید بن جبیر گفتم ابن عباس را از قصه موسی

وخضر علیهما السلام فقال ثنا ابی بن کعب انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم

یقول ان موسی قال لفتاه اتنا غداءنا پس گفت ابن عباس حدیث کرد مارا ابی

که بتحقیق شنیده رسول خدا را میفرمود بتحقیق موسی گفت مر جوان خود را بیار مرا طعام

روزانه قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة گفت ایا دیدی وقتی که جا گرفتیم بسوی

صخره نام موضعی ست فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطن

بتحقیق فراموش کردم ماهی را که همراه داشتیم و فراموش نداد مرا آنرا مگر شیطان ان

اذکره این را که یاد کنم آنرا ولم یجد موسی النصب حتی جاوز المکان

الذی امر الله تعالی به و نیافت رنج را که در روایة مذکور ست که لقد لقینا من سفرنا هذا

و برزوی [illegible] شیطان این حدیث آورده شده

نصبا

نصبا تا آنکه در گذشت جای را که فرمود خدا تعالی که آنجا برسد حدثنا عبد الله بن

مسلمة عن مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر قال رایت

رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت ست از عبد الله بن عمر گفت دیدم مر رسول

خدا را یشیر الی المشرق اشارت میکرد بجانب مشرق فقال ها ان الفتنة ههنا

پس فرمود آگاه باشید که فتنه اینجانب ست گویا اشارت بفتنه کافران تاتار ست

که عالم مسلمان را بقتل آوردند و تواند که اشارت بفتنه رفضه باشد که در خراسان

وعراق که در بلاد شرقیه ست استیلا یافته که دین محمدی را بر هم زده اغوای

جهانی کرده اند ان الفتنة من حیث یطلع قرن الشیطن بتحقیق فتنه ناشی

از جای ست که می براید شاخ شیطان و آن جانب مشرق ست حدثنا یحیی

بن جعفر قال حدثنا محمد بن عبد الله الانصاری قال ثنا ابن جریج

قال اخبرنی بن عطاء عن جابر رض عن النبی صلی الله علیه وسلم

قال اذا استجنح اللیل فرمود وقتی که پیش آید شب هنگام غروب آفتاب

استجنح بسین مهمله و فتح تاء فوقیه مفتوحه و جیم ساکن و نون مفتوح و حاء مهمله ست ای

اذا دخل اول اللیل یعنی وقتی که در آید اول شب مولف تفسیر کرده ست استجنح را

او قال اذا کان جنح اللیل یا گفته ست راوی وقتی که باشد پاره شب جنح بضم جیم

وکسر آن و سکون نون یعنی پاره از شب و تیرگی آن فکفوا صبیانکم پس باز دارید

خردسالان خود را و یا خو گیرید و منع کنید از بیرون آمدن در آن وقت فان الشیاطین

تنتشر حینئذ پس بتحقیق دیوان پراکنده شوند در این هنگام از آنکه حرکات ایشان در شب

فر اشارت بفتنه رفضه باشد

قوی ترست از حرکت در روز زیرکی شب جامع ترست قوای شیطانی را و ملاحظه کرد از
دیدن او میان دارند در این هنگام کم میکردد فاذا ذهب ساعة من العشاء
فخلوهم پس وقتی که برود ساعتی از تاریکی در آرید اینرا بخانه حلوا بجای مفتوحه
مهمله و در روایت ابی ذر بجای معجمه مفتوحه بعنی میکذارید و در روایت اصیلی و ابن سکن
بمقام واغلق بابك واذكر اسم الله و بر بند در خود را و یاد کن نام خدا را بردی
تا برکت نام خدا تعالی شیطان داخل نکند خطاب بهر دو احد است و عام است بحسب تعلق
واطفئ مصباحك و بکش چراغ خود را بدمیدن و خوش فتیله را ببرد و در خانه اتش نفکند
چراغ اگرچه عام است اکر در قندیل و فانوس باشد چنانکه موش را و زبان قدرت نبود اکر
نکشند باکی ندارد و اوكئ سقاءك و بر بند دهان مشك را بر بسم الله و خوان
و ذکر کن نام خدا را اوكئ بفتح همزه و سکون واو امر است از باب رفعل از وکاء است
بکسر واو یعنی سر بند مشك و خمر اناءك واذكر اسم الله و بپوشان آوند را
و سام خود را و ذکر کن نام خدا را و لو تعرض علیه شیئا و اگرچه بر عرض وی نهی چیزی را
یعنی اگر چیزی نیابی که تمام دهان را بپوشند چوبکی بردی بسته و نام خدا کبر که به برکت آن
محفوظ میماند از تصرف شیطان و رمزیت دیکر آنده که طرقی که شیطان را بپوشند شیطان
میکند در دی بول **ثنا** محمود بن غیلان قال ثنا عبد الرزاق قال انا
معمر عن علی بن حسین عن صفیة بنت حیی قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم معتکفا فاتیته ازوره لیلا فحدثته ثم قمت
فانقلبت پس سخن کردم انحضرت را پس ایستادم و قصد مراجعت کردم فقام معی
لیقلبنی پس برخاست انحضرت برای اینکه بکرداند مرا بخانه و کان مسکنها فی دار
اسامة بن زید و بود جای سکونت صفیه در خانه اسامه بن زید فمر رجلان من
الانصار پس کذشتند دو مرد از مردم انصار یعنی کویند کان دو مرد اسید بن حضیر و
عباد بن بشر بودند فلما رایا النبی صلی الله علیه وسلم اسرعا پس چون دیدند
پیغمبر خدا را شتاب کردند در کذشتن فقال النبی صلی الله علیه وسلم علی رسلکما
پس کفت رسول خدا رحمت کنا و خدا بر وی نرم دار بایستکی بروید رسل بکسر را و فتح و سکون
سین مهمله ست یعنی نرمی انها صفیة بنت حیی بتحقیق این زن صفیه بنت حیی
از زوجهای مطهرات ست فقالا سبحان الله یا رسول الله پس کفتند پاک ست خدا از انکه
بغیر راستی کمان ببرد بما شر اقال ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم و بود تحقیق
شیطان میرود از مردم جای روان شدن خون در رک و پی و همه اجزای آدمی را و کفته اند
کرا یعنی کنایت ست از شدت اتصال شیطان بآدمی و تصرف و وسوسه او در راههای مردم
پوشیده نماند که اکر این خبر را بر حقیقت حمل کنند عجیب و غریب خواهد بود و همه ابدان
در بدن انسان می درآید و هر نفسی که آدمی دارد هوای صاف بدرون میرود و بعقد اتفاق
دارند بر انکه هوای لطیف که از عالم اجسام ست اول می برآید و بجمیع اجزاء و قوی میرسد
و ازرا روح حیوانی میخوانند و مدت حیات و صحت قوی همازرا میدانند شیطان که لطیف
او از عنصر ما لطیف ترین عناصر ست با این رقت و قوت و قدرتی که دارد اکر در جمیع
اجزاء بدن از راه مسامات و سوراخهای بدن در آید استحاله نپذیرد آب با اینکه لطافت

قوی

واذكر اسم الله

فانقلبت

نه او بود در کوزه بر خاک چگونه می درآید جنیان را از گذشتن در و دیوار سنگ مانع نیست
شیطان را از در گذشتن از پوست آدمی چه مانع خواهد بود و این در آمدن نه از قبیل حلول
و اتحاد است بلکه از عالم لصوق و اتصال اجزا با اجزا است نگوئی که شیطان چون خلقت
او از آتش است پس باید که در وقت در آمدن او سوزشی و حرارتی در بدن پیدا شود
از انکه خلقت وی در اصل از آتش است اما بآن صرافت نمانده است والا تعذیب او
بآتش در دوزخ نبودی نمیدانی که آدمی از خاک آفریده شده و خاک او بهمه صفات خاک نیست
و شیطان چون بدل و سائر اعضا میرسد تصرفی کرده و احداث میکند و آن انکار ردیه
و ادراکات باطله که از او وسوسه شیطان نامند بالجمله با این امکان جلی هرگاه مخبر صادق
بدر آمدن شیطان از رگ و پوست آدمی و القای وسوسه در دل خبر داده باشد بشنیدن مرتبه
ایمانی امنا و صدقنا قبول باید نمود و از جان یان باید کرد و بی ضرورت تاویل و مجاز
نباید رفت والله الملهم للصواب و انی خشیت ان یقذف فی قلوبکما سوءا
او قال شیئا بتحقیق من ترسیدم این را که بیندازد در دلهای شما بدی را یا گفت راوی
چیزی را که هلاک کرد شما را از انکه گمان بد بانبیا کفر است نگهدارد خدا از آن و از همه بدیها
ثنا عبدان عن ابی حمزة عن الاعمش عن عدی بن ثابت عن
سلیمن بن صرد قال کنت جالسا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت سلیمان بن صرد رض بودم من نشسته با رسول خدا و رجلان یستبان و دو مردم
دشنام میکردند یکدیگر را فاحدهما احمر وجهه وانتفخت اوداجه پس یکی از آن
دو سرخ شده بود روی او و پر باد شده رگهای او از سختی غضب و دج رگهای ذبح

جنیان را از گذشتن در و دیوار سنگ مانع نیست شیطان را از گذشتن پوست آدمی چه مانع خواهد بود

ازحلق

از حلق که ممر نفس و مجری آب و طعام است تواند که جمع آوردن بآن قسطلانی گفته این رگ
اگرچه یک است جمع آوردن او از قبیل ازج الحواجب است پوشیده نماند که ذکر در خبر بصیغه
جمع نقل تلو بکمامیتی بر آن قول است که بعضی اقل افراد جمع دو گفته اند فقال النبی صلی الله علیه وسلم
انی لاعلم کلمة پس فرمود رسول خدا بتحقیق من میدانم کلمه را لو قالها لذهب عنه ما یجد
اگر گفتی این خشمناک اثر آن البته رفتی از وی چیزی که می آید از غضب از انکه غضب از
خلقهای شیطان است لو قال اعوذ بالله من الشیطن لذهب عنه ما یجد اگر گفتی
این قول را البته رفتی از وی چیزی را که می یابد از غضب فقالوا له ان النبی صلی الله علیه وسلم
پس گفتند مرد را بتحقیق پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بر وی قال تعوذ بالله من الشیطن
فرمود پناه جوی بخدا از شیطان فقال هل بی جنون پس گفت آن مرد آیا بمن جنون است
که این کلمه گویم گمان آن مرد آن بودست که استعاذه از شیطان از جهت جنون است و لیس
وندانست که غضب میپوشد عقل را چنانکه جامه بر تن میدارد و در مهلکه می اندازد چنانکه
این گفتار او نیز از این قبیل است که محجوب شد از تلقین آنحضرت و از عمل قول وی صلی الله علیه وسلم
نووی گفته که این کلام کسی است که علم دین نیاموخته و مهذب نشده بانوار شریعت گویا
منافق بوده یا از عرب بی باک بوده ثنا آدم قال ثنا شعبة قال ثنا منصور
عن سالم بن ابی الجعد عن کریب عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه
وسلم لو ان احدکم اذا اتی اهله گفت ابن عباس فرمود رسول خدا اگر یکی از شما
وقتی که می آید زن خود را که جماع کند قال اللهم جنبنی الشیطن گوید ای خدای تعالی دور دار مرا
از شیطان وجنب الشیطن ما رزقتنی و دور دار شیطان را از چیزی که روزی کنی مرا

فان کان بینهما ولد پس اگر باشد میان دو زن و مرد فرزندی لم یضره الشیطان
ولم یسلط علیه ضرر نکند او را شیطان و غالب کرده نشود بر دی یا غوی قال وحدثنا
الاعمش عن سالم عن کریب عن ابن عباس مثله گفت آدم و حدیث
کرد ما را اعمش از سالم بن ابی الجعد از کریب از ابن عباس مانند حدیث مذکور مقصود از
ایراد این سند آنست که شیخ مؤلف گفت حدیث کرد مرا اعمش از سالم بی واسطه منصور

ثنا محمود بن غیلان قال ثنا شبابة قال ثنا شعبة عن محمد بن زیاد
عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه صلی صلوة فقال روایت کرد محمد
بن زیاد از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده از آنحضرت که نماز گذارد آنحضرت نماز دیگر پس فرمود
لبد از انصراف از نماز ان الشیطن عرض لی بتحقیق شیطان آمد مرا افسد علی یقطع
الصلوة علی پس سختی کرد بر من در حالی که قطع میکند نماز را بر من و این قطع تواند
کرد بر او بتحقیق از پیش آنحضرت و باین رفته است امام احمد در روایت خود و از انکه آنحضرت
فرموده که قطع میکند نماز را گذشتن سگ از پیش مصلی و سگ سیاه شیطان سگان است

و سگ سیاه شیطان سگان است

و تواند که قطع از کمال حضور و اتم نتواند بدحرکاتی باشد که منافی نماز است چنانکه در کتاب
الصلوة مذکور شده که خفیتی از جن در نماز صبح آمد که مرا از حضور برآورد فامکننی الله منه
پس قدرت داد مرا خدا تعالی بر وی فذکر الحدیث پس ذکر کرد حدیثی را که در ان
ورقم شده که خواستم او را ببندم پس یاد آمد مرا دعای اخی سلیمان علیه السلام ثنا محمد
بن یوسف قال انا الاوزاعی عن یحیی بن کثیر عن ابی سلمة عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا نودی بالصلوة ادبر الشیطن ولفرط

فرمود پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بر وی وقتی که ندا کرده میشود یعنی اذان گفته میشود بنماز پس پا
میرود شیطان بحالی که مرده باد و پشت باواز فاذا قضی اقبل پس وقتی که تمام کرده
میشود اذان پیش می آید فاذا ثوب بها ادبر پس وقتی که اقامت کرده میشود پس پا
میرود بخاصیتی که حق سبحانه در ین کلمات نهاده اگرچه ایات قرآنی افضل ازان ست چنانکه
شیطان از سایه عمر رض میگریخت واز سایه ابوبکر که افضل از و بوده نمیگریخت فاذا
قضی اقبل حتی یخطر بین الانسان وقلبه وقتی که ادا کرده شود تثویب پیش می آید
تا انکه می درآید و حاضر میشود میان آدمی و دل او و خطر بکسر طا مهمله ست در اساس گفته
خطر الرجل برمحه اذا مشی به هین لعین یعنی درآمد مرد به نیزه خود وقتی که می رود به نیزه خود
میان وصف و اشتر از میکند برفتن فیقول اذکر کذا اوکذا پس میگوید شیطان یاد کن
چنان و چنان و از حضور در نماز خلل میکند حتی لا یدری ثلثا صلی ام اربعا تا انکه نمیداند
مصلی ایا سه رکعت گذارده یا چهار قسطلانی گفته اول بهمزه و کلمه ام ست و ثانی بکسر همزه
و کلمه او انتهی و در بعضی نسخ مصححه بر دو جا بهمزه و ام ست فاذا لم یدر اثلثا صلی ام
اربعا سجد سجدتی السهو پس وقتی که نمیداند ایا سه رکعت گذارده یا چهار دو
سجده کند دو سجده پیش از اسلام گفته اند مراد آنست که در صورت تردد اخذ بکمتر کند
و یک رکعت دیگر بگذارد و برای تمام نماز و سجده سهو کند درینصورت سجده سهو از مذاهب علما
نیفتاده ثنا ابوالیمان قال انا شعیب عن ابی الزناد عن الاعرج عن
ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم کل ابن ادم فرزند پیغمبر خدا آدم زاد یطعن
الشیطن فی جنبیه باصبعیه خد میکند شیطان در دو پهلوی او بدو انگشت خود حین یولد

ادعا کرده شود که چون مخالفان در وسوسه شیطانی نیفتاده و مستقیم بر حق مانده بود حدثنا
سلیمن بن حرب قال ثنا شعبة عن مغيرة الذي اجاره الله على لسان نبيه
صلى الله عليه وسلم گفت سلیمان حدیث کرده ست ما را شعبه از مغیره انکس که پناه
داده ست خدا بر زبان پیغمبر خود یعنی ابو عمار بن یاسر را قال وقال الليث حدثني خالد
بن يزيد عن سعيد بن ابي هلال ان ابا الاسود اخبره عن عروة عن
عائشة رض عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الملئكة تحدث في العنان
والعنان الغمام فرمود آنحضرت فرشتها حدیث میکنند در عنان، عنان بمعنی ابر ست
و این تفسیر از بعضی راویان این سندست که این بر طریق جمله معترضه درمیان آورده
بالامر يكون في الارض بکاری حال انکه میباشد در زمین از حال و استقبال فيستمع
الشيطين الكلمة پس می شنوند شیاطین از ملائکه برخی از حدیث سنان فتقرها في
اذان الكهان كما تقره القارورة پس می سپارند آنرا در القا میکنند در گوشهای کاهنان
چنانکه القا کرده شود شیشه بوقت ریخت آب از ظرفی یعنی سر آن شیشه آورده میشود
نزد ظرف آب و مراد انست که شیاطین دیدن را متصل گوشهای کاهنان آورده
آهسته میگویند تقریر فهم تا، فوقانیه و کسر قاف و تشدید را، ضبط کرده اند قسطلانی بفتح
فوقانیه و ضم قاف و راء مشدده تصحیح کرده، فيزيدون معها مائة كذبة
پس زیاده میکنند کاهنان بآن کلمه صد دروغ دیگر فریبند مردم را براستی دروغ آمیز کرده
بفتح کاف و سکون ذال معجمه و تشدید یکسر هر دو آمده حدثنا حفص بن علي قال ثنا
ابن ابي ذئب عن سعيد المقبري عن ابيه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله

یعنی عمار

سنگی بی کنار داده میشود غیر عیسی بن مریم ذهب يطعن فطعن في الحجاب رفت شیطان
که خله کند عیسی را علیه السلام و نتوانست پس خله کرد در پرده مراد از حجاب مشیمه ست که در دوی
جنین میباشد یا جامه که در دوی بعد از ولادت می پیچند بدانکه در قرآن استثنا از مریم و ابن او
هر دو آمده ست گفته اند که استثنا هر دو از مس شیطان ست و استثنا عیسی تنها از طعن ست
در فتح الباری گفته ظاهر انکه بعضی روات تنها عیسی را روایت کرده اند و بعضی هر دو را و زیادت
ثقه مقبول ست انتهی پوشیده نماند که این توجیه از زیادتی که بعضی روات از ابوهریره کرده اند
درست می آید نه از نفی که با تنها قرائی دارد روایت تنها از عیسی علیه السلام یا مبنی بر نسیان
آیت ست ثنا مالك بن اسمعيل قال ثنا اسراءيل عن المغيرة عن
ابراهيم عن علقمة قال قدمت الشام قالوا ابو الدرداء كيف علقمة قدوم
آوردم در شام گفتند ابو الدرداء آمده ست قال افيكم الذي اجاره الله من الشيطن
على لسان نبيه گفت ابو الدرداء بعد از آمدن ایا در شما هست انکسی که پناه داده ست
او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمار بن یاسر ست چنانکه در حدیث لاحق تقریح
بدان ست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق او فرموده مرحبا ای طیب مطیب و این کلام
دولت دارد بر تمعنی از انکه پاک و پاک کرده شده کسی ست که حمایت کرده ست او را خداوند
تا از شیطان یعنی گفته اند که دال بر تمعنی حدیث دیگر عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم
الى الجنة ويدعونه الى النار یا حدیثی که ترمذی روایت کرده از عائشه رض ما خير عمار بين امرين
الا اختار ارشدهما پس اختیار کرد او را ارشد و اصلح را تقاضای ان دارد که محفوظ بوده ست
از دسوسه و اغوای شیطان در دولت حدیث دیگر عمار خبری نگفته اند شاید که یدعوهم الى الجنة

عليه وسلم قال التثاؤب من الشيطان فازه از تصرفهای شیطان ست در بدن آدمی
تثاؤب بمثلثه بعد از فوقانیه بمعنی فاجه وآن تنفس ست که کشاده میشود بان دهان برای
دفع بخاراتی که محتبس ست در عضلات دهان ومنشاء آن امتلا وگرانی طبع وکدورت
حواس ست که از استیفای شهوات نفس او بهم دهد بصورت کسل وغفلت وسهو فهم میگردد
واین همه از شیطان ست که تزیین میکند در نفس شهوات طبعی را فاذا تثاءب احدکم
فلیرده ما استطاع وقتی که فاجه کند یکی از شما پس رد کند آنرا مادامی که تواند در فتح الباری
گفته مراد از رد آنست که بعد از وقوع سعی در اسباب تخفیف یا آنکه در ابتدا اراده طبع باسباب
رو پردازد بر روی دهان خود بر بندد ویا دست بر دهان نهد تا بشکل قبیح شیطان بمراد خود نرسد
ویا اندرون دهان نرسد وتکسر وبرهمی دارد کرمانی گفته مراد منع از تکثیر مطاعم سیر خوردن ست
ولفظ فان احدکم اذا قال ها ضحک الشیطان بتحقیق یکی از شما وقتی که گفت
ها بخندد شیطان کلمه ها بهمزه در آخر حکایت از صوت فاجه ست روایت کرده است ابن
ابی شیبه وبخاری در تاریخ که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرگز تثاؤب واقع نشده خطابی گفته
بروایت خود از مسلمه بن عبد الملک بن مروان که هیچ پیغمبری را تثاؤب روی نداده ثنا
زکریاء بن یحیی قال ثنا ابو اسامة قال ثنا هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة
رض قالت لما کان یوم احد هزم المشرکون گفت عائشه رض که چون بود روز غزوه
احد گریختند مشرکان فصاح ابلیس ای عباد الله اخراکم پس فریاد کرد ابلیس ای
بندگان خدا حذر کنید طائفه را که عقب شمااند این ملعون از راه فریب ودشمنی خطاب
کرده مسلمانان را تا جماعت پیش جنگ کنند بمسلمانان که در پس بودند ویکدیگر را بکشتند

فرجعت

فرجعت اولاهم پس بر گشتند جماعت پیش فاجتلدت هی واخراهم پس بر گشتند جماعت
پیش ومقاتله کردند پیشینیان با پسینیان را فنظر حذیفة فاذا هو بابیه الیمان
پس نظر کرد حذیفه پس ناگاه دید که وی پدر خودست که میان است ومسلمانان میکشتند اورا
فقال ای عباد الله ابی ابی پس حذیفه گفت که ای بندهای خدا این پدر منست این
پدر منست فوالله ما احتجزوا حتی قتلوه پس بخدا سوگند باز نیاوردند ای از
گفته حذیفه ودست باز نداشتند ازوی تا آنکه کشتند اورا بگمان آنکه از کفارست
احتجزوه بحاء مهمله وتاء فوقانیه وجیم هر دو مفتوح وزای مضموم از باب انفعال است فقال
حذیفة رض غفر الله لکم پس گفت حذیفه بیامرزد خدای شمارا چون از مسلمانان از راه خطا
ونادانی جرمه واقع شد دعا کرد ایشان را وعفو نمود قصاص پدر خود را قال عروة فما زالت فی
حذیفة رض بقیة خیر حتی لحق بالله گفت عروه پس دائم بود ازین قتل در حذیفه
بقیه خیر که دعا واستغفار ست برای قاتل پدر او تا آنکه مرد کرمانی گوید مراد آن ست که دائم
ازین در غصه ومحزون بود انتهی ونشاید که خیر او از کشتن مسلمانان بود یا ازان رو که چرا از دست
کافران کشته نشده وتواند که از خیر نیکی وثواب عند الله بود مردی ست که آنحضرت خواست که دیه
بدهند حذیفه صدقه کرد آنرا بر مسلمانان پس زیاده کرد این عفو وی نیکی را بر حذیفه نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم زنده بود حدثنا الحسن بن الربیع قال ثنا ابو الاحوص عن اشعث
عن ابیه عن مسروق قال قالت عائشة سألت النبی صلی الله علیه وسلم گفت
مسروق گفته است عائشه رض پرسیدم پیغمبر خدا را رحمت کناد خدا بر وی عن الالتفات
الرجل فی الصلوة از گردانیدن مرد مصلی روی خود را بدر چپ وراست اندر نماز [illegible]

چنین چیزی کسی آن باکی ندارد فقال هو اختلاس یختلس الشیطن من صلوة احدکم
پس فرمود آن ربودنی ست که می رباید شیطان از نماز یکی از شما یعنی التفات بر کاه از رفتن
خشوع و حضور ست تشبیه داده این رفتن را بکار شیطان در قبح و کراهت این چنین
شرح کرده اند شراح و بیان آن کنند که شیطان که دائم متربص اختلال در نماز ست در وقت
التفات فرصت یافته می رباید خلاصه را که حضور و خشوع در مناجات ست پس این التفات
موجب اختلاس ست یا آنکه اختلاس موجب التفات ست حدثنا ابو المغیرة
قال ثنا الاوزاعي قال ثنا یحیي بن ابی کثیر عن عبد الله بن ابی قتادة عن
ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم ح وحدثني سلیمان بن عبد الرحمن
قال ثنا الولید قال ثنا الاوزاعي قال ثنا یحیي ابن ابی کثیر قال حدثني عبد الله
بن ابی قتادة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیة الصالحة من
الله خواب نیک که دران ادراک مفسده دینی و تزیین و ضرر دنیوی نباشد از جانب
خدا ست و بشری حقانی ست والحلم من الشیطن و خواب باطل که ازو اضغاث
احلام نامند از وسوسه شیطان ست که برای اندوه گین ساختن مسلمانان می نماید گفته اند
که صالحه صفت کاشفه رویاست و حلم بضم حاء و لام غیر صالحه را گویند فاذا حلم احدکم
شیئا فکره پس وقتی که ببیند یکی از شما خواب بدی که می ترسد از او مکروه می پندارد وقوع آن را
فلیبصق عن یساره ولیستعوذ بالله من شرها پس تف کند جانب چپ خود
بر ای راندن شیطان و گویند که وجود خود را در بدی آن خواب بیفکند فانها لا تضره پس تحقیق
آن خواب ضرر نمیکند او را و در بعضی نسخ بجای خواب نهر آورده حدثنا عبید الله

بن یوسف قال انا مالك عن سمرة مولی ابی بکر عن ابی صالح عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لا الہ الا الله وحده لا شریك له
له الملك وله الحمد یحیي ویمیت وهو علی کل شیء قدیر مردی ست از ابو هریره رضی
که بتحقیق رسول خدا فرمود کسی که گوید این کلمه طیبه را فی یوم مائة مرة در روزی صد بار
کانت له عدل عشر رقاب باشد مر او را ثواب آزادی ده رقبه بنده عدل بفتح عین
و در بعضی نسخ صحیحه بکسر ست عشر بکون شین ست و در بعضی روایات بفتح ست وکتب له
مائة حسنة و نوشته شود مر او را در نامه اعمال صد حسنه ومحیت عنه مائة سیئة و دور کرده شود
از وی صد گناه صغیره وکانت له حرزا من الشیطن یومه ذلك حتی یمسی و باشد آن
کلمات مر او را از شر شیطان در روز او که در آنست یعنی در امروز که گفته تا آنکه شب میکند ولم
یات احد بافضل مما جاء به ونیارد هیچ کس عملی بهتر از آنچه آورده ست وی آنرا
الا احد عمل اکثر من ذلك مگر کسی که عمل کرده زیاده ازان یعنی همین کلمات را زیاده
بر صد بار گوید پس این قائل را زیاده ترین توابهای مذکور خواهد بود بقدر زیادتی درین قول اما آنکه
بانکه گمانی نبرند که صد بار حدی ست که از گذشتن ازان ممنوع ست و در زائد بران ثوابی نیست
در حتمال دارد که مراد زیادتی از غیر جنس این کلمات از اعمال صالحه دیگر بود از نوافل و عبادات
گر قائل ان موافق بدان نباشد و ظاهر لفظ حدیث عام ست که صد بار گفتن متوالی باشد یا متفرق
در یک مجلس یا در مجالس متعدده اول روز باشد یا آخر روز لیکن افضل آنست که یک بار اول
روز باشد تا حرز بود او را در تمام نهار مولف رح اینجا بیت را در کتاب الدعوات نیز آورده ست
حدثنا علی بن عبد الله قال ثنا یعقوب بن ابراهیم قال ثنا ابی عن صالح عن ابن

شهاب قال اخبرني عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب ان محمد بن
سعد بن ابي وقاص اخبره ان اباه سعد بن ابي وقاص قال استاذن عمر رض
على رسول الله صلى الله عليه وسلم بتحقیق محمد بن سعد پسر ابی وقاص خبر داده عبد الحمید را
که پدر او سعد بن ابی وقاص گفت طلب اذن کرد عمر بن خطاب رض بر رسول خدا وعنده
نساء من قريش ونزد آنحضرت زنان از قبیله قریش بودند مراد ازواج مطهره اند واین پیش
از آیت حجاب بوده بعنوان ازواج نگفته برای رعایت ادب ويكلمنه ويستكثرنه
عالية اصواتهن سخن میکردند آنحضرت را وطلب زیادتی نفقات مینمودند در حالی که بلند
کننده اند آواز خود را فلما استاذن عمر رض قمن يبتدرن الحجاب وقتی که اذن
در آمدن طلبید عمر رض برخاستند از پیش آنحضرت روان رفتند در پرده از ترس عمر رض فاذن
له رسول الله صلى الله عليه وسلم ورسول الله صلى الله عليه وسلم يضحك وحال
آنکه رسول خدا خنده میکند فقال عمر اضحك الله سنك يا رسول الله پس گفت عمر خندان
کناد خداوند دندان ترا ای رسول خدا این کلام کنایت از سرور است مراد دعا بکثرت خنده نیست
مقصود عمر سوال از سبب این خنده است قال عجبت من هؤلاء اللاتي كن عندي
فرمود عجب کردم ازین زنانی که بودند نزد من فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب پس
هرگاه شنیدند آواز ترا گریختند در پرده از ترس وهیبت تو قال عمر فانت يا رسول الله
احق ان يهبن گفت عمر تو ای رسول خدا بودی سزاوار تر این را که ترس وهیبت تو
در دل کنندی ثم قال ای عمر ای عدوات انفسهن پس گفت عمر زنان را ای دشمنان خود
اتهبنني ولا تهبن رسول الله صلى الله عليه وسلم آیا می ترسید مرا ونمی ترسید رسول خدا را

قلن نعم

قلن نعم انت افظ واغلظ من رسول الله صلى الله عليه وسلم گفتند زنان آری
بیشتر میترسیم از تو وکمتر میترسیم از رسول خدا تو درشت خوتری وغلیظ تری از رسول خدا افظ بفا
وظاء معجمه واغلظ بغین معجمه ولام وظاء معجمه صیغه اسم تفضیل است از فظاظة وغلظة بمعنی
درشتی وبدخویی اگر گویی بمقتضای این صیغه شرکت است در اصل فعل با مفضل علیه ولازم
می آید که از آنحضرت اینمعنی شد وآیت قرآنی نفی آن میکند قوله تعالی ولو كنت فظا غليظ القلب
لانفضوا من حولك اگر میبودی تو فظ وغلیظ هر آینه بگریختندی مردم از گرد تو ومقتضای آیه
آنست که آنحضرت فظ وغلیظ نبود از آنکه مردم از گرد او نگریختند وانس وآرام گرفتند
بصحبت آنحضرت ونیز در روایت بیهقی وغیره آمده که صفت آنحضرت در توریة آورده
ليس بفظ ولا غليظ جواب ازین اشکال زرکشی گفته که اسم تفضیل گاهی بمعنی اصل فعل بی مشارکت
غیر وزیادتی بران استعمال کنند چنانکه گویند العسل احلى من الخل ودر مصابیح گفته تحریر وبیان این جواب
آنست که صیغه افعل مشتمل بر سه معنی است یکی اتصاف موصوف او بصفتی که مشتق است
ازوی دوم دلالت دارد بر آنکه دیگری شریک است در آن صفت سیوم آنکه این صفت زیاده
در موصوف او وگاهی تجرید میکنند در استعمال از معنی دویم که آن مشارکت است بدیگری
در اصل معنی حدث مشتق منه ومعنی اول وسیوم از آن بحال خود میباشد وبرین است قول این
العسل احلى من الخل یعنی آنست که شهد را حلاوتی است بیشتر از ترشی سرکه یعنی در سرکه اگر چه ترشی
بسیار است بکثرت حلاوت عسل نمیرسد قسطلانی اینمعنی را از ابن هشام نقل کرده واو در حاشیه
تسهیل گفته است واین معنی بسیار نادر است وگاهی تجرید میکنند در استعمال از معنی ثانی واز تقیید آن
بمعنی ثالث که زیادتی است بر مصاحب پس دلالت دارد بر اتصاف موصوف آن که ثبوت وبر

زیادتی مطلق و این استعمال است قول یوسف احسن اخوته و حاصل جواب آنست که لفظ
و اغلظ بمعنی فظ و غلیظ است در فتح الباری گفته که درین نظر است که در آیه نفی که میکند فظاظ
و غلظه را با معنی است که این دو صفه طبعی مقتضی و لازم ذات آنحضرت نبوده است و با معنی
ناظر است قوله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب و اگر بمقتضای مقام در بعضی احوال واقع
شده نزد انکار امری منکر دینی با مرائی بوده است و آن هم بکفار و منافق پس معنی الحدیث
آنست که گفتند زنان که در تو این صفه بیشتر است که بظاهر و باطن با عملانان
و کافران داری بخلاف آنحضرت که بظاهر و غیر مسلمان دارد قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم والذی نفسی بیده و فرمود پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بروی سوگند کسی که ذات
من در دست قدرت اوست مالقیك الشیطن قط ملاقات نکرده است ترا شیطان
هرگز سالکا فجا الا سلك فجا غیر فجك و در حالی که رونده است راهی را مگر آنکه رفته
راهی را غیر از راه تو نووی گفته الحدیث محمول است بر ظاهر و شیطان از دیدن عمر میگریخت
چنانکه در حدیث جاریتین مولف آورده ان الشیطان یفر من ظل عمر قاضی عیاض گفته
محتمل که این معنی بر سبیل تمثیل باشد و معنی آنست که عمر جدا شده راه شیطان را و سلوک
کرده راه حق را و مخالفت نموده خبر را که دوست میدارد از شیطان کذا فی القسطلانی
پوشیده نماند که در حدیث نسبت خلاف بشیطان است و در تقریر معنی قاضی نسبت بعمر کرده
پس مطابق نیست الحدیث تمثیل المعنی و حق صریح همان است که نووی اختیار کرده حدثنا
ابراهیم بن حمزة قال ثنا ابن ابی حازم عن یزید بن محمد بن ابراهیم عن عیسی
بن طلحة عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من

منامه

منامه فتوضا فرمود وقتی که بیدار شود یکی از شما از خواب خود پس وضو کند
فلیستنثر ثلثا پس که بیفشاند بینی را سه بار پس از در آوردن آب فان الشیطن
یبیت علی خیشومه بتحقیق شیطان خواب میکند بر سوراخ بینی او و این معنی
محمول بر حقیقت است از آنکه مکرر معلوم شده که شیطان می درآید و تصرف میکند در دل
و این سوراخ که بستگی ندارد و در حدیث تثاوب امر واقع شده به بستن دهان تا شیطان
ازین راه نه درآید بیضاوی چنانکه در تاویلات آیات قرآنی که منقولات وحی آسمانی است
به دریافت عقلیه موافق میسازد در شرح الحدیث میگوید خیشوم که اقصای سوراخ
بینی است متصل ببطن مقدم دماغ که محل حس مشترک و مستقر خیال است وقتی که خواب
میکند آدمی جمع میشود در وی خلطهای دماغی و خشک میگردد در آن مخاط و آب بینی
پس کلال می پذیرد حس و پریشان میشود قوت فکریه و درین وقت می بیند خوابهای
شیطانی و وقتی که برخیزد از خواب و بگذارد در آنحال خود کلال و کسل بیشتر میگردد و در آید
فکر صحیح زیاده تر نشود درین هنگام خضوع و خشوع و تدبر و قیام و ادای حقوق نماز
دشوار خواهد بود و حاصل این سخن آنست که این حال را تشبیه داده شده است
بشیطان که احداث این نموده لازم حال اوست تورپشتی گوید که آنچه بیضاوی گفته از
راه احتمال و تاویل است و حق ادب نزد کلمات قدسیه نبویه که مخازن اسرار
ربوبیه و معادن حکم الهیه است آنست که این قسم سخن درین حدیث و امثال آن نگفته
و بگذارند زیرا که منصوص کلام نبویست بتحقیق الله جل شانه مخصوص کرده است آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم به بیان معانی و مکاشفه حقائق اشیا که کوتاه است از ان دست ادراک دیگر

سماوی

بیضاوی چنانکه در تاویلات قرآنی که منقولات سماوی است به دریافت عقلیه موافق میسازد ۱۲

و حق ادب نزد کلمات قدسیه نبویه آنست که این قسم سخن نگفته و بگذارند زیرا که منصوص بکلام نبویست

در بانت آن عقول انتهی و ظاهر انچه ثبت آنست که یعنی مزهر نائم را باشد و ذکر مخصوص فرا زند
بغیر حمی که در وقت خواب تمسک میکنند باذکار که در دفع تعرف شیطان بآن منوط ساخته اند
مثل آیة الکرسی که در شان آن وارد شده هر که در وقت خواب بخواند ایمن باشد از شر شیطان
و تعرف وی دور باشد بسم الله الرحمن الرحیم

باب ذکر الجن

و ثوابهم و عقابهم در بیان ذکر وجود دیوان و ذکر ثواب ایشان بر عبادت و عذاب
ایشان بر معاصی بر وجود جن دلایل قاطعه کتاب و سنت و اجماع علما صحابه و تابعین و تواتر
نقل از انبیا علیهم السلام چنانکه معلوم خاص و عام ست انکار فلاسفه و باطنیه در برابر نصوص
اعتبار ندارد بدانکه اصل آفرینش جن از آتش ست چنانکه اصل آفرینش آدمی از خاک ست
اگرچه بالفعل صرف آتش نیستند چنانکه آدمی صرف خاک نیست گفته اند که جن اجسام مرکبه
[illegible] صاحب وحی تحقیق نپیوسته که اجسام رقیقه اند یا کثیفه
حق آنکه گویند که اجسام رقیقه اند بسم ازین جهت بنظر مردم نمی رسند و این وجه جری نیست
تواند که کثیفه باشند و چون حق جل و علا خلق رویت در چشم ما نمیکند نمی بینیم و لعجب که گویند
که جنیان در بهشت می درآیند و در آن موطن ما را نخواهند دید چنانکه ما درین زمان ایشانرا
نمی بینیم و از امام شافعی روایت کرده اند کسی که از اهل شهادت گمان کند که دیده می شوند
جن وی مردود الشهادة است از جهت فرموده خدا تعالی انه یریکم هو و قبیله من حیث
لا ترونهم و اخبار متواتره و آثار صحیحه بوضوح پیوسته که جن متمثل میشود بصورت آدمی
و دیگر حیوانات مثل مار و سگ سیاه چنانکه شیطان متمثل میشود بصورت آدمی و در حدیث
دیوان انها مقرر است بعضی گویند که تمثیل ایشان بصورت تخیلی ست و بس و قدرت نیست که برآیند بصورت

بعضی گویند که جنیان در بهشت ... و دران موطن ما را نخواهند دید چنانکه ما درین زمان ایشانرا نمی بینیم

دیگر ازانکه

دیگر ازانکه بصورتی دیگر برآمدن مستلزم نقض بنیه و تفرق اجزا است و وقتی که بنیه نقض
پذیرد حیات نمی ماند و فعلی ازانها نمی آید و گفته اند که در امدن ایشان در تخیله بصورتهای مختلف
ازانجاست که حق جل شانه تعلیم میکند ایشانرا قولی و نوعی از افعال که وقتی که تکلم میکنند آن قول را
یا میکنند آن فعل را در چشم مردم بصورتی می درآیند و همچنین در تشکل ملایکه بصورت آدمی و تشبیح
ابن جریج بروایت صحیح نقل آورده که نزد ابن عمر رضی ذکر غولان کردند گفت ایشانرا قدرت
نیست که متشکل شوند بصورت لیکن در جنیان ساحران میباشند چنانکه در ادمیان بسحر و افسون
خود را در تخیل مردم بصورت مختلفه می درآرند روایت کرده طبرانی حسن از ابی ثعلبة خشنی رفع
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که جن سه صنف اند صنفی ست که مر ایشانرا بالهاست
که می پرند در هوا و صنفی ست مارها و سگهای که حلول میکنند و طواف میکنند و در حدیث ابی الدردا رفع
مرفوع آمده که پیدا کرده است الله سبحانه جن را سه صنف صنفی ماران و عقارب ست
و صنفی که میهای زمین و صنفی باد در هواست و این صنفی مانند ادمیان است و بر
ایشانست حساب و عقاب و صحیح آنست که جنیان اکل و شرب دارند در بعضی
احادیث کثیره صحیحه دال است چنانکه بر متتبعان احادیث پوشیده نیست و آنکه
بعضی گفته اند که اکل و شرب ایشان بو کردن ست نه بلع کردن طعام و فرو بردن بشکم دلیلی
نیست بران و بودن ایشان اجسام رقیقه مانع از حقیقت خوردن نمیتواند بود و بالجمله اگر
گویند همه جنیان اکل و شرب ندارند مخالف نصوص در احادیث صحیحه است و اگر گویند صنفی
از ایشان اکل و شرب ادمیانه دارند تواند بود اگر بدلیل ثابت شود عمومات احادیث تخصیص
میکنیم و در جنیان توالد و تناسل معلوم شده و در آیه قرانی لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان برین معنی دلالتی دارد

و صنفی که

و صحیح آنست که جنیان اکل و شرب دارند

و در جنیان توالد و تناسل معلوم شد

یا آنکه طمس بمعنی جماع است و قوله سبحانه و تعالی افتتخذونه و ذریته اولیاء نیز دلالتی دارد بر آن
و دلالت این آیه از دیگر است از دلالت آیه سابقه لقوله تع یا معشر الجن والانس
الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم الی قوله
یعملون معنی آیه این است ای گروه جن و آدمیان آیا نیامده است شما را پیش آمدن این روز
قیامت استدلال کرده است مؤلف رح بر وجود ثواب و عقاب جن باین آیه اما عقاب
بقول او و ینذرونکم لقاء یومکم هذا اما ثواب بقول او و لکل درجات مما عملوا الخ هریک را
مرتبه است در بهشت از جهت جزای آن عمل کرده اند و در جای دیگر فرموده فمن یومن بربه فلا
یخاف بخسا ولا رهقا پس کسی که ایمان می آرد بپروردگار خود پس نمی ترسد کمی ثواب را منقول است
که تذاکر کردند امام اعظم و امام مالک رحمهما الله در ثواب مسلمانان جن امام اعظم گفت ثواب
ایشان همین است که سلامت باشند از عقاب بدلیل استدلال کرد باین آیت یغفر لکم من ذنوبکم
و یجرکم من عذاب الیم می بخشد مر شما را از گناهان بعض گناهان شما را و نگاه دارد شما را از عذاب دردناک و گفت
امام مالک گفت ایشان را بهشت می دارند و حکم مسلمانان انس و جن یکی است و استدلال
کرد باین آیت و لمن خاف مقام ربه جنتان و هر کسی را که بترسد مقام پروردگار خود را دو جنت
است و در و کرا انس و خطاب بایشان درج شده و نیز لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و نیز اختلاف
کرده اند در وجود رسول از جنس جن منقول است از ضحاک و غیر او که چنانکه رسل از آدمیان اند
از جنیان نیز رسل باشند و گفته اند از جن رسولی که نام او یوسف است و ظاهر آیه مذکور نیز موید این
است و جمهور گفته که رسل جن همین رسل انس اند و گویند در آیه مضاف محذوف است ای من
احدکم از جنس رسل مردم بر طبق آنکه واقع شده یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یا آنکه لؤلؤ و مرجان

برزخ

برزخی آید مگر آنکه پس تقدیر آنست که یخرج من احدهما و آنکه بعضی استدلال کرده اند بر قول
ضحاک که حدیث ابن ضحاک عباس که نزد حاکم است و بیهقی گفته که اسناد حدیث بر شرط شیخین است
قال فی تفسیر قوله تعالی و من الارض مثلهن یعنی سبع ارضین فی کل ارض نبی کنبیکم و آدم کادمکم و نوح
کنوحکم و ابراهیم کابراهیمکم و عیسی کعیسیکم محل سخن است از قبیل بودن پیغمبری بغیر مارا الذم که نبی آید
کراز جن باشند بلکه ظاهر مفهوم آیه این است که آدم و آدمیان منحصر در بنی آدم علیه السلام و اولاد او
نیستند بلکه خلقی دیگر از جنس ایشان هم هستند و الله اعلم بخسا نقصا یعنی بخس در آیت فلا
یخاف بخسا بمعنی نقص است و مراد نقصان در ثواب و خیر است قال مجاهد و جعلوا
بینه و بین الجنة نسبا و گردانیده اند میان خدای تعالی و میان جنیان نسبی قال کفار قریش
الملئکة بنات الله و امهاتهن بنات سروات الجن گفت مجاهد گفته اند کافران قریش
فرشتها دختران خداوند تعالی و مادر ایشان دختران سادات و کلانان جن در روایت ابی ذر
امهاتهم و ضمیر راجع به بنات و در روایت غیر ابی ذر ضمیر راجع بملائکه قال الله تعالی
و لقد علمت الجنة انهم لمحضرون و بتحقیق دانستند جنیان از فرموده حضرت الله که بتحقیق ایشان
حاضر کرده شده اند ای سیحضر للحساب جند محضرون عند الحساب یعنی گرد آورده اند
که حاضر کرده میشوند نزد حساب مؤلف آیه اولی را دلیل آورده بر وجود و ثانیه را بر وجود ثواب
و عقاب چنانکه ظاهر است ثنا قتیبة عن مالک عن عبد الرحمن بن عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری عن ابیه اخبره ان ابا سعید الخدری
رض قال له یعنی عبد الرحمن روایت کرده از پدر خود عبد الله که بتحقیق پدر او خبر داده او را که ابو سعید خدری
گفت مر پدر او را انی اراک تحب الغنم و البادیة بتحقیق من می بینم ترا که دوست میداری

و امهاتهم

غنم را وصحرا را یعنی تنها میباشی در صحرا برای چرانیدن غنم فاذا کنت فی غنمك وبادیتك
پس وقتی که باشی میان غنم وصحرا خود فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء
پس اذان گوی نماز را پس بلند کن آواز را بندای نماز لا یسمع مدی صوت المؤذن
جن ولا انس ولا شیء پس بتحقیق نمیشنود نهایت آواز مؤذن را جن و آدمی و نه چیزی از
حجر و مدر و شجر الا شهد له یوم القیمة مگر آنکه گواهی دهد مر او را باسلام او و عبادت او
نزد خدا روز قیامت قال ابو سعید رض سمعته من رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت ابو سعید شنیدم این معنی را از پیغمبر خدا رحمت کناد خدا برو این حدیث در باب
رفع الصوت بالنداء در کتاب الاذان گذشته لیکن مقصود از ایراد این جز است و اینکه
لا یسمع صوت المؤذن جن الا شهد له از این قول دلالت بر وجود جن در آنکه
روز قیامت محشور خواهند شد و ظاهر آنست که برای ثواب و عقاب خواهد بود حدثنا قول الله
الله تعالی در روایت غیر الی ذر لفظ باب ساقط است واذ صرفنا الیك نفرا من الجن
یستمعون القرآن وقتی که متوجه ساختیم بسوی تو گروهی از جن در حالی که میشنوند قرآن را
اطلاق نفر از سه تا ده است فلما حضروه قالوا انصتوا پس هرگاه آمدند گفتند بیکدیگر خاموش
باشید فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و هرگاه فراغ دست داد بر گشتند بسوی قوم خود
در حالی که انذار کننده اند ایشان را و ترسانیده اند از عقاب بر کفر و کار های بد که میکردند
قالوا یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی گفتند ای قوم ما بتحقیق شنیدیم ما
کتابی را که نازل شده از پس موسی علیه السلام مصدقا لما بین یدیه یهدی الی الحق
والی طریق مستقیم در حالی که تصدیق کننده است مر و برا که پیش اوست و در حالی که راه

مینماید

می نماید بسوی حق و راستی و بسوی راهی درست و راست الی قوله فی ضلال مبین این آیه متعلق است
با این قول که اشارت میکنند بآنکه نام کردند کتاب قرآن در کلام الله اگر قرآن منزل بعد از عیسی است
پس چرا گفته اند من بعد موسی گوئیم که جنیان بعیسی علیه السلام نگرویده بودند و ایمان داشته اند
بموسی علیه السلام و از اینجاست قول بعض علما که این آیت را دلیل میگیرند بر آنکه موسی علیه السلام
نبی الثقلین بود و خصوصیت این معنی بسرور انبیا صلی الله علیه وسلم بنص صریح بوضوح پیوسته
و ظاهر آنست که جنیان بسلیمان علیه السلام گرویده باشند و روا است که با این همه تسلط و اقتدار
دعوت جنیان نکرده باشند و ایشان قبول نکرده باشند والله تعالی اعلم مصرفا معدلا یعنی قول الله
که در آیه ولم یجدوا عنها مصرفا واقع شده یعنی معدل و رجوع است صرفنا وجهنا در آیه مذکوره
یعنی وجهنا است مروی است که این رجوع جن بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان رجوع از طائف
بمکه بود و ابن عباس رض گفته که این جماعه هفت نفر بودند از جن نصیبین که آنحضرت ایشان را بتبلیغ
و هدایت قوم خود رسول ساخت بر قوم الثقلین باب قول الله عز وجل وبث فیها
من کل دابة در بیان قول خدا قوی و بزرگ که این است و پراکنده کرد خدا در زمین از هر جنس
جنبنده قال ابن عباس رض الثعبان در قول وی تعالی فاذا هی ثعبان الحیة الذکر
منها یعنی ثعبان مار نر از ایشان است و یقال الحیات اجناس الجان و بعضی گفته و گفته
میشود که حیات که جمع حیه است جنیه جنس است جان که تشدید بنون مار سفید است والافاعی
والاسود افاعی جمع افعی است و آن زهر ترین مارها است قسطلانی گفته یعنی ماده ماران است
و اساود جمع اسود است یعنی مار سیاه است یعنی حیات شامل این همه اجناس مار است ابو عبیده
گوید که مار سیاه که از او مار کفچه گویند بدترین مارهاست و زهر وی مهلک است و دیگر گفته که وی از اول ذ...

یکند و هر سال پوست می اندازد و عمری دراز به نسیم هوا قوت مینماید و وقتی که کلان سال شود
تن او خورد میکردد و بر اب وارد نمیشود و نخواهد اب را و اگر بوی شراب بوی میرسد اختیار خود را
بر ان می زند و شراب را میخورد چندانکه مست میکردد و بسیار است که مستی موجب هلاک او
میکردد و پیش از سخت دوست دارد و گفته که از مرد بر نهه تن میکریزد و بانش فرصت می یابد
و میطلبد انرا آخذ بناصیتها ای فی ملکه و سلطانه یعنی در آیینه و عامی دابته الا هو
آخذ بناصیتها مراد آنست که اخذ میکند در ملک خود و قدرت خود یقال صافات لبسطا
اجنحتهن یعنی صافات در قول خدا عز و جل اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن
یعنی فراخ بازوی انهاست بسط بضم موحده و مهمله جمع باسط ست و اجنحتهن مرفوع ست
یقبضن یضربن باجنحتهن میزنند بازوهای خود حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا
هشام بن یوسف قال انا معمر عن الزهری عن سالم عن ابن عمر انه سمع النبی
صلی الله علیه وسلم یخطب علی المنبر مردی ست از ابن عمر بتحقیق وی شنید پیغمبر خدا را رحمت
کناد خدا بر وی در حالی که خطبه میخواند انحضرت بر منبر یقول اقتلوا الحیات میفرمود بکشید مارها را
اقتلوا ذا الطفیتین و الابتر بکشید مارها را که دو خط سفید بر پشت دارد و ماری
که کوتاه دم ست طفیتین بضم طا مهمله و سکون فا و فتح یا تحتیه و تثنیه طفیه ست ابتر کوتاه
دم یا انکه دم ندارد یعنی انچه که بقدر یک متر باز باشد و میباشد نیز گفته اند فانهما
یطمسان البصر و یستسقطان الحبل پس بتحقیق این دو جنس مار کور میکنند بصر
آدمی را وقتی که نظر ان بر چشم آدمی افتد فرو میریزد حدقه و می اندازد بچه را وقتی که زن
حامله انرا ببیند و بعضی مار است وقتی که نظر ان بمردم افتد هم در ساعت میرود و دیگر ماری ست

اورا و بر هر کوش که رسد هلاک میکند کویند وقتی از جنس اول ماری پیدا شد بر هر که نظر او می
افتاد هلاک میشد در دفع ان عاجز شدند آخر بفکر ایشان چنان در آمد که در انجا کنند ران مارها بود
آینها نصب کردند چون ان مار بانجا رسید از اینه نکاه ان بران افتاد و در ساعت بمرد
قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة لاقتلها کفت عبد الله بن عمر در اثنای انکه من در
پی ماری میدوم تا بکشم انرا اطارد بفتح همزه و طا مهمله و دال مهمله یعنی اتبع و اطلب ست
فنادانی ابو لبابة لاتقتلها پس فریاد کرد مرا ابو لبابه انصاری که بقول نام او رفاعه بکسر مهمله
یکی از نقبای ست که بکش انرا فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد امر بقتل
الحیات پس کفتم بتحقیق رسول خدا امر کرده ست بکشتن مارها فقال انه نهی بعد ذلک عن
ذوات البیوت پس کفت ابو لبابه رض بتحقیق انحضرت منع کرده ست بعد ازان از کشتن
ماری که کرد باشد در خانها و در جه منع کفته اند که این ماران جنیان اند که بصورت متشکل میشوند امام
مالک تخصیص کرده ست بخانهای مدینه مطهره و در مسلم آورده که جنیان مدینه مسلمان شده اند
پس اکر به بینید شما در ان مارها را تا سه روز انکاه بکشید اکر بعد ازین ظاهر شوند بکشید انها را
وهو العوامر و ان ماران جنیان عوامر نام اند که از طول عمر باین نام موسوم اند و قال
عبد الرزاق عن معمر فرانی ابو لبابة اوزید بن الخطاب برض روایت کرده
عبد الرزاق بن همام صفاتی از معمر بدل فنادانی فرانی ابو لبابه او زید بن الخطاب بطریق
تردد در ابو لبابه و زید برادر امیر المؤمنین عمر رض تابعه یونس و ابن عیینة و اسحق الکلبی
و الزبیدی متابعت کرده ست معمر را در این روایت چهار کس و قال ابو صالح و ابن
ابی حفصة و ابن مجمع عن الزهری عن سالم عن ابن عمر برض و روایت کرده صالح

و ابن ابی حفصه و ابن مجمع بضم میم اول و فتح جیم و کسر میم مشدده و عین مهمله از زهری از سالم از ابن
عمر رض باین عبارت فرانی ابو لبابه و زید بن الخطاب بی تردد شک نقل کرده **باب**
خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال و مواقع القطر بهترین مال مسلمانان جنس گله
بز ست که می برد بان بلندی کوهسار او جای افتادن باران و وادیها یفر بدینه من الفتن
میگریزد بادین خود از فتنها و ابتلاها **ثنا** اسمعیل بن ابی اویس قال حدثنی مالک
عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی
سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یکون نزدیک ست
ای زمانه خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال و مواقع القطر یفر بدینه
من الفتن ترجمه همانست که گفته شد **ثنا** عبد الله بن یوسف قال انا مالک
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة رض ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال بتحقیق رسول خدا رحمت کناد خدا بروی فرمود راس الکفر نحو المشرق سر کفر و اعظم
اسباب آن جانب مشرق ست و در بلاد فرس و عراق عجم این ملک جانب مشرق مدینه ست
و دران وقت اهل آن دیار مجوس بودند در غایت کفر و شدت و مردی ست که دجال از انجا
می براید و در وقتی که ملک فارس نامه آنحضرت را پاره کرد و این خبر بسمع اشرف رسید فرمود ستم خواهد
بود فتنه دران دیار با وجود انکه اهل ان دیار داخل بلاد اسلام شده هنوز نزاع دران جا
باقی ست والفخر والخیلاء و آن نازیدن بنفس و خود بینی و کبر فی اهل الخیل والابل والفدادین
اهل الوبر در مردم صاحب اسب و شتر و در فرادعان بدوی که مشغول اند بزراعت و کار دنیا
و غافل اند از دین و کار آخرت و یعنی بسبب قساوت قلب و موجب اخلاق ذمیمه ست و فخر

راس الکفر نحو المشرق

بلفا

بلفا و خاء معجمه خیلاء و بضم خاء معجمه و فتح یاء تحتانیه تکبر ممدوده ست فدادین بفتح فاء و تشدید
دال مهمله و بعد از الف دال مهمله دیگر جمع فداد ست یعنی سخت و درشت آواز در فاموس گفته
فداد یعنی مالک شتر بسیار تا بهزار و یعنی متکبر ست و بتخفیف دال اول نیز روایت کرده اند
جمع فداد بتخفیف یعنی الت زراعت بر این تقدیر مضاف محذوف ست یعنی اهل الفدادین
اهل الوبر بیان فدادین ست و مراد اهل بدو اند که خانهای ایشان از پشم میباشد والسکینة
فی اهل الغنم و آرام و اطمینان اهل غنم ست یعنی دشواری مانند حمالان و بقالان ندارند سکینة
بفتح سین مهمله و کسر کاف مخففه ست قال ابن خالویه سکینة مصدر ست بقال سکن سکینة و بای
وزن دیگر مصدری یافته نشده ست مگر ضریبة که بمعنی خراج معلوم ست **ثنا** مسدد
قال ثنا یحیی عن اسمعیل قال حدثنی قیس عن عقبة بن عمرو ابی مسعود ابو مسعود
کنیت وی عقبة بن عمرو انصاری بدری ست قال اشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده نحو
الیمن گفت ابو مسعود اشارت کرد پیغمبر خدا بدست خود جانب یمن فقال الا ان الایمان
یمان ههنا پس فرمود ایمان یمنی ست منسوب ست باهل یمن ههنا بیان اشارت ست
بدانکه مراد جماعت ست که در زمان آنحضرت بوده هر که اهل یمن ست در جمیع زمنه از انکه
لفظ تقاضای انیمعنی نمیکند یمان صیغه نسبت ست اصل آن یمنی ست و یاء نسبت را حذف کرده اند
از جهة تخفیف و الف را بدل کرده اند از وی نسبت ایمان باهل یمن از جهة مبادرت
و اذعان ایشان ست بایمان بی رنج بر اهل ایمان و هر که متصف بود بچیزی و قوی باشد دران
نسبت میکنند از وی برای اشعار بکمال وی دران باید دانست که این نسبت مستلزم نفی دیگران
نیست معلوم ست که تخصیص شیء بذکر تا ما عدا نفی نمیکند تا منافی باشد قول آنحضرت را الایمان فی اهل الحجاز

و بیان اصل ایمان یمنی ست

مراد مکه و مدینه ست ازانکه مبدا ایمان از مکه ست وکمال آن در مدینه ست هم گفته اند که مراد
مکه ست ازانکه مکه از تهامه ست و تهامه از زمین یمن ست و قولی آنکه مراد مکه
و مدینه ست بتحقیق روایت کرده شده ست که این حدیث را آنحضرت در تبوک فرموده ست
و مکه و مدینه درین هنگام میان آنحضرت و یمن بوده ست و اشارت کرده بسوی ناحیه یمن
و مراد حرمین محترمین بلاد یمن نیست بقرینه همین ازانکه این هر دو مقام در ناحیه ان بودند
و قول آنست که مراد انصار اند و اصل ایشان از یمن ست و چون تقویت و تایید ایمان
از ایشان بسیار واقع شده ست نسبت کرده ایمان را بایشان و مختار هست این قول را آنکه
در بعضی طرق این حدیث آمده که اتاکم اهل الیمن والانصار مخاطب اند باین قول پس بناچار غیر ایشان
باشند و در حدیث باب آورده ست و بیده نحو الیمن و درین اشارت ست بانکه مراد
اهل آنجا ظاهر است که ساکن اند نه آنکه اصل ایشان از یمن باشد فافهم الا ان القسوة و
غلظ القلوب فی الفدادین عند اصول اذناب الابل الخ یعنی بتحقیق سختی و درشتی
دلها در غوغا کنندگانست نزد بیخ دمهای اشتران در وقتی که میرانند شتران را حیث یطلع
قرنا الشیطان آنجا که طلوع میکند دو جانب سر شیطان کنایت از جانب مشرق است مراد این ست
که شیطان وقت طلوع در مقابل آفتاب می ایستد چون طلوع میکند آفتاب میان دو طرف سر
او میباشد تا سجده که آفتاب پرستان میکنند بوی واقع شود فی ربیعة و مضر متعلق فدادین ست
و این دو گروه هم در آنجا ساکن اند ثنا قتیبة قال ثنا اللیث عن جعفر بن ربیعة
عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم صیاح الدیکة
فسئلوا الله من فضله یعنی پیغمبر خدا فرمود وقتی که بشنوید شما آواز خروسها پس سوال کنید از خدا

از فضل

از فضل او چیزیکه بکسر دال و فتح یا تحتیه جمع دیک ست فانها رأت ملکا یعنی دیده ست
آن خروسها فرشته را و این سوال کردن بامید آمین گفتن فرشته ست در جانب قبول دعا و تبهاد
دعا بتضرع و زاری نیز دعا کنا و دور نیست که مراد ازین سخن خروس سحرگهی و[illegible] که نزدیک طلوع
صبح و بعد از صبح آواز میکند بی شبه در تحقیق تجربها نازل میشوند گفته اند از خواص عجیبه خروس آنست
که می شناسد قرب صباح و زوال روز خود را و درازی باشد روز و شب خود را کوتاه و ابن حبان در صحیح خود
آورده و از حدیث زید بن خالد که بتحقیق فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یدعوا
الی الصلوة دشنام مکنید خروس را بتحقیق وی میخواند بسوی نماز معنی آنست که بانگ آواز که حسب
عادت و خلقت الهی در وی است نزد طلوع صبح و زوال نهار یاد میدهد از وقت نماز فجر و ظهر
و درست نیست نماز کردن فجر و اوا[illegible] ذان بی امارت دیگر مگر آنکه بتجربه معلوم شده باشد که تخلف نمیکند
در نقل گفته روا درست اعتماد کردن بر آواز خروس مجرب و اذا سمعتم نهیق الحمار فتعوذوا
بالله من الشیطان و وقتی که بشنوید آواز خر پس پناه جوئید بخدا تعالی از شر شیطان فانها
رأت شیطانا یعنی بتحقیق [illegible] دیده است شیطان را [illegible]
[illegible] درین روایت [illegible]
اهل صحو خالی از تکلف نیست بعضی گویند باعتبار تا کلمت دیک ست چون در مقابل آن
افتاده هر چند لفظ حمار مذکر ست از او تانیث اعتبار کرده [illegible] باعتبار افراد که جنس
حمار ازان دو است در آرند ثنا اسحق قال انا روح قال انا ابن جریج قال اخبرنی
عطاء سمع جابر بن عبد الله رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان جنح اللیل او امسیتم فکفوا صبیانکم فرمود رسول خدا وقتی که باشد تاریکی اول

باخود آکنید شما در تعب شک داعی است پس با انروها بعد خوردن خود را لمند پرتابت فی فان
الشیاطین تنتشر حینئذ پس بتحقیق شیاطین پراکنده میشوند درین وقت مباد اکه بسبی
رسانند با اطفال فاذا ذهبت ساعة من اللیل فخلوهم پس وقتی که برود ساعتی
از شب پس بگذارید ایشان را خلوا بفتح خاء معجمه است ودر غیر روایت ابی ذر فحلوهم
بضم حاء مهمله است بمعنی حلول یعنی در آیید و درون خانها واغلقوا الابواب واذکروا
اسم الله و بر بندید درها را و یاد کنید نام خدا در وقت بستن درها فان الشیطان
لا یفتح بابا مغلقا پس بتحقیق شیطان نمی کشاید دری بسته را که نام خدا گرفته باشند قال
واخبرنی عمرو بن دینار سمع جابر بن عبد الله گفت ابن جریج خبر داده است
مرا عمرو بن دینار که شنیده است جابر بن عبد الله را نحو ما اخبرنی عطاء ولم یذکر
اذکروا اسم الله مانند چیزی که خبر داده مرا عطا و ذکر نکرده است عطا این عبارت
اذکروا اسم الله ثنا موسی بن اسمعیل قال ثنا وهیب عن خالد عن
محمد بن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال فقدت
امة من بنی اسرائیل لا یدری ما فعلت گم کرده شد طایفه از بنی اسرائیل و دانسته
نمیشود که چه کردند یعنی چه در تعیین شد بر ایشان وانی لا اراها الا الفار بتحقیق من گمان نمیکنم
ایشان را مگر مسخ یعنی گمان میبرم که وقتی مسخ شد ایشان را بصورت موش کرده است فار بفتح فا و سکون
همزه و در تصحیح نموده اند و فئران جمع فار است اذا وضع لها البان الابل لم تشرب
یعنی علامت آنکه این موشها مسخ بنی اسرائیل اند این است که وقتی که نهاده شود مر ایشان را
شیرهای شتر نمی نوشند واذا وضع لها البان الشاة شربت و وقتی که نهاده شود مر ایشان را

شیرهای بز می نوشند بنی اسرائیل شیر شتر را نمیخوردند و حرام میداشتند بخلاف شیر بز از اینجا
معلوم میشود که بعد از مسخ علم حلال و حرام باقی میماند مگر آنکه گویند این خوردن بحسب عادت و حسب
حکم طبیعت بوده است فحدثت کعبا الحدیث ابو هریره گفت پس روایت کردم این را یعنی کعب احبار را
فقال انت سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقوله پس گفت کعب تو شنیده پیغمبر خدا را
که میفرمود قلت نعم گفتم آری من شنیده ام فقال لی مرارا پس گفت کعب مرا این کلمات چند بار
و تکرار کرد رسول خدا فقلت أفأقرأ التوریة پس گفتم بخوانم توریت را تا قبول کنی تعریض است
بکعب که پیش از اسلام بر دین یهود بوده است یعنی من از آنحضرت نقل میکنم و تو توقف میکنی پس از
توریت نقل کنم تا باور کنی بدانکه اختلاف کرده اند در آنکه ممسوخ را نسل میباشد یا نه ابو اسحق
زجاج و ابن عربی ابو بکر قائل شده اند بنسل ممسوخ و گویند این موشها که موجود اند از نسل
موشهای ممسوخ اند و تمسک شده اند بحدیث مذکور در باب که ظاهرا دلالت دارد بر آنکه
که این موشها که شیر شتر نمیخورند اولاد همان ممسوخ قوم بنی اسرائیل اند که وقتی ممسوخ شده اند
و نیز گفته اند که قرده و خنازیر پیش از این هم بودند و جمهور بر آنند که ممسوخ را نسل نمیباشد و نه ذات
متعدد همین است و تمسک کرده اند بحدیث مسعود که مسلم بطریق مرفوع آورده ان الله لم یهلک قوما
او یعذب قوما فیجعل لهم نسلا بتحقیق خدا هلاک نکرده است قومی را یا عذاب نکرده است
قومی را پس اینکه میکرده اند بر ایشان نسلی و اولادی و دلالت حدیث بر مدعا ازین وجه است که نسخ
نیز قسمی از عذاب است و از حدیث باب جواب داده اند که آنحضرت قبلی از آنکه وحی کنند
این امر معلوم کنند فرموده است و لهذا الطریق جزم نفرموده است و حدیث نفی بطریق جزم وارد شده
ثنا سعید بن عفیر عن ابن وهب قال حدثنی یونس عن ابن شهاب عن عروة

يحدث عن عائشة رض ان النبي صلى الله عليه وسلم مرويست از عروه بن زبير
که حدیث میکرد از عائشه که تحقیق پیغمبر خدا قال للوزغ الفويسق فرمود مر وزغ را که فويسق است
وزغ بواو مفتوح و زاء معجمه مفتوحه و غين معجمه [illegible] سام ابرص گويند و در سوراخ خانها ميباشد
چهارپاي [illegible] دراز است منقول است از اهل تاريخ که وزغ [illegible] است و سبب [illegible] همان است
که [illegible] ستم بودن و فويسق تصغير فاسق است براي تحقير و ذم [illegible] گويد که اين حديث
[illegible] کردم ميکرد بر آتش ابراهيم عليه السلام ولم اسمعه امر بقتله عائشة گويد
[illegible] آنحضرت [illegible] فرموده باشد بکشتن آن وزعم سعد بن ابي وقاص ان النبي صلى الله عليه
وسلم امر بقتله زهري با عروه يا عائشه گويد که گفته است سعد بن وقاص که تحقیق پیغمبر فرموده است
بکشتن وزغ [illegible] بعد ازين قول [illegible] که [illegible] عائشه [illegible]
بکشتن امر [illegible] باشد و تواند که سعد بن وقاص فرموده باشد با آنکه از عائشه باسناد ديگر
[illegible] ابن ماجه آمده که در خانه عائشه [illegible] نهاده بود پس پرسيده شد از ان گفت
[illegible] پیغمبر خدا خبر داده ما را که ابراهيم عليه السلام را وقتي که در آتش انداخته
شد [illegible] که [illegible] آتش [illegible] وزغ کردم ميکرد آتش را پس فرمود پیغمبر خدا
بکشتن آن [illegible] عائشه [illegible] از بعض اصحاب شنيده باشد و بر ان
عمل [illegible] ثنا صدقة بن الفضل قال انا ابن عيينة قال ثنا عبد الحميد بن
جبير بن شيبة عن سعيد بن المسيب ان ام شريك اخبرته ان النبي صلى الله
عليه وسلم امرها بقتل الاوزاغ مرويست از سعيد بن مسيب که تحقیق ام شريک
[illegible] که تحقیق پیغمبر خدا فرموده او را بکشتن وزغها ثنا عبيد

بن اسمعيل قال ثنا ابو اسامة عن هشام عن ابيه عن عائشة قالت قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اقتلوا ذا الطفيتين فرمود رسول خدا رحمت کناد خدا بر وي
بکشيد مار ذو الطفيتين را تحقيق لفظ و معنى در ورق سبق ذکر يافته فانه يطمس البصر و
يصيب الحبل پس تحقيق اين مار قصد ميکند بصر مردم را چنانکه نظر او بر بصر کسي افتد کور
ميکرد و اسقاط ميکند بچه را از شکم تابع حماد بن سلمة ابا اسامة متابعت کرده است
حماد بن سلمه ابا اسامه را ثنا مسدد قال ثنا يحيى عن هشام قال حدثني
ابي عن عائشة رض قالت امر النبي صلى الله عليه وسلم بقتل الابتر گفت عائشه امر کرده
پيغمبر خدا بکشتن مار ابتر کردم نداردِ فانه يصيب البصر ويذهب الحبل تحقيق او کور ميکند
چشم را و مي راند از بچه شکم را ثنا عمرو بن علي قال ثنا ابن ابي عدي عن ابي
يونس القشيري عن ابي مليكة ان ابن عمر رض كان يقتل الحيات ثم نهى گفت
ميکشت مارها را پس باز ميداشت مردم را از کشتن قال ان النبي صلى الله عليه
وسلم هدم حائطا له فوجد فيه سلخ حية گفت ابن عمر تحقيق پيغمبر خدا بر انداخت
ديواري را که مر و را بود پس يافت در ان پوست ماري سلخ بکسر سين [illegible] خاء معجمه است
و بفتح سين تصحيح نموده اند فقال انظروا اين هو پس فرمود ببينيد کجاست مار فنظروا
فقال اقتلوه پس ديدند مار را پس فرمود بکشيد او را فکنت اقتلها لذلك پس بودم کشتن مي
کشتم از ان جهت که ديدم از آنحضرت فلقيت ابا لبابة فاخبرني ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال لا تقتلوا الجنان پس ملاقات کردم ابا لبابه را پس خبر داد مرا که پيغمبر خدا فرمود است
مکشيد ماران را جنان بکسر جيم و تشديد نون و بعد از الف نون ديگر است جمع جان است و ان مار سفيد

دیا خورد و بار یک ست الا کلا ابتر ذی طفیتین مکر ریا رنگی دم کہ بر پشت اوست و خط ست
فانہ یسقط الولد و یذہب البصر فما قتلوہ بتحقیق می اندازد بچہ شکم را و می برد روشنی
چشم را پس بکشید اثر ہر جا کہ یابید پوشیدہ نماند کہ از حدیث عبد اللہ بن محمد کہ سبق ذکر یافتہ
اقتلوا ذا الطفیتین و الابتر بواو عطف دلالت دارد کہ اینہا دو صفت اند و از این حدیث
معلوم شود کہ یک صفت ست در شرح مسلم بکوکب دری از این جواب داده کہ واو برای جمع
میان دو صفت ست میان دو ذات و معنی آنست کہ بکشید ماری را کہ این دو صفت دارد کہ ابتر ست
و بر پشت او خط دارد چنانکہ گویند دیدم مردی کریم و شریف النسب را و نیز گفتہ کہ شناعت
ندارد میان انکہ امر بقتل ماری کہ اتصاف دارد بیکی از این دو صفت و بقتل انکہ متصف بہر دو
باشد یعنی دو ان مار کہ خاصیت آن اسقاط حمل و کور کردن بصر ست کافی این دو صفت جمع
میشود دگاہ یکی از ان دو باشد حدثنا مالک بن اسمعیل قال ثنا جریر بن حازم
عن نافع عن ابن عمر انہ کان یقتل الحیات بتحقیق بود ابن عمر قتل میکرد مارہا را مخلد
ابو لبابۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن قتل جنان البیوت فامسك
عنہا پس حدیث کرد ابن عمر را ابو لبابہ کہ بتحقیق پیغمبر خدا منع کرد از کشتن مارہای خانگی پس
دست کشید ابن عمر از حیات کشتن انہا خمس من الدواب فواسق
یقتلن فی الحرم پنج اند از جنبندگان بر زمین کہ فاسق اند کشتہ میشوند در زمین حرم و در غیر حرم
بطریق اولی خواہد بود و در بعضی نسخ این کتاب بعد از این ورقع شدہ اذا وقع الذباب فی شرابہ
احکم علیہ آوردن این حدیث در اینجا منع ندارد کذا قال الشیخ ابن حجر ثنا مسدد قال
ثنا یزید بن زریع ثنا معمر عن الزہری عن عروۃ عن عائشۃ عن النبی صلی اللہ

علیہ

وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحرم الفارۃ و العقرب و الحدیا و الغراب
و الکلب العقور فارہ بہمزہ موش عقرب کژدم و زان چہار ضعف ست حدیا و طارہ
و صنفی ست کژدم او مانند حربہ ست و صنفی ست کہ کج ست دم او و نیش بر آخر دم دارد
گویند کژدم بر مردہ نیش نمیزند و بر کسی کہ بیہوش افتادہ باشد و بر نائم ہم نمیزند مگر وقتی کہ حرکت
کند حدیا بضم حا مہملہ و فتح دال مہملہ و تشدید یا و تشدید یا و فتاۃ تحتیہ تصغیر حداۃ کردجانور مراد از خوار مشہور
کہ مانند باز ست اگر در ہوا طیران دارد و او را زغن گویند و غراب بغین معجمہ زاغ ست
این قتیبہ گوید زاغ را فاسق از ان گفتہ اند کہ تخلف کرد از امر نوح علیہ السلام وقتی کہ بر ستاد
او را کہ خبر زمین بیاورد دی افتاد بر مرداری و باز نیامد و سگ گزندہ گزیدن او آن بیماری
صعب پیدا میشود و این حدیث در کتاب الحج در باب ما یقتل المحرم آورده ست ثنا
عبد اللہ بن مسلمۃ قال انا مالك عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر
رضی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال خمس من الدواب من قتلہن
و ہو محرم فلا جناح علیہ و بود بیچ خلندہ اند کسی کہ بکشد انہا را و حال انکہ او احرام
بستہ ست پس نیست گناہی بر وی العقرب و الفارۃ و الکلب العقور و الغراب
و الحداۃ ثنا مسدد قال ثنا حماد بن زید عن کثیر عن عطاء عن
جابر بن عبد اللہ رفعہ مروی ست از جابر بن عبد اللہ کہ او را رفع کردہ ست این حدیث را
قال خمروا الآنیۃ پوشید آوندہای آب و خمر آن و اوکوا الاسقیۃ دہن ببندید
مشکہا را و اجیفوا الابواب و ببندید درہا را اجیفوا بفتح ہمزہ و کسر جیم و سکون
تحتیہ و فاء یعنی اغلقوا ست و اکفتوا صبیانکم عند المساء و باز دارید خوردان خود را

طارہ

بکسر ہا

مرد بر مردہ و بر بیہوش و بر نائم نمیزند

غراب فاسق است یقتل

وقت شام اكفتوا بهمزه وصل وسكون كاف وكسر فا فوقانيه يعني ضموا فان للجن
انتشارا وخطفة بتحقيق مر جن را درين وقت پراكندگی ست وربودنی شعلی یعنی
اكفتوا واطفوا المصابيح عند الرقاد وبكشيد چراغها را وقت خواب فان
الفويسقة ربما اجترت الفتيلة بتحقيق فويسقه يعني موش ب ست كه برده فتيله را
فاحرقت اهل البيت پس سوخته ست مردم خانه را وقال ابن جريج وحبيب
عن عطاء وقال فان للشياطين گفته ست عطا بجای فان للجن فان للشياطين ثنا
عبدة بن عبد الله قال انا يحيى بن ادم عن اسرائيل عن منصور عن
ابراهيم عن علقمة عن عبد الله قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم
في غار گفت عبد الله بن مسعود بوديم ما با پیغمبر خدا در غاری فنزلت والمرسلت عرفا
پس نازل شد بر آنحضرت سوره والمرسلت فانا لنتلقاها من فيه بتحقيق ما تلقی
میکردیم از دهان آنحضرت اذ خرجت حية من جحرها ناگاه برآمد ماری از سوراخ خود
فابتدرناها لنقتلها پس پیش رفتیم ما تا بکشیم او را فدخلت في جحرها پس درآمد
آن مار در سوراخ خود فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيت شركم كما
وقيتم شرها پس فرمود رسول خدا نگاه داشته شد مار بدی شما را چنانکه نگاه داشته شدید
شر او را وعن اسرائيل عن الاعمش عن ابراهيم عن علقمة عن عبد الله مثله
مولف میگوید واز اسرائیل بروایت اعمش مانند آنست قال وانا لنتلقاها من
فيه رطبة وگفته ست عبد الله بن مسعود بتحقیق ما تلقی میکردیم آن سوره را از دهان آنحضرت
در حالی که تازه بود نزول آن وشیرین بود شنیدن آن از زبان آنحضرت وقال حفص وابو معاوية

وسليمان

وسليمن بن قرم وگفته اند این سه نفر عن الاعمش عن ابراهيم عن الاسود عن
عبد الله مثله یعنی اسود نیز روایت کرده از عبد الله مانند آن ثنا نصر بن علي
قال ثنا عبد الاعلى قال ثنا عبيد الله بن عمر عن نافع عن ابن عمر رض عن النبي صلى الله
عليه السلام دخلت امرأة النار في هرة فرمود درآمد زنی را در آتش دوزخ از جهت
آزار گربه ربطتها فلم تطعمها بست آن را وطعام نداد آن را ولم تدعها تاكل من
خشاش الارض ونگذاشت آن را که بخورد از حشرات زمین وخراش خشاش بفتح معجمه وفتح
وكسر ان ودو شين معجمه با الف فاصل قال وحدثنا عبيد الله عن سعيد المقبري
عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم مثله گفت عبد الاعلى حديث كرد ما را عبيد الله
از سعید مقبری از ابو هریره از پیغمبر خدا مانند آن ومروی ست که عائشه استدراک کرد بر ابو هریره
وگفت آیا میدانی که بود این زن با آنچه کرد کافر بوده ست وبتحقیق مسلمان گرامی ترست
بر خدا که عذاب کند او را از جهت گربه پس وقتی که حدیث میکنی از رسول خدا نظر کن که چگونه
میگوئی یعنی فهمیده میگفته باشی پوشیده نماند که اعتراض عائشه بر ابو هریره که موافق آن ابن عمر
نیز روایت کرده خالی از اشکال نیست ولفظ حدیث فی هرة صریح است در آنکه عذاب کرده [illegible]
[illegible] از اصل دین [illegible]
آن باشد که عذاب مسلمانی باشد تنها [illegible]
کافران این خود جزء عذاب شده اند والله تعالی اعلم ثنا اسمعيل قال حدثني
مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال نزل نبي من الانبياء تحت شجرة [illegible] فرود آمد پیغمبری از پیغمبران زیر درختی

فلدغته نملة پس گزید اورا مورچه فأمر بجهازه پس فرمود بمتاع خود مراد اسباب سفر کرده است
جهاز بفتح جیم وکسر آن در اخر زاء بمعنی متاع فأخرج من تحتها پس برون آورده شد از
زیر درخت ثم امر ببیتها فاحرق بالنار پس امر کرد بخانهٔ مورچها پس سوخته شد باتش
فاوحی الله الیه فهلا نملة واحدة پس وحی فرستاد خدا بسوی آن نبی چرا نسوختی یک نملهٔ را
که گزیده بود ترا قسطلانی از نووی نقل کرده که قول او که شاید در شریعت پیغمبر خدا کشتن و سوختن
مورچهای روا بوده باشد هر دو است اگر روا نبودی عتابی اصلا بروی ازین فعل نمیشد انتهی میتوان گفت
که عتاب بر سوختن و کشتن نیامده است بلکه بر زیادتی از غلهٔ که اورا گزیده و قول حدیث فهلا نملة
واحدة صریح است درین معنی و گفته اند که اینحدیث قصه وارد دران این است که این پیغمبر بر قریه
که هلاک کرده بود خدا اهل آن را بسبب گنهکارانی که دران بوده اند گفت یا رب درین قریه
اطفال و مطیعان و دواب هم بودند بعد از آن زیر درختی فرود آمد و کرد آنچه کرد پس باین
وحی تنبیه کرد خداوند سبحانه اورا برانکه عقوبت از خدا گاه عام میباشد و آن رحمت
است بر مطیعان و موجب اجر خواهد بود و نقمت و عقوبت بر غیر مطیعان برین تقدیر محمول
بر عتاب هم نخواهد بود بدانکه اختلاف کرده اند در قتل نمل بعضی اصلا روا نداشته اند از جهة
حدیث ابن عباس که در سنن آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن قتل
النملة والنحلة و خطابی تخصیص کرده است این نمله را بنملهٔ سلیمانی که کلان بوده است اما
کشتن مورچه خورد که آزار دهد گویند رواست و اولی و احری درین باب قول مالک است که گفته
مکروه است قتل مورچه مگر آنکه برای نفع مردم و دفع ضرر باشد روا است بی کراهت روایت کرده
دار قطنی و حاکم از حدیث ابهریره که پیغمبر خدا نهی کرد از کشتن مورچه را بتحقیق روزی سلیمان

نقمت بر عام بود رحمت و موجب اجر شود بر نیکان
و نقمت و عقوبت است بر گنهکاران

علیه السلام

علیه السلام برای استسقاء بر آمده بود ناگاه دید که مورچه بر پشت افتاده و دستها بر داشته بر آسمان
میگوید خداوندا من یک آفریده از آفریدهای توام بی نیاز نیم از فضل و رحمت تو خداوندا ما را
بگناه بندهای که با ما خطاب تخفیف کرده نگیر و بده ما را بارانی که برویاند برای ما درخت
و میوه دهد پس بر قوم خود را گفت برگردید بتحقیق کفایت کرده شد مارا درب داد برای دادر خود
باب اذا وقع الذباب فی الاناء والشراب در بیان حکم آنکه وقتی که افتاد
مگس در ظرف طعام یا در آب فلیغمسه فان فی احدی جناحیه داء وفی الاخری
شفاء پس که غوطه دهد دران بتحقیق در یک بال او که چپ است زهر است و در دیگری که جانب
راست است شفا است و روایت کرده اند که درین حدیث که تقدیم میکند سم را و تاخیر میکند شفا را
و مانند این در مخلوقات الهی بسیار است مگس شهد از شکم او شهد بر دن می آید و از نیش او زهر
عنوان این باب بروایت ابی ذر از حموی ثابت است پوشیده نماند که موافق آن همین یک
حدیث است و احادیث دیگر اصلا مناسبتی باین عنوان ندارد و در عذر ازین سخن گفته اند
چون آخر باب بود لحق است بعضی احادیث که تعلق ببعضی مخلوقات بود درا آورده است
پوشیده نماند که برین قول من سبب آنکه باب بی ترجمه می آورده ثنا خالد بن مخلد
قال ثنا سلیمن بن بلال قال حدثنی عتبة بن مسلم قال اخبرنی عبید بن حنین
قال سمعت ابا هریرة قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت عبید شنیدم ابا هریره را
که میگفت فرمود پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بروی اذا وقع الذباب فی شراب احدکم
وقتی که افتاده مگس در شراب یکی از شما شراب سائل آب و شیر و مانند آنست فلیغمسه
ثم لینزعه پس که فرو برد مگس را در آن بیشتر را دور زد فان فی احدی جناحیه داء

والاخری شفاء و بعضی نسخ احدی حباحیه بصیغه تانیث ست میگوید جناح طائر
مذکر ست و تانیث باعتبار ست و این چندی نیست روایة حدیث احدی ست بصیغه
مؤنث و جناح را مذکر و مؤنث هر دو اعتبار کرده اند گفته اند جمع جناح اجنحه ست و جنح
اجنحه جمع مذکر ست و جنح جمع مؤنث چنانکه اشتمال و اشتمل و در اخری حرف جر
که کلمه فی ست محذوف ست و از قبیل عطف بر دو محول اند و عامل مختلف و تقدیم مجرور
فاحفظه **حدثنا** الحسن ابن صباح قال ثنا اسحق الازرق قال ثنا عوف
عن الحسن و ابن سیرین عن ابی هریرة رض عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال عذبت امراة موسسة فی هرة حبستها حتی ماتت جوعا فدخلت فیها النار
قال عذبت امراة موسسة فرمود بخشید شد مرزنی زانیه را موسسه بفتح میم و واو و سکون
و میم دیگر مکسور و سین مهمله یعنی زانیه ست هرة بکلب علی راس دکی یلهث کاد
کاد یقتله العطش گرشت آن بسگی بر سر چاهی که زبان میکشید از تشنگی رکی بفتح راء
و کسر کاف و تشدید تحتیه چاهی که بر بنا بسته شده فنزعت خفها فاوثقته بخمارها پس
کشید ان زن موزه و از پا پس بست ازار یا دوخود خمار بکسر معجمه ست فنزعت له من
الماء فغفرلها بذلک پس کشید مران سگ را از آب پس امرزیده شد بان کار و ازین
حدیث دلالت ست که خداوند سبحانه بمحض فضل و کرم خود بانند ک عمل اگرچه در حق چنین حیوانی
باشد از گناهان بیامرزد و این حدیث در باب طهارت گذشته ست **ثنا** علی بن
عبد الله قال ثنا سفیان قال حفظته من الزهری کما انک ههنا کنت سفیان
عالم گفته است این همه را از زهری کما چنان جزم دارم که شما از زهری قال اخبرنی عبید الله
عن ابن عباس عن ابی طلحة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تدخل الملئکة

بیتا

بیتا فیه کلب ولا صورة فرمود در نمی آیند فرشتها غیر حفظه و کرام کاتبین حرج به القوم
خانه را که در وی سگ ست و نه خانه را که در وی صورت حیوانات ست ظاهر حدیث عام ست
در هر صورت **حدثنا** عبد الله بن یوسف قال انا مالک عن نافع عن عبد الله
بن عمر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب مردی ست از
عبد الله بن عمر که بتحقیق پیغمبر خدا فرمود بکشتن سگان مردی ست از عبد الله بن مغفل گفت فرمود
پیغمبر خدا بکشتن سگان پس فرمود چه حال ست مردم را و سگان را پس رخصت داد در
نگهداشتن سگ شکاری و سگ پاسبان کلان غنم و عمل کرده اند روایت کتاب را بر کشتن
سگان کرنده و کشتن سگانی که فرو نمیرسانند امام حرمین و غیر او را و انداشته اند و بعضی گویند کشتن
انها کراهت تنزیهی دارد **ثنا** موسی بن اسمعیل قال ثنا همام عن یحیی
قال حدثنی ابو سلمة ان ابا هریرة حدثه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت یحیی حدیث کرد مرا ابو سلمه که ابو هریره فرمود حدیث کرده ست او را که گفت ابو هریره
فرمود رسول خدا رحمت کناد خدا بر دی من امسک کلبا ینقص من عمله کل یوم قیراط
کسی که نگهدارد سگی را کم میشود از اعمال خیر او در هر روز یک قیراط الا کلب حرث او کلب ماشیة
مگر کلی سگی که نگهبانی زراعت میکند یا سگی که مواشی را نگهدارد **ثنا** عبد الله بن مسلمة
قال ثنا سلیمن قال اخبرنی یزید بن خصیفة قال اخبرنی السائب بن
یزید انه سمع سفین بن ابی الزهیر الثقفی انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم
بتحقیق سائب شنید سفیان بن زهیر را که وی شنیده ست پیغمبر خدا را ثنای بفتح مثلثه
و نون و الف مکسوره در بعضی نسخ ثنتی بفتح مثلثه و تشدید نون مکسور و تشدید یا تحتیه مفتوحه

همین نسخه را اختیار کرده است و در حدیث ابی درشنوی بفتح نون مخففه و زیادت دار
مکسوره نسبت بشهر شنوه که از از دشنوای نیز گویند یقول من اقتنی کلبا لا یغنی
عنه زرعا ولا ضرعا یعنی بود کسی که نگهدارد سگی را که بی نیاز نمیکند از زراعت را و نه بوشیدنی
نقص من عمله کل یوم قیراط کم کرده میشود از عمل او دانگی فقال السائب انت سمعت
من رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت سائب مذکور مر سفیان ابن ابی زهیر را
تو شنیدهٔ این حدیث را از پیغمبر خدا قال ای ورب هذه القبلة گفت آری سوگند
پروردگار این قبله ای بکسر همزه و سکون تحتیه حرف جواب است یعنی نعم از برای تصدیق خبر مذکور
و واو ای ورب برای برای قسم است این آخر کتاب بدء الخلق است و بانجام رسیده ما
و امید از فضل و کرم الهی انکه توفیق اتمام ترجمه این کتاب مستطاب در یابد بمنه و توفیقه و انا
العبد الاقل نور الحق بن عبد الحق القادری الدهلوی البخاری بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الانبیاء و درین کتاب احوال و احادیث انبیا مذکور است

بعضت پیوسته نزد ابن حبان از حدیث مرفوع ابی ذر رض که عدد انبیا یک لکه و چهار
هزار است و ازین جمله سیصد و سیزده رسول اند و کتب سماوی و صحف بر ایشان نازل شده و در
دفع آن تبلیغ احکام کرده اند

باب خلق ادم و ذریته در بیان آفرینش آدم
و اولاد او علیه السلام صلصال طین خلط برمل یصلصل کما یصلصل الفخار
یعنی صلصال که در آیه کریمه سهو واقع شده خلق الانسان من صلصال کالفخار یعنی گلی است
که آمیخته کرده شده است بریگ و مستحکم کرده آواز میکند در وقت دست زدن مانند آواز
آوندی که در آتش پخته شده صلصال بر وزن صاد مهمله در میان لام و در آخر لام فخار بفتح فا و تشدید خا

سجمه

سجمه در اخر او و یقال منتن یرید ون به صل کما یقال صر الباب که صلصال یعنی منتن است و اراده
میکنند بآن که اصل صلصال صل است یعنی گنده که صاد در میان دو لام مشدده آورده از تضعیف
کرده اند کما یقال صر الباب و صرصر عند الاغلاق چنانکه صرصر از صر است یعنی آواز کرد
در نزد بستن آن که تضعیف کرده اند ازرا بزیادتی صاد و دو را مشدده مثل کبکبه یعنی
کبته و مانند کبکبته که در اصل کبته است یعنی تضعیف کرده اند کبته را بزیادتی با و کاف
در آیه قرانی و کبکبوا فیها یعنی انداخته شده بعضی بر بعضی یا جمع کرده شدند فمرت به استمر
بها الحمل فاتمته کلمه فمرت به که در آیه کریمه واقع شده فلما تغشاها حملت حملا خفیفا
فمرت به وقتی که جماع کرد ادم حوا را پس بار گرفت باری سبک پس گذشت حوا بآن
بار شکم یعنی مرت یعنی استمرت بها الحمل یعنی دوام داشت بوی بار شکم پس تمام کرد مدت
حمل را ان لا تسجد یعنی ان تسجد است در آیه کریمه ما منعک ان لا تسجد خطاب بابلیس است
در وقتی که سجده نکرد بآدم یعنی حرف لا زائده است برای تاکید فعل که داخل است بر وی و بمعنی
نفی نیست چنانچه در قول خدا لئلا یعلم یعنی لیعلم است و زیادتی لا بر فعل بسیار آمده است مثل
لا اقسم و جز آن باب قول الله تع و اذ قال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض
خلیفة وقتی که گفت پروردگار تو مر ملائکه را بتحقیق من کردانندهام در زمین خلیفه خلیفه
بمعنی پس آینده است و مراد آنست که در زمین قومی را که بعضی قوم پس دیگری آید و قیام نماید باجرای
احکام الهیه و انتظام عالم و بهتر ادله آن بیرد که مراد آدم است علیه السلام از انکه بعد از جن آمده
یا انکه خلیفه الهی است که برای اقامت حدود و تنفیذ احکام قسطلانی گوید قول اول ارجح است و انکه
مراد آدم باشد نیکو نمی افتد قول ملائکه اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ایا میگردانی در زمین

در قول الامیه [illegible]

[illegible] سنه ۱۰۶۹ [illegible]

در زمین خلیفه کسی را که فساد میکند و میریزد خون را و آدم منزه بود از فساد و خون ریزی که از اولاد
آدم واقع شده چون منشاء مبدا وجود اینها آدم بوده نسبت بادم کرده اند اگر آدم بوجود نیامدی
هیچ مفسدی در عالم نبودی قال ابن عباس لما علیها الا علیها گفته است ابن عباس در تفسیر
این آیه ان کل نفس لما علیها حافظ لما بمعنی الا استثنا است و درین لغت هذیل است فی کبد فی
شدة خلق فی کبد که در آیه خلقنا الانسان فی کبد واقع شده است بمعنی سخت آفرینش است
و نیز بمعنی رنج و آزار آمده و مراد آنست که پیدا کرده شده است آدمی از رنج و آزار و مصیبتهای
دنیا و آخرت و ریشا المال ریش بمعنی مال است بروایت ابن عباس رضی در قول الله تعالی
یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا و در روایت غیر ابی ذر ریاشا است
جمع ریش مانند شعب و شعاب وقال غیره الریش والریاش واحد وهو ما
ظهر من اللباس و گفته است غیر ابن عباس ریش بحذف الف و ریاش باثبات الف یک کلمه است
و آن بمعنی خیر است که ظاهر است از لباس منقول است از ابن اعرابی هر چه بدان زندگانی
میکند آدمی از متاع و مال و ماکولات ریش و ریاش است ابن سکیت گفته ریاش مخصوص بجامها
و متاع خانه است و ریش را گاهی بر مال هم اطلاق میکنند ما تمنون النطفة فی ارحام
النساء منی که می اندازند در ارحام زنان وقال مجاهد علی رجعه لقادر النطفة
فی الاحلیل مجاهد گفته است مراد از قول خدا علی رجعه لقادر باز آوردن نطفه است در ذکر مرد
کل شیء خلقه فهو شفع هر چیزی که پیدا کرده است خداوند سبحانه پس آن جفت است
یعنی از را تعالی ست که حکم جفت دارد السماء شفع زمین است همچنین بر و بحر و جن
و انس و گرم و سرد و خشک و تر الی غیر ذلک والوتر هو الله و یکتا که مقابل و مثل ندارد

خداست

خداست فی احسن تقویم بمعنی فی احسن خلق یعنی نیکوترین آفرینش اسفل
سافلین الا من آمن پس رد کردیم بپایان ترین پایانها باین روی که اهل دوزخ کردیم
مگر کسی که ایمان آورده تفسیر الا الذین آمنوا خسر ضلال خسر که بمعنی زیان است مراد از آن گمراهی
از راه دین است و از هرم و ارذل عمر و ضعف پیری هم کنایه داشته اند و مشهور است که در ایام
ضعف پیری نقصان میشود عمل آدمی و کم میشود حسنات آدمی و ثواب او مگر کسی که ایمان
آورده اند و مداوم گرفته اند در جوانی عملهای پسندیده حق اگر چه در پیری عمل کم از ایشان
می آید حق سبحانه بمحض فضل اعمالی که در جوانی میکرد در نامه اعمال ایشان ثبت میفرماید تشکر
اسعفتنی فقال الا من آمن یعنی بوضوح پیوسته لازب بزاء و بوحده بمعنی لازم است
ننشئکم فی ای خلق نشاء یعنی ننشئکم که در آیه و ننشئکم فیما لا تعلمون واقع شده
مراد این است که در هر صورتی و هیئتی که میخواهیم پیدا میکنیم شما را نسبح بحمدک ای نعظمک
یعنی تعظیم میکنیم و تنزیه کردن از آنچه موجب نقص است در مرتبه الوهیت تنزیهی که مقدور
بستایش نیست وقال ابو العالیة فتلقی آدم من ربه کلمات و گفته است ابو العالیه
و موصول آورده است این قول را طبری باسناد حسن پس اندوخت آدم از تعلیم پروردگار خود
کلمات را وهو قوله ربنا ظلمنا انفسنا و این کلمات قول او است تعالی خداوندا ستم
کردیم ما بر خودها و بقال گفته میشود و درین کلام اشارت است که این تفسیر که مذکور است
از ابو العالیه نیست گویند از ابو عبیده است فازلهما فاستزلهما یعنی خواند بسوی ذلت
و لغزش از دایره حق آدم و حوا را شیطان و این زلت صغیره بود گفته اند تعبیر بعصیان در قول
خداوند تعالی و عصی آدم از تعظیم زلت است برای زجر اولاد آدم را و ظاهر آنکه عصیان عام تر است

تا مل ست سیره و کبیره را بتسنه شغیر یعنی شنسنه کرد را به فانظر الی طعامک و شرابک

لم یتسنه تغیر نشده یعنی تغیرست اخر اسن شغیر اسن فی قوله تعالی من ماء غیر اسن یعنی

نغیرست المسنون المتغیر المذکور فی قوله تعالی من حما مسنون یعنی تغیر از کل حماء جمع

حماة وهو الطین المتغیر حما بفتح مهمله و سکون میم وان کل تغیرست که از کثرت

مجاورت با بسیار میکرد یخصفان اخذ الخصاف من ورق الجنة یعنی از

یخصفان مراد نیست که کرفتند ادم و حوا ستر را از برکهای درخت بهشت یولفان

الورق یخصفان بعضه الی بعض جمع میکنند برکها را بر هم مید و ختند یعنی را بر بعضی

خصفت النعل ای خرزتها سوآتهما کنایة عن فرجیهما از سوآتهما مراد فرج بر دوست

ومتاع الی حین ههنا یوم القیمة یعنی ازین قول مراد اینجا روز قیامت ست

والحین عند العرب من ساعة الی ما لا یحصی عدده و معنی حین نزد عرب

از ساعتی تا زمانیکه شمرده نمیشود عدد آن قبیله جیله الذین هو منهم در آیه

کریمه انه یریکم هو و قبیله بتفعیل شیطان می بینند شما را و قبیله یعنی کرده ست کردی از ان

کرده ست همچنین تفسیر کرده ابو عبیده و طبری از مجاهد آورده که مراد جن و شیاطین اند

در صحاح کفته جیل از جن صنفی از ونست چنانکه رومی و ترکی و هندی صنفهاست از ان

ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا عبد الرزاق عن معمر عن همام عن ابی هریرة

عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خلق الله ادم وطوله ستون ذراعا

مرویست از ابی هریره از پیغمبر خدا رحمت کنا خدا بر وی پیدا کرده ست خدا ادم را

در حالیکه درازی قد او شصت ذراع ست شصت ذراع آدم یا ذراع کر العرد ما طالب

داشته اند

داشته اند امام احمد از حدیث سعید بن مسیب از ابی هریره رفعه مرفوعا که طول آدم شصت ذراع

بود قسطلانی ترجیح میدهد معنی اول را از انکه ذراع هر شخص بقدر ربع قامت اوست اکر بقدر

شصت ذراع آدم ذراع او بغایت قلیل از قامت او خواهد شد پوشیده نماند که این کلیه بر تقدیر

شمول ادم را ترجیح میکند معنی ثانی که با لفظ اول در کلام او از سهو قلم ناسخ ست و نیز روایت

کرده ست عبد الرزاق از معمر زیادتی علی صورته کفته اند ضمیر راجع با دم ست یعنی پیدا کرد خدا

ادم را بهمین صورت که داشته و بر همین کر بوده بی انکه در رحم اطوار جنینی دیگران داشته و از خورد

کلان شده باشد و بعضی ضمیر راجع بالله تعالی دارند و صورت را بمعنی صفت میکویند و تائید میکند

این معنی را روایت خلق الله ادم علی صورة الرحمن یعنی پیدا کرده ادم را بر صفت خود یعنی جامع

صفات خود از حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام باید دانست که این

صفات در ادم بقدر حوصله ما هیت انسانی ظاهر بود بلکه همه ادمیان مخلوق بهمین صفت

اند تفاوت در مردم باعتبار ظهور آثار این صفات و صفای آنست و معنی تفضیل آدم

نسبت بمخلوقات دیکرست و این معنی منافات ندارد با انکه انبیای دیکر بلکه ادمیان همه همچنین

باشند ثم قال اذهب فسلم علی اولئک النفر من الملئکة بیشتر بود خدا تعالی ادم

برو و سلام کن برین جماعت و تنهائی فاستمع ما یحیونک به پس بشنو آنچه می

کر تحیت میکنند ترا بان کلام فانه تحیتک و تحیة ذریتک پس تحقیق آن تحیت ست

و تحیت اولاد تو فقال السلام علیکم فقالوا السلام علیک ورحمة الله فزادوا

ورحمة الله پس کفتند السلام علیک ورحمة الله و زیاده کردند کلمه رحمة الله را پس باید که

در جواب سلام رحمة الله زیاده میکرده باشند و این اول مشروعیت سلام ست و در وی فتح باب

حدیث

تحقیق خلق الله ادم علی صورته

نزد

سمع و قدرت حیات علم بصر

بارزاده کلام و محویات ست

پس باید کرد در جواب سلام لفظ

رحمة الله زیاده باید کرد

۱۲

وصورت ويكانگى وتأليف ولهذا است كه پير ساخته بسوى اتفاق وتكميل دين اسلام قال فكل
من يدخل الجنة على صورة آدم فرمود آنحضرت پس هر كه ميرسد در بهشت بصورت آدم
خواهد بود در حسن وجمال وقامت ودر نمى آيد بصورت خود از رنگ ودى كه در دنيا داشته
فلم يزل الخلق ينقص حتى الآن پس همواره خلقت آدم كم ميشود تا اكنون قسطلانى عبارتى
در اينجا آورده فانتهى التناقص الى هذه الامة ظاهر معنى اين كلام آنست كه بآخر رسيد تناقص تا باين
امت يعنى بعد ازين تناقص نخواهد بود از بعضى كلام او معلوم ميشود معنى آنست كه تناقص تا اينجا
رسيده است وساكت است از آنكه بعد ازين هم خواهد شد وچون به بهشت مى درآيند
عود خواهند كرد بر صورتى كه آدم بوده از حسن وجمال وطول وعرض واز كتاب تفسير الغوام كه تأليف
تاج الدين دميرى است منقول است كه از روايت ابن قتيبه كه آدم عليه السلام امرد بود موى ريش
نداشت ولحيه بعد از وى روئيد بر روى داود حدثنا قتيبة قال ثنا جرير عن عمارة
بن القعقاع عن ابى زرعة عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان اول زمرة يدخلون الجنة على صورة القمر ليلة البدر فرمود رسول خدا رحمت كند
خدا بروى تحقيق اول كسى كه ميدرايند بهشت را بر صورت ماه شب چهارده اند در خوبى ودرخشندگى
ثم الذين يلونهم على اشد كوكب درى فى السماء اضاءة پس آنكسانيكه برپى اينها
ميروند بر صورت سخت ترين ستاره اند تابان ودر آسمان از روى روشنى خواهند بود ظاهر اين
ود كرده اند از انبيا واوليا وصلحاء كمل كه بى عقوبت به بهشت ميروند ودر تبع كننده
وتوانند كه يلونهم را عام تر گيريم هر كه از پس اول زمره ميرود اگرچه بيكبار نباشد وسياق حديث
نيز ناظر بهمين است كه اهل بهشت همه باين صفات مذكوره خواهند بود والله تعالى اعلم

لا يبولون

لا يبولون ولا يتغوطون بول وغائط نميكنند در بهشت وحاجتى بآن نخواهند داشت يتغوطون
مشتق از غائط است بتشديد او مفتوحه ولا يتفلون بكسر فا تف نميكنند ولا يتمخطون
وبينى نمى افشانند امشاطهم الذهب شانهاى ايشان از طلاست ورشحهم المسك
وعرق ايشان مشك ميدهد ومجامرهم الالوة ومجمرهاى ايشان الوة است بفتح همزه وضم لام
والانجوج تفسير الوة است بفتح همزه وسكون نون ودو جيم اول مضموم است عود الطيب
ودر بعضى روايات اليلنجوج است بتوسط لام ميان همزه ونون يعنى چوب خوشبوى اگر كدام حاجت است
بچوب خوشبو حال عرقهاى اهل بهشت خوشبوتر از مشك است جواب آنست كه نعمتهاى
بهشت وكسوت وماكل ومشارب آن براى دفع الم سرد ولرم ودفع گرسنگى وتشنگى
وتطيب براى دفع گندگى نخواهد بود بلكه از قبيل لذتهاى متواليه ونعمتهاى متكاثره است پس
اگرچه حاجتى نباشند ليكن توانند كه بوجب لطافت وخوبى تازه تر گردد ولشانه الله تعالى وازواجهم
الحور العين وزنان اهل بهشت حوران سفيد چشم اند على خلق رجل واحد على صورة
ابيهم آدم ستون ذراعا فى السماء بمقدار آفرينش يك مردى كه بر صورت پدر مردم
كه آدم است شصت ذراع در علو و ارتفاع (در ارتفاع) ازين حديث انكار از درج در حور مستفاد ميشود
يا منافات داشته باشد بآنكه زنان دنيا مراد ورج مردان اينها خواهند بود در بهشت زوجتى فى الدنيا
والاخرة مشعر بآن است الى غير ذلك من الاخبار واز زراره منقول است كه گفت هر گاه
زنان مؤمن به بهشت ميروند درست كه اينها بى شوهر باشند ونعمت زوجيت ولذت آن
برسند ثنا مسدد قال ثنا يحيى عن هشام بن عروة عن زينب بنت ابى سلمة
عن ام سلمة ان ام سليم قالت يا رسول الله ان الله لا يستحيى من الحق كه گفت ام سليم

مادر انس بتحقیق خدا شرم نمیدارد از گفتن حق انه مقدمه عذر است از تصریح بی خبری که جا میکند
بقول بی خبری سیما بحضور آنحضرت مراد نیست که الله تعالی بیان کرده است و حق از الجمله نیست
که حیا ورزد از روی و این سوال او که حق بوده است فهل علی المرأة غسل اذا احتلمت ای آیا
هست بر زن غسل وقتی که احتلام کند قال نعم اذا رأت الماء فرمود آری غسل واجب است
بر زن وقتی که آب بیند بعد از بیداری فضحکت ام سلمة فقالت تحتلم المرأة پس خنده
کرد از تعجب این سوال ام سلمه پس گفت ام سلمه احتلام میکند زن یعنی زن را آب منی می‌باشد فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم فبم یشبه الولد فرمود رسول خدا اگر زن را آب منی نباشد
پس بچه چرا مشابه میشود ولد مر مادر را این استدلال است بر آنکه زن منی دارد چنانکه مرد و ولد
مخلوق از هر دو آب است اگر غالب شد آب مرد میکشد ولد را بسوی خود و مشابه او میگردد
و مشابه پدر میشود و اگر غالب شد آب زن است مشابه مادر میگردد و بعضی گفته‌اند که دختر میشود والله
تعالی اعلم ثنا محمد بن سلام قال انا الفزاری عن حمید عن انس قال بلغ عبد الله
بن سلام مقدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت انس بن مالک رسید عبد الله
سلام را خبر آنحضرت وقت قدوم رسول خدا در مدینه فاتاه فقال انی سائلک عن ثلث
لا یعلمهن الا نبی پس آمد گفت بتحقیق من پرسنده ام ترا از سه چیز که نمیداند آنها را مگر پیغمبر خدا
ما اول اشراط الساعة چیست نخستین علامات قیامت وما اول طعام یأکله اهل الجنة
و چیست نخستین طعامی که میخورند آنرا اهل بهشت ومن ای شیء ینزع الولد الی ابیه
و از چه سبب مشابه میشود فرزند بسوی پدر خود ومن ای شیء ینزع الی اخواله و از چه سبب
مشابه گردد بخالهای خود و تمام حدیث چنانکه حدیث سابق مطابق ترجمه باب همین است از آنکه سخن

در خلق آدم

در خلق آدم و ذریت اوست گویا از توریة معلوم کرده بود که این سه چیز خبر پیغمبر که بوحی دانسته باشد
خبر نمیدهد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی بهن آنفا جبرئیل پس فرمود رسول
خدا خبر داده مرا باین چیزها همین لحظه جبرئیل علیه السلام قال فقال عبد الله ذاک عدو الیهود
من الملئکة گفت انس پس گفت عبد الله این جبرئیل دشمن یهود است از جمله فرشتها دشمن
گرفتن یهود جبرئیل را گویا از جهت آن خواهد بود که احکام شاقه چنانکه از شریعت موسوی معلوم شده
بشان آورده است یا از آنکه مر نبی دیگر عیسی علیه السلام وحی آورده است و نبوت منتقل کرده
با این همه منشاء آن جهل و کفر است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما اول اشراط
الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب پس فرمود پیغمبر خدا اما نخستین علامات
پس یک آتشی است که میگریزد مردم را و حشر دارد از مشرق بمغرب واما اول طعام یأکله اهل الجنة
فزیادة کبد حوت و نخستین طعامی که میخورند در بهشت اهل آن زیادتی جگر ماهی است و آن پاره
ایست متعلق بجگر و آن بسیار خوش مزه و لذیذ است و این ماهی بهشتی است که زیادتی جگر آن را اهل
بهشت میخورند بعضی گویند که مراد از این ماهی است که بر وی همه زمین است و درین اشارت است
که دنیا تمام شد واما الشبه فی الولد فان الرجل اذا غشی المرأة فسبقها ماؤه کان
الشبه له اما موجب مشابهت در فرزند پس بتحقیق مرد وقتی که جماع کرد زن را پس سبقت کرد زن را
آب مرد یعنی پیشتر افتاد در رحم او باشد مشابهت مر مرد را واذا سبقت کان الشبه لها
و وقتی که سبقت کرد زن و در رحم آب باشد مشابهت فرزند مر زن را و در روایت عائشه رضی الله عنها نزد
مسلم اینچنین است اذا علا ماؤه ماء المرأة اشبه اعمامه واذا علا ماؤها ماء الرجل اشبه اخواله
گفته اند علو بمعنی سبقت است از آنکه هر غالب سبقت معنوی دارد پوشیده نماند که هر دو آب که جمع شوند

یکی بر بالای دیگر خواهد بود و تواند که سبب تشابهه که گاه سبقت باشند و گاه علو پس حاجت نیست
باین تکلف قال اشهد انك رسول الله گفت عبد الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در بیان
آوردن با آنحضرت ثم قال یا رسول الله ان الیهود قوم بهت پس گفت ای رسول خدا بتحقیق
یهود قوم کذاب و مبهوت اند که بطرف حق نمی آیند بهت بضم موحده و سکون ها و بفتح ها نیز آمده
است جمع بهیت است ان علموا باسلامی قبل ان تسألهم بهتونی عندك اگر دانند
باسلام من پیش از آنکه بپرسی ایشان را تکذیب میکنند مرا نزد تو فجاءت الیهود ودخل عبد الله
البیت پس آمدند یهود و در آمد عبد الله بخانه اندر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ای رجل فیکم عبد الله بن سلام پس فرمود پیغمبر خدا باین یهود چگونه مردیست در میان شما
عبد الله بن سلام رض قالوا هو اعلمنا وابن اعلمنا گفتند که وی داناترین ماست و پسر دانا
ترین ماست واخیرنا وابن اخیرنا نیکوترین ماست و پسر نیکوترین ماست اخیر صیغه اسم
تفضیل است از خیر با آنکه مشهور صیغه تفضیل همین خیر است و در روایت غیر ابی ذر اخبرنا است
بموحده از خبرت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم افرأیتم ان اسلم عبد الله پس
فرمود پیغمبر خدا آیا خبر دهید اگر اسلام آورد عبد الله شما مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من
ذلك گفتند پناه دهد او را خدا از آنکه اسلام آرد پس بیرون آمد فخرج عبد الله الیهم فقال اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس بیرون آمد عبد الله از خانه بسوی
ایشان و گفت کلمه اسلام فقالوا شرنا وابن شرنا پس گفتند بدترین مردم ماست
و پسر بدترین ما ووقعوا فیه و در افتادند و ردی بنزع ثنا بشر بن محمد قال انا
عبد الله قال انا معمر عن همام عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم نحوه

روایت کرده

روایت کرده است از محمد بن رافع از عبد الرزاق از معمر از همام از ابو هریره از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
قبل ازین و اینجا از بشر بن محمد از عبد الله بن مبارک کرده و گفته مانند آنست و تغیر کرده اینجا
بقول خود یعنی لولا بنوا اسرائیل لم یخنز اللحم اگر نبودی بنی اسرائیل گنده نمیشد گوشت
یخنز بمثناة تحتیه و خاء معجمه ساکن و مثناة فوقیه مفتوحه و زاء یعنی گندیدن است اصل این قصه
آنست که بنو اسرائیل گوشت سلوی که بر ایشان فرود می آمد نگاه میداشتند و آن گنده میشد
هرچند ممنوع شدند ازین کار باز نیامدند و این رسم نهادند گندیدن گوشت از ایشان افتاده اگرچه امروز
مباح است ولولا حواء لم تخن انثی زوجها اگر نبودی حوا که فریب داد خود را
از شجره آدم را خیانت نکردی هیچ زنی زوج خود را یعنی این فعل و سرایت کرده است در اولاد
ثنا ابوکریب وموسی بن حزام قالا ثنا حسین بن علی عن زائدة
عن میسرة الاشجعی عن ابی حازم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم استوصوا بالنساء خیرا وصیت کنید زنان را بنکوی را و به نیکی پیش آیید و درشتی
نکنید با ایشان سین استوصوا از قبیل استفعلوا است در مجمع صاحب کشف گوید که این سین
برای مبالغه است چنانکه در استعجب یعنی سوال میکند النفس خود را از تعجب بر ایشان که العلة القسطلانی
پوشیده نماید که تغیر آیت ناظر بان است که سین بمعنی طلب باشد بلی در استعجب میتواند برای مبالغه باشد
بیضاوی گفته که استیصا یعنی قبول وصیت است یعنی قبول کنید وصیت مرا در حق زنان که نیکی کنید
با ایشان فان المرأة خلقت من ضلع بتحقیق زن پیدا کرده شده است از کجی ضلع بکسر معجمه و فتح لام
و سکون آن و ضاد مهمله در اصل یعنی استخوان پهلوست جمع آن اضلاع است استعاره کرده یعنی کجی کرده مرا
آنست حاصل معنی آنست که بکجی زن باید ساخت بعضی گفته اند که نخستین زن که حوا است برآورده شده است

در شتی نکنید با ایشان

قبول کنید وصیت مرا در حق زنان که نیکی کنید با ایشان

از استخوان پهلوی چپ خیانچه نخل از خشته خرما برآمد مردی ست از ابن عباس رض
در آنچه روایت کرده ست ابن اسحق و معنی آنست که چون اول زنان و مادر امین همه انبیها
و اصل ازین استخوان آمد و همه انبیها بحی در طبع مرکوز ست وان اعوج شیئی فی الضلع
اعلاه و تحقیق کجترین چیزها در ضلع بلندترین اجزاست این کلام را برای تاکید نفی
اعوجاج آورده اعوج اسم تفضیل ست اگرچه گویان گویند که اسم تفضیل از الوان و عیوب
نمیباشد لیکن بطریق شاذ در جایی که التباس بصفت ندارد جائز داشته اند فان
ذهبت تقیمه کسرتهٔ پس اگر رفتی و قصد کردی که راست سازی شکستی تو او را وان
ترکته لم یزل اعوج و اگر بگذاری او را همچنین کج ست فاستوصوا بالنساء پس وصیت
کنید بزنان بگوی حدثنا عمر بن حفص قال ثنا ابی قال ثنا الاعمش قال ثنا زید ۹
بن وهب قال عبد الله قال ثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الصادق
المصدوق گفت عبد الله بن مسعود فرمود رسول خدا و او راست گو و راست گفته شده ست
بوی ان احدکم یجمع خلقه فی بطن امه اربعین یوما یعنی تحقیق یکی از شما جمع کرده میشود
آفرینش او در شکم مادر او چهل روز در دو حالتی نطفه واقع شده ست بیخته تا چهل روز نطفه ست
ثم یکون علقة مثل ذلک پس بسته مانند مذکور یعنی تا چهل روز ثم یکون مضغة
مثل ذلک پس پاره گوشت پاره چهل روز ثم یبعث الله الیه ملکا باربع کلمات
پس فرستد خدا بسوی او فرشته بچهار کلمه بعد از طور چهارم هنگامی که تمام میشود خلقت او و درست
میگردد در اعضای او فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی و سعید پس می نویسد کردار
نیک و بد او را و مدت حیات او را و رزق او را آنچه بوی زندگانی کند و مینویسد که بدبخت ست

دوزخی یا نیکبخت ست بهشتی ثم ینفخ فیه الروح پس دمیده میشود در وی روح فان الرجل
لیعمل بعمل اهل النار یعنی تحقیق مردی کار میکند کار دوزخیان که بدان سزاوار دوزخ گردد حتی
ما یکون بینه وبینها الا ذراع تا آنکه نمیباشد میان او و میان نار مگر یک دست یعنی
نزدیک ست که بران عمل بمیرد و ببدوزخ درود فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل
الجنة پس پیش می آید بروی نوشته ملک که از اهل سعادت نوشته بود پس عمل میکند عمل اهل
بهشت فیدخل الجنة پس می درآید بهشت را وان الرجل لیعمل بعمل اهل الجنة
حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع و تحقیق مردی هر آئینه عمل میکند عمل اهل بهشت
تا آنکه نمیباشد میان او و میان جنت مگر یک دست فیسبق علیه الکتاب پس پیش می آید
بروی نوشته ملک که از اهل شقاوت ست نوشته بود فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار
پس کار میکند کار اهل دوزخ پس می درآید در آن در حدیث اشارتست بانکه عوارا مور
بر تقدیر ازلی ست فرد حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت ست کس ندانست
که آخر چه حالت برد ثنا ابو النعمان قال ثنا حماد بن زید عن عبید الله
بن ابی بکر بن انس عن انس بن مالک رض عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال ان الله وکل فی الرحم ملکا فرمود تحقیق خدا وکیل کرده ست در شکم زن فرشته را
فیقول یا رب نطفة یا رب علقة یا رب مضغة پس میگوید آن فرشته در هر مرتبه
ای پروردگار این نطفه ست و ای پروردگار این خون بسته ست ای پروردگار این گوشت
پاره ست مقصود استفهام ست از آنکه ادمی متکون میشود یا نه فاذا اراد ان یخلقها پس وقتی
که خواست خدا که صورت کند قال یا رب ذکر او انثی گوید فرشته مرد ست یا زن در اراده تو

اشقی ام سعید ایا بدبخت ست یا نیکبخت فما الرزق فما الاجل پس حیوت
روزی او و چندست مدت حیات او فیکتب کذلک فی بطنه پس مینویسد همچنانکه حکم
میشود در شکم او در بیضه ذکر عمل نکرده از انجهة که بطریق التزام معلوم شده از شقی و سعید
ثنا قتیبة بن حفص ثنا خالد بن الحارث قال ثنا شعبة عن ابی عمران
الجونی عن انس یرفعه ان الله یقول لاهون اهل النار عذابا
مردی ست از انس رضه بحالی که میرساند حدیث را با حضرت بتحقیق خدا میگوید مر آسان
ترین اهل نار را از روی عذاب قسطلانی گوید بعضی بر آنند که کنایت ست از ابو طالب و خفیف
عذاب از انرو خواهد بود که در ابتدای حال ثبوت در تائید و حمایت و نصرت سعیها کرده
بود چنانکه گوید ابو لهب که بی شبه جهنمی ست روز دوشنبه در عذاب او تخفیف
میشود از انجهة که وادی خبر از تولد او حضرت آورده بود وادی باین بشارت او را آزاد کرده
لو ان لک ما فی الارض من شیء اکنت تفتدی به اگر بتحقیق باشد مر ترا هر چیزی
که در زمین ست ایا هستی تو بدل دهنده بان چیز که خلاص کنی خود را از عذاب قال نعم گفت
آری سعید هم قال سالتک ما هو اهون من هذا گفت خدا ترا پرسیدم ترا چیزی
که آسانتر ست ازین یعنی طلب کردم از تو وقتی بودم ترا چیزی که آسان تر بود وانت فی صلب
آدم و حال انکه تو در صلب آدم اشارتست بعهد میثاق الا تشرک بی شیئا اینکه شریک
مسازی بمن چیزرا فابیت الا الشرک پس ابا آوردی یعنی وقتی که بوجود خارج آمدی
ابا نمودی از همه چیز مگر شریک گردانیدن مر او را در عبادت ثنا عمر بن حفص بن غیاث
قال ثنا ابی قال ثنا الاعمش قال ثنا عبد الله بن مرة عن مسروق عن عبد الله

قال

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتل نفس ظلما کفت عبد الله بن مسعود فرمود
رسول خدا رحمت کناد خدا بر روی کشته نمیشود هیچ کس از روی ستم الا کان علی ابن ادم الاول
کفل من دمها مگر انکه باشد بر پسر آدم نخستین ادم دوان قابیل ست که اول راکشته یعنی از خود
انکس یعنی بهره از گناه این ستم کشته لانه اول من سن القتل از انرو که وی نخستین کسی ست
که طریقه کرد ست کشتن را اگر کوئی خدا تعالی فرموده ست لا تزر وازرة وزر اخری یعنی نگناه
کسی دیگر بر انگیرند گوئیم این ابن ادم را نه بگناه قاتلی دیگر دیگر میگیرند چنانکه از روی دور
نمود بلکه این نصیب او از ان روست که طریقه ساخته کشتن بیگناهی بهمین نهجی ست
حدیث من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر
من عمل بها باب الارواح جنود مجندة ارواح که متعلق بابدان ست گروهها
مجتمع ست قسطلانی گوید وانواع مختلف ست بدانکه ارواح را زبان اهل عقل نفوس ناطقه گویند
واختلاف ست درمیان ایشان که همه نفوس افراد یک نوع ست یا هریکی فرد نوعی دیگر ست
اگر نوع بمعنی مصطلح عقلاست اشارت بمذهب ثانی کرده ست قال اللیث عن یحیی بن
سعید عن عمرة عن عائشة رضه قالت سمعت النبی صلی الله علیه وسلم
یقول الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف واچه موافق نیست در صفات و مناسبت در خلق
و مناسبت در خلق ائتلاف الفت میگیرند بیکدیگر و ناسازگار از هم نفرت دل و این حکم اکثریست
ضمیم

یکنند در دنیا الفت میگیرند بقدر بهره اش نخستین از صفات سعادت و متفاوت
بنداما ذکره الله رحمن و مستوان گفت معنی انست که ارواح لشکرها بودند مجتمع بودند
پس انچه شناخت یکدیگر داشته پیش از تعلق بابدان الفت میگیرند بیکدیگر و انچه
شناختی در انوقت نداشته اند موافقتی و الفتی ندارند و قال یحیی بن ایوب
حدثنی یحیی بن سعید بهذا گفت یحیی بن ایوب حدیث کرد است مرا
یحیی بن سعید مانند حدیث مذکور مقصود انست که حدیثا مکرر است از یحیی بن سعید آورده
یحیی بن ایوب نیز از یحیی بن سعید مانند حدیث مذکور آورده **باب** **قوالله تع**
ولقد ارسلنا نوحا الی قومه بتحقیق فرستادیم ما نوح علیه السلام را بسوی قوم او
در وقتی که نوح علیه السلام را به نبوت مشرف ساختند پنجاه سال بود و مقاتل گوید هشتاد ساله
و عبد الله بن جریر گوید سیصد و پنجاه ساله بود قرطبی گوید وی اول پیغمبر است که بعد از آدم
علیه السلام مبعوث شده و تحریم دختر و عمه و خاله کرده و تولد او بعد از فوت آدم علیه السلام
یکصد و بیست و شش سال بود و عمر وی یکهزار و چهار صد سال است و قبر او در مسجد حرام است
وی بدو واسطه با ادریس علیه السلام میرسد و در انچه مذکور شد اقوال دیگر نیز آمده ابن
عباس روایت کرده که نوح از کثرت نوحه بر خود این نام یافته و از سبب آن اختلاف
کرده بعضی گویند از جهة دعای هلاک بر قوم خود بوده بعضی گویند از ممر مراجعت او
بپروردگار در باره فرزند خود کنعان بوده است قال ابن عباس **بادي الرأي**
ما نظهر لنا گفته ابن عباس در تفسیر قول خدا ما نمی بینیم ترا که تابعت نکرده اند مگر کمینها میگوید که

بادی الرای بمعنی ما نظهر لنا یعنی کمینه بودن انها چیزی است که ظاهر است نزد ما بی تامل و رویت
اقلعی امسکی یعنی نگهدار آب خود را **وفار التنور** نبع الماء یعنی جوشید آب
چنانکه دیگ میجوشد تنور بمعنی زمین بلند تر است یا بمعنی مشهور است که نان در وی
پزند یعنی اول از انجا جوشیده بود بطریق خارق عادت گویند در مسجد کوفه بود یعنی
گویند در هند بود و قال عکرمة وجه الارض و گفته است عکرمه مولای ابن عباس
مراد از تنور روی زمین و همین است قول زهری و قال مجاهد الجودي کوه است
و استوت علی الجودي جبل بالجزیرة کوهی است بجزیره که میان دجله و فرات است
داب حال و داب یعنی حال است در گذشته مثل دأب قوم نوح **تنا عبدان قال**
انا عبد الله عن یونس عن الزهري قال سالم و قال ابن عمر رض مروی است
از زهری که گفت سالم بن عبد الله بن عمر و گفته است ابن عمر قام رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الناس استاد بخطبه رسول خدا در مردم فاثنی علی الله بما هو اهله پس
ستائش کرد بر خدا تعالی بستائشی که خدا را سزاوار است ثم ذکر الدجال فقال انی
لانذرکموه پس ذکر کرد دجال را و فرمود بتحقیق من میترسانم شما را از دجال و ما من
نبي الا قد انذر قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر انکه ترسانیده است دجال را
قوم خود لقد انذر نوح قومه بتحقیق ترسانیده نوح قوم خود را که دعوی خدائی
میکند و مکرر او خواهد کرد عالی را تخصیص نوح بعد از تعمیم از انست که وی رسول است و ابتدای
انذار در قوم خود از وی است انبیاء دیگر ارشاد و دلالت میکردند مثل پدران او لاد خود را و وی

وفار التنور
بجوشید آب آن
تنور که حوا رضه
دران نان پختن دیراث
بنوح علیه السلام رسیده
بود ۱۲
نغیر حسین

ابو البشر دویم ست کہ در دنیا ہمہ اولاد او باقی ست کذا قالوا ولکنی اقول لکم فیہ
قولا لم یقلہ نبی لقومہ ولیکن میگویم در مادہ دجال قولی را کہ نگفتہ ست ہیچ پیغمبری
مر قوم خود را تعلمون انہ اعور وان اللہ لیس باعور میدانید و شنیدہ اید
کہ دجال یک چشم کور ست و بتحقیق خدا تعالی کور نیست اگر کوی دلائل بطلان دعوی او
واضح تر ازین بسیار ست چرا اقتصار بر ہمین کوری او کوئیم نشاید کہ این ہمہ دلائل
انبیا دیگر گفتہ باشند و نگفتہ اند کہ دجال کور ست و خدا تعالی کور نمیباشد الحضرت ہمہ را
گفتہ و زیادہ بر آن این دلیل ست کہ فرمودہ واللہ اعلم ثنا ابو نعیم قال ثنا
شیبان عن یحیی عن ابی سلمۃ قال سمعت اباھریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال گفت ابو ہریرہ
فرمود رسول خدا ایا حدیث کنم شما را حدیثی از دجال ما حدث بہ نبی قومہ ہیچ
کہ حدیث نکردہ بان پیغمبر یا قوم خود را انہ اعور وانہ یجیی معہ بمثال الجنۃ
والنار بتحقیق یک چشم او کور ست و بتحقیق می آید بحالی کہ با وی صورت بہشت
و نار دوزخ ست و التی یقول انہا الجنۃ ھی النار و صورتی کہ میگوید بتحقیق آن
بہشت ست نیست آن مگر دوزخ و ہمچنین بر عکس ازا کہ نار میگوید بہشت یعنی گمراہ
میکند مردم را و میگوید کسی کہ داخل بہشت گردد درین بہشت خوارہ و آمد او در حقیقت
آن دوزخ ست کہ در آخر عقوبت وی بدوزخ خواہد بود ہمچنین ست بر عکس آن مرویات
کہ بتقدیر الہی مسلمانان را ابتلا بوی شدنی ست بخواری کہ حق جلشانہ او را بر آن قوت

راہ چنانکہ زندہ کردن مردہ کہ ویرا کشتہ باشند و بطلب او باران از آسمان می بارد و زمین را کوید
سبزہ بر دیان می روید بقدرت الہی جلشانہ بعد ازان عاجز کند او را خدا تعالی پس بر ہیچ
چیز قدرت نیابد و عیسی علیہ السلام ان ملعون را بکشد و ہدایت میکند مردم را بر دین محمدی و
شریعت احمدی و انی انذرکم کما انذر بہ نوح قومہ و بتحقیق محذرسانم شما را چنانکہ
ترسانیدہ ست بدجال نوح قوم خود را و ہمچنین انبیاء دیگر ترسانیدہ اند قوم خود را از انکہ
فتنہ او عظیم ست و ہوش خواہد ربود خلقہا را و در حیرت خواہد انداخت مردمان تا انکہ
زور میکند رود از جای بجای دوریکی نمیکند چنانکہ ضعفا را وضعت تامل دلائل حدوث نقص
نمیماند اما عجب ست کہ در زمان دیگر متشبہ نشوند و تبری از وی ننمایند دلائل حدوث و امارات
بخبر او کہ او را غایت وضوح ست مگر انکہ اینجا غہ کردیدگان نادان باشند او گاہی از
تنزیہ و تقدس خدای نیافتہ باشند یا انچنانکہ بسیاری از اہل زمان فرق نمیکنند میان
واجب و ممکن و کمالی کہ تعقید حاصل کردہ اند بجہت را خدا میکوبند باین گمان خود را
انسان کامل میکیرند اگر این مردم تصدیق کنند دروغ معتقد ایشان خواہد بود ثنا
موسی بن اسمعیل قال ثنا عبد الواحد بن زیاد قال ثنا الاعمش عن
ابی صالح عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجیی نوح
و امتہ گفت ابو سعید فرمود پیغمبر خدا می آید نوح و امت او روز قیامت فیقول اللہ ھل
بلغت پس میکوید خدا ایا رسانیدی رسالت مرا بقوم خود فیقول نعم ای رب پس میکوید
آری رسانیدم ای پروردگار فیقول لامتہ ھل بلغکم پس کوید پروردگار مر امت نوح را
ایا رسانیدہ ست شما را فیقولون لا ما جاءنا من نبی پس میکویند امت او نرسانیدہ ست

مارا نیامده ست اینجا منجری مارا فیقول لنوح من یشهد لك فیقول محمد و امته
پس میگوید خدا مر نوح را که کیست که گواهی میدهد بر صدق تو پس میگوید محمد علیه السلام و امت
او فیشهدون بتبلیغ پس گواهی میدهد محمد صلی الله علیه وسلم که بتحقیق نوح رسانیده ست
وهو قوله تع وکذلك جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و این عبارت باین قصه ست قول خدا عز و جل و همچنین کردانیدیم شما را امتی عادل تا باشید
شما گواهان بر مردم و الوسط العدل و وسط بمعنی عدل ست اگر گوئی انحضرت چگونه
شهادت ادا کرد با انکه در زمان نوح نبود و شهادت بسماع روا نیست گوئیم انحضرت
بوحی متلو قرانی دانسته بود پس علم قطعی بود یا بمعنی انحضرت را ثنا اسحق بن نصر
قال ثنا محمد بن عبید قال ثنا ابو حیان عن ابی زرعة عن ابی هریرة قال کنا
مع النبی صلی الله علیه السلام فی دعوة فقال ابو هریره بودیم ما با انحضرت پیغمبر خدا
در مهمانی فوقع الیه الذراع وکانت تعجبه پس برداشته شد بسوی انحضرت
یعنی داده شد ذراع بزو بود ان ذراع که خوش میکرد انحضرت را فنهش منها
نهسته پس بدندان خورد از ان ذراع یک خوردنی نهش بنون و سین مهمله و در روایت
ابی ذر و اصلی بجیم ست اول گرفتن گوشت از استخوان با طرف دندان و دوم بمعنی از فتن
با فراس ست وقال انا سید الناس یوم القیمة و فرمود من بهترین همه مردمان ام
روز قیامت تخصیص بروز قیامت ست از انکه روز قیامت ست هل تدرون بم یجمع الله
الاولین والاخرین فی صعید واحد ایا میدانید چه سبب جمع کند خدای تعالی
مردم پیشین و پسین را در یک زمین روز محشر صعید زمین فراخ هموار را گویند فیبصرهم

وکذلك جعلناکم امة وسطا
لتکونوا همچنانکه قبله شما
ای مسلمانان افضل
قبلهاست قبله ما شما
گردانیدیم گروهی عدول
تفسیر حسینی

در تعجب انداخت
انحضرت را صلی الله علیه وسلم

پس بدندان خورد صلی الله علیه وسلم از ذراع

الناظرون

الناظرون پس می بینند اینهمه را نظر کنندگان از جهة همواری زمین و یسمعهم الداعی
و می شنوانند این همه را دعوت کننده از جهة یکجا بودن اینها و تدنو منهم الشمس
و نزدیک می آید از اینها آفتاب یعنی در تعب و رنج می اندازد که تحمل آن نتوانند کردن
فیقول بعض الناس الا ترون الی ما انتم فیه الی ما بلغکم پس میگویند بعضی مردم
آیا می بینید بسوی حالی که شما در آنید بسوی چیزی که رسیده ست شما را الی ما بلغکم بدل ست
از الی ما انتم فیه الا تنظرون الی من یشفع لکم الی ربکم آیا نگاه نمیکنید بسوی
کسی که شفاعت کند برای شما بسوی پروردگار شما فیقول بعض الناس ابوکم آدم
پس میگویند بعضی مردم پدر شما آدم شفاعت خواهد کرد فیاتونه پس می آیند نزد آدم فیقولون
یا آدم انت ابو البشر پس میگویند ای آدم تو پدر همه آدمی خلقك الله بیده
و نفخ فیك من روحه پیدا کرده ست ترا بدست خود یعنی بی توالد و تناسل
و دمیده ست در تو از روح خود را اضافة روح بخدا از برای تعظیم مضاف ست و تشریف
آن و امر الملئکة فسجدوا لك و فرمود خدا فرشتها را پس سجده کردند برای تعظیم تو
و اسکنك الجنة و سکونت دادترا در بهشت الا تشفع الناس الی ربك آیا
شفاعت نمیکنی مارا پیش پروردگار خود الا ترى الی ما نحن فیه و ما بلغنا ایا نمی بینی
حالی را که ما در آنیم و در چه وقت و چیزی که رسیده ست ما را از مکاره فیقول ربی غضب
الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله پس میگوید پروردگار من غضب کرده ست امروز
غضبی که نکرده پیش ازین روز مانند این غضب و لا یغضب بعده مثله و غضب
نمیکند بعد ازین روز مانند این غضب مراد از غضب لوازم آنست از عذاب و انتقام

واهوال قیامت وظاهرست که مانند اینها هرگز نبوده ونخواهد بود فنهانی عن الشجرة
نعصیت ومنع کرد مرا از خوردن شجره ونزدیک رفتن بآن پس نافرمانی کردم من
نفسی نفسی دوبار گفته یعنی نفس من نفسی که محتاج بشفاعت ست یا تکرار جهة تاکید ست
وخبر محذوف ست یعنی نفس من البته محتاج بشفاعت ست مبنای معنی اول آنست که چون
یک خبر مبتدا وخبر واقع میشود در ثانی بعض صفات او گرفته حمل کنند چنانکه گویند که زید
زید ست یعنی سخی بزید یا جواد ست اذهبوا الی غیری اذهبوا الی نوح روید
بسوی غیر من بروید بسوی نوح فیاتون نوحا فیقولون یا نوح انت اول الرسل
الی اهل الارض پس می آیند نزد نوح ومیگویند ای نوح تو اول رسولانی بجانب اهل زمین
اگر کوئی پیش از نوح آدم وشیث وادریس علیهم السلام از انبیا مرسل بودند نوح را اول
مرسل چرا گویند جوابش انکه ایشان نبرانده اند از قول الی اهل الارض از انکه در زمان آدم
وجزا وقومی اهل ارض نبودند تا مبعوث باشند بانها تربیت وتهذیب ایشان راست را
از قبیل تربیت پدر مر اولاد را درست این بطلان گوید آدم رسول نبود بلکه نبی بود مبنای این
قول آنست که بر آدم وشیث وادریس کتابی وصحیفه منزل نشده بود ورسول پیغمبری است
که بروی کتابی وصحیفه نزول یافته باشد وظاهر بر نوح صحیفه منزل شده باشد والله
تعالی اعلم وسماك الله عبدا متکوما دنا سیده ست ترا خدای تعالی بنده شکر کوینده
وتشریف داده ست باین کرامی لقب چنانکه در قرآن مجید در سورة بنی اسرایل ورقع
شده توانند که قائل این قول امت مرحومه محمدیه باشند ودیگران ازینها شنیده باشند
وتوانند که در کتب منزله سماویه همه جا در شان نوح علیه السلام آمده باشد اما تری

الی ما نحن فیه الا تری الی ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربك فیقول ربی غضب الیوم
غضبا لم یغضب قبله ولا یغضب بعده مثله نفسی نفسی ترجمه این کلام معلوم
شده ست ایتوا النبی صلی الله علیه وسلم بیائید نزد پیغمبر خدا مهیمن ومهیمن کسی محمد ست
رحمت کنار خدا بردی مشهور آنست که نوح دلالت بر ابراهیم علیه السلام میکند وابراهیم
بر موسی وموسی بر عیسی وعیسی بر آنحضرت وهر یکی ازینها عذر تقصیری که در حیات دنیا
واقع شده کرده ست ودرین حدیث طی از راویی واقع شده چنانکه در آخر حدیث
قول محمد بن عبید بآن اشارت دارد یعنی آنحضرت بر آنچه مقصود از بیان ست اقتصار کردن
فیاتونی فاسجد تحت العرش پس می آیند همه مردم نزد من پس سجده میکنم خدای را
زیر عرش ظاهر میشود که عرش روز قیامت بحال خود خواهد بود فیقال یا محمد ارفع رأسك
پس گفته میشود ای محمد ای محبوب خدا بردار سر از زمین وشفیع شو شفاعت کن
واشفع تشفع وسل تعطه شفاعت کن که قبول کرده شود شفاعت تو وسوال کن از خدای
تعالی که عطا کرده شود ترا قال محمد بن عبید لا احفظ ساقوه گفته ست محمد بن عبید که حافظ
نیستم یاد ندارم اینقدر ازانکه دراز ست وقصار کرده بر آنچه دو یاد داده بوده ست

ثنا نصر بن علی قال ثنا ابو احمد عن سفیان عن ابی اسحق عن ابی الاسود بن
زید بن عبید الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قرء فصل من مدکر مثل
قراءة العامة بتحقیق رسول خدا خواند مدکر بتشدید دال مهمله چنانکه قرات همه قراء سبعه ست
ودر قرات نشاده بفك ادغام وادال معجمه ومدکر بقرات مشهوره اصل ان مدتکر بوده ست بروزن
مفتعل مشتق از ذکر قاعده عربیه ست که هر جا که دو حرف قریب المخرج جمع شوند اول ساکن ومتمایز سه

الی ما نحن فیه

بنقل تا مثناة فوقانیه بدل میکنند این را مجهوره و آن دالست و ذال معجمه را بمهمله بدل کردند
از جهت قرب مخرج و در دال ادغام کردند مطابقت انجیلست ترجمه باب اذان است
که این آیت در باب سفینه نوح نازل شده پس از جمله احوال نوح است **باب** وان الیاس
لمن المرسلین یعنی این باب ذکر کرده شده در وی این قول خدا که بتحقیق الیاس از
پیغمبرانست اذ قال لقومه الا تتقون وقتی که گفت الیاس مر قوم خود را آیا پرهیز
نمیکنید از بت پرستی اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین آیا میخوانید
بعل را نام بت است یعنی عبادت میکنید و چشم نکوئی دارید ازان و میگذارید بهترین
پیدا کنندگان را الی قوله فی الاخرین این آیت تا آخر قول اوست فی الآخرین تتمه که بآن
اشارت کرده است الله ربکم ورب آبائکم الاولین خدا پروردگار شما و پروردگار
پدران نخستین شماست پس مستحق عبادت اوست تنها وبس فکذبوه فانهم لمحضرون
پس تکذیب کردند الیاس را بتحقیق ایشان البته حاضر کرده شدگانند برای عذاب آخرت
الا عباد الله المخلصین یعنی تکذیب کردند قوم او مگر بندگان خدا که مخلص بودند و توحید
حق ایمان داشتند ازینجا معلوم شد که در قوم الیاس جمعی بوی ایمان آورده بودند قاله ابن عباس
رضی الله عنه یعنی در قول خدا وترکنا علیه فی الآخرین وگذاشتیم بوی در پسینیان
اینکه ذکر کرده میشود بنیکی سلام علی آل یاسین در قرارت نافع و ابن عامر و یعقوب
دو کلمه است آل مضاف و یاسین مضاف الیه که نام پیغمبر است چنانکه گویند آل ابراهیم و در
قرارت غیر ایشان یک کلمه است بکسر همزه و سکون لام متصل بیای تحتیه جمع الیاس است باعتبار
اصحاب از عالم تغلیب است مانند مهالبه در مهلب انا کذلک نجزی المحسنین

انه

انه من عبادنا المؤمنین بتحقیق ما همچنین جزا میدهیم نیکوکاران را بتحقیق وی از بندگان ماست
که مؤمن اند ویذکر عن ابن مسعود وابن عباس ان الیاس هو ادریس و ذکر کرده میشود
از ابن مسعود وابن عباس که الیاس همین ادریس است پس او را دو نام باشد و در مصحف ابن مسعود
وان ادریس لمن المرسلین و بالا گذشت که الیاس از اولاد هارون برادر موسی است و برین تقدیر
ادریس جد نوح هم نباشد و صحیح این است که الیاس غیر ادریس است چنانکه از کلام خدا فهم
انجیلی میشود **باب** ذکر ادریس علیه السلام در بعضی نسخ این کتاب بروایت ابن
عساکر آمده وهو جد ابی نوح و ادریس جد نوح است پسر ملک بن متوشلخ بن خنوخ
و خنوخ نام ادریس است و بعضی گویند ادریس جد نوح است بطریق مجاز و ادریس نخستین پیغمبر است
پس از آدم و شیث علیهم السلام از عمر آدم سیصد و شصت و هشت سال دریافته و نخستین
کسی است که نوشت بقلم ابن کثیر گوید طائفه بر آنند که اشارت باوست در حدیث معاویه بن
الحکم السلمی که چون پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خط برمل پس بتحقیق بود
پیغمبری که مینوشت برمل پس کسی که موافقت کرد مطلب او خط او را همان میشد و گمان
اکثر مفسران آنست که وی نخستین که تعلم کرده بآن و نام او هرمس الهرامسه است و در
بسیار چیزها بروی تهمت هم کرده اند و بوی نسبت کرده چنانکه بر دیگر انبیا تهمتها میکنند
وقول الله تعالی ورفعناه مکانا علیا درین باب در بیان فرموده خدا و برداشتیم او را
در جای بلند آسمان ششم یا چهارم است یا مراد بهشت است یا شرافت نبوت و قرب الهی و مروی است
از ابن نجیح از مجاهد که ادریس برداشته شد بآسمان و نمرده است چنانکه عیسی علیه السلام در کتاب بدایه
و نهایه آورده اگر اراده کرده که تا حال نمرده محل سخن است و اگر مراد آنست که در آنوقت زنده بآسمان

صحیح آنست که ادریس غیر الیاس است

بوده پیغمبری که مینوشت برمل

کسی است

برده‌اند پس تر مردمنافات ندارد و بر روایت کعب که قبض روح او در آسمان چهارم شده و بر روایت
ابن عباس انست که قبض کرده شده در آسمان ششم و تصحیح کرده ابن کثیر که بتحقیق قبض کرده شده
در آسمان چهارم وقال عبدان انا عبدالله قال انا یونس عن الزهري ح وثنا احمد
بن صالح قال ثنا عنبسة قال ثنا یونس عن ابن شهاب قال قال انس گفت
ابن شهاب زهري گفت انس بن مالک کان ابوذر یحدث ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال بود ابوذر حدیث میکرد رسول خدا فرمود فرج سقف بیتي وانا بمکة
کشاده شد سقف خانه من و حال انکه من بمکه بودم فنزل جبرئیل ففرج صدري ثم
غسله بماء زمزم پس فرود آمد جبرئیل از آسمان پس شکافت سینه مرا پس شست آن را
باب زمزم در شکافتن سقف سري خواهد بود و گرنه جبرئیل را از در درآمدن مانعی نیست
مگر انکه گوییم چون بصورت بشري برآمده و جسم شده و طشت همراه آورده یعني بمقتضای
جسمانیت بود والله اعلم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة وایمانا پس
آورد طشتي را از طلا که پر بود از علم و ایمان فافرغها في صدري ثم اطبقه پس
ریخت طشت یعني انچه در وي بود حکمت و ایمان در سینه من پس بهم برآورد سینه را و مهر کرد
تا شیطان راه نیابد طشت مؤنث سماعي ست اعتبار تذکیر و تانیث آن هر دو رواست
گویند این کلام از قبیل تشبیه معقول بمحسوس ست از برای کمال انکشاف معقول و نیز تمثیل معاني بصور
شایع ست چنانکه در حدیث ذکر آمده که سورة بقره روز قیامت مي آید گویا سایبانها است
وغیر ذلک ثم اخذ بیدي فعرج بي الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس
برآمد با من بسوی آسمان فلما جاء الی السماء الدنیا پس هرگاه آمد بسوی آسمان نزدیک قال

جبرئیل لخازن السماء افتح گفت جبرئیل نگهبان آسمان بگشای در را قال من هذا
قال هذا جبرئیل گفت کیست این گوینده گفت این جبرئیل ست قال معک احد
قال معي محمد گفت خازن با تو کسی هست گفت آري با من محمد ست صلی الله علیه وسلم قال ارسل
الیه لتعرج به قال نعم گفت آیا فرستاده شده ست وحی بسوی او تا عروج کني بوی گفت
آري فرستاده شده فافتح ففتح پس بگشا پس گشاد در را فلما علونا السماء پس هرگاه
برآمدیم ما آسمان را اذا رجل عن یمینه اسودة وعن شماله اسودة ناگاه دیدیم مردي
که جانب راست او شخاص اند و از جانب چپ او شخاص اند اسوده جمع سواد ست
یعني شخص و درات فاذا نظر قبل یمینه ضحک پس وقتی که می بیند جانب راست
خود خنده میکند و خوش میشود واذا نظر قبل شماله بکی و وقتی که مي بیند جانب چپ
گریه میکند فقال مرحبا بالنبي الصالح والابن الصالح گفت آمدي خوش آمدي
بزمین کشاده بی رنج ای پیغمبر کامل دائم و ای پسر نیکو کار رسید قلت من هذا یا جبرئیل
قال هذا ادم گفتم کیست این مرد ای جبرئیل گفت این مرد آدم ست وهذه الاسودة
عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و اینجا عمه جانب راست و جانب چپ ضور ارواح
اولاد وست واهل الیمین منهم اهل الجنة و مردم جانب راست از ایشان اهل بهشت اند
والاسودة التي عن شماله اهل النار و شخاص که از جانب چپ اوست دوزخیانند
فاذا نظر قبل یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی یعني دائم حال او این ست ثم
عرج بي جبرئیل حتی الی السماء الثانیة پس بالا برد مرا جبرئیل تا انکه آمد آسمان دوم را
فقال لخازنها افتح پس گفت خازن آسمان دوم را بگشا در را فقال له خازنها

مثل ما قال الاول وفتح پس گفت جبرئيل را خازن آن چيزي كه گفته بود بدبوي خازن
نخستين آسمان وبگذشت ودر را قال انس فذكر انه وجد في السموات ادريس وموسي
وعيسى وابراهيم گفت انس پس ذكر كرد انحضرت كه بتحقيق دريافته در آسمانها اين چهار
پيغمبر خدا را ولم يثبت لي كيف منازلهم غير انه قد ذكر انه وجد ادم في السماء
الدنيا وابراهيم في السادس وثابت نشد مرا كه چگونه ست جاهاي ايشان يعني
تعيين نكرده انحضرت مرهر پيغمبري را باسماني جز انكه بتحقيق ذكر كرد كه دريافت آدم را در
آسمان قريب وفلك اول وابراهيم را در فلك ششم وقال انس فلما مر جبرئيل
بادريس قال مرحبا بالنبي الصالح والاخ الصالح وگفت انس پس چون گذشت
جبرئيل بادريس گفت بانحضرت مرحبا اي پيغمبر نيكو كار واي برادر نيكو كار فقلت من
هذا قال هذا ادريس پس گفتم كيست اين گفت جبرئيل اين ادريس ست وجاي
ترجمه همين ست وبيان قول خدا ست ورفعناه مكانا عليا در حديث مالك بن صعصعه
نزد شيخين اين ست كه ادريس در آسمان چهارم ست وبي شبهه ان مكان عالي ست اگرچه
انبياء ديگر بالاتر ازان باشند ثم مررت بموسى فقال مرحبا بالنبي الصالح والاخ
الصالح قلت من هذا قال هذا موسى پيشتر گذشتم بموسى پس گفت مرحبا
اي پيغمبر صالح وبرادر صالح گفتم كيست اين گفت اين موسى ست ثم مررت بعيسى
فقال مرحبا بالنبي الصالح والاخ الصالح قلت من هذا قال هذا عيسى
ترجمه ظاهر شده ست ثم مررت بابراهيم فقال مرحبا بالنبي الصالح والابن
الصالح قلت من هذا قال ابراهيم چون انحضرت از اولاد ابراهيم عليه السلام ست گفت

ابن صالح قال ابن شهاب واخبرني ابن حزم ان ابن عباس وابا حبة الانصاري
كانا يقولان قال النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابن شهاب وخبر داده ست مرا
ابن حزم كه بتحقيق ابن عباس وابا حبه بودند هر دو كه ميگفتند فرمود پيغمبر خدا رحمت كرا خدا بر وي
ابا حبه تشديد موحده ست در روايت ابن حزم او ابا حبه پيش از اولاد ابن حزم مرده
ست بدينه كذا قالوا ثم عرج بي حتى ظهرت لمستوى اسمع صريف الاقلام پس
بالا برد مرا تا انكه برابر شدم من موضع بلند را بجائي كه مي شنوم اواز قلمها ملائكه را والمستوي براي
تسهيل ست يعني برآمدم از جهة ديدن انمقام عالي وتواند كه يعني الي باشد چنانكه واقع شد
اوحى لها اي الهاد وحاصل معني آنست كه اقامت كردم در مقامي كه رسيدم از رفعت محل
جائي كه مطلع شدم بر وقائع كائنات وتسمير حق جلت نامه در خلق در بعضي روايات
بمستوي بسيار بوحده بجاي لام ست تواند كه بمعني على باشد وحروف جر بعضي بجاي ديگر بسيار
مي آيد قال ابن حزم وانس بن مالك قال النبي صلى الله عليه وسلم ففرض الله
علي خمسين صلوة گفت ابن حزم وانس بن مالك كه فرمود پيغمبر خدا پس فرض كرد بر من انحضرت
من پنجاه نماز در شبانروزي فرجعت بذلك حتى امر بموسى پس بازگشتم بآن حال
تا انكه ميگذرم بموسي قال ما الذي فرض ربك على امتك گفت موسى چه چيز فرض كرد
پروردگار تو بر امت تو قلت فرض عليهم خمسون صلوة گفتم فرض كرد بر ايشان پنجاه
نماز قال فراجع ربك فان امتك لا تطيق بذلك گفت موسى بازگرد بسوي
پروردگار خود بتحقيق امت تو طاقت نميدارند باداي اين مامور فرجعت فراجعت
ربي پس برگشتم از پيش موسي پس رجوع كردم پروردگار خود را فوضع شطرها پس كم كرد

بعضی از آن نمازها فرجعت الی موسی پس باز آمدم بسوی موسی و گفتم کم کرده بعضی را فقال
راجع الی ربك فذكر مثله پس باز گفت باز رو بسوی پروردگار خود پس گفت
مانند آنچه گفته بود فوضع شطرها پس کم کرد بعض آن فرجعت الی موسی فاخبرته
پس باز آمدم بسوی موسی و خبر دادم مر او را از کم کردن بعض نمازها فقال راجع
ربك ان امتك لا تطيق ذلك پس گفت رجوع کن پروردگار خود را بتحقیق
امت تو طاقت نمی آرند فرجعت فراجعت ربي فقال هي خمس وهي
خمسون لا يبدل القول لدي پس باز گشتم و رجوع کردم پروردگار خود را پس فرمود
خداوند نمازها پنج اند و ان حکم پنجاه نماز دارند در ثواب چنانکه فرمودم کسی که ایک عمل
نکوئی آرد او را ده نیکوئی ست مانند آن تبدیل کرده میشود این قول نزد من اگر کوئی
نخست پنجاه نماز فرض کرده شده بود و باین مرتبت که کمی رسیده به پنج قرار یافت
ایا این هم تبدیل قول هست یا نه گوئیم و در علم الهی این رو بدل رفته بود و اینکه مقرر
همین پنج خواهد بود و زینهی را تبدیل نزد خدا تعالی نتوان گفت و ستارهان جواب
ازین اشکال چنین داده اند کیتل کرم اد ازین کلام آن باشد که برابر کرده امر پنج را به پنجاه
یعنی در اینمقام تبدیل قول نیست اگر کوئی بعد از فرض ساختن الله تعالی پنجاه نماز را
از حکم الهی چاره نیست پس انحضرت التماس تخفیف نمیکرد فسطلانی در جواب گفته که
مراجعت انحضرت و اراده تخفیف از جهة علم انحضرت بود که این همه مراجعت نیست
قطعی از انکه انچه واجب اعلی ست قبول تخفیف نمیکند یا گوئیم که فرض اولانی نبود
بعد ازان منسوخ شد تسهیلا علی هذه الامة امر حوته انتهی پوشیده نماند که جواب اول

بر خلاف ظاهر کلام ست عبارت فرض الله وکلام موسی ما الذی فرض الله علی امتك
وان امتك لا تطيق ذلك و مراجعت از نزد حق بقبول آن و باز التماسهای تخفیف
الی ست از زینهی و ظاهر آن فرضیت پنجاه ست از نزد حق مانند فرضیت پنج نمازی
که مقرر شده و ترا میرسد در جواب این اشکال منع کنی اینقدر صدر اگر التماس تخفیف پنجم
وقت تشریع حق جل و علا نمیرسد باو دانی که انحضرت حرام شناخت بریدن کیاهیهای را
پس عباس رضی گرفتن از خرا زین میان کشید که مصالح میدارد پس فرمود الا الاذخر گفته اند که
احکام برای انحضرت بود اگر او را حرامی را حلال سازد و حلال را حرام پس ازین رو حقیقی مانند
این چرا رود بنود که تغییر کند حکم را اگرچه واجب کرده باشد پس گفت که انحضرت میدانست
انچنین که حقیقی می آید که تخفیف کند اگرچه قطعا جزم یافته انحضرت صلی الله علیه وسلم التماس
تخفیف مینمود و در جواب ثانی لازم می آید نسخ پیش از تبلیغ و عمل بآن و این را روا
نداشته اند و جواب ازین لزوم که نسخ نیست با نحضرت ست صلی الله علیه وسلم تشفی
نمی نخشد فافهم فرجعت الی موسی فقال راجع الی ربك فقلت قد استحییت
من ربي پس رجوع کردم بموسی پس گفت رجوع کن بسوی پروردگار خود پس گفتم بتحقیق
شرم دارم از پروردگار که زیاده برین التماس تخفیف کنم ثم انطلق حتی اتی سدرة
المنتهی پس برفت جبرئیل تا انکه آورد مرا بسدرة المنتهی و آن بالای همه آسمانهاست
و آن مقام نهایت سیر و علم ملائکه ست و هیچ پیغمبری با نجا نرسیده ست فغشیها الوان
لا ادري ما هي پس پوشیده بود او را رنگهای نمیدانم چه این اوراق برای تفهیم آن رنگهاست
اگرچه معلوم انحضرت شده بود ثم ادخلت الجنة فاذا فيها حبايذ اللؤلؤ پس در آورده

شدم من بهشت پس ناگاه دیدم که دروی قبهای مروارید است وترابها المسك ذکی
اوشک ست جنابذ بفتح جیم ونون پس ازوی الف وبای موحده مکسوره در آخر ذال
معجمه ست جمع جنبذ یعنی قبه باب قول الله تع والی عاد اخاهم هودا دربیان
این قول خدا وند بزرک وفرستادیم بسوی قوم عاد برادر ایشان را که هود ست عاد قبیله
ایست از عرب که در نواحی یمن بوده ست وهود نیز ازین قبیله ایست ووی پسر شالح
ابن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ست که اتاه لوا وقوله اذ انذر قومه بالاحقاف
ودربیان قول خدا وقتی که ترسانید قوم خود در زمین احقاف الی قوله نجزی القوم
المجرمین تا قول خدا که همچنین جزا میدهیم قوم کنهکاران را ودرین قول تخویف ست برای
کفار مکه دیگر آن احقاف یعنی حقف ست یعنی ریگ دراز وبلند که دروی انحنا باشد
وقوم نوح سکونت داشته اند درمیان ریگها بلند که بر کناره دریا یمن بوده وبسیاری
ازینها سکونت داشته اند در خیمهای ستون دار کلان چنانکه در آیه دیگر واقع شده
الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد وانها دو قوم اند
عاد اولی وعاد ثانیه عاد اولی در خیمها بودند قوله عاد ارم را بدو وجه خوانده اند
بی اضافت ولام غیر منصرف ست نام قبیله وعاد نام پدر این قوم برین تقدیر ارم بدل ست
وکسی که با ضافت خوانده وغیر منصرف کرد انیده ارم را نام مادر اینها یا نام بلده
اینها گفته کذا فی العرج قسطلانی استیعاب کرده که ارم نام ارم بلده باشد وفیه عن عطاء
وسلیمن عن عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم ودرین باب روایت
ست از عطا وسلیمان مروی از عائشه از پیغمبر خدا وقوله الله عز وجل واما عاد

فاهلکوا

فاهلکوا بریح صرصر شدید یعنی وباب دربیان این آیه اما قوم عاد پس هلاک کرده شده
بباد تند سخت آواز در وزیدن یا سخت سرد عاتیة قال ابن عیینة عتت علی الخزان
گفته ست ابن عیینه در تفسیر عاتیه از حد در گذشت بر خزان مراد آنست که بسیار گذشت
بر عاد چنانکه رد او نتوانستند کرد بقوت دخیله سخرها علیهم سبع لیال وثمانیة
ایام مسلط کرد خدا تعالی باد را بر ایشان هفت شب وهشت روز بعضی گویند از صباح
روز چهار شنبه تا چهار شنبه دیگر منقول است از وهب که عرب این ایام را ایام عجوز
خوانند از آنکه در عجز شتا ومیان آن بوده حسوما متتابعة یعنی حسوم یعنی متتابعت ست
یعنی پی در پی ودرآمد فتری القوم فیها صرعی پس میدیدی اگر در آنوقت میبودی
آن مردم را دیوانه کانهم اعجاز نخل خاویة اصولها چنانچی که تنها ایشان نخلی اند
کر میانه اصول آن کرم خورده ست تشبیه داده ایشان را به تنهای نخل میانه کاواک
سر بریده باد آنچه در شکمهای ایشان بود از معده وجز آن برآورده بود ومی راند اینها را
بر هوا بعد از آن بر زمین می انداخت وجدا شده سرها از تن پس تنها بی سر افتاده بی
بودند فهل تری لهم من باقیة من بقیة یعنی باقیه یعنی بقیه ست که یعنی تو
مر ایشان را بقیه یا نفس باقی مردی ست که چون روز هشتم شد همه مردند باد همه را بر داشته
بدریا انداخت چنانکه هیچ اثر اینها دیده نمیشد ثنا محمد بن عرعرة قال
ثنا شعبة عن الحکم عن مجاهد عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال نصرت بالصبا ابن عباس روایت کرده ست از پیغمبر خدا که تحقیق فیروز یاری داده
شدم من بباد صبا مرادی ست که در غزوه خندق کافران مکه گرده کرده جمع شده بر مدینه آمدند

وقت خزان سخت
بر بادنه لیکن ازو
زیاده بود

بعد از آن می مرد کردند و اندک قتال واقع شد فرستاد خداوند تعالی بادی را که محاک بر چشم
و دهنها انها اندر خست و خیمها را بر کندند پس کژ نخستند همه و منکوب برگشتند و اهلکت
عاد بالدبور و هلاک کرده شدند قوم عاد با دبور باد دبور باد دیست که از جانب قبله می آید
گویا از پس آفتاب می آید از انور و بور گویند چنانکه جانب رستمال گویند از انکه از جانب
دست چپ آفتاب روایه کرده ست ابن ابی حاتم از مجاهد از ابن عمر رض گفت فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نگذاشته بود راه بادی که هلاک کرد عاد را مگر مانند جای نخست این
باد بر اهل بادیه و صحرا گذشت پس برداشت ان مردم را و دور انشی در میان ایشان و میان
اسمان و زمین چون اهل شهر دیدند از دور این باد را و انچه در وی بود گفتند این باد بارانی
ست آورده ست پس اندر خست اهل بادیه را بر شهریان و هلاک کرد همه را و دیه
کرده شده ست که وقتی که اگاهی یافت هود از این باد خط کشید خود را و مسلمانان را بجانب
چشمه که آب میداد در این باد که بر ایشان می رسید بادی خوش و بر احت بود و قوم عاد را
بر می داشت و می پراند از زمین و با سمان تا بردی می زد بر زمین منجر او و در این صورت بظهور
پیوسته قال و قال ابن کثیر عن سفین عن ابیه عن ابراهیم عن ابی نعیم عن ابی سعید
انه قال بعث علی الی النبی صلی الله علیه وسلم بذهیبة مروی ست از ابی سعید رض
که بفتحتین دی گفته فرمتاد علی بن ابیطالب للنبی پیغمبر خدا قطعه از طلا در پیسه تصغیر دهب ست
ذهبیت باعتبار معنی قطعه ست قسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم بین اربعة
پس تقسیم کرد ان را رسول خدا میان چهار کس الاقرع بن الحابس الحنظلی ثم المجاشعی و
عیینة بن بدر الفزاری و زید الطائی نام او در جاهلیت زید الخیل بود

الخرت نام او زید الخیر نهاده بود ثم احدبنی نبهان بفتح نون و سکون موحده و علقمة
بن علاثة بضم عین و تخفیف لام و ثالثة العامری نسبت ست بعامر بن صعصعة ثم احد
بنی کلاب فغضبت قریش و الانصار پس خشمناک شدند قریش و انصار فقالوا
یعطی صنادید اهل نجد ویدعنا و گفتند میدهد الخرت کلانان اهل نجد را و محرومم
میگذارد ما را قال انما اتالفهم فرمود الخرت در بن دادن با ینجاعة نیست مصلحتی مگر انکه
تالیف میکنم دلهای ایشان را که تایت اند بر اسلام برغبت مال فاقبل رجل غائر
العینین پس پیش آمد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره میگفتند فرو رفته حدقه دو چشم او
مشرف الوجنتین غلیظ رخسار ناتی الجبین بلند بینی ناتی جبین بمعنی شقیقه
و پیشانی بر دو آمده کث اللحیة پر موی ریش محلوق سر تراشیده فقال اتق الله یا محمد
پس گفت بترس خدا را ای محمد علیه السلام فقال من یطع الله اذا عصیت
پس فرمود کیست اطاعت کند خدا را وقتی که عصیان ورزم من ایامننی الله
علی اهل الارض فلا تامنونی ایا امین ساخته ست مرا خدا تعالی بر اهل زمین
و امین نمیکنید شما مرا فسأله رجل قتلہ احسبه خالد بن ولید پس پرسید الخرت را
مردی کشتن او را راوی گفته گمان میبرم انمرد را که خالد بن ولید ست و در روایتی آمده
که عمر بن خطاب بود رض و منافاتی نیست درین دو روایتی شاید که دو پرسیده باشند
فمنعه پس منع کرد الخرت کشتن او را فلما ولی قال النبی صلی الله علیه وسلم
من ضیضئ هذا او من عقب هذا هر گاه پشت داد الخرت آن مرد رفت از
پیش فرمود پیغمبر خدا از پس این مرد یا فرود از عقب این مرد او لاد را عقب هم گویند ضیضی بر وزن

سیجره اول مکسور و ثانی مفتوح و در میان آن یا ساکنه و تحتیه و در بعضی روایات بدو صاد مهمله ست و یعنی یکی ست قوم یفرؤن الفرات ولا یجاوز خناجرهم قومی اند که میخوانند قرآن را و نمیگذارد حلقوم ایشان را یعنی بمنصه قبول نمیرسد یمرقون من الدین من الرمیه بیرون می آیند از دین مانند بیرون آمدن تیر از شکار رمیه بفتح راء و کسر میم و تشدید تحتیه یعنی مرمی یقتلون اهل الاسلام ویدعون اهل الاوثان میکشند اهل اسلام را و میگذارند بت پرستان را لئن انا ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد هرائنه اگر من دریافتم اینها را چه البته میکشم ایشان را بمحو کشتن قوم عاد یعنی استیصال میکنم ایشان را چنانکه قوم عاد کرا نی از اینها بر زمین نمانده ست مناسبت حدیث ترجمه بهمین خبر ست اگر گوئی آنحضرت فرموده اگر دریابم ایشان را البته میکشم پس چرا خالد را نکذاشت تا او را بکشد گوئیم اراده آنحضرت آنست که اگر زمان خروج اینها دریابم و لبسیاری توند و پیش آیند با مسلمانان بقتال اینها را میکشم و استیصال نایم و اینمعنی در وقت درین مردک نبود و آنحضرت خبر داده که از نسل او در زمان آینده اینچنین مردم واجب القتل خواهند بود چنانکه در زمان خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب جمعی کثیر از طاعت سر باز آمدند و بر امیر بر سر اینها رفته و آن قوم بجنگ پیش آمدند و لبسیاری از ایشان بحلف تیغ خلافت کشته و اینها را خوارج گفتند اگر گوئی که علماء اهل سنت اینها را اهل قبله گویند چنانکه معتزله شیعه را و در کتب خود بعضی از عقائد اینها توجیه نموده ابطال کرده اند و چون قبله ایشان کعبه ست و ارکان خمسه بجا می آرند و تمسک بقرآن مجید مینمایند این فرقها را کافر نمیدانند بلکه مبتدع

وخاطی میخوانند و اینجدیث دلالت صریح کرده که خوارج کافرند مانند عاد کار در کفر اینها شبهه راه ندارد و گوئیم انچه از اینحدیث معلوم میشود همین ست که جمعی مطلق ازین خواهند برآمد و اینها را بیچ تعلقی باسلام نخواهد ماند و جماعه خوارج زمان امیر المؤمنین نه اینچنین بودند بلکه برآمدن ایشان از اطاعت امیر المؤمنین از راه اشتباه با ملک وقتی امیر المؤمنین بود پس باعتقاد ما علی ابن ابیطالب را رضی واجب الاتباع ندانسته کفار گرفته باغی نشده بودند و نیز در اینحدیث تصریح آن نیست که اینجماعه خوارج از نسل آن مردک بودند و این ماجرا در کتب سیر تفصیل مذکورست **ثنا** خالد بن یزید قال ثنا اسرائیل عن ابی اسحق عن ابی الاسود قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقرء فصل من مذکر گفت اسود بن یزید بخبر نشنیدم پیغمبر خدا را که میخواند قول خدا فصل من مذکر بدال مهمله مشدده یعنی آنست که هست کسی که عبرت گیرد بخبری که در قرآن ست وحی جلت نه رسان کرده ست حفظ لفظی آن مناسبت این قول با حوال یهود ظاهر نمیشود و در سورهٔ قمر چند جا رقم شده که ذکر یهود در انجا نیست **باب قصة**

یاجوج وماجوج وقول الله تع قالوا یاذا القرنین ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض و بیان قصه یاجوج وماجوج و بیان قول خدا و یعنی آنست که چون سکندر رسید بکوه که نهایت بلاد ترکستان بود رسید جمعی از انجا آمده استغاثه نمودند گفتند ای ذوالقرنین یاجوج وماجوج فساد کننده اند در زمینها ما بخرابی و اتلاف مزارع و بعضی روایتها کتاب این باب بانچه مذکورست در ترجمه ساقطست و اینچنین باید گمان نیکو و در قصه یاجوج وماجوج اختلاف بسیارست در انوار گفته که اینها دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح مروی ست از قتاده در انچه ذکر کرده ست که یاجوج وماجوج دو بیست قبیله اند ذوالقرنین بریست و یک قبیله سدی

بسته بود و یک قبیله از ان سد بیرون مانده انها ترکانند انهارا ترک خوانند ازانکه
گذاشته شدند بیرون سد و از حذیفه روایت مرفوعا که یاجوج امتی ست و ماجوج امتی
دیگر هر یکی ازین دو امت چهار صد هزار نفر ست نمی میرد یکی ازینها تا انکه می بیند یکهزار مرد
از صلب خود که هر یک سلاح بسته باشند پوشیده نماند که برین تقدیر عدد انها از حد عد
بیرون رود و انها سه صنف اند قومی انها در بلندی یکصد و بیست ذراع مانند درخت ارز
که در شام ست و صنفی ست که طول و عرض انها برابر ست یکصد و بیست ذراع و با اینها
هیچ کوهی و آهنی مقاومت نمیتواند کرد و صنفی دیگر دو گوش فراخ دارند چنانکه در
خوابیدن یکی را نهالین میکنند و دیگری را لحاف طول و عرض انها درین روایت مذکور نیست
این صنف فیل و سگ و خوک و هر جانور وحشی را میخورند و مردهای خود را میخورند مروی ست
از علی بن ابی طالب … که بعضی ازین طول انها یک شبر ست و بعضی مفرط اند در طول و در روایتها
احوال غیر غریبه یاجوج و ماجوج بسیار نقل کرده که بقیاس عقل راست نمی آید و العهدة علی
علی ناقلها **باب** قوله تعالی ویسئلونك عن ذی القرنین در بیان قول خدا و می پرسند ترا
از خبر ذی القرنین روایت کرده ابن جریر و اموی در مغازی باسنادی ضعیف از حدیث عقبه بن عامر
که جوانی از روم که اسکندریه از بناهای اوست اورا فرشته باسمان بردند و بر داورا … رسید
در انجا قومی را در یافت روهای ایشان مانند روی سگ بود ابن کثیر گفته که این خبر از اسرائیلیات ست
وانکه درین واقع تشرح کرده که رومی ست خطا ست رومی سکندر رومی ست و سکندر اول در زمان
ابراهیم علیه السلام بود و در تفسیر ایام بنای کعبه با ابراهیم طواف کرده و تبعیت نموده و خضر
هادی بوده و سکندر رومی پیش از مسیح علیه السلام بسیصد سال بود و ارسطوی فلسفی هادی بوده کذا نقله

در تسمیه

در تسمیه ذو القرنین هفت وجه گفته اند

در تسمیه سکندر بذو القرنین هفت وجه گفته اند از قرنین مشرق و مغرب خواسته اند و وی سیر
هر دو قرنین کرده و مالک بلاد و ایشان بوده یعنی از ملک مالکیت او و دو قرن زمان گذشته یا انکه
دو گیسو اند دو طرف سر سکندر اشت از ان دو شاخ گفته اند یا در سر او اثر دو طرف برآمدگی
داشت مثل جای شاخ یا تاج او دو شاخ بود یا تشبیه داده اند او را بکبش از جهت شجاعت
چنانکه تشبیه شجاع بکبش آمده و خلاف ست درانکه پیغمبر ست یا نه اتفاق بر انکه مسلمان
اهل صلاح بود آکنون مولف ذکر احوال او در تفسیر ذکر پیغمبران … که قول ثبوت اختیار
کرده ست قل سأتلوا علیکم منه ذکرا بگو ای محمد صادق مصدق نزدیک ست که بخوانم بر شما
از خبر ذو القرنین حکایتی انا مکنا له فی الارض بتحقیق ما تمکین دادیم مر او را در زمین یعنی تصرف
و قدرت دادیم واتیناه من کل شیء سببا و دادیم ما او را از هر چیز که طلب کرد و خواهش
نمود وصله از علم و قدرت که برساند او را بمطلوب سبب یعنی رسن و هر چه بدان وصل کنند بعضی
گویند مراد از سبب یعنی افواج زبان و کتابت هر قومی ست و بعضی گویند مراد علم الطرق و مسالک
بلاد مشرق و مغرب ست و بعضی گویند حق سبحانه و تعالی مسخر کرده او را اقطار زمین چنانکه مسخر کرده بود
سلیمان علیه السلام را فاتبع سببا طریقا تغیر کرده ست سبب را بالطریق الی قوله اتونی
زبر الحدید یعنی مذکور درین باب این آیه با این قول ست واحدها زبرة صیغه واحد
زبر از زبره ست بضم … و سکون موحده و هی القطع یعنی قطعهاست حتی اذا ساوی
بین الصدفین یعنی صاد مهمله و فتح الدال و در روایت ابی ذر بضم هر دو ست و این قرات ابن کثیر
ابی عمرو ابن عامر ست و لغت قریش … ست و در قرات ابی بکر بضم صاد و سکون دال ست
یقال عن ابن عباس الصدفین والسدین الجبلین یعنی سدین هم یعنی جبلین ست …

کرسد کرده بود ذوالقرنین در آن دو کوه ست با رسینه و اذربیجان یعنی کوبند دو کوه اخرالی
منقطع زمین ترکستانست و ان طرف قوم یاجوج و ماجوج اند و معنی انست که ذوالقرنین میان
دو کوه پاره های آهنین را بر هم نهاده از بنیاد گرفته تا سر ان کوههای برآورده راه یاجوج و ماجوج
بسته بود حرجا اجرا یعنی خروج یعنی فرو ست قال انفخوا حتی اذا جعله نارا قال
اتونی افرغ علیه قطرا اصب علیه قطرا یعنی قطر رصاص ست و قیل
حدیدا بعضی گفته اند یعنی حدید ست یعنی آهنی بود گداخته شده و یقال الصفر و قال
ابن عباس النحاس فما اسطاعوا یخذف تا رفوقانیه ست جمع استطاع ست در
روایتی ابی ذر اسطاع ست بحذف تا ر ان یظهروه ان یعلوه یعنی یظهروا یعنی لیلوا ست
استطاع استفعل من طعت له یعنی از باب استفعال ست مشتق از اطعت ست
و در روایت ابی ذر بالی الوقت و این عاصم از طعت بحذف همزه و ضم طا و سکون ظا
یعنی گوید طعت اجوف واوی از باب نصر ست مانند قال و قلت نقل کردند بباب
استفعال استطاع شد بروزن استفعل تا ر را حذف کردند برای تخفیف بعد از نقل حرکت
آن همزه استطاع شد و ر ماضی و فتح تا ر در مستقبل و باین اشارت کرد ست مؤلف بقول خود
فلذلک فتح استطاع یعنی بعد از حذف تا ر نقل حرکت آن همزه کردند استطاع گفتند
یسطیع بفتح تا ر در مستقبل و قال بعضهم استطاع یستطیع بنا رشناه فوقیه ر ماضی
و مستقبل و فتح حرف مضارعه در مستقبل و ما استطاعوا له نقبا یعنی نتوانستند مردم را
سوراخ کردن از جهت صلابت و بسیاری پهنای از ظاهر انیدنیت انست که قدرت نیافتند
که بالای آن برآیند یا سوراخ کنند از استوای بنا و صلابت و شدت آن و عجبست که بآن

قد قامت

قد قامت وجهته این همه قوم که از حد و عد متجاوز بودند حیله نتوانستند کرد که سوراخ کنند
و بالای ان کوهها برآیند بهتر انست که گوئیم عدم قدرت از راه کرامت و خارق ذوالقرنین
بوده ست و باین اشارتست در حدیثی که ابوهریره روایت کرده از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
که یاجوج و ماجوج هر روز حاضر میشوند دار للرآن می نمایند تا وقتی که نزدیک میرسد که شعاع
آفتاب ازین طرف به بینند سردارایشان میگوید باز گردید که فردا آمده انرا برهم زنیم چون
فردا می آیند می بینند که باز بحال خود ست و سخت تر از انست که بود و چون وقت آن
میرسد که خداوند تعالی انهارا بر مردم بگمارد در روزی آمده همچنان کار میکنند و وقت مراجعت
میگویند ان شاء الله تعالی فردا می آئیم و می برآئیم بر مردم انروز فرا هم می آیند روایت کرده ست احمد و ابن
ابن ماجه و ترمذی گفته اند حدیث را بغیر این اسناد نمی شناسیم ابن کثیر گفته اسناد او جید و قوی ست
لیکن در مرفوع بودن بین جهالتی ست مخالف آیه مذکور ست انحدیث را کعب احبار هم
روایت کرده و شاید ابوهریره رضه که اکثر با وی می نشست ازوی شنیده و حدیث کرده ست پس بعضی
راویان توهم کرده که مرفوع خواهد بود پس رفع کرده اند انتهی لیکن شنیده نماند که در آیه چنانکه
مذکور شد وفا اجاء وعد ربی پس وقتی که آید وعده پروردگار من تفسیر کرده اند این وعده را
بخروج یاجوج و ماجوج نزدیقیامت پس توانند گفت که در حدیث نیز اشارت بهمین باشد پس
مخالفت آیه نخواهد بود قال هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی گفت ذوالقرنین
این سد و عدم قدرت یاجوج و ماجوج رحمتی ست از پروردگار من پس وقتی که می آید وعده
پروردگار بخروج یاجوج و ماجوج جعله دکاء الوقه بالارض میکرداند آنرا دکاء یعنی
هموار زمین و یقال ناقة دکاء لا سنام لها و گفته میشود در کلام عرب که ناقه دکاء یعنی کوهان

از اینکه یاجوج و ماجوج نتوانند فوق
جرا اینکه یاجوج و ماجوج نتوانند
و نیز از آیه سابقه مستفاد نشد
ما فرد دولت کنونیست مستفاد
ابنکه این نتوانند فوق
قوانستیم کامل
دیگر است دیوتا ۱۲

می نگفته آیه از این جهت ست
که آیه گوید دولت ابد برانکه
یاجوج و ماجوج نتوانند برآمدن
سوراخ کردن او را
چه جایکه اند فعل و این حدیث
مستفاد نشود که روزی سد را نتوانند
کند انشاء الله تعالی
فهمیدند گفت تامل ۱۲

قال ابوابا ذوالقرنین این یاجوج
و ماجوج مفسدون فی الارض
فهل نجعل لک خرجا

ندارد والله کذلک من الارض مثله حتی صلب وتلبد یعنی دکدا کی از زمین
کرمیگویند همین معنی ست که هموار ست وبلندی ندارد وکان وعد ربی حقا وست
وعده پروردگار من راست والبته شدنی ست تا اینجا کلام ذو القرنین ست وترکنا
بعضهم یومئذ یموج فی بعض وگذاشتیم بعضی انها جوج وماجوج را آن روز که برآیند
از سد موج میزنند بعضی در بعضی دیگر یعنی بغایت ازدحام خواهند بود در بلاد ومیروند بعضی
مردم شور بعضی یعنی مضطرب ومختلط میشوند در یکدیگر باب حتی اذا فتحت یاجوج
وماجوج این باب در بیان این آیت ست یعنی همیشه این مردم مختلف بودند درین
تمهید حق تا وقتی که گشاده شد سد یاجوج وماجوج وقیامت رسید در کلمه حتی دو قول است
زمخشری گوید حتی ابتدائیه عطف نیست بر جزئی وقولی آنکه حرف جر ست بمعنی الی ودر تعلق
آن بما قبل اقوال متعدده ست چنانکه در کتب تفاسیر بیان یافته وجواب اذا محذوف ست
یعنی درین وقت وا ویلا کردند وهم من کل حدب ینسلون ویاجوج وماجوج یا ایشان
مردم از هر زمین بلند سرعت میکردند ومی گریختند قال قتاده حدب اکمه گفت قتاده
در تفسیر حدب که یعنی تودهای ریگ ست وقال رجل وگفت مردی از صحابه للنبی صلی الله
علیه وسلم رایت السد مثل البرد المحبر مر آنحضرت را دیدم سد را مانند چادر
محبر بضم میم وفتح حا مهمله وتشدید موحده مفتوحه یعنی سرخ وسپید ست قال قد رایته
فرمود بتحقیق تو دیده این قول را ابن ابی عمر موصل آورده ست ثنا یحیی بن بکیر قال
ثنا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر ان زینب بنت
ابی سلمة حدثته عن ام حبیبة بنت ابی سفین روایت کرده ابن شهاب از عروه

بن زبیر

بن زبیر که زینب دختر ابی سلمه مخزومی ربیبه آنحضرت حدیث کرده او را از ام حبیبه دختر
ابی سفیان در روایت مسلم از زهری اینچنین ست عن زینب بنت ام سلمة عن
حبیبة بنت ام حبیبة عن ام حبیبة بنت ابی سفیان درین روایت
مؤلف حبیبه مذکور نیست فتدبر عن زینب بنت جحش ام حبیبه روایت کرد
از زینب دختر جحش واین هر دو از ازواج مطهره اند ان النبی صلی الله علیه وسلم
دخل علیها فزعا بتحقیق پیغمبر خدا درآمد بر زینب بنت جحش در حالی که ترسنده ست
یقول لا اله الا الله ویل للعرب من شر قد اقترب میفرمود بعد از تکلم باین
شهادت ویل مر عرب را از شری که نزدیک رسیده ست بعضی گویند اشارت بفتنه ست
که بعد از شهادت عثمان رض در عرب افتاد ونقله القسطلانی وپوشیده نماند که آخر حدیث
ازین معنی ابا دارد قبیل اراده کرده آنحضرت آنچه از مفسده یاجوج وماجوج روی خواهد داد
ومفسده آنجا نیز بعرب سرایت خواهد کرد یا مفسده ترکان که در دیار اسلام واقع شده
وبغداد را هلاک کردند مردم را فتح من ردم یاجوج وماجوج مثل هذا وحلق
باصبعیه الابهام والتی تلیها کشاده شد از سد یاجوج وماجوج مانند این
وحلقه کرد آنحضرت بدو انگشت خود که ابهام ودر انگشتی که متصل ابهام ست فقالت
زینب بنت جحش فقلت یا رسول الله انهلک وفینا الصالحون پس گفت
زینب گفتم من ای رسول خدا آیا هلاک میشویم ما مسلمانان وحال آنکه در میان ما مردمان نیکانند
قال نعم اذا کثر الخبث فرمود آری هلاک میشوید وقتی که بسیار شد فسق وفجور در بلوای عام
تمیز نمی ماند در اهل فسق واهل صلاح خبث بفتح خا معجمه وبا موحده مفتوحه وآخر مثلثه ست

نسخه فتح الیوم

جمهور لغت تغیر کرده اند اثر الفسق وفجور بعضی گویند مراد همین زنا ست وبعضی گویند اولاد
زنا ست در اسناد این حدیث امری غریب نادر الوقوع ست اول آنکه زهری از عروه روایت
کرده وهر دو تابعی اند وچهار زن ست که یکی از دیگر نقل کرده دو ربیبه آنحضرت اند دختر ام سلمه
ودختر ام حبیبه ودو زوجه آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم ثنا مسلم بن ابراهیم
قال ثنا وهيب قال ثنا ابن طاوس عن ابيه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال فتح الله من ردم ياجوج وماجوج مثل هذه وعقد بيده
تسعين یعنی بیان کرده ست ابو هریره از عقد خدا آنکه کشاده ست خدا از سد یاجوج وماجوج
مانند این وعقد کرد بدست مبارک خود عقد نود وصورت او آن ست که سر ناخن سبابه را عقد کنند
ودراز مسبحه را با بن ابهام وا بر وسطی نهند ومعقود بنشیند ابهام ووسطی ست ومراد اخبار از قرب
خروج یاجوج وماجوج وقرب قیامت ست نه آنکه حقیقی رخنه شده ست بعد از رخنه شدن
خواهند برآمد ومعلوم ست که تا حال بر نیامده اند چنانکه از احادیث سابق بوضوح پیوسته ثنا
اسحق بن نصر قال ثنا ابو اسامة عن الاعمش قال ثنا ابو صالح عن ابي سعيد الخدري
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يقول الله يا آدم میگوید خدا ای آدم فيقول لبيك ربي
وسعديك والخير في يديك پس میگوید آدم این کلمات را که برای حضور خدمت
در حالت متعارف بعضا ست یعنی ایستاده ام برای خدمت تو ایستادنی بعد از ایستادنی ومدد
میکنم ترا مددی بعد مددی ونیکوئی همه در دست قدرت تست قال فيقول اخرج بعث النار
بار الها
گفت آنحضرت پس میگوید خدا بیرون کن از مردم مبعوث آتش را یعنی اهل نار را از مردم
جدا کن قال وما بعث النار گفت آدم علیه السلام چه مقدار اند اهل نار قال من كل الف

تسعمائة وتسعة وتسعين گفت خدا تعالی از هر هزار نهصد ونود ونه نفر را قوله وعنده
يشيب الصغير ونزد این قول خدا یعنی اگر طفل آن حال را ببیند پیر شود از شدت هول وترس
از آنکه غم واندوه مفرط ناتوان میکند آدمی را وسختی وهول آن وقت در ساعت پیر خواهد کرد
همه کس بهر حال که مرده برانگیخته میشود طفل طفل وجوان جوان وپیر پیر اگرچه از شدت هول
طفل پیر میشود یا رب نمیدانیم که حال پیران چه خواهد بود نعوذ بالله من غضب الله ظاهر آن ست
که این حال مخصوص باهل نار خواهد بود صلحا واتقیا واولیا در پناه محفوظ ازین شدت عذاب خواهند
بود آخر معلوم خود که قدما اختلاف کرده اند که این هول وترس هر یکی را از اهل حشر خواهد بود
یا مخصوص باهل نار ست جمعی گویند که فزع اکبر مخصوص باهل نار ست اما اهل جنت حشر کرده میشوند
بحالی که ایمن اند قال الله لا يحزنهم الفزع الاكبر ودیگران گویند عام ست والله يفعل ما يشاء لا يسال عما
يفعل وتضع كل ذات حمل حملها ومی اندازد هر زنی بار خود را آنچه در شکم اوست یعنی اگر حامله تصور
کنند آن هول را یا آنکه حامله که حمل مرده باشد واو در با حمل مرا آنکه خیزند در قیامت کرمانی گوید اختلاف
کرده اند در وقت این هول بعضی گفته اند نزد زلزله ساعت ست پیش از آنکه از دنیا برآیند
پس این معنی محمول بر حقیقت باشد یا آنکه مجاز ست مراد شدت هول ست پوشیده نماند که سیاق
حدیث ناظر در آن ست که بعد از حشر خواهد بود چه فرمودن خدا تعالی آدم را که اهل نار را
جدا کن در حشر ست وقوله وعنده يشيب الصغير صریح ست که هم در آن وقت بودن
خدا
باشد وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد ومی بینی تو
مردم را بیخبر از ترس ونیستند ایشان مست از شراب ولیکن عذاب خدا سخت وموجب
بیخبری ست قالوا واينا ذلك الواحد گفتند حاضران کدام ست آن یکی حاضران فهمیدند

که این هزار کس از ما یان خواهد بود پس پرسیدند که درین میانه آن یک بهشتی از ما کیست قال
ابشروا فان منکم رجلا وان من یاجوج وماجوج الفا فرمودند بشارت
باد شما را بتحقیق از شما یکی است و از یاجوج وماجوج هزار است ثم قال والذی نفسی
بیده پس فرمود سوگند بکسی که ذات من در دست قدرت اوست ارجو ان تکونوا ربع
اهل الجنة امید دارم که باشید شما چهارم حصه مردم بهشت فکبرنا پس تکبیر و تعظیم الهی جل علا
نمودیم از پس شادمانی این بشارت فقال ارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة
پس فرمود امید دارم اینکه باشید شما سوم حصه اهل بهشت فکبرنا پس تکبیر گفتیم ما قال
ارجو ان تکونوا نصف اهل الجنة فرمود امید دارم اینکه باشید شما نصف مردم بهشت
فکبرنا پس تعظیم خدا کردیم شکر الانعمه وجه تعدد ذکر رجا در اخبار ربع و ثلث و نصف در دو
دیگبار نفرموده که نصف اهل الجنة خواهید بود آنکه این طریقه اوقع است در نفس سامعان و ابلغ
است در اکرام و آوردن سامعان بر شکر مرة بعد اخری و دو دیگر نیست که گوییم تعدد و اخبار
بنابر تجدد وحی باشد یعنی یکبار از وحی معلوم شد که ربع خواهید بود چون اینها شکر کردند بکلم لئن
لازیدنکم بار دیگر ثلث و بار دیگر نصف وحی آمد و مثل این احتمال نزول وحی را در جای
چنانکه الالالا خروج آن را داده اند فرمودن آنحضرت که امید دارم ناظر در آن است که قطعی
معلوم نشده باشد و تواند که از راه ادب ربوبیت و ملاحظه لاابالی حق باشد والله اعلم
ثم قال ما انتم فی الناس الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض پس فرمود
نیستید شما در میان مردم مگر مانند موی سیاه در پوست گاو سفید او کشعرة بیضاء
فی جلد ثور اسود یا مانند موی سپید در پوست گاو سیاه شک راوی است و تواند

که توضیح در بیان آنحضرت در قوله قسطلانی گوید که این قلت در محشر خواهد بود و اگر نه در
بهشت خود آنها نصف مردم باشند و اگر اخبار قلت را نسبت بر ربع گویند هم درست
خواهد بود و این حدیث را در کتاب التفسیر بیاورده و بقیه مباحث انجا معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

باب قول الله واتخذ الله ابراهیم خلیلا در بیان این قول خدا برتر و گرفته بود خدا
تعالی ابراهیم را علیه السلام دوست خلیل مشتق از خله است بضم خاء معجمه یعنی مودت و دوستی
است و نیز گفته اند که مشتق است از تخلل و خلیل آنکه محبت او در خلال قلب جا گیر شد چنانکه شاعر
گوید قد تخللت مسلک الروح منی وبذا سمی الخلیل خلیلا علیج گوید معنی خلیل آنست که محبت
او خلل پذیر نبود و نامیده شد ابراهیم خلیل الله از آنکه در محبت کامل او خللی راه
نیافته است بعضی گفته اند خلیل مشتق از خله است بفتح معجمه یعنی حاجت و نامیده شد
خلیل الله باین نام از آنکه فقر و فاقه خود [illegible] جز بسوی خدا [illegible] کامل بود درین صفت
و درین فقر فضل است از غنی بلکه از جمیع کمالات مکتسبه الثانی امام فخر گفته ابراهیم علیه السلام را
از آن نامیده اند که محبت خدا در جمیع قوای جسمانی او سرایت کرده بود چنانکه نمی شنید
مگر بخدا و نمی شمید مگر بخدا و حرکت و سکون نداشت مگر بخدا و جان و مال و ولد خود را
بفدا کرده بود در راه خدا و وجوه دیگر هم درین تسمیه گفته اند و ابراهیم پسر آزر است
و نام آزر تارخ [illegible] در [illegible] مهمله است [illegible] مهمله مضموم [illegible] پسر [illegible] معجمه را
مضموم و آخر خاء معجمه و [illegible] بر زای [illegible] معجمه و پسر فالغ بفاء و لام مفتوح آخر
معجمه است و پسر عابر [illegible] گفته اند عابر بمهمله و موحده و پسر شالخ اول و آخر معجمه در میانه لام
مفتوح پسر ارفخشد بن سام بن نوح [illegible] گفته جمهور نسابه درین نسب اختلافی نداده اند

و اصل کتاب نیز چنین اند مگر در نطق باین اسامی که برخلاف مذکور گفته اند ثعلبی گوید در میان
ولادت ابراهیم و طوفان نوح یکهزار و دو صد و شصت و سه سال بوده است و ابن هشام گوید در میان
نوح و ابراهیم از انبیا علیهم السلام همین دو کس بودند هود و صالح و میان هود و ابراهیم ششصد
و سی سال بود و میان نوح و ابراهیم یکهزار و یکصد و چهل و سه سال و این روایت برخلاف
روایت ثعلبی است وقوله ان ابراهیم کان امة در باب در بیان قول خداست بتحقیق ابراهیم
بود امت یعنی اخلاق حمیده ابن هانی گفته ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم
فی واحد یعنی از الله دور نیست که جمع کند در یک فرد انسان فضائل و اخلاق حسنه مراد
ان است بعضی گویند امت فعله است صیغه مبالغه مجاهد گوید که ابراهیم علیه السلام همین یک
تن مسلمان بود و همه که در ان بودند هم از ینجهت او را امت گفته شد و میتواند بود که چون یک تن
تنها در جای دلها کفار بجای جمع کثیر بوده از ان رو او را امت گفته شد قانتا لله مطیع مر خدا را
وقوله ان ابراهیم لاواه حلیم و در بیان قول خدا بتحقیق ابراهیم اواه حلیم بود قال
ابو میسرة الرحیم بلسان حبشة گفته است ابو میسره ضد میمنه نامش عمرو بن
شرحبیل است کوفی همدانی یعنی اواه بمعنی رحیم است بزبان اهل حبشه و روایت کرده ابن
ابی حاتم از طریق ابن مسعود باسناد صحیح حسن گفته است که اواه بمعنی رحیم است و گفته که بزبان
اهل حبشه است و از طریق عبد الله بن شداد که یکبار از تابعین است روایت کرده که گفت مردی
ای رسول خدا معنی اواه چیست فرمود خاشع متضرع در دعا و مروی است از طریق ابن
عباس که اواه بمعنی یقین کننده است و از طریق مجاهد که بمعنی خایف گیرنده است و از طریق شعبی
که بمعنی مسبح است و از طریق کعب احبار منقول است که وقتی که ذکر کرده اند بر ابراهیم علیه السلام التی گرد

وگفت

وگفت اواه من عذاب الله تعالی در این باب گفته است که اواه من عذاب الیم در این باب گفته
که اواه بمعنی بسیار زاری کننده یعنی آه آه گوینده و اوه بمعنی الوجع نیز آمده و اواه فعال است
بمعنی مبالغه پوشیده نماند که اوه صیغه مزید ثلاثی است و صیغ مبالغه از ثلاثی مجرد است ثنا محمد
بن کثیر قال اخبرنی سفیان قال ثنا مغیرة بن النعمان قال ثنا سعید بن جبیر
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة
غرلا فرمود بتحقیق شما برانگیخته میشوید از قبرها روز محشر برهنه پا برهنه تن بسته و این حدیث
بظاهر برخلاف حدیثی است که ابو داود از سعید آورده و تصحیح نموده از ابن حبان و زعم کرده
که میت برانگیخته میشود بجامهای که میمیرد در ان و قول بعضی شراح که بعضی برهنه و بعضی بجامه
خواهند بود دفع خلاف نمیکند و میتوان گفت که از قبر بجامها بر آیند لیکن از ان در اول حشر
کشیده میشود جامه و اعاده که در آیه واقع است بهمین معنی خواهد بود و ختنه ناکرده معقود ان است
که محشور میشوند بجائی که چیزی از تن شما مفقود نخواهد بود تا انکه پوست ختان هم با شما خواهد بود
غرل بضم معجمه و سکون را اتم قرء کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین
پس تر خواند آنحضرت این آیه چنانکه پیدا کردیم در اول آفرینش اعاده میکنیم او را در حالی که این وعده
است لازم بر ما بتحقیق ما هستیم این کار کننده و اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم
و نخستین کسی که جامه پوشیده میشود روز قیامت ابراهیم است و سر این اولیت آن است که وقتی
که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند برهنه کرده انداخته اند حق سبحانه تعالی ان حال او را این
جزا داده و بر تو پوشیده نماند که از اول کسوت دادن افضلیت ابراهیم بر پیغمبر ما لازم نمی آید اولا انکه
این فضیلت جزئی با فضیلت کلی معارض نمیتواند شد و با قطع نظر از شفاعت کبری که موجب اکملیت

از قبر بجامهای بر آیند لیکن از ان در اول حشر کشیده نمیشود جامها

[illegible]

ونهایت قرب وعزت نزد خدا است فضائل مختصه بآنحضرت بر بسیارست که ترک کنیم
صحیح یکی از آنها در آن بیهقی از ابن عباس حدیث مرفوع آورده که اول کسی که کسوت داده میشود
از بهشت ابراهیم است که آورده میشود بکرسی پس تر انداخته میشود از یمین عرش پس ترحله از جنت
برای من می آرند که قیمت آن از حیطه بشر بیرون است و هر گاه حلل آنحضرت اکثر فساد ونفس از
کسوت ابراهیم باشد بمجرد اولویت موجب افضلیت نمیگردد تا آنکه تواند که اختصاص باولیت
ابراهیم از آن وجه باشد که از انبیا اقرب آبای آنحضرت در نفعی با تماس و رعایت آنحضرت
باشد والله تعالی اعلم وان اناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال و بتحقیق
جمعی از یاران مرا گرفته میشود ایشان را بطرف شمال که جانب دوزخ یعنی بطرف دوزخ میکشند
فاقول اصیحابی اصیحابی پس میگویم این جماعه اصحاب من اند بصیغه تصغیر و خود اشارت
بقلت صحبت و کمی عدد ایشان است و تکریر برای تاکید است فیقول انهم لن یزالوا مرتدین
علی اعقابهم منذ فارقتهم پس میگویند ایشان کشنده بجانب دوزخ بتحقیق اینها برگشته اند
بر عقبهای خود بکفر مدتی که مفارقت کرده تو ایشان را مراد جمعی از جافیان عرب اند که یاری از
دین نیافته بودند و هنوز اسلام در دل اینها جا نیافته و بعد از رحلت آنحضرت بدین خود برگشتند
بانفد مسیلمه کذاب [illegible] تابع او [illegible] که یک نظر آنحضرت را در حال اسلام ندیده بود داد را از اصحاب
شمرده اند [illegible] حمایت بنی حنیفه [illegible] و ایمان [illegible] بخدا و رسول او [illegible] قوم که [illegible] بر اصحاب کرام
که بشر اند بجنت چنانکه عشره مبشره و اهل بیعت الرضوان که در شان اینها آیه قطعیه نازل
شده لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و اهل بدر که در حق اینها وعده ان الله
اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم چشم از این نصوص قطعیه پوشیده بگمان

این ریبه برنسیه شیعه خذلهم الله

فائد

فائده که اصلی خدا داده در شان بزرگان دین و خلاصه امت که در خلافه ملاعین [illegible] و وزیر و مشیر بوده
و بعد از آنحضرت اعلای کلمه او و نشر قواعد شرع نموده اند و چندین آثار صحیحه در شان اتباع اینها وارد شده
فرو آرند اعاذنا الله من هذه الغوایة والضلالة فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم چنانکه
گفته است بنده صالح که عیسی بن مریم است وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم و بودم
بر ایشان حافظ و نگهبان مادامی که بودم من در ایشان فلما توفیتنی الی قوله العزیز الحکیم
پس هر گاه میراندی تو مرا بودی تو نگهبان تا قول خدا العزیز الحکیم ثنا اسمعیل بن عبد الله
قال حدثنی اخی عبد الحمید عن ابن ابی ذئب عن سعید المقبری عن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آذر [illegible] ملاقات میکند ابراهیم
علیه السلام پدر خود را که آذر است یوم القیمة وعلی وجه آذر قترة وغبرة و حال آنکه
بر روی آذر سیاهی است و غبار فیقول له ابراهیم الم اقل لک لا تعصنی پس میگوید مر او را
آیا نگفته بودم ترا که نافرمانی مکن مرا فیقول ابوه فالیوم لا اعصیک پس میگوید پدر او امروز
نافرمانی نمیکنم ترا فیقول ابراهیم یا رب وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون پس میگوید
ابراهیم ای پروردگار من بتحقیق تو وعده کرده مرا اینکه رسوا و خوار نکنی مرا روزی که برانگیخته شوند
مردم فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام خواری و رسوائی زیاده تر است از پدر من
دور تر از رحمت تو فیقول الله تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین پس میگوید خدا تعالی
بتحقیق من حرام کردم بهشت را بر کافران ثم یقال یا ابراهیم ما تحت رجلیک پس گفته
میشود ای ابراهیم بنگر چیست زیر دو پای تو فینظر فاذا هو بذیخ متلطخ پس نظر میکند
ابراهیم علیه السلام ناگاه آن کفتاری است بر کین و خون آلوده بکسر ذال معجمه و سکون تحتیه در اخر خا

نا

وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم

یعنی بمعنی کفاری ست کفته اند تشبیه داده بکفار کرایله ترین حیوانات ست و حمق از ظاهرست
کرپسری با ان کمال مهربانی نصیحت کرده وقبول ننموده و تواند که مهرین مسخ کرده باشند او را بصورت
این حیوان بد منظر چون ابراهیم خواست که شفاعت او در کند او را مسخ کردند با نصورت تا بزار
شود از شفاعت تو فیوخذ فیلقی فی النار پس کرفته تو د بیالای او پس انداخته می شود
در آتش ثنا یحیی بن سلیمن قال قنی ابن وهب قال اخبرنی عمر وان بکیر احدثه
عن کریب مولی ابن عباس قال دخلت النبی صلی الله علیه وسلم البیت کفت
ابن عباس نفر در آمد پیغمبر خدا در خانه کعبه فوجد فیه صورة ابراهیم وصورة مریم
پس یافت در خانه صورت ابراهیم وصورت مریم را که تصویر کرده بودند فقال اما لهم فقد سمعوا
ان الملئکة لا تدخل بیتا فیه صورة پس فرمود چونکه باشد قرش نشنیده اند که بتحقیق فرشته
در نمی آید خانه را که در وی صورتی تصویر کرده باشند پس چرا در خانه خدا تصویر کرده اند هذا ابراهیم
مصور فما له یستقسم بالازلام این صورت ابراهیم ست که تصویر کرده اند پس چه حال ست
مرورا که بدست او ازلام ست یعنی آلت قمار ست و لعب قمار میکنند یا انکه قایل اند به پیغمبری
ابراهیم و عصمت او از فعل حرام استقسام بکنی لعب بقمار ست این اعتراضی دیکر بود که نسبت
با براهیم فرمود ثنا ابراهیم بن موسی قال انا هشام عن عمر عن ایوب عن
عکرمة عن ابن عباس رضی ان النبی صلی الله علیه وسلم لما دای الصور فی البیت لم یدخل
بتحقیق پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بر وی هرکاه دید صورتها در خانه کعبه در نیامد در وی از زمان
که در رسالت آنحضرت بود حتی امر بها فمحیت تا انکه فرمودند و کردند انها پس محو کرده شد
و برای ابراهیم و اسمعیل یا یدیهما الازلام و دید آنحضرت ابراهیم را در سیمای کریست

ایشان آلت قمار بازی ست فقال قاتلهم الله فرمود لعنت کناد خدا مرایشان کفار را والله
ان استقسما بالازلام قط سوکند بخدا بازی نکرده اند ابراهیم و اسمعیل بازلام هرکز ازلام
جمع زلم ست بفتح وضم آن در اصل یعنی قدح ست یکسر قاف و قدح تیر تمام ناتراشیده و پیکان
نهاده را کویند و نیز اطلاق میکنند بر قدح قمار و مراد از ینجا همین ست و کویند عرب در ایام جاهلیت
آن بود که اکر یکی اراده سفر یا تجارت یا نکاح و جز آن میکرد میرفت قدح را بر یکی مکتوب بود امرنی
ربی و بر دیکر ساده بود خالی از کتابت اکر قدح امری برآمد اقدام میکرد بر عمل و اکر قدح نهی
می برآمد باز میداشت خود را و اکر ساده برآمدی باز میزد تا امری یا نهی برآمدی و درین قداح نزد
خادمان کعبه می بود که کهانت میکردند و کویا قمار بازی هم همین نهج میکردند ایضا ست در کتاب
الحج در باب من کبر فی لوحی الکعبة کذشته ست ثنا علی بن عبد الله قال حدثنی یحیی
بن سعید قال ثنا عبید الله قال حدثنی سعید بن ابی سعید عن ابیه عن
ابی هریرة رضی قیل یا رسول الله من اکرم الناس مروی ست از ابی هریره که کفته
شد ای رسول خدا کیست کرامی ترین مردم قال اتقاهم فرمود پرهیزکار ترین مردم و پرهیزکارترین مردم
فقالوا لیس عن هذا نسالک پس کفتند سوال ما ازین نیست قال فیوسف نبی الله
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله چون آنحضرت دانست که از شرافت نسبی می پرسند
فرمود یوسف پیغمبر خدا که پسر یعقوب پیغمبر خدا پسر پیغمبر خدا که اسحق ست پسر پیغمبر خدا ابراهیم خلیل الله
قالوا لیس عن هذا نسالک کفتند نه از شرافت نسب می پرسم ترا قال فعن معادن
العرب تسالونی فرمود پس از معدنهای عرب می پرسید استعدادهای ایشان معادن فرمود
ازانکه استعدادها متفاوت بسیارند هریک قابل مرتبه از فیض الهی چنانکه معادن متفاوت بسیارند

یک کان قابل آنست کہ اہل و یا قوت در وی میسر باشد و یکی قابل طلا و نقره و بعضی ازان قابل جیزی
ازان نمیباشد **باب** خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا نیکان
ایشان در حال جاهلیت نیکان اند در حال اسلام وقتی کہ علم و حکمت حاصل کردند یعنی نیکان
جاهلیت وقتی نیکان در اسلام شوند کہ کسب علوم اسلامی کنند مجرد نسب و شرف اباء در اسلام
بکاری نمی آید و از نیکان نمیگردانند **فرد** بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی کہ
در بن راه فلان و ابن فلان چیزی نیست گرمانی گویند خیار جمع خیر است یا جمع اخیر سر دو لفظ
در احد مستعمل ست میگویند رجل خیر و رجل اخیر فقهوا بضم قاف از فقه بفقه ست یعنی فلان ای
صار فقیها و فقهوا در روایت ابی ذر ست بکسر قاف از فقه بفقه از سمع یسمع متعدی ست
یعنی علم فافهم **قال** ابو اسامة و معتمر عن عبید الله عن سعید عن ابیه عن
النبی صلی الله علیه وسلم یعنی یحیی بن سعید این اسناد را بطریق تحدیث آورده و ابو اسامه
و معتمر بطریق معنعن پس تدلیس در بن روایة نیست چنانکه توهم کرده اند **ثنا** مؤمل عن
هشام قال ثنا اسمعیل قال ثنا عوف قال ثنا ابو رجاء قال ثنا سمرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اتانی اللیلة آتیان و فرود بیغمبر خدا رحمت کہ احد
بروی آمد نزدیک شب دو آینده مراد جبرئیل و میکائیل ست **فاتینا** علی رجل طویل لا اکاد
اری رأسه طولا پس رفتیم و آمدیم بر مردی دراز قد نزدیک نیستیم کہ بینیم سر او را از درازی
کہ بر آسمان بود و اند ابراهیم و بتحقیق انیم دا ابراهیم ست و این نمود جلوه شرافت و عظمت
و بهجت ابراهیم بود علیه السلام و ظاهر این در غیر شب معراج ست و الله اعلم شده **فاذا**
یعنی پس دیده در شب معراج و الله اعلم **ثنا** بیان بن عمرو قال ثنا النضر

مؤمل

قال انا

قال انا ابن عون عن مجاهد انه سمع ابن عباس و ذکر والدجال مرویست
از مجاهد وی شنیده ابن عباس را در حالی کہ ذکر کرده شد نزد او دجال را اینکه مکتوب بین
عینیه کافر او ك ف ر نوشته شده میان دو چشم او حقیقت کر ہمه کس از انخواند لفظ کافر
یا مکتوب ست این سه حرف ک ف ر جدا جدا بی ترکیب لفظ قال لم اسمعه گفت این را
نشنیده ام کہ انحضرت فرموده باشد ولکنه قال اما ابراهیم فانظروا الی صاحبکم و لیکن
فرموده اما صورت ابراهیم به بینید بسوی صاحب خود کنایت از خود داشته از انکه شابه تر بود
بوی منم استدراک خوب فهم نمیشود شاید کہ در کلام تطویل ست کر اینجا مختصر آورده است و اما
موسی فجعدا دم اما موسی علیه السلام پس مجتمع جسم ست کندم گون ست و جعد بضم جیم و سکون
مهمله بمعنی جودت موی نیست از انکه در روایت دیگر آمده کہ موی مستر سل بود علی جمل
احمر مخطوم بخلبة سوار ست بر شتری سرخ موی کہ مهار کرده شده است از لیف بر کجاوه
خلبه بخا معجمه و سکون لام و فتح موحده و بعد لیف خرماست کانی انظر الیه چنانستی کہ می بینم
بسوی او گفته اند بدین انحضرت در شب معراج بود یا در غیر شب و خواب انبیاء در حکم وحی ست
انحدر فی الوادی بکسر زود آمده است در وادی مراد وادی ازرق ست کما فی التفسیر میکند
یعنی بسبک احرام حج میگوید از اسناد شیخ الحدیثین فی شیخ عبد الحق نقل شنیده کہ در دیدن انحضرت
موسی علیه السلام را با اینحال دو صورت دارد یکی انکه کشف شده حالی کہ در انوقت داشته باشد یا همان
وقت کہ اینحال در وی نوشته بعینه انحضرت را نمودند فرق در اینصورت بر طالع درست پوشیده مباد
ثنا قتیبة بن سعید قال ثنا مغیرة بن عبد الرحمن القرشی عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اختتن ابراهیم النبی

وهو ابن تمانين سنة ختنه كرد ابراهيم بتيز و حال انكه وى هشتاد ساله بود و از مالك دانع رضى
مرويست در انچه قاضى عياض گفته كه يكصد و بيست ساله بود پس ازان هشتاد سال ديگر زنده
بود ليكن موقوف بر ابوهريره رض آورده و بعضى گويند هفتاد ساله بود و روايت كتاب
صحيح ترين ست بالقدوم **حدثنا** ابو اليمان قال حدثنا شعيب قال حدثنا
ابو الزناد و قال بالقدوم مخففة اين لفظ را تشديد دال و تخفيف هر دو خوانده و آن
مشترك در معنى بسيار در قاموس گفته قدوم بتخفيف بمعنى تيشه ورود كرست و موضعى ست
ميان دمشق و قريه ايست بحلب و كوهى ست بمدينه و كوهى بسيرات ست كه موضع احسان ابراهيم است
بعضى گويند اسم موضع بتخفيف و تشديد هر دو آمده و اكثرى اينجا بتخفيف خوانده اند و مراد آنست
بنجار روايت كرده ست ابو يعلى از طريق على بن رباح گفت امر كرد شد ابراهيم بختنه كردن
پس وى به تيشه بنجار ختنه كرد پيش سخت از اندكشيد پس وحى آمد كه شتاب كردى پيش از انكه تعيين
آلت ختنه كنم گفت يارب ناخوش داشتم كه تاخير در امتثال امر كنم تابعه عبد الرحمن بن
اسحق عن ابى الزناد متابعت كرده ست عبد الرحمن بن اسحق نميره بن عبد الرحمن را از ابى
الزناد مذكور يعنى وى نيز بتخفيف دال روايت كرده و تابعه عجلان عن ابيهريرة و متابعت
كرده ست ابى الزناد را عجلان از ابوهريره در تخفيف عجلان مولى بنت عتبه بن ربيعه قرشى
پدر محمد بن عجلان از ابوهريره و مراد محمد بن عمرو عن ابى سلمة و روايت كرده ست اينهمه
را محمد بن عمرو از ابوهريره بعد انكه در روايت ابى ذر و ابى الوقت قول مؤلف تابعه عبد الرحمن عن ابى
الزناد و تابعه عجلان عن ابيهريرة قول او و مراد محمد بن عمرو عن ابيهريرة بالاتر از قول اوست حدثنا
ابو اليمان پس اين متابعتها براى قتيبه بن سعيد خواهد بود بر ان كه ختنه ابراهيم عليه السلام هشتاد سال بود فافهم

عن ابيهريرة

ساله بود فافهم **ثنا** سعيد بن تليد الرعيني قال اخبرني ابن وهب قال اخبرني
جرير بن ابي حازم عن ايوب عن محمد عن ابيهريرة قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لم يكذب ابراهيم الا ثلث كذبات ح و ثنا محمد بن محبوب
قال ثنا حماد بن زيد عن ايوب عن محمد عن ابيهريرة قال لم يكذب ابراهيم
الا ثلث كذبات بسكون دال است و روايت ابى ذر و در مصابيح بفتح دال گفته در
فتح الباري نقل كرده كه لغت جيد همين ست از انكه جمع كذبة ست بسكون دال يقال
كذب كذبة كما يقال ركع ركعة و اين اسم ست صفت نيست اگر صفة بودى جمع
آن بسكون دال بودى انتهى و نبود در وى نكفته ست ابراهيم غير مكرسه و در وى ثنتين
منهن في ذات الله دو از ان سه در وى مذكورست در قول خداوند اشعارست
از قران مجيد بطلاقه انكه قديم ست و گويند في بمعنى لام اجليه ست چنانكه در ين حديث
عذاب عذبت امراة في هرة و معنى انست كه در وى گفتن ابراهيم از جهت امر خدا
در وجود او بود نه بهواى نفس خود بخلاف دروغ سيوم كه توهم حظى و نفعى بذات او
دارد سكذا قالوا و ميتوان گفت كه وى بمعنى خودست و معنى انست كه در و دروغ در كار خدا
بود و محض ترويج دين الهى قوله الى سقيم يك كذب او ين ست كه خداوند سبحانه بطريق
حكايت نقل كرده كه من بيمارم و قتى كه قوم ابراهيم خواستند كه با نيها بر آيند به تماشاهاى ايشان
وى اراده آن داشت كه تنها با بتخانه رود و بشكند بتان را عذر كرد كه من بيمارم قسطلانى نقل كرده
كه مراد بيمارى دل ست كه از عبادت پرستى و اتفاق انها بر كفر و ضلالت دلتنگ يا مراد بيمارى موت ست
كه وقتى خواهد پيش آمد و اسم فاعل بمعنى مستقبل بسيار آمده و نيز بيمارى آن ست كه مزاج از اعتدال بگردد

مراد بيمارى دل ست از عبادت پرستى

باشد ولیکن ظاهر است که مزاج اولی بر اعتدال مزاج او باشد و مروی است از ابن عباس در روایت
عوفی که ابراهیم علیه السلام را خواستند که بایشان بعیدگاه برآید چون وی اراده شکستن بتان
داشته عذر کرد که من بیماری طاعون دارم در آنوقت بیماری طاعون شایع بود وی را پرسیدند
از مطعون و نزدیک او نمی آمدند پس گذاشتند او را تنها بعضی گفته اند که در آنوقت او را تب
می آمد فضلائی گوید که اینچنین دروغ نیست زیرا که بر این تقدیر این قول او کذب نمی باشد چنانچه
گذشت آن سه معنی که اول خود نقل کرده هم از اخراج از کذب میکند کما لایخفی و قوله بل فعله
کبیرهم کذب دوم این است که گفته بلکه کرده است ابراهیم اصنام و وقتی که شکست
ابراهیم علیه السلام بتان آن بتکده را گفته اند شصت و دو بت بود بعضی از طلا و بعضی
از نقره و برخی از آهن و سنگ و چوب و بتی که کلان ترین بود از طلا و مرصع بجواهر اما
بکمال او گذاشت و تبری که بتان را بان شکسته بود در گردن آن او نهاد چون کافران
به بتخانه آمدند و دیدند که این هم بتان شکسته افتاده اند با ابراهیم گفتند که تو کرده این کار
باکه ما گفت من نکرده ام بلکه کلان ترین اینها کرده این است بدانکه این حدیث الفواحم است
منقول است از امام فخر رازی که نباید این حدیث را نقل کند از انکه نسبت کذب با براهیم
علیه السلام بان مرتبه نبوت و خلت روا نباشد و اگر نسبت کذب براوی صحت
کنند احسن تر است از نسبت کذب بان جناب پیغمبر خدا پوشیده نماند که این حدیث باتفاق
اهل این فن صحیح صحیح است و راوی آن مبرا است از کذب و چگونه تخطیه براوی توان کرد
با انکه این دو قول از خلیل الرحمن واقع شده چنانکه قرآن ناطق بآنست و حدیث شفاعت
نیز ناظر بر اینمعنی است پس بهتر آنست که گوئیم ظاهر این اقوال که بصورت کذب است مراد نیست

ونسبت

ونسبت کردن کذب بحسب ظاهر است نه از برای حقیقت و چون مقام انبیا ارفع و اعلی است
بر صورت تصحیف حق بر مواخذه میرود چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
و از اینجاست که در وقت شفاعت جستن ام گفته که از ان اقوال کاذبه شرمنده ام
روی بجناب حق نمیتوانم آورد و دیگر این قول با شبه از خوف مقام الوهیت و لاابالیت
حق است که شاید بر این ظاهر نیز مواخذه برود و توجیهات بوجهه قول اول معلوم نشود کرد این
کلام اول فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم علی کنایت است از حمق کافران و استهزا بایشان یعنی
چیزی را که شما می پرستید که نطق ندارد و قادر نیست بر آن و بر قول او بل فعله الوقف هم آمده
پس ضمیر راجع با براهیم است و قول او کبیرهم هذا از راه الزام و استهزا است و نیز کلام
نسبت فعل بسبب آن و باعث بر آن بسیار آمده است و چونکه کافران تعظیم و اعزاز بتان
بت بزرگ میکردند و ازین راه خشم او بیشتر داشته شکستن و بتخانه خود کرد پس باعث و سبب
همان بت کلان بود پس نسبت کرده قوم را بآن و در اینصورت مفید کذب از خود نفی کند و اینمعنی
از آن قبیل است که یکی تصنیف کرده بدیگری میفهماند این دیگری گوید که تو تصنیف کرده ای گوید
بلکه تو کرده، مقصود او نسبت فعل بان دیگر نیست بلکه تجهیل و تجهیل او است و درین قول وی نیز
گفته اند و درین کلام از قبیل معاریض است که محتمل دو معنی است آنچه متکلم اراده کرد غیر آن است
که از ظاهر کلام فهم میشود و در معاریض که باعث بران امر شرعی و دینی باشد اباحتی از کذب است
چنانکه حدیثی در اینمعنی از طریق قتاده آورده و روایت کرده ابو سعید خدری رضه که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
که در کلمات ثلثه ابراهیم نیست که مجادله و دفع فساد دینی و نیز امام احمد بن حنبل از ابن عباس رضه روایت
کرده که نیست در کلمات ابراهیم مگر مجادله دینی اگرچه کذب محض هم در مثل این مقام جائز است

بل فعله الوقف آنکه ولی ضمیر راجع با براهیم است

برای تحمل اخف ضررین تحقیق اتفاق کرده اند فقهای اسلامی که نزد کسی که ودیعتی باشد وطالبی آید
که غارت وغصب کند انراو واجب ست بردی که بدروغ گوید که من ودیعت ندارم همچنین
در صلح البین شخصان وارضاء زوجه روا داشته اند باعث این اقوال خلیل الرحمن ازین
امور بکی بود وتوانند که بامر الهی باشد چنانچه اشارت بآن رفت وقال بینا هو ذات یوم
وسارة وزنوذکر سیوم آنست که درمیان انکه بود ابراهیم روزی وساره زوجه او بادو
بود داو سارة توانند که عاطفه باشد یا بمعنی مع اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه
آمد بر ستمکاری از ستمکران قبیله کوید نام او صادون ست ملک اردن وعادت او
آن بود که زنان صاحب حسن وجمال شوهردار را تعدی میکرفت وبغیر شوهر از تعرضی نمودی
فقیل له ان ههنا رجلا مع امراة من احسن الناس پس کفته شد مران ظالم را که بتحقیق
اینجا مردیست با وی زنی ست از یکوترین ادمیان فارسل الیه فسأله عنها پس فرستاد
کسی را بسوی ابراهیم پس پرسید او را ازین زن فقال من هذه قال اختی کفت آن زن کیست
کفت این زن کفت ابراهیم خواهر من ست باخوت اسلامی ونیز شاید که باین کلام دفع
ضرر فساد اعظم کرده باشد از انکه میدانست که بموجب عادت خود البته غضب خواهد
کرد ونیز کویند که باعث آن بود اکر بداند که او زن شوهریست شاید که غیرت آن ظالم بر
قتل حبس وافرار آورد بخلاف انکه او برادر اوست غیرت درینوقت از جانب
برادر خواهد وبس نه از جانب ان ملک وبعضی کفته اند که ابراهیم دانست اکر کوید زن من ست
باعث بر سه طلاق خواهد شد بهر تقدیر درینصورت ضرر فساد بیشتر ست از مفسد کذب
فاتی سارة پس آمد خلیل نزد ساره فقال یا سارة لیس علی وجه الارض مؤمن غیری

وغیرک

نسعه

وغیرک پس کفت ای ساره نیست بر روی این زمین مسلمانی غیر از من وتو یعنی می ترسم
که درفتنه میان دو مسلمان وقوع شود وان هذا سالنی فاخبرته انک اختی وبتحقیق
اینمرد فرستاده پرستاده مرا از تو پس کفتم خواهر من ست فلا تکذبنی پس دروغ کو
نخواهی کرد مرا بکفتن تو اورا که من زوجه اویم یعنی زوجیت مرا اظهار نخواهی کرد فارسل الیها
پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره یعنی طلبید بحضور خود فلما دخلت علیه ذهب
یتناولها بیده پس چون درآمد ساره بر وی رفت بحالی که بکیرد او را بدست خود فاخذ
پس کرفته شد وی یعنی دیوانه شد تا انکه دست وپا میزد کویند معروع ست ودر روایت مسلم
اینچنین ست که چون درآمد بروی کرفته شد دست چنانکه قدرت نیافت که دست دراز کند
فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق پس دعا کرد پس کشاده شد
ثم تناولها الثانیة فاخذ مثلها او اشد پس بازکرفت او را مرتبه دویم پس کرفته شد
مانند کرفتن اولین یا سخت تر ازان فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت فاطلق
پس کفت دعا کن خدا را واز ازار نمیرسانم ترا پس دعا کرد وکشاده شد این دعای ساره این
کافر را ازان که بود اکر بهمین حال باشد بکشتند او را واز ازار کنند ومضرت رسانند فدعا بعض
حجبته پس خواند بعضی پرده داران خود را یعنی همانکس را که آورده بود فقال انک لم تاتنی
بانسان انما اتیتنی بشیطان پس کفت نیاورده تو مرا آدمی نیاورده بکمر دیوی متمرد
فاخدمها هاجر پس بخدمت داد ساره او را هاجر نام دختر فاشتة
وهو قائم یصلی فاومأ بیده مهیا پس آمد ساره نزد ابراهیم وحال انکه او نماز میکرد
پس اشارت کرد بدست خود که چیست حال وشان تو مهیا بفتح میم وسکون ها وفتح شناة تحتیه

ولا اضرک فدعت الله
فاطلق

مقصور ست یعنی مانند انک و ماحالک و در روایت ابی ذر از کشمیهنی مهیم ست بمیم بدل
الف دوم یعنی در روایات مهین بنون بدل الف و همه بیکمعنی ست قالت رد الله
کید الکافر او الفاجر فی نحره گفت رد کرد خدا مکر کافر یا کافر یا فاسق را در گلوی ست
او در کردن او و این کلام مثل ست در عرب میگویند کسی را که قصد میکند کاری باطل را و نمیرسد
بآن و اخدم هاجر و در حدیث داده هاجر را قال ابو هریرة فتلك امكم
یا بنی ماء السماء گفت ابو هریره بهمین اسناد پس هاجر مادر شماست ای اولاد
آب آسمان خطاب کرده ست بقوم عرب بسبب ذات نزاع ایشان ما را آسمان گفته اند از جهة کثرت
ملازمت ایشان بادیها را که جائی باریدن باران ست برای مواشی خود خطابی گوید مراد
آب زمزم ست که بجوشش آورده بود مر او را خدا تعالی برای هاجر پس زندگانی کرده اند
بدان پس گشتند گویا اولاد آب اند و ابن حبان در صحیح خود آورده که هر که از اولاد هاجر ست
او را ماء السماء گویند گویند از انکه اسمعیل ولد هاجر ست و تربیت یافته باب زمزم و آن
آب آسمان ست این آب را نیز آب آسمان گفتند و تواند که از طهارت ست و نسبت
کنند بدانکه در حدیث مسلم لفظ ابی ذر از ابو هریره در حدیث طویل شفاعت زیاده کرده
بر سه کذبات گفته قوله فی الکوکب هذا ربی و قوله فی الالهة بل فعله کبیرهم هذا و قوله انی سقیم
قرطبی در تفسیر خود گفته که برین تقدیر کذبات چهار میباشند و آنحضرت بطریق حصر بهمین سه کذب
فرموده ست و قول در کوکب نفرموده میگویند بسبب عدم تعرض بیان چهارم آنست که آن را
در حال طفولیت گفته و درین حال تکلیف شرعی نیست تا آنرا در دروغ شمار کنند در فتح الباری
تصویب این جواب کرده و متعرد داشته خطابی گوید اکثر اهل تحقیق اتفاق دارند بر فساد

این قول

این قول گویند روا نیست بر رسول خدا که وقتی از اوقات بران کذب گذرد که موحد عارف
نباشند و از آلهه باطله تبری نشوند و چگونه توهم توان کرد این معنی بر چنین پیغمبری که حق سبحانه
خبر از عصمت او داده و تطهیر او کرده و داده ست او را رشد پیش از ان و نموده ست او را
ملکوت آسمان و زمین تا یقین حاصل شود او را و بعد از یقین خود چون کوکبی را بیند گوید
هذا ربی و حکمی کند بر ربوبیت آن و نیز قول او بر ربوبیت ستاره که بی شبهه کفر ست باجماع
روا نیست بر انبیا از انکه حق سبحانه معصوم آفریده ست ایشان را پس توجیه همان ست
که صاحب کشاف و غیر او اشارت بدان کرده که قول خلیل الرحمن هذا ربی بر سبیل وضع و فرض
بمانند آنست که مستدل در وقتی که ابطال مدعا میکند اول آنرا بر وفق قول خصم حکایت کند
پس دلیل بر فساد او می آرد چنانکه یکی مناظره کند با کسی که قائل ست بقدم اجسام گوید اجسام
قدیم ست یعنی باعتقاد تو و این مستلزم این فساد ست و این طریق اوفق ست در الزام
خصم و اروفق ست بمناظره انتهی پوشیده نماند که درین توجیه جواب این قدر خلجان باقی ست
که وقتی مطابق باین مطلب می افتد که میگفت هذا ربکم هذا ربی مگر بطریق فرض و تقدیر و نیز این
قول ابراهیم علیه السلام بعد از مناظره بان کوکب پرست و در حضور ایشان قد باشند و از سیاق قران
این معنی ظاهر نیست و ظاهر همین ست که چون شب شد و دید کوکب را گفت هذا ربی والله اعلم
و این حدیث درباب بیع گذشته و نیز درباب نکاح آورده ست ثنا عبید الله بن
موسی او ابن سلام عنه یعنی یا حدیث کرده ست ابن سلام از عبید الله قال انا ابن جریج
عن عبد الحمید بن جبیر عن سعید بن المسیب عن ام شریك ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم امر بقتل الوزغ مروی ست از ام شریك الغاریه که بتحقیق رسول خدا فرموده بکشتن وزغ که آن را

بقول خدا و تلک حجتنا اتیناها ابراهیم انتهی و لا یخفی ما فیه من الرکاکة **باب** ینزفون النسلان
فی المشی اینچنین ست در روایت ابن عساکر و در روایت ابی ذر باب ساقطست شیخ ابن
حجر گفته در روایت مستملی باب بی ترجمه ست و این علامت فصل ست از ماقبل و میگوید که
روایت ابن عساکر بی معنی ست انتهی و میتوان گفت که در روایت ابن عساکر هم باب بی ترجمه ست
و چون کلمه بر قول و در آیتی که در قصه ابراهیم علیه السلام واقع شده با تغییر نقل کرده ست در سورة
والصافات واقع ست فاقبلوا الیه ینزفون یعنی وقتی که خبر شکستن بتان بکفار رسید
رو کردند با براهیم در حالی که سرعت میکنند در رفتن ینزفون مشتق از زفف ست میگویند
زف القوم فی مشیهم یعنی سرعت کردند در رفتن النسلان بفتح نون و سکون سین مهمله و لام و در
در میانه الف یعنی سرعت ست پس در ینزفون تجرید خواهد بود **ثنا** اسحق بن ابراهیم بن
النضر قال ثنا ابو اسامة عن ابی حیان عن ابی زرعة عن ابی هریرة رض قال
اتی النبی صلی الله علیه وسلم یوما بلحم فقالت ابو هریره آورده شد نزد پیغمبر خدا
روزی گوشتی این حدیث سبق ذکر یافته که آنحضرت را دعوتی تشریف برده که آنحضرت ذراع نزد
آنحضرت آوردند خوش داشتی آنحضرت ذراع را و فرمود انا سید ولد آدم فقال ان الله یجمع
یوم القیمة الاولین والاخرین فی صعید واحد پس فرمود تحقیق خدا جمع میکند در قیامت
اولین و آخرین را در یک زمین هموار و فراخ فیسمعهم الداعی و ینفذهم البصر پس می شنوانند
ایشان را خواننده و احاطه میکند همه را دیده از جهت هموار ی زمین و تنگ دلی آن ینفذهم
یا تحتیه ست از ارباب افعال گرمانی بفتح هم نقل کرده بوزن یسمع میگویند نفذ البصر وقتی
که میرسد بصر و تجاوز میکند گفته ست ابو حاتم که این لفظ بدال مهمله ست و محدثان روایت

جلباسه گویند و قال کان ینفخ علی ابراهیم و فرمود بود آن ذرع که میکرد بر آتش ابراهیم در وقتی
که انداخت او را نمرود یعنی در آتش دهم و در اب زمین الطفا آتش میکردند و در حدیث عائشه رض
آمده وقتی که موخته شد بیت المقدس او ذراع نفخ میکردند نقل کرده این را کمال دمیری و از ابن عباس
رض از آنحضرت مروی ست که فرمود میگشید او ذراع را اگرچه در دهن گربه باشد و در اسناد این حدیث عمرو بن
قیس ملائی ست گویند که وی ضعیف ست و الآن عمل اهل مکه بر این ست **ثنا** عمرو بن حفص
بن غیاث قال ثنا ابی قال ثنا الاعمش قال حدثنی ابراهیم عن علقمة عن عبد الله
قال لما انزلت الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم مروی ست از عبد الله بن مسعود رض گفت
وقتی که نازل شد این آیه که یکه الحال آورده اند و نپوشیده اند علم خود را بظلم قلنا یا رسول
الله اینا لا یظلم نفسه گفتیم ای رسول خدا کدام ما ست که ظلم نمیکند خود را سامحان بر نوع عام
ظلم که ظاهر ست از وقوع نکرده در سیاق نفی حمل کردند قال لیس کما تقولون پس بیان کرد
آنحضرت که ظاهر این لفظ که عام ست مراد نیست لم یلبسوا ایمانهم بظلم بشرک یعنی مراد
از ظلم شرک ست و معنی آنست که نیاورده اند با ایمان نفاق نورزیده اند و لم یشعروا الی قول
لقمان لابنه لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم آیا نشنیده اید گوش ندارید
یعنی قول لقمان که مر پسر خود را گفته تشریک مکن بخدا که بتحقیق شرک ظلمی کلان ست از انکه
برابر کردن خداوند سبحانه با خلق نهایت ظلم مرئی ست اگر گوئی مناسبت این حدیث باب
که در ذکر ابراهیم ست چیست گوئیم که این قول الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم ست جواب داده
از سوال قوم فاتی الغرض الیقین راضی بالامن و مؤلف از تیقن استنباطها و مناسبتها بسیار
اعتبار کرده ست گرمانی گوید مناسبت این حدیث ترجمه باب و قصه ابراهیم القاء این آیه ست

کرده اند بمعجمه وتدنو الشمس منهم ونزدیک می آید آفتاب از افق ذکر حدیث الشفاعة
پس ذکر کرد انحضرت حدیث شفاعت را که از جمله آن این ست فیاتون ابراهیم فیقولون
انت نبی الله وخلیله من الارض پس می آیند مردم روز حشر ابراهیم علیه السلام را وگویند
تو پیغمبر خدائی ودوست اوئی از اهل زمین ابو هریره روایت کرده نشنیده ست خلة را
بر اسمان وزمین اشفع لنا الی ربك شفاعت کن ما را نزدیک پروردگار خود فیقول
وذکر کذبات نفسی نفسی پس میگوید ابراهیم وحال انکه یاد کرده ست کذبهای خود را نفس
نفس من دو بار میگوید در روایت ابوذر سه بار ست جای ترجمه همین خواهد آمد اذهبوا
الی موسی بروید بسوی موسی تابعه عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم شبانیت
کرده ابو هریره را انس از پیغمبر خدا در روایت از حدیث آدم وانبیا دیگر رهنمونی پدر را رب
خود گردند واز اول رهنمونی پسر در رسل صلی الله علیه وسلم نمودند وگویا از جانب حق تعالی بودن
فضیلت انحضرت بر سائر رسل وقبول درگاه وی ظاهر شود ثنا احمد بن سعید ابو
عبد الله قال ثنا وهب بن جریر عن ابیه عن ایوب بن سعید بن جبیر
عن ابیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یرحم الله ام اسمعیل
فرمود رحمت کناد خدا مادر اسمعیل را لولا انها عجلت لکان زمزم عینا معینا
اگر نبودی که تعجیل نشتاب میکرد در دیدار کردن پر کردان هر آئینه بودی چاه زمزم چشمه جاری
بروی زمین ابن جوزی گفته که مراد این آب نفس بود محض از خداوند سبحانه که عملی را در دران
دخل نبود پس هر که عمل کرد هم جرو در آمد دران دخل نیست مقصود رشد بر همین قدر معین بفتح
میم ست وچون لفظ عین مؤنث ست قیاس معینة بود ترک تانیث باعتبار لفظ عین ست

کذا قالوا

کذا قالوا ومیتوان گفت که مؤنث لفظ عین ست بمعنی چشمه ومعنی لفظ دیگر ست بمعنی جریان
وقال الانصاری ثنا ابن جریج وگفت انصاری حدیث کرد ما را ابن جریج بانچه مذکور شد
قال اما کثیر ابن کثیر فحدثنی گفت انصاری اما کثیر بن کثیر پس حدیث کرد مرا همین
قال وانی وعثمان بن ابی سلیمن جلوس مع سعید بن جبیر گفت ابن کثیر بتحقیق
من وعثمان بن ابی سلیمان نشسته بودیم با سعید بن جبیر فقال ما هکذا احدثنی ابن عباس
رض گفت همچنین نکرده ست مرا ابن عباس ولکنه قال اقبل ابراهیم باسمعیل
وامه ولیکن حدیث کرد مرا ابن عباس رض پس آمد ابراهیم باسمعیل ومادر او وهی توضعه
معها تشنه لم یرضعه وحال انکه مادر او شیر میداد اسمعیل را یا دی مشکی پر کهنه ورم نکرده ست
ابن عباس این حدیث را بانحضرت ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا عبد الرزاق
قال انا معمر عن ایوب السجستانی وکثیر بن کثیر بن المطلب بن ابی وداعة
یزید احدهما علی الاخر یعنی معمر از ایوب وابن کثیر هر دو روایت کرده در حالی که زیادتی میکند
یکی ازین هر دو بر روایت دیگری عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قالا ولم
اتخذ النساء المنطق من قبل ام اسمعیل گفت نخستین حال که گرفته اند زنان کمربند
از پیش مادر اسمعیل ست اتخذت منطقا گرفت ام اسمعیل کمربندی را منطق
بکسر میم وفتح طا مهمله درمیان نون ساکن ست کمربندی که می بندد زن در وقت کار
تا بهمد دران او لتعفی اثرها علی سارة تا پوشیدنی خود را بر ساره یعنی تا نداند
که بر ابراهیم آمد ورفت وارد تعفی بضم تاء ثانیه فوقیه وفتح عین مهمله وتشدید فاء مکسوره یعنی
تخفی ست مردی ست که ساره هاجر را با ابراهیم علیه السلام هبه کرده بود تا در خلوت او

در خدمت او

پس حامله شد هاجر از وی باسمعیل و هرگاه وضع حمل کرد غیرت کرد بر هاجر و سوگند کرد که قطع
کند سه عضو او را پس منطقه بست هاجر بر کمر و کشید دامن خود را تا پی او بر ساره
ظاهر نشود کرمانی گوید معنی این کلام این ست که هاجر بعد ازین لباس خادمانه پوشید
و کمر بست در خدمت ساره و اشعار کرد که خادمه اوست تا استمالت خاطر ساره کند و صلح
کند انچه فاسد کرده یقال عفی علی ما کان منه اذا اصلح ما فسد و بعضی گفته اند که ابراهیم علیه السلام
شفاعت کرد برای تحلیل سوگند گفت سوراخ کند هر دو گوش و بینی او را و ساره تحقیق کرده
ست که گوش و بینی سوراخ کرد. ثم جاء بها ابراهیم وبابنها اسمعیل وهی ترضعه
پس آورد هاجر را ابراهیم و پسر او را اسمعیل در حالی که شیر میداد او را حتی وضعهما
عند البیت عند دوحة فوق زمزم فی اعلی المسجد تا فرود آورد هر دو را نزد جای
کعبه نزدیک درختی که بالای زمزم بود در جای بلند مسجد ولیس بمکة یومئذ احد
ولیس بها ماء و حال آنکه نبود درین روز بمکه هیچکس از آدمیان و نبود بمکه آبی فوضعهما
هنالک پس برد مادر و پسر را انجا ووضع عندهما جرابا فیه تمر وسقاء فیه
ماء و نهاد پیش هر دو انبانی که دروی خرماست و مشکی که دروی آبیست ثم قفی ابراهیم
منطلقا پس پشت داد ابراهیم علیه السلام در حالی که رونده ست بشام نزد عیال خود
فتبعته ام اسمعیل پس در پی او رفت مادر اسمعیل فقالت یا ابراهیم این
تذهب پس گفت مادر اسمعیل ای ابراهیم کجا میروی وتترکنا بهذا الوادی لیس فیه
انیس ولا شیء و میگذاری ما را باین صحرای که نیست دروی غمگساری و نه هیچ چیزی که روی
معیشت ست در بعضی روایات انس متقابل جمع درج ست فقالت له ذلک مرارا

وجعل

وجعل لا یلتفت الیها پس گفت هاجر او را چند بار و گشت ابراهیم علیه السلام که التفات
نمیکند بسوی او فقالت آلله امرک بهذا قال نعم پس گفت او را که آیا خدای تعالی فرموده است
ترا باین کار گفت آری خدا فرموده است قالت اذن لا یضیعنا ثم رجعت گفت
هاجر حالا ضایع و خراب نمیکند ما را پس باز آمد بجای خود فانطلق ابراهیم حتی اذا کان
عند الثنیة حیث لا یرونه تا وقتی که بود ابراهیم نزد کوه ثنیه که بر جانب اعلای مکه است
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین راه بمکه در آمده اند انجا که نمی بینند او را استقبل بوجهه الکعبة
ثم دعا بهؤلاء الدعوات توجه کرد بروی خود کعبه را یعنی جای را که کعبه انجاست و زن
و فرزند خود را انجا گذاشته بود پس دعا کرد باین دعاها که مضمون این کلمات قرآنی ست ورفع
یدیه و برداشت دست خود را فقال رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر
ذی زرع پس گفت ای پروردگار بتحقیق من ساکن ساخته ام بعضی از اولاد خود را بوادی
که صاحب زراعت نیست عند بیتک المحرم نزد خانه که [illegible]
چیزی که حرام نیست در جای دیگر یاد کرده شده است روزی [illegible]
بعد ازان ربنا لیقیموا الصلوة پروردگارا گذاشته ام درینجا [illegible]
فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم پس بگردان دلها را از مردم که قصد کنند بسوی
ایشان وارزقهم من الثمرات لعلهم یشکرون و روزی گردان ایشان را از میوه ها شاید
ایشان شکر کنند ترا باین نعمت پس اجابت کرد خدا دعای ابراهیم را چنانکه دلها عالی
قصد آن دارند و آورده اند دران ثمراتی که [illegible] در بلاد شرق و غرب نبوده وجعلت ام
اسمعیل ترضع اسمعیل و گشت مادر اسمعیل که شیر میداد او را وتشرب من ذلک الماء میخورد

ازان آب حتی اذا انفد ما فی السقاء عطشت وعطش ابنها تا وقتی که تمام شد
آبی که در مشک بود تشنه شد و تشنه گشت پسر او وجعلت تنظر الیه یتلوی او قال
یتلبط و گشت که می‌دید بسوی پسر که از پشت بر روی و از پهلو بپهلو میگردد از تشنگی یا گفت
ست راوی بجای یتلوی یتلبط بموحده مشدده بعد از لام و در آخر طاء مهمله یعنی یتمرغ
یعنی می غلطید بر زمین فانطلقت هاجرة کراهیة ان تنظر الیه پس رفت هاجر
از جهت ناخوش داشتن این را که ببیند او را باینحال فوجدت الصفا اقرب
جبل فی الارض یلیها پس یافت کوه صفا را نزدیکترین کوهها زمین که متصل ست
بزمین یا متصل ست هاجر را و قریب ست بجای او فقامت علیه ثم استقبلت
الوادی تنظر هل تری احدا پس استاد بران کوه روی کرد وادی را دیا می‌بیند کسی را
که بدو در رسد فلم تر احدا پس ندید هیچ یکی را فهبطت من الصفا حتی اذا
بلغت الوادی رفعت طرف درعها تا وقتی که رسید وادی را بر داشت درعی پیراهن
خود را ثم سعت سعی الانسان المجهود پس تیز دوید دویدن آدمی رنج رسیده حتی
جاوزت الوادی تا آنکه درگذشت همه وادی را ثم اتت المروة فقامت علیها
پس تر آمد بکوه مروه و استاد بر وی فنظرت هل تری احدا فلم تر احدا و نظر کرد آیا
می‌بیند کسی را پس ندید هیچ یکی را ففعلت ذلک سبع مرات پس هاجر کرد این سعی را
که از صفا بمروه آمد هفت بار قال ابن عباس قال النبی صلی الله علیه وسلم فلذلک
سعی الناس بینهما گفت ابن عباس فرمود پیغمبر خدا پس هم ازینجهت سعی کرده اند مردم
اهل حج میان صفا و مروه یعنی این سنت ازین جا افتاده ست فلما اشرفت علی المروة

سمعت صوتا

سمعت صوتا فقالت صه ترید نفسها پس هرگاه آمد بر مروه شنید آوازی پس گفت
خاموش باش میخواهد باین امر خود را ثم تسمعت فسمعت ایضا پس تکلف کرد در شنیدن
پس شنید آوازی دیگر فقالت قد اسمعت ان کان عندک غواث پس گفت مر گوینده
مرآواز کننده را بتحقیق شنوانیدی تو آواز را اگر باشد نزد تو فریادرسی فریاد رس این جزا محذوف ست
غواث بکسر غین معجمه و خفت واو و پس از الف ثاء مثلثه ست همچنین ست در فرع
و اصل کتاب و بروایت ابی ذر بضم معجمه ست و شیخ ابن حجر بفتح تصحیح نموده و گفته اند نزد
ائمه لغت همچنین در صحاح گوید غوث مرد گفتن او ست واغوثاه و اسم غوث و غواث ست
از فراء منقول ست که هیچ لفظی در اصوات بفتح نیامده مگر همین لفظ و در قاموس گفته که اسم
موضع — غوث و غواث ست و فتح شاذ ست فاذا هی بالملک عند زمزم پس ناگاه هاجر
ناظر ست بفرشته بجای چاه زمزم و آن جبرئیل بوده ست فبحث بعقبه او قال بجناحه
پس کند بپاشنه پا یا گفت ببازوی خود شک راوی ست یعنی بدو عبارت بازو حتی ظهر
الماء تا آنکه ظاهر شد آب فجعلت تحوضه پس گشت هاجر که میکرد و میساخت ازو حوضی تا آب
بدر نرود تقول بیدها هکذا میکرد بدست خود همچنین راوی حکایت نقل کرد و قول اورا
که می چید بر گرد آن خاک و سنگ و اطلاق قول بر فعل بسیار ست در کلام عرب وجعلت
تغرف من الماء فی سقائها و گشت که بدست می ریخت ازین آب در مشک خود و هو
یفور بعد ما تغرف و آب میجوشید بعد از بر داشتن بدست قال ابن عباس رض قال
النبی صلی الله علیه وسلم یرحم الله ام اسمعیل گفت ابن عباس فرمود پیغمبر خدا رحمت
کناد خدا یعنی مادر اسمعیل را لو ترکت زمزم او قال لم تغرف من الماء اگر گذاشتی زمزم را

و اطلاق قول بر فعل بسیار ست در کلام عرب

که سیلان میکرد یا گفته است اگر دست بر نداشتی و تدبیر نکردی از پیش خود و توکل نمودی
بر خدا لکانت زمزم عینا معینا هر آینه بودی زمزم چشمه جاری بر زمین قال فشربت
وارضعت ولدها گفت پیغمبر خدا علیه السلام پس نوشید آب را و شیر داد پسر خود را
فقال لها الملك لا تخافي الضيعة پس گفت مر ورا جبرئیل مترس ضائع شدن خود را این
کلام نبوی دلیل است بر آنکه جبرئیل فرشته سخن میکند بغیر پیغمبر فان ههنا بیت الله
یبنی هذا الغلام وابوه بتحقیق اینجا خانه خداست که بنا میکند این را این پسر و پدر او
وان الله لا یضیع اهله و بتحقیق ضائع نمیکند اهل اینخانه را وکان البیت مرتفعا
من الارض کالرابیة و بود بیت الله در آنوقت بلند از زمین مانند پشته زمین و در روایت
ابن اسحق این است که مدری سرخ بود و تاتیه السیول فتاخذه عن یمینه وشماله
و می آمد بطلب سیلهای آب از راست و چپ بزمین مسطح بیت الله فکانت کذلك
پس بود بهمین طور حتی مرت بهم رفقة من جرهم او اهل بیت من جرهم مقبلین
تا آنکه گذشت بایشان جماعتی از یمن یا قبیله مختلط از قبیله یمن در حالیکه رو کننده اند من طریق
کداء از راه جانب بلندی مکه جرهم بضم جیم و را ساکن و ضم ها و میم غیر منصرف است
کدا بفتح کاف بمد الف در فتح الباری گفته در جمیع روایات همچنین است ای در روایت
ابن عساکر و ابو ذر نیز بضم کاف و قصر است فنزلوا فی اسفل مکة پس فرود آمدند بجانب
پایان فرأوا طائرا عائفا پس دیدند جانوری پرنده که میگردد گرد آب عائف بمهمله و فا
مکسوره و فاء در آخر یعنی طائریست که میگردد گرد آب و نمیگذرد از آن فقالوا ان هذا الطائر
لیدور علی ماء پس گفت یکی از آنها بتحقیق این پرنده البته میگردد بر آب لعهدنا بهذا

بهذا الوادي

بهذا الوادي وما فيه ماء بتحقیق قرار نزدیک ما باین وادی است و نیست در وی
آبی فارسلوا جریا او جریین پس فرستادند یک رسول یا دو رسول جری بفتح جیم و کسر را
و تشدید تحتیه است مشتق از جرات است بمعنی دلیری و رسول یعنی چون در معامله گذاری دلیر میباشد
اورا جری گویند و تواند که مشتق از جریان باشد و چون مجرای مرسل است یا از آنکه شتاب است
در کار او را باین صفت خوانده اند فاذا هم بالماء فرجعوا فاخبروهم بالماء
پس ناگاه این را فرستاده کسی که همراه او بود بر سر آب اند پس مراجعت کردند و خبر دادند
بآب فاقبلوا قال وام اسمعیل عند الماء پس رو کردند بآب گفت راوی ابن عباس
و حال آنکه ام اسمعیل نزد آب بود فقالوا أتاذنين لنا ان ننزل عندك پس گفتند
بمادر اسمعیل آیا اذن میکنی تو مارا اینکه فرود آئیم نزد تو قالت نعم ولکن لا حق لکم فی
الماء گفت آری اذن دادم ولیکن حقی و ملکی نیست مر شمارا درین آب قالوا نعم گفتند
آری حقی نیست مارا و دعوی آن نداریم قال ابن عباس قال النبی صلی الله علیه وسلم
گفت ابن عباس فرمود پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بروی فالفی ذلك ام اسمعیل وهی
تحب الانس پس یافت آمدن جرهم را مادر اسمعیل مرضی خود در حالیکه وی دوست می
داشت مؤانست بمردم انس بضم همزه است بمعنی مؤانست و در بعض روایات بکسر همزه است
بمعنی ادمیان فنزلوا وارسلوا الی اهلیهم فنزلوا معهم پس نزول کردند آن قوم و فرستادند
کسی را بطلب مردم خود پس نزول کردند مردم بآن قوم حتی اذا کان بها اهل ابیات
منهم تا وقتی که بودند مردم صد خانه دار از آن قوم وشب الغلام وتعلم العربیة منهم و جوان شد
خورد سال که اسمعیل است و آموخت زبان عربی را از ایشان گفته اند همین است معارض حدیث ابن عباس

که ظاهر

که مردی است در مستدرک حاکم نخستین کسی که تلفق بعربیه اسمعیل است جوابش آنست که این
اولیت نسبت باو لاد ابراهیم است علیه السلام و نیز از حدیث علی ابن ابیطالب نفر
روایت کرده اند نخستین کسی که گشاده خداوند سبحانه زبان او را بعربیه فصیح اسمعیل است
در فتح الباری گفته که باین قید نیز تناقض میشود و تائید آنرا میکند چیزی که آورده ابن هشام
گوید که عربیت اسمعیل افصح بود از عربیه یعرب بن قحطان و غیر ایشان و انفسهم
و تحقیق این لفظ شراح اختلاف کرده اند که لفظ ماضی است از باب افعال یعنی رغبت
کرد در ایشان در مصاهرت یقال انفسنی فلان فی کذا و کذا ای رغبنی فیه یعنی گویند فیه اکم
تفضیل است از نفاست و شیخ ابن حجر این را اختیار کرده و بنا بر تقدیر این چنین
خواهد بود که بود اسمعیل نفیس ترین ایشان وقتی که جوان شده و آنکه در عمده تخطیه شیخ کرده است
و گفته است که این غلط است و آن لفظ ماضی است و جه آن ظاهر نمیشود یا رب مگر تخطیه در ثبوت
روایت کرده باشد و اعجبهم حین نشبت و خوشترین ایشان گردم بود وقتی که جوان شد
ظاهر آنست که در لفظ اعجب هم اختلاف باشد اگرچه تعرض نکرده اند بان در وقتی که لفظ
ماضی است یعنی او خلهم فی العجب یا تدینی در آورد ایشان را در عجب از کمالاتی که او را حاصل
شده و لفظ اسم تفضیل نیز تواند بود فلما ادرك زوجوه امراة منهم پس چون بکاه دریافت
اسمعیل حال بلوغ را تزویج کردند او را زنی از قوم خود و نام این زن اختلاف است عماره بنت سعد
بود و یا حده یا حی و مانت ام اسمعیل و مرد مادر اسمعیل ظاهر بود از تزویج بوده بعضی گویند
نود سال بود و دفن کردند او را در حجر فحجاعا براهیم بعد ما تزوج اسمعیل بطائف توکته
پس آمد ابراهیم بعد از انکه تزوج کرده بود اسمعیل بجای که می جست متروکه خود را ترکیکون[11]

و کسان است بمعنی متروکه و مراد از ینجا زن و فرزندست که در مکه گذاشته رفته بود و بعضی حواشی نوشته
که ترکه بسکون را بمعنی بقیه شتر مرغ است و مراد از وجه وداست و مراد از مطالعت نظر در احوال
انها که چه کردند و چگونه زندگانی نمودند بدانکه اختلاف کرده اند که ذبیح اسحق بن ابراهیم است یا اسمعیل
از انجمله بعضی استدلال کرده اند که ذبیح نباشد از انکه ابراهیم اسمعیل علیه السلام را طفل گذاشته
بشام رفته بود و اسمعیل در عقب او جوان شد و تزویج کرد و مادر او را هاجر در ایام مفارقت
مرده بود و مادر ذبیح در وقت اراده ذبح زنده و وی غلام سخن کو عارف بحداست
چنانکه آیت فلما بلغ معه السعی قاله یا بنی انی اری فی المنام الآیه نیز ناطق بان است که در کمال
حال ادراک و معرفت او بوده اگر وی ذبیح باشد پس از ینجا احوال آمده است جواب
از ین استدلال گویند که از ینجا دلالت ندارد که ابراهیم در وقت حیات هاجر بیش از
جوانی او نیامده باشد یا انکه در حدیث ابی جهیم آمده که ابراهیم بر مای نزدیک هاجر بمکه بر
براق سواری آید صبحی می رسید و قیلوله در منزل خود بشام میکرد و حدیث صحیح اذا بنا الذبیح
نصاست که ذبیح اسمعیل پدر را کفرت باشد و قول مختار ما ینست علم یجدا سمعیل
فسال امراته عنه پس نیافت اسمعیل را پس پرسید زن او را و الذا اسمعیل از ین خبر دو دانست
نیز پرسید از است که آمدن منحصر در همین وقت نبوده است اگر صغر سنی او را هاجر نیز می پرسید
فقالت خرج یبتغی لنا پس گفت زن او برآمده بجای که طلب میکند برای ما روزی از
شکار تم سالت عن عیشتهم و هیئتهم پس پرسید از زندگانی و معاش ایشان و حال ایشان و
ایراد ضمیر جمع در ین چند جا ظاهر نیست مگر انکه ثابت شود که فرزندان هم بوجود آمده باشند
فقالت نحن بشر فی ضیق و نحن فی ضیق و شدة و شکت الیه پس گفت ما می باشیم

اختلاف کرده اند که ذبیح اسحق است یا اسمعیل و مختار ما اینست

ببدی حال وما در تنگی روزی و سختی حالیم و شکایت کرد آن زن بسوی او وقال فاذا جاء
زوجك فاقرئي عليه السلام وقولي له يغير عتبة بابه گفت ابراهیم وقتی که
آید شوهر تو بگو ان بروی سلام از جانب من و بگو مر او را که تغیر کن آستان در خود را کنایت از
طلاق زوجه ست فلما جاء اسمعيل كانه انس شيئا پس هرگاه آمد اسمعیل خانه که
دریافت نشانی را از آمدن کسی قال هل جاءکم من احد پس گفت آیا آمده است
شما را کسی قالت نعم جاءنا شیخ کذا وکذا گفت آری آمده نزد ما پیری چنین
وچنین فسالنا عنك فاخبرته پس پرسید ما را از تو پس خبر دادم من او را وسالنی
کیف عیشنا فاخبرته انا فی جهد وشدة و پرسید مرا چگونه است معیشت ما
پس خبر دادم او را که من در تنگی و سختی ام قال فهل اوصاك بشیء گفت آیا
وصیت کرده است ترا بچیزی و پیامی داده قالت نعم امرنی ان اقرء علیك السلام
گفت آری امر کرده مرا اینکه بخوانم بر تو سلام ویقول غیر عتبة بابك و میگفت
تغیر کن آستانه در خود را قال ذاك ابی وقد امرنی ان افارقك گفت آن مرد پدر
من است و تحقیق فرموده است مرا که جدا کنم ترا از خود الحقی باهلك ملحق شو بمردم خود
و دور شو از من فطلقها وتزوج منهم اخری پس طلاق داد و گرفت از ان قوم دیگری در
نام این زن اقوال است و در قولی گفته نام او سامه بنت مهلهل است یا سامه بنت مهلهل
یا عاتکه وغیر ذلک من الاقوال و سبب امر بطلاق همین خواهد بود که وی را ناشکیبائی فقر و کلفت
یافت و همچنین زنی شایسته اهل بیت نمیباشد فلبث عنهم ابراهیم ما شاء الله
پس درنگ کرد از ایشان و آمدن ابراهیم مدتی که خدا خواسته بود ثم اتاهم بعد فلم یجده پسر

آمد

پسر آمد نزد ایشان بعد از این پس دریافت اسمعیل را فدخل علی امراته فسالها عنه
پس درآمد ابراهیم بر زن اسمعیل و پرسید او را از اسمعیل فقالت خرج یبتغی لنا گفت
برآمده است که طلب کند برای ما رزق قال کیف انتم و گفت چگونه اید شما و چه حالی
دارید وسالها عن عیشهم وهیئتهم و پرسید او را از زندگانی ایشان و حال ایشان
فقالت نحن بخیر وسعة پس گفت ما بنیکی و فراخ حالیم واثنت علی الله و ثنا گفت
بر خدا و شکر گفت خدا را فقال ما طعامکم قالت اللحم قال فما شرابکم قالت الماء
پس گفت ابراهیم چیست طعام شما گفت گوشت گفت پس چیست نوشیدنی تو گفت
آب قال اللهم بارك لهم فی اللحم والماء گفت خداوندا برکت ده ایشان را در گوشت
و آب ایشان قال النبی صلی الله علیه وسلم ولم یکن لهم یومئذ حب و نبود ایشان را
رحمت کناد خدا بر وی و نبود مر ایشان را آن روز دانه غله ولو کان لهم دعا لهم فیه
و اگر بودی دانه مر ایشان را دعا کردی ابراهیم در حق آن و برکت در آن قال فهما لا یخلو علیهما
احد بغیر مکة الا لم یوافقاه فرمود پس گوشت و آب عادت نمیکند بر آن هیچ یکی
بغیر اهل مکه مگر آنکه موافقت نکرده اند او را و گوارا نمی افتند از جهت [illegible]
در جای دیگر و این هم از برکت دعای خلیل بود در حدیث ابی جهیم آمده شنیدم هیچ که عادت کنند تنها
بگوشت مگر آنکه درد میکند شکم او و کلوا [illegible] و در روایت [illegible]
قال فاذا جاء زوجك فاقرئی علیه السلام گفت ابراهیم پس وقتی که آید زوج تو پس بگو ان
بروی سلام را یعنی سلام مرا برسان بادی جواب گوید حضرت شیخ فرمود که عربی فصیح این است که لفظ
یقرء از باب افعال خوانند اگر چه از مجرد هم خوانند و مراد تثبیت عتبة بابه دیگر است دار

ظهر

لا یخلوا عادت نمیکند

استانه درخود را فلما جاء اسمعيل قال هذا اناكم من احد پس بر سکاه آمد اسمعیل گفت
ایا آمده بستمار کسی قالت نعم اتانا تبیخ حسن الهیئة فاثنت علیه گفت
آری آمد ما را پیری خوب صورت وستوده آن زن بردی فسالنی عنك فاخبرته
پس پرسید مرا از تو پس خبر دادم او را که بر آمده بست بطلب او زی فسالنی کیف
عیشنا فاخبرته انا بخیر پس پرسید مرا چگونه بست زندگانی ما پس گفتم او را که بتحقیق
بنکوئی هستم قال فاوصاك بشیء گفت اسمعیل پس وصیتی کرده ترا بچیزی گفته بست
که چه جلر کار کنی قالت نعم وهو یقرئك علیك السلام ویامرك ان تثبت عتبة
بابك گفت آری وصیت کرده بست وار میخواند بر تو سلام ومیفرماید ترا اینکه ثابت داری
استان درخود را قال ذاك ابی وانت العتبة گفت ان پدر من بست وتو استانه
امرنی ان امسك فی نفسه امر اینکه نگاه دارم ترا در نفس زدیات آمده بتحقیق بودی تو
بر من گرامتر وزیادت کننده بکرامتی که قبول پدر من بست مردی بست که این زن وده فرزند
ذکور متولد شده اسمعیل علیه السلام راتم لبث عنهم ماشاء الله پس تر دریك کرد در آمدن
مدتی که خدا خواسته بود ظاهر آنست که این امر نها از شام بمکه بطریق خرق عادت بود اما
عجب که نادیده باز نگشت وتوقفی نمیفرماید البته در بین سری خواهد بود ثم جاء بعد
ذلك پس تر در آمد ابراهیم بعد از ان را اسمعیل یبری نبلا له تحت دوحة
قریبا من زمزم واسمعیل راست میکرد تیری را که مراد را بوده زیر درختی که نزدیك
زمزم بود پیشتری بر وزن پیرخی بفتح نون وسکون موحده تیر بی پیکان وپر دار تر
عربی گویند فلما رای قائم الیه پس چون دید اسمعیل ابراهیم را علیهما السلام استاده ورفت

ورفت جانب او فصنعا کما یصنع الوالد بالولد والولد بالوالد پس کردند هر دو
رعایت آداب چنانکه میکند پدر به پسر از شفقت ومهربانی وکنار گرفتن وپسر به پدر از
ادب وتعظیم وبوسیدن دست ویا در بعضی روایات آمده که هر دو گریه کردند چنانکه خاك از
اشك شان تر گشت ثم قال یا اسمعیل ان الله امرنی بامر پس گفت ای اسمعیل
بتحقیق خدا فرموده بست مرا کاری قال فاصنع ما امرك ربك گفت پس بکن انچه فرموده بست
ترا پروردگار تو قال وتعینني قال اعینك گفت ابراهیم ومدد کنی مرا در ین کار گفت مدد
میکنم قال فان الله امرنی ان ابني ههنا بیتا گفت بتحقیق خدا امر کرده بست مرا اینکه
بنا کنم اینجا خانه فاشار الی اکمة مرتفعة علی ما حولها پس اشارت کرد بسوی بلندی
که مرتفع بود علی ما حولها متعلق بست بابنی یعنی بنا کنم بر کرد این بلندی قال فعند ذلك رفعا
القواعد من البیت فرمود پس نزد آن انگه برداشتند بنیادها از بیت الله فجعل اسمعیل
یاتی بالحجارة پس گشت اسمعیل که می آورد سنگ را وابراهیم یبني وابراهیم علیه السلام
بنا میکرد حتی اذا ارتفع البناء تا وقتی که بلند شد بنا آورد این سنگ را که در قبه مقام ابراهیم
فوضعه فقام علیه وهو یبني پس نهاد ان سنگ را او ایستاد ابراهیم بر وی در حالی که بنا میکند
واسمعیل ینا ولهالحجارة واسمعیل میداد سنگ را وهما یقولان ربنا تقبل منا
انك انت السمیع العلیم هر دو میگفتند ای پروردگار ما قبول کن از ما این عمل بتحقیق تو شنوا
ودانا هستی بی شبه این آیة قرآن مجید بست ولکن ایشان ازرا باعتبار معنوی میخواهد بود
وگمان که بعینه باشد وپس ازان در قرآن مجید نازل شده باشد قال فجعلا یبنیان پس گشتند
که بنا میکنند حتی یدورا حول البیت تا انکه میگردیدند گرد خانه کعبه وهما یقولان ربنا

جاء بهذا الحجر

چنانچه میکنند پیر پرور از ادب وتعظیم وبوسیدن دست ویا

ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم و بر دو میگفتند این کلمات را گفته اند سیح عمارتی
شریفتر از این نیست از انکه آورا الله تعالی ست و میتلغ و مهندس جبرئیل امین و بانی خلیل
الرحمن و دست کرد هر دو کار اسمعیل علیهم السلام قدما اختلاف کرده اند کدام افضل ست یا مدینه بعضی
مدینه را افضل گفته اند و استثنا کرده ازان میان کعبه را و باز اختلاف ست در اینکه کعبه افضل ست
یا موضع قبر انحضرت جمعی گویند کر بعد از شرف انحضرت مدفن ست افضل ست از کعبه بلکه از عرش
عظیم چه وجود عالم بطفیل انحضرت ست و طفیل تابع چگونه افضل بود از متبوع افضل کنی ندا و الله اعلم
ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا عامر عبد الملك بن عمرو قال ثنا ابراهيم
بن نافع عن كثير بن كثير عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رض قال لما كان
بين ابراهيم وبين اهله ما كان كفت ابن عباس هر گاه بود میان ابراهیم خلیل و میان
زن او سارهٔ چیزی که بود از خصومت و غیرت بر هاجر وقتی که متولد شد از وی اسمعیل خرج
باسمعیل و ام اسمعیل ومعه نسمة فيها ماء بیرون آمد ابراهیم با اسمعیل و مادر اسمعیل
و با وی مشکی که بود در وی آبی فجعلت ام اسمعیل تشرب من النسمة فيدر لبنها
على صبيها پس گفت مادر اسمعیل میخورد از آب از مشک پس فرود می آمد شیر او بر صبی او
حتى قدم مكة فوضعها تحت دوحة تا انکه قدوم آورد مکه را پس گذاشت هاجر را
زیر درختی ثم رجع ابراهيم الى اهله پس برگشت رجوع کرد ابراهیم بسوی ساره فانبعثت
ام اسمعيل حتى لما بلغوا كدا نادته من ورائه پس برپی او رفت مادر اسمعیل
تا وقتی که رسیدند کوه کدا را فریاد کرد او را ابراهیم از پس او یا ابراهيم الى من تتركنا قال
الى الله ای ابراهیم بسوی که میگذاری ما را گفت بسوی خدا قالت رضيت بالله گفت ها جر

راضی شدم من بگلم خدا قال فرجعت فجعلت تشرب من النسمة فيدر لبنها على
صبيها گفت ابن عباس پس باز آمد ها جر بجای خود پس گشت که میخورد آب از مشک
پس فرود می آمد شیر او بر صبی او حتى لما فنى الماء تا وقتی که نماند آب قالت لو
ذهبت فنظرت لعلى احس احدا گفت باخود اگر بروم من پس نظر کنم در وادی شاید
که کسی را ببینم کسی را قال فذهبت فصعدت الصفا فنظرت ونظرت گفت
ابن عباس پس رفت ها جر و بر آمد بر کوه صفا پس نظر کرد بر هر طرف و مکرر نظر کرد هل تحس
احدا فلم تحس احدا ایا ببیند کسی را پس ندید کسی را فلما بلغت الوادي سعت
پس هر گاه از صفا فرود آمد رسید ولدی را دوید بر طرف دومین تحت کشیده چون در گذشت
ولدی را اتت المروة فعلت ذلك اشواطا آمد کوه مروه را پس کرد سعی را اشواط
بار و در ینافت کسی را تم قالت لو ذهبت فنظرت ما فعل تعني الصبي پس گفت
اگر بروم پس ببینم چه کرد یعنی صبی و حال و حیست بهتر باشد فذهبت فنظرت فاذا
هو على حاله پس رفت و دید او را پس ناگاه صبی بر حال خود بود تاب و تپ دانشت
كانه ينشغ للموت چنانستی که آن صبی قریب میکند از سینه خود برای مردن ینشغ بفتح تحتیه
و سکون نون و شین معجمه مفتوح و در آخر غین معجمه ست یعنی نفس می نشش می صدر فلم تقرها نفسها
پس قرار نداد او را نفس او فقالت لو ذهبت فنظرت لعلى احس احدا پس گفت اگر
بروم و نگاه کنم شاید که ببینم کسی را فذهبت فصعدت الصفا فنظرت ونظرت
فلم تحس احدا حتى اتمت سبعا پس رفت و بر آمد صفا را پس نظر کرد و مکرر نظر کرد پس ندید
کسی را تا تمام کرد هفت شوط را تم قالت لو ذهبت فنظرت ما فعل پس گفت ها جر را

اگر بردم من پس نظر کنم چه کرده ست پسر او فاذا هي بصوت فقالت اغث ان کان
عندك خير فاذا هو جبرئيل پس ناگاه او جبرئيل ست يعني آورد ز جبرئيل بود عليه السلام ايستاد ابود
در جاي کز زمزم ست وطرانی باسناد حسن نقل کرده اند که ندا کرد او را جبرئيل وگفت تو کيستی گفت
منم ام ولد ابراهيم گفت بکه سپرده ست شما را گفت بخدا گفت سپرده ست بکسي که کفايت دارد
قال فقال بعقبه هذا گفت ابن عباس پس اشارت کرد بپاشنه خود اينجين وغمز عقبه علی
الارض و کرد ابن عباس رض پاشنه خود را بر زمين ظاهر آگشت که ابن عباس باين فعل خود
بيان اشارت جبرئيل ست قال فانبثق الماء گفت راوی شکافته شد آب در آمد انبثق
بهمزه وصل ونون ساکن وموحده مفتوحه وثاء مثلثه وقاف ست يعني انخرق فدهشت
ام اسمعيل وجعلت تحفر پس حيران شد مادر اسمعيل وگشت که ميکند زمين را تا جمع شود
آب در بعضی روايات تحفن بنون بدل راء خفيفه يعني بردانستن بکف ست يعني پر ميکرد بردو
کف خود را وميخورد آب را رواية اول اوجه ست قال فقال ابو القاسم صلی الله عليه وسلم
گفت ابن عباس رض پس گفت آنحضرت رحمت کند خدا بر دي لو ترکته کان الماء ظاهرا
اگر گذاشتی ازا بودی آب ظاهر بر روی زمين قال فجعلت تشرب من الماء وتدر لبنها
علی صبيها گفت راوی پس گشت که ميخورد از آب ودی ريخت شير خود را بر پسر خود قال فمر
ناس من جرهم ببطن الوادي گفت راوی پس گذشت جمعی از مردم از قبيله جرهم در ميان
وادي فاذا هم بطير کانهم انکروا ذالك پس ناگاه آن ناس بجانوری حاضر شدند گويا
گرديده اند گرد آب چنانستی که ايشان انکار کرده اند بودن آب در ان مکان از انکه بگذرد ين وادي

زيد جرهم

آلی مزيد بودند

آلی نديده بودند وقالوا ما يکون الطير الا علی ماء وگفت نيافتند گشتن اين جانور
مگر بر آبی فبعثوا رسولهم فنظر فاذا هو بالماء پس فرستادند رسول خود را پس نظر کرد
پس ناگاه او بر سر آب رست فاتاهم فاخبرهم پس آمد رسول وخبر داد ايشان مر از آب
فاتوا اليها فقالوا يا ام اسمعيل اتاذنين ان نکون معك او نسکن معك
پس آمدند آن قوم وگفتند ای مادر اسمعيل آيا اذن ميکنی ما را اينکه باشيم با تو يا سکونت کنيم
با تو نشک راوی ست پس اذن داد ايشان مر ا برای دفع وحشت تنهائی چنانکه از حديث
سابق معلوم شده واين قوم مردم خود را از وطن طلبيدند وچند خانه مردم سکونت کردند فبلغ
ابنها فنکح فيهم امراة پس بالغ شد پسر او جرهم پس نکاح کرد در ميان اينها زنی را
قال ثم انه بدا لابراهيم گفت پس ظاهر شد مر ابراهيم را بعد از چند گاه از ازدواج اسمعيل
عليهما السلام فقال لاهله اني مطلع ترکتی گفت مر اهل خود را اسماء که من بتحقيق من
جونيده ام متروکهای خود را که از جرهم اسمعيل ست قال فجاء فسلم گفت راوی پس آمد
بمنزل اسمعيل پس سلام کرد بر اهل او فقال اين اسمعيل فقالت امراته ذهب
يصيد پس گفت کجاست اسمعيل گفت زن او رفته ست که شکار کند قال فقولي له اذا
جاء غير عتبة بلبك گفت ابراهيم بگو مر او را وقتی که آيد تغير کن آستان خانه خود را فلما
جاء اخبر قد پس چون آمد خبر داد زن اسمعيل او را قال انت ذاك فاذهبي الی
اهلك گفت تو ی ان عتبه که تغير آن امر کرده ام ترا برو بسوی مردم خود يعني گذاشتم ترا
قال ثم انه بدا لابراهيم فقال لاهله اني مطلع ترکتی گفت پس بتحقيق ظاهر شد
رای ابراهيم پس گفت مر اهل خود را بتحقيق من جونيده ام متروکه خود را فجاء فقال اين

اسمعیل فقالت امرانه ذهب یصید فقالت الا تنزل فتطعم وتشرب
پس گفت این زن دوم ایا نزول نمیکنی در خانه ما پس طعام و آب خوری فقال ما طعامکم وما
شرابکم پس گفت طعام ما گوشت ست و شراب ما آب ست فقال اللهم بارک لهم فی طعامهم
پس گفت ابراهیم ای بار خدایا برکت ده مران زا در طعام ایشان قال فقال ابوالقاسم
صلی الله علیه وسلم بوکت دعوة ابراهیم گفت ابن عباس پس گفت ابوالقاسم محمد
صلی الله علیه وسلم برکتی که در طعام و شراب اهل مکه ست برکت دعای ابراهیم ست قال ثم انه
بدا لابراهیم فقال لاهله انی مطلع ترکتی فجاء فوافق اسمعیل من وراء زمزم
پس آمد ابراهیم پس یافت اسمعیل را از ان طرف زمزم یعنی اتفاق ملاقات افتاد یصلح
نبلا در حالی که اصلاح میکرد تیری را که مرورا بود فقال یا اسمعیل ان ربک امرنی ان
ابنی له بیتا پس گفت ای اسمعیل بتحقیق پروردگار تو فرموده ست مرا اینکه بنا کنم مرخدارا
خانه قال فاطع ربک گفت اسمعیل بجا آر فرموده پروردگار خود را قال انه قد امرنی
ان تعینینی علیه قال اذن افعل گفت ابراهیم بتحقیق امر کرده ست مرا اینکه مدد کنی تو مرا
گفت اسمعیل در ینوقت که چنین فرموده میکنم مدد تو او کما قال یا عبارت چنانست که گفته
ست اسمعیل راوی در راوای لفظ این کلام تردد دارد قال فقاما فجعل ابراهیم یبنی
واسمعیل یناوله الحجارة گفت راوی پس گفت ابراهیم که بنا میکرد و اسمعیل میداد
او را سنگ و یقولان ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و میگفتند ای
پروردگار ما قبول کن از ما این عمل بتحقیق تو هستی شنوا و دانا قال حتی ارتفع البناء و ضعف

الشیخ عن نقل الحجارة گفت ابن عباس تا انکه بلند شد بنا و ست شد ابراهیم از بر ان سنگ
بر بالا فقام علی حجر المقام پس استاد بر سنگ مقام ابراهیم فجعل ینا وله الحجارة پس گشت
اسمعیل که میداد او را سنگ ویقولان ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم روایت
کرده اند از عثمان رضی که مهدی بن وقت فرود آمد که حجر اسود ست و مقام ابراهیم بر دیوار استاده عمارت
میکرد چون بجائی رسید که رکن ست نهاد ترا و رایی دربان روز پس مقام را منفصل گردانید ازان پس
جبرئیل آمده جمیع مناسک را نموده و ابراهیم استاده و مردم را الگاه کرد که اجابت دعوی حق کنید
و وقوف کرد بر جمیع مناسک و موافق و بعد ازان از شام باسان باز آمده جمیع گذارده و باز رفت
بشام و مهدی از انجا رحلت کرد حدثنا موسی بن اسمعیل قال ثنا عبد الواحد قال
ثنا الاعمش قال ثنا ابراهیم التیمی عن ابیه قال سمعت اباذر قال قلت
یا رسول الله ای مسجد وضع فی الارض اولا گفت ابراهیم تیمی شنیدم اباذر را گفت
گفتم ای رسول خدا کدام مسجد ساخته شده ست در زمین اول نخست مسجدی بنا کرده ست از جهتی قطع
اضافه و مراد اول نخست ست چنانکه قبل و بعد و متوان یعنی خواند یعنی اول القبلة قال المسجد
الحرام قرمود مسجد حرام ست که بیت الحرام در و ست قلت ثم ای قال المسجد الاقصی گفت
ابوذر گفتم پس کدام مسجد بنا یافته قرمود مسجد اقصی این مسجد را اقصی ازان گویند که راه ان دور ست از کعبه
یا دور ست از اقدار و بجا سات یا انکه نیست مسجدی دیگر باین فضیلت ابرکات قالت قلت
کم بینهما قال اربعون سنة گفتم چند ست مدت تاخیر در میان انها قرمود چهل سال ست
آرکوئی بانی کعبه ابراهیم ست چنانکه معلوم شد و بانی مسجد اقصی سلیمان ست و مدت در میان نهاد یاد
بر چهل سال ست گوئیم که در ین حدیث دلالت نیست بر انکه ابتدا بنا از ابراهیم ست و همچنین انجا گفته ست

عبد الله بن عمر را از عائشه زوجهٔ پیغمبر خدا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الم ترى ان
قومك لما بنوا الكعبة بتحقیق رسول خدا فرمود نمی بینی تو ای عائشه بتحقیق قوم تو یعنی قریش هرگاه بنا کردند
کعبه را تری صیغهٔ واحده مؤنث حاضر است اصل او ترین بود به در آمدن لم نون ساقط شد اقتصروا
عن قواعد ابراهيم کوتاهی کردند از بنیادهای ابراهیم که مقرر کرده بنا نموده بود و سبق ذکر یافته
که زمین حجر اسود داخل کعبه بود و در حال بنا نزدیک بزمین بود و بطریق پشت خانه هم دری بود و
فقلت يا رسول الله الا تردها على قواعد ابراهيم پس گفتم ای رسول خدا آیا رد نمیکنی عمارت
کعبه را بر بنیادهای ابراهیم قال لولا حدثان قومك بالكفر فرمود اگر نبودی قرب زمانهٔ قوم تو
که قریش اند بکفر پس تغییر میدادم خانهٔ کعبه را بسوی قواعد ابراهیم یعنی چون ایمان در دل شان کمال
استقرار نیافته شاید که این فعل من ایشان را ناخوش آید و موجب وهن ایمان گردد حدثان بکسر مهمله
و سکون دال مهمله کرمانی بفتح مهملتین نیز تصحیح نموده فقال عبد الله بن عمر لئن كانت عائشة
سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ابن عمر بر اینکه اگر بود که عائشه
شنیده است این را از رسول خدا ما ارى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك
استلام الركنين اللذين يليان الحجر گمان نمی برم که بتحقیق رسول خدا ترک کرده است بوسیدن
دو رکنی که متصل اند بحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم مگر آنکه خانهٔ کعبه تمام و در
کرده نشده است بر بنیادهای ابراهیم علیه السلام یعنی از روایت عائشه معلوم شد که سبب استلام آنحضرت
همین بوده است که آن دو رکن قدیم نمانده است هم از آنجهت دیواری کشیده اند و قال اسمعيل عبد الله
بن محمد بن ابى بكر و گفته است اسمعیل بن ابی اویس در روایت این حدیث که راوی عبد الله بن محمد بن ابی بکر است
زیادتی محمد در اسناد حدثنا عبد الله بن يوسف قال ثنا مالك بن انس عن عبد الله بن ابى بكر

مسجد اقصی را سلیمان کرده اند تواند که این مسجد را دیگران بنا کرده باشند و این دو پیغمبر بحکم خدا تجدید
کرده اند و بنا آدم کعبه را مشهور و مذکور است و گویند از طوفان نوح برداشته باسمان برده بودند و چون
اولاد آدم بر روی زمین منتشر شدند بنا مسجد اقصی کرده باشند و از ابن هشام منقول است که هرگاه
آدم علیه السلام بنا کعبه کرد بامر الهی رفته بنا مسجد اقصی کرده است و عبادت کرده و ران ثم اينما
ادركتك الصلوة بعد فصله فان الفضل فيه پس هر جا که دریابد ترا وقت نماز پس
بگذار نماز را پس بتحقیق زیادتی ثواب در ادای نماز است در وقت آن در روایتی دیگر واقع شده
که همه روی زمین مسجد است ثنا عبد الله بن مسلمة عن مالك عن عمرو بن ابى عمرو
مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له
احد مرویست از انس بن مالک بتحقیق رسول خدا نمایان شد مر او را کوه احد فقال هذا جبل
يحبنا ونحبه فرمود این کوهی است که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را این محبت اهل
حقیقة باشد یا مجاز است از دوست داشتن اهل آن که انصار اند و بعض این حدیث مشروح تر در باب جهاد
گذشته است اللهم ان ابراهيم حرم مكة وانى احرم ما بين لابتيها ای بار خدا
بتحقیق ابراهیم حرام کرده است زمین مکه را و من حرام میکنم زمین را که میان دو سنگستان دو کوه است
مراد مدینه است مکرر ذکر یافته که چنانکه در زمین مکه حرام است شکار کردن و درخت بریدن و در آن
در زمین مدینه نیز همین حکم دارد لابتین تثنیه لابه است روایت کرده این حدیث مذکور را عبد الله بن زید از رسول خدا
صلى الله عليه وسلم ثنا عبد الله بن يوسف قال انا مالك عن ابن شهاب عن سالم
بن عبد الله ان ابن ابى بكر اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة رض زوج النبى صلى
الله عليه وسلم مرویست از سالم بن عبد الله بن عمر که بتحقیق خبر داده عبد الله بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما

عبد الله بن عمر را

بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزرقی انه قال اخبرنی
ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله کیف نصلی علیك فرد ابو حمید
ساعدی که بتحقیق صحابه گفتند ای رسول خدا چگونه درود فرستیم بر تو فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم قولوا پس فرمود رسول خدا بگوئید اللهم صل علی محمد وازواجه
وذریته خداوندا رحمت کن بر محمد چنانکه اهل آنست وبزرگان او واولاد او فاطمه
وفرزندان او چنانچه لائق انهاست کما صلیت علی ال ابراهیم چنانکه رحمت کردی بیشتر
ازین بر ابراهیم علیه السلام لائق وی گفته اند که لفظ آل مقحم ست ومراد ابراهیم ست کرمانی
گوید ابراهیم داخل ست در آل یا مراد ست بطریق اولی انتهی وتوان گفت تشبیه صلوة از دیاد خیر ست
چون درمیان از تشبیه در افهام الحاق ناقص بکامل ست در توجیه آن هر کس بقدر فهم خود
سخن کرده ووالد ماجد ابو الوقت شیخ عبد الحق قدس سره در رساله مفرده این تشبیه را
بنحو جواب بتحقیق وتدقیق دران درست ساخته وبارك علی محمد وازواجه
وذریته کما برکت علی ال ابراهیم انك حمید مجید وزیادتی کن در خیر وکرامت
وتطهیر وتنظیف از عیوب ونقائص ودوام واستمرار بر آن چنانکه برکت کردی بر اولاد ابراهیم
بتحقیق نوشته شده ودر بزرگی درین فضائل بدانکه صلوة بر آنحضرت بکلام کریم صلوا علیه
وسلموا تسلیما از جمله واجبات ست در عمر یکبار یا در مجلسی که ذکر شریف آنحضرت میرفته باشد
یا در هر مرتبه که اسم شریف مسموع بود بریک ازین سه احتمال قولی از علماست ودر دعای ببرکت
تصریح کرده ست احدی که واجب باشد جز آنکه در کلام ابن حزم ظاهر میشود که این همه از
واجبات ست ونیز کلام صاحب منح که از حنابله ست وجوب آن در نماز ست وشیخ مجد الدین

فیروزابادی گفته

فیروزابادی گفته که ظاهر آنست که هیچ یکی از علما باین نرفته ست قاله القسطلانی **ثنا** فنیس
بن حفص وموسی بن اسمعیل قالا ثنا عبد الواحد بن زیاد قال ثنا ابو فروة
مسلم بن سالم الهمدانی قال حدثنی عبد الله بن عیسی سمع عبد الرحمن بن ابی
لیلی قال لقینی کعب بن عجرة قال الا اهدی لك هدیة سمعتها عن النبی صلی الله
صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی ملاقات کرد مرا کعب بن عجره رضی الله عنه پس گفت
ایا هدیه نکنم مر ترا هدیه که شنیدم از پیغمبر خدا فقلت بلی فاهدها لی پس گفتم اری میخواهم
پس هدیه کن مرا فقال سالنا رسول الله صلی الله علیه گفت کعب پرسیدیم رسول
خدا را فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت پس گفتم چگونه ست
گفتن صلوة بر شما یعنی اهل بیت بیان ضمیر جمع مخاطب ست فان الله قد علمنا کیف نسلم علیك
نسلم بتحقیق خدا تعلیم کرده ما را بر زبان تو در تشهد ای رسول خدا وآن گفتن تحیات ست السلام علیك
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی
ابراهیم وعلی ال ابراهیم انك حمید مجید اللهم بارك علی محمد وعلی ال
محمد کما برکت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم انك حمید مجید ترجمه بروح همین ست **ثنا**
عثمان بن ابی شیبة قال ثنا جریر عن منصور عن المنهال عن سعید
بن جبیر عن ابن عباس رض قال کان النبی صلی الله یعوذ الحسن والحسین
گفت ابن عباس بود پیغمبر خدا که پناه میداد حسن وحسین رضی الله عنهما بکلماتی که مذکور شود در آخر
ویقول ان ابا کما تعوذ بها اسمعیل واسحق ومیگفت بتحقیق پدر شما مراد جد ست
ابراهیم لودی که پناه میداد بان کلمات اسمعیل واسحق علیهم السلام را در بعض نسخ کلمه بهمات بصیغه تثنیه

قال قولوا اللهم صل

کان

باعتبار انکه من کل شیطان و هامة یک کلمه ست و من کل عین دو کلمه دیگر چون مراد معوذتین ست
بصیغه نشنیه آورد انشاء اعوذ بکلمات الله پناه میجویم بکلمه های خدا مطلقا یا مراد دو سوره
معوذتین یا مجموع قران ست التامة یعنی تمام ست در حرز یا کامل ست در شفا و برکت حبتن
من کل شیطن از هر شیطان جن و انس و هامة بتشدید یم ست جمع هوام گزندهای زهردار
و من کل عین لامة و از هر چشم زخم دهنده هر چه میرسد آدمی را از آفات ظاهر و باطن باب
این باب تنوین ست در بعضی روایات و در ست قوله تعالی و نبئهم عن ضیف ابراهیم
و خبر ده بندگان مرا از مهمانان ابراهیم اذ دخلوا علیه فقالوا سلما وقتی که در آمدند
بر وی پس گفتند سلام بر ابراهیم قال انا منکم وجلون گفت ابراهیم ما از شما ترسنده ایم
قالوا لا توجل گفتند مترس قوله لا کیف تغییر کرده ست لا توجل را بآن مردیاب
که وقتی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل بر چهار فرشته در آمدند پیاده بصورت
ابراهیم بصورت آدمان صاحب حسن و چون دید انها را ابراهیم بغایت مسرور شد بدیدن
انها و بلبادت غیر بانی که در شت گوساله بریان کرده از خانه آورد و پیش ایشان نهاد ایشان
دستها کشیده بطعام فرا نگردند ابراهیم چون دید انست که انها نه از جنس بشر اند و یکبار یک
بی اذن و بیوقت در آمدند در خود ترسی و هیبتی دریافت انها تسکین او دادند که مترس انها
رحمتیم و انها را با انکه طعام نخوردند مهمان ازان گفتند که در مهمان طعام خوردن شرط نیست اینهمین که بسلامة
بخانه کسی فرود آمد مهمانست و پسر عمان ابراهیم مهمان بودند و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف
تحیی الموتی و یاب در بیان این قول خدا ست و وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار بنما مرا که چگونه
زنده کنی مردگان را روز قیامت قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت خدا را یا تو ایمان ندارم گفت آری

اعوذ بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة
ومن کل عین لامة

ایمان دارم ولکن پرسیدن من ازانست که بایمان عیانی ارام گیرد دل من قرطبی گوید استفهام
بکیف نمیباشد مگر سوال از حال خبری که متقرر الوجود ست نزد سائل و مسئول عنه چنانکه گوئی کیف
علم زید چگونه ست علم زید و چگونه یافته اند این جامه را و در آیته برای سوال از هیئت احیاءات
نه از اصل احیا ثنا احمد بن صالح قال ثنا ابن وهب قال اخبرنی یونس عن ابن
شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن وسعید بن المسیب عن ابیهریرة ابو سلمه بن
عبد الرحمن بن عوف و سعید بن مسیب هر دو روایت کرده اند از ابیهریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی تحقیق
رسول خدا فرموده از روی تواضع ما سزاوار تریم از ابراهیم وقتی که دید جیفه جماری را که بر کنار دریای
افتاده و وقتی که آب دریا مدور بران جیفه گذشت حیوانات بحری از انجا میخوردند و در وقت جزر
که ازان گذشت درندهای صحرا آمده خوردند چون درندها خوردند رفتند جانوران از هوا آمده خوردند
رفتند گفت ابراهیم علیه السلام ای پروردگار چگونه حی میکنی این همه اجزاء این حیوان را از شکم
این همه حیوان بحری و بری و نیز روایت کرده اند وقتی که مناظره کرد نمرود و گفت بر الذی یحیی
و یمیت پروردگار من کسی ست که زنده میکند و می میراند آن ملعون گفت من هم احیا و ممات
میکنم یک مجوسی را از حبس برآورده خلاص کرد و دیگری را آورده گشت ابراهیم گفت احیای
خدا آنست که بباز آوردن روح ست در بدن مرده نمرود گفت تو همانا کرده که میکنم پس ابراهیم گفت
رب ارنی الآیة و نیز مروی ست که چون خداوند سبحانه با ابراهیم علیه السلام گفت انی متخذ البشر خلیلا
بتحقیق من گیرنده ام آدمی را خلیل خود وی عظیم در نست که بشری سزاوار نیست که خلیل خدا شود
گفت خداوند اعلم ست آن بشر خلیل چیست فرمود علامت او این ست که بر عای او مرده را زنده کنم

وچون مقام ابراهیم بس رفیع و عظیم شد نگاه خدا و دانا در آن بشر خلیل من خواهیم بود پس سوال کرد از
حق سبحانه که احیا کند تا مطمئن شود خاطر او که من خلیل خودم قال اولم تؤمن گفت ایا ابراهیم
مذاری کرمن قادرم بر جمع کردن اجزاء متفرقه و بر اعاده روح ببدن مرده قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی گفت آری ایمان دارم که تو بر همه چیز قادری ولیکن سوال کنم ترا تا اطمینان کرد دل من
و حاصل شود فرق میان معلوم بخبر صادق و برهان و میان معلوم بعیان و یا توتی یا بد حجت من و فتی
که گویند معاینه کرده تو اراد بگویم آری معاینه کرده ام اما اطمینان کیرد دل من کرمن خلیل توام پس ظاهر شد
که سوال خلیل از راه شک در احیا نبوده است بلک برای زیادتی علم و قوت آن بوده است
اینچنین گفته اند مفسران در توضیح این مقام پوشیده نماند که بعد توضیح لفظ شک که همه درین حریت
بروایت ابی در آمده متوجه شده اند و در بعضی حواشی گفته که معنی قوله صلی الله علیه وسلم نحن احق
بالشک من ابراهیم انیست که ما سزاوار تریم بچیزی که متفرع بر این شک است یعنی طلب
اطمینان و نیز گفته اند که آنحضرت بطریق تواضع فرموده و مقصود نفی شک است از ابراهیم یعنی اگر
در ابراهیم شک را راه دهند باوجود آن منزلت و درجه که نزد خدا داشته سزاوار تریم بشک
در ما خود نداریم پس ابراهیم بطریق اولی نداشته باشد اینچنین معلوم میشود و نفی اینچنین از کلام امام همام
شافعی رحمه الله و زرکشی از جمله اقوال سازه نقل میکند که صیغه افعل کاهی برای نفی میشود از هر دو طرف
مفضل و مفضل علیه و زیاده میآید چنانکه گویند شیطان بهتر از فرعون است یعنی خیر در هیچ دو نیست
و گفته اند اسم خیر ام قوم تبع مقصود نفی خیریت است از هر دو و درین تقدیر معنی قوله نحن احق
بالشک من ابراهیم انست که نیست شک نزد ما همه گفته که این بهترین وجهاست و در فتح
الباری نیز اینچنین نقل کرده ولیکن از بعضی علماء عربیه نقل است که این معنی غیر مستقیم است نزد محققان

یرحم الله لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید و رحمت کنام خدا لوط را تحقیق
لوط بود جای میکرفتند در سختیهای احوال برکنی که سخت تر بودی یعنی بخدا رجوع کردی و پناه
بوی تکاسبتی گفت ابو هریره هیچ پیغمبری مبعوث نشده مکر در قوة عشیره یعنی قوم او کرمی تعف
بودندی قوتی و تسلطی داشته اند و درین کلام اشارت بکمال لوط است ولو لبثت طول

فی السجن

ما لبث یوسف لاجبت الداعی و اکر بتقدیر فرض درنک میکردم در زندان مدت
درازی درنک یوسف علیه السلام برائنه زود اجابت میکردم طلبکار را اکه عزیز مصر بطلب او
فرستاده بود و پیش نمیکردم طلب برائت را می السنة میکوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ستایش
کرد یوسف علیه السلام را بصبر و او امیدکی کردی مبادرت نکرد بیرون آمدن از زندان شکایی که
فرستاده ملک آمد برای خلاص از جریمه به تهمت زنی نکفت باز رو بصاحب و بکو چه حال بود
زنان را که بریدند دستها را مقصود از مقام کویا آن بود که برائت دهفت او ظاهر شود یعنی تا
معلوم کند ملک که نسبت باین زنان که بردی فریفته شده بود چکونه عفت
آنحضرت از کمال تواضع یا برای کمال اعلای یوسف علیه السلام فرموده اکر من بجای او میبودم
توقف نمیکردم و تواضع خود نمیکند بزرک را و فروتنی انداز در فتح و برتر را و لیکن زیادتی میکند
صاحب خود را اجلالی و رفعت شانی تا حاضران معلوم کنند عزت مقام انبیا علیهم السلام

باب قول الله تع واذکر فی الکتب اسمعیل انه کان صادق الوعد و ذکر کن در
کتاب اسمعیل علیه السلام را بتحقیق بود صادق است وعده و کفت ابن جریج که هیچ وعده نکرد
اسمعیل علیه السلام بپروردکار خود مکر انکه وفا کرد بآن ابن کثیر کوید یعنی التزام عبادتی نکرد مکر
انکه قیام نمود بان و وفای حق آن عبادت خود بصفت پیوسته که وقتی بمردی وعده کرد که او باز آید از آنجا

نزود آمد و آمدن فراموش کرد روز دیگر آمد و دید که اسمعیل همانجا که وعده کرده بود نشسته است
سفیان ثوری گفته که رسیده است مرا که یک سال در انجا انتظار کشیده و ابن ثوری گفته بمن رسیده است
که آنجا را مسکن خود گرفته تا آنکه دنیا مرد از آنجا برنخاست و بس است وعده او که بیند رخود را برابر هم کرد
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین و آخر بذبح در داد خود را و صبر ورزید در بعضی روایات تیر آمده
و کان رسولا نبیا نیز نقل کرده آوردن نبیا بعد رسولا با آنکه رسول اخص و اشرف است از نبی و هر رسول
نبی است نکته آن در ینوقت غیر از رعایت فواصل ظاهر نشود تواند که نبی پیش نور باشد یعنی انبا کند
از الهام الهیه والله تعالی اعلم ثنا قتیبة بن سعید قال ثنا حاتم عن یزید بن ابی
عبید عن سلمة بن الاکوع رض قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم ینتضلون
گفت سلمه بن اکوع که گذشت رسول خدا بر چند کس از قبیله بنی اسلم در حالی که تیر اندازی میکردند بر طریق
مسابقت و شرط بران ینتضلون لغتا یعنی بیست پیمانه الرمی علی سبیل المسابقة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ارموا بنی اسمعیل پس فرمود تیر اندازید ای اولاد اسمعیل فان اباکم
کان رامیا بتحقیق پدر شما اسمعیل علیه السلام تیر انداز بود ارموا وانا مع بنی فلان
بیندازید تیر و من با بنی فلان ام مراد بنی اورع است چنانکه بتصریح آورده ابن حبان در صحیح خود
قال فامسک احد الفریقین بایدیهم پس نگاه داشت یکی ازین دو گروه یعنی گروه فلان
دستهارا از تیراندازی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لکم لا ترمون
پس فرمود آنحضرت چه حال است شمارا نمی اندازید فقالوا یا رسول الله کیف نرمی و انت
معهم پس گفتند ای رسول خدا چگونه تیر اندازیم و تو با ایشانی و این شرافت همراهی ما ازانی
نداشتی فقالوا ارموا وانا معکم کلکم پس فرمود بیندازید و من با شما ام همه شما هستید

در کتاب جهاد در باب تحریض بر رمی گذشته است اگر گویی که آنحضرت وقتی که با هر یکی ازین
دو گروه همراه باشد لازم می آید که سابق باشند و هم مسبوق یعنی یا سابق سابق باشند و یا مسبوق
مسبوق باشند از آنکه البته درین جماعه بعضی غالب و بعضی مغلوب خواهند بود جواب گفته اند
معیت آنحضرت در اسعاد همت و تیراندازی بود نه در کرد و مال و علیه باب قصة اسحق
بن ابراهیم النبی علیهما الصلوة والسلام در بیان قصه اسحق پسر ابراهیم علیهما در روایت
ابی ذر همچنین است قصه اسحق بن ابراهیم النبی صلی الله علیه وسلم با اسقاط لفظ باب وسلم
فیه ابن عمر وابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم درین باب یعنی در ذکر اسحق
بروایت ابن عمر است که با بشارت بحدیثی که ذکر یوسف می آید و حدیث ابوهریره چنانکه در
باب لوحی مذکور است همچنین بیان کرده است این کلام را شیخ در فتح الباری کرمانی گوید مخفی گذشت
که در قصه اسحق روایت ابن عمر است و مؤلف ذکر الحدیث نکرده از آنکه بر شرط او نبوده است
و این متن که از شارحان کتاب است گفته ذکر الحدیث نکرده از آنکه مؤلف مطلع نشده است
بر اسناد و شیخ رد این بر دو شارح میکند کسی که بر روش بیان مؤلف اطلاع دارد رضی
نمیشود بآن یعنی دور است از طرز او که اشارت کند درین کتاب بحدیثی که نه بر شرط او است
یا بحدیثی که بر اسناد آن مطلع نشده است عینی رد قول شیخ میکند و میگوید توجیه این دو شارح
بهتر از توجیه شماست هر که ادنی فهم دارد در می یابد در حدیث ذکر یوسف که ابن عمر روایت کرده
اصلا دلالت نیست بقصه اسحق ازین او و شیخ برین اعتراض عینی اطلاع یافته میگوید که در ذکر
حدیث ابن عمر نظر که بعد از قصه یوسف است آورده الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب
بن ابراهیم تصریح است که اسحق از جمله انبیاست و آنحضرت برابر آورده با انبیاء دیگر در صفت

کریم و دین قسم ماخذ و دین کتاب زیاده بر آنست که بشمار آید فافهم ولاتکن من المتعنتین فانه
لیس من دیدن الاعلام المتقنین **باب** قوله امر کنتم شهداء اذ حضر یعقوب
الموت ایا بیشید شما آنگاه وقتی که آمد یعقوب را مرگ اذ قال لبنیه ما تعبدون من
بعدی گفت مر پسران خود را که را عبادت میکنید از پس من قالوا نعبد الهک و الله
اباءک ابراهیم و اسمعیل و اسحق الها واحدا گفتند عبادت میکنیم خدای پدران ترا
که ابراهیم و اسمعیل و اسحق اند در حالی که یکی ست خدای ایشان اسمعیل از ابای یعقوب نیست
اما عرب عم را پدر میگویند چنانکه خاله را مادر و تقدیم اسمعیل از جهة کلون سالی اوست از اسحق
و ظاهر آنکه اسمعیل افضل ست از اسحق و الله اعلم و نحن له مسلمون و مایان مر ان خدا را
گردنده ایم و نجدای قبول کرد ما این آیت کریمه بشارت بفقه اسحق دارد و حدیثی که ذکر کرده از
ابیهریره هم در وی اشارت ست باسحق مثل حدیث ابن عمر با تنهای دیگر **ثنا** اسحق
بن ابراهیم سمع المعتمر عن عبید الله عن سعید بن ابی سعید بن سعید
المقبری عن ابیه عن ابیهریرة قال قیل للنبی صلی الله علیه وسلم من اکرم الناس
گفت ابوهریره گفتند پیغمبر خدا را کیست گرامی تر و بزرگ تر مردم قال اکرمهم اتقاهم
فرمود بزرگ ترین مردم هر عصر کاو ترین ایشان ست یعنی آنکه از جمیع معاصی اجتناب دارد قالوا
یا نبی الله لیس عن هذا نسالک گفتند ای پیغمبر خدا از این سوال نمیکنیم ترا قال فاکرم الناس
یوسف ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله فرمود پس اکرم و اشرف مردم که
یوسف ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله ست زیرا که یوسف نبی خدا ست پسر پیغمبر خدا
که یعقوب ست پسر پیغمبر خدا که اسحق ست پسر ابراهیم خلیل الله قالوا لیس عن هذا نسالک گفتند از این سوال نمیکنیم ترا

اسمعیل کلان سال ست از اسحق علیهما السلام ۱۲ منه

قال افعن

قال

افعن معادن العرب تسالونی قالوا نعم فرمود آیا از کلامان عرب می پرسید گفتند آری
قال خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا فرمود بهترین شما
شما در ایام جاهلیت بهترین شماست در اسلام وقتی که فقیه و عالم شوند باحکام دینیه یعنی جمع
کردند با شرافت ذاتی شرافت اسلام و علم دینی را انها نیکوترین شما اند **باب** قصة لوط
این باب در بیان قصه لوط پیغمبر ست علیه السلام ولوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة
و انتم تبصرون و ذکر کن لوط را وقتی که گفت مر قوم خود را ایا می آرید معصیت را و حال انکه
شما می بینید و می دانید یعنی اهل عقل و دانش اید پس دیده و دانسته ارتکاب قبایح دکما میکنید
انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بتحقیق شما رانه می آئید مردان را
و رای زنان که مخلوق برای این کار اند بیان فاحشه انهاست **بل** انتم قوم تجهلون
بلکه شما مردمید نادان یعنی از بدی عاقبت کار یا از موضع شهوت زنی و در کلمه بل اضراب ست
از نبوت علم و لطارت و انکار ست از این صفه و حاصل معنی آنست که این قسم قبایح بلکه کار
نادرست پس چگونه گفته شود که شما اهل بصائر اند و باین تقریر وقف نشد تو هم قائلی که در این قول
و انتم تبصرون که شما یان می بینید فما کان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوا ال لوط
من قریتکم پس نبود جواب قوم او مگر انکه گفتند براید لوط را از قریه خود انهم اناس
یتطهرون انها میکنند خود را از پلیدان مراد آنست و ایضا بطریق استهزاء گفته اند یعنی
مکروه بفساد و مکان پیش فانجیناه و اهله پس نجات دادیم لوط و اهل او را الا امراته
قدرنها من الغبرین مگر زن لوط و رحالی که قضا کرده ایم در گردنیده ایم بتقدیر خود از ان مردم
که باقی میمانند در عذاب و امطرنا علیهم مطرا پس باراندیم بر ایشان باران آن سنگها که

و این از شارت ست که خیار و شرف
باعتبار علم و عمل ست ۱۲ منه

که از آسمان ما فقد باران بارید فسقاء مطر المنذرین پس بدست باران ترسانده شدگان
و در روایت ابی ذر بهمین قدر ست و اخرج ابن ابی الدنیا عن مطر المنذرین **ثنا** ابو الیمان
قال انا شعیب قال ثنا ابو الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال یغفر الله للوط انکان لیاوی الی رکن شدید یعنی تحقیق رسول خدا
فرمود بیامرزد خدا لوط را علیه السلام تحقیق بود وی که پناه می جست بر رکن سخت که زوال
پذیر نیست وان جناب خدا است عز شانه یعنی مقتدران رکن شدید و ارا بقوم و اعوان تعبیر کرد نه
چنانکه مؤلف نسبت بدان اشارت میکند در باب لاحق بر ین تقدیر محتمل که مرفوع چنین باشد که
بنا گفتی لوط را که پناه نیها پناه میجست **باب** قوله تع فلما جاء ال لوط المرسلون
در بیان قول خدا است پس بر گاه آمدند لوط علیه السلام را ملائکه فرستادگان خدا که برای عذاب
قوم او فرستاده شدند قال انکم قوم منکرون چون نشناخت انها را گفت فرشتها اند گفت تحقیق
جمعی نا شناسان اند فانکرهم و نکرهم و استنکرهم واحد یعنی رسید کلمه یک معنی ست
یهرعون یعنی یسرعون ست یعنی شتاب میکنند در آمد و رفت ده این یعنی آخر ست
صیحة هلکة یعنی صیحه یعنی هلاک ست للمتوسمین للناظرین یعنی متوسمین یعنی ناظرین ست
لبسبیل لطریق بر کنه یعنی معه لانهم تو قمر یعنی مراد از رکن کس ست که با لوط متفق بودند
و انها از رکن شدید گفتند از انکه قوت او بودند تر کنوا تمیلوا یعنی ترکنوا یعنی تمیلوا ست
از میل و رجوع **ثنا** محمود قال ثنا ابو احمد قال ثنا سفیان عن ابی اسحق
عن الاسود عن عبد الله قال قرء النبی صلی الله علیه وسلم فهل من مدکر
گفت عبد الله بن مسعود خواند آنحضرت این کلمه را که در ضمن ایات عذاب قوم لوط واقع شده

در رکن قمر

در سورة قمر و انشارت بقصه لوط و قوم او کرد **باب** قوله والی ثمود اخاهم صالحا
در بیان قصه صالح که این آیه در شان اوست و فرستادیم بسوی قوم ثمود برادر ایشان را که صالح است
علیه السلام کذب اصحب الحجر المرسلین تکذیب کردند اهل حجر پیغمبران را الحجر موضع ثمود
حجر نام جای بودن ثمود ست و ان منازل ایشان در ناحیه شام ست نزدیک وادی القری قبیل میان حجاز
و شام ست و اما حرت حجر فحرام اما حجر که در قول خدا عز و جل حرمت حجر پس منع آن حرام ست
و کل ممنوع فهو حجر محجور و هر چیز منع کرده شده از او حجر محجور میگویند و الحجر کل بناء تبنیه
و حجر یعنی هر بنای ست که بنا کنی تو ازا و ما حجرت علیه من الارض فهو حجر و چیزی که جدا کنی
بر بنا از زمین پس آن مسمی بحجر ست و منه سمی حطیم البیت حجرا و از اینجا نامیده شده است
دیوار خانه کعبه را که جدا کشیده شده ست حجر کانه منشق من محطوم گویا حطیم شقی ست
از محطوم یعنی فعیل بمعنی مفعول ست مثل قتل من مقتوله مانند قتیل بمعنی مقتول ست ویقال
للانثی من الخیل حجر و گفته میشود مر مادیان را که از اسب ست حجر و یقال للفحل حجر و حجار
گفته میشود مر فحل را حجر و حجز از جهت منع کردن صاحب آن خود را از افتادن در مهلک و اما حجر
الیمامة فهو منزل اما حجر بفتح مهمله و سکون جیم پس آن نام منزلی ست مر ثمود را بیان این همه
معانی لغوی و طبقه راویان حدیث نیست کو مؤلف در وقت سماع حدیث از شیوخ شنیده ست
و الله اعلم تشیخ ابن حجر گفته ست که این همه تفاسیر یک روایت مشتمل ست از مؤلف **ثنا**
الحمیدی قال ثنا سفیان قال ثنا هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن زمعة
قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم وذکر الذی عقر الناقة گفت عبد الله بن زمعه
شنیدم پیغمبر خدا را که میگفت قصه صالح علیه السلام و ذکر کرد کسی را که پی کرده بود ناقه صالح را و قال انتدب

کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث
اشقیها فقال لهم رسول الله
ناقة الله و سقیاها فکذبوه
فعقروها

سمر حطم البیت حجرا

لها رجل ذو عز ومنعة فرمود قبول کردن ناقه را مردی که صاحب عزت وقوت بود در قوم خود
ومنعه بفتح میم وسکون نون وفتح آن یعنی قوت ستیه والجه منع کرده شود بوی دشمن مانند قلعه وجز آن
کابی زمعة مانند ابی زمعه که از جمله اشقیا بود صاحب عزت وقوت در قوم خود و پدر اسود
بن زمعه راوی حدیث ست وی کافر مرده ست اوست که باستهزا شکنبه شتر بر دوش انحضرت
نهاده و در بستان رود و قتال بود این آیه در وی نازل شده انا کفیناك المستهزئین بتحقیق ما کفایت کردیم
ترا این جماعه مستهزیان را یعنی از جانب تو تعذیب و نکال دنیا و اخرت گرفتار کردیم حدثنا محمد
بن مسکین ابو الحسن قال ثنا یحیی بن حسان بن حیان ابو زکریا قال ثنا سلیمن
بن عبد الله بن دینار عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزل
الحجر فی غزوة تبوك بتحقیق پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقتی که فرود آمد بمنزل الحجر که جای ثمود در غضب
الهی وران سرزمین نازل شده و در غزوه تبوک که پیغمبر صلعم بود امرهم ان لا یشربوا من
بیرها فرمود صحابه را که آب نخورید از چاه انجا ولا یستقوا منها و بر نگیرید در مشکها
از ان آب فقالوا قد عجنا منها واستقینا پس گفتند صحابه بتحقیق خمیر کرده ایم آرد را از ان
آب و برداشته ایم در مشکها فامرهم ان یطرحوا ذلك العجین ویهریقوا ذلك الماء
پس فرمود ایشان را که بیندازید خمیر را و بریزید آبها را ویروی عن سبرة بن معبد
وابی الشموس روایت کرده میشود از سبره بفتح سین مهمله وسکون موحده و را پسر معبد بفتح
میم وسکون عین مهمله وفتح موحده و دال و از ابی الشموس بفتح شین معجمه و میم و در آخر سین
مهمله از صحابه است ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بالقاء الطعام بتحقیق پیغمبر خدا صلعم
امر فرمود بانداختن طعامی که از ان آب پخته بودند وقال ابو ذر عن النبی صلی الله علیه وسلم

من اعتجن بمائه و گفت ابوذر از پیغمبر خدا باین عبارت کسی که خمیر کرده باشد با آب
این منزل بیندازد آنرا واین امر انحضرت از آن بود که چون اینجا مورد غضب الهی بوده مبادا
خوردن این آب انجا قساوت قلبی آورد و ضرر کند در طبع ایشان حدثنا ابراهیم بن
المنذر قال ثنا انس بن عیاض عن عبید الله عن نافع ان عبد الله بن عمر
اخبره ان الناس نزلوا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از نافع که عبد الله
بن عمر خبر داده او را که بتحقیق مردم نزول کردند با پیغمبر خدا ارض ثمود الحجر در زمین ثمود
که حجر ست حجر بدل ست از ارض ثمود واستقوا من بیارها واعتجنوا به و بر گرفتند
آب از چاههای آن زمین و خمیر کردند با آب آن فامرهم رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یهریقوا ما استقوا من بیارها پس فرمود ایشان را پیغمبر خدا اینکه بریزند
آبی را که برگرفته از چاههای آن زمین وان یعلفوا الابل العجین و اینکه بخورانند
شتر را آن خمیر و اینکه در حدیث اول انداختن عجین ها ست مراد نا خوردن انها ست
پس درین دو حدیث تعارض نیست وامرهم ان یستقوا من البیر التی کان تردها
الناقة و فرمود که آب گیرند از چاهی که در وی میشد ناقه صالح علیه السلام تابعه اسامة
عن نافع متابعت کرده عبید الله را اسامه از نافع یعنی اسامه نیز آورده است این حدیث را
از نافع مراد متابعت درین قول ست ان یستقوا من البیر التی تردها الناقة حدیث دلالت کرده
بر انکه مکروه ست آب گرفتن ازین چاهها کراهت تحریمی ست یا تنزیهی و برای وضو وطهارت
کردن بان روا است یا نه ظاهر انکه روا نبود از انکه منع فرمود از برداشتن آب و یکی از مصالح
برداشتن طهارت ست حدثنا محمد قال ثنا عبد الله عن معمر عن الزهری قال

اخبرنی سالم بن عبد الله عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما مر بالحجر
روایت کرده است سالم از پدر خود ابن عمر رض بتحقیق پیغمبر خدا هرگاه گذشت بحجر که مسکن ثمود است
قال لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم در مروید در رسید مسکنهای کسانیکه ستم
کرده اند بر خود و بر کفر رفته اند الا ان تکونوا باکین ان یصیبکم مثل ما اصابهم
مگر آنکه باشید گریان از ترس آنکه رساند بشما عذابی را که رسانده است خدا کما آن
ظالمان را ثم تقنع بردائه وهو علی الرحل پس پوشید روی مبارک و حال آنکه آنحضرت
بر پالان شتر بود حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا وهب قال ثنا ابی قال سمعت
یونس عن الزهری عن سالم ان ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین ان یصیبکم
مثل ما اصابهم باب قوله ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت
این باب باین حدیث مذکور در ذکر اسحق گذشته در ینمقام که ذکر یوسف علیه السلام کرده
باز آورده است از احدثنا اسحق بن منصور قال ثنا عبد الصمد قال عبد
الرحمن بن عبد الله عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الکریم ابن
الکریم ابن الکریم یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم باب قوله لقد
کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین بتحقیق بود در قصه یوسف و برادران او نشانها
بر قدرت خدا عز وجل مر پرسند گان این قصه را یا عبرتها مر ایشان را از الجمله خواب
یوسف و بوقوع آمدن تعبیر آن و خبری که در وقت برادران از چاه و در دغش برادران نگفت
کرمی پسر یعقوب پیغمبرم و صبر از تقاضای شهوت با آنچه مکر زلیخا و قرار به بند و تحمل بر زندان و حال

ز انا

تصحیح است که حضرت اسحق
از جمله انبیاست در حیات نیز
در قبل از بیع دو ورق مرد

اوکر عزیز

اوکر عزیز مصر شده و بخلعت نبوت امتیاز یافته و حزن یعقوب و صبر او و بآخر مراد رسیدن بر وجه
اتم در کمال و مشتمل بودن این قصه بر فوائد و عبرت از توحید و ذکر انبیا و صلحا و سیرتهای ملوک و ممالک
و تجار و زنان و حیله و مکر ایشان و تعبیر خوابها و سیاست و تدبیر معاش و ذکر حبیب و محبوب و حال
اینجا و آنکه درین قصه ذکر عذاب و عقاب الهی در دنیا مره و ابدا از احسن القصص خوانند حدثنا
عبید بن اسمعیل عن ابی اسامة عن عبید الله قال اخبرنی سعید بن ابی سعید
عن ابی سعید عن ابی هریرة قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم من اکرم الناس
قال اتقاهم گفت ابو هریره پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم کیست گرامی ترین مردم فرمود
گرامی تر کار تر ایشانست از جهت خدا تعالی قالوا لیس عن هذا نسألک گفتند نه ازین می پرسیم
ما ترا قال فاکرم الناس یوسف نبی الله بن نبی الله بن نبی الله بن خلیل الله
قالوا لیس عن هذا نسألک قال فعن معادن العرب تسئلونی یعنی از اصول عرب
که بآن انتساب دارید می پرسید مرا الناس معادن خیارهم فی الجاهلیة خیارهم
فی الاسلام اذا فقهوا مردمان معادن نکوی و بدی اند و بعضی از ایشان واقع شده مانند
کانهای طلا و نقره بهترین ایشان در وقت جاهلیت بهترین ایشانست در ایام اسلام
وقتی که عالم و عامل شوند و معرفت الهی عز وجل حاصل نمایند یعنی در بزرگی و شرافت مجرد نسب
بکار نمی آید بزرگی و شرافت بعلم و عمل و معرفت است حدثنا محمد بن سلام قال انا
عبدة عن عبید الله عن سعید عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم بهذا
یعنی حدیث مذکور باین اسناد هم معلوم شده حدثنا بدل بن المحبر قال انا شعبة عن سعد
بن ابراهیم قال سمعت عروة بن الزبیر عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم

قال لها مري ابا بكر يصلي بالناس مرويست از عائشه كه بتحقيق پيغمبر خدا فرمود مرا در مرض موت
بگو ابوبكر صديق را كه امامت نماز كند بمردم اين نماز ظهر بود يا عصر يا غداة قالت انه رجل اسيف
گفت عائشه بتحقيق ابوبكر مردي سخت اندوه و نرم دل و زود گريست اسيف بفتح همزه و كسر سين
و سكون تحتيه و در اخر فاست بعني ندكور متى يقوم مقامك رق هركاه مي استد بجاي تو
گريه در وقت خواندن گرد نعاد و عادت پس باز فرمود انحضرت و باز همان گفت عائشه
قال سبعتة فقال في الثالثة او الرابعة گفت شبعه پس فرمود در مرتبه سيوم يا چهارم شك
راويست انكن صواحب يوسف بتحقيق شما زنان از جمله زنان همراه يوسف ايد عليه السلام
كه ظاهر ميكنيد خلاف انچه در دل ست چنانكه زليخا ضيافت كرد زنان را و مقصود او آن بود
كه حسن و جمال يوسف را به بينيد و او را در محبت و عشق يوسف معذور داريد مقصود عائشه
با وجود خواهش ابوبكر را آن بود كه مردم چون او را بجاي انحضرت بينند در مقام غيرت در شك
آيند و چشم رحم ندارند مري ابا بكر بگو ابا بكر را در غير رواية ابي ذر مروا بصيغة جمع ست
خطاب بحاضران قال ابو عبيد الاسيف السريع الحزن والبكاء والاسوف
مثله ابو عبيد گويد اسيف زود اندوه و گريه ست و لفظ اسوف نيز همين معنى ست انچه
بتمام در باب امامت گذشته ست حدثنا الربيع بن يحيى قال نتا زائدة عن
عبد الملك بن عمير عن ابي بردة بن ابي موسى عن ابيه قال مرض النبي صلى الله
عليه وسلم فقال مروا ابا بكر فليصل بالناس گفت ابو موسى اشعري بيمار شد پيغمبر خدا
بيماري كه رحلت كرد و دران پس فرمود بحاضران بگوئيد ابا بكر را كه نماز كند بمردم فقالت
عائشة ان ابا بكر رجل كذا پس گفت عائشه بتحقيق ابوبكر مردي چنين ست يعني اسيف

فقال

فقال مثله فقالت مثله پس فرمود مانند انچه فرموده بود گفت عائشه بتحقيق ابوبكر مردي چنين ست يعني اسيف
پس گفت عائشه همچنين گفته بود فقال مره فلياكن صواحب يوسف قام ابو بكر في
حيوة النبي صلى الله عليه وسلم پس امامت كرد ابوبكر در زمان حيات پيغمبر خدا در ميان صحابه
كرام انتهى ذكر ابو داؤد قال حسين عن زائدة رجل رفيق گفته ست حسين بن علي الجعفي
در لفظ كذا مروي رقيق القلب حدثنا ابو اليمان قال انا شعيب قال نتا ابو الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم
الخ عياش بن ربيعة خداوندا نجات ده عياش بن ابي ربيعه را و ايمن و برادر مادري ابو جهل
لعين ست كه در اجنة اسلام در نيفتاد اللهم الخ سلمة بن هشام اين برادر حقيقي ابو جهل
لعين ست از يك پدر اللهم الخ الوليد بن الوليد اين برادر خالد بن وليد ست اللهم الخ
المستضعفين من المؤمنين خداوندا نجات ده از بندگان كافران ناتوانان را كه از مسلمانان
اند از قبيل ذكر عام بعد از خاص ست اللهم اشدد وطأتك على مضر خداوندا سخت گير
عذاب و ترس خود را بر كفار قريش كه اراده دعوت بر عتبة بن ابي سفيان و وليد بن عتبة بن ربيعه
مهمل و فتح ثمره بمعني باس و عذاب و ضغط ست اللهم اجعلها سنين كسني يوسف خداوندا
بگردان ان وطا را بايام ايشان را بر ايشان قحط چنانكه سالهاي قحط زمان يوسف بودند سني جمع سنة ست
كبر حذف قياس جمع مذكر سالم آمده و نون را از جهة اضافت حذف كرده اند حدثنا عبد الله بن محمد
بن اسماء هو ابن اخي جويرية عبد الله مذكور برادر زاده جويريه ست قال نتا جويرية عن اسماء
عن مالك عن الزهري ان سعيد بن المسيب واباعبيد اخبراه عن ابي هريرة مروي ست
از ابن شهاب زهري كه سعيد بن مسيب و ابا عبيد هر دو خبر دادند او را از ابو هريرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم یرحم الله لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید ولو
لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف لاجبت الداعی لاجبته واگر در زندان
کردمی بر تقدیر فرض در زندان مدت دراز در زندان یوسف علیه السلام بسیار آمدی مرا خوانده
و برانده از زندان هر آینه اجابت میکردم و درنگ نمیکردم چنانکه یوسف علیه السلام درنگ
کرد و این حدیث باسفر گذشته است حدثنا محمد بن سلام قال اخبرنا ابن فضیل قال
ثنا حصین عن شقیق عن مسروق قال سالت ام رومان وهی ام عائشة
گفت پرسیدم من ازام رومان راوی مادر عائشه ست رضی یعنی درین اسناد سخن کرده اند
که مسروق دریافته ست ام رومان را فوت شده پیش ازین پس اسناد منقطع خواهد بود
ابو نعیم گفته ام رومان بعد وفات آنحضرت مدتی مدید در قید حیات بوده ست پس حدیث متصل است
و قول راجح همین ست و انکه گفت وفات ام رومان در سنه ششم از هجرت بود راوی آن علی بن زید بن
جدعان ست وی ضعیف ست قول او حجت را نمی شاید و قول خطیب که صواب آنست که سنت
بصیغه مجهول خوانند نیز مردود ست مسروق در بخاری گفته حدثتنی ام رومان و درین همه را نقل کرده
فسطلانی عما قیل فیها ما قبل از انچه گفته شده بود در حق عائشه رضی چیزی که گفته نشده بود قالت
بینما انا مع عائشة جالستان گفت ام رومان رضی در اثنای انکه من با عائشه رضی
هر دو نشسته بودیم اذ ولجت علینا امراة من الانصار ناگاه درآمد بر ما زنی از قوم
انصار وهی تقول فعل الله بفلان وفعل و حال انکه میگوید بکند و خدا فلان چنین و چنان و کرده
و کنایت از مسطح بن اثاثه ست که در اهل افک بود قالت فقلت لم گفت ام رومان
پس گفتم مر ان زن را چرا دعا بد میکنی او را قالت انه نحی ذکر الحدیث گفت بجهتی ذکر

کرده حدیث را و در غیر روایت ابی ذر بنا بتخفیف میم ست و اثر همنا ما یرین اند یعنی گویند وقتی
که در ای حدیث باید صدح و طلب منفعت باشد بتخفیف میخوانند و اگر منجر بفساد باشد بتشدید
میخوانند و از اینجا ست قیمه قالت عائشة ای حدیث نما گفت عائشه کدام حدیث را
انی زیاده ست فاخبرتها پس خبر داد آن زن عائشه را بقول اصل افک قالت فسمعه
ابو بکر و رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت نعم گفت عائشه ایستاده ست از
ابو بکر و رسول خدا فخرت مغشیا علیها پس افتاد عائشه رضی در حالی که بیهوش شده بود بر وی
فما افاقت الا وعلیها حمی بنافض پس بهوش نیامد مگر انکه بر وی تپی بالرزه بود
فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما لهذه قلت حمی اخذتها من اجل
حدیث تحدث به پس آمد رسول خدا و فرمود چه حالت ست مر این را گفتم تب در گرفته ست
او را از شنیدن حدیثی که میکوئی انرا فقعدت فقالت والله لئن حلفت لا تصدقونی
پس نشست عائشه و گفت بخدا سوگند اگر سوگند خورم راست گو نمیدانید مرا و لئن اعتذرت
لا تعذرونی و اگر عذر کنم معذور نمیدارید مرا فمثلی و مثلکم کمثل یعقوب و بنیه
پس مثل و قصه من و قصه شما همچو قصه یعقوب و پسران او ست در وقتی که بر دروغ آورده بیهده گفتند بر یوسف
اگر خورد گفت یعقوب والله المستعان علی ما تصفون و از خدا یاری جسته شده ست
بر انچه میگوئید شما فانصرف النبی صلی الله علیه وسلم فانزل الله ما انزله پس برگشت
آنحضرت پس نازل کرد خدا چیزی را که نازل کرد یعنی آیات برائت عائشه رضی فاخبرها فقالت
الحمد لله لا بحمد احد پس خبر داد آنحضرت عائشه را رضی بآن آیات پس گفت عائشه رضی الحمد
مخصوص خدا ست نه بحمد دیگری این حدیث بتمام مشروح گذشته و بعضی اختلاف فیها هم درین دو روایت ست فلیتذکر

حدثنا يحيى بن بكير قال ثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب قال اخبرني عروة
انه سال عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابن شهاب خبر داد مرا عروه که تحقيق
وي پرسيده است عائشه را رضي زوجه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم از آيت قوله حتى اذا استايئس
الرسل وظنوا انهم قد كذبوا او كذبوا مراد اين قول خدا كذبوا الصيغه مجهول بتخفيف ذال است
يا بتشديد از باب تفعيل ومعنى آيت بر تقدير تخفيف اين است تا وقتى كه نوميد شدند پيغمبران
ودانستند كه بتحقيق دروغ گو بودند در وعيده كه بر مخالفان آورده يعني دانستند كه خدا بانها راست
نگفته بود وبر تقدير تشديد معنى اين است كه دانستند كه تكذيب كرده شدند يعني مخالفان نسبت
تكذيب كردند قالت بل كذبهم قومهم گفت عائشه بتشديد است ومراد قوم ايشان است
مر ايشان را فقلت والله لقد استيقنوا ان قومهم كذبوهم وما هو بالظن گفت عروه
گفتم عائشه را بخدا كه بتحقيق بيقين دانسته بودند كه قوم ايشان تكذيب كرده بودند ونبود دانستن
بگمان پس نسبت ظن كردن برسل چه معنى دارد فقالت يا عرية لقد استيقنوا بذلك
پس گفت اى عريه بتحقيق يقين كرده بودند عريه تصغير عروه است ودر اصل اين لفظ عريوه بود
است بقاعده صرفيان واو را بيا بدل كرده ادغام نمودند قلت فلعلها او كذبوا
گفتم شايد كه كذبوا بتخفيف باشد وبقرينه ظن شايد كه گمان كردند از جهت مهلت عقاب كافران
وعليه ايشان نصرت بطريق ظن بخاطر رسيده باشد قلت معاذ الله لم تكن الرسل تظن ذلك
بربها گفت عائشه رضي پناه بخداست كه اين معنى از آنحضرت صلى الله عليه وسلم نيز مكرر ظاهر شده
در توجيه آن گفته اند كه جليان اين قسم معنى كه از لوازم بشريت حق ميباشد وباحتمال آنكه اين حق
سبحانه فرموده مقيد بقيدى وشرط شرطى باشد كه بيان آنها نفرموده ودر جست نيست دلكم

مهلت داديم امم ماضيه را تا آنكه نا اميد شدند پيغمبران از ايمان ايشان ودانستند رسولان با آنكه اين پيغمبران دروغ گو بودند در گفتار بايشان دروغ ميگفتند بوعده ايمان يعني كافران كه ايشان را وعده ميكردند كه ايمان خواهيم آورد واين وعده ايشان دروغ بود در تقدير تشديد قد كذبوا معنى چنين باشد يعني كافران ميگفتند كه اين پيغمبران دروغ ميگويند در وعده ووعيد پس جاءهم نصرنا گفتهم من نغير حسير

ان قومهم

جزء فانهم

جزء فانهم والله اعلم واما هذه الآية قالت هم اتباع الرسل الذين آمنوا بربهم
اما اين آيت گفت عائشه مراد از وى تابعان پيغمبران است آنانكه ايمان بخداى خود آورده اند و
صدقوهم وطال عليهم البلاء واستاخر عنهم النصر وتصديق كردند پيغمبران را ودراز شد
بر ايشان ابتلاء الهي وتاخير كرد از ايشان يارى دادن خدا يعني كه كافران رنجانيده اند پيغمبران
حتى اذا استايئست ممن كذبهم من قومهم وظنوا ان اتباعهم كذبوهم جاءهم
نصر الله تا وقتى كه نوميد شدند پيغمبران از مسلمان شدن كسانيكه تكذيب كردند ايشان را از قوم
ويارى خدا ظاهر نشد نشد است آنكه عائشه انكار قرات تخفيف كرده است بنا بر آنكه ضمير ظنوا
راجع برسل است وبرين تقدير اگر بتخفيف خوانند معنى باطل ميشود چنانكه معلوم شد يا آنكه اين قرات
گويا است واز جمله قراتهاى متواتره است شايد بعائشه رضي اين قرات در آنوقت نرسيده بود
در توجيه اين قرات گفته اند كه در آنوقت ضمير ظنوا راجع است بتوابع وهمچنين ضمير كذبوا در قرينه
بر اين معنى سياق آيه بالاتر از اين درج شده وكيف كان في قصصهم ذكر رسل مذكور است حاصل معنى آن است
وقتى كه گمان كردند قومها كه ايشان را دروغ گفته شده است يعني آنچه پيغمبران خبر داده اند ايشان را
از نصرت ايشان وخذلان كفره در دروغ نموده است آمد درين هنگام نصرت حق پوشيده نماند كه اگر
ضمير اول راجع باتباع وثانى برسل باشد هم معنى درست ميگردد حاصل آنكه وقتى كه گمان كردند
توابع كه پيغمبران دروغ گفته شدند يعني آنچه خدا بانها خبر داده بوقوع نيامده دروغ گفته شد بانها
يا حق سبحانه خلف وعده كرده است آمد نصر خدا در كشاف گفته كه آنچه روايت كرده است ابن
عباس رضي الله عنهما كه رسل گمان كردند كه بانها خلف وعده شده درين گمان از طبيعت بشرى بود
ودر اين آيه فرمودند وزلزلوا حتى يقول الرسول والذين آمنوا معه متى نصر الله بگو ما آن

این روایت صحیح باشد مراد از ظن مجرد خطور ست بطریق وسوسه انتهی و پوشیده نماند که در وسوسه شیطان
و فعل وی خصوص انبیا هم وسوسه کفر ست و که تکذیب علیه الله ست در تمیمیت در کتاب التفسیر نیز مذکور
خواهد شد قال ابو عبد الله استیأسوا افتعلوا من یئست و گفته عبد الله مؤلف
استیأسوا بر وزن افتعلوا از باب افتعال که سین بجای فا است و در روایت اصیلی استفعلوا است
گفته اند که صواب همین روایت ست که از باب استفعال ست یعنی بمعنی فعل مجرد ست چنانکه عجب
و استعجب و سخر و استسخر بیک معنی ست و زیادت سین و تا محض برای مبالغه ست نه برای طلب و منه
من یوسف یعنی ضمیر راجع بیوسف ست یعنی هرگاه حاصل شد ایشان را یأس از جانب یوسف
که اجابت سوال ایشان نکرد و لا تیأسوا من روح الله معناه الرجاء یعنی معنی روح
رجا و امید ست و ابن عباس گفته من رحمة الله و قتاده گوید من فضل الله و در بعضی قراءتها من روح الله
و معنی آنست که نومید نشوید از زنده که جان داده او را خدا یعنی اگر زنده ست نومید از عده ات او
نشوید حدثنا عبدة قال ثنا عبد الصمد عن عبد الرحمن عن ابیه عن ابن عمر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن
یعقوب بن اسحق بن ابراهیم مقصود از ایراد این حدیث آنست که بر دو دمان متعدده یعنی
نبوت پیوسته باب قول الله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین در بیان قول خدا که این ست و یاد کن ایوب پیغمبر را وقتی که ندا کرد پروردگار خود را
باین دعا که بتحقیق رسیده ست مرا مرضی و توئی مهربانترین مهربانان حسن و لطافت این قول
و پوشیده نیست که اولا خود را بعجز که موجب رضا الهی ست ذکر کرد بعد از آن خدا را بنهایت رحمت
یاد کرد از مطلوب که بحکم الهی طلب عافیت بود و وی علیه السلام از ادب [illegible] ست حق سبحانه او را

به نبوت

ذکر بیماری حضرت ایوب علیه السلام و غیره

به نبوت برگزید و بکثرت اولاد و فراوانی مال ممتاز ساخت بعد از آن ابتلای الهی شد مالهای او همه از دست
رفت و اولاد او یکبار در زیر خانه آمدند و همه هلاک شدند و بر وی بیماری سخت مسلط گردانیدند
از فرق سر تا ناخن پای بر بدن او جز زبان و دل او که بدان ذکر الهی و ثنا و شکر میکرد هر کجا بر آمد
از قبیل ثآلیل و دردی و خارشی پیدا شد که بی تاب از آن می خارید او را از ناخن خارید تا که
همه ناخنهای ریخته پس از آن بچوب آن هم پاره پاره شد دیگر بسفال و سنگ خارید چنانکه
گوشتهای بتمام از بدن جدا شد و نماند مگر عصب و استخوان و همه بوی گنده گرفت اهل قریه
او را بر کناسه و خاکروب انداختند و هیچ کس با وی نماند مگر زن که نبیره یوسف علیه السلام
بود بر وی خدمت میکرد در صلوح حال میشود و با این حال او را هژده سال دیگری بر آمد و بکمال
صبر و شکیبائی میبود از نزد او [illegible] از صابران کامل شمرده روزی زن او گفت اگر دعا کنی
خدا را بعافیت بهتر باشد گفت مدت عافیت من چند سال بود گفت شصت سال گفت
شرم دارم از خدا که مدت ابتلای من هنوز بمدت عافیت نرسیده و من در خواست رفع بلا کنم
گویند چون این رنج بدل رسید و ترسید که از یاد خدا محروم ماند دعا کرد چنانکه در آیه اشارت
بآنست حق جلت عظمته از کمال مهربانی استجابت دعای او کرد و گفت پای خود بر زمین زن وی
پای بر زمین زد از آنجا چشمه آب رحمت جوشید و بدان آب غسل کرد و همان وقت بصحت
حال رسید ارکض اضرب یعنی ارکض درین آیت بمعنی اضرب ست و یرکضون بمعنی یعدون
بفتح مثناة و سکون مهمله ست حدثنا عبد الله بن محمد الجعفی قال ثنا عبد الرزاق
قال انا معمر عن همام عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال بینما
ایوب یغتسل عریانا فرمود در اثنای حالی که ایوب غسل میکرد برهنه ظاهر در ایام عافیت

تا از قرینه برآمده

بنده حق سبحانه و تعالی با مزید فضل خود [illegible] اهل و عیال و فرزندان و مال [illegible] ایوب پیغمبر علیه السلام [illegible]

پیش از ابتلا بود چنانکه در حدیث دیگر تعریف یافته مردیست از بنی اسرائیل که بعد از آنکه عافیت داد
او را باران از ملخهای طلا در صحن و بام او بارید خدا علیه السلام بر او جراد من ذهب افتاد بردی
پای ملخی از طلا فجعل یحثی فی ثوبه پس گشت که بر میگرفت بدو دست در جایه خود فناداه
ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس ندا کرد او را بواسطت ملکی یا چنانکه بلوس
ندا کرده بود ایا نیستم من که بی نیاز کردم ترا از آنچه می بینی تو قال بلی یا رب ولکن لا غنی لی
عن برکتک گفت آری بی نیاز کرده تو مرا لیکن نیست مرا از برکت و کرم تو انیدیت در
کتاب الطهارت در باب من اغتسل عریانا گذشته ست **قوله** واذکر فی الکتاب موسی
انه کان مخلصا و یاکن در قرآن مجید موسی را علیه السلام روی ابن عمر ان پیغمبر صلعم او را عاذر
بن یعقوب ست بتحقیق بود موحدی که عبادت خالصا لله میکرد تو ای از عبد العزیز بن رفیع از
ابی امامه روایت کرده که حواریان از عیسی روح الله پرسیدند که مخلص کیست فرمود مخلص کسی ست
که عبادت کند خدا را و دوست ندارد که او را بکس عبادت بستایند و کان مرسلا نبیا
و بود رسولی اکاه کننده قوم را باحکام الهیه و نادیناه من جانب الطور الایمن و ندا
کردیم او را از جانب طور که بطرف راست موسی بود و طور کوهی ست میان مصر و مدین و قربناه
نجیا کلمه و نزدیک کردانیدیم نزدیکی تشریف و تکریم دران حالی که مناجات کننده بود با ما
مناجات و کلام کننده ایم و این جریر از ابن عباس روایت کرده متر آنست که نزدیک کردانیدیم
تا آنکه صریر قلم شنید یعنی او را از قلم که توریت می نوشت و برمیده ست نسخه ازرا از لوح محفوظ
سیدی یعنی آنست که دراوردیم با یمان و سخن کردیم بوی و وهبنا له من رحمتنا اخاه
هرون نبیا و دادیم او را از رحمت کامله خود برادر او را که هرون ست در حالی که پیغمبر بود

یعنی دادیم برای وزارت او هارون را که برادری کلان و فصیح البیان بود و این موهبت
از جمله موهبت الهی بود یقال للواحد والتثنیة والجمع نجی یعنی اطلاق لفظ نجی که بمعنی خاص ست
بر یکی و دو و زیاده بران آمده و یقال خلصوا نجیا ای اعتزلوا نجیا یعنی خلصوا بمعنی اعتزلوا
ست یعنی تنها گرفتند و اطلاق نجی بر جماعت ست و الجمع انجیة بتیا جون مراد آنست
که وقتی که از نجی یکنفر اراده کنند جمع آن انجیه ست بروزن افلة بتیا جون آورده تا صحیح باشد
در مقر جمعیه تلقف تلقم یعنی تلقف بمعنی تلقم ست مشتق ست از لقم **باب** وقال رجل
مؤمن من ال فرعون الی قوله مسرف کذاب حدثنا عبد الله بن یوسف
قال تنا اللیث قال قالت عائشة گفت ابن شهاب زهری نشنیدم عروه را که گفت
عائشه رض فرجع النبی صلی الله علیه وسلم الی خدیجة یرجف فؤاده پس باز آمد
انحضرت از غار حرا لیدا از آمدن جبرئیل نمی کرد و نبوت بسوی خدیجه بحالی که اضطراب میکرد
دل انحضرت فانطلقت الی ورقة بن نوفل پس رفت خدیجه بسوی ورقه ابن نوفل که مردی
دانا و اطلاعی بر احوال گذشتگان داشته و کان رجلا تنصر یقرء الانجیل بالعربیة
و بود وی مردی که نصرانی شده بود و ترک بت پرستی کرده میخواند کتاب انجیل را بزبان سریانی
بر عیسی علیه السلام منزل شده بزبان عرب یعنی ترجمه میکرد انجیل را بعربی و گفت خدیجه حالی تر ای
انحضرت که دیدی درین وقت رو داده بود فقال ورقة ماذا تری فاخبره پس گفت ورقه
چیز چیزی بینی تو پس خبر داد انحضرت او را فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل الله
علی موسی اینکه تو بینی ناموس عبد بران فرشته ایست که فرستاده بود خدا بسوی موسی وان یدرکنی
یوم لک و اگر دریابد مرا روز ظهور نبوت تو انصرک نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا مدد میکنم

نزاهدي قوي مئوزر بضم ميم وفتح همزه وتشديد زا، و در آخر زا، يعني قوي كاري بليغ ست الناموس
صاحب السر الذي يطلعه بما يستره عن غيره ناموس يعني همراز ست كه اطلاع
مي دهد او را كسي بخبري كه پوشيده است از او از غير او و بعضي گويند يعني صاحب سخن ست و صاحب سر وحي
را گويند و مراد جبرئيل ست اهل كتاب جبرئيل را ناموس اكبر ميگفتند اميدست ورود كتاب
بتمام گذشته و وجه تخصيص ورقه بموسى با آنكه نصراني شده بود و ايمان بعيسى آورده همه را انجا
مذكورست و اكثر رجال در وجه تخصيص گفته كه كتاب عيسى همه امثال و مواعظ و كتاب
موسى مشتمل بود بر احكام چنانكه قرآن ست خبري نيست كه موجب تخصيص ناموس بموسى باشد
قول الله تع وهل اتيك حديث موسى اذ راي نارا الاية در بيان تفسير بعضي كلمات
كه درين آيه و آيات ديگر كه در قصه موسى واقع ست قال ابن عباس المقدس يعني المبارك ست
طوي اسم الوادي انست البصرت طوي نام وادي و طري از ابن عباس آورده ست
كه ناميده اند اين وادي را طوي از جهة طي كردن موسى آنرا در يكشب موسى عليه السلام بعد از تمام مدت
مهر نكاح دختر شعيب رخصت طلبيد كه رفته مادر خود را دريابد پس با اهل و عيال برآمد چون باين
وادي رسيد زن او وضع حمل كرد و اين در وقت شب برف تيره تاريك بود و رفت كه آتش
پيدا كند راه گم كرد و گوسفندان او همه پراكنده شوند از دور نظر او بر آتشي افتاد و چون نزديك بآن
رسيد گلي ديد شگفته و آواز ندا از جانب پروردگار اني انا الله شنيد القصه سيرتها حالتها
يعني سيرت يعني حالت ست و در اصل سيرت مصدر سير ست بمجاز يعني حالت و طريقت مستعمل ست
النهي التقي بملكنا بامرنا ملكا كه در قول خدا است ما اخلفنا موعدك بملكنا يعني امرنا
وملك و در قراءت نافع و عاصم بفتح ميم ست و در قراءت حمزه و كسائي بضم آن هوي در قول خدا

ومن يحلل عليه

ومن يحلل عليه غضبي فقد هوي يعني شقي ست و بعضي بهلاك تفسير كرده و بعضي يعني وقع في الهاويه
و اين همه معاني نزديكتر بيكديگرست فارغا در قول او واصبح فواد ام موسى الا من ذكر موسى
مكرر ياد او كه اضطراب در شت از انداختن او در دريا ردءا يصدقني در قول خدا فارسله
معي ردءا يصدقني يعني ست يار و مددگاري كه تصديق كند فرعون تعبير يعني فصيح او دلائل
مراد اين نيست كه يار و مددگار تصديق كند مرا و بقال گفته ميشود در تعبير ردء معينا بعين مهمله و از
از اعانت و مغيثا بغين معجمه و ثاء مثلثه از اغاثت يعني فريادرسي يبطش يبطش بكسر
طا و ضم آن ست و قراءت جمهور بكسر ست ياتمرون ... ورون در قول خدا ان الملا ياتمرون
يعني ... ورون يعني مشورت ميكنند بيكديگر والجذوة قطعة غليظة من الخشب ليس
فيها لهب جذوه در قول او او جذوة من النار يعني پاره درشت از چوب سوخته كه نباشد
در وي شعله يعني يعني اخگرست سنشد سنشد عضدك در قول خدا سنشد عضدك باخيك
سر انجام ست كه سخت كنم بازوي ترا ببرادر تو يعني اعانت و مددگاري كنيم به برادر تو كلما
عزرت ... فقد جعلت له عضدا ... تحقيق كرده ...
بازو كه بقوت آن كار ميكنند و اين همه تفاسير از ابن عباس ست وقاله غيره كل مالم ينطق
بحرف و گفت غير ابن عباس در تفسير قوله تع واحلل عقدة من لساني هر كه نطق نكند بحرفي او
فيه تمتمة او فافاة يا در زبان او تردد باشد در حرف تا يا در حرف فا يعني نتواند بيكبار كه
در ساني تكلم بدان كند تمتمه بدو تاء فوقانيه و دو ميم ست و فافاة بدو فاء و همزه ست
بمعني تردد در تكلم باين دو حرف فهي عقدة پس اين تردد عقده ست مردي ست كه او در
فرعون موسى را در كنار گرفت وي دست بر ريش او كرد و كند از او فرعون در غضب آمد و گفت

تمتمة

بکشید این را آسیه زن فرعون گفت این طفل است فرق نمیکند در آتش پاره و در دانه
یاقوت پس حاضر آوردند بر دو پیش موسی وی آتش پاره را گرفته در دهن انداخت واز وی سر
زبان او سوخته شد اختلاف کرده اند که این عقده از زبان موسی رفته بود یا نه کسی که قائل زوال
عقده است تمسک کرده باین آیة قد اوتیت سؤلک یا موسی تحقیق دادم ترا سوال های ترا
و اجابت کردم ای موسی و از جمله دعا این بود در حل عقده من لسانی است و کسی که قائل نیست
بزوال عقده تمسک کرده است بقول موسی هو افصح منی و قول فرعون ولا یکاد یبین در رد
در قول اول است و جواب داده اند از تمسک مخالف که موسی سوال نکرده که مطلق عقده از زبان
رود بلکه خواسته اینقدر زایل شود که سخن مرا بفهمند پوشیده نماند که از قول او هو افصح انچه
نیز مفهوم میشود که عقده بحال خود بوده بسیار است که بی عقده یکی از دیگری فصیح تر و خوش بیان
تر میباشد و در نفس در تبلیغ مطلوب است و قول او ولا یکاد یبین از روی مکابره و عناد بوده باشد
نه از روی معنی ظاهری است فیسحتکم فیهلککم المثلی در قوله تعالی ویذهبا بطریقتکم المثلی
تا میث الامثل که بمعنی افضل تفضیل است بقوله بطریقتکم بیان معنی افضل است یعنی
این کسی را گویند که میگوید بدین شما درست است و شما بر وی هستید یقال هذا المثلی هذه
الامثل یعنی این صیغه مؤنث و مذکر یعنی معنی مستعمل است ثم ائتوا صفا پس بیایید صف
صف بسته یقال هل اتیت الصف الیوم یعنی المصلی الذی یصلی فیه مقصود از این
کلام آنست که صف بمعنی دیگر هم میاید چنانکه درین قول خدا است ایا آمدی تو صف را امروز
و مراد از آن مصلی است که نماز گذارده میشود در آن جا فاوجس اضمر یعنی پنهان کرد خیفة
خوفا فذهبت الواو من خیفة لکسرة الخاء یعنی اصل خیفة خوف است از جهة

کره خا

کره خای واو از وی افتاده و بجای آن یا که مناسب کسره بود آوردند فی جذوع علی
جذوع یعنی کلمه فی بمعنی علی است خطباک بالک در قول او ما خطبک یا سامری یعنی بال
و شان است مساس مصدر ماسه مساسا یعنی دست رسانیدن است در قول موسی سامری را
در وقتی که گمراه کرد جمعی کثیر را از قوم بنی اسرائیل بگوساله پرستی و سه عوضها نمود گفت فان لک فی
الحیوة ان تقول لا مساس یعنی مقرر است در زندگی این عقوبت که کوئی مساس نشود و حال این بود
که هر که را دست میرساند یا بوی کسی رسانیدی هر دو را تب همدران وقت در گرفتی پس کارش
این بود که هر که پیش آمدی گفتی که مساس در تلع شود از جهة ترس تب و باین سبب تنها در صحرا مطرود
و مردود ماند و وحشی میگشت و مقصود موسی علیه السلام باین همه عقاب آن بود که کسی نزدیک بوی
نیاید تا گمراه نکند لننسفنه لننفسنه یعنی بنسفن یعنی پراگنده کردنی است در حالی که بعد از
بر منش خاکستر شده است والضحی الحرور در قول خدا انک لا تظمأ فیها ولا تضحی ضحی یعنی حرارت
است یعنی تو تشنه نمیشوی قسطلانی بفتح ضاد تصحیح کرده است این آیة در نقره آمده است تفسیر جاذ کرده
است تقصیه یعنی اتبعی اثره است یعنی برپی او برو و قد یکون ان تقص الکلام
دکاه باشد که تقصیه بمعنی قصه خواندن و بیان کردن چنانکه در قول خدا است نحن نقص علیک جا حل که
مشتق از قص باشد بمعنی اتباع اثر یا از قصه بمعنی کلام و بیان است عن جنب عن بعد عن جنابة
و عن اجتناب واحد یعنی این هر سه لفظ بمعنی بعد است و قال مجاهد علی قدر موعد
یعنی قدر بمعنی موعد است لا تنیا لا تضعفا مکانا سوی منصف بینهم یعنی سوی بمعنی جای میانه
درمیان ایشان یبسا یابسا یعنی خشک من زینة القوم الحلی الذی استعار
وا من آل فرعون یعنی مراد از زینت قوم زیورها است که بعاریت گرفته بودند از اتباع فرعون

از برای عروس یا روز عیدی بود و در روایت برآمدن باز پس نداده تا اینها مطلع نشوند بزرگان
نقذفناها القیناها یعنی قذف یعنی القا و انداختن ست القی صنع یعنی القی در بن کلام
و کذلک القی السامری یعنی صنع ست لبعا و همه دون نفسی موسی هم یقولون اخطأ
الرب انسان یعنی ساحری و تا بجان او میکشند فرادش کرد نوس پروردگار خود را و خطا کار آمد
کرعجل را که ساخته بطلب رب بطور رفته ست ان لا یرجع الیهم قولا و لا یملک لهم ضرا و لا نفعا یعنی گمان کردند
کرعجل رجوع نمیکند بسوی ایشان کلامی را و رد نمیکند جوابی در حق کو سالهٔ بدانکه این تفسیر کلمات
از قول ابو علی ایشکم فیها بتبس تر یا اینجا مذکور ست در روایت مستحل دکشیمس و از قول او نقل ست
الوادمن خیفته تا آخر بایت ست در حاشیه فرع در اصل و ذکر کرده اند همه را دیگان مؤلف
رحمهم الله کرمانی در اثنای این تفاسیر گفته ست کرذکر این تفاسیر و دین کتاب عظیم الشان
مستغنی ست بالا یعنی آنچه شنیده نماند که مکرر ایراد یافته کرین تفاسیر همه باسناد ها معتبر رسیده
چون این اسانید بر شرط مؤلف نبوده بطریق تعلیقات آورده و رفع نکرده و دین همه متعلق بقصه
موسی ست کذا افاده الشیخ ابن حجر **ثنا** هدبة بن خالد قال ثنا همام قال ثنا قتادة
عن انس بن مالك عن مالك بن صعصعة ان نبي الله صلى الله عليه
وسلم حدثهم عن ليلة اسري به حتى اتى السماء الخامسة بتحقیق پیغمبر خدا حدیث
کرد صحابه را از وقائع شبی کربرده بودند او را بر آسمانهای تا آنکه آمد آسمان پنجم را فاذا هرون
قال هذا هرون فسلم عليه ناگاه هارون را دید آنجا گفت جبرئیل این هارون ست پس سلام کن
بدای فسلمت عليه فرد پس سلام کردم بردی پس رد سلام کرد قال مرحبا بالاخ الصالح
والنبي الصالح مرحبا بادی برادر صالح و پیغمبر صالح تابعه مثابت کرده ست قتاده را ثابت

نفاسیر کلمات ذکر کرده مؤلف بترتیب آورده

وعباد

وعباد بن ابي علي عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم **باب** قول الله وقال
رجل مؤمن من ال فرعون یکتم ایمانه در بیان این قول خدا و گفت مردی از تبار فرعون
در حالی کر پوشیده بود ایمان خود از فرعون و غیر او اتقتلون رجلا ان یقول ربي الله آیا می
کشید مردی را کر میگوید پروردگار من خدای عالمیان ست وقد جاءكم بالبينات من
ربكم و حال انکه بتحقیق آمده شما را با دلائل و معجزات الی قوله ان الله لا یهدي من هو
مسرف کذاب این باب اینچنین ست بی انکه در وی حدیثی آورد در حاشیه فرع یونانیه
دان ثابت ست در فتح الباری گفته شاید مؤلف رح بجواز این آیت بیاضی گذاشته بود کر حدیثی از
مرویات خود میشنید و هم ازوی ایراد می و قوع نکرده بسبب انکه حدیث مشروط بشرط او در ین
باب نیافته ست بعد ازان کا بتال بیاض را نگذاشته اند **باب** قول الله تع وهل
اتیك حدیث موسی در بیان این قول خدا و قول و کلم الله موسی تکلیما و کلام کرد
خدا موسی را کلام کردنی تکلیم مصدر ست برای ان آورده تا نوهم نکنند کر بمعنی مجاز ست مراد پیدا
کردن او از زیست در درخت و از انجا موسی نشنیده ست بلکه مراد حقیقت کلام ست بسلطنه
نقل کردن کر اجماع کرده اند نحویان بر نکه اگر تاکید کنند فعل را بمصدر او اصلا مجاز نمیدانند **ثنا** ابراهيم
بن موسی قال انا هشام بن یوسف قال انا معمر عن الزهري عن سعيد بن المسيب
عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به گفت ابو هریره گفت پیغمبر خدا
در شبی کر برده شد او را بر آسمان رایت موسی فاذا رجل ضرب رجلا کانه من رجال
شنوءة دیدم موسی را پس ناگاه او مردی را کر گفت در وی جوده و بیچ و تاب نداشت چنانکه
گرد از مردم شنوءه ست کر بطن ست از یمن ضریب بفتح ضاد معجمه و سکون را و در وی بمعنی مخفف و خفیف الجسم

رجل

رجل بفتح راو وکسر جیم ولام ست شنوءه بفتح شین معجمه وضم نون بعد از واو ساکن همزه مفتوح ست
دوس آخر نا بنایت ست و در روایت عیسی فاذا هو رجل رجله احمر و دیدم عیسی را پس
دی مردی ست میانه بالا سرخ رنگ رکیعه بفتح راء وسکون کاف وعین مهمله و بروزن فتح نام برادر ست
دردی مرد و زن یعنی اطلاق آن بر مرد و آمده کانما خرج من دیماس چنانستی که گویا بیرون آمده ست
از حمام یعنی تازه و در دست کویا اقناب بروی نخورده ست دیماس بکسر کنیف دانب مجتمع در حمام ست
بلغت حبشه اگرچه در یوقت حمام در عرب نبوده ست اما علم آنحضرت تواند که محیط باشد
بوجود انکه در حبشه ست و همچنین صحابه بشنیده باشند وانا اشبه ولد ابراهیم به ومن
منا به ترین فرزندان ابراهیم ستم باو تم اوتیت بانائین فی احدهما لبن وفی الآخر
خمر پیش آورده شدم من بدو ظرف یعنی آوردند نزد من دو ظرف در یکی از ان دو شیر بود و در دیگر شراب
فقال اشرب ایهما شئت پس گفت آرنده که جبرئیل ست بنوش از کدام ازین دو که خواهی
فاخذت اللبن پس گرفتم ظرف شیر را و نوشیدم شیر را فقیل اخذت الفطرة
پس گفته شد یعنی جبرئیل گفت گرفتی اسلام را و استقامت در دین یعنی امید ست استقامت سلامت
امت تست بر دین اسلام اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک آگاه باش اگر
گرفتی شراب را گمراه میشد امت تو از انکه ام الخبائث ست و میکند بانواع معاصی و بیهاکلمه اما
بفتح همزه و خفت میم ست حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا غندر قال حدثنا شعبة
عن قتادة قال سمعت ابا العالیة قال حدثنا ابن عم نبیکم یعنی ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست از قتاده که گفت شنیدم ابو العالیه را گفت حدیث کرد ما را عمزاده پیغمبر ما صلی الله
کنایت ست از ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا ینبغی لعبد ان یقول انا

خیر

خیر من یونس بن متی فرموده نمیرسد کسی را اینکه گوید من بهترم از یونس علیه السلام
پسر متی یعنی مرا تفضیل دهد بر یونس و نیمنی را از راه تواضع فرموده یا بملاحظه آن منع فرموده
تا در تفضیل در نفس نبوت نیفتد و انبیا در اصل نبوت همه برابرند متی بفتح میم و تا و قسطلانی
در تقریر منی حدیث گفته که نمیرسد بنده را که تفضیل کند خود را یا آنحضرت را پوشیده نماند
که احتمال اول اگرچه محتمل لفظ ست لیکن بغایت دور از اراده ست در روایتی دیگر صریحتر
وقع شده لا تفضلونی علی یونس بن متی و نسبه الی ابیه نسبت کرده ست این راوی
یونس بپدر راوی گویا مؤلف روکرده بایشان قول برکسی که گفته متی نام مادر اوست سیوطی گوید
یعنی شراح قول مؤلف را منع چنین گفته اند که در اصل نسبت کرده ست راوی یونس را
بپدر او که مرد عالم بود از اهل بیت نبوت و نسبت کردن کسی را بغیر ابی روایت
کرده بعد بما در او که متی ست پس بنابر این تقریر رد کلام مؤلف روا نیست بر انکه گفته متی
نام مادر اوست و اینمعنی نزد من قوی تر ست اگرچه استبعاد کرده ست حافظ این حجر انتهی
وجه استبعاد حافظ اینمعنی را آنست که این تکلیف و تعنی باید کرد که متی نام پدر یونس نباشد
و قول مختار همین ست که نام پدر اوست در جامع الاصول گفته هو اسم ابیه و قیل اسم امه
وذکر النبی صلی الله علیه وسلم لیلة اسری به و ذکر کرد پیغمبر خدا نبی را که اسراء
واقع شده بود دران در بعض روایات اسری بی ست گویا بطریق حکایت ست فقال
موسی آدم طوال کانه من رجال شنوءة پس فرمود موسی مردم گندم گون دراز
بالا بود چنانستی که از مردم قبیله شنوءه ست وقال عیسی جعد مربوع وگفت عیسی زلف
موی میانه بالا بود وذکر مالکا خازن النار و ذکر کرد آنحضرت در اثنای

فشربته

آمرسیح بنده را

این کلام مالک را که دوزخ حوالت اوست و ذکر کرد دجال را **ثنا** علی بن عبد الله
قال ثنا سفیان قال ثنا ایوب السختیانی عن ابن سعید بن جبیر عن ابیه عن
ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم المدینة رای یهود یصومون یوما یعنی عاشوراء
یافت اهل مدینه را که یهود اند که روزه میدارند روزی یعنی روز عاشورا را که دهم ماه محرم است
فقالوا هذا یوم عظیم پس گفتند این روزی بزرگ است وهذا یوم نجی الله فیه موسی
واغرق آل فرعون وفیه روزی است که نجات داده خدا در آن روز موسی را از شر فرعون
و غرق کرد فرعون را و اتباع او را فصام موسی شکرا لله پس روزه داشت موسی در آن
روز برای ادای شکر مر خدا را فقال انا اولی بموسی منهم پس فرمود من سزاوارم بموسی از ایشان فصام
موسی از یهود فصامه وامر بصیامه پس روزه داشت آنحضرت از روز را و فرمود بصحابه
بروزه داشتن از روز شاید که اجتماع کند که خبر از نصفی دادند مسلمان خواهند بود از یهود
که بشرف اسلام مشرف شده باشند واگر نه لازم می آید جواز قبول ردت کافر و باد کردن ان قدر

باب قول الله تع ووعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر وقول خدا بزرگ
ووعده کردیم موسی را سی شب که شبهای ماه ذوالقعده بود وتمام کردیم آن شبها را بده شب
که از وی الحجه بود روایت کرده اند که موسی علیه السلام وعده کرده بود بنی اسرایل را بمصر که بعد از
هلاک فرعون کتابی می آورد که در وی بیان همه چیز خواهد بود بر کاه هلاک شدند فرعون سوال کردند
خدا را که کتابی بفرستد خود حکم آمد که سی روزه نگهدارد چون سی روز تمام شد ناخوشی امد در دهان
بوی دهان که از روزه داشته پس مسواک کرد ملائکه آمده گفتند که عادت دیگران تو بوی مشک می یافتم

تو بمسواک افساد آن کردی پس الله تعالی فرمود ده روزه دیگر نگهدار فتم میقات ربه اربعین
لیلة پس تمام شد وقتی که توقیت آن کرده بود او چهل شب وقال موسی لاخیه هرون
اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین وگفت موسی مر برادر خود را هرون
را خلیفه من شو در قوم من واصلاح کن احوال انها و پیروی مکن راه مفسدان را ولما جاء موسی
لمیقاتنا و وقتی که آمد موسی وقتی که مقرر شده بود و آن وقت بود از انقضاء چهل شب است
قسطلانی از طیبی شارح مشکوة نقل کرده که در لمیقاتنا تقدیر مضاف باید کرد یعنی آخر میقاتنا
یا انقضاء میقاتنا وتقریری که ما کردیم هیچ احتیاج بتقدیر نیست فافهم وکلمه ربه سخن
کردن موسی را پروردگار او بیواسطه قال رب ارنی انظر الیک الی قوله وانا اول
المؤمنین گفت موسی ای پروردگار من نما خود را بمن که ببینم بچشم بسوی تو این آرزو
منظور است تا قول او اول المؤمنین و درین آرزو دلیل است بر امکان رویت خدا عزوجل
فی الجمله از آنکه طلب محال از انبیا که عارف ترازایشان بربت وصفات الهی کسی نیست
خصوصا از کسی که برگزیده او را خدا بر رسالت وممتاز ساخت او را بکرامت و شرافت کلام بی
واسطه وانچه نفی کرده در قول او لن ترانی انچنان مسئول اوست ودر اشارة وبنا بر قول او
وانا اول المؤمنین ان است که من نخستین کسی هستم بامت خود ایمان آورده اند بانکه تو دیده نیستوی
در دار دنیا اگر کوئی از نی کفایت دارد در خواست مطلوب از انکه الله سبحانه هرگاه خود را بنماید
چاره ندارد از انکه نظر کند بسوی او پس فائده آوردن انظر الیک پس ازان چیست جواب داده اند
که مقصود تاکید و کشف تمام ست یعنی از نبودن مانعی دیگر از نظر کردن نباشد مانند خورشید که چشم از شروق
انوار قدسیه او بدین قبیل ست که میگویند نظرت بعینی والبشت بیدی و مانند این کلام تجرید

کفته اند مانند صداع الراس یقال دکه زلزله یعنی دکت الله در آیه وحملت الارض والجبال
فدکتا دکة یعنی لغزش ست در بعضی نسخ بجای زلزله زلزله واقع ست برد وجز دیک یعنی هم
آمده فدکتا فدکتا جعل الجبال کالواحدة مقصود ازین کلام آنست که جبال
صیغه جمع ست وارض نیز حکم جمع دارد قیاس آن بود فدککن میگفت پس کردانید صیغه
جمع جبال در حکم صیغه واحد همچنین ارض و چون ارض صیغه واحد ست تعرض بآن نکرد
پس بصیغه تثنیه آورد وگفت فدکتا کما قال الله تعالی ان السموات والارض
کانتا رتقا ولم یقل کن رتقا این اعتبار مانند این قول خداست که ضمیر راجع
بسموات وارض ضمیر تثنیه ست در کانتا وبضمیر جمع نیاورد وکن رتقا نگفت ملتصقین
تفسیر رتقا ست چون پیوسته بهم اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی رنگین کرد شده ورد دلهای
گوساله پرستان محبت گوساله توب مشربة مصبوغ جامه شرب یعنی رنگ کرد شده
قال ابن عباس انبجست انفجرت یعنی چشمها بر آمد از زمین نتقنا رفعنا یعنی
نتقنا که در آیه واذ نتقنا الجبل واقع شده بمعنی رفعنا ست یعنی برداشتیم کوه را مروی ست
که چون موسی علیه السلام توریت آورد بنی اسرائیل ابا کردند از قبول آن واز عمل بران ظاهرا بجماعة
گوساله پرست خواهند بود حق سبحانه فرمود جبرئیل را که کوهی را بقدر اجماع عسکر از زمین
برکنده بر سر ایشان برد ودر آن هنگام همه ... بر ... نظر نمودند وزمینی که در آن نزول کرده بودند
یک فرسنگ در فرسنگ بود پس برداشت کوهی بر سر ایشان بقدر یکمرد وگفت اگر
قبول نکنید توریت را بر شما افکنده ازم که همه در زیر آن هلاک شوید از بیم آن همه ایمان آوردند
محمد بن یوسف قال انا سفین عن عمرو عن یحیی عن ابیه عن ابی سعید

عن النبي صلی الله علیه وسلم قال الناس یصعقون یوم القیمة یعنی فرمود مردم همه
بیهوش میکردند روز قیامت فاکون اول من یفیق پس باشم من نخستین کسی که بهوش
می آید فاذا انا بموسی اخذ بقائمة من قوائم العرش پس ناگاه می بینم موسی را
که گرفته ست پایه عرش فلا ادری افاق قبلی ام جوزی بصعقة الطور
پس نمیدانم بهوش آمده ست پیش از من یا جزا داده شده به بیهوشی که در کوه طور او را شده بود
یعنی بجزای آن بیهوشی او را درین وقت بیهوش نساخته اند این قسم کلام آنحضرت فرموده
بنا بر کشف احوال روز قیامت ست چنانکه در ماده زنان فرموده ارینکن اکثر اهل النار ثنا
عبد الله بن محمد الجعفی قال ثنا عبد الرزاق قال انا معمر عن همام عن ابی هریرة قال
قال النبی صلی الله علیه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم گفت ابو هریره فرمود
پیغمبر خدا اگر نبودندی بنو اسرائیل گنده نشدی گوشت یخنز بفتح تحتیه وسکون خاء معجمه وفتح نون
وزاء معجمه مروی ست که بنو اسرائیل مامور بودند بترک ادخار سلوی که از آسمان بر ایشان نازل میشد
ایشان امتثال امر نکردند وذخیره نمودند تا آنکه بسبب تغیر برای عقوبت ایشان گنده کرده شد ولولا
حواء لم تخن انثی زوجها الدهر واگر نبودی حوا خیانت نکردی زن شوهر خود را از آنکه
وی لغزانیده وسوسه شیطان ترغیب کرد آدم را بر خوردن شجره وچون وی اصل زنان بود سرایت
سرایت کرد در مردم کما نطق به احادیث طوفان من السیل یعنی در قول خدا در سیلنا علیهم
الطوفان مفسر طوفان سیل آمده ست ویقال للموت الکثیر طوفان وگفته شود مرگ بسیار که از وبا هم
باشد طوفان بتفسیر بعضی طاعون هم گفته اند القمل الحمنان قمل که در باب ایشان واقع شده حمنان
بفتح مهمله وسکون میم وبعد نون در میانه الف یشبه صغار الحلم کرت ریست خوردن حلم

بفتح حا و او میم بر دو بمعنی قرا اوست یعنی کنه که بر پوست و دا سبب تجدید و تحمل کمتر از آن ست در جنه و این هم نوعی از قراد ست مخصوص با دیبان چنانکه قراد مخصوص بدواب ست حقیق بمعنی حق ست
سقط کر در آیه فلما سقط فی ایدیهم بمعنی پشیمان شد ست در دست او مقصود آنست که افتادن در دست
لازم ندامت ست در تحقیق اصل لفظ سقط فی ایدیهم اقوال مختلفه اند زجاج گفته که این لفظ بااین
ترکیب پیش از نزول قران در اشعار عرب و محاورات ایشان مسموع نشده بود در قاموس
لغت گفته که سقط فی یده و اسقط هر دو بضمه مهمل یعنی زل و اخطاء و ندم و تحیر ست
ازانکه نادم متحیر بنگر دست خود در پس میباشد دست او مسقوط فیها یعنی انداخته
شده در وی ازانکه دهان او افتاده ست در دست او بعضی گفته اند که عادت نادم ست
که سر خود را فرودی اندازد و تکیه میکند زنخدان را بر دست و هیئتی میباشد که اگر دست
او را کشیند بردی می افتد پس گویا دست او مسقوط فیها ست و کلمه فی بمعنی علی ست
ای علی ایدیهم باب حدیث الخضر مع موسی علیهما السلام در بیان حدیثی
که خضر با موسی کرده ست بر قصه در میان ایشان گذشته ثنا عمرو بن محمد قال ثنا
یعقوب بن ابراهیم قال ثنا ابی عن صالح عن ابن شهاب ان عبید الله
بن عبد الله اخبره عن ابن عباس انه تماری هو والحر بن قیس
الفزاری بتحقیق عبید الله خبر داد ابن شهاب را از ابن عباس که منازعت کرد وی
و حر بن قیس فزاری فی صاحب موسی فقال ابن عباس هو خضر در باره
موسی که کسی که موسی رفته او را دریافته که بوده ست ابن عباس گفته که آن خضر بوده ست
و حر بن قیس میگفت که غیر خضر ست فمر بهما ابی بن کعب همی گذشت با وی زرد

ابی بن کعب

حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق
کل من ندم و عجز یقال سقط فی یده
... تحقیق افتاده شده ...

ابی بن کعب که از مشاهیر صحابه ست فدعاه ابن عباس فقال انی تماریت
انا و صاحبی هذا پس خواند پیش خود ابی را ابن عباس و گفت منازعت
کرده ام منازعان منم و یار من که این ست فی صاحب موسی الذی سال السبیل
الی لقیه در یار موسی انکسی که پرسیده ست موسی خدا را راهی بملاقات وی هل سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر شانه قال نعم آیا شنیده تو رسول خدا را
که ذکر میکرد حال او را و قصه او را گفت ابی آری شنیده ام سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم شنیدم رسول خدا را یقول بینما موسی فی ملاء من بنی
اسرائیل میفرمود در اثنای آنکه موسی در جمعی از قوم بنی اسرائیل بود جاء رجل فقال
هل تعلم احدا اعلم منک قال لا آمد نزد موسی مردی پس گفت آیا میدانی کسی را
اعلم تر از خود گفت نمیدانم کسی را اعلم تر از خود فاوحی الله الی موسی بلی عبدنا
خضر پس وحی کرد خدا بسوی موسی بلی دانا تر از تو بنده ما خضر ست فسال موسی السبیل
الیه پس پرسید موسی راه را بسوی خضر فجعل له الحوت آیة وقیل له اذا فقدت الحوت
فارجع فانک ستلقاه پس گردانید خدا ماهی را علامت جائی دریافت او و گفته
شد مر موسی را وقتی که گم کنی تو ماهی پس باز گرد بتحقیق سر انجام ست که بیابی تو او را
همانجا پس موسی بر داشت ماهی را در زنبیل خود و با وی خادمی بود یوشع گفت وقتی که گم
کنی ماهی را پس خبر خواهی کرد فکان یتبع اثر الحوت فی البحر پس بود موسی که بر
پی اثر ماهی میرفت یعنی منتظر میبود که کجا گم شود در دریا فقال لموسی فتاه ارایت
اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت پس گفت موسی را جوان او آیا دیدی

وقتی که پناه بردیم بصخره بتحقیق من فراموش کردم که رفتن حوت را بتو کردیم وما انسانیه
الا الشیطن ان اذکره وفراموش نداد این نفس را مگر شیطان این را که یاد کنم ازرا
تولدان اذکره بیان ضمیر مفعول انسانیه ست قال موسی ذلک ما کنا نبغ فارتدا
علی اثارهما قصصا گفت موسی این گم شدن جای ست که بودیم ما که طلب آن میکردیم
پس برگشتند بر پی خود در حالی که بر پی میرفتند بر پی رفتنی قصص یعنی اتباع ست فوجدا
خضرا پس یافتند خضر را فکان من شانهما الذی قص الله فی کتابه پس از حال
موسی و خضر ست انکه بیان کرده ست خدا در قرآن مجید در نیمه ثانی و اوائل کتاب در
باب العلم گذشته و زیاده برین بیان یافته ست **ثنا** علی بن عبد الله قال ثنا
سفیان قال ثنا عمرو بن دینار قال انا سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس
ان نوفا البکالی یزعم ان موسی صاحب الخضر لیس هو موسی بنی اسرائیل
گفت سعید بن جبیر گفتم مر ابن عباس را که نوف بکالی میگوید که موسی صاحب خضر نیست
موسی بنی اسرائیل علیه السلام نوف بفتح نون و سکون واو و تنوین فارسیست بکال بکسر موحده
و تخفیف کاف و لام و آخر محمد تان بفتح موحده و تشدید کاف تصحیح نموده قال القاضی عیاض
انما هو موسی اخر فقال کذب عدو الله پس گفت ابن عباس دروغ گفته ست
دشمن خدا گفته اند که اطلاق عدو الله بر مسلمان از راه تغلیظ ست و شدت انکار او نه
بر اراده حقیقت و توان گفت که این تغلیظ از ان روی شد که لازم آمده از قول او انکار خبر که رسول
خدا داده در دو صحیح بروی نقل کرده اند حدثنا ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه وسلم
انیمونه ابن عباس ست ان موسی قام خطیبا فی بنی اسرائیل فسئل ای الناس اعلم

انیمونه

انیمونه ابی ست که با بن عباس گفته بتحقیق موسی استاد در حالی که خطبه میخواند در میان
بنی اسرائیل پس پرسیده شد کدامی مردم داناتر ست فقال انا گفت موسی من داناترم فعتب
الله علیه اذ لم یرد العلم الیه پس عتاب کرد و سرزنش نمود خدا بر دی از جهة انکه رد نکرده
و حوالت نموده این علم را بخدا و تکلفت تمثله الله اعلم بکیفیته المال بدانکه این عتاب از جهة
ترک ادب الوهیت ست وگرنه موسی خبر از روی علم خود داده چنانکه در روایت اولی گذشته
ایا میدانی کسی را اعلم از خود گفت نمیدانم و درین روایت نیز همین مراد ست و در راستی
این خبر سخنی نمیرود و قال له بلی لی عبید بمجمع البحرین هو اعلم منک و فرود خدا و نه
آری هست مرا بنده بمجمع بحرین او داناتر ست از تو یعنی خبرهای او میداند که تو نمیدانی کدا
قالوا پوشیده نماند که از دانستن خضر بعضی خبرها را علمیت وی لازم نمی آید اگر گویند که خضر همه علوم
کرد تورات بود نیز آخر داشت گوییم در همین حدیث مذکور ست که خضر گفت انت علی علم
لا اعلمه پس میتوان گفت مراد مسائل آنست که کسیست که همه چیز میداند والله اعلم مجمع بحرین
جای گاه اجتماع بحرروم و فارس ست متصل بلطرف شمال قال ای رب و من لی به گفت موسی
ای پروردگار من کسیست که متکفل شود مرا بلقاء او و در بعضا قال سفیان ای رب و کیف لی به
و بس ست که گفت سفیان بن عیینه که روایت کرده ست باین عبارت و معنی آنست ای پروردگار
من چگونه میسر شود مرا لقای مذکور قال فاخذ حوتا فجعله فی مکتل فرمود خدا میگیری
ماهی را پس میگذاری در زنبیل خود حیثما فقدت الحوت فهو ثم هر جا که گم کنی ماهی را
پس آن بنده من انجاست ثم بفتح مثلثه و تشدید میم بمعنی اشارت بموضع ست و ربما قال فهو ثمه
و بس ست که گفته سفیان زیادتی لفظ ه وقف فاخذ حوتا فجعله فی مکتل پس گرفت ماهی را

نه از روی نفس الامر قطعی
یعنی در علم خود اعلم الناس
منم ۱۲

وگردانید اورا در زنبیل ثم انطلق هو وفتاه یوشع بن نون پس رفت موسی و جوان
خادم او که یوشع بن نون نام داشت حتی اذا اتیا الصخرة وضعا رؤسهما فرقد
موسی تا آنکه آمدند سنگی را و نهادند سرهای خود را برای استراحت و خواب کرد موسی
واضطرب الحوت فخرج فسقط فی البحر و بجنبش آمد ماهی در زنبیل پس بیرون آمد
ازان پس افتاد در دریا فاتخذ سبیله فی البحر سربا پس گرفت راه خود را در دریا
بجائی که میرود رفتنی سربی یعنی رفتن ماهی ست در آب فامسک الله عن الحوت
جریة الماء پس نگهداشت خدا از سر ماهی روانی آب را فصار مثل الطاق پس گشت
درون آب مانند طاقچه فقال هکذا مثل الطاق پس گفت راوی و نمود همچنین مانند
طاق خانه ماهی در آب بی تکلف در وان تر میرود سر طاق ساختن ظاهر نمود فانطلقا
یمشیان بقیة یومهما پس راه رفتند بجائی که میروند بقیه شب و روز حتی اذا کان من (لیلتهما)
الغد قال لفتاه آتنا غداءنا وقتی که شد فردا گفت موسی برای جوان خود بیار طعام روز
لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بتحقیق پیش آمدیم از سفر خود که این ست رنج و محنت را
ولم یجد موسی النصب حتی جاوز حیث امر الله و نیافت موسی رنج را تا در
نگذشت آنجا را که فرموده بود او را یعنی تا در راه بود که مطلب آن حاصل در امتثال امر الهی بیابند
رنجی نیافت وراء آنکه خدا فرموده تا همین صخره بود قال ارءیت اذ اوینا الی
الصخرة فانی نسیت الحوت گفت موسی را جوان او آیا دیدی وقتی که جای گرفتیم نزد
صخره بتحقیق من فراموش کردم ماهی را یعنی زنده شدن و رفتن آن در آب و استادن آب
وما انسانیه الا الشیطن ان اذکره و فراموش نداد مرا مگر شیطان اینکه ذکر کنم

ماجرا ان را

ماجرا آنرا واتخذ سبیله فی البحر عجبا و گرفت ماهی راه خود را در دریا راهی عجبی
فکان للحوت سربا ولهما عجبا پس بود مر ماهی را رفتنی و این هر دو را عجبی یعنی آنکه
در یکحال سرب گفته دوم عجب سرب صفت راه ماهی ست و همین رفتن آن نیست بموسی
و رفقای او عجب ست قال له موسی ذلک ما کنا نبغ گفت مر او را موسی اینحال چیزی ست
که طلب آن میکردیم فارتدا علی آثارهما قصصا پس برگشتند بر پی خود در حالی که میروند
بر پی خود یعنی نشان پایهای خود در یافته میروند فرجعا یقصان آثارهما برگشتند بجائی که پی
میروند خود را حتی انتهیا الی الصخرة تا آخر رسیدند نزد صخره فاذا رجل مسجی بثوب
پس ناگاه دیدند مردی را که پوشیده همه خود را بجامه خود فسلم موسی فرد علیه پس سلام کرد موسی
بران مرد و رد کرد وی سلام بر موسی فقال فانی بارضک السلام پس گفت خضر پس چگونه است
و کجاست بزمین تو السلام گفته اند یعنی این ست که کجاست سلام کردن درین زمین که تو درو
اهل آن نمیدانند سلام کرده و عرف اینها نیست قال انا موسی گفت من موسی ام که در عرف
ما سلام ست قال موسی بنی اسرائیل قال نعم گفت خضر موسی بنی اسرائیل است گفت آری
اتیتک لتعلمنی مما علمت رشدا آمدم نزد تو تا بیاموزانی مرا از آنچه آموخته شده
رشد و هدایت را یعنی ورای علم باحکام دینی از آنکه انبیا اعلم میباشند باحکامی
که تعلق بدین ست قال یموسی انی علی علم من علم الله گفت ای موسی بتحقیق من
تا بتم بر علمی از علم خدا علمنیه الله لا تعلمه انت علم که تعلیم کرده ست خدا مرا آن علم را
نمیدانی آن علم را تو وانت علی علم من علم الله علمکه الله لا اعلمه و تو بر علمی از علمهای خدا
که تعلیم کرده ترا آن علم را خدا نمیدانم من آن علم را و مراد آنست که تو نمیدانی همه آن علم را که میدانم

علمنیه الله لا تعلمه وانت علی علم علمکه الله لا اعلمه

وهمچنین بمیدانم من بعضه ان علم را که تو میدانی گفته اند این قید بهمه واجب ست وگرنه لازم می
آید انتفاء علم حقیقت انبیاء را و همچنین اخلای خضر از علم شریعت و احکام دین و نیز نگفته کند
که مندفع شد باین قید اشکالی که کرده اند انچه گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
علم حقیقت نباشد با اتفاق جامع علم حقیقت و شریعت ست انچه پوشیده نماند
که قول خضر نسبت بموسی ست در این اصلا مستلزم نیست که آنحضرت را هم نباشد و اگر مراد از
علم که نفی کرده از موسی علم حقیقت و عمل بران باشد و از علمی که از خود نفی کرده علم و عمل بر
ظاهر شریعت باشد احتیاج نخواهد بود باین قید جمع و هم اشکالی لازم نمی آید قال هل اتبعك
گفت موسی ایا روا داری که همراهی کنم ترا و تبعیت کنم علم ترا قال انك لن تستطیع معی صبرا
گفت خضر بتحقیق تو نمیدانی با من صبر ورزیدن و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا
و چگونه صبر میکنی بر چیزی که احاطه نکرده بآن از روی خبر و اگاهی یعنی تو مامور بانکار خلاف
ظاهر شرع و مطلع نیستی بر حقیقت حال که مر آنرا نفر موده یعنی وقتی که از من چیزی مخالف
ظاهر شرع رسمی صبر از انکار نمیتوانی کرد الی قوله امرا یعنی مغفرتیه ملحوظ ست تا آخر آیه
فانطلقا یمشیان علی ساحل البحر پس رفتند موسی و خضر بجائی که می رفتند بر کنار
دریا غیر تشیه باینکه پوشیده نیز با موسی بود از جهة عدم اعتداد بتابیت و بود بقرب دریا
بنظر و آمده که پوشیده تا ملاقات خضر همراه بوده ست پس فمرت بهما سفینة
کلموهم ان یحملوهم پس گذشت بخضر و موسی کشتی گفتند اهل کشتی را که سوار کنند
ایشان را و در این کلام مغیر نشیه و جمع یکجا نشده ست فتد بر معرفوا الخضر فحملوه بغیر نول
پس شناختند اهل کشتی خضر را پس سوار کردند او را بی فرد و نول بفتح نون و سکون واو و در آخر میم

وموسی را نیز برداشتند فلما رکبا فی السفینة جاء عصفور فوقع علی حرف السفینة
پس برگاه سوار شدند در کشتی آمد گنجشکی پس افتاد بر کنار کشتی فنقر فی البحر نقرة او نقرتین
پس منقار زد در دریا منقاری یا دو منقار قال له الخضر یموسی ما نقص علمی وعلمك
من علم الله الا مثل ما نقص هذا العصفور بمنقاره من البحر گفت مر او را خضر
ای موسی کم نکرده ست علم من و علم تو از علم خدا مگر چیزی که کم کرده ست این گنجشک بمنقار
خود از دریا مراد از نقص علم الهی ظاهر معنی نیست بلکه بیان نسبت علم بشری بعلم خدا و تشبیه
آنست بمقداری که از منقار گنجشک در آمده از دریا اذ اخذ القاس فنزع لوحا
ناگاه گرفت خضر تبری پس دور کرد تخته فلم یفجاء موسی الا وقد قلع لوحا بالقدوم
پس درنگ نکرد موسی در کشتی مگر انکه برکند خضر تخته دیگر به تیشه قدوم بفتح قاف و تشدید
دال مهمله ست بعضی گفته اند که تخفیف دال ست فقال له موسی ما صنعت پس گفت موسی
چه کردی تو انکار کرد بر این کار خضر قوم حملونا بغیر نول عمدت الی سفینتهم اهلها نوی اند
که بردارند ما را بی فرد و احسانی کردند با قصد کردی تو بکشتی ایشان فخرقتها لتغرق اهلها
لقد جئت شیئا امرا پس شکستی تو کشتی را تا غرق کنی تو مردم کشتی را بتحقیق آوردی چیزی
عظیم را قال الم اقل انك لن تستطیع معی صبرا گفت خضر نگفته بودم ترا که تو نمیتوانی
با من صبر ورزید از انکار قال لا تؤاخذنی بما نسیت گفت موسی مگیر مرا بچیزی که فراموش
کردم از وصیت تو که انکار و اعتراض نکنم بر کارهای تو تنگوی که اعتراض موسی از قبیل امر مودوف بود
پس عذر آوردن بفراموشی چه معنی دارد از انکه از اول خضر گفته بود که من مامورم که عمل بر حقیقت
کنم و موسی قبول نموده همراهی کرده پس وی محل اعتراض نبوده ست ولا ترهقنی من امری عسرا

ومکر مرا از کار من دشواری را یعنی دشوار مگیر بر من همراهی خود را فکانت الاولی من موسی
نسیانا فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس بود نخستین از موسی از روی نسیان فلما
خرجا من البحر مروا بغلام یلعب مع الصبیان پس بر کناره بر آمدند موسی و خضر از دریا
گذشتند بر خوردسالی که بازی میکرد با خردان ضمیر خرجا تثنیه آورد و در مروا ضمیر جمع بجهت حفظ
یوشع که با ایشان بود و گفته اند این غلام روشن روی بود نام او جیسون بفتح جیم و سکون
تحتیه و سین مهمله بعد واو و نون فاخذ الخضر برأسه فقلعه بیده هکذا پس گرفت
خضر سر او را پس برکند او را بدست خود همچنین اشارت کرده بکندن و اوما سفین
باطراف اصابعه کانه یقتطف شیئا و اشارت کرد سفیان باطراف انگشتان خود
گویا می رباید چیزی را از انگشتان فقال له موسی اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس
پس گفت مر خضر را موسی آیا کشتی تو ذاتی پاک بیگناه را بغیر بدل نفسی لقد جئت
شیئا نکرا بتحقیق آوردی چیزی منکر و ناپسند قال الم اقل لک انک لن تستطیع
معی صبرا گفت خضر آیا نگفته بودم که بتحقیق تو نمیتوانی با من صبر ورزید قال ان سألتک
عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا گفت موسی اگر سؤال کنم
ترا از حقیقت کار تو بعد ازین مرة پس مصاحب و همراه مشو مرا بتحقیق رسیدهٔ از پیش من
عذر را در جدا کردن تو مرا فانطلقا حتی اذا اتیا اهل قریة استطعما اهلها
پس رفتند هر دو تا وقتی که آمدند مردم قریه را یعنی گویند انطاکیه بود طلب طعام و ضیافت
کردند مردم آنرا فابوا ان یضیفوهما پس ابا کردند آن مردم ضیافت آنها را فوجدا
فیها جدارا یرید ان ینقض مائلا پس یافتند دران قریه دیواری که میخواست افتادن را

یعنی نزدیک بافتادن بود و دران حالی که میل کننده بود بطرفی اوما بیده هکذا اشارت
کرد خضر بدست خود همچنین و اشار سفیان کانه یمسح شیئا الی فوق راوی سفیان گوید
و اشارت کرد سفیان اشارت خضر گویا مسح میکند چیزی را بجانب بالا ولم اسمع سفیان
یذکر مائلا الا مرة و میگوید نشنیده ام سفیان را که ذکر کردی لفظ مائلا را در روایتها جز یکبار
قال قوم اتیناهم فلم یطعمونا ولم یضیفونا گفت موسی اینها جماعت اند که آمدیم ما
نزد ایشان پس طعام ندادند ما را عمدت الی حائطهم لو شئت لاتخذت علیه
اجرا قصد کردی بجانب دیوار ایشان و برپا داشتی آنرا اگر میخواستی هر آینه میگرفتی برین کار
مزدی که وجه قوت ما میشد قال هذا فراق بینی وبینک سانبئک بتأویل ما لم
تستطع علیه صبرا گفت خضر اینوقت وقت جدایی در میان من و تست و سر انجام است
که آگاه میکنم ترا بآنچه که نتوانستی بران صبر کرد چون در سؤال اول مخالفت ظاهر شریعت
بود و منصب پیغمبری براعتراض آورده خضر معذور داشته تحمل اعتراض کرده بود بحذف این
اعتراض سلیم که چون باعث بران حکم شرعی هم نبود موسی را معذور نداشته جدایی اختیار
کرده با آنکه موسی هم گفته بود که اگر بعد ازین اعتراض کنم مرا همراه مگیر قال النبی صلی الله علیه
وسلم وددنا ان موسی کان صبر فقص علینا من خبرهما فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه
دوست داشتیم این را که موسی صابر بودی پس خوانده میشد بر ما از خبر این هر دو و در بعضی
روایات حتی یقص الله علینا است قال سفین قال النبی صلی الله علیه وسلم یرحم الله
موسی لو کان صبر لقص علینا من امرهما گفت سفیان باین عبارت و معدهست که رسول خدا
رحمت کناد خدا موسی را اگر بودی که صبر کردی هر آینه بیان کرده میشد بر ما از حال ایشان و قوله ابن عباس

اما مهم ملك ياخذ كل سفينة صالحة غصبا خوانده ست ابن عباس بجاى
ورا هم اما مهم بزيادت لفظ صالحة واما الغلام فكان كافرا وكان ابواه مؤمنين
و نيز خوانده ست ابن عباس بزيادتی فكان كافرا ظاهر آنست كه اين روايت ابن عباس از
راه نقل قرانی باشد نه از راه تفسير ثم قال لي سفيان سمعته منه مرتين پس گفت
مر سفيان را شنيده ام اين حديث را از عمرو بن دينار او تحفظه من انسان شك
راوياست از ما گفته شك از علي بن عبد الله ست يعنی گفته نه سفيان را حفظته او تحفظه
من انسان قبل ان اسمعه من عمرو فقال ممن اتحفظه و رواه احد عن عمرو غيري
پس گفت سفيان مذكر يا دكرم من از ان انكار كرده از انكه از ديگری یاد گرفته باشد ايا روايت
كرده ست احدی از عمرو بن دينار غير من يعنی در نيحديث چنانكه عمرو بن دينار متفرد ست
من نيز متفردم از وی درين نقل سمعته منه مرتين او ثلثا و حفظته منه شنيده ام
اينحديث را از وی دوبار يا سه بار و ياد گرفته ام از وی و رواه بحذف همزه استفهام
انكاری ست ثنا محمد بن سعيد بن الاصبهانی قال انا ابن المبارك عن
معمر عن همام بن منبه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انما
سمي الخضر روايت ست از پیغمبر خدا فرمود نام نهاده شده ست خضر باين اسم لانه
جلس على فروة بيضاء مگر از انجهت كه نشسته ست بر زمينی كه گياه نداشت فاذا
هي تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمين جنبش در آمد از پس او بجای كه
سبز ست بعضی گفته اند كه از زد او را خضر گويند كه هر جا نماز ميكرد سبزه بر كرداد سپيد سپيد
وانچه در نيحديث مذكور ست منافاتی باين قول ندارد و نام خضر بليا بن ملكان ست از اولاد نوح

لعد ارتشش واسطه

بعد ازنشش و واسطه بنوح ميرسد و از قوال ديگر هم بدنسبت او ست كه تو بل را نمی شايد خرف
كرده اند در نبوت او مختار آنست كه پيغمبر بوده ست و احتمال كرده اند چنانكه قائل اند به نبوت
او باين قول خدا وما فعلته عن امري كه نشو ست بانكه از جانب حق مامور بوده ست نه از خود
جواب داده اند شايد كه بواسطه پيغمبری كه در انوقت حاضر بوده ست مامور شده باشد پوشيده
نماند كه اين جواب مجرد منع بی سند ست در زمان موسی عليه السلام در ينوقت كه ملاقات
يكديگر كرده اند پيغمبری خبر نداده اند و نو انكه عبادت و طاعت از شرائع انبيا سابق گرفته باشد
و اگر گويند كه شريعت موسی ناسخ شرائع سابق بوده اين احتمال هم خالی از اشكال نخواهد بود
و نيز بر تو پوشيده نماند كه مجرد انكه مامور شد از جانب خدا بی واسطه پيغمبری شود نبوت
لازم نمی آيد مگر آنست كه بر وی كتابی و شريعتی منزل شود و مامور باشد به تبليغ احكام الهيه
تواند كه خضر مامور بالهام ميشده باشد يا بواسطه ملكی و اسطه جبرئيل همين قدر كه اين كار
بكند و اينهم نيز مستلزم نبوت نيست از كبرای صوفيه بوضوح پيوسته كه اوليا را از جانب حق
امر و نهی ميباشد سيدنا و سيد الآفاق محی الدين ابو محمد عبد القادر جيلانی قدس سره فرموده كه ولی را امر ميشود
و امتثال اين امر بر وی واجب و لازم ست اگرچه بر ديگری حجت نباشد چنانكه تفصيل
و بسط آن در فتوح الغيب كه كلام پيوسته آنحضرت و روايت منقبت ست مذكور ست و نيز
حيات خضر اختلاف كرده اند نووی و اكثر علما و كبرا اتفاق بر حيات او دارند كه در ميان ما
موجود ست و بر سادات صوفيه چنانكه ابن ادهم و بشر حافی و معروف كرخی و سری سقطی و جنيد
و امثال آنها انت ان ترا ملاقات او خبر داده اند و باين قائل ست عمر بن عبد العزيز و پوشيده
نماند كه اخبار اين گروه اگرچه بيش از ين نشنيده معتقد سالی رخت اقامت ازين سرا بر بسته اند

دلیل نمیشود که بعد ازین نیز زنده باشد و ما امروز این عقیده بجز دهمین اخبار سابقه نمیتوانیم
کرد بخاری جامع این کتاب مستطاب دهمی دیگر از محدثان جزم کرده اند که وی
زنده نیست و عمده دلائل ایشان حدیث مشهور ست که آنحضرت در آخر حیات خود
فرمود که باقی نمیماند بعد از صد سال بر روی زمین هیچکس از انهائیکه امروز زنده بر زمین ست
جواب داده اند ازین استدلال که شاید خضر دران روز در بحر باشد پوشیده نماند که این
جواب جدلی ست بهتر آنست که گوئیم این کلام تخصیص یافته باحادیث و اخباری که در
باب حیات خضر بثبوت پیوسته و هیچ عالمی نیست که تخصیص نیافته باشد چنانکه در
کتب این فن مقرر شده باب با تنوین ثنا اسحق بن نصر قال ثنا

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آخر حیات فرموده که باقی نمیماند بعد از صد سال بر روی زمین هیچکس از انهائیکه امروز زنده اند بر زمین ست

عبد الرزاق عن معمر عن همام بن منبه انه سمع ابا هريرة يقول قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم قيل لبني اسرائيل فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
گفته شد مر بنی اسرائیل را وقتی که بروند آنرا سجده کنان بابواب بنون بعد از چهل سال و فتح دهد
خدا بر ایشان بیت المقدس را ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة درائید در
حریه را یعنی در بیت المقدس را در حالی که میباشید در سجده یا در رکوع بنی چون در رائید
غاری بتکبر و نه حق بگذارید و بگوئید که سوال ما حطه ست یعنی میخواهیم که از خطاهای ما در روزهای
باشد فبدلوا فدخلوا یزحفون علی استاههم پس بدل کردند سجده را در وقت آمدن
در حالی که میرفتند بر سرینهای خود و قالوا حبة فی شعرة و گفتند بجای حطه حبة فی شعره
این کلام مهمل را از روی استهزا مردیست که بریشان نازل شد عقوبت کردن حق بلتانه
ایشان را بطاعون چنانکه در یکساعت هفتاد هزار کس مردند و این حدیث در کتاب التفسیر نیز

خواهد آمد

خواهد آمد ثنا اسحق بن ابراهيم قال انا روح بن عبادة قال ثنا عوف عن
الحسن و محمد و خلاس عن ابي هريرة گفت روح حدیث کرد ما را عوف ازین سه کس
حسن بصری و محمد بن سیرین و خلاس بکسر معجمه و خفت لام و سین مهمله از ابوهریره نسطلا
گفته سماع حسن بصری از ابوهریره نزد حفاظ اهل حدیث ثابت نشده و گفته اند هر که
این روایت کرده محکوم بوهم و بطلان ست و ابو داود از امام احمد نقل کرده که سماع
ندارد خلاس نیز از ابوهریره و در سماع ابن سیرین از ابوهریره سخنی ندارد قال قاله
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان موسى كان رجلا حييا ستيرا
فرمود رسول خدا بتحقیق موسی مردی بسیار شرمناک بود پوشیده و داشتی بدن خود را حیی
بفتح حاء مهمله و کسر تشاة تحتیه اول و تشدید تشاة دوم ست ستیر بکسر مهمله و تشاة
فوقیه و شدت آن لا يرى من جلده شيء استحياء منه دیده نمیشد از پوست
بدن او چیزی از جهة حیای که ازو بود فاذاه من اذاه من بني اسرائيل پس آزار
کردند او را انکه آزار کردند او را از بنی اسرائیل این کلام با این اجمال و ابهام دلالت میکند در عرف
بنی اسرائیل کثرت ایذا و موذیان فقالوا ما يستر هذا التستر الا من عيب في جلده
پس گفتند نمی پوشد این پوشیدنی را مگر که نمی بیند بدن او را مگر از جهة عیب که در پوست
اوست اما برص و اما ادرة و اما افة یا پیس ست یا نفخ خصیه یا افتی دیگر
ادره در اصل وقوع آن بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح هر دو نیز گفته اند در فتح الباری گوید بضم
همزه و سکون دال مشهور ست و بفتح هر دو حینئذ باب وان الله اراد ان يبرئه مما
قالوا الموسي و بتحقیق خدا خواست که پاک کند او را از انچه گفته بودند برای موسی فخلا يوما وحده

فوضع ثيابه على الحجر پس كوشه گيرشد روزي تنها پس نهاد جامهاي خود را بر سنگي
ثم اغتسل پس غسل كرد فلما فرغ اقبل الى ثيابه ليأخذها وان الحجر عدا
بثوبه پس ركاه فارغ شد از غسل روي كرد جامهاي خود تا بگيرد و از او بتحقيق سنگ زود
گرفت جامهاي او يعني سنگ گريخته ببرد جامهاي را فاخذ موسى عصاه
وطلب الحجر پس گرفت موسى عصاي خود را و جست سنگ را فجعل يقول ثوبي
حجر ثوبي حجر پس گشت موسى ميگويد جامه من بده اي حجر جامه من بده اي حجر حتى
انتهى الى ملاء من بني اسرائيل تا آنكه گذشت بهمين حال بسوي جمعي از بني اسرائيل
فراوه عريانا احسن ما خلق الله عز وجل پس ديدند ايشان جماعت موسى را
در حالي برهنگي نيكوترين چيزي كه پيدا كرده ست خداي عز و جل و ابراه مما يقولون
و پاك كرد خدا او را از آنچه ميگفتند و قام الحجر فاخذ ثوبه فلبسه و استاد سنگ پس گرفت
جامه خود را پس پوشيد آنرا و طفق بالحجر يضربه بعصاه و گشت كه ميزد بسنگ زدني بعصاي
خود فوالله ان بالحجر لندبا من اثر ضربه ثلثا او اربعا او خمسا پس بخدا
سوگند كه بتحقيق بود بسنگ بجراحتي از اثر ضرب او سه يا چهار يا پنج شكاف را دادي ست
ندب بنون و دال مهمله و موحده اثر جراحت و قتي كه بلند شده ست از پوست فذلك
قوله يا ايها الذين امنوا لا تكونوا كالذين آذوا موسى فبرءه الله مما قالوا
وكان عند الله وجيها پس اين ست اشارت قول خداي كسانيكه ايمان آورده ايد
مباشيد مانند آنانكه ايذا كردند موسى را پس پاك گردانيد او را خدا از آنچه گفتند بودند نزد خدا موسى نزديك
خدا بزرگ و صاحب جاه ابن عباس در تفسير وجيه گفته هر پيغمبر كه مستجاب الدعوات بوده

مگر آنكه دادي او را حسن بصري گفته موسى مستجاب الدعوات بوده ثنا ابو الوليد قال
ثنا شعبة عن الاعمش قال سمعت ابا وائل قال سمعت عبد الله قال قسم النبي
صلى الله عليه وسلم قسما گفت ابو وائل شنيدم عبد الله بن مسعود را گفت قسمت كرد
پيغمبر خدا قسمتي را گفت در قسمت غنائم حنين بزرگ ديدم يعني را بر دادي از حصه اهل غنيمت
اقرع بن حابس را صد شتر داده همچنين عيينه بن حصن را و بعضي از اشراف عرب را بر عطا
كرد و ايشانرا از مؤلفة القلوب بودند فقال رجل ان هذه لقسمة ما اريد فيها وجه
الله پس گفت مردي و آن معتب بن قشير ست از جمله منافقان بتحقيق اين قسمت قسمتي
ست كه خواسته نشده ست بآن رضاي خدا در وي و طريقي ديگر آمده كه عدالت نكرده شده در اين
قسمت فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فاخبرته پس آمدم نزد پيغمبر خدا پس خبر
دادم او را از اين قول منافق فغضب حتى رايت الغضب في وجهه پس خشم گرفت تا آنكه
ديدم من غضب را در روي مبارك او ثم قال يرحم الله موسى قد اوذي باكثر من هذا
فصبر پس گفت فرمود رحمت كناد خدا موسى را بتحقيق رنجانيده شده ست به بيشتر از اين پس صبر كرد
يعني من هم صبر كردم باب يعكفون على اصنام لهم يعني قيام مينمايند بر بتاني
كه ايشانرا بود و در تفسير موسى يقوم خود گفته در وقتي كه فرود بجنگ علقمه كه گوساله پرستي ميكردند
پس از آنكه گوساله سامري در ميان آمد صنيق در اين روايت ان هؤلاء متبر ما هم فيه يعني خسران
يعني متبر خاسرست تبار بمعني خسارت ست و ليتبروا بمعني اين قرار است ما علوا
بمعني علوا است ثنا يحيى بن بكير قال ثنا الليث عن يونس عن ابن شهاب
عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان جابر بن عبد الله قال كنا مع النبي صلى الله عليه

وسلم بخنی الکبات گفت بودیم ما با پیغمبر خدا بجائی که میچیدیم میوه درخت اراک را که در صحرا

بیاشد و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال علیکم بالاسود فانه اطیبه

بتحقیق پیغمبر خدا فرمود لازم گیرید سیاه رنگ از ان پس بتحقیق آن خوشترست قالوا اکنت ترعی

الغنم گفتند یا بودی تو ای رسول خدا گه میچرانیدی بز را چون این شجره اراک بیتر در چراگاه

غنم و تمیز میان سیاه و سرخ کسی میکند که در صحرا بوده باشد و از اخورده باشد انیز بقیاس

خود گفتند قال وهل من نبی الا وقد رعاها فرمود یا هست که از پیغمبران نبی که نه چرانیده

مگر انکه چرانیده ست بز را یعنی چرانیدن بز را مخصوص بموسی نیست چنانکه شما گمان دارید

گفته اند که سر از انجهت انبیا را در ابتدای احوال بر بز چرانیدن داشته اند آنست که او در کسب

تواضع کند و حقیر گیرند خود را و نفی ملکیه انها خود دیا دگیرند سیاست در رعایت استدرار

از انکه انها کلیز در رعایت دنهای گزیده تصفیه دل نماید از انجهته نصیب شعیب موسی علیهما السلام را

در مهر دختر خود بهمین خدمت فرمود انبی رد بیت کرده باشد ان هم تواند بود که

مفاخرت کردند و اهل غنم اهل ابل خود را بزرگ پس فرمود انحضرت مبعوث شد

موسی و حال انکه راعی غنم بود و در نبوت اشارتست که حق سبحانه نبوت را با اهل تردت

و جاه بوده اند اما بباطن کمال توانه و شکستگی نوشته اند در مطابقت حدیث بترجمه مکفوف

علی اصنام لهم تکلفها کرده اند گاهی گفته وجه مناسبت آنست که از این حدیث بوضوح پیوسته

که نبی اسرائیل فقیر و ضعیف بوده اند حق سبحانه ایشانرا قوت و تفضیل داد بر عالمی و قیه مافیه

فسطلانی گوید در روایت نسفی بهمین لفظ باب ست بی انکه این حدیث را ترجمه ساخته باشند

پس انچه مذکورست در بن باب تتمه باب سابق گردد ذکر باب و واقعه موسی انداخته اند و در بن

حدیث

حدیث نیز ذکر موسی رفته در عموم قول انحضرت ما من نبی الا رعی و این وجه نیز خالی از خدشه نیست

اولا انکه مستخرج در مناسبت حدیث باکثر روایات کراین آیته را داخل کرده میرود از انکه این حدیث

باب موسی نیز مناسبتی دارد و داخل باب سابق داشتن در فتح الباری گفته

مناسبت حدیث بترجمه قوله ولیکونوا علی اصنام لهم ظاهر انست و خود یکوجهر گفته که مسیح تنفی حاصل

نمیشود و نیز دور نیست که گوئیم مکرر سبق ذکر یافته که ایاتی مؤلف بعد از باب می آرد همه جا

ترجمه نساخته بعضی را تقریبا ذکر کرده چنانکه تفسیر کلماتی که در ایات ذکر یافته اگر انچنان ست

که تقریبی ست و ذکر این آیت هم تواند بود که چون در ذکر موسی واقع شده و مقوله او ست ایراد

کرده باشد چنانکه چند تفسیر کلمات مذکور در آیات آورده و نیز در دین نزدیک گذشت که مؤلف

گاهی جای ترجمه بیاض میگذارد تا موافق احادیثی که می آرد ترجمه ثابت نماید و اینجا آوردن احادیث

میسر نشده پس ترجمه خالی مانده تا سخن کتاب برعرض این بیاض منقطع نشده و متصل نوشته باشند

واللہ اعلم باب قوله واذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة

الآیة در بیان تفسیر کلمتی که درین آیته واقع شده و مجمل این قصه انست که از بنی اسرائیل مردی بود

بی بسیار مال پس اورا برادرزادگان او کشتند تا ازیشان وارث آمرد تنوند و لاشه او را بر دهنه

انداختند و دعوی خون او کردند پس حکم خدا آمد بر موسی که گاوی را بکشند و لختی از گوشت آن

بر مرده زنند وی زنده میگردد و خواهد گفت که قاتل او کیست گفتند که خدا ما را امر میکند چون

بگو گفت که گاوی ذبح کنند گفتند بگو خدا را که بیان کند که چیست انچه بکنتن او امر فرمود

قال ابو العالیة عوان النصف بین البکر والهرمة گفت عوان یعنی میانه در خردسالی و پیر نعف

بفتح نون و صاد مهمله مفتوحه و قاع یعنی صاف ست یعنی یکرنگ که خالی از رنگ دیگر لا ذلول لم یذلها

العمل خوار روز بون نیست یعنی زبون ن خته ست او را عمل حراثت و حزاآن تثیر الارض
ذلول که بیکند زمین را لیست بذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث یعنی نیست ذلول
که بیکند زمین را و کار بیکند در زراعت مسلمة من العیوب سلامت داشته شده از عیبها
لاشیة یعنی بیاض ست صفراء یعنی زرد رنگ ست ان شئت سوداء و یقال صفراء
کقوله جمالات صفر یعنی صفر یعنی سیاه هم آمده چنانکه درین قول ست تراک صفر یعنی سود ست
پس درین آیت هم اگر خواهی حمل کن صفر را بر معنی سیاه فادارأتم قم اختلفتم یعنی اختلاف کردید شما
ابن ابی حاتم روایت کرده ست از ابن عباس که بنی اسرائیل تا چهل سال در طلب چنین گاو گشتند آخر در
پیش مردی یافتند که خوش داشت ازوی بیها طلبید ندی ابا کرده رفته رفته قرار براه یافت
که چرم ان گاو از دنیار پر کرده دادند وان گاو را آورده کشتند و زدند بعضوی ازان مقتول را وی
زنده برخاست بجائی که خون از رگهای او میرفت پرسیدند او را که کشته گفت فلان مردی ست اه
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که موسی علیه السلام اولا مامور شده بود باذبح گاوی چون کاوشی در امر الله کردند
و سختی کردند بر خود الله تعالی نیز تشدید کرد در تعیین گاو باب وفات موسی
علیه السلام وذکره بعده در بیان فوت شدن موسی علیه السلام وذکر او بعد از فوت او
ثنا یحیی بن موسی قال ثنا عبد الرزاق قال انا معمر عن ابن طاوس عن ابیه
عن ابی هریرة قال ارسل ملك الموت الی موسی گفت ابو هریره رض فرستاده شد ملک
الموت بسوی موسی برای قبض روح او فلما جاءه صکه پس چون آمد ملک نزد موسی طپانچه
زد بر چشم او پس کور شد یک چشم او که در صورت بشر بود بعضی گفته اند که مراد از کوری چشم معنی
مجازیست یعنی موسی مناظره کرد و حجت آورد پس غلبه کرد بروی میگویند فقاء عینه ای غلبه بالحجة

و همینی با قطع نظر از صورت مناظره و غلبه با وی درد ازان انچه در روایت دیگر آمده در کتاب
جنائز در باب من اراد ان یموت فی الارض المقدسة فرد الله علیه عینه فرجع الی ربه قال
ارسلتنی الی عبد لا یرید الموت پس بازگشت ملک موت بسوی پروردگار خود گفت
فرستادی تو مرا بسوی بنده که نمیخواهد موت را در روایات صحیحه آمده که هیچ پیغمبر نبوده ست که او را
در حیات و ممات مختار نکرده قبض روح کرده باشد ظاهرا موسی را همین ناخوش آمد که او را
مختار نا کرده خواست که قبض روح او کند قال ارجع الیه فقل له یضع یده علی متن ثور
فرمود خدا باز رو بسوی او پس بگو مر او را بنهد دست خود را بر پشت گاو فله بما غطت یده
بکل شعرة سنة پس مر او راست بهر چه بپوشد دست او از مویها بهر موی یک سالی ست قال ای
رب ثم ماذا گفت موسی بعد ازانکه ملک این پیام رسانید ای پروردگار پس چه حال ست
قال ثم الموت قال فالان فرمود خدا پس مرگ ست گفت موسی همین لحظه قبض کن قال فسأل
الله ان یدنیه من الارض المقدسة رمیة حجر گفت ابو هریره پس سوال کرد موسی خدا را
اینکه نزدیک کرداند او را از زمین مقدسه بیت المقدس یک سنگ انداختن یعنی خواست
که نزدیک به بیت المقدس باشد از جهت شرافت آن زمین که مسکن انبیا و ورود وحی ست
و در بیت المقدس نباشد تا متعین نشود قبر او و در فتنه نه افتند امت او ابن عباس گوید
اگر یهود دانند قبر موسی را دون را هر آینه بپرستند و درالهیود غیر خدا قال ابو هریرة فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلو کنت ثم لاریتکم قبره الی جانب الطریق تحت
الکثیب الاحمر پس فرمود پیغمبر خدا اگر میبودم آنجا یعنی با شما هر آینه مینمودم شما را قبر او که بجانب
راه ست زیر تودهٔ خاک سرخ قال و انا معمر عن همام قال نا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم

بعد اکفت عبد الرزاق و خبر داده ست ما را معمر بن راشد از همام بن منبه کفت حدیث
کرد ما را ابو هریره از پیغمبر خدا با نحو حدیث مذکور و در بعضی نسخ بجای بعد اکذا ست یعنی مانند حدیث
و بعضی ثنا ابو الیمان قال ثنا شعیب عن الزهری قال اخبرنی ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن سعید بن المسیب ان ابا هریرة قال استب رجل من المسلمین و رجل من
الیهود سوکند خورد مردی از مسلمانان و آنرا ابو بکر رضی و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی
محمدا علی العلمین فی قسم یقسم به پس کفت ابو بکر صدیق سوکند آنکسی که برکزید محمد را
بر مردم عالم کفت در قسمی که سوکند خورد بدینچنین بان فقال الیهود والذی اصطفی موسی
علی العلمین پس کفت یهودی سوکند آنکه برکزید موسی را بر مردم فرفع المسلم عند ذلک
یده پس برداشت مسلمان نزد قول او دست خود را فلطم الیهودی پس طمانچه زد یهودی را
از برای تفویت قول او که عالمین را مطلق آورد تا شامل آنحضرت و سائر انبیا و رسل دیکر
فذهب الیهود الی النبی صلی الله علیه وسلم پس رفت یهودی نزد پیغمبر خدا
فاخبره الذی کان من امره و امر المسلم خبر داد او را بآنچه رفت از کار او
و کار ابو بکر فقال لا تخیروا بین موسی پس فرمود ترجیح ندهید مرا بر موسی
شاید که از راه تواضع بود یا تعلیم امت یعنی تفضیل نکنید از پیش خود که مفضی بتعصب
میکردد و شیطان فرصت دریافته باغوا در میرساند پس اطراء میکند فاضل را زیاده بر حد
و کم میکند حق مفضول را و لازم می آید بی ادبی به پیغمبران خدا فان الناس یصعقون
فاکون اول من یفیق فاذا موسی باطش بجانب العرش فلا ادری اکان ممن صعق فافاق قبلی ام کان ممن استثنی الله
پس نمیدانم آیا بود از آن مردم که بیهوش آمد پیش از من یا بود از آنجمله که استثنا کرد ست خدا در قول خود
فصعق من فی السموات الخ ثنا عبد العزیز بن عبد الله قال ثنا ابراهیم
بن سعد عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی ست که کفت ابو هریره و نرود پیغمبر خدا رحمت
کناد خدا بر وی احتج آدم و موسی فقال له موسی محاجه کردند آدم و موسی علیهما السلام
پس کفت آدم را موسی انت آدم الذی اخرجت خطیئتک من الجنة تو آدم
هستی بآن کناهان که خویشتن نه در تو ودیعت کرده بر آورد تو را کناه تو از بهشت فقال له
آدم انت موسی الذی اصطفاک الله برسالاته پس کفت موسی را آدم تو موسی
هستی آنکه برکزیده ست ترا خدا بفرستادن توریت که در وی قصه همه چیز ست و بکلامه و فرموده
ست خدا ترا بسخن کردن با تو یم تلومنی علی امر قدر علی قبل ان اخلق چرا ملامت
کنی مرا بر کاری که تقدیر کرده شده بر من و مخلوق از آنکه مخلوق شوم
و اکر اینمقدرت حجت ست کار سان خواهد بود بر
تورندان او فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فحج آدم موسی مرتین
پس فرمود رسول خدا پس غلبه کرد آدم موسی را دو نوبت داود را دو بار فرمود این را ثنا
محمد قال ثنا حصین بن نمیر عن حصین بن عبد الرحمن عن سعید بن
جبیر عن ابن عباس قال خرج علینا النبی صلی الله علیه وسلم یوما کفت ابن
عباس برون آمد بر ما پیغمبر خدا روزی فقال عرضت علی الامم فرایت سوادا کثیرا سد

الا فق پس فرمود عرض کرده شد بر من همه امتها پس دیدم هجوم بسیار که بسته بود و در گرفته
کناره آسمان را فقیل هذا موسی فی قومه پس گفته شد مرا این هجوم موسی است در قوم خود سواد
بر شخص که از دور بنماید اطلاق میکنند و باعتبار جنس او را بکثرت توصیف کرده اند باب
قول الله وضرب الله مثلا للذین امنوا امراة فرعون در بیان قول خدا زده است
خدا مثل کسانی را که ایمان آورده اند زن فرعون است و از عفائف خداشناس صاحب کمال بود
الی قوله وکانت من القانتین ثنا یحیی بن جعفر قال ثنا وکیع عن شعبة
عن عمرو بن مرة الهمدانی عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کمل من الرجال کثیر گفت ابو موسی فرمود پیغمبر خدا کامل شده و بدرجه قرب حق رسیده اند از
مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا اسیة امراة فرعون ومریم بنت عمران
و کامل نشده از زنان مگر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران وان فضل عائشة علی النساء
کفضل الثرید علی سائر الطعام و تحقیق فضل عائشه بر همه زنان عالم مانند فضیلت ثرید است
بر همه طعامها ثرید نان شکسته یعنی اشکنه است و نزد عرب بهترین طعامهای دعوت بزرگ
اطعوم است لیکن گفته شد که عرب گوشتی میباشد و بلعمت پیوسته
که آنحضرت فرمود سید الطعام اللحم وجه مناسبت این است که جامع آن در قوت بخشی زیاد
بر طعامهای دیگر و تشبیه دادن در نهایت اصالت است و نزد دیگران در مرده تشبیه داده آنحضرت
کردی جامع حسن خلق است و صاحب کمالات صوری و معنوی است با حلاوت
گویایی و فصاحت و بلاغت و خوبی و فصاحت و زیرکی عقل و خوشی در نشستن تو بر دانش فرض
تا این کوشش در نشستن سخنان داد و لیکن تر از فضل او که فهمیده از آنحضرت آنچه فهمیده بود از زنان

کسی و روایت کرده از احادیث زیاده بر مردان این است که داخل جماعت مفتیان
صحابه بود و از آنچه دلالت میکند که ثرید بهترین طعامهاست نزد عرب قول شاعر است
اذا ما الخبز تادمه بلحم فذاک امانة الله الثرید و خلجانی که در این مقام خلجان دارد آنست
که آنحضرت فاطمه زهرا را رضی گرد زنان او فرموده بهترین زنان عالم است و فرموده بهترین زنان
اهل جنت است یا دیگر وجهی وجیه که رفع این خلجان نماید در این وقت دست نمیدهد والله
اعلم بالصواب باب قوله ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم تحقیق قارون
بود از قوم موسی پس بغی ورزید بر ایشان ابن عباس رضه گوید ابن عم موسی بود ابن آنکه گفته
عم موسی بود برادر عمران در بنی اسرائیل اقرا بود مر توریت را چون گروی کسی بود آخر منافق باشد
چون سامری و هلاک گشت واتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة
اولی القوة الایة و دادیم قارون را از گنجها چیزی که برداشتن کلیدهای گنج گرانی میکرد جمعی از
اهل قوت لتنوء لتثقل یعنی تنوء یعنی تثقل است قال ابن عباس اولی القوة لا یرفعها
صاحبان قوت بر نمیداشتند کلیدها را العصبة من الرجال یعنی مراد از عصبه مردان اند
اعمش از خیثمه نقل کرده که گفت یافتم در انجیل که کلیدهای گنج او از چرم بود بقدر یک انگشت
هر کلیدی برای گنجی بود بعضی گویند که وی علم کیمیا داشت که از موسی یاد گرفته بود زجاج گوید که این
روایت که از موسی یاد گرفته بود صحتی ندارد و کیمیا علمی است که حقیقت ندارد و طیبی گفته شاید
که از عالم معجزه بود وجود کیمیا یعنی تبدیل ماهیت مس بطلا بشهرت که دارد که از بعضی ثقات
که هم خلف در قول ایشان نزد و دیعتی پیوسته است پس این قول که کیمیا علمی است که حقیقت
ندارد باطل است یقال الفرحین المرحین یعنی سخت خوشحالان مجاهد گوید یعنی متکبران است

سیمیا علمی است که حقیقت ندارد
بعضی گویند که از عالم معجزه بود

کر شکر نمیکویید خدا را بر عطاها او ویکأن الله مثل الم تر ان الله یعنی ویکان
بمعنی الم تر ست یعنی نمی بینی تو این تفسیر ابو عبیده ست و غیر او کفته اند کر این کلمه ایست
کر استعمال میکنند انرا نزد تنبه بر خطا و اظهار پشیمانی بنو اسرائیل کفته بودند یا لیت لنا
مثل ما اوتی قارون کاش مارا بودی انچه داده شده ست قارون را هر کاه دیدند که زمین جلت نه
اورا خسف کرد و در زمین فرو رفت با مالها خود کفتند و متنبه شدند ازان آرزوی باطل
یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر ای یوسع علیه ویضیق یعنی فراخ میکند رزق را
و تنک میکند مرکه را که میخواهد باب قول الله والی مدین اخاهم شعیبا در بیان
فرموده خدا و فرستادیم رسول بسوی مدین برادر ایشانرا که شعیب ست الی اهل مدین
لان المدین بلد یعنی مراد از مدین اهل مدین ست بطریق مجاز یا انکه مضاف محذوف ست
و ظاهر کلام مؤلف اعتبار حذف ست از جهة انکه مدین نام شهریست بر دریا قلزم مقابل
تبوک بر شش مرحله ازان و ارسال نمیباشد مکر بسوی مردم ومثله واسأل القریة واسأل
العیر مانند انست در حذف و مجاز این دو قول یعنی سل اهل القریة واهل العیر یعنی چنانکه
انداخته شده ست وراءکم ظهریا پس پشت و ظهری منسوب ست بظهر و کسر معجمه از تغیرات
نسبت ست کذا فی البیضاوی و ظهریا انکار ست در قول مؤلف لم تلتفتوا الیه یعنی
التفات نکردید شما بسوی آن در صراح کفته فلان ظهری علی هذا یعنی یاری کرنیست برین کار
و در قاموس کفته الظهری بالکسر العدة للحاجة ویقال اذا لم تقض حاجته و کفته میشود وقتی که نقضا
نکنی حاجت او را این کلام ظهرت حاجتی وجعلتنی ظهریا پس پشت انداختی
مرا و کردانیدی مرا پس پشت یعنی التفات نکردی بمن و فراموش کردی مرا والظهری ان تاخذ

معك دابة

معک دابة او وعاء تستظهر به و مؤلف یک معنی دیکر کفته که ظهری اینست که بکیری با خود
دابه را یا ظرفی را که قوت کیری بآن مکانتکم ومکانکم واحد این لفظ که در قول الله تعالی ست
ویا قوم اعملوا علی مکانتکم بمعنی مکان ست یغنوا یعیشوا یغنوا در قول الله کأن لم یغنوا یعنی
یعیشوا یعنی زندکانی نمیکردند تأس در قول خدا فلا تأس علی القوم الکافرین یعنی تحزن ست
این قول اکرچه در قصه شعیب نیست ذکر کرده ست بمناسبت قول او فکیف آسی علی قوم کافرین
چنانکه کفت آسی احزن وقال الحسن انک لانت الحلیم الرشید یستهزؤن به
و کفت حسن بصری قول کفار را که یعنی تحقیق تو حلیم و رشیدی از راه اطلاق ضد بر ضد ادست
بجای که استهزا میکنند بآن وقال مجاهد لیکة الایکة یعنی لیکة بفتح لام وسکون تحتیه و کاف
بر وزن لیلة همان الایکة ست بفتح همزه وسکون تحتیه لام وبعد ازان همزه مفتوحه ست لیکة قراءت
نافع وابن کثیر وابن عامر ست والایکة قراءت غیر اینها هر دو لفظ مترادف اند بمعنی درختی که
نزدیک مدین یوم الظلة اظلال العذاب علیهم یعنی مراد از ظلة اظلال عذاب ست
روایت کرده اند که این جماعت را چون حرارت مزاج در کرفت در سردابها در آمدند و انجا نیز
حرارت کرفت پس همه بصحرا آمدند ابری در هوا پیدا شد ازوی نسیمی و خنکی یافتند همه در سایه آن
در آمدند و ازان ابر آتش بارید آخر همه سوختند باب قول الله وان یونس لمن المرسلین
اذ ابق الی الفلک المشحون در بیان قول خدا که تحقیق یونس علیه السلام از پیغمبران ست تا وقتی
که بکریخت بسوی کشتی مملوء المملوء تفسیر مشحون ست الی قوله وهو ملیم قال مجاهد مذنب
کفته ست مجاهد در تفسیر ملیم که یعنی کناه کار ست بعضی کفته اند که از ملامت ست یعنی ملامت کننده
نفس خود را فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون یعنی اکر نبود از

تسبیح گویندگان و تسبیح او این ست لا الٰه الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پرسانند درشکم
کردی در شکم ماهی زنده یا مرده تا روز قیامت و حشر اموات فنبذناه بالعراء و هو سقیم
پس انداختیم او را بصحرا یعنی بر روی زمین و هو سقیم و حال آنکه او بیمار بود از آن آبی که در شکم ماهی
دریافته ست و انبتنا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم بر وی درختی از یقطین یعنی
آنچه تنه ندارد و منبسط میشود بر روی زمین مراد ست آن درخت کدو بود تا بپوشید او را و در زیر برگهای خود
از آفتاب و مگس پناهش تفسیر کرده مؤلف گفته من غیر ذات اصل یعنی از غیر تنه دار
الدباء و نحوه بدلالت از غیر ذوات اصل یعنی کدو است یا مانند آن چون خیار و خربزه بنوی
گفته بر قول همه مفسران مراد کدو است و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون و فرستادیم
یونس را بسوی صد هزار نفر یا زیادتی میگویند از صد هزار در نظر ناظران یعنی کسی که میدید انها را میگفت
صد هزار اند یا زیاده این قوم یونس که تکذیب او کرده بودند اهل نینوی اند که از زمین موصل اند
و در وقت رسیدن موعد عذاب که رفت از میان ایشان فامنوا فمتعناهم الی حین پس
ایمان آوردند ان جماعت از دیدن عذاب و تصدیق او کردند و یونس از پیش ایشان ناگاه
نشده بود و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادی و هو مکظوم و مباش تو ای محمد ای برگزیده
من مانند صاحب حوت که یونس ست وقتی که ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه او غمگین بود کظیم
مکظوم یعنی مکظوم بمعنی کظیم ست و ان بمعنی ضم ست و مجمل از قصه یونس آنست که چون حق
جلشانه او را برسالت برگزید و فرستاد او را با اهل نینوی و چنانکه مقتضای بشریت و اغوای
شیطانی انها تکذیب کردند و بعد از یاس از ایمان انها دعا کرد بر انها و حی نیز نزول عذاب
آمد و وقتی معهود و هنگام نزدیک رسید موعد عذاب یونس خشم کرده از انجا برآمد پس از دی ابری سیاه

و صلی الله

دود خانی سخت تیره ظاهر شد تمام شهر را فرو گرفت همه ترسیده و با اضطرار آمده یونس را جستند
که توبه کنند و تصدیق نمایند چون در بیابان فتند زن و مرد و خرد و کلان با دواب خود از شهر برآمده
مادران را از بچه ها جدا کرده فریاد و ناله نمودند چون از صمیم قلب توبه کردند حق سبحانه ترحم
فرموده دور کرد عذاب را از ایشان و یونس از بیخال اگاه نبود پس رفت و بر کشتی نشست
در وقت عبور کشتی از حرکت باز ماند یونس با اهل کشتی گفت در بحر دم بنده از خداوند گریخته
ست ما را در میانه دور نکنید گفتند برای آنکه قرعه اندازیم تا بنام هر که برآید او را بدریا اندازیم
بیندازند قرعه بنام یونس برآمد گفت منم از خدمت خداوند گریخته ام خود را در اب انداخت
حق سبحانه ماهی را از دریای خضر برانگیخت آن ماهی خود را در میان آب رسانید و یونس از بیم برد
وحی الهی برآمد که این روزی تو نیست گوشت او را مخور و استخوان او را مشکن تا نزد ان
او پرداخته ام مروی ست که چون یونس در شکم ماهی افتاد دانست که مرده ست پای
خود را حرکت داد چون پای او متحرک شد دانست که زنده ست پس سجده شکر الهی کرد
و با بیخال چون بمنهای دریا رسید اواز ی شنید گفت اواز چیست وحی آمد که این آواز
تسبیح دواب بحر ست پس تسبیح کرد خدا را و ملائکه تسبیح او را لا الٰه الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین استماع نمودند گفتند ای بار خدا این تسبیح کیست که در زمین هرگز چنین تسبیحی
نشنیده ایم فرمود این تسبیح بنده من یونس ست که عصیان در زیده او را در شکم ماهی حبس کرده
ام ملائکه همه شفاعت کردند چون بعین قبول افتاده بماهی حکم آمد که بیندازد او را در کنار دریا
پس بیرون آمد مثل جوزه بی پر و بال ابو هریره روایت کرده که حق سبحانه ماده بزکوهی را
برسر او آورد و کرتیر میداد و بروی شب و در قفس بدی میدید و درخت کدو را رویانید

کرسایه کرد بردی تا اثر هوا و از ارمکس نوی نرسد مردی ست که چون برکهای کرد و
خشک شده بر فوات آن گریه کرد وحی آمد که تو بر درختی گریه میکنی و گریه نکردی بر زیاده
از صد هزار کس که دعا بر هلاک انها کردی **ثنا** مسدد قال ثنا یحیی عن سفین
قال حدثنی الاعمش ح وثنا ابو نعیم قال ثنا سفین عن الاعمش عن ابی
وائل عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یقولن احدکم انی
خیر من یونس فمودک نگوید یکی از شما که بتحقیق من بهترم از یونس یعنی از این ابتلا که او را
پیش آمده بود و من سلامتم از مانند آن او را همان و محقر نپنداشت و در آورده بهتر از دو گوید از انکه
امثال این ابتلا موجب رفع درجات قرب میباشند نه سبب حقارت و دلیل نت
اسباب تفضائل او خبر این بسیار ست که در برگزیدگی خود حق سبحانه ارزانی داشته زاد
مسدد یونس بن متی زیاده کرده ست مسدد در روایت خود ابن متی که نام و پدر
یا مادر اوست چنانکه تحقیق آن سبقت ذکر یافته **ثنا** حفص بن عمر قال ثنا شعبة
عن قتادة عن ابی العالیة عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا ینبغی
لعبد ان یقوله انا خیر من یونس بن متی ونسبه الی ابیه فرمود نمیرسد مر بنده را
اینکه بگوید من بهترم از یونس پسر متی و توصیف کرده ست نسبت او را بسوی پدر او که متی ست **ثنا**
یحیی بن بکیر عن اللیث عن عبد العزیز بن ابی سلمة عن عبد الله بن الفضل عن
الاعرج قال بینما یهودی یعرض سلعته کفت ابو هریره در اثنای انکه می نمود
یهودی متاع خود را میفروخت انرا اعطی بها شیئا کرهه داده شد بان متاع چیزی
که ناخوش کرده شد انرا یعنی دادند بهای انرا نقدی ناسره فقال لا والذی اصطفی موسی علی

یعنی رسول الله
خیر من یونس ۱۲

علی البشر پس کفت نبول ندارم سوکند کسی که برگزید موسی را بر همه مردم فسمعه رجل من الانصار
پس شنید قول او را مردی از انصار فقام فلطم وجهه پس استاد برخاست و طپانچه زد بر روی او
سابقا گذشت از حدیث سعید بن مسیب که بود میان مردی از صحابه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و میان مردی از یهود کلامی عمر بن دینار که راوی ست از سعید بن مسیب که آمد ابو بکر صدیق رضی
بود یکبار که قضیه متحد باشد در آنکه ثبت این همه از غضب آنحضرت مذکور نیست در فتح الباری
گفته میتواند انصاری را عامر گرفت بی بکر شبیه از انصار پیغمبر خدا است بلکه سر همه انصار ست
نصرتی که از اول ابتدای اسلام از ابو بکر صدیق در اعلای کلمة الله آمده هیچکس را روا ست نداده
فقال تقول والذی اصطفی موسی علی البشر والنبی صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا
پس گفت میگوئی تو این کلمه را و حال انکه پیغمبر خدا میان ماست یعنی این کلمه مستبعد ست تفضیل موسی
بر پیغمبر ما در نفس باطل ست فذهب الیه فقال یا ابا القاسم ان لی ذمة وعهدا
پس رفت یهودی نزد آنحضرت و گفت ای ابو القاسم بتحقیق مرا ذمه و عهد ست که بنا حق
نیازارد فما بال فلان لطم وجهی پس چه حالست فلان را که طپانچه زده بر روی من
فقال لو لطمت وجهه فذکره پس گفت آمد انصاری را خبر داده طپانچه بردی او و پس
ذکر کرد انچه رو داده فغضب النبی صلی الله علیه وسلم حتی رای فی وجهه پس
غضب کرد پیغمبر خدا تا انکه دیده شد اثر غضب در روی مبارک او ثم قال لا تفضلوا بین
بین انبیاء الله پس فرمود تفضیل مکنید از پیش خود میان پیغمبران خدا که سرایت کند در اصل
نبوت و قرب حق در توجیه مخالفت احمدیت با حادیث صحیحه دیگر که فیهاست بفضل
آنحضرت بر سائر انبیا چنانکه فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر و فرموده آدم و من دونه تحت لوائی

الجمله
وحدیث مشهور شفاعت دحز آن سخن بسیار ست از انجمله اشارت رفته در تقریر منش و نیز
گفته اند که دیتمولا انحضرت پیش ازان بود که از جانب حق فضیلت خود بر سائر انبیا معلوم کند و نیز تواند
گفت که منع فرموده که بجمیع وجوه تفضیل نکنید روا است که در مفضول بعض صفت فاضله بود که در
افضل نبود چنانکه مشهور ست که فضیلت جزئی منافی فضل کلی نمی باشد فانه ینفخ فی الصور
فصعق من فی السموات والارض الا من شاء الله بتحقیق دمیده میشود در صور بعد از
بعث از قبرها پس بیهوش میشود کسی که در آسمانها و زمین ست از آدمیان و ملائکه گفته اند
آنچه کسی که نمی میرد ملک الموت خواهد بود مگر کسی را که خواسته خدا بعضی گویند مراد جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل ست بعضی گویند مراد حاملان عرش ست ثم ینفخ فیه اخری پس دمیده شود دیگر
باری دیگر که همه بهوش می آیند فاکون اول من بعث پس میباشم من نخستین کسی که با فاقت
می آید فاذا موسی آخذ بالعرش پس ناگاه می بینم که موسی گیرنده ست ستونی از ستونهای
عرش فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور ام بعث قبلی پس نمیدانم که حساب
کرده شده است و اکتفا نموده بصعقه طور که روز طور یافته بود یا بهوش آمده ست پیش از من ولا
اقول ان احدا افضل من یونس بن متی و نمیگویم که بتحقیق هیچ یکی افضل ست از
یونس بن متی لفظ احدا اگرچه در سیاق نفی شده مراد خاص عالم ست و میتوان
نفی نفی هم اینجا ملاحظه کرده باشد این در کلام بلغا و فصحا بسیار ست ثنا ابو الولید
قال ثنا شعبة عن سعد بن ابراهیم قال سمعت حمید بن عبد الرحمن عن
ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس
من متی ترجمه مکرر معلوم شده است باب واسالهم عن القریة التی کانت

حاضرة

حاضرة البحر در بیان قول خدا و بپرس یهود را از خبر اهل قریه که بود نزدیک بدریا و آن
قریه ایله ست بدین طور بر کنار دریا بعضی گویند مدین ست و بعضی گویند طبریست
اذ یعدون فی السبت یعدون ای یتجاوزون فی السبت یعنی یعدون فی
السبت در روایت بمعنی یتعدون که بمعنی یتجاوزون ست اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم
شرعا شوارع وقتی که می آید ماهیان شکار ایشان در حالی که ظاهر بودند بر روی آب شوارع
تفسیر شرع ست میگویند شرع علینا اذا دنا و شرف ویوم لا یسبتون لا تاتیهم
و روزی که سبت نمیکردند نمی آمدند ماهیان ایشان را کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون
همچنین امتحان میکردیم ایشان را بچیزی که نافرمانی میکردند یهود ازین که مولع شکار بودند برای امتحان
ایشان حکم الهی آمده که روز شنبه شکار ماهی نکنند اینها در روز شنبه از دریا کرده آورده در حوضها
جمع میمودند و روز دیگر شکار میکردند چون جمع کردن نیز داخل شکار بود عتاب آمد برین کار اینها
واذ قالت امة منهم الی قوله قردة خاسئین و در بیان این آیت ست تا خاسئین
بئیس یعنی شدید ست آوردن این آیات بی آنکه حدیثی در وی آورده باشد خالی از لطف نیست
باب قوله وآتینا داود زبورا و دادیم داود را زبور که یکی از چهار کتاب سماوی ست
داود از اولاد یعقوب پیغمبر ست علیهما السلام به هشت واسطه به یهودا بن یعقوب میرسد الزبر
الکتب واحدها زبور زبر در لغت بمعنی نوشتن کتب ست جمع کتاب زبرت یعنی کتبت
ست قرطبی گفته که در وی یکصد و پنجاه سوره بود حکمی از احکام حرام و حلال نداشت همه حمد و ثنای
و مواعظ و نصائح بوده است داود علیه السلام بنهایت حسن صوت بوده در وقتی که زبور خواندی
می آمدند در وی آدمی و پری و طیور و وحوش ولقد آتینا داود منا فضلا بتحقیق دادیم ما داود را

واخذنا الذین ظلموا بعذاب
بئیس بما کانوا یفسقون

در زبور همه مواعظ و نصائح بود

از پیش خود فضیلت را که ممتاز بود بدان از تشریف نبوت و کتاب و ملک و حسن صوت لحن
که هرگاه تسبیح میکرد با وی کوههای عظیمه موافقت میکردند و در گرد وی پرندها در هوای استاده و آهن
در دست او نرم شدی یا جبال اوبی معه ای کوهها هم آواز کنید با وی یعنی گفتیم بکوهها بیان فعل است
یا مستانف است قال مجاهد سبحی معه یعنی از او ای سبحی است و مرویست از ضحاک که در
لغت حبشه یعنی تسبیح است و بعضی گویند مراد سیر کردن است یعنی سیر کن با وی آنجا که سیر کند والطیر
اکثر قرا بنصب خوانده اند عطف بر محل جبال یعنی گفتیم طیر را که موافقت کنید با وی و در موافقت
کوهها و طیور دلالتی بر عظمتی و کبریای سلطان داود است که کوهها با وجود رسوخ در زمین و پرندهای
وحشی مانند اهل دانش منقاد او بودند مرویست که وی علیه السلام توجه میکرد و میخواند گویی جبال و طیور را
اجابت او مینمودند و موافقت میکردند در تسبیح و حسن صوت و در وقت فتور آواز جبال و طیور حق
جل نه می شنودند تا باز نشاط آمده مواعظ زبور را بحسن صوت ادا میکرد والنا له الحدید
و نرم گردانیدیم مر داود را آهن در موم و خمیر که بی آتش ازوآن و پتک و ثقل می ساخت محتاج بمعرفه و جز آن از آلتهای که
آهنگران بود و فولاد مانند رشته بدست میبافت و این نرمی آهن بقدرت الهی بود که روایت اد
بطریق اعجاز ظاهر ساخته ان اعمل سابغات الدروع یعنی بوی گفتیم تا اینکه بکند زرههای
فراخ وقدر فی السرد و باندازه کن در بافتن المسامیر والحلق میخها را و حلقها را
یعنی مناسب یکدیگر کن چنانکه میان آنها نیکند ولا تدق المسمار فیتسلسل و باریک
مکن میخ را پس روان بود و بندها محکم نکند و در بعضی نسخ لا تدق فیقصم است یعنی دقیق مکن میخها
تا آنکه بشکند زره ولا تعظم فیفصم و کلان مکن پس آنکه شکسته شود حلقه زره مرویست
که اول کسی که زره حلقه حلقه بافت داود است پیش ازین صفحه صفحه بود و ثبوت پیوسته نزد ابی حاتم

که داود هر یک

که داود هر یک روز زرهی میبافت و میفروخت از ان بشش هزار درهم بدو هزار درهم
قوت خود و عیال میکرد و بچهار هزار طعام بنی اسرائیل که حلقه او بودند میکردند و اعملوا
صالحا انی بما تعملون بصیر و عمل کنید خطاب بداود و توابع اوست عملهای که در ان
فسادی نباشد بتحقیق من بکرداری بینا ام افرغ انزله یعنی افرغ در قول خدا واقع شده ربنا
افرغ علینا صبرا یعنی انزل است بسطة زیاده و فضلا یعنی بسطه که در قول خداست
ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة بمعنی زیادت است و این هر دو کلمه در قصه طالوت
واقع است و در اکثر روایات نیامده مگر در روایت ابی ذر از کشمینی و گفته اند موجب این
که نباشد لیکن مانند این در کلام مؤلف بسیار است ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا
عبد الرزاق قال انا معمر عن همام عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال خفف علی داود القران زبور و سبک و آسان کرده شده بود بر داود
زبور یعنی در اندک زمانی تمام میخواند قران را یعنی زبور را و توریتی گفته در تعبیر زبور بقران
اشارتست که معجزه داود قرات بوده است دیگران گفته اند قران بر عمر کتاب او است
که بروی منزل است یعنی لفظ قران عام است بر هر یک ازین کتب منزله اطلاق میکنند
و توصیف قران بعربی آنجا که مراد قران است کما وقع قرانا عربیا ناظر بدوم است و در روایت
ابی ذر از کشمینی قرات بجای قران است پس تواند که قران بمعنی مصدری باشد قسطلانی گفته
که حدیث دلالت کرد برانکه طی کرده میشود زمان برای کسی که میخواهد خدا چنانکه طی کرده شود
مکان انتهی پوشیده نماند که آنچه حدیث بران دلالت کرده از قبیل بسط زمان است
نه طی زمان فافهم و در نسخه که در زمان قلیل که یک آیت کسی خوانده بعضی تمام قران خوانده اند

که عمل کنید

اسنادکثیره وقوع یافته ونودی ازشاینده خود نقلی چند کرده است و در نبینی که دلالت

دارد برین مطلب فکان یامر بذ واینه لیس بود که میفرمود دو ربیع ابرین کرده

فتسرج فیقرء القران قبل ان تسرج پس زین کرده میشد ودابه پس میخواند داود

قران وفارغ میشد پیش ازانکه زین کرده میشد ودابه ولا یاکل الا من عمل یده

ونمیخورد مکر از دست مزد خود که از زره بافی حاصل میکرد رواه موسی بن عقبة

عن صفوان عن عطاء بن یسار عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم

ثنا یحیی بن بکیر قال ثنا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب ان

سعید المسیب اخبره وابا سلمة بن عبد الرحمن مروی است از ابن شهاب

زهری که سعید بن مسیب خبر داده اورا وابا سلمة بن عبد الرحمن را ان عبد الله بن عمرو

قال اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بتحقیق عبد الله بن عمرو بن عاص گفت که خبر

داده شد رسول خدا انی اقول والله لا صومن النهار ولا قومن اللیل ما عشت

بتحقیق من میکویم بخدا سوکند هرآینه روزه میدارم همه روزها وقیام میکنم همه شبها مادامی

که زنده کانی دارم فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انت الذی تقول

پس فرمود مراورا یعنی مرا رسول خدا که تو ئی که میکوئی والله لا صومن النهار ولا قومن

اللیل ما عشت قلت قد قلته گفتم من بتحقیق گفته ام ازرا قال انك لا تستطیع

ذلك فرمود بتحقیق تو قدرت نداری این عمل را ازجهة حصول مشقت در سفر وحضر دستی

نمودم بدن که موجب فوت حقوق درجبه ومستحبه که قیام بکیها وه دیکر عبادت وادای

حق زوجه وقبول ضیافت برادران دینی است واین کلام خبر است بمعنی نهی از دوام صیام وقیام

چنانکه

چنانکه اشارت وارد برینمعنی قوله فصم وافطر وقم ونم پس روزه دار وافطار کن وقیام نما

وخواب کن وصم من الشهر ثلثة ایام وروزه دار از هر ماه سه روز فان الحسنة بعشر

امثالها وذلك مثل صیام الدهر بتحقیق یک عمل نیک بده مانند محسوب است

واین هرسه روزه هر ماه مانند صیام تمام دهر ست اکر کوئی هر کاه یک روزه بجای ده روزه باشد

ده روزه بجای روزه یکماه بیقین روزه یکماه بجای ده ماه ودر زه یکسال بجای روزه ده سال

خواهد بود در ثواب پس چه معنی دارد که این سه روزه مانند روزهای تمام دهر است جواب کوئیم

که مراد ازین تشبیه آنست هر کراین سه روزه دارد بدهند اورا سیصد وشصت ثواب روزه که عدد

ایام دهر است در نامه اعمال او بموجب فرموده خدا من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

ثبت نمایند پس کویا سیصد وشصت روزه نکاه داشته است واین قدر ثواب با محافظت

مصالح دیکر کافی ووافی است نه آنکه ثواب این سه روزه مثل ثواب سیصد روزه است تا این

اشکال شود فقلت انی اطیق افضل من ذلك یا رسول الله پس کفتم برای تحصیل

ثواب بزرکتر بتحقیق من طاقت دارم زیاده ترین ای رسول خدا یعنی ادای حقوق با زیاده

ترین سه روزه میتوانم کرد قال فصم یوما وافطر یومین فرمود پس یک روز روزه دار

ودو روز افطار کن فقلت انی اطیق افضل من ذلك یا رسول الله پس کفتم من

طاقت دارم زیاده برین قال فصم یوما وافطر یوما وذلك صوم داود

فرمود یک روز روزه دار ویک روز افطار کن واین طریقه روزه داود است وهو

اعدل الصیام واین قسم روزه بهترین ودرست ترین روزها است قلت انی اطیق

افضل منه یا رسول الله فقال لا افضل من ذلك کفتم من طاقت دارم زیاده برین

که مکلف بجهاد و دیگر فرائض و اعمال و اهل و عیال داری و محققین اهل اسلام بر همین اند که صوم
داود افضل از صوم دهر ست و از همین حدیث بوضوح پیوسته که عمل نیک و موجب ثواب
و تقرب الهی همان ست که موافق فرموده خدای و رسول خدا باشد نمی بینی که نماز در اوقات
مکروهه و روزه در ایام منهیه روا نداشته و موجب کمال و بلند از درجات قرب ست حدثنا
خلاد بن یحیی قال ثنا مسعر قال ثنا حبیب بن ابی ثابت عن ابی العباس
عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم
الم انبأ انک تقوم اللیل و تصوم النهار گفت عبد الله بن عمرو فرموده مرا پیغمبر خدا
ایا آگاه کرده نشده ام بتحقیق تو قیام میکنی همه شب را و روزه میداری هر روز فقلت نعم
پس گفتم آری همین ست قال فانک اذا فعلت ذلک هجمت العین و نفهت
النفس بتحقیق تو هرگاه چنین کردی فرو میرود دیده در جای خود و رنج میکشد نفس یعنی ضعف
می آرد و ادای حقوق نمیتوانی کرد هجمت بها و جیم مفتوحتین بروزن ضربت یعنی غارت
فی موضعها و نفهت بنون و فاء مکسوره و هی بروزن سمعت یعنی تعبت ست حسم من کل شهر
ثلثة ایام روزه دار از هر ماه سه روز قال فذلک صوم الدهر پس این حکم روزه
هر دارد او کصوم الدهر شک راوی ست قلت انی اجد فی نفسی بتحقیق من مییابم
در خود قال مسعر یعنی قوة یعنی گفت مسعر کی از راویان زیادت ست میخواهد که می یابم
قوت را قال فصم صوم داود فرمود پس روزه گیر روزه داود و کان یصوم یوما
و یفطر یوما و بود داود که روزه میگرفت یک روز و افطار میکرد روز دیگر و لا یفر
اذا لاقی و نمیگریخت وقتی که ملاقات کردی دشمن را از انکه دائم قوت میبود و افطار یکروز

روزه دار شب نماز در اوقات مکروهه و روزه در ایام منهیه روا نداشته و موجب کمال و بلند از درجات قرب ست

تقویت

تقویت میکرد ضعفی که از روزه یک روز حاصل میشد باب احب الصلوة الی
الله صلوة داود و احب الصیام الی الله صیام داود در بیان انکه دوستترین
و محبوب ترین نماز نزد خدا نماز داود ست و دوستترین و محبوب ترین نزد خدا روزه
داود ست و کان ینام نصف اللیل و یقوم ثلثه و ینام سدسه و بود داود
که خواب میکرد نصف اول از شب و قیام مینمود سیوم حصه شب و خواب میکرد سدس باقی شب را
تا استراحت یابد از مشقت قیام و یصوم یوما و یفطر یوما و روزه میگرفت یک روز
و افطار میکرد روز دیگر قال علی و هو قول عائشة و گفته ست علی شیخ مؤلف حافظ ابن حجر گوید
گمان دارم که وی ابن عبد الله مدنی ست و حال انکه آنچه او گفته قول عائشه ست رضی الله عنها و آن قول این ست
ما القاه السحر عندی الا نائما یعنی نیافته ست آنحضرت را پیامبر شب نزد من مگر انکه او خواب
ست بود از قیام شب حدثنا قتیبة بن سعید قال ثنا سفین عن عمرو بن دینار
عن عمر بن اوس الثقفی سمع عبد الله بن عمرو قال قال لی رسول الله صلی الله علیه
وسلم احب الصیام الی الله صیام داود کان یصوم یوما و یفطر یوما و احب
الصلوة الی الله صلوة داود و کان ینام نصف اللیل و یقوم ثلثه و ینام سدسه
ترجمه مکرر شده ست باب واذکر عبدنا داود ذا الایدی انه اواب
و یاد کن بنده ما را که داود ست صاحب قوت و قدرت و ملک بتحقیق وی بازگشت کننده ست
بسوی من در قبول احکام و مرضیات انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق
بتحقیق ما مسخر ساختیم کوهها را یاری می کرد تسبیح میکردند شب و روز و الطیر محشورة
کل له اواب و مسخر کردیم پرندگان را یاری می کرد او را بر انکیخته شده اند از هر جانب همه انها او را بازگشت

داشتند بوی وشددنا ملکه واتیناه الحکمة وفصل الخطاب وقوی کردیم
بآن سلطنت اورا ودادیم اورا علم متقن وخطاب وکلام واضح وقال مجاهد الفهم
فی القضاء وگفته است مجاهد در تفسیر فصل الخطاب که بمعنی فهم در حکم وفصل در خصومات است
یعنی جدا کند حق را از باطل امام فخر گفته انتهی دور از اراده است ازینکه معنی فصل خطاب
آنست که هر معنی که خطور کند در دل آن را تعبیر نماید بطوری که بر مخاطب مشتبه نشود ومتبین باشد
هر مقام از مخالف خود ومعنی عام است تناول است فصل خصومات را ودعوت بدین حق
وغیر آن انتهی ظاهر اینست که تفسیر مجاهد نقل رسیده ودر روایتهای دیگر نیز معانی مخصوصه
آمده بلال بن ابی برده از پدر خود از ابی موسی روایت کرده که اول کسی که تکلم کرد بکلمه
اما بعد داود است وهمین است فصل خطاب رواه ابن ابی حاتم بعضی گویند که آن خطابی است
میانه که نه دروی اختصار مخل باشد ونه تطویل ممل چنانکه در وصف کلام رسول واقع شده که نه
دراز بودی ونه کوتاه وهل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب وایا آمده است
ترا خبر دو جنس خصم وقتی که برآمدند غرفه را تسور تفعل است از سور چنانکه تسنم از سنام
خصم بمعنی جنس است هم از اینجهت تسوروا بصیغه جمع آورده اند اختلاف کرده اند که ایشان
آدمیان بوده اند یا فرشتهها مشهور آنست که فرشته بودند ونسبت بغی بفرض وتقدیر است
یعنی اگر اینچنین واقع شود پس حکم آن چیست پس وارد نشود که ملائکه مبرا هستند از بغی وکذب
پس چگونه گفته اند این را اذ دخلوا علی داود ففزع منهم وقتی که برآمدند بر داود
پس ترسید از ایشان که راه غیر متعارف از بالا درآمدند وروز خلوت بود ودربانان بر در نشسته
تا کسی نه درآید قالوا لا تخف خصمن بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق گفتند

ترس ما دو متنازع آمده

نترس ما دو متنازع آمده ایم که نافرمانی کرده است بعضی ما بر بعضی پس حکم کن میان ما بحق ولا
ولا تشطط بمعنی ولا تسرف یعنی زیادتی مکن ودرگذر منما از حد واهدنا الی سواء الصراط
وراه نما ما را بسوی هموار راه ودرست ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة
واحدة بتحقیق این برادر من مراوراست نود ونه نعجه در اصل بمعنی ماده بز است وکنایت
از زن میکنند فقال اکفلنیها پس گفته است که ضم کن این یکی را بنود ونه مثل وکفلها

اکفلنیها

زکریا وضمها اکفلنیها مانند کفل است بمعنی ضم وعزنی بمعنی غلبنی وصار اعز منی گرفته است
عزیز تر از من اعزه ذو تره جعلته عزیزا یعنی اعززته یعنی گردانیدیم اورا عزیز فی الخطاب
یقال المحاورة خطاب گفته میشود خطاب بمعنی محاوره وسخن بیکدیگر کردن
قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه گفت داود بتحقیق ستم کرده است ترا
بطلبیدن نعجه تو وانضمام آن بسوی نعجهای خود وان کثیرا من الخلطاء الشرکاء
بتحقیق بسیاری از شریکان لیبغی بعضهم علی بعض هر آینه بغی میکند بعضی از ایشان
بر بعضی الا الذین آمنوا وعملوا الصلحت وقلیل ما هم مگر آنانکه ایمان آورده
وکارهای نیک کرده واندک اند ایشان وظن داود انما فتناه ودانست داود
بتحقیق خبری که مبتلا کرده ایم اورا یعنی متنبه شد ازین گفتگوی این دو خصم با ابتلا
که اورا بوده در بعضا وی گفته که نهایت الخ این آیه اشعار بدان میکند آنست
که داود علیه السلام دوست داشت که خبری که برای غیر او بود ویرا د باین قضیه تنبیه کرد
خوی جبلت نه که لائق مرتبه نبوت نیست پس استغفار کرد وتوبه نمود وانچه روایت کرده اند
که چشم وی علیه السلام بر زنی افتاده عاشق شد بران زن وسعی کرد تا انکه زن گرفت اوریا سلیمان

داشتند بوی وشددنا ملکه واتیناه الحکمة وفصل الخطاب وقوی کردیم
بآن سلطنت اورا ودادیم اورا علم متقن وخطاب وکلام واضح وقال مجاهد الفهم
فی القضاء وگفته است مجاهد در تفسیر فصل الخطاب که بمعنی فهم در حکم وفصل در خصومات است
یعنی جدا کند حق را از باطل امام فخر گفته انتهی دور از اراده است از آنکه معنی فصل خطاب
آنست که هر معنی که خطور کند در دل آن را تعبیر نماید بطوری که بر مخاطب مشتبه نشود ومتبین باشد
هر مقام از مخالف خود ومعنی عام است تناول است فصل خصومات را ودعوت بدین حق
وغیر آن انتهی ظاهر اینست که تفسیر مجاهد نقل رسیده ودر روایتهای دیگر نیز معانی مخصوصه
آمده بلال بن ابی برده از پدر خود از ابی موسی روایت کرده که اول کسی که تکلم کرده بکلمه
اما بعد داود است وهمین است فصل خطاب رواه ابن ابی حاتم بعضی گویند که آن خطابی است
میانه که نه در وی اختصار مخل باشد ونه تطویل ممل چنانکه در وصف کلام رسول واقع شده که نه
دراز بودی ونه کوتاه وهل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب وآیا آمده است
ترا خبر دو جنس خصم وقتی که برآمدند غرفه را تسور تفعل است از سور چنانکه تسنم از سنام
خصم بمعنی جنس است هم از اینجهت تسوروا بصیغه جمع آورده اند اختلاف کرده اند که اینها
آدمیان بوده اند یا فرشتها مشهور آنست که فرشته بوده اند ونسبت بغی بفرض وتقدیر است
یعنی اگر اینچنین واقع شود پس حکم آن چیست پس وارد نشود که ملائکه مبرا هستند از بغی وکذب
پس چگونه گفته اند این را اذ دخلوا علی داود ففزع منهم وقتی که برآمدند بر داود
پس ترسید از ایشان که راه غیر متعارف از بالا درآمدند ودر روز خلوت بود ودربانان بر در نشسته
تا کسی نه درآید قالوا لا تخف خصمن بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق گفتند

لطیف

حدیث

ترسی ما دو منازع آمده ایم که نافرمانی کرده است بعضی ما بر بعضی پس حکم کن میان ما بحق وعدالت
ولا تشطط یعنی ولا تسرف یعنی زیادتی مکن وتجاوز منما از حد واهدنا الی سواء الصراط
وراه نما ما را بسوی هموار راه ودرست ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة
واحدة بتحقیق این برادر من مر او راست نود ونه نعجه در اصل بمعنی ماده بز است وکنایت
از زن میکنند فقال اکفلنیها پس گفته است که ضم کن این یکی را بنود ونه مثل وکفلها
زکریا وضمها اکفلنیها مانند کفل است بمعنی ضم وعزنی بمعنی غلبنی صار اعز منی گشته است
عزیز تر از من اعززته جعلته عزیزا یعنی اعززته یعنی غلبه کرد بر من واو را عزیز فی الخطاب
یقال المحاورة خطاب گفته میشود خطاب بمعنی محاوره وسخن بیکدیگر کردن
قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه گفت داود بتحقیق ستم کرده است ترا
بطلبیدن نعجه تو وانضمام آن بسوی نعجها خود وان کثیرا من الخلطاء الشرکاء
بتحقیق بسیاری از شریکان لیبغی بعضهم علی بعض هرآینه بغی میکند بعضی از ایشان
بر بعضی الا الذین آمنوا وعملوا الصلحت وقلیل ما هم مگر آنانکه ایمان آورده
وکارهای نیک کرده واندک اند ایشان وظن داود انما فتناه ودانست داود
بتحقیق خبری که مبتلا کرده ایم او را یعنی متنبه شد از این گفتگوی این دو خصم با بتلا
که او را بوده در شفاء گفته که نهایت آنچه این آیه اشعار بدان میکند آنست
که وی علیه السلام دوست داشت که خبری که برای غیر او بود وی را باین قضیه تنبیه کرد
خوی جلت نه که لائق مرتبه نبوت نیست پس استغفار کرد وتوبه نمود وآنچه روایت کرده اند
که چشم وی علیه السلام بر زنی افتاده عاشق شد بر آن زن وسعی کرد تا آنکه زن گرفت اورا وسلیمان

اکفلنیها

علیه السلام از وی متولد شده ست اگر بصحت رسد شاید مخطوبه او خواهد بود یا آنکه از قبیل
مواساة معتاده باشد چنانکه انصار نسبت بمهاجران کردند که هر که دو زن داشت یکی را
طلاق داده بمهاجر تزویج کرد و آنچه نقل کرده که اوریا را امر بجهاد فرستاد و او کرد و کشته
شد پس تزوج کرد زن او را از مفتریات قصه خوانان ست هم ازین جهت علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت که هر کسی که اینچنین گوید در حدیث داود او را تازیانه زنم که حد افترا بر انبیاست
بعضی گویند که جمعی قصد کردند که داود را بقتل رسانند پس از راه غرفه در آمدند چون دیدند
که نزد او جمعی نشسته اند این تکلم و تخاصم پیش آوردند چون داود بر قصد ایشان مطلع شد
خواست که ایشانرا جزا رساند پس تنبه شد که این حال از ابتلاء و امتحان الهی ست
پس استغفار کرد ازین عزم و انابت کرد بخدا قال ابن عباس اختبرناه یعنی فتناه
بمعنی اختبرناست یعنی آزمودیم ما او را وقرء عمر فتناه بتشدید یعنی فاستغفر
ربه وخر راکعا واناب یعنی طلب آمرزش کرد و فرود افتاد بر روی خود و نفتاد چنانکه حق تعالی
که راکع ست و باز گشت بحق سبحانه بتوبه حدثنا محمد بن مقاتل قال ثنا سهل بن
یوسف قال سمعت العوام بن حوشب عن مجاهد قال قلت لابن عباس
أأسجد فی ص گفت مجاهد که گفتم مر ابن عباس را آیا سجده کنم در سوره ص فقرأ ومن
ذریته داود وسلیمن حتی اتی فبهداهم اقتده پس خواند ابن عباس این آیت را الی
تا آنکه رسید باین قول خدا پس بهدی ایشان اقتدا کن فقال ابن عباس نبیکم ممن
امر ان یقتدی بهم پس گفت ابن عباس پیغمبر شما صلی الله علیه وسلم از جمله کسانیست
که امر کرده شده ست اینکه اقتدا کند بایشان یعنی پیغمبران پیشینه تا آنکه رسول صلی الله علیه وسلم

مامورست

مامورست که در اصول دین که متفق علیه ست اقتدا کند نه در فروع از آنکه فروع دین
انبیا مختلف ست و ممکن نیست اقتدا آنحضرت بهمه انبیا زیرا که مستلزم تناقض ست
کذا قاله الکرمانی و میتواند بود که مراد ابن عباس آنست که اقتدای آنحضرت در بعضی امور فی الجمله
بانبیاء سابق واقع شده باشد پس روا ست ترا که دران که فعل نبی اقتدا کنی حدثنا موسی
بن اسمعیل قال ثنا وهیب قال ثنا ایوب عن عکرمة عن ابن عباس قال لیس
صاد من عزائم السجود گفت ابن عباس نیست سجده در سوره ص از سجدهای که واجب
کرده اند ورایت النبی صلی الله علیه وسلم یسجد فیها و دیدم پیغمبر خدا را که سجده
میکرد در سوره ص و فرموده ست که سجده کرده ست برادر من داود در انجا از راه توبه
و ما سجده میکنیم برای شکر و موافقت او باب قول الله ووهبنا لداود
سلیمن نعم العبد در ذکر آیاتی که در شان سلیمان علیه السلام واقع شده بعضی تفاسیر که روایات
صحیح معلوم شده و دادیم مر داود را سلیمان نیکو بنده انه اواب الراجع المنیب
بتحقیق سلیمان اواب بود یعنی رجوع کننده و انابت آرنده بخدا در مرضیات وقوله
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و قول خدا عز وجل یا قول سلیمان
و بده مرا ملکی که نرسد مر هیچ کس را از پس من تا معجزه من باشد یا آنکه نرسد کسی را که
گیرد از من و صحیح در تفسیر ملک آنست که سوال کرد سلیمان ملکی را که هیچ کس را از بشر
میسر نشود و آن تسخیر جن و انس و ریاح ست بکمال اقتداری که داشته وقوله تعالی
واتبعوا ما تتلوا الشیطین علی ملک سلیمن در شان آن فاسقان یهودست که از
توریت قطع کرده متابعت کردند چیزی را که میخوانند شیاطین یعنی اتباع کردند کتابهای جادو

که از شیاطین رسیده بر عهد و زمان سلیمان گویند جنیان استراق سمع میکردند از ملائکه سماوی
و بیان اکاذیب دیگر ضم کرده القا میکردند بر کاهنان و ایشان جمع کرده تعلیم میکردند مردم را تا آنکه
گفته شد بعد از آن که در وقت سلیمان علم الغیب در شتند و باین تمام شد بود ملک وی و لسلیمن
الریح غدوها شهر و رواحها شهر و مسخر ساختیم مر سلیمان را باد بگاهی که جریان آن
بر وفق مسیرت یکماه بود و بشب همچنین یعنی در یک روز در شب با سلیمان راه دو ماه طی میکرد
و اسلنا له اذ بنا له عین القطر الحدید و روان کردیم یعنی گداختیم برای او چشمه
قطر یعنی آهن را چشمه وار روان کردیم در بعضی گفته که قطر بمعنی مس است که از معدن آن
مانند آب از چشمه روان کرده بود سهم از آنجمله اند راعین گفته و من الجن من یعمل بین
یدیه باذن ربه و از طائفه جنیان کسی بود که کار میکردند پیش سلیمان بکلم خدا و من
یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر و کسی که ناز فرمانی میکرد از ایشان از فرمان ما
که باطاعت امر سلیمان امر کرده بودیم میچشانیم او را از عذاب دوزخ و در آخرت بعضی گویند در
دنیا نیز عذاب میکردند فرشتها را بر ایشان موکل کرده بودند در دست او چابک آتشین بود هر که
نافرمانی میکرد سلیمان را چابکی بزدی میزد و میسوخت یعملون له ما یشاء من
محاریب کار میکردند جنیان مراد از آن چیزها که میخواست از محراب ها قال مجاهد
بنیان ما دون القصور گفت مجاهد در تفسیر محاریب که بناهاست کمتر از قصرهای
عالیه ابو عبیده میگوید محاریب جمع محراب است و محراب پیش طاق هر خانه را گویند
مراد مساجد است و از جمله بناها و عملها آنها بناها و مسجد اقصی است داود و علیه السلام و ابنا
انبیا و نهاده تا یک قرن آمده بر آمده بود و سلیمان علیه السلام ابنا را تمام نمایند بنا آن بسنگ سفید

و زرد و سبز کرده و سقف بیخته ها جواهر کران بها ساخته و دیوارها بیواقیت و آلالی مرصع
و درش از یاقوت فیروزه کرده و درخت درخشان تر از بید رمینمود روزی که از آن فراغ یافته
عید کرفته بود و مدتها مدید این عمارت سلیمانی بر پا بود تا وقتی که بخت نصر بر دیار اسلام تسلط
یافت این همه جواهر و نفائس که بر در و دیوار آن بود شکسته بطرق آورد و تمثیل
دیها ختند برای او صورتها ملائکه و انبیا و صلحا در مساجد تا زیاده کنند در عبادت و تحریم
صورت در آن وقت نبوده است و حرمت آن در شرع مصطفوی مقرر شده رویت کرده
ابن ابی حاتم از کعب که در حدیث طویل عجیب در صفت کرسی سلیمان که چنان بود و شیر در زیر
تخت سلیمان و دو کرکس بر بالای تخت ساخته بودند وقتی که بر آمد بر تخت هر دو شیر بازوهای
خود را فراخ میکردند کرپای بران نهاده می بر آمد و چون می نشست هر دو کرکس بالهای خود کشاده
سایه میکردند و جفان کالجواب کحیاض الابل و میساختند طبقهای طعام مانند
حوضهای آبخورشتران گویند هر یک طبق هزار کس نشسته طعام میخوردند قال ابن عباس کالجوبة
من الارض گفته است ابن عباس در تفسیر جفان مانند جوبه بفتح جیم و سکون جیم و او و فتح
موحده از زمین جوهری گفته جوبه فرجه که در بر کوه میباشد در بعض حواشی گفته تفسیر اول
اظهر و اجود است از انکه جوب اصل ان جوابی است جمع جابیه یعنی حوضی که جمع کرده میشود
در ان آب برای شتران و این مثل اللام و جوبه مثل الیمین است در قاموس گفته جوبه بضم
حفره و کوچه میان خانها و فضای هموار میان دو زمین جمع جوبه است مثل صرد و قدور
راسیات و میساختند دیگهای کلان که هم بر دیگ انها میپختند و از کلانی فرو نمی آوردند
و نزد بانها بر کردان نهاده طعام میکشیدند اعملوا ال داؤد شکرا عمل کنید ای اولاد داود از

ادای شکر وقلیل من عبادی الشکور وکم اند از بندگان من شکر گوینده مر نعمتهای
فراوان الهی را یعنی ادای شکر که بذل سعی جوارح وشغل دل بذکر وتعظیم جلت نیست سیما که
نعمتهای از حد حصر واحصا بیرون باشد وتوفیق شکر نیز نعمتی است که شکری دیگر میطلبد هم ازین
جهت گفته شده که شکور کسی است عاجز آید از ادای شکر در روایتها واقع شده که داود گفت
یا رب چگونه از عهده شکر برآیم که از حد طاقت بیرون است جواب آمد که ای داود وقتی
که دانستی که نعمت از دیست پس شکر گفتی فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی
موته الا دابة الارض پس وقتی که قضا کردیم بر سلیمان مرگ را راه ننمود جنیان را بر مرگ او
مگر جنبندهٔ زمین تاکل منساته عصاه میخورد منساة سلیمان یعنی عصای او را فلما
خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب پس چون افتاد سلیمان بر زمین
ظاهر کردند جنیان اگر میبودند که میدانستند امور غیبی را ما لبثوا فی العذاب المهین
درنگ نمیکردند در عذابی که موجب اهانت وخواری ایشان بود ودر خدمت شاقه
سلیمان مرویست که چون اجل سلیمان رسید نزدیک در اعلام کرده شد بآن گفت
یا رب موت مرا پنهان دار وظاهر مکن بر جنیان تا مردم بدانند که ایشان علم بامور غیبی ندارند
وایشان دعوی میکردند بمردم که ما را اطلاع بامور غیبی است وتفاخر میکردند بدان بر مردم
پس درآمد وی علیه السلام در محراب بیت المقدس وتکیه بر عصا کرده بنماز ورایستاد وهم
درین حال جان را بجان آفرین سپرد وجنیان باعمالی شاقه که فرموده بود اشتغال داشتند
ومیدیدند سلیمان را که ایستاده نماز میکند تا آنکه کرمها عصا را خوردند وسلیمان بر روی افتاد
پس آگاه شدند که وی مرده است بود نجات یافتند از تکلیفها وخواستند جنیان تا بدانند

شکور کسی است که عاجز آید از ادای شکر

قطعه
[illegible]

که کا مرده بود

که کا مرده بود کرمها را بر عصا انداختند تا در یک شبانه روز مقداری خوردند پس حساب کردند
که آن قدر عصا را باید که در یک سال خورده باشند مدت عمر سلیمان پنجاه وسه سال است سیزده
سال بود که به نبوت وملک اختصاص یافته بعد از چهار سال ابتدای عمارت مسجد اقصی کرده بود
حب الخیر که واقع است در قول خدا انی احببت حب الخیر مراد از خیر خیل است که باز داشته
عن ذکر ربی از عبادت پروردگار من قتاده روایت کرده است که از نماز عصر باز داشت
تا آنکه آفتاب غروب کرد من ذکر ربی یعنی عن بمعنی من است فطفق مسحا بالسوق
والاعناق پس ایستاد که مسح میکرد بر ساقها وگردنها مولف تغیر کرده بمسح اعراف الخیل وعراقیبها
اعراف جمع عرف است بمعنی موی گردن است عراقیب جمع عرقوب است وان عصبی غلیظ است
که نزد پاشنه گردد میباشد وعرقوب دابه بندی که بر پاهای آنست یعنی اسبان را میدید ودستی
میرسانید بر آنها بعضی گویند که مسح میکرد وشمشیر کردن وپاها را وگفت از آنکه باز داشتند او را
از عبادت فی الاصفاد فی الوثاق یعنی اصفاد در قول خدا وآخرین مقرنین فی الاصفاد
بمعنی بندها است ومعنی آنست که دیگر شیاطین بعضی ایشان با بعضی دیگر در زنجیر وغل بوده تا شرارتی
نکنند وقال مجاهد الصافنات ونحوه است مجاهد در تفسیر صافنات در قول خدا است
اذ عرض علیه بالعشی الصافنات ماخوذ از قول ایشان است صفن الفرس وقع احدی یدیه
حتی یکون علی طرف الحافر صفن الفرس یعنی بر داشت اسب یکی از دو پای خود تا آنکه
میباشد ایستاده بر طرف سم بعضی گویند صافن آنست که بر دو دست وپای را بر دارد [illegible]
تعریف آنهم کرده است که از زجاج منقول است که صافن آنکه بر دارد یک دست یا یکپای ودیگر
علامت اصالت اسب الجیاد السراع بمعنی تیز رو جسدا شیطانا درین آیت ولقد فتنا

عراقیبها

سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا و بتحقیق مبتلا کردیم سلیمان را پس انداختیم بر تخت او جسدی
یعنی جنی را در بیان این یعنی اقوال مختلفه است بعضی گفته اند که چون سلیمان ملک صیدون را که از
جزائر بود فتح کرد و پادشاه آن را بقتل آورد دختری از وی بغایت حسن و جمال بدست افتاد
و شیفته حسن او گشت آن دختر از اندوه پدر دائم در گریه میبود پس فرمود شیاطین را
تمثالی بصورت پدرش ساختند تصویر حرام نبود آن دختر با اولاد او شب و روز نزد آن
صورت میرفتند و سجده میکردند بر عادتی که در ملک خود داشتند چون آصف از این حال سلیمان
را خبر داد بشکست آن صورت را و زدان زن را و باین خطائی که از او واقع شد گریه ناک
بصحرا بدر رفت و زاری بسیار کرد و او را دایی بود ام ولد هر گاه به طهارت خانه میرفت انگشتری خود
که ملک و سلطنت همه برکت آن قائم بود بوی حواله میکرد یکباری جنی صخر نام بصورت سلیمان
شد و انگشتری را از آن دایه گرفت و در انگشت کرد و رفته بر تخت نشست همه مردم بوی
گرد آمدند و حکم او نافذ شد بر همه مردم مگر بر زنان سلیمان و چون سلیمان آمد و انگشتری از وی طلبید
بوندا او وا از پیش خود رد کرد درین وقت دانست که شومی آن صورت پرستی که در خانه او کرده
هرچند باختیار و علم او نبوده اثر کرده درین حال تا چهل روز بشمار روزها که صورت پرستی کرده
آخر آن شیطان انگشتری را در دریا انداخته گریخت و ماهی آن را فرو برد و حسب اتفاق آن
ماهی بدست سلیمان افتاد و چون شکم آن را درید انگشتری برآمد پس پوشید آن را بدست خود
و عود کرد سلطنت و فرمان روائی و سجده کرد خدا را برین نعمت و منقول است
از مجاهد که روزی گفت سلیمان شیطانی را که چگونه فتنه و ابتلای مردم میباشد گفت
خاتم خود را بمن ده تا بنمایم ترا ابتلای حق را سلیمان خاتم را بوی داد وی آن را بدریا

انداخت

انداخت و نشست بر تخت سلیمان و حکم رانی کرد الی آخر القصه گفته است مجاهد که این همه
اخبار اسرائیلیات است بیضاوی گفته ظاهرتر از آنچه درین باب روایت کرده اند آنست
که مضمون حدیث صحیح بران دلالت دارد چنانکه بعد از حدیث محمد بن بشار مذکور شود رخاء
طیبة این کلمه یعنی پاک است در قول خدا فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب
حیث شاء حیث اصاب یعنی حیث شاء است فامنن اعط یعنی بده کسی را
که خواهی باز دار از آنکه میخواهی بغیر حساب ای بغیر حرج حدثنا محمد بن بشار
قال ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن محمد بن زیاد عن ابی هریرة عن النبی صلی
الله علیه وسلم ان عفریتا من الجن تفلت البارحة و مو بتحقیق متمردی از جن یعنی
آمد امشب گذشته لیقطع علی صلوتی تا قطع شود بر من نماز یعنی وسوسه کند در من از
کمال حضور باز دارد فامکننی الله منه پس قدرت داد مرا خدا و تمکین داد از وی
فاخذته فاردت ان اربطه علی ساریة من سواری المسجد پس گرفتم
او را و خواستم اینکه ببندم او را بر ستونی از ستونهای مسجد حتی تنظروا الیه کلکم تا ببیند
بسوی آن همه شما فذکرت دعوة اخی سلیمن پس یاد کردم دعای برادر خود را که سلیمان گفت
رب اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی خداوندا ببخش مرا
ملکی و سلطنتی که نمی شاید مر هیچکس را از پس من و این دعا در حق تسخیر مستجاب شد
و سخن در معنی این حدیث بسیار است برخی از آن در کتاب الصلوة گذشته فرددته خاسئا
پس راندم او را در حالی که مطرود و مخذول است عفریت ای متمرد من الانس او جان
عفریت بکسر عین و سکون فا و کسر را و سکون تحتیه و در آخر تا و قافیه بفتح تحتیه خوانده اند

از او میان و جنیان بعضی گویند عفریت بمعنی متمرد جن و اطلاق بر آدمی از قبیل استعارت است
و در آیت گریه و قال عفریت من الجن توصیف از جهت اشتهار باین استعارت خواهد بود
بعضی گویند شیطان قوی تر از جن ست و مرده قوی تر از شیطان و عفریت قوی تر از ایشان
ذبنیت بکسر نا و سکون موحده و کسر نون و تحتیه و در آخر تا و قوانیه جماعة
الزبانیة مشتق ست از زبن بمعنی وقع و تسمیه ملائکه که موکل اند بر دوزخ از جهت وقع
و اندا ختن اهل نار در دوزخ و بعضی گویند زبانیه حبشی ست که آن را
واحد نیست مثل الابابیل بعضی جمع ندارند و جمع زا بین کفته اند حدثنا خالد بن مخلد
ثنا مغیرة بن عبد الرحمن عن ابی الزناد عن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال قال سلیمن بن داؤد لاطوفن اللیلة علی سبعین امراة
فرمود کفت سلیمان بن داود هر آینه میکردم امشب بر هفتاد زن و جماع کنم ایشان را
تحمل کل امراة فارسا مجاهدا فی سبیل الله و حامله شود هر زنی سواری را
بحالی که جهاد کننده ست در راه خدا فقال له صاحبه قل ان شاء الله فلم یقل فلم
کفت مراورا صاحب او که فرشته بود بکو ان شاء الله پس نکفت سلیمان فلم تحمل شیئا
الا واحدا منهن سقطا احد شقیه پس حامله نشد و نزائید مکر یکی را که افتاده بود
یکطرف از بدن او فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو قالها لجاهدوا
فی سبیل الله پس فرمود پیغمبر خدا اکر کفتی این کلمه را هر آینه جهاد میکردند در راه خدا
یعنی سوار میشدند هفتاد پسر و جهاد میکردند قال شعیب و ابن ابی الزناد تسعین
کفت شعیب و ابن ابی الزناد تسعین بجای سبعین تألیف میکوید و هو اصح و این صحیح

ترین ست

ترین ست کرمانی کوید بخاری کفته و الاول اصح کویا در نسخه او اینچنین ست حدثنا عمر بن
حفص قال ثنا ابی قال ثنا الاعمش عن ابراهیم التیمی عن ابیه عن ابی ذر قال قلت
یا رسول الله ای مسجد وضع اول کفت ابوذر کفتم ای رسول خدا کدام مسجد ساخته
شده ست در اول از منه قال المسجد الحرام و مسجد حرام ست که نخست آدم علیه السلام بنا
کرده ست قلت ثم ای قال ثم المسجد الاقصی کفتم پس کدام مسجد بنا کرده شد فرمود پس مسجد
اقصی ست پرسیده نماند که در آن زمان از مساجد همین سه مسجد بود سیوم مسجد اقصی بر کاه معلوم شده
که اول مسجد حرام بنا یافته متعین ست که بعد ازان مسجد اقصی خواهد بود چه پرسیدن غیر از ذات
مکالمات آنحضرت نمی نماید قلت کم کان بینهما کفتم چند مدت بود در میان این هر دو مسجد
قال اربعون کفتم چند مدت بود در میان این هر دو مسجد فرمود چهل سال چنانکه در باب ابراهیم
بیان تقریبی رفته و در روایت مطلق محمول باشد بر مقید ثم حیثما ادرکتک الصلوة فصل فالارض
لک مسجد پس فرمود بهر جا که دریابد ترا وقت نماز پس نماز کن و موقوف مدار ازا که در جای افضل
کنی و حال انکه بر پاره زمین برای تو مسجد کاه ست روا ست که در ان سجده و نماز کنی و در ضمن
این کلام رد ست بر صیغه نصاری که در غیر کنیسها نماز نمیکزارند کویا در سفرها صورت کنیسه
همراه میکرفته باشند چنانکه در حدیث شعیب عن ابیه عن جده آنفا و کان من قبلی انما
یصلون فی کنائسهم مطابقت حدیث بترجمه باب زیاده بر این ظاهر نیست کردی ذکر
مسجد اقصی ست و ان بنای سلیمان ست حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب قال ثنا
ابو الزناد عن عبد الرحمن حدثه انه سمع ابا هریرة سمع رسول الله صلی
الله علیه وسلم حدیث کرده ابو الزناد را از عبد الرحمن که حدیث کرد عبد الرحمن ابو الزناد را

که بتحقیق عبد الرحمن شنیده است ابو هریره را که وی شنیده رسول خدا را یقول مثلی ومثل
الناس کمثل رجل استوقد نارا میفرماید مانند من ومانند مردمان مانند مردیست که برافروخته
آتش را فجعل الفراش وهذه الدواب تقع فی النار پس گرفت پروانه واین گرههای
زمین که می افتد در آتش این حدیث تتمه دارد که بعد ذکر یافته خاصل آنست که هر چند ان مردم را
منع میکنم این گرهها خود را در آتش می زنند ومی گرفته ام نمیدهم از آتش تمارا نمیگذارم
که در آتش دوزخ افتید فراتش بفتح فاست وجه افتادن این گرهها در شعله چراغ آن است
که اینها از پس که ضعف بینائی دارند در شب تاریک طلب روشنی روز میکنند وقتی
که چراغ می بینند می پندارند که این رخنه ایست که اطراف روز روشن دارد بی اختیار خود را
بر شعله چراغ می زنند تا از آن رخنه بروز روشن برسند بناچار سوخته میشوند وانکه بر زبانها
افتاده که پروانه عاشق شمع است از پس که طالب مشتوی ست خود را بروی می زند سری
دیگر ست والله اعلم بحقیقة الحال اگر کوئی این خبر وحدیث مطابق بعنوان باب ندارد گویم
مقصود ایراد خبری ست که بعد ازین ذکر یافته وچون این حدیث را بحسب اتفاق از شیخ نشنیده
استظهارا آورده است وقال وکانت احداهما ابنا هما وگفت ابو هریره ویا فرمود
پیغمبر خدا در زمان داود وسلیمان که بانها دو پسر انها بودند جاء الذئب فاذهب
باین احدهما آمد گرگ پس برد پسر یکی ازین دو زن را فقالت صاحبتها انما
ذهب بابنك پس گفت همراه ان زن خبرده ست مگر پسر ترا وقالت الاخری
انما ذهب بابنك گفت زن دیگر که نبرده ست گرگ مگر پسر ترا فتحاکما الی داود
پس برفتند نزاع را بسوی داود علیه السلام فقضی به للکبری پس حکم کرد داود بان پسر که مانده

بود

بود واین زن از اقامت بینه عاجز آمد فخرجتا علی سلیمان بن داود فاخبرتاه پس
برون آمدند بر سلیمان بن داود وخبر دادند او را ازین قصه فقال ایتونی بالسکین
انشقه بینهما پس گفت سلیمان بیارید مرا کاردی که دو پاره کنم میان این پسر دو مدعی را نیمه
نیمه فقالت الصغری لا تفعل یرحمك الله هو ابنها پس گفت زن خورد ولی این
رحمت کند ترا خدا این پسر اوست فقضی به للصغری پس حکم کرد بان پسر مر زن صغری را
از کمال مهربانی وشفقتی که از وی دیده وجزعی از پاره کردن او دریافته و اختیار حیات
او نموده وخلاف آن زن کلان وانتفات نکرده بقول او اگر کوئی چگونه رد کرد سلیمان حکم
داود پیغمبر خدا را که موافق حکم شرع بود باین قراست که از حال ان زن دریافته گوئیم حکم داود
بر ظاهر حال بود وشاید که بوحی این قراست ان زن کلان مسرور از کرده باشد وداود پیغمبر باز وحی
کرده باشد وتصویب آن نموده قال ابو هریرة والله ان سمعت بالسکین الا
یوم ئذ گفت ابو هریره بخدا سوگند نشنیده بودم لفظ سکین را از زبان وفرشان تا آن روز
وما کنا نقوله الا المدیة ونبودیم ما که گفتیم مگر مدیه بضم میم وفتح دال که آن نیز آمده وکارد
را بدیه میگفتند از انکه قطع میکند مدت حیات حیوان را وسکین گویند از انکه ساکن میشود
حرکت حیوان بعد از استعمال آن باب قول الله ولقد اتینا لقمن الحکمة
ان اشکر لله ومن یشکر فانما یشکر لنفسه ویقین دادیم لقمان را حکمت
وتفسیر کرده دادن حکمت را بانکه شکر کن مر خدا را وکسی که شکر میکند جز این نیست که شکر
میکند مر نفس خود را یعنی منفعت شکر که مزید نعمت ست عاید باو ست اختلاف کرده اند
در انکه لقمان بنده آزاد ست یا خواهر زاده ایوب پیغمبر ونیز اختلاف کرده اند در انکه پیغمبر بوده یا نه

مکرر امروز

ذکر در احوال حضرت لقمان

تفسیر حکمت

واقدی گوید قاضی بود در بنی اسرایل پیغمبر نبود و عکرمه قائل به نبوت اوست آوردن مؤلف او را
در کتاب ذکر انبیاء و در آنجا آن ناظر بقول عکرمه ست و اتفاق دارند بر انکه حکیم بود و حکمت
بمعنی استکمال نفس انسانی ست باقتباس علوم نظریه و اکتساب ملکه تامه بر افعال فاضله بقدرت
طاقت بشری روایت کرده اند که روزی لقمان در خواب بود ندا کردند تمنی هر چه خواهی که خداوند ترا
خلیفه خود کرداند در زمین پس حکم کنی در مردم بحق جواب داد اگر پروردگار من مخیر کند مرا
اختیار کنم عافیت را و قبول نمیکنم ابتلا را و اگر عزم کند بر من و اختیار ننماند مرا قبول کنم
سمعا و طاعة میدانم که اگر مرا تکلیف کند مدد میکند مرا و نگاه میدارد از زنا با بیست تنها
و معصیتها باز ملائکه ندا کردند که ای لقمان چرا این چنین گفتی گفت از انکه حکم در مردم دشوار
ترین منازل ست و تیره ناک ترین ست میپوشند آنرا ظلمت و محجوب میگردد از دانائیت
حق و کسی که باشد در دنیا خوار بقدر آن ست که باشد عزیز و شریف ملائکه تعجب کردند از حسن
منطق او و قوت دانش او باز خوابی کرد و داد خدا او را حکمت و چون بیدار شد تکلم
میکرد بحکمت و اذ قال لابنه الی قوله لظلم عظیم و در بیان این قول خدا و تمام آیت
این ست و هو یعظه یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم
و وقتی که گفت لقمان مر پسر خود را و حال انکه پند میکرد او را ای پسر من شریک مساز
بخدا چیزی را بتحقیق شرک ظلمی بزرگ ست یا بنی انها ان تک مثقال حبة
من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله الی
قوله کل مختال فخور برای پسر تحقیق خطیه و صعبت اگر باشد بمقدار دانه خردل و در پنهان
یا در آسمانها یا در زمین می آرد آنرا خدا یعنی علم او محیط ست بآن مرویست که روزی پسر لقمان را

لقمان

گفت ای پدر اگر خطای کنم چنانکه کسی مطلع نشود خدا چگونه خواهد دانست پس لقمان گفت
مراد را انچه مذکور شد تصعر اعراض یعنی تصور در قول خدا و لا تصعر یعنی اعراض ست التصعیر
الاعراض بالوجه تصعیر یعنی اعراض بردی ست حدثنا ابو الولید قال ثنا شعبة
عن الاعمش عن ابراهیم عن علقمة ان عبد الله قال لما انزلت الذین امنوا
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم گفت عبد الله بن مسعود وقتی که نازل شد این آیت کس نیکه
ایمان آورده اند و حال انکه خلط نکردند ایمان را بظلم قال اصحاب النبی صلی الله علیه
وسلم اینا لم یلبس ایمانه بظلم کدامین ماست که خلط نکرده ایمان خود را بظلم
و گناه صحابه رضی الله عنهم ظلم بمعنی عام متعارف فهمیده سوال کردند فنزلت لا تشرک بالله
ان الشرک لظلم عظیم پس نازل شد این آیه که شریک مکن احدی را در وجود و عبادت
بخدا بتحقیق شرک ظلمی بزرگ ست یعنی مراد از ظلم در آیت سابق ظلم کامل ست مراد انست
که ایمان را بنفاق جمع مکن و نیز کفار بتصدیق بخدا اشتغال و عبادت اصنام میکردند قال ابو داود
و مایوس اکثرهم بالله الا وهم مشرکون حدثنا اسحق قال ثنا عیسی ابن یونس
قال ثنا الاعمش عن ابراهیم عن علقمة عن عبد الله قال لما انزلت الذین
امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم شق ذلک علی المسلمین گفت عبد الله بن مسعود وقتی
که نازل شد این آیه دشوار آمد اینمنی بر مسلمانان فقالوا یا رسول الله اینا لا یظلم نفسه
پس گفتند ای رسول خدا و کدام یکی از ماست تمیکند بر خود فقال لیس ذلک انما هو الشرک
پس فرمود نیست انچه شما گمان کرده اید یعنی نیست مراد از این ظلم مگر شریک ساختن غیر را
بخدا در عبادت خبر آن الم تسمعوا ما قال لقمان لابنه وهو یعظه یا بنی ده ایدشما

گفت لقمان مر پسر خود را در حالی که پند میکرد او را یعنی لا تشرك بالله ان الشرك
لظلم عظيم ای پسرک من شریک مکن بخدا بدرستی که شرک ظلمی بزرگ است باب
قول الله واضرب لهم مثلا اصحب القرية و بزن مثل اصحاب قریه انطاکیه
که عیسی علیه السلام فرستاده بود یعنی بگو این قصه را بمردم اذ جاءها المرسلون وقتی که آمدند
اهل قریه را فرستادهای عیسی اذ ارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما وقتی که فرستادیم
بسوی اهل قریه دو کس را پس تکذیب کردند ایشان را فعززنا قال مجاهد شددنا
یعنی عززنا که درین آیت است بمعنی شددنا بتشدید دال است یعنی قوی و محکم کردیم
آن دو را بیکی دیگر وقال ابن عباس طائركم مصائبكم معكم گفته است در تفسیر
طائركم معكم یعنی مصیبتهاست مؤلف در بعضی ابواب ذکر آیات کرده و چیزی نیاورده
مقصود آنست که از رواة و شیوخ تفسیری که درین آیات بوی رسیده ذکر کند و درین مقام
آیاتی که در شان اینها واقع شده و ذکر ایشان رفته است ایراد میکند یعنی حدیث
انبیا
موافق باب نیاورده است باب قوله ذکر رحمت ربك عبده زکریا یعنی این
مذکور یاد کردن رحمت پروردگار تو مر بنده خود را است که زکریاست اذ نادى ربه
نداء خفيا وقتی که ندا کرد خدای پروردگار خود را ندای آهسته پنهان از مردم قال
رب انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شيبا گفت ای پروردگار بتحقیق
سست شد استخوان از من و بر افروخت سر از روی پیری ولم اكن بدعائك
رب شقيا وستم من بدعای تو ای پروردگار نومید الی قوله انا نبشرك بغلام
اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سميا این آیت تا قول اوست بتحقیق ما بشارت

میدهم

میدهم ترا بغلامی که نام او یحیی است نگردانیده ایم مر او را پیش از این همنامی قال ابن عباس
مثلا گفته است ابن عباس سمیا یعنی مانند و شبیه است یعنی مانند او را در صلاح از آنکه هرگز
اراده معصیت از وی سر نزده بود یقال رضیا مرضیا یعنی راضی کرده شده خدا عتیا
عصیا عتا یعتو یعنی عتیا بکسر از عتا یعتو است در قول خدا وقد بلغت من الكبر عتيا صاحب
کشاف گوید عتا یعنی الیبس فی المفاصل است عصیا بفتح عین و کسر صاد مهمله گفته اند درین تفسیر
صواب بسین مهمله است طبرانی باسناد صحیح از ابن عباس روایت کرده لعنت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم عتیا یعنی خشکی مفاصل قال رب انی یکون لی غلام وکانت
امراتی عاقرا گفت ای پروردگار کی باشد مرا فرزندی و حال آنکه زن من نازاد است
الی قوله ثلث ليال سويا سه شب بیایی و در سوره آل عمران واقع شده ثلثة ايام
و دلالت درین که متصل سه شبانه روز یقال صحیحا گفته میشود سویا یعنی صحیح یعنی خموش
باشد مگر بذکر خدا تعالی بی گنگی و عجز از گفتار فخرج على قومه من المحراب پس بیرون آمد
زکریا بر قوم خود از مصلی یا از غرفه فاوحى اليهم ان سبحوا بكرة وعشيا پس اشارت
کرد تسبیح کنید یعنی تنزیه کنید و نماز گذارید روز و شب فاوحی یعنی فاشار است یا یحیی
خذ الكتب بقوة یعنی پیدا کردیم یحیی را و گفتیم ای یحیی بگیر کتاب را و مراد تورات است
واتيناه الحكم صبيا و دادیم مراو را حکم و نبوت بحالی که صبی بود وحنانا من لدنا
وزكوة وكان تقيا و دادیم رحمت و مهربانی با در و پدر در دل او از پیش خود و پاکی از گناه
و بود وی مطیع و پرهیزکار از گناهان وبرا بوالديه و نیکوکار بود با در و پدر خود الی قوله
ويوم يبعث حيا حفيا این کلمه که واقع شده است در قول خدا کان بی حفیا یعنی لطیفا

عاقر الذكر والانثى سواء لفظ عاقر يعني نازاد گفته ميشود مرد را وزن را برابر

حدثنا هدبة بن خالد قال ثنا همام بن يحيى قال ثنا قتادة عن

انس بن مالك عن مالك بن صعصعة ان نبي الله صلى الله عليه وسلم

حدث عن ليلة اسري به مرد يست از مالك بن صعصعه كه پيمبر خدا حديث كرد مردم

را از احوال شبي كه برد ندا ورا يعني شب معراج قال ثم صعد حتى اتى السماء الثانية

قرمود پس برد مرا بالا رفت تا انكه آمد آسمان دويم را فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل

پس طلب كرد كه وا كنند آسمان را گفته نشد كيست اينكه طلب گشاد ميكند گفت جبرئيل است

قيل ومن معك قال محمد گفته نشد كيست با تو گفت جبرئيل محمد است صلى الله عليه وسلم

قيل وقد ارسل اليه قال نعم گفته شد بتحقيق فرستاده شده است بسوي او گفت بلي فرستاده شده است

گفت فلما خلصت فلما اذا يحيى وعيسى وهما ابنا خالة پس هرگاه خلاص شدم از برابر آسمان دويم

ناگاه يحيى وعيسى را وحال انكه هر دو خاله زاده اند مادر يحيى اشيع ومادر عيسى مريم هر دو دختران عمران اند قال هذا يحيى

وعيسى فسلم عليهما گفت جبرئيل اين يحيى وعيسى پيمبران اند سلام كن بر ايشان

فسلمت فردا ثم قالا مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح پس سلام كردم پس رد سلام

كردند پس گفتند خوش باد ترا اي برادر صالح وپيمبر صالح قال قول الله واذكر

في الكتب مريم اذ انتبذت من اهلها مكانا شرقيا در بيان قول خداوند كه

ودر قران قصه مريم را وقتي كه كوشه گرفت از مردم خود جاي را كه شرقي بود از بيت المقدس

گفته اند اينجا ست كه فاصله ميان خود وايشان گرفته اند اذ قالت الملئكة يا مريم ان الله

يبشرك بكلمة منه وقتي كه گفتند فرشتهاي مريم بتحقيق خداوند ميخواند ترا بكلمه

از خود يعني بعيسى ونامبرده شده بكلمه از انكه او محض بكلمه كن آفريده شد بي پدر اسمه المسيح

عيسى ابن مريم نام او مسيح عيسى بن مريم ست مسيح لقب ست وعيسى علم او وقوله

ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابراهيم وال عمران على العلمين ودر بيان قول خدا

بتحقيق خداوند جلت عظمته برگزيده ست به نبوت وقدرت ودر ياست ادم را ونوح را

واولاد ابراهيم كه اسمعيل واسحق اند وانحضرت صلى الله عليه وسلم از اولاد ابراهيم ست

وال عمران را كه موسى وهارون ست وسائر انبياء بني اسرائيل را ومراد عمران بن يصهر

بن قاهث بن لاوي بن يعقوب بن اسحق ست پوشيده نماند كه بر اين تقدير اين آيت

مطابق باب نميشد پس بهتر آنست كه بعضي گويند مراد عمران بن ماثان پدر مريم ست

دوي از نسل سليمان بن داود ست وگفته اند مدت ميان دو عمران يكهزار وهشتصد سال ست

برگزيده بر همه اهل عالم استدلال كرده اند باين آيت بر افضليت بشر بر ملائكه وفيه ما فيه

الى قوله بغير حساب يعني اين آيت منظور ست تا اين قول او قال ابن عباس

وال عمران المؤمنون من ال ابراهيم وگفته ابن عباس مراد از آل عمران مسلمانان

اند از اولاد وذراري ابراهيم يعني اگرچه لفظ آل عام ست مراد قسم خاص ست كه مؤمنان اند

وال عمران وال ياسين وال محمد ومراد مؤمنان اولاد وذراري آل ياسين ومؤمنان

آل محمد صلى الله عليه وسلم وعليهم كما يقول ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه

وهم المؤمنون ميگويد ابن عباس بتحقيق بهترين مردم ونزديكترين ايشان بابراهيم كسانيند

كه اتباع او كرده اند در احكام وان جماعت مسلمانان اند ويقال ال يعقوب اهل يعقوب

عمران ومؤمنان

یعنی اصل آل اهل است ها را بالف بدل کرده اند اذا صغروا الا ردوه الی الاصل
قالوا اهیل وقتی که تصغیر میکنند اثرا رد میکنند بسوی اصل ان وگفته اند اهیل حدثنا ابو
الیمان قال انا شعیب عن الزهری قال حدثنی سعید بن المسیب قال قال
ابوهریرة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من بنی ادم
یولود الا یمسه الشیطن حین یولد فیستهل صارخا من مس الشیطن غیر مریم وابنها پس فریاد میکند از مماس شیطان بجز مریم
وپسر او ثم یقول ابوهریرة واقرءوا ان شئتم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطن الرجیم
پس میخواند ابوهریره این آیت وبتحقیق من پناه میدهم مریم را بتو وذریت او را از شیطان
رانده شده وبنود مریم راوی یکی عیسی در این حدیث در باب صفة شیطان ایراد یافته با دفع شبهه
که اینجا میرود باب قوله واذ قالت الملئکة یا مریم ان الله اصطفیك وطهرك
واصطفیك علی نساء العلمین وقتی که گفتند فرشتها ای مریم بتحقیق خداوند سبحانه برگزیده است
ترا وپاک کرده است ترا از بعضی دیگر زنان وبرگزیده است ترا بر زنان جهانیان ظاهر این دلالت دارد بر فضیلت
مریم بر همه زنان یا مریم اقنتی لربك واسجدی وارکعی مع الراکعین ای مریم
عبادت کن مر خدایرا ونماز کن در رکوع کنندگان با رکوع کنندگان بتمیز از نماز سجده در رکوع گاه اشرف
اعضای نماز است ومجاز مشهور است وتقدیم کرده سجده را بر رکوع از آن رو که در ترتیب آن وقت
مقدم خواهد بود یا از آنکه عطف بواو تقاضای ترتیب نمیکند ونگفت مع الراکعات از آنکه
اقتدا بمردان اهم است از زنان الی قوله وما کنت لدیهم اذ یختصمون یقال یکفل یضم

کفلها

کفلها بمعنی ضمها مخففة در حالی که کفل بتشدید است لیس من کفالة الدین وشبهها
نیست این کفیل بمعنی کفالت که در دین میباشد بمعنی ضامنی ومانند آن حدثنا احمد بن
ابی رجاء قال ثنا النضر عن هشام قال اخبرنی ابی قال سمعت عبد الله بن جعفر
قال سمعت علیا یقول سمعت النبی صلی الله علیه وسلم کفت عبد الله بن جعفر بن
ابیطالب شنیدم علی بن ابیطالب را میگفت شنیدم پیغمبر خدا را یقول خیر نسائها
مریم بنت عمران میفرمود بهترین زنان دنیا مریم دختر عمران است مراد این نیست که مریم
بهترست از جمله زنان دنیا از آنکه این ترکیب بر این تقدیر مانند یوسف احسن اخوة میگردد
وتقریر کرده اند بعدم صحت این ترکیب از روی وجه که چون افعل تفضیل را اضافه کنند وقصد کنند
تفضیل آن بر مضاف الیه باید که مفضل داخل باشد در جمله مضاف الیه چنانکه گویند افضل الناس
یوسف بسبب اضافه اخوت بسوی آن خارج است از گفته گفته در این ترکیب خیر نسائها
مریم سه وجه است خیر تفضیل نبود ودوم آنکه ضمیر راجع بدنیا دارند اگرچه مذکور نیست
بموجب فحوای حال میتواند بود سیوم آنکه تقدیر مضاف کند یعنی خیر نساء زمانها بر این تقدیر
ضمیر راجع بمریم است ونسائی از ابن عباس روایت کرده بلفظ افضل نساء اهل الجنة بر این
تقدیر ضمیر راجع بجنت نیز متوان داشت وخیریت مریم از زنان دنیا از آن است که تخصیص
کرده او را بفضائلی که هیچ یکی را از زنان دنیا نداده چنانکه کلام معجز بیان ناطق است از جمله آنکه
روح القدس تکلم کرده بوی وتطهیر او کرده ونفخ روح در وی نموده وحامله شده بمثل عیسی روح الله
بی قربان برد وتصدیق کرد بکلمات پروردگار وکتب او نکرده در وقت ولادت بفرزند چنانکه
ذکریا کرده از آنجهت هم از آنجهته او را خداوند سبحانه صدیقه خوانده چنانکه فرمود وصدقت بکلمات ربها

وکتبه وکانت من الفتین وخیر نسائها خدیجة وبهترین زنان دنیا درین امت
خدیجه ست از جهة مواسات او پیغمبر خدا را پیش از نبوت وتصدیق او آنحضرت را بمجرد
شنیدن وآمدن جبرئیل ونخستین مسلمانان اوست چنانکه از حدیث نخستین درین
کتاب بوضوح پیوسته وبرگزیدگی هر که باشد بمحض تفضل خداست هر که را خود به برگزیند بی آنکه
عمل او موجب آن باشد چون مخبر صادق بدان خبر داده ایمان بآن باید آورد وبیانی قبول آن باید کرد
ومکرر مذکور شده است که در بعض افراد در برخی از وجوه خیریت میباشد که در دیگری نیست
پس نسبت آن وجوه تفضیل او میشد وبا این جمع میشود در احادیث که متعارض بهم اند حدثنا
قول الله واذ قالت الملئکة ان الله یبشرك ودقتی که گفتند ملائکه ای مریم بتحقیق خدا بشارت
میدهد ترا بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین درحالی که شریف است در دنیا بنبوت وکرامت ودر آخرت بشفاعت
ودعوت الی قوله کن فیکون منظور ست تا این قول یبشرك ویبشرك واحد
یعنی این هر دو کلمه بتخفیف وتشدید بیکمعنی ست وجیها بمعنی شریفا ست وقال ابراهیم
المسیح الصدیق وگفت ابراهیم یعنی مسیح بمعنی صدیق ست وقال مجاهد الکهل
گفت مجاهد کهل در قول خدا ویکلم الناس فی المهد وکهلا یعنی وسخن میکرد مردم را در حال بودن او
کهل یعنی حلیم ست ومشهور آنست که کهل یعنی مرد بیست از سی سال تا شصت سال
بعد از آن شیوخت ست وگویا مجاهد بمعنی لازم تفسیر کرده از آنکه اکثر در سن کهولت حلم ووقار
میباشند والاکمه من یبصر بالنهار ولا یبصر باللیل واکمه در قول او یبری الاکمه کسی است
که می بیند بروز ونمی بیند بشب مشهور آنست که نابینا کور را اکمه میگویند وقال غیره من

یولد

یولد اعمی وگفته است غیر مجاهد اکمه کسی ست که زاده میشود کور حدثنا آدم قال ثنا
شعبة عن عمرو بن مرة قال سمعت مرة الهمدانی یحدث عن ابی موسی
الاشعری گفت عمرو بن مره شنیدم مره همدانی را این ره غیر پدر عمرو ست قال قال
النبی صلی الله علیه وسلم گفت مره همدانی فرمود پیغمبر خدا رحمت کند خدا بر وی فضل
عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام فضیلت عائشه بر همه زنان
مانند فضیلت ثرید است بر همه طعامها یعنی این حدیث سبق ذکر یافته وکمل من الرجال کثیر
کامل شده اند در مرتبه کمال نزدیک الهی رسیده از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران
وآسیة امرأة فرعون وکامل نشده از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیه زن فرعون باین حصر استدلال
کرده اند بعضی مردم که قائل اند بر نبوت ایشان باین وجه که کمال ولایت مقرب الی زنان دیگر بی شبهه نه
پس مراد نیست کمالی نبوت ست اگر مراد کمال حال ولیکن از وجه سابقه واز بیان این استدلال سست
میکرد مطابق میکرد حدیث دیگر از آنی فضل که تفضیل دیگر معلوم میشود ونیز تعارض باینکه در دی
نمی ماند قال الله تعالی وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی ونیز بعضی معارضه را دفع کرده اند که مقصود ما ان
انجابت نبوت مریم ست ودرین دفع نمیکنند مگر رسالت را وقال ابن وهب اخبرنی
یونس عن ابن شهاب قال حدثنی سعید بن المسیب ان ابا هریرة قال
گفت ابن شهاب حدیث کرده مرا سعید بن مسیب که بتحقیق ابو هریره گفت سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم پیغمبر خدا را میفرمود نساء قریش
خیر نساء رکبن الابل زنان قریش بهترین زنانی اند که سوار شده اند شتر را کنایه اند
کنایت از زنان عرب ست احناه علی طفل مهربانترین زنان اند بر طفل وحسن تربیت

او ظاهر عبارت این ست که احتمال باشد لیکن گفته اند که عرب تکلم نمیکنند در مثل این کلام
مگر بضمیر مفرد و ارعاه علی لفظ روح فی ذات عیسی و رعایت کرده ترین زنان بروح
در مال و امانت و حسن تدبیر در نفقه و جز آن یقوله ابو هریرة علی اثر ذلک و لو
ترکب مریم بنت عمران بعیر اقط لرکبت ابو هریره بر پی این آیت و سوار نشده است
مریم بنت عمران شتری را هرگز مقصود ابو هریره ازین قول آنست که مریم در خلق این زنان
مفضل علیه نیست تا خریت این زنان عرب که اشهر بیت اشارت میکند بدان بر مریم لازم
نشود پوشیده نماند که زنان شتر سوار هرگاه که کفایت از زنان عرب باشند اگر مریم از زنان
عرب نباشد احتیاج ست که گویند مریم بر شتر سوار نشده و نیز اگر خریت این زنان
درین دو صفت باشد که واقع ست در حدیث منافات با فضلیت مریم ندارد نسائی تا بعه
ابن اخی الزهری و اسحق الکلبی عن الزهری متابعت کرده ست در روایت
ایشان بنت برادر زاده زهری و اسحق بن یحیی الکلبی هر دو از ابن شهاب زهری باشند
قوله یا اهل الکتاب قاضی عیاض گفته که در روایت اصیلی اینجا واقع شده قل یا اهل الکتاب و در
روایت غیر او بحذف قل است و صواب همین ست یعنی درین آیت که اینجا آورده ست
قل نیست آری در آیته سوره مائده قل یا اهل الکتاب ست و آنچه آورده در سوره نساء ست
لا تغلوا فی دینکم خطاب نصاری ست یعنی ای اهل کتاب از حد تجاوز نکنید در تعظیم
مسیح علیه که قومی از نصاری ست او را خدا معبود میگفتند و فرقه دیگر ابن الله و فرقه سیمه
ثالث ثلثه یا خطاب به یهود و نصاری ست یهود مبالغه در اهانت مسیح میکردند تا انکه
میگفتند که ولد حلال زاده نیست پس شبهه واقع شد بر دو فریق را که در شان مسیح افراط و تفریط

میکنید و لا تقولوا علی الله الا الحق و نگویید بر خدا مگر قول درست و درست انما المسیح
عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نیست مسیح
مگر عیسی پسر مریم رسول خدا است و کلمه خدا که القا کرده ست او را بسوی مریم و صاحب روح ست
از خدا الی قوله و کفی بالله وکیلا قال ابو عبیدة کلمته کن فکان گفته ست ابو عبیده
مراد از کلمه کن فکان ست یعنی بوسطه پدر نطفه پیدا نشده و قال غیره و روح منه
احیاه فجعله روحا و لا تقولوا ثلثة و نگفته ست غیر ابو عبیده یعنی روح این ست
که احیا کرد او را و گردانید او را روح یعنی صاحب روح که صادر نشده از خدا و امر کرده جبرئیل را
که نفخ کند در مریم پس حامله شد مریم بولی بعضی گویند عیسی را ازان روح گفته که وی در آورد در مردم
روح را پس گویا عین روح بود و لا تقولوا ثلثة و نگویید سه الهه که یکی خدا ست دوم مسیح
سیوم مریم چنانکه در جای فرموده ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله
آیا تو گفته مردم را که بگیرید مرا و مادر مرا دو آله در برای خدا بدانکه نصاری میگویند الله یک جوهر ست
و او را سه اقنوم ست هر اقنوم را خدا میگویند و مراد بها قانیم ثلثه وجود ست و حیات و علم
و گاهی تعبیر میکنند بها قانیم ثلثه اب و ابن و روح القدس و اراده میکنند از اب وجود
و از ابن مسیح را و بروح حیات و گاهی بالعکس و ابن علم و بروح حیات و در عقیده این
از قسم خبط بسیار ست و از جمله خبطهای ایشان استدلال ست بر الوهیت عیسی بانکه
بر دست وی احیای موتی و دیگر خوارق ظاهر شده و معلوم ست که این خوارق از طاقت بشری
بیرون است پس نباشد قادر بر این کارها مگر موصوف بالوهیت و این بیخبران نمیدانند که معجزه
فعل او نبود اگر وی مستقل در این کار بودی چرا قدرت بر خلاص خود و یاران خود نداشت و مصلوب نشد

خوارق بی شبهه از انبیا دیگر ظاهر شده چنانکه عصای موسی آژدها میشد واین نه بفعل وقوت وی
بود وهرکرا ذنی عقل وارد دمی تعمد کردن بشر باین لوازم وطبایع بشری خدائی را نمی شاید حدثنا
صدقة بن الفضل قال انا الوليد عن الاوزاعي قال حدثني عمير بن هانئ
قال حدثني جنادة بن ابي امية عن عبادة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
وان عيسى عبد الله ورسوله وكلمته القاها الى مريم وروح منه وان الجنة حق والنار حق ادخله الله الجنة على ما كان من العمل يعنى كسى كه باين عقيده دارد
اگرچه ارتكاب كبيره باشد واين ميتواند كه بعفو الهى پيش از عقوبت باتش دوزخ باشد يا بعد از
عقوبت بهر دو تقدير ابطال مذهب اهل اعتزال ميكند وباين ناطق است حديث من قال
لا اله الا الله دخل الجنة على رغم انف ابى ذر قال الوليد فحدثني ابن جابر عن جنادة
وزاد من ابواب الجنة الثمانية ايها شاء گفته است وليد بن مسلم باستاد سابق
حديث كرده است مرا پير جابر كه عبد الرحمن بن يزيد الازدى است از جنادة وزياده كرده است
درين رويت بعد از قول ادخله الله الجنة درمى آرد او را به بهشت از بهشت درهاى بهشت
هر درى كه خواهد بلد بست قال واذكر في الكتاب مريم اذ انتبذت من اهلها
اعتزلت يعنى انتبذت بمعنى كوشه گرفت نبذ ناه القيناه نبذنا كه در قصه يوسف است

بمعنى القيناه ست يعنى اندر اجتيم شرقيا مما يلي المشرق بمعنى جاى كه متصل ست شرقا را دريت
المقدس يا در خانه او فاجاءها افعل من جئت يعنى تلاني فريد اين باب ست
مخراجاء يعنى منصوب راجع بمريم ست وفاعل مخاض ويقال المجاءها اضطرها
الى يعنى اضطرست تساقط كه اصل ان تتساقط ست تا را بسين مهمله بدل كرده ادغام
كرده اند بمعنى تسقط ست قصيا بمعنى قاصيا بمعنى بعيدا ست فريا بفتح را بمعنى
بمعنى عظيما ست قال ابن عباس نسيا منسيا بمعنى لم اكن شيئا يعنى نمى بودم چيزى
وقال غيره النسي الشيء الحقير بمعنى چيز حقيرست وقال ابو وائل علمت مريم
ان التقي ذو نهية حين قالت ان كنت تقيا وكفت ابو وائل درست مريم
كه تقى بمعنى صاحب خردست بنكامى كه گفت اگر هستى تو تقى وقال وكيع عن اسرائيل
عن ابي اسحق عن البراء سريا نهرا صغيرا بالسريانية وكفت وكيع از اسرائيل
از ابو اسحق از براء بن عازب سريا بمعنى جوى خوردست بزبان سريانى اين باب
در ذكر عيسى ست وباب سابق در ذكر مريم واين آيت آخر دو باب ديده شود

حدثنا مسلم بن ابراهيم قال ثنا جرير عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه
وسلم قال لم يتكلم في المهد الا ثلثة فرمود سخن نكرده ست در كهواره مگر سه تن عيسى
بن مريم يكى عيسى پسر مريم ست ودويم اين ست كه اين قصه بدان ناطق ست وكان في بني اسرائيل
رجل يقال له جريج بود در قوم بنى اسرائيل مردى كه گفته ميشد نام او جريج در حديث ابى سلمه آمده
كه وى نخست بازركانى بود كاه وزيان ميكرد وكاه سودى آورد پس گفت اين تجارت چيزى نيست
بعد ازين تجارتى كنم كه بهتر ازين باشد پس بناى صومعه كرد وكوشه گرفت از مردم مادرى سيد شب وقتى كه

تين تكرار نباشد
بن حازم

برو دی آمده فریاد میکرد و سخن میگفت با وی وکان یصلی جاءته امه فدعته و هو یصلی فلم یقطع صلوته
میکرد آمد نزد او و مادر او پس خواند او را فقال اجیبها او اصلی پس گفت در دل جواب
دهم مادر را یا نماز کنم و اختیار نماز کرد فقالت اللهم لا تمته حتی تریه وجوه المومسات
پس گفت مادر او خداوندا نمیران او را تا نمایی او را روی زنان زانیه و نگفت انکه
زنا کند از جهة مهربانی که در دل گیرا و شد بر مومسات بر و زن مومنات ست و کان جریج
فی صومعته فتعرضت له امراة فکلمته فابی و بود جریج در صومعه خود پس پیش آمد او را
زنی پس سخن کرد او را از دهاع پس ابا کرد جریج فاتت راعیا فامکنته من نفسها
پس آمد آن زن گوسفند چرانی را پس قدرت داد او را از نفس یعنی جماع کرد راعی با وی فولدت
غلاما فقیل لها ممن فقالت من جریج پس زایید بچه را پس گفته شد مر آن زن را
از کیست این فرزند گفت از جریج ست و در شریعت ایشان بود کر زانی را میکشتند
زیان کردند ابو سلمه در روایت خود که بردند جریج را نزد ملک پس فرستاد ند از حال او
و گفت بیاریدش او نزد من فانزلوه و سبوه و اتوه
نزد جریج پس شکستند صومعه او را و فرود آوردند او را و دشنام کردند فتوضاء و صلی ثم اتی
الغلام پس وضو کرد جریج و نماز گزارد و پس آمد نزد غلام فقال من ابوک یا غلام فقال
الراعی پس گفت کیست پدر تو ای کودک گفت غلام راعی پدر من ست قالوا نبنی
صومعتک من ذهب قال لا الا من طین گفتند مردم بر عذر خواهی که بنا کنیم صومعه ترا
از طلا گفت نمیخواهم مگر از گل چنانکه بوده ست سیوم این ست که این قصه از ان خبر میدهد
وکانت امراة ترضع ابنا لها من بنی اسراءیل و بود زنی که شیر میداد پسر خود را

وازنبی اسراءیل بود فمر بها رجل راکب ذو شارة پس گذشت نزد آن زن مردی سوار
صاحب حسن و مرتبه حال شارة بمعجمه و راء ابلس و هیئت حسنه فقالت اللهم اجعل ابنی
مثله فترک ثدیها پس گفت آن زن خداوندا بگردان پسر مرا مانند این مر در حسن و هیئت
جمیله پس ترک کرد آن شیر خوار پستان مادر خود را و اقبل علی الراکب فقال اللهم لا تجعلنی مثله
پس روی کرد آن پسر بر سوار و گفت خداوندا مگردان مرا مانند این مر در تم اقبل علی ثدیها
یمصها پس روی کرد بر پستان مادر گانی که میمکید پستان را قال ابو هریرة کانی انظر الی النبی صلی الله
علیه وسلم یمص اصبعه گفت ابو هریره بر ای اظهار وثوق خود و اتقان علم خیانتی که من
می بینم الان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که می مکد انگشت خود را این اوی را برای توضیح
خبر بود از انحضرت بمثل چنانکه عادت شریف در اکثر احوال او ست ثم مر بامة فقالت
اللهم لا تجعل ابنی مثل هذه پس گذشت بان زن در اهی پس گفت خداوندا مگردان
پسر مرا مانند این در ه فترک ثدیها فقال اللهم اجعلنی مثلها پس گذاشت الاپستان
پستان مادر را و گفت خداوندا بگردان مرا مانند این در ه فقالت لم ذلک پس گفت
مادر چرا گفتی که مانند ان سوار صاحب حسن بنشت و مثل این در ه بنشت فقال الراکب جبار
من الجبابرة پس گفت ان طفل این سوار ظالمی ست از ظالمان و هذه الامة یقولون
سرقت و زنیت و لم تفعل و این در ه میگویند او را دزدی کرده و زنا کرده و نکرده بود
دزدی و زنا و در روایت اعرج و رفع ثدیها کر بار کر میگفتند دزدی کرده و زنا کرده میگفت
حسبی الله پس ست مرا علم خدا در حق من بدانکه در احادیث صحیحه معتبر آمده که چند طفل بسخن
سخن کرده اند از انجمله شاهد عصمت یوسف علیه السلام ست قال الله تعالی و شهد شاهد من اهلها تفسیر کرده اند

کرخال زاده زلیخا بود که تکلم کرده است واین تفسیر منقول است از ابن عباس وسعید بن جبیر وضحاک
ودیگر طفل شیرخواره بود که چون فرعون خواست مادر او را که ماشطه وی بوده دریا انداخت آورده
بموسی علیه السلام در کشف آورده که وی ماشطه دختر فرعون بود که وی بفرعون از ایمان وی خبر داده است
دانکه ماشطه فرعون واقع شده بطریق   ومجازست در آتش انداز دکفت ای مادر
صبر کن که ما بر حقیم ودیگر طفل است که در قصه اخدود کفته که زنی را بیاوردند که در آتش اندازند
با وی طفل شیرخواره بود چون خواستند که او را در آتش اندازند وی امتناع آورد پس
شیرخوار کفت ای مادر صبر کن که تو بر حقی وروایت کرده است ضحاک در تفسیر خود که یحیی
بن زکریا علیهما السلام تکلم کرده است در مهد اخراج کرده است این را ثعلبی ودیگر در سیر واقدی
مذکورست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکلم کرده است در اوائل ایام ولادت ومروی است
از ابن عباس که کفته است حلیمه مرضعه آنحضرت که روزی از شیر باز داشتم سخن کرد وی مثل این کلام
وکفت الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا روایت کرد البیهقی ودیگر مروی است
از معیقب یمانی کفت حج کردم با آنحضرت در حجة الوداع ودر آمدم خانه را که آنحضرت در آن
خانه بود ودیدم امری عظیم عجیب مردی آورد غلامی را که همه آن روز متولد شده بود تا برکتی
از نظر آنحضرت دریابد پس آنحضرت فرمود ای غلام من کیستم کفت تو رسول خدای فرمود راست
کفتی برکت کناد خدا بر تو مروی است که آن طفل دیگر سخن نکرد تا از مرتبه غلامی بر نیامد وما
این غلام را مبارک یمانی میکفتیم روایت البیهقی من روایة معرض بن معیقب المجهة ایں همه را
شارح قسطلانی آورده وآنچه توان کفت   آنکه این روایتها نزد مؤلف بدرجه ثبوت
نه پیوسته وآنچه بر شرط خود یافته همان است که در کتاب آورده کرمانی کفته که طفولیت شاهد

یوسف متفق علیه نیست میان مفسران قسطلانی کوید روایت کرده ابن ابی حاتم از ابن
عباس ومجاهد که وی مردی بود ریش دار واز قتاده وحسن بصری نیز مرویست که وی مردی
حکیم وبالغ بود که ملک رجوع بوی میکرد ومشورت می نمود وبود از مردم زلیخا وترجیح
کرده اند این روایت را که اکر طفل می بود پس کفتن او که زلیخا کاذب است برهانی قاطع بود
که از قبیل معجزه یوسف است وحاجت نبود بانکه از اهل او بود لیکن کفتن آنکه از اهل
او بود از این جهة است که شهادت قریب اولی است بقبول وآنکه کرمانی کفته که آنچه زیاده
برین روایت مؤلف منقول است پیش از علم آنحضرت بود کویا فرموده آنچه بوحی معلوم می شد
همین است طفل بوده اند لیکن بسیار ضعیف است والله اعلم ثنا ابراهیم بن موسی
قال انا هشام عن معمر ح وحدثنی محمود قال ثنا عبد الرزاق قال انا
معمر عن الزهری قال اخبرنی سعید بن المسیب عن ابی هریرة قال قال
النبی صلی الله علیه وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی کفت ابو هریره وفرمود
نعت او را آنچه که برده اند اورا با سمانها ملاقات کردم موسی را قال فنعته فاذا رجل
کفت ابو هریره صفت کرد آنحضرت او را یعنی ناکاه مردیست حسبته قال مضطرب
کمان کردم آنحضرت را که فرمود باریک ودراز قامت است قسطلانی کفته که عبد الرزاق
بن همام را در شک است وضمیر منصوب حسبته راجع بمعمر یعنی عبد الرزاق کفته کمان میبرم معمر را
که کفت مضطرب بود ومضطرب را با طویل خفیف اللحم تفسیر کرده است ودر روایت
هشام در قصه ضرب واقع شده وآن یعنی خفیف اللحم است وقاضی عیاض همین معنی را ترجیح
داده ودر روایت دیکر جسیم واقع شده است وآن ضد ضرب است جسیم را یعنی زاید

در طول باید داشت تا مطابق شود بروایات دیگر رجل الراس کانه من رجال
شنوءة موی سر او باندک پیچ وتاب بود گویا مردیست از مردان یمن شنوءه بفتح شین
معجمه وضم نون وبعد از واو ساکن همزه مفتوح است وتا تانیث قبیله الیست از یمن قال
ولقیت عیسی فنعته النبی صلی الله علیه وسلم فقال ربعة احمر فرمود میانه قامت
کردم من عیسی را راوی گوید پس صفت کرد او را پیغمبر خدا پس فرمود میانه قد سرخ رنگ کانما
خرج من دیماس چنانست که بیرون آمده از حمام دیماس بکسر دال مهمله ویا تحتیه
ومیم وسین مهمله یعنی حمام چنانکه تفسیر کرد یعنی الحمام ورایت ابراهیم
وانا اشبه ولده به ودیدم ابراهیم را وحال آنکه من مشابه ترین اولاد ویم بوی
قال واوتیت باناءین احدهما لبن والاخر فیه خمر فرمود آورده شدم بدو
ظرف یکی از آن دو شیر بود ودیگر شراب فقیل لی خذ ایهما شئت فاخذت
اللبن فشربته پس گفته شد مرا بگیر هرکدام ازین دو که خواهی پس گرفتم شیر را وخوردم آنرا
فقیل هدیت الفطرة پس گفته شد مرا گوینده جبرئیلست راه نموده شدی فطرت
اسلام را او اصبت الفطرة یا رسیدی فطرت اسلام را شک راویست اما انک
لو اخذت الخمر اگاه باش بتحقیق تو اگر میگرفتی شراب را غوت امتک گمراه بودی
امت تو از آنکه شراب ام الخبائث وزاینده همه بدیهاست وکشنده همه ترکها تنا
محمد بن کثیر قال انا اسرائیل قال انا عثمان عن مجاهد عن ابن عمر یعنی از
ناظران سخن کرده اند درین اسناد گفته اند تواب گنست که گفتی عن مجاهد عن ابن عباس
واین سبقت لسان یا از سهو قلم فریابیست مولف نیز در کتاب حج از مجاهد از ابن عباس

ذکر کرده است ونیز در کتاب الانبیا ودر قصه ابراهیم از روایت ابن عون از مجاهد از
ابن عباس آورده واتفاق روات بر همین است قسطلانی گفته این غلط از فریابیست
یا از بخاری سهوی واقع شده قال قال النبی صلی الله علیه وسلم رایت عیسی وموسی
وابراهیم فرمود دیدم این سه کس را در شب معراج اما عیسی فاحمر اما عیسی پس سرخ
رنگ است نزد عرب احمر سخت سفید رنگ است سرخی آمیخته است جعد عریض الصدر
حلقه دار موی سر گشاده سینه واما موسی فادم جسیم واما موسی گندم گون پر گوشت
سبط کانه من رجال الزط بی حلقه دار موی سر چنانستی که از مردم زط است زط بضم
زا وتشدید طا مهمله قومی است از مردم هند نقله الکرمانی تنا ابراهیم بن المنذر قال تنا
ابو ضمرة قال تنا موسی عن نافع قال عبد الله ذکر النبی صلی الله علیه وسلم
یوما گفت عبد الله بن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا روزی بین ظهرانی الناس المسیح الدجال
میان مردم مسیح دجال را فقال ان الله لیس باعور پس فرمود بتحقیق خدا نیست کور یک چشم
ان المسیح الدجال اعور العین الیمنی آگاه باشید که مسیح دجال کور چشم راست است کان
عینه عنبة طافیة بود چشم او دانه انگور که برآمده است از میان دانهای خوشه ولا لا للبطلان
دعوی خدائی او بسیار است وتخصیص باینمعنی از جهت تفضیح ورسوائی اوست واراني الليلة
عند الكعبة في المنام ونموده شدم من امشب نزد کعبه در خواب فاذا رجل آدم كاحسن
ما يرى من ادم الرجال پس ناگاه مردیست گندم گون مانند خوبتر یار گندم گون مردان
تضرب لمته بین منکبیه میزد گیسوی سر او میان دو دوش او یعنی میرسید بدو دوش او
لمه بکسر لام وتشدید میم موئی که از بناگوش بگذرد وبدوش برسد وچون از دوش بگذرد از آن جمه

بضم جيم و تشديد ميم گويند و اگر از زمره گوش نگذرد ان را وفره خوانند رجل الشعر دراز درات
موی يقطر راسه ماء ميچكيد سر او از روی آب حقيقت با انكه كنايت ست
از كمال لطافت و تازگی واضعا يديه على منكبى رجلين بجای كه نهاده دست
بر دو دست را بر دوش دو مرد وهو يطوف بالبيت در حال انكه طوف ميكند
بخانه كعبه فقلت من هذا فقالوا المسيح ابن مريم پس گفتم كيست اينمرد
گفتند اين مرد مسيح پسر مريم ست ثم رايت رجلا وراءه جعدا قططا
پستر ديدم مردی را كه پس پشت او ست و گيسوی پر پيچ پر تاب ست مانند موی حبشيان
اعور العين اليمنى كور چشم راست كاشبه من رايت بابن قطن گويا شبيه
ترين كسيست كه ديده ام بابن قطن ابن قطن مردی بود از بنی خزاعه كه در جاهليت مرده
واضعا يديه على منكبى رجل بجای كه نهاده ست بر دو دست خود را بر دو دوش
مردی يطوف بالبيت طواف ميكرد گرد خانه كعبه فقلت من هذا فقالوا المسيح الدجال
پس گفتم كيست اين گفت مسيح دجال تابعه عبيد الله عن نافع متابعت كرده ست
عبيد الله بن عبد الله بن عمر موسى را از نافع ثنا احمد بن محمد المكي قال سمعت
ابراهيم بن سعد قال ثنا الزهري عن سالم عن ابيه قال لا والله ما قال النبي
صلى الله عليه وسلم لعيسى احمر گفت پدر سالم عبد الله بن عمر نيست بخدا سوگند
آنچه روايت كرده اند گفته بوده اند پيغمبر خدا عيسى را كه احمر بود ولكن قال بينما انا نائم
اطوف بالكعبة و ليكن فرموده درميان آنكه من خفته ام طوف ميكنم بكعبه فاذا
رجل آدم سبط الشعر يهادي بين رجلين پس ناگاه ديدم مردی گندم گون موی سر

بی گره ميرود بتامل تكيه كرده درميان دو مرد و يهادي بضم يا و فتح دال مهمله ينطف
راسه ماء يا يهراق راسه ماء شك راوی ست بر دو يكمعنی
ست فقلت من هذا قالوا ابن مريم پس گفتم كيست اينمرد گفتند ملائكه پسر مريم ست
فذهبت التفت فاذا رجل احمر جسيم پس رفتم كه التفات ميكنم بجانبی كه ناگاه
ديدم مردی سرخ رنگ فربه جعد الراس ازكلاوی اعور عينه اليمنى كور چشم راست
اين تركيب از قبيل صفت مجرد از لام تعريف مضاف معمول خود كه مضاف ست بضمير موصوف
مانند حسن وجهه سيبويه و ساير بصريان اين را قبيح دانسته تجويز آن در ضرورت
شعريه كرده اند و كوفيان روا داشته اند بيضرورت در سعت كلام بغير قبح و صحيح همين ست
از جهت وقوع ان در اين حديث و در احاديث صحيحه ديگر و در اشعار فصيحه و در صفت صلى الله عليه وسلم
طويل الصابع گويند تمسك كوفيان صحيح قوي ست پس صحيح همين ست كه اقا لوا گويند نماند
كه لفظ حديث قطعی نيست در اين صورت كه اعور مضاف ست و عينه مضاف اليه در فتح الباری
گفته كه اين تركيب بقطع اضافت عينه بدل ست از اعور يا مبتدا ست و خبر محذوف ست و مراد
تقدير كلام چنين ست كه عينه اليمنى عوراء و اين جمله صفت كاشفه اعور و چنين تقرير كرده ست
در عمده كان عينه عنبة طافية چنانستی كه چشم او دانه انگور ست بر آمده از خوشه است
قلت من هذا قالوا هذا الدجال گفتم كيست اينمرد گفتند اينمرد دجال ست واقرب
الناس به شبها ابن قطن و نزديكترين مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن ست قال
الزهري رجل من خزاعة هلك في الجاهلية گفت زهری ابن قطن مردی ست
از قبيله خزاعه كه هلاك شده ست در ايام جاهليت ثنا ابو اليمان قال انا

شعيب عن الزهري قال اخبرني ابو سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انا اولى الناس بابن مريم
گفت ابو هريره شنيدم پيغمبر خدا را ميفرمود من بهترين مردمانم بصحبت وتصديق ابن مريم
بيضاوي گفته كه اين اولويت بجهة آنست كه عيسى اقرب پيغمبرانست ونبود ميان آن
حضرت وعيسى پيغمبري وعيسى مبشر بود برسالت ووجود آنحضرت وداعي بود مردم را بتصديق
آنحضرت واتباع وي وديگر در باب نزول عيسى معلوم خواهد شد كه عيسى بعد از نزول عمل بر شريعت
محمد خواهد كرد ونصرت خواهد كرد اين دين حنفي را وبعضي از جمله كمال ارتباط است كما لا يخفى

والانبياء اولاد علات وهمه پيغمبران فرزندان علاتي اند كه پدر ايشان يكى است
ومادر وپدر استعارت است يعني از احكام ديني اصول وعقائد را بپدر وفروع وعمليات را كه متنوع
از اصول اند بمادر داشته ومراد آنست كه انبيا اصول وعقائد ايشان يكى است وفروع ومسائل
فقهيه مختلف علة بفتح عين وتشديد لام در اصل يعني شريعت ثانيه كه بعد از شريعت اولى
خوانده وعره را از آن علت گويند كه مردي زني ديگر گرفته گويا ميخورد شربتي بعد ديگر را بعد از
شربت ليس بيني وبينه نبي نيست درميان من وميان عيسى پيغمبري واين معنى تمام
اولويت است گفته نشود كه در قصه اهل قريه كه در سوره يس واقع شده معلوم ميشود كه سه كس
ديگر پيغمبر بوده اند كه فرستاده شده اند بقريه انطاكيه از آنكه اين سه كس فرستاده عيسى بوده اند
نه پيغمبران پس خود آنكه در بعضي احاديث آمده كه جرجيس وخالد بن سنان هردو پيغمبر بودند
بنبوت نرسيده ودر حديث صحيح نيز تضعيف آن ميكند تنا محمد بن سنان قال
تنا فليح بن سليمان قال تنا هلال بن علي عن عبد الرحمن بن ابي عمرة عن

ابي هريرة

ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اولى الناس بعيسى ابن
مريم في الدنيا والاخرة الانبياء اخوة لعلات امهاتهم شتى انبياء
برادران هم اند از يك پدر مادران ايشان متفرق اند ودينهم واحدة ودين ايشان
يكى است يعني همه عمل برموده خدا ميكنند وقال ابراهيم بن طهمان عن موسى
بن عقبة عن صفوان بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ح الحديث فائده ذكر اين اسناد بيان تعدد طرق ابي هريره است
تنا عبد الله بن محمد قال تنا عبد الرزاق قال انا معمر عن همام عن ابي هريرة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال راى رجلا يسرق وموده ديد عيسى مردي را كه دزدي
ميكند فقال له اسرقت قال كلا پس گفت مرد را عيسى آيا دزدي تو گفت نى والذي
لا اله الا هو سوگند ميكنم بذات خداي باري تعالى فقال عيسى امنت بالله وكذبت
عيني پس گفت عيسى ايمان آوردم بخدا از اين سوگند كه دزدي وتكذيب كردم چشم خود را كه
دزدي ترا مشاهده كرده يعني تكذيب كردم آنچه ظاهر شده بود بر من كه اين گرفتن تو دزدي بوده است
گويا جازم نبوده در نسبت دزدي وچون وي سوگند خورد برگشت از علم ظني خود كه نسبت
دزدي بوده از آنكه تواند كه آن مرد گرفته باشد صاحب مال يا آنكه قصد غصب نداشته باشد وآنكه
وتحو بعضي گفته اند كه همزه استفهام از سرقت محذوف است ايا دارد از آن سوق كلام فافهم
تنا الحميدي قال سفين قال سمعت الزهري يقول اخبرني گفت سفيان
شنيدم زهري را ميگفت خبر داد مرا عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس سمع عمر
يقول على المنبر سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا تطروني كما اطرت النصارى

همزة الاستفهام هكذا روايت
في نسخة متن الصحيح والمكان
المفهوم ما ترجمه حذفه

از رساله حدود حق اولو دما ادن گرفت
بايد تحصيل

عیسی ابن مریم مبالغه نکنید در مدح من چنانکه مبالغه کرده اند نصاری در مدح عیسی بن
مریم فانما انا عبد پس نیستم من مگر بنده خدا فقولوا عبد الله ورسوله پس بگوئید
مرا بنده خدا و فرستاده وی ثنا محمد بن مقاتل قال انا عبد الله قال انا
صالح بن حی ان رجلا من اهل خراسان قال للشعبی اخبرنی عن نکاح
الرجل امته بتحقیق مردی از مردم خراسان گفت مر شعبی را خبر ده مرا از نکاح که کرد داه خود را
برای خود بعد از آنکه آزاد کرد او را آیا درست یا نه فقال الشعبی اخبرنی ابو بردة
عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت
شعبی در جواب آن مرد خبر داده مرا ابو برده از ابی موسی اشعری گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اذا ادب الرجل امته فاحسن تادیبها وقتی که تعلیم ادب کرد
و متخلق گردانید باخلاق اهل اسلام داه خود را و نیکو کرد تعلیم او را بمهربانی و لطف بغیر عنف ۹ (۹ وعلمها)
فاحسن تعلیمها و یاد داد او را احکام دینی پس نیکو کرد تعلیم احکام را ثم اعتقها
فتزوجها پس آزاد کرد او را پس بنکاح خود در آورد و مهر داد کان له اجران پس
مر او را دو اجر است اجر اعتاق و اجر تزویج واذا امن بعیسی ثم امن بی فله اجران
و وقتی که ایمان آورد بعیسی پس ایمان آورد بمن پس مر او راست دو اجر یکی با یمان عیسی و دیگر با یمان
بمن والعبد اذا اتقی ربه واطاع موالیه فله اجران و بنده مملوک وقتی که پرهیز
کرد پروردگار خود را یعنی طاعت کرد خدا را و باز آمد از کفر و معصیت و فرمان برداری
کرد صاحبان و مالکان خود را مر او را دو ثواب است یکی بر طاعت حق و دیگر بر اطاعت مالک
این حدیث پیش ذکر یافته در کتاب علم در باب تعلیم رجل امته را و در باب عتق تفصیل

گذشته شارحان گفته اند با دفع شبه که در ان کرده اند که تخصیص باین سه کس در حصول دو اجر
بجهت چیست هر کسی که دو کار نیک کند او را دو ثواب هست و نیز در بیان آنکه تادیب
و تعلیم و داه چرا اجر نباشد وجه تخصیص با عتاق و تزویج چیست و در دفعی که بر این احقر
وارد شده و دفع این خلجانات میکند اگر ذوق دریافت تحقیق داری رجوع کن با آن
ثنا محمد بن یوسف قال ثنا سفین عن المغیرة بن النعمان عن سعید
بن جبیر عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحشرون
حفاة عراة غرلا فرمود بر انگیخته شوید روز قیامت در حالی که پا برهنه و تن برهنه و ختنه
ناکرده اید ثم قرء کما بدانا اول خلق نعیده پس خواند آنحضرت چنانکه پیدا کردیم نخستین
پیدائی باز می آریم او را وعدا علینا انا کنا فاعلین بجای کرد وعده است بر ما بتحقیق ما
هستیم کننده فاول من یکسی ابراهیم پس نخستین کسی که جامه داده میشود ابراهیم است
علیه السلام و در حدیثی دیگر واقع شده که حشر کرده میشوند مردم بجامهای که در آن مرده اند
و معلوم شده که می برد جامها از بول نفخ صور از بدنها و برهنه تمامی مانند پس منافی نباشد
مر این حدیث را ثم یوخذ برجال من اصحابی ذات الیمین وذات الشمال
پس گرفته میشوند مردم از اصحاب من جانب دست راست که بر اسلام مرده اند فاقول
اصحابی پس میگویم اینجا اینها اصحاب منند یعنی جمعی را که جانب دست چپ اند که معلوم
شده که اینها را بدوزخ می برند فیقال انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ
فارقتهم پس گفته میشود بتحقیق اینان برگشته بودند بر پس خود یعنی باز بکفر رفتند مدتی که مفارقت
کرده ترا ازینها فاقول کما قال العبد الصالح عیسی بن مریم پس میگویم چنانکه گفته است بنده

مانع آنست مریم پس میگویم چنانکه گفته است بنده صالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم و بودم من بر ایشان شاهد مادامی که بودم من در میان ایشان فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم پس هرگاه میراندی مرا هستی تو نگهبان بر ایشان وانت
علی کل شیء شهید و تو بر هر چیز شاهد و حاضری ان تعذبهم فانهم عبادک
اگر عذاب کنی تو ایشان را پس بتحقیق ایشان بندهای تواند در اعتراض نمیرود بر مالک مطلق هرچه
خواهد بندهای خود را وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بخشی تو مر ایشان را
پس بتحقیق تویی توانا و دانا زیرا که عقاب نمیکنی مگر از روی حکمت قال محمد بن یوسف
از رواة این کتاب مستطاب است معلوم نمیشود که این تویی فربری است که در خل کرده
درین کتاب ذکر عن ابی عبد الله ذکر کرده شده ابی عبد الله بخاری قال قبیصة
گفت قبیصه بن عقبه سوائی عامری که شیخ مؤلف است هم المرتدون الذین
ارتدوا علی عهد ابی بکر فقاتلهم ابو بکر این جماعت که بعد از آنحضرت مرتد شدند
آنکه شدند برگشتند از اسلام در زمان خلافت ابی بکر پس قتال کرد ایشان را و آن مسلمه
کذاب و تابعان او بودند که اولا امتناع از ادای زکات آوردند پستر از جمیع احکام اسلام
برگشتند و جنگ کردند با اهل اسلام و طعمه دوزخ گشتند و تسمیه این جماعت باصحاب
باعتبار حال سابق است که ذات تواند که بموجب همان علم زمان حیات باشند و علم
ارتداد نشده باشند و لهذا جواب بلم یزالوا وارد شده **باب** نزول عیسی ابن
مریم علیهما السلام در ذکر نزول عیسی علیه السلام در آخر زمان و ترویج نمودن دین محمدی صلی الله علیه وسلم
گفته اند در تفصیل عیسی بنزول دفع عقیده نصاری است که میدانستند عیسی را یهود کشته اند

و بردار کشیده

و بردار کشیده و نیز عیسی اقرب انبیا و مصدق آنحضرت بود و جواب او بعض قطعی ثبوت پیوسته
ثنا اسحق قال ثنا یعقوب ابن ابراهیم قال ثنا ابی عن صالح عن ابن
شهاب عن سعید بن المسیب سمع ابا هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم والذی نفسی بیده گفت ابو هریره فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سوگند بکسی که ذات من در دست اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما
عدلا هر آینه نزدیک است اینکه نزول میکند در شما عیسی ابن مریم بجای که حاکمی عادل است
فیکسر الصلیب ویقتل الخنزیر پس میشکند بتان نصاری را و میکشد خوک را
نمیگذارد در مردم و تواند که کسر و قتل کنایت از ابطال دین نصاری باشند ویضع الجزیة
و دور میکند جزیه را از کافران زیرا که قبول نمیکند از ایشان مگر اسلام و از ینجهت که مردم را
از پس اموال که از برکات او می یابند و زمین از رای اندازد و احتیاج باین قدر مال قلیل
نخواهد بود تا بعوض آن ذمه تقرر سازند و کافر از الطو از ایشان بگذارند و در روایت ابی ذر حموی
و مستملی یضع بجای جزیه حرب است بجای حاء مهمله و سکون را یعنی آخر دور میکند جنگ را
و امر جهاد باقی نمیماند و همه مردم در دین اسلام می درآیند ویفیض المال حتی لا یقبله
احد و بسیار شود مال نزد مردم تا آنکه قبول نمیکند او را احدی مراد است که مردم برای دادن
مال زکات منت خواهند کرد و کسی از او قبول نخواهد کرد و بعض بتصحیح نساخ قتل تصحیح
کرده اند گویا روایت اینچنین است والا تواند که بقیم یا از ارباب اموال باشند و مال مفعول آن
اگر گوئی که ثابت شده که عیسی عمل بر شریعت محمدی خواهد کرد و گرفتن جزیه از احکام شرع شریف
محمدی است پس چگونه دور میکند جزیه و نسخ میکند او را گوییم که این نسخ هم از آنحضرت است که بیان کرده اند

ازانکه تا نزول عیسی مقدس ختم است حتی تکون السجدة الواحدة خیرا
من الدنیا ومافیها تا آنکه میباشد یک نماز بهتر از دنیا و هرچه در دنیا مراد آن است
که مالها چندان بیقدر خواهد بود که تقرب الی الله بتصدق مال نخواهد ماند و کسی قبول آن نخواهد کرد
در فقیری و محتاجی که مصرف زکوة و صدقات است بهم نمیرسد و مومنین خواهد بود بعبادات
و طاعات که افاده القسطلانی و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که استغنای مردم
همه بر اموال خواهد بود و عبادت چنان از میانه برخیزد که یک سجده عزیزتر از دنیا خواهد بود
و این معنی از سوق کلام دور و نامناسب بزمان عیسی است ثم یقول ابوهریرة پس میگفت ابوهریره
بخوانید این آیه را اگر خواهید یعنی استدلال کرده است ابوهریره بر نزول عیسی در آخر زمان
باین آیت که فرمود وان من اهل الکتب الا لیؤمنن به قبل موته و نیست از اهل
کتاب احدی مگر آنکه ایمان می آرد بعیسی پیش از موت عیسی یعنی بعد از نزول عیسی در آخر
زمان همه اهل کتاب بوی ایمان می آرند و جمله ملت اسلامی خواهد شد و باین معنی جزم کرده است
ابن عباس در آنچه وارد است که روایت کرده ابن جریر از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس صحیح
بعضی گویند ضمیر در قول او قبل موته راجع باحد است و معنی این است که نیست از اهل کتاب
احدی از یهود و نصاری که کافر شود او را موت مگر آنکه ایمان می آرد بعیسی و تصدیق میکند
در وقت احتضار برسالت او و اعتقاد میکند که وی بنده خدا است و این ایمان
او است لیکن نفع نمیکند اظهار این ایمان درین وقت بیضاوی تقدیم و ترجیح این معنی کرده است
و میگوید موید این معنی است قراءة وان من اهل الکتب الا لیؤمنن به قبل موتهم یعنی
لیؤمنن را بضم نون اول بصیغه جمع و ضمیر جمع در موتهم خوانده اند باعتبار معنی جمعیت

وما فیها

واقروا وان تسلم

کردار است

کردار است پس لازم آمد که ضمیر ثانی اینجا راجع باحد باشد چنانکه درین قراءت تصریح بآنست
پوشیده نماند که بر این معنی این آیت دلیل بر نزول عیسی نمیشود و ابوهریره از او دلیل ساخته بر نزول او ابن
عباس تصریح کرده باین معنی اول اگر گویی برین تقدیر مخالف دو معنی قراءتین میباشد از اصلاح
چیست گوییم درین معنی درین دو معنی تضاد و تنافی نیست تا مشکل شود جمع آن هریک ازین
دو معنی خبر میدهد از حالی و این دو حال تغایر و تنافی ندارد یا آنکه میتوان گفت که این قراءت
ثانی نیز خبر از حال نزول عیسی است یعنی چنانچه در معنی اول قید نزول کرده شد همچنان اینجا هم این
قید مراد است و معنی آنکه اهل کتاب در ایام نزول همه ایمان می آرند بعیسی پیش از آنکه بمیرند
پس راجع بمعنی اول باشد و قبل الموت نیز تخصیص بحالت احتضار ندارد تا باین حال مقید دارند
و گویند مراد آنست که این ایمان فائده ندارد والله اعلم ویوم القیمة یکون علیهم شهیدا
و روز قیامت میباشد عیسی بر ایمان ایشان گواهی ثنا یحیی بن بکیر قال ثنا
اللیث عن یونس عن ابن شهاب عن نافع مولی ابی قتادة الانصاری
ان ابا هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم اذا
نزل ابن مریم فیکم چگونه اید و چه حال دارید شما در وقتی که فرود آید پسر مریم در میان شما
وامامکم منکم و امام شما در نماز در آنوقت از شما باشد همین است در مسلم یعنی مراد
از امام امام نماز است و بتحقیق گفته میشود بعیسی که نماز کن برای ما یعنی امام شو پس میگوید
نه بعض شما بر بعض شما امیر است از جهت کرامت این امت اخرجه مسلم فی الایمان ابن
جوزی گفت اگر تقدیم کند عیسی بامامت در نفوس اشتباه و اشکال میشود که باز او را
فرستاده باشند بشرع پس اقتدا میکند بامام این امت تا غبار آلوده شبهه نگردد و وجه قول کفرست

للنبي البدي يعني حديث اين ست كه ميكند عيسى بحالى كه از اتمامست يعنى تابع دين شماست
وتصحيح كرده اينجنى را مولى سعد الدين التفتازانى وگفته امامت ميكند تورى مهدى آخر الزمان
واينجنى بحديث مسلم مخالف ست چنانكه گذشت ومنقول ست از بعضى متقدمين كه مراد حديث
اين ست كه حكم ميكند بقوانين نه باجتهاد كه امام تمام نماز نخواسته ملك بمعنى حاكم وخليفه گفته
يعنى كلم ميكند باحكام شرعيه بحالى كه تابع زمان محمد ست واينجنى مخالف حديث مسلم نمى باشد

تابعه عقيل والاوزاعي متابعت كرده ست يونس را عقيل واوزاعي در رديت كردن ازاين
شهاب باب ما ذكر عن بني اسرائيل در بيان قصهاى عجيبه كه ذكر كرده ست
انحضرت از قوم بنى اسرائيل ثنا موسى بن اسمعيل قال ثنا ابو عوانه قال ثنا
عبد الله بن عمر عن ربعي بن حراش قال قال عقبة بن عمر وحذيفة الا
تحدثنا ما سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انى سمعته يقول له
ام حذيفه را يا حديث نميكنى ما را از چيزى كه شنيده از رسول خدا قال انى سمعته يقول له
ان مع الدجال اذا خرج ماء وانارا فاما الذي يراه الناس ماء فنار تحرق
بيغمود بتحقيق با دجال وقتى كه بيرون مى آيد بر صفه راى دو آتش ست فاما الذي يرى الناس
انه نار فماء بارد فلا يضرهم واما الذي يرى الناس انه ماء بارد فنار تحرق
انچه مى بيند مردم كه آبى ست پس آبى سرد واما الذي يرى
الناس انه نار فماء بارد فلا يضرهم واما الذي يرى الناس انه ماء بارد فنار تحرق
انچه مى بيند مردم كه آبى ست پس آتشى ست كه مى سوزد
فمن ادرك ذلك منكم فليقع فمن كسى كه بيابد از شما دجال را واين آتش وآب را بايد كه بيفتد
في الذي يرى انه نار فانها ماء بارد در آنچه مى بيند كه بتحقيق آن آتش ست كه آنرا
تعذب بارد پس بتحقيق آن آب خنك سرد ست ودر سلم آورده كه دجال مى آيد وبادى

مانند

مانند جنت ودوزخ ست وانرا كه دوزخ گويند آن بهشت ست واين فتنه اليست از حق
جل شانه ابتلاء خواهد كرد بجرم بآن مردم را بانجام رسوا ميكند آن لعين را وظاهر ميسازد عجزهاى
اورا در كار قال حذيفة وسمعته يقول گفت حذيفه وشنيدم انحضرت را كه ميفرمود ان رجلا
كان فيمن كان قبلكم بتحقيق مردى بود در جماعت كه بودند پيش از شما اتاه الملك ليقبض روحه
آمدند مرد را فرشته تا قبض كند جان اورا فقيل له هل عملت من خير پس گفته شد اورا آيا
كرده از نيكوئى خيرى قال ما اعلم شيئا غير اني كنت ابايع الناس في الدنيا گفت
نميدانم خيرى از نيكى جز اينكه خريد وفروخت ميكنم مردم را در دنيا فاجازيهم پس تقاضا
ميكردم مردم را وداد ستد داشتم بايشان فانظر الموسر پس مهلت ميدادم صاحب يسار
وغنا را وانجاوز عن المعسر ودر ميگذشتم از تنگ دست وى بخشيدم حق خودرا
فادخله الله الجنة پس درآورد اورا در بهشت بهمين عمل خير وقال سمعت يقوله
وگفت حذيفه وشنيدم انحضرت را كه ميفرمود ان رجلا حضره الموت بتحقيق مردى
حاضر شد اورا موت فلما يئس من الحياة اوصى اهله پس چون نوميد شد از زندگانى
وصيت كرد مر متعلقان خودرا اذا انا مت فاجمعوا لي حطبا كثيرا تا انكه وقتى
كه من بميرم پس گرد آريد براى من هيزم بسيار را واوقدوا فيه نارا كثيرا وبر افروزيد
در ان آتشى بسيار حتى اذا اكلت لحمي وخلصت الى عظمي فامتحشت
تا وقتى كه خورد آتش گوشت مرا ورسيد باستخوان من پس سوخته شوم متحشت
مشتق ست از امتحاش بجاى مهمله وشين معجمه يعنى احتراق ست فخذوها فاطحنوها
پس بگيريد استخوانهاى سوخته را وبيد انرا ثم انظروا يوما راحا فاذروه

فی الیم پشیر به بینید روزی پر باد پس بینداز ید انرا در دریا راحا بمعنی شدید الریح ست
وقتی کوخوش باد باشد انروز ریح تشدید مثناة میکوینید خطابی کوید یوما راحا بمعنی ذو ریح
ست چنانکه کویند رجل مال یعنی ذو مال فجعلوا پس کردند اینچنین فجمعه الله فقال
له لم فعلت پس جمع کرد حق سبحانه اخبرای اورا و فرمود مراورا چرا کردی آن وصیت
فقال من خشیتك فغفر الله له پس کفت انمرد از ترس عذاب تو پس بخشید
اورا باین ترسی کاز خدا داشته قال عقبة بن عمرو انا سمعته یقول ذاك وکان
بنا شا کفت عقبه بن عمرو کراوی حذیفه ست و من شنیدم حذیفه را میکفت انمرد موحد
کفن در زد بود ثنا لیث بن محمد قال انا عبد الله قال اخبرنی معمر
ویونس عن الزهري قال اخبرني عبید الله بن عبد الله ان ابن عباس
وعائشة قالا کفت زهری خبر داد مرا عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود کر تحقیق
ابن عباس و عائشه رضی الله عنهما کفتند لما نزل برسول الله صلی الله علیه وسلم برکاه
کر فرود آمد رسول خدا موت یا ملک موت یا بیمار شد به بیماری موت طفق یطرح
خمیصة له علی وجهه کشت کری انداز د چادری کر مرورا بود بر روی مبارک خود خمیصه
بکای معجمه وصاد مهمله جامه خز یا پشمی کر خطوط دارد فاذا اغتم کشفها عن وجهه
پس وقتی کر کرم میشد و در کردی از روی شریف خود اغتم بغین معجمه ست از اغتمام یعنی کرم
شدن فقال وهو کذلك پس فرمود حال انکه انحضرت همچنان بود یعنی بر روی میکرفت
چادر را و دور میکرد لعنة الله علی الیهود والنصری اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد
لعنت خدا باد بر یهود و نصاری کرفتند قبرهای پیغمبران خود را مسجد یعنی سجده میکنند بسوی آن

ومی پرستند انرا یحذر ما صنعوا می ترسانید امت خود را خبری کر یهود و نصاری
کرده بودند ثنا محمد بن بشار قال ثنا شعبة عن فرات القزاز قال
سمعت ابا حازم قال قاعدت ابا هریرة خمس سنین کفت ابو حازم
نشسته ام با ابو هریره پنج سال فسمعته یحدث عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال کانت بنو اسرائیل تسوسهم الانبیاء پس شنیدم ابا هریره را کر حدیث
میکرد از پیغمبر خدا و فرمود بودند بنو اسرائیل کر می فطنت و نکهبانی میکردند ایشانرا پیغمبران
چنانکه حکام بر رعایا میکنند کلما هلك نبي خلفه نبي بحال کر هر کاه مردی پیغمبری
قایم مقام میشد و در اینمیری دیکر کر قیام مینمود بکارهای نشان و دور میکرد خبر یرا کر تغیر
میکردند احکام تورات را وانه لا نبي بعدي و بتحقیق نیست پیغمبر یا بعد از من
وسیکون خلفاء فیکثرون و سر انجام ست کر میباشند خلیفه های پس بسیار میشوند زمانا
بعد زمان و مراد آن نیست کر در یکزمان متعدد می باشد قالوا فما تامرنا یا رسول الله
کفتند چه فرمائی ما را ای رسول خدا اکر اتفاق کنند بر امری قال فوا ببیعة الاول فالاول
فرمود وفا کنید به بیعت خلیفه اول پس باول و یکر کلمه فا بر فاول برای تکرار ست یعنی
باشید و ستم باشید بر بیعت خلیفه بعد از امان طیبی انچنین شرح کرده معنی انحدیث را
در فتح الباری کفته منه این ست وقتی کر بیعت کرده شد خلیفه بعد از خلیفه بیعت اول
صحیح ست و واجب ست وفا باین بیعت خلیفه ثانی باطل ست نووی کفته
کر برابرست کر بیعت ثانی با وجود علم بخلیفه اول و بیعت او باشد یا نه در یک بلد باشد
یا در بلده دیکر میکوید صواب همین ست و بر این اند جمهور علما نسطلانی کفته در بیعت

حكم بيعت خليفه اول است و وجوب وفا ببيعت او و حكم بيعت خليفه دويم
مذكور نيست در صحيح مسلم از حديث عرفجه آورده كه گردن زنيد دويم را اعطوهم
حقهم بدهيد ايشانرا حق ايشانرا يعني سمع و اطاعت كنيد ايشانرا بيان وفا
كرده است گويا بدل است از وفوا فان الله سائلهم عما استرعاهم بتحقيق خدا پرسنده
خلفا راست روز قيامت از آنچه طلب رعايت كرده است ايشان را در حق توابع
و انكم ستلقون بعدي اثرة يعني بزودي ببينيد كه ترجيح داده است بر خلفا از حقوق شما يعني خون شما ادای حق
خلفا كرده باشيد برادای حق شما واجب است چنانكه روز قيامت از ايشان پرسيده خواهد
شد ثنا سعيد بن مريم قال ثنا ابو غسان قال حدثني زيد بن اسلم
عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لتتبعن سنن من كان قبلكم فرمود متابعت كنيد طريقه كساني را كه پيش از شما
بودند از خلفا راشدين سنن بفتح سين مهمله است و بضم خوانده اند شبرا بشبر
و ذراعا بذراع يعني برابر بشبر ايشان رويد در متابعت طريقه ايشان كنيد اتباعي
بشبر ملتبس بشبر و ذراعي ملتبس بذراع و اين كنايه است از شدت مبالغه در متابعت
ايشان حتى لو سلكوا جحر ضب لسلكتموه تا آنكه اگر روند در سوراخ سوسمار
بر آينه رويد شما آن سوراخ را تخصيص سوراخ سوسمار از جهت تنگي و رداءت است
يعني بفرض و تقدير اگر با همچنين چيز را هم كنند شما هم مرتكب شويد مخالفت نماييد
قلنا يا رسول الله اليهود والنصرى قال لهم النبي صلى الله عليه وسلم فمن
گفتيم اي رسول خدا اين گروه كه اتباع ايشان ميكنيم يهود و نصاري است فرمود پس مر كه است اگر ايشان را نباشند

لتتبعن

ثنا عمران

ثنا عمران بن ميسرة قال ثنا عبد الوارث قال ثنا خالد عن ابي
قلابة عن انس ذكروا النار والناقوس وذكروا اليهود والنصرى مرويست
از انس كه صحابه ذكر كردند بتقريب اعلام وقت نماز و ذكر كردند يهود و نصاري را
كه آتش افروختن و ناقوس زدن كار يهود و نصاري است پس متعين شد كلمات اذان
فامر بلال ان يشفع الاذان وان يوتر الاقامة پس امر كرده شد بلال كه دو بار گويد
اذان را و يكبار گويد اقامت را و حديث تمام در كتاب صلوة در اثبات
مشروعيت اذان گذشته است ثنا محمد بن يوسف قال ثنا سفين عن
الاعمش عن ابي الضحى عن عائشة كانت تكره ان يجعل يده في خاصرته
مرويست از عائشه كه مكروه و درشتي اين را كه بگرداند كسي يا مصلي دست خود را بر تهيگاه خود
وتقول ان اليهود تفعله و ميگفت كه يهود ميكردند اين را و اين عادت متكبران است و مردي است
كه استراحت اهل نار است مكروه است بكراهت تنزيهي نسبت بايشان تابعه شعبة عن الاعمش
متابعت كرده است سفيان را شعبه از اعمش ثنا قتيبة بن سعيد قال ثنا الليث عن
نافع عن ابن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما اجلكم في اجل من خلا
من الامم فرمود جز اين نيست كه مدت بقای شما در دنيا در ميان مدت بقای كسي كه گذشته
از امتان سابق يعني بقياس زمان عمل و عمر ايشان كما بين العصر الى مغرب الشمس چنانچه ميان
ابتدای وقت عصر است تا غروب آفتاب فانما مثلكم ومثل اليهود والنصرى كرجل
استعمل عمالا و نيست مانند شما و مانند يهود و نصاري مگر مانند مردي كه در كار آورده مزدوران را
يعني حال همه شما بيان كال اجيران مي نمايد فقال من يعمل لي الى نصف النهار على قيراط قيراط

پس گفت اگر کیست که کار میکند برای من تا نیمروز بر یکیک قیراط نیم دانگ ست فعملت الیهود
الی نصف النهار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یهود تا نیمروز بر یکیک قیراط پس داد یهود را
یک قیراط ثم قال من یعمل لي من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس
گفت کیست که عمل کند برای من از نیمروز تا وقت عصر فعملت النصاری من نصف النهار
الی صلوة العصر علی قیراط قیراط پس عمل کردند نصاری از نیمروز تا وقت نماز عصر بر
یکیک قیراط پس یافتند مزد خود را ثم قال من یعمل لي من صلوة العصر الی مغرب الشمس
علی قیراطین قیراطین پس گفت کیست که میکند برای من از نماز عصر تا غروب آفتاب
بر دو دو قیراط کرد چند دیگرانست فانتم الذین یعملون من صلوة العصر الی مغرب الشمس
علی قیراطین قیراطین پس شما اید ای امت مرحومه محمدیه آنکسانیکه عمل میکنند از نماز عصر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاه باشید اجر شما با وجود قلت زمان عمل
دو برابر امم سابقه ست فغضبت الیهود والنصری پس خشم کردند یهود و نصاری فقالوا
نحن اکثر عملا واقل عطاء پس گفتند ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی جزا دو قرد
قال الله هل ظلمتکم من حقکم شیئا فرمود خدا آیا ستم کرده ام شما را بنقصان حق شما چیزی را
که مقرر کرده بودم داده ام قالوا لا گفتند نه ستم نکرده از اجر مقرر ما قال فانه فضلی اوتیه
من نشئت فرمود این زیادتی عطا از فضل من ست میدهم کسی را که خواهم [illegible] دلیل کسی ست
که وقت ظهر را تا نیمی میگوید از انکه مدت قبل کمتر ست از انچه تا غروب آفتاب باشد مقصود
همین ست که زمان این امت مرحومه [illegible] کمتر ست از زمان امم سابقه
در باب العتق گذشت ثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفین عن عمرو عن ابن عباس

قال

قال سمعت عمر یقول قاتل الله فلانا گفت ابن عباس شنیدم عمر بن خطاب را
میگفت رسوا کند خدا فلان را قسطلانی در شرح گفته ست قاتل الله یلعن گویا بملاحظه
وقوع آن در ماده یهود که در حدیث مذکور ست کنایت از سمره بن جندب ست که راوی
از ذکر نام او نبرده ست و وجه این نفرین و تشدید آن بود که سمره از اهل کتاب
خمر در عوض جزیه گرفته فروخته بود و اعتقاد او آن بود که فروختن خمر حرام نیست هم ازین
جهت انتقاد برین نفرین کرد و تعزیر نکرد الم یعلم ان النبي صلی الله علیه وسلم
آیا نمیداند که بتحقیق پیغمبر خدا قال لعن الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فرمود لعنت
کرده ست خدا یهود را که حرام کرده شد بر ایشان پیهها از مذبوح و غیر مذبوح جمع شحم
بواسطه اختلاف انواع ست والا اسم جنس حتی ان افراد ست فجملوها فباعوها
پس گداختند آن را و فروختند یعنی ندانستند که هرچه حرام ست فروختن آن نیز حرام ست
تابعه جابر متابعت کرده ست ابن عباس را جابر بن عبد الله انصاری چنانکه موصول آورده
در اواخر بیوع وابو هریرة عن النبي صلی الله علیه وسلم ابو هریره نیز آورده
از پیغمبر خدا چنانکه در باب لایذاب الشحم موصول آورده ثنا ابو عاصم الضحاک
بن مخلد قال انا الاوزاعي قال ثنا حسان بن عطیة عن ابي کبشة عن عبد الله
بن عمرو ان النبي صلی الله علیه وسلم قال بلغوا عني ولو آیة مروی ست از عبد الله
بن عمرو بن عاص که بتحقیق رسول خدا فرمود برسانید از من بمردم آنچه بشنوید اگرچه آیتی باشد یعنی
اگرچه اندکی از کلام باشد یا علامتی باشد از فعل و تقریر بعضی گویند مراد آیت قرانی ست
یعنی در حفظ مسموعات من کوشش نمایید اگرچه آیه قرآنی باشد و حق جل شانه متکفل حفظ آن ست

وهركاه تبليغ اين واجب باشد تبليغ حديث بطريق اولى خواهد بود نقل عن البيضاوي
وحدثوا عن بني اسرائيل ولا حرج ونقل حديث كنيد از بني اسرائيل وحرجي وگرانيست
ندارد يعني در آنچه مخالف شرع محمدي نباشد وترويج دعقلاي آنها نبود پس مخالف نيست
بحديثي كه سيق ذكر يافته كه روزي عمر بن خطاب خبري از اسرائيليات آورده كه حضور
آنحضرت ميخواند وآنحضرت صلى الله عليه وسلم متغير شده بود ابو بكر صديق آگاه كرد عمر را كه مي بيني
تغير وجه آنحضرت عمر از آن توبه كرده واستعاذه نمود وگفت اعوذ بالله من غضب رسول الله
ويعني گويند از حديث بني اسرائيل در اوائل حال پيش از آنكه اين محذور برطرف شد حرمت
آنرا برطرف كرد واين امر در حديث براي اباحت ست ومعني لا حرج گفته اند كه در
ترك آن تنگي نيست ومي تواند بود كه در فعل آن تنگي ومحذوري نباشد ومن كذب علي
متعمدا فليتبوء مقعده من النار وكسي كه دروغ گويد برمن ونقل كند آنچه من
نگفته ام پس گو جاگيرد نشيمنگاه خود را از آتش دوزخ تنا عبد العزيز بن عبد الله
قال تنا ابراهيم بن سعد عن صالح عن ابن شهاب قال قال ابو سلمة
بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ان اليهود والنصارى لا يصبغون فخالفوهم بتحقيق رسول خدا فرمود يهود ونصاري
رنگ نميكنند موي سر وريش را پس مخالفت كنيد شما ايشان را در رنگ كنيد مراد خضاب
موي ست بحنا وكتم كه سرخ ميباشد رنگ آن تنا محمد قال تنا حجاج قال تنا
حنبل بن عبد الله في هذا المسجد گفت حسن بصري حديث كرد ما را حنبل
بن عبد الله در اين مسجد يعني مسجد بصره وما نسينا منذ حدثنا وفراموش نكرده ايم

ان اليهود والنصارى لا يصبغون
في نسخة

وقتي

وقتي كه حديث كرده ما را وما نخشي ان يكون حنبل كذب على رسول
الله صلى الله عليه وسلم ونمي ترسيم اين را كه حنبل دروغ گفته باشد بر رسول خدا
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت حنبل فرموده رسول خدا
كان فيمن كان قبلكم رجل به حرح در ميان مردمي كه بودند پيش از شما مردي
كه بوي زخمي در دست فجزع فاخذ سكينا فحز بها يده پس بيصبري كرد وكاردي
گرفت پس زخم بريد بان دست خود را خر بجاي مهمله وزاي مشدده يعني قطع ست
فما رقا الدم حتى مات پس منقطع نشد خون از وي تا آنكه مرد قال الله عز
وجل بادرني عبدي بنفسه حرمت عليه الجنة گفت خداي تو بي وبزرگ شتابي
كرد بنده من بنفس خود بمرگ حرام كردم بروي بهشت را ظاهر عبارت آنست كه مخلد در
دوزخ خواهد بود بهمين معصيتي كه كرده گفته اند اين مر دكافر بود باين معصيت مستحق زيادت
عقوبت خواهد بود واگر مسلمان ست استحلال اين عصيان كرده باشد تا آنكه گويم حرام كرده شد
بروي بهشت كه بسابقان دراند يا مراد بهشتي معين باشد چنانكه فردوس ست اگر كوئي
مقتضاي قول بادرني نفسه آنست كه پيش از اجل مرده وهيچكس پيش از اجل نمي ميرد حق
جل شانه ميدانست كه وي باين سبب مي ميرد واينچنين تقدير كرده بود در حق او پس شتاب كرد
او بمرگ چه نفع دارد جوابش آنكه مرگ يا فته شد از روي صورت مبادرت بقصد واختيار او در حق
سبحانه اطلاع نداده بود او را كه اجل او رسيده وخود را هلاك كرد نسبت مبادرت بوي داده
وعاقب ساختند او را از جمله عصيان او حديث ابرص واعمي واقرع بني اسرائيل
حديث پيش وكور وكل كه در بني اسرائيل بودند در بعض نسخ باب حديث ابرص ان در رواية

ابي ذر في بني اسرايل بيست ثنا احمد بن اسحق قال ثنا عمر بن عاصم قال ثنا
همام قال ثنا اسحق بن عبد الله قال حدثني عبد الرحمن بن ابي عمرة ان
اباهريرة حدثه انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم وبتحقيق ابا هريره حديث كرده
عبد الرحمن را كه شنيده ست رسول خدا را يقول ان ثلثة في بني اسراءيل ابرص
واقرع واعمى بفرمود سه كس در بني اسراييل يكي پيش ديگر كل سيوم كور بداء الله
ان يبتليهم حكم كرد خدا كه مبتلا كند ايشان را كرماني گويد بدء الله بهمزه ورفع اسم الله اى حكم الله
او اراد الله خطابي گويد كه يقضي الله انتهى فسطلاني گفته بدء الله بفتح موحده ومهمله غير همزه ست
هم در اصل وهم فرع همچنين رويت كرده اند اكثر رواة ومعنى آنست كه سبقت كرده در علم
واراده كرده ست اظهار آنرا او ميگويد خطا كرده ست كرماني به تبعيت اين قول وعبارت او
اين ست كه ضبط كرده ايم از متقنان شيوخ خود بهمزه ومعنى آنست كه ابتدا كرده ست خدا
اينكه ابتلا كند ايشانرا وگفته ست رويت كرده بسياري از مشايخ بغير همزه واين خطاست
وسبقت كرده ست باين خطا خطابي انتهى واينچنين نيست بتحقيق رويت كرده اند بغير همزه
وبه ثبوت پيوسته اين رويت وبهتر آنست كه حمل كنيم چنانچه در فتح الباري ست كه يقضي الله
قال في صحيح مسلم بهمين اسناد آورده اراد الله ان يبتليهم فبعثت الله اليهم ملكا پس نزد او
بصورت انسان فرشته را فاتى الابرص فقال اي شيء احب اليك پس آمد ابرص را گفت
چه چيز محبوب تر ست نزد تو قال لون حسن وجلد حسن گفت رنگي نيكو وپوستي نيكو قد
قذرني الناس بتحقيق مكروه وچركين كرده اند مرا مردم قال فمسح فذهب فاعطي لونا حسنا
وجلدا حسنا فرود پس مسح كرد ودست رسانيد پس برفت از وي برص پس داده شد رنگي نيك

ويوستي نيكو

وپوستي نيكو فقال اي المال احب اليك پس گفت فرشته كدام مال محبوب تر ست نزد تو
قال الابل گفت شتر او قال البقر هو شك في ذلك يا گفت گاو مؤلف گفت گويد
احمد بن اسحق شك كرده ست ان الابرص والاقرع قال احدهما الابل قال الاخر البقر
بتحقيق ابرص واقرع گفته ست يكي از اين هر دو ابل ودگري بقر فاعطي ناقة عشراء پس داد فرشته
او را شتري كرده ماه گذشته ست فقال يبارك لك فيها پس گفت بركت داده ميشود ترا
در اين ناقه واتى الاقرع فقال اي شيء احب اليك قال شعر حسن ويذهب عني
هذا وآمد فرشته اقرع را پس گفت كدام چيز محبوب تر ست نزد تو گفت موي نيك وبرود
از من اين اقرع عيب قد قذرني الناس بتحقيق دور متقذر دانسته اند مردم مرا قال
فمسحه فذهب فاعطي شعرا حسنا گفت پس دست رسانيد او را پس رفت از وي
اقرعيت پس داده شد موي نيكو فقال فاي المال احب اليك قال البقر پس گفت پس كدام
مال دوست تر نزد تو گفت گاو او قال يبارك لك فيها گفت بركت داده ميشود
ترا در اين گاو واتى الاعمى فقال اي شيء احب اليك قال يرد الله علي بصري گفت
اعمى اينكه رد كند خدا بر من بصارت مرا فابصر به الناس پس ببيند بان بصر مردم را
قال فمسحه فرد الله اليه بصره گفت پس دست رسانيد او را رد كرده شد خدا
بسوي او بصر او قال فاي المال احب اليك قال الغنم فاعطاه شاة والدا پس داد
او را بزي زاينده جوري كه ميد شاة والدا اي حاملا فانتج هذان وولد هذا
پس بيجه داده شد اين هر دو يعني صاحب شتر وصاحب گاو فسطلاني گويد انتج بضم همزه ست
ومعاني لغت كرماني ست مشهور بضم نون ست وولده اورا وما بيند صاحب غنم ولنتج داده شد

فمسحه

لام ست کرمانی گفته وزین عبارت عرف کرده اند که انچه در شتر وگاو گفته اند وولد در غنم

فکان لهذا وادي من الابل ولهذا واد من بقرة ولهذا واد من غنم پس

بود مر صاحب شتر را وادي پر از شتر و مر صاحب گاو را وادي پر از گاو و مر صاحب غنم را

وادي پر از غنم ثم انه اتى الابرص في صورته وهيئته پس تحقیق ملک آمد نزد ابرص

در صورتی و شکلی که داشته ملک در وقت رجیاع و بحالی که اینمرد ابرص بود فقال رجل

مسكين تقطعت بي الحبال پس گفت ملک مردي مسکینم بریده شدند اسبابی که بدان

طلب رزق میکردم حبال بکسر مهمله و موحده جمع حبل ست یعنی ریسمان و سبب و پشته دراز

از ریگ و عقبه راه میان دو کوه در بعضی نسخ جبال بجیم و با، موحده یعنی کوهها حافظ ابن

حجر گوید این تصحیف ست در روایت ابی ذر از حموي و مستملی نزیارت في سفره فلا بلاغ

اليوم الا بالله پس کفایت نیست امروز مگر بخدا یعنی بمراد و مطلب خود نمیتوانم رسید

مگر بتوفیق الهی تعالی ثم بك اسئلك بالذي اعطاك اللون الحسن والجلد الحسن

والمال پس بتو سوال میکنم بکسی که داده ست ترا رنگ نیکو و پوست و مال بسیار بعیرا

تبلغ عليه في سفري طلب میکنم شتر را که بردی بر سم در سفر خود بجای این قول از ملک

کر خلاف واقع ست از قبیل تعاریض ست چنانکه در توحید کلام ابراهیم علیه السلام گفت

هذا ربي معلوم شد فقال له ان الحقوق كثيرة پس گفت البته مرد ملک را حقها بر من بسیار ست

نمیتوانم بتو شتری دادن فقال له كاني اعرفك پس گفت ملک مرد را چنانستی که من میشناسم

ترا الم تكن ابرص يقذرك ایا نبودی تو ابرص مکروه میدانستند ترا مردم از حرکت

پس فقيرا فاغناك الله نبودی تو فقیر پس عطا کرد خدا اینهمه شتران فقال لقد ورثت

كابرا عن كابر پس گفت دروغ میگوئی وارث شده ام این مال را از پدران خود در حال

بودن هر واحد از پدای من بزرگی که رسیده ست او را از بزرگی که رسیده ست او را از بزرگی

دیگر قال فان كنت كاذبا فصيرك الى ما كنت گفت ملک پس اگر هستی دروغ گوئی

پس بگرداند ترا بجائی که بودی از برص فقیر صیر بصیغه ماضی از برای مبالغه در دعاءست و دخول

قاف بر ماضی از انجهت ست که دعاءست واتى الاقرع في صورته وهيئته و آمد نزد اقرع

در صورتی و هیئتی که داشت فقال له مثل ما قال لهذا ورد عليه مثل ما رد عليه

هذا پس گفت اقرع را انچه گفته بود ابرص را و رد کرد بر وی اقرع مانند انچه رد کرده بود ابرص

فقال ان كنت كاذبا فصيرك الله الى ما كنت پس گفت اگر هستی تو دروغ گوئی پس

بگرداند ترا بسوی چیزی که بودی بر آن حال اقرع واتى الاعمى في صورته وهيئته و آمد اعمی را در صورت

وهیئت او فقال رجل مسكين وابن السبيل وتقطعت بي الحبال في سفري فلا بلاغ

اليوم الا بالله ثم بك اسئلك بالذي رد عليك بصرك پس تو سوال میکنم بحق کسی

که باز داده ست بر تو بصر ترا شاة اتبلغ بها في سفري میخواهم شاتی را که برسم بسبب آن در سفر

خود بمطلب فقال قد كنت اعمى فرد الله علي بصري وفقيرا فاغناني الله پس گفت

بتحقیق بودم من کور پس باز داد بر من بصر مرا و بودم محتاج پس بی نیاز کرد مرا خدا فخذ ما

شئت پس بگیر هر چه خواهی فوالله لا اجهدك اليوم پس بخدا سوگند در مشقت در رنج

نمی اندازم ترا امروز در هر چه بگیری ورا انچه مطلبی از من بی تکلف از من بگیر اجهدك بجیم و دال و آخر

یعنی مشقت حافظ ابن حجر گوید این روایت که در آنست از تکلف و اکثر روایات مسلمه انچنین ست

در روایت ابی ذر چنانکه در اصل فرع ست لا احمدك بحاء مهمله و میم ست بدل جیم و دال و بعضی آنست

کہ نمی ستانم ترا در برکس خیری کہ محتاجی بآن از مال من کرمانی کوید شاید کہ ماخوذ ست از کلام ابن له
بیچمک علی ای بما اعطی ومعنی این ست کہ حسنت نمی نہم بر تو در بر چیز بکری قاضی عیاض دعوی
کرده ست در روایات بخاری اختلاف نیست از آنکہ الفاظ محمد ست وفیه ما عرفت فقال
امسك مالك فانما ابتلیتم پس کفت ملک نکہدار مال خود را پس نبود این سوال من
مگر امتحان کرده شدید فقد رضی عنك وسخط علی صاحبیك پس بتحقیق رضا کرده شد
از تو وغضب کرده شد بر یاران تو کہ سلب کرده شد از ایشان نعمت باب ام حسبت
ان اصحب الکهف والرقیم کانوا من ایتنا عجبا لفظ باب ساقط ست در روایت
ابی ذر از مستملی وکشمیهنی وہمچنین در فرع یونینیه در اصل او معنی این ست کہ ایا کمان کردی
کہ بتحقیق اصحاب کہف بودند از ایات قدرت ما واکثر راویان والرقیم نیز ذکر نکرده اند
الکهف هو الفتح یعنی کہف بمعنی کشادگی ست در کوه والرقیم بمعنی الکتاب مرقوم
بمعنی مکتوب ست مشتق من الرقم منقولست از ابی عبید کہ رقیم نام وادی ست کہ در وی
کہف بوده ومنقولست از کعب کہ نام قریه ایشانست ومروی ست از انس کہ نام کلب
ایشان ست کویند کہ کلب شیری بود وعرب شیر را کلب میکویند چنانکہ در حدیث یا کلہ کلب
من کلاب الله مراد شیر ست واز سعید بن جبیر آورده اند کہ نام سنکی ست کہ بر کرده بود وادی را
کہ در وی کہف ست وپوشیده بود در کہف را واز ابن عباس منقولست کہ لوحی ست اصحاب
کہف کہ در وی نام اصحاب کہف شد از رصاص ست یا از حجر وبعضی کویند اصحاب رقیم سہ نفر
بودند چنانکہ حدیث در باب لاحق مذکور ست ربطنا علی قلوبهم بمعنی الهمناهم صبرا
یعنی در دل ایشان انداختیم شکیبائی از درد ترک اوطان واهل ومال وجز آن لولا ان ربطنا

علی قلبها

علی قلبها این کلمات واقع ست در آیت وان کادت ام موسی لتبدی لولا ان ربطنا علی قلبها
مقصود آنست کہ در آن آیت ربطنا علی قلبها ہم بہمین معنی القای صبر ست شططا افراطا
شطط بمعنی زیادتی ست وانجا زیادتی در ستمکاریست الوصید الفناء وصید بمعنی
فناست بکسر فا ومد ہمزه وجمعه وصائد ووصد بضم واو وصاد مهمله ویقال
الوصید الباب بمعنی در ست وبعضی کویند بمعنی استانہ ست موصده بمعنی مطبقة
ست یعنی دربستہ شده اصد الباب واوصد یعنی وصد را کہ بباب افعال می برند
بدل میکنند واو را بالف آصد میخوانند وکاه بدل نمیکنند واوصد میکویند بعثناهم
احییناهم بعث بمعنی زنده کردن ست ومراد بیدار کردن ست از خواب وازکی
بمعنی اکثر ریعا ست ریع برا مفتوح وتحتیه ساکن وعین مهمله بمعنی نما وزیادتی ست
در بیضاوی کفته بمعنی حلال تر وپاکتر ست یا بمعنی اکثر وارزان ست فضرب الله علی آذانهم
فناموا یعنی ضرب برآذان کنایت از نوم ست ومراد آنست کہ زدیم ما بر ایشان حجابی
از آنکہ نشنوند واکاه کنند وبیدار سازد آوازی رجما بالغیب بمعنی لم یستبن ست
یعنی بی طلب بیان وبی دلیل میکفتند قال مجاهد تقرضهم تترکهم یعنی قرض بمعنی ترک ست
قسطلانی کوید این ہمہ تفاسیر ساقط ست در روایت نسفی وحموی وثابت در فرع در اصل
کشمیهنی ومستملی وثابت ست در حصول حفاظ باب حدیث الغار در بیان حدیثی
کہ در ذکر اہل غار واقع شده لفظ باب کویا در نسخہ دیکر نبوده ست شراح بوجود وعدم آن
تعرض نکرده اند ثنا اسمعیل بن خلیل قال انا علی بن مسهر عن عبید الله
بن عمر عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینما ثلثة نفر

ممن كان قبلكم يمشون فرمود در اثنای آنکه سه نفر از انها که بودند پیش از شما
راه میرفتند طرانی از عقبه بن عامر آورده که از بنی اسرائیل بودند اذ اصابهم مطر فاووا
الی غار وقتی که رسیدند ان را بارانی پس درامدند در غاری فانطبق علیهم پس برابر شد
دهن غار را فقال بعضهم لبعض انه والله لا ینجیکم الا الصدق پس گفت بعضی از انها
مر بعض دیگر را بتحقیق شان این ست که نجات نخواهد شما را مگر راستی
فلیدع کل رجل منکم بما یعلم انه قد صدق فیه پس دعا کند هر مردی از شما بعمل که میداند
بتحقیق وی صدق ورزیده ست دران عمل فقال واحد منهم پس گفت یکی از ان ان
در روایت ابی ذر والی الوقت واحد منهم ساقط ست اللهم ان کنت تعلم بارخدایا
میدانی تو اند کان لی اجیر عمل لی علی فرق من ارز بتحقیق شان این ست که بود
مرا مزدوری که کار کرد برای من بر پیمانه از برنج کرمانی سوال و جوابی اینجا آورد بسوال انکه
کلمه ان کیفی شک ست روانیست از انکه جزم داشته اند که خدا عالم بجمیع جزئیات ست
جواب گفته که اینجا بر حذف مضاف ظاهر ست یا گفته شود که انها جزم نمیدانستند که اعمال این نزد
نزد خدا قبولی و اعتباری است پس گفتند اگر میدانی قبول دارد پس ببرکت آن کشاده کن انچه
پوشیده ماند که توجیه دیم در کلمه ان کنت تعلم انی فعلت لی موجه ست لیکن در اینجا راست نمی آید
از انها که انها جازم بودند که خداوند سبحانه بر افعال عباد حلم قطعی دارد فرق بفتح فاء وسکون (را)
وقاف پیمانه که در ان شی ماع میکنند فذهب وترکه پس رفت مزدور وگذاشت اجرت خود را
وانی عمدت الی ذلک الفرق فزرعته وبتحقیق من قصد کردم بسوی آن پیمانه برنج و زراعتم

پس کاشتم ازرا فصار من امره انی اشتریت منه بقرا پس گشت از حاصل آن انقدر مال
که خریدم ازان کاوی وانداتانی بطلب اجره وبتحقیق آن آمد نزد من که طلب میکند مزد
خود را فقلت له اعمد الی تلک البقر فسقها فقال لی انما لی عندک فرق من ارز
فقلت له اعمد الی تلک البقر فانها من ذلک الفرق پس گفتم مر او را قصد کن بسوی آن
کاو وبتحقیق ان کاو حاصل شده ست ازان پیمانه فساقها پس رانده برد ازرا فان کنت
تعلم انی فعلت ذلک من خشیتک ففرج عنا پس هستی تو که میدانی بتحقیق من کرده ام
ازرا از ترس تو که حق او بر ذمه او نماند پس بگشا این و دور کن سنگ را ازما فانساخت
عنهم الصخرة پس فرو رفت ازایشان سنگ یکپاره انساخت بهره وصل وسکون نون
وسین مهمله وخاء معجمه بر او مفتوح بمعنی انشقت یعنی پاره شد از پیش خود واین روایت را
خطابی انکار کرده وگفته صواب بجای مهملة ست بمعنی انسعت فقال الاخر پس گفت دیگری
ازانها اللهم ان کنت تعلم کان لی ابوان شیخان کبیران خداوندا هستی تو که میدانی
بود مرا مادر و پدر دو پیر وکلان سال وکنت انیهما کل لیلة بلبن غنم لی وبودم من کرمی آوردم
ایشانرا هر شبی بر راگه مرا بود فابطات عنهما لیلة فجئت وقد رقدا پس درنگ کردم از آمدن
نزد ایشان شبی پس آمدم وحال انکه هر دو خواب کرده بودند واهلی وعیالی یتضاعون
من الجوع واهل وعیال من فریاد میکردند از گرسنگی وکنت لا اسقیهم حتی یشرب ابوای
وبودم من که نمی خوراندم شیر انهارا که میخوردند پدر و مادر من فکرهت ان اوقظهما پس
ناخوش داشتم اینکه بیدار کنم ازخواب این نزا وکرهت ان ادعهما فیستکثا بشربتهما
وناخوش داشتم که بگذارم انهارا و شیر ندهم و درنگ کنند بجای که هم منتظر باشند برای خوردن آن

لیسکنا را بتشدید نون خوانده انچنین تفسیر کرده اند گرمانی بتخفیف نون خوانده و تفسیر حافظ ابن
حجر نیز مقتضی بر همین ست گفته ست اما سبب کراهة اینکه یکذارد انها را تفسیر کرده بقول خود
فیتکنا البشر تبها یعنی ضعیف شوند انها از انچه کرطعام غذای ایشان بود و ترک عشا
موجب ضعف میباشد و لیسکنا را مشتق از استکانت دانسته و البشر تبها را کفته یعنی لعدم
شر تبهات پس ضعیف و مسکین شوند انتهی فلم ازل انتظر حتی طلع الفجر پس پیوسته منتظر
بودم تا انکه طلوع کرد صبح فان کنت تعلم انی فعلت ذلک عن خشیتک ففرج عنا
پس اکر هستی کہ میدانی کہ این عمل من مقبول ست پس بکشا از ما این سنک را فانساحت
عنهم الصخرة پس یاره شد از ایشان سنک حتی نظروا الی السماء تا انکه نظر کردند و دیدند
بسوی اسمان فقال الاخر پس کفت دیکری از ان سه نفر اللهم ان کنت تعلم انه کانت لی
ابنة عم من احب الناس الی خداوندا تو میدانی کہ بتحقیق بود مرا دختر عم از محبوب ترین مردم
نزد من یعنی مفتون او بودم و ابی مرا و ابها عن نفسها بتحقیق من طلب وطی میکردم او را فابت
الا ان ایتها بمائة دینار پس ابا نمود از ارادہ من مکر انکه میارم او را صد دینار فطلبتها
حتی قدرت پس طلب کردم صد دینار تا انکه قدرت یافتم لصد دینار فدفعتها الیها فامکنتنی
من نفسها پس دادم دینارها او را پس تمکن داد مرا از خود یعنی قادر کردانید مرا بر خود فلما
قعدت بین رجلیها پس چون نشستم من میان دو پای او ابی کہ مرد برای وطی می نشیند قالت
اتق الله کفت بترس خدا را ولا تفض الخاتم الا بحقه دشکن مهر را یعنی تعرف مکن ازحق
دیکری مکر بحق خود کنایت کرده ست بخاتم از فرج و بفض رسیدن دران یعنی نشاید کفته الا کرکنایت
از عبارت خود کرده ست کفته کہ ابی النکاح صحیح تعرف مکن و این منافی روایات دیکر ست از انجمله از حدیث

نعمان بشیر معلوم کہ ثبت بود دران در احادیث دیکر انکه شوهری داشت و یا جارت او بر این کار
آمده بود فقضت و ترکت المائة الدینار پس برخاستم بمجرد خشیت ترس خدا و کذاشتم صد دینار را
فان کنت تعلم انی انما فعلت ذلک من خشیتک ففرج عنا پس اکر میدانی تو کہ
بتحقیق من نکرده ام و احتراز نه نموده ام مکر از ترس تو پس بکشا از ما یان این سنک را ففرج الله
عنهم فخرجوا پس بکشاد پس بیرون آمدند ازان غار پوشیده نماند کہ اینمرد کہ با ینحال ترک
زنا کرد افضل ست از دیکران و عمل او عظیم ترست از اعمال انها امام غزالی کفته شهوت فرج
غالب ترست بر مردم از دیکر شهوات و اقضای آن قویتر ست بر فعل کسی کہ ترک کند زنا را
سیما نزد قدرت و تیسر اسباب و ارتفاع موانع خصوص نزد صدق شهوت و غلبه آن می یابد در رجه
صدیقان را این حدیث مکرر ذکر یافته با اختلاف بعضی الفاظ در باب من استاجر اجیرا و در
باب من اشتری شیئا بنسیه و در باب اذا ذرع فی مال قوم **باب** این باب ترجمه ندارد
و غرض ازان فصل ست **حدثنا** ابو الیمان قال انا شعیب قال ثنا ابو الزناد
عن عبد الرحمن **حدثه** حدیث کرد ابو الزناد او را انه سمع ابا هریرة انه سمع رسول
الله صلی الله علیه وسلم بتحقیق عبد الرحمن شنیده ست ابا هریره را کہ وی شنیده رسول خدا را
یقول بینما امراة ترضع ابنها در اثنای انکه زنی از بنی اسرایل شیر میداد پسر خود را
اذ مر بها راکب وهی ترضعه ناکاه کذشت بان زن سواری در حال انکه او شیر میداد
پسر خود را فقال اللهم لا تمت ابنی حتی یکون مثل هذا پس کفت آن زن ای خدا
نمیران پسر مرا تا انکه باشد مانند این سوار با این هیئة جمیله و کمال حسن فقال اللهم لا تجعلنی
مثله پس کفت آن پسر کہ شیر خوار خداوندا مکردان مرا مانند او تم مر جع فی الثدی یمتص

عبد الرحمن

رجوع کرد آن پسرک در پستان و مشغول شد بدان ومر بامراة تجر و یلعب بها و گذرانیده شد
بری گرکث ده میشد و بازی کرده میشد بوی تجر بضم فوقانیه وجیم مفتوحه ورا مشدده
بعد ازان راوی دیگر امام احمد بروایت وهب بن جریر زیاده کرده وگفته وتقرب یخیخ پوید
میشد فقالت اللهم لا تجعل ابنی مثلها پس گفت ای خداوند مگردان پسر مرا مانند
این زن فقال اللهم اجعلنی مثلها پس گفت آن پسر خداوندا بگردان مرا مانند این زن
درباب واذکر فی الکتاب مریم زیاده فقالت لم ذلک یعنی گفت مادر چرا این گفتی
فقال اما الراکب فانه کافر واما المراة فانهم یقولون لها تزنی وتقول حسبی الله
اما این زن بتحقیق میگفتند این مردم او را که زنا میکنی و وی میگوید بس ست علم خدا بپاکی من و
یقولون تسرق ومیگویند دزدی میکنی و حال آنکه نکرده ست و تقول حسبی الله ومیگوید
کافیست مرا خدا از پس مسلمانی که در زشت کار خود را بخدا بازگذاشت حدثنا سعید بن
تلید قال ثنا وهب قال اخبرنی جریر بن حازم عن ایوب عن محمد بن سیرین
عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره فرمود پیغمبر خدا بینما
کلب یطوف برکیة کاد یقتله العطش درمیان آنکه سگی گرد می گشت چاهی را
نزدیک بود که بکشد او را تشنگی اذ راته بغی من بغایا بنی اسرائیل ناگاه
دید سگ را بدینحال زنی زانیه از زنان زانیه بنی اسرائیل فنزعت موقها فسقته
فغفر لها به پس کشید موزه خود را پس آب داد آن سگ را پس بخشیده شد او را بسبب
این کار بغی بفتح موحده و کسر معجمه و تشدید تحتیه یعنی زن زانیه ست و موق بضم میم
و اخر قاف یعنی جرموق یعنی موزه که بر بالای موزه می پوشند انچه دیث در کتاب طهارت سبق

ذکر یافته و در انجا سقی مرد بود ظاهرا واقعه متعدد ست از اینجا معلوم شد که در آب دادن حیوان
هم اجری ست ظاهرا بشرطی که موذی و واجب القتل نباشد حدثنا عبد الله بن مسلمة عن
مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن انه سمع معویة بن ابی سفیان
عام حج علی المنبر بتحقیق حمید بن عبد الرحمن شنید معاویه پسر ابی سفیان را سالی که حج کرد در ایام
خلافت خود در سنه پنجاه و یک در حالی که بر منبر بود در مدینه منورة وتناول قصة من شعر یعنی گرفت
مجمع موئی را کانت فی یدی حرسی که بود در دو دست پاسبانی قصه بضم قاف و تشدید
صاد مهمله مویها که جمع میباشد بر پیشانی از موی سر بعضی گویند بر مجتمعی از موی باشند و مراد موئیست
که پیوند میکنند از موی سر حرسی بفتح مهمله و راء و سین مهمله جمع حارس ست فقال یا اهل المدینة
این علماؤکم پس گفت معاویه ای اهل مدینه کجا اند علمای شما سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم شنیدم پیغمبر خدا را ینهی عن مثل هذه که منع میکرد از مانند این کار که پیوند کردن موی ست
بموی سر و یقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ نساؤهم میفرمود هلاک شدند
بنی اسرائیل مگر بنگامی که گرفتند این را زنان ایشان قاضی عیاض میگوید احتمال دارد که این فعل حرام کرده
باشند پس عقاب کرده شدند بسبب آن و احتمال دارد که هلاک بسبب معاصی میباشد نزد ظهور این کار بر بنی اسرائیل
و عقاب نازل شده باشد حدثنا عبد العزیز بن عبد الله قال حدثنی ابراهیم بن سعد
عن ابیه عن ابی سلمة عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انه قد کان فی
ما مضی قبلکم من الامم محدثون روایت کرده ابو هریره از پیغمبر خدا فرموده بودند در مردمی
که گذشته اند پیش از شما از امتها حدیث کرده شده یعنی ملهم بودند وانه ان کان فی امتی
هذه یعنی تحقیق شان این ست اگر بودی در امت من که این حاضران اند محدث فانه عمر

بن الخطاب پس آن ملهم کرده شد عمر بن خطاب ست محدثون بفتح دال مهمله شده
اسم مفعول از باب تفعیل ست و محدث کسی را گویند که جاری شود بر زبان او آنچه حق
و صواب ست بی آنکه نبوت وی ثابت باشد خطابی گوید القاء الهام کرده میشود در باطن گویا محدث
کرده شده ست و این مرتبه بالاست از مرتبه ولایت و القای صواب بعمر بن خطاب رضی الله عنه مقرر
و مستفیض ست چنانکه وحی منزل مکرر موافق رایی او آمده **حدثنا** محمد بن بشار
قال ثنا محمد بن ابی عدی عن شعبة عن قتادة عن ابی الصدیق الناجی عن ابی
سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کان فی بنی اسرائیل رجل
قتل تسعة و تسعین انسانا قتل نسعة و تسعین نفسا و بود در بنی اسرایل مردی که کشته بود نود و نه مرد را آنگاه حق شد
خرج یسال هل لی من توبة پس آمد راهب را از قوم خود پس پرسید او را
فاتی راهبا فساله فقال له هل من توبة پس آمد راهب را از قوم خود پس پرسید او را
و گفت ایا هست مرا توبه از بین کشتن ان قتل قال لا فقتله گفت راهب نیست ترا که
و از کی نمانده پس کشت او را و گفت تا عدد صد تمام شود و جعل یسال پس گشت که می پرسید
از توبه فقال لرجل ایت قریة کذا و کذا پس گفت مر او را مرد برو بسوی قریه چنین و چنان را
یعنی در آن قریه راهبی ست بفرمانی که ترا توبه میدهد پس قصد کرد او بمرد بجانب آن قریه فادرکه الموت
پس یافت او را مرگ در راه فناء بصدره بسینه خود جانب
آن قریه را که توجه بآن داشته تا بنزدیک بود از الف همزه ست یعنی مال فاختصمت فیه ملئکة
الرحمة و ملئکة العذاب پس خصومت کردند ملائکه رحمت و ملائکه عذاب در قبض روح او
فاوحی الله الی هذه ان تقربی پس فرستاد خدا بدست ملکی دیگر بسوی این قریه که تو توجه

بدان کرده بود که نزدیک شود و اوحی الی هذه ان تباعدی و وحی کرد به آن سوی
این قریه که از آنجا برآمده بود اینکه دور شو قال قیسوا ما بینهما گفت خداوند مهربان پس
اندازه کنید مسافتی را که در میان این دو قریه ست فوجدوا الی هذه اقرب بشبر
فغفر له پس قیاس کردند بسوی این قریه که میرفت بجانب آن این جای مرگ او را نزدیکتر
بیکوجب پس بخشیده شد بهمین که یک شبر نزدیکتر بود بآن **حدثنا** علی بن عبد الله
قال ثنا ابو الزناد عن الاعرج عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال صلی رسول الله صلی الله
علیه وسلم صلوة الصبح گفت ابو هریره نماز گذارد پیغمبر خدا نماز صبح را ثم اقبل علی الناس
بوجهه بشیر روی کرد بر مردم مقتدیان و توجه کرد بسوی ایشان فقال بینا رجل یسوق
بقرة اذ رکبها فضربها پس فرمود در میان انکه میراند گاوی را ناگاه سوار شد بر آن فقالت
انا لم نخلق لهذا پس گفت ان گاو ما پیدا کرده نشدیم برای سواری انما خلقنا للحرث
بتحقیق ما پیدا کرده شدیم برای کار زراعت فقال الناس سبحان الله بقرة تکلم پس گفتند
مردم پاکی ست خدا را گاوی سخن میکند قال فانی اومن بهذا فرمود آنحضرت بتحقیق من
تصدیق میکنم باین تکلم گاو یعنی اگر مردم تعجب و استغراب میکنند من غریب نمیدانم این را
انا و ابو بکر و عمر تصدیق میکنم و ابو بکر و عمر و ما هما ثم راوی میگوید که نبود ابو بکر
و عمر آنجا گر فرمود شیخ ابن حجر گوید که این کلام راوی ست و در روایت زهری ثابت شده و بینما
مرجل فی غنمه و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باسناد سابق مذکور و در میان انکه بود مردی
در گله بز خود اذ عدا الذئب فذهب منها بشاة ناگاه گذشت گرگ پس برد از آن
گله شاتی را فطلب حتی کانه استنقذها منه پس طلب کرد صاحب گله تا انکه گویا باز یابد

انزا از ارک فقال له الذئب پس گفت آنمرد از ارک هذا استنقذتها منی ای
مرد ربودی توشتا را از من حرف ندا آنمرد رفت از هذا فمن لها یوم السبع یوم لا راعی
لها غیری پس گیست نگهبان مر آن گله را در روز قیامت روزی که نیست گله بان مر از اغیر من
سبع بضم موحده یعنی درنده قاضی عیاض تجویز کرده است سکون موحده و میگوید اگر روایت بضم است
معنی آنست که در اخر زمان که ایام فتنه خواهد بود گله بانان میگذارند گله ها را و مشغول جنگ
و فتنه میشوند نگهبانی آن نمیکنند و این حدیث در باب استعمال بقر برای زراعت گذشته فقال الناس
سبحان الله ذئب یتکلم پس گفتند از روی تعجب پاکیست خدا اگر گی سخن میکند قال
فانی اومن بهذا انا و ابو بکر و عمر و ما هما ثم ترجمه معلوم شده است ثم قال بینما
سفین بن عیینة عن مسعر عن سعد بن ابراهیم عن ابی سلمة عن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه وسلم بمثله یعنی گفت مؤلف بروایت سفین مذکور مثل حدیث
مذکور حدثنا اسحق بن نصر قال حدثنا عبد الرزاق قال انا معمر عن همام بن منبه
عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت فرمود پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بردی
اشتری رجل من رجل عقارا له خرید مردی از مردی زمین را گفت مرورا بود عقار بفتح عین
در قاموس گفته که عقار کغنی منزل و قصر یا منهدم از قصر و نخل و نبا مرتفع و ضیعت و متاع
خانه است و مراد در نجا خانه است فوجد الرجل الذی اشتری العقار فی عقارها
جرة فیها ذهب پس یافت مردی که خریده بود زمین را در زمین او سبوی که زر بود در آن
فقال له الذی اشتری العقار پس گفت مر بائع را کسی که خریده بود زمین خذ ذهبک
منی انما اشتریت منک الارض بگیر زر خود را از من نخریده ام از تو مگر زمین را و لم

ابتع

ولم ابتع الذهب و نخریده ام من زر را و قال الذی له الارض انما بعتک الارض
و ما فیها و گفت کسی که مر او را بود زمین این ست جز این نیست که فروخته ام ترا زمین را
و چیزی که در آن زمین ست فتحاکما الی رجل پس هر دو حکم کردند مر دیرا و هب بن
منبه میگوید که اینمرد داود پیغمبر بود بعضی گویند که این واقعه در زمان سکندر ذوالقرنین بود
فحوای کلام مؤلف اختیار قول این منبه ست از انکه این قصه را در ذکر انبیای بنی اسرائیل
آورده سکذا قال الحافظ ابن حجر فقال الذی تحاکما الیه الکما ولد پس گفت کسی که حکم کردند
او را ایا شما را هم فرزندی هم ست قال احدهما لی غلام قال الآخر لی جاریة
گفت یکی از آن هر دو مر ا پسری ست و گفت دیگری مر ا دختری ست قال انکحوا الغلام
الجاریة گفت نکاح کنید پسر دخترا و انفقوا علی نفسهما منه و تصدقا و خرج
کنید بر ذات انهای انسان از زر و تصدق کنید بر خود از انچه باقی ماند از خرج انها یا بهمین خرج کردن
بر انها ثواب انفاق و تصدق گیرید حدثنا عبد العزیز بن عبد الله قال حدثنی مالک
عن محمد بن المنکدر و عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی
وقاص عن ابیه انه سمعه یسال اسامة بن زید مردی ست از عامر بن سعد از پدر او سعد
بن وقاص ست که بتحقیق شنیده ست سعد را و حالی که پرسید اسامة بن زید را ماذا سمعت
من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الطاعون چه شنیده از رسول خدا در باب طاعون
یعنی مرگ عام مانند وبا فقال اسامة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعون رجس
ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من کان قبلکم پس گفت اسامه فرمود پیغمبر خدا طاعون
عذابی ست که فرستاده شده بر طائفه از بنی اسرائیل انها قوم فرعون بودند و قتی که در طغیان از حد فزودند

یافت آنحضرت برکسی که پیش از شما بودند شک راوی است فاذا سمعتم به بارض فلا
تقدموا علیه وقتی که بشنوید شما بزمینی پس قدوم نیارید بران واذا وقع بارض وانتم فیها فلا
که واقع شود بزمینی و باشید شما دران زمین پس فلا تخرجوا فرارا منه پس بیرون نیایید از روی گریختن منه
از آن طاعون یعنی اگر بغرض گریختن باشد بیرون آیید باک ندارد قال ابو النضر لا یخرجکم الا فرارا منه
گفته است ابو النضر لسند سابق بیرون نمی آرد شما را واز زمینی که در آن واقع شده مگر گریختن
از طاعون پوشیده نماند که این نفی بعد از نفی خلاف عبارت سابق است از نمودن در توجیه این کلام
منقول است که در الا فرارا منصوب است برحال و کلمه الا برای ایجاب است نه برای استثنا گفته اند که الا
زاید است از راوی بسهو واقع شده است که مراد از وی حصر است یعنی خروج منهی عنه همان است
که مجرد فرار از طاعون باشد نه برای غرض دیگر پس این تفسیر مثل منفی است نه نفی فافهم حدثنا موسی بن
اسمعیل قال ثنا داود بن ابی الفرات قال ثنا عبد الله بن بریدة عن یحیی بن
یعمر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت سالت رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الطاعون مروی است از عائشه جفت پیغمبر خدا گفت پرسیدم رسول خدا را از طاعون
فاخبرنی انه عذاب یبعثه الله علی من یشاء من عباده پس خبر داد مرا آنحضرت که بتحقیق طاعون
عذابی است که برمی انگیزد آن را خدا بر کسی که میخواهد از بندگان خود وان الله سبحانه جعله رحمة
للمؤمنین و بتحقیق خدا گردانیده است آن را رحمت بر مسلمانان و عقوبت بر کافران لیس من
احد یقع الطاعون فیمکث فی بلده صابرا محتسبا نیست یکی که واقع شود طاعون پس درنگ
میکند و می پاید از شهری که واقع شده در حالی که صبر کننده و اجر جوینده است یعلم انه لا یصیبه
الا ما کتب الله له میداند که بتحقیق نشان این است نمیرسد مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است مراو را

الا کان له

الا کان له مثل اجر شهید مگر آنکه باشد مراو را ثواب شهید در راه خدا اگرچه بی طاعون میرد و در غیر وقت طاعون میرد
چنانکه شهید که بنیت جهاد برآمده او را ثواب شهادت است اگرچه از دست کفار شهید نشود بدرجه
از درجات شهادت فائز گردد بفضل خدا اوسع است و نیة المؤمن خیر من عمله ظاهری نقل کرده
که ابو موسی اشعری می فرستاد فرزندان خود را از شهری که در آنجا طاعون بودی بجانب اعراب
و بود اسود بن هلال و مسروق که می گریختند از طاعون و از عمرو بن عاص نقل کرده گفت دور شوید از این
عذاب در کوهها و وادیها و قلهها که با عمل بر مفهوم مخالف حدیث کرده اند و ضعفای اهل ایمان
شکفته باشند در حدیث فرموده من یعلم انه لا یصیبه یعنی کسی را که از این علم یقینی نباشد و بداند
که سبب هلاک همین است اگر بگریزد هلاک نمیشود انچنین کسی را رخصت خروج داده باشند
والله اعلم بالصواب حدثنا قتیبة قال ثنا اللیث عن ابن شهاب عن عروة عن
عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة عروه بن زبیر روایت کرده از عائشه رضی
که قوم قریش در غم و اندیشه انداخت ایشان را حال زنی مخزومیه که فاطمه بنت اسود است در بنی مخزوم
و نسبت که جره رسول خدا بود التی سرقت آن زنی که دزدیده بود زیوری در غزوه فتح فقالوا من یکلم فیها
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفتند کیست که سخن میکند در حق آن رسول خدا را و شفاعتی
در سرقه نماید ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید حب رسول الله صلی الله علیه وسلم
محبوب رسول خدا تقدیر کلام این است که جرات نمی توانند کرد کسی از ما جهة مهابت آنحضرت و جرات
نمیکند مگر اسامه فکلمه اسامة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتشفع فی حد من حدود الله
پس سخن کرد آنحضرت را اسامه پس فرمود از روی زجر آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا استفهام
انکاری است یعنی قبول نفرمود شفاعت او را ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت و خطبه خواند ثم قال

انما هلکت الذین من قبلکم پیشتر بود در خطبه بود که هلاک کرده است خدا کسانی را که پیش از شما
بودند الا انهم کانوا اذا سرق فیهم الشریف ترکوه مگر آنکه بودند ایشان که چون دزدی کردی
در میان ایشان شریفی و بزرگی بگذاشتندی او را و حد نمیزدند و اذا سرق فیهم الضعیف اقاموا
علیه الحد و وقتی که دزدی کردی در میان ایشان ناتوانی که عزت نداشتی اقامت میکردند بروی حد را
وایم الله لو ان فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت یدها و سوگند بخدا اگر بفرض و تقدیر فاطمه
دختر محمد صلی الله دزدی کردی هر آینه ببریدمی دست او را ضرب قسم باسم فاطمه کرد از برای شدت مبالغه که وی
اجزاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و تواند بود که بهم نامی فاطمه بریده آورده باشند ایم بفتح همزه و سکون تحتیه
اسم است که بمعنی قسم وضع کرده اند حدثنا آدم قال ثنا عبد الملک بن میسرة قال سمعت
النزال بن سبرة الهلالی عن ابن مسعود قال سمعت رجلا قرء آیة وسمعت النبی صلی الله
علیه وسلم یقرء خلافها گفت ابن مسعود شنیدم مردی را که خواند آیتی را از آیات قرآنی و شنیده
بودم من آنحضرت را که میخواند خلاف آن را که وی خوانده بود فجئت به النبی صلی الله علیه وسلم
فاخبرته پس آوردم نزد پیغمبر خدا پس خبر دادم آنحضرت را که این مرد میخواند آیت بر خلاف آنچه
شنیده ام من از حدیث امام احمد ظاهر میشود که آن مرد عمرو بن عاص بود فعرفت فی وجهه
الکراهة پس دریافتم در روی مبارک آنحضرت کراهیت و ناخوشی از سماع این وقال کلاکما محسن
ولا تختلفوا و فرمود هر دو شما نکو میکنید در قرات و در سماع و اختلاف نکنید چون در میان ایشان جدلی
و نزاعی نشده بود فرمود که نزاع مکنید که آن روی منکر و بدعت باشد چنانچه اختلاف در نفس
قرات است و در آنچه هر دو وجه دارد و جایز باشند قرات که این اختلاف در فتنه و شبهه در قرآن
می اندازد فان من کان قبلکم اختلفوا فهلکوا پس تحقیق کسی که بود پیش از شما اختلاف کردند

در کتاب

در کتاب الله پس هلاک شدند و این اختلاف که در تحقیق فروع و مناظره علمای حقانی است برای اظهار
ثواب و حق بحکم خدا و رسول خداست در حل در اختلاف ممنوع نیست حدثنا عمر بن حفص
قال ثنا ابی قال ثنا الاعمش قال حدثنی شقیق قال عبد الله کانی انظر الی النبی صلی الله علیه وسلم
یحکی نبیا من الانبیاء شقیق گفته است گفت ابن مسعود چنانستی که می بینم بسوی پیغمبر خدا در حالیکه
حکایت میکرد پیغمبری را از پیغمبران ضربه قومه فادموه وهو یمسح الدم عن وجهه زده بود
قوم او او را پس خون آلوده کردند او را در حالیکه دور میکرد خون را از روی خود ویقول اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون و میگفت خداوندا بیامرز مر قوم مرا بتحقیق نمیدانند ایشان لکن این پیغمبر نبیعی گویند
داود علیه السلام و ظاهر این در اول دعوت بوده باشد و چون در آخر مایوس شد از اسلام دانست
که ایشان ایمان نمی آرند این دعا کرد رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ای پروردگار مگذار بر زمین
از کافران خانه داری را ظاهر از کلام مؤلف آنست که این پیغمبر که مبهم آورد از بنی اسرائیل باشد
تا مطابق شود حدیث باب را از آنکه عقد الباب در انبیای بنی اسرائیل است و مبهم است که داود
نیست از انبیا بنی اسرائیل بود بمدتی مدید حدثنا ابو الولید قال ثنا ابو عوانة عن
قتادة عن عقبة بن عبد الغافر عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا
کان قبلکم رغسه الله مالا روایت کرده ابو سعید خدری از پیغمبر خدا که تحقیق مردی بود پیش از شما
که بسیار داده بود او را خدا مال و دوست کرده در اموال و اولاد رغس براء مفتوح و غین معجمه و سین مهمله
بمعنی اعطی در صحیح مسلم بجای رغسه رشه الله براء و شین معجمه مشدده بمعنی مال گفته اند فقال لبنیه
لما حضر ای اب کنت لکم پس گفت مر پسران خود را هنگام حاضر گردید او را موت کدام پدر
بودم شما را نیک بودم یا بد قالوا خیر اب گفتند بهترین پدر را بودی قال فانی لم اعمل خیرا قط

كفت تحقيق من نكرده ام عملي نيكتر هركز فاذا مت فاحرقوني ثم استحقوني
ثم اذروني في يوم عاصف پس وقتي كه بميرم بسوزيد مرا بيستر برانيد مرا در روز تند
باد فعلوا پس كردند فرزندان انچه كفته بود فجمعه الله فقال ما حملك پس جمع كرد ابواي
او را خدا وكفت چه آورده ترا برين كار قال مخافتك فتلقاه رحمته كفت ترس تو
پس او آمد رحمت الهي وبخشيد قال معاذ ثنا شعبة عن قتادة سمعت عقبة
بن عبد الغافر قال سمعت ابا سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم
بخوه كفت معاذ عنبري حديث كرده مارا شعبه از قتاده وي شنيده عقبة بن عبد الغافر را
كفت شنيدم ابو سعيد خدري را از پيغمبر خدا حديث كرده مانند اين مذكور حدثنا مسدد
قال ثنا ابو عوانة عن عبد الملك بن المالك بن عُمَير عن ربعي بن حراش
قال قال عقبة لحذيفة الا تحدثنا ما سمعت من النبي صلى الله عليه وسلم
كفت عقبه مر حذيفه را ايا نميكوئي چيزي را كه شنيده از پيغمبر خدا كويا مفهوم حديث معلوم ادشده
بود قال سمعته يقول كفت حذيفه عقبه را شنيدم الخرت را ميكفت ان الرجل حضر الموت
اليس من الحيوة او صى اهله بتقديم مردي حاضر اورا موت هركاه نوميد شد از حيات
وصيت كرد اهل خودرا اذا اميت فاجمعوا لي حطبا كثيرا وقتي كه بميرم پس كرد آريد براي من
هيزم بسيار تم اورا مرا پس برافروزيد آتش را وبيندازيد مرا در وي او رد بفتح نيره وسكون
واو در اء مفتوح بمعني اوقد واست حتى اذا اكلت لحمي وخلصت الي عظمي فخذوها
واطحنوها تا انكه وقتي كه خورد آتش كوشت او پيوسته برا استخوان من وسوخت اورا
پس بكيريد استخوان مرا وبسائيد انهارا فذروني في اليم پس بيندازيد در دريا في يوم حار

اوراح

اوراح در روز كرم يا روز باد تند شك راوي ست ومستملي وحموي بي حرف شك آورده
در فتح الباري حار برا مخففه ضبط كرده بمعني شديد الحر ومعني تند يدرا اقيد كرده بمعني اسم فاعل
اي كرحار فجمعه الله فقال لم فعلت قال من خشيتك فغفر له قال عقبة وانا
سمعته يقول ثنا موسى در روايت ابي ذر ثنا مسدد بدل موسى واقع ست وتصويب كرده انر
كرويس ست از انكه مؤلف از مسدد روايت كرده ست ومقصود ينجا اينست كه روايت دوس
خلاف روايت مسدد ست قال ثنا ابو عوانة قال انا عبد الملك وقال في يوم راح
كفت عقبه من نشنيدم مسدد را ميكفت حديث كرد مارا موسى وي كفت حديث كرد مارا ابو عوانه
اي كفت خبر داد مارا عبد الملك وكفته يوم راح يعني عقبه را باين اسناد وباين لفظ كفته بدل يوم
حدثنا عبد العزيز بن عبد الله قال ثنا ابراهيم بن سعد عن ابن
شهاب عن عبيد الله بن عبد الله عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال كان رجل يداين الناس بتقديم رسول خدا فرمود بود مردي كه وام ميداد مردم را
فكان يقول لفتاه اذا اتيت معسرا تجاوز عنه پس بود كه ميكفت مر غلام خودرا
وقتي كه آئي تو بطلب وام بر تنكدستي بكذار ازوي ومطالبه مكن لعل الله ان يتجاوز عنا
شايد كه خداوند درگذرد از ما وبيامرزد بر كناه ان قال فلقي الله فتجاوز عنه پس مردرا بخرد
پس درگذشت خدا ازوي حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا هشام قال انا
معمر عن الزهري عن حميد بن عبد الرحمن عن ابي هريرة عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال كان رجل يسرف على نفسه فرمود بود مردي زيادتي ميكرد در خود يعني
بسيار كناه ميكرد فلما حضره الموت قال لبنيه اذا انا مت فاحرقوني ثم اطحنوني

پس چون بگاه رسید او را مرگ گفت پسران خود را و وقتی که من بمیرم پس بسوزید مرا پستر
بسایید مرا تم ذروني في اليم پستر بباد دهید مرا فوالله لئن قدر الله علي
پس بخدا سوگند هر آینه اگر قدرت یابد یعنی وقت عذاب و دارسید لیعذبني عذابا
ما عذب احدا هر آینه عذاب میکند مرا عذابی نکرده ست ان عذاب را هیچ کسی
فلما مات فعل به ذلك پس چون مرد کرده شد بوی آنچه گفته بود فامر الله الارض
فقال اجمعي ما فيك منه پس فرمود خدا زمین را و گفت جمع کن چیزی را که در تست
ففعلت فاذا هو قائم پس جمع کرد پس ناگاه دیدند که او استاده ست قال ما حملك
على ما صنعت گفت چه چیز برداشت ترا بر آنچه کردی تو قال يا رب مخافتك
گفت ای پروردگار ترس تو و قال غيره خشيتك و گفت غیر ابو هریره خشیتک
بکسر معجمه و سکون تحتیه یعنی ترسیدم ترا که عذاب کنی فغفر له پس بخشیده شد مرورا
این حدیث اگرچه حاصل مضمون آن با احادیث گذشته یکی ست لیکن برای تقویت
آن با سانید مختلفه آورده ست و این قسم تکرار در بین کتاب مستحب بسیار ست
حدثنا عبد الله بن محمد بن اسماء قال ثنا جويرية بن اسماء عن نافع عن
عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عذبت امراة في هرة
ربطتها حتى ماتت فرمود عذاب کرده شد زنی در جهنم بر گربه که بسته بود آن را
تا آنکه مرد آن گربه فدخلت فيها النار پس در آمد آن زن از این جهة آتش را
لا هي اطعمتها ولا سقتها اذ حبستها نه آن زن بخورانید آن را و نه آب داد
وقتی که بند کرد آنرا و لا هي تركتها تاكل من خشاش الارض و نه وی گذاشت

انرا که میخورد از حشرات زمین خشاش بکاف معجمه و میان الف طیبی گفته و کذا رض اینجا
برای احاطه و شمول ست چنانکه در قول خدا و ما من دابة في الارض نوشته نماند که قصد
احاطه و شمول اینجا معنی ندارد چنانکه در آیت مذکور فافهم قاضی عیاض و نووی هر دو در شرح صحیح مسلم
گفته اند یحتمل که این زن باشد کویا اطلاع نیافته بر تبیین در مسند ابی داود حدیث شعبی از علقمه
آورده بودیم مانزد عائشه و ابو هریره گفت عائشه ای ابو هریره تو شنیدی که حدیث میکنی از
پیغمبر خدا که زنی را بسبب گربه عذاب کرده شد گفت ابو هریره آری شنیده ام آنرا از پیغمبر
خدا صلى الله عليه وسلم پس گفت عائشه مسلمان بزرگتر ست نزد خدا از اینکه بدوزخ در آرند
بواسطه گربه ان زن با بخال کافر بوده ست ای ابو هریره وقتی که حدیث کنی از رسول خدا صلى الله عليه وسلم
نظر کنی که چه میکوید در تاریخ ابن عساکر نقل کرده که شبی ابو بکر صدیق را در خواب دیدند گفتند او را
چه کرد خدا بتو گفت استاد کرد مرا پیش خود پستر گفت ای ابا بکر ایا میدانی چرا بخشیده ام
ترا گفتم باعمال صالحه فرمود نه گفتم چه مغفرت کردی فرمود بسبب این گربه که در کوچه انداد
یافتی که سر ما ست کرده بود آنرا و تو در پوستینی کهنه تو بود و آنرا دیدی از درد سرما پس رحمت
کردی بران گربه را پس رحمت کردم من بر تو و ذکر هذا الحديث في كتاب الصلوة و ذباب بما يقرب لهذا التكبير
گذشته حدثنا احمد بن يونس عن زهير قال ثنا منصور عن ربعي بن حراش
قال ثنا ابو مسعود عقبة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان مما ادرك الناس
من كلام النبوة الاولى فرمود پیغمبر خدا تحقیق از جمله انکه یافته اند مردم از کلام نبوت نخستین یعنی
پیش از نبوت آنحضرت و رسیده اتفاق دارند بران همه شرائع و تبدیل نیافته و علماء بر حسن این کلمه
یکدیگر را میدهند که این قول ست اذ لم تستحي فاصنع ما شئت وقتی که حیا و شرم نداری تو پس بکن

منفرت ابو بکر بسبب گربه

هر چه خواهی یعنی مانع از ارتکاب قبایح حیاست واگر نباشد حیای در تو پس میرسد ترا
که هر چه میخواهی بکنی تستحی بکسر حاء مهمله وسکون تحتیه ست گفته اند فاصنع امر ست بمعنی خبر
یا امر تهدید ست یعنی بکن هر چه خواهی خدای جزای تو خواهد داد ونیز گفته اند تواند که معنی
این باشد کاری که خواهی بکنی نظر کن اگر از ان جمله ست که حیای از ان نداری پس بکن انرا واگر
از ان قبیل ست که حیا داری از ارتکاب ان مکن یا انکه وقتی که حیا نداری از خدا یعنی این فعل
از ان قبیل ست که از خدا حیای نمیباشد در ان پس بکن واز مردم در ان باک مدار در شرح
طیبی از شرح سنت نقل کرده ست حدثنا ادم قال ثنا شعبة عن منصور قال
سمعت ربعي بن حراش يحدث عن ابن مسعود گفت منصور شنیدم ربعی را
که حدیث میکرد از ابن مسعود قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان مما ادرك الناس
من كلام النبوة الاولى اذا لم تستحي فاصنع ما شئت این حدیث ثابت ست در ربع
مکتوبست در حاشیه از یونینیه وساقط ست در بخاری از اصول ودر ایراد آن فواید ست
از ان جمله سماع منصور ست از ربعی ودر سابق بطریق عن بود وانکه آدم نیز از شعبه از منصور
نقل کرده ست حدثنا بشر بن محمد قال انا عبد الله قال اخبرني سالم ان ابن
عمر حدثه گفت زهری خبر داد مرا سالم بن عبد الله بن عمر انکه حدیث کرده است ابن عمر او را
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال بينما رجل يجر ازاره من الخيلاء خسف به
انکه مردی میکشید ازار خود را بر زمین از راه تکبر خسف به فهو يتجلجل في الارض الى يوم
القيمة خسف کرده شد بوی وفرو رفت بزمین پس وی میرود میکند با ضطراب در زمین
تا بروز قیامت يتجلجل بدو جیم درمیان لام ست ودر اخر نیز لام دارد بمعنی بحرکت باضطراب

قال انا يونس عن الزهري

منتشبه شدید

در زمین تا روز قیامت تکان شدید ویدافع من شق الى شق تابعه عبد الرحمن بن
خالد عن الزهري متابعت کرده ست یونس را عبد الرحمن بن خالد از زهری یعنی عبد الرحمن
از زهری نیز روایت کرده حدثنا موسى بن اسمعيل قال ثنا وهيب قال حدثني
ابن طاوس عن ابيه عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال نحن الاخرون
السابقون يوم القيمة ومو در ما پسینانیم در دنیا پیشینانیم روز قیامت بفضل وکرامتها
که حق جلت عظمته عطا کرده ما را بيد كل امة اوتوا الكتاب من قبلنا واوتيناه من
بعدهم غیر اینکه هر امت داده شدند کتاب را پیش از ما وداده شدیم ما انرا پس
از ایشان بید بفتح موحده وسکون تحتیه وفتح دال مهمله بمعنی کلمه ست که مانی گوید یعنی غیر ست
وانی استثنا منقطع ست بصورت ذم وتشل این کلام بلغا بسیار ست گویند فنی کملت
مغلاق غیر انه جواد لما يبغي من امال بالقبا وقول واوتيناه من بعدهم نفس مرجح ست
نزد ما که کتاب اخر ناسخ اول کتاب میباشد فهذا اليوم الذي اختلفوا فيه
پس ما این روز یعنی روز جمعه که اختلاف کرده اند در ان یعنی اختلاف انست که حق
جل شانه یک روزی برای اجتماع مردم فرض کرد وغسل در ان مستحب کرد دیدید وحواله کرد
و تعیین ان روز بایشان فغدا لليهود وبعد غد للنصارى پس فردا که شنبه ست
برای یهود آمده وبعد از فردا که یکشنبه ست برای نصارا باشد وجمعه که افضل ایام ست
منصب ما آمد على كل مسلم في كل سبعة ايام يوم يغسل راسه وجسده بر مسلمان
در هر هفته ایام روزیست که بشوید سر وتن خود را وان روز جمعه ست واین تعیین از
روی استحباب وسنیت ست کما نطق به الاثار حدثنا ادم قال ثنا شعبة قال ثنا

عمرو بن مرة قال سمعت سعيد بن المسيب قال قدم معاوية بن
ابي سفيان المدينة گفت سعید بن مسیب قدم آورد معاویه بن ابی سفیان در مدینه
آخر قدمة قدمها آخر آمدنی که قدم آورده در مدینه در ایام خلافت خود فخطبنا
فاخرج كبة من شعر پس بیرون آورد مشتی از موی کبه بضم کاف و تشدید موحده
شعر بفتح عین مهمله یعنی مجتمع از موی فقال ما كنت ارى ان احدا يفعل هذا
غير اليهود پس نمی پنداشتم من که گمان میکنم که هیچ یکی میکند این را بجز یهود ان النبي صلى الله
عليه وسلم سماه الزور يعني الوصال في الشعر بتحقیق پیغمبر خدا نامید است
از زور میخواهد این وصله که میکنند زنان در موی سر و زشتی بدروغ بدان میمانید
تابعه غندر عن شعبة متابعت کرده است آدم را در نقل این حدیث غندر که محمد بن جعفر
از شعبه باب المناقب و در بعضی نسخ تمامها مناقب است و در بعضی باب بی نسبت
و این نسخه ظاهر است از آنکه مؤلف رح در صدد ذکر احادیث انبیاست و این احادیث
نیز از آن جمله است پس بعنوان کتابی و بابی لائق نیست در قاموس گفته منقبت بفتح قاف
و تبریزی گفته مناقب یعنی مکارم است گویا سوراخ میکند دلهای حسود را و قول الله تع یعنی جر
بر دو خوانده اند يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثى الآية ای مردمان بتحقیق ما پیدا
کردیم شما را از مرد و زن بعضی گویند مراد آدم و حوا است مقصود آنست که خلقت شما
از یک طریق است پس مفاخرت نکنید بآباء و قبائل وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا
و گردانیدیم شما را شعوب و قبائل تا بشناسید یکدیگر را نه برای آنکه تفاخر کنید بآباء و قبائل
ان اكرمكم عند الله اتقاكم بتحقیق بزرگترین شما نزد خدا پرهیزگارترین مردمان است

یعنی بزرگی است

یعنی بزرگی نمی شاید مگر بعمل بطاعت و اجتناب از معاصی آنحضرت روزی که فتح مکه کرد طواف
کعبه سواره نمود و استلام حجر بچوبی میکرد که در دست آنحضرت بود و خطبه خواند و گفت ای
مردم دور کرد از شما طریقه جاهلیت که افتخار با آباء میکردند پس مردم دو قسم اند مردی پرهیزگار
کریم بر خدا است و فاجر بدبخت خوار نزد خدا و این آیت را خواندند یا ایها الناس الآیة وقوله
واتقوا الله الذي تساءلون به والارحام وقول خدا تبارک بترسید خدا را که سوال میکنید یعنی
و میگویید سوال میکنیم ترا بخدا و ارحام را بنصب خوانده اند عطف بر اسم جلاله و معنی
آنست که بترسید ارحام را یعنی قطع ارحام نکنید و حمزه بجر خوانده عطف بر ضمیر مجرور کرده است
بغیر اعاده حرف جر بقول غیر بصریان که این عطف جائز داشته اند ارحام جمع رحم است و در
الارحام اقارب را گویند و اطلاق میکنند بر هر چیزی میکنند نسبت رحم ان الله كان
عليكم رقيبا بتحقیق خدا هست بر شما نگهبان و این جاری مجرای علت امر است وما
ينهى عن دعوى الجاهلية و در بیان چیزی که منع کرده شده دعوی جاهلیت که افتخار
بآباء و انتساب شخص بغیر پدر خود والشعوب بضم شین معجمه و عین مهمله جمع شعب است
بفتح معجمه است النسب البعيد والقبائل دون ذلك یعنی شعوب نسب دورتر
را گویند چنانکه مضر و ربیعه نسبت بآنحضرت و قبائل را بدانکه عشائر اول نسب اکثر از
جامع تر را گویند پس قبیله است پس از آن عماره پس از آن بطن پس فخذ پس قبیله خزیمه
شعب است و کنانه قبیله قریش عماره و مضر بطن است و هاشم فخذ و عباس فصیله
و قریش را قبیله گفته است حدثنا خالد بن يزيد الكاهلي قال ثنا ابو بكر عن ابي
حصين عن سعيد بن جبير عن ابن عباس وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا

عطف بر ضمیر مجرور بغیر اعاده حرف
بر قول غیر بصریان ۱۲

قال الشعوب القبائل العظام گفت ابن عباس شعوب قبایل بزرگوار و عالی را گویند
والقبائل البطون وقبائل بطنها والحمد حدثنا محمد بن بشار قال حدثني سعيد
بن ابي سعيد عن ابيه عن ابي هريرة قال قيل يا رسول الله من اكرم الناس
گفت ابو هریره گفته شدند یا رسول خدا کیست بزرگترین مردم فقال اتقاكم فرمود پرهیزگار
ترین مردم قالوا ليس عن هذا نسالك قال فيوسف نبي الله گفتند از این نه
پرسیده ایم فرمود پس از روی حسب و نسب یوسف پیغمبر خدا است ابنی ابنی ابنی را
نخواسته است در باب قول الله لقد كان في يوسف و اخوته ايات للسائلين زیاده
بر بیست فرمود یوسف نبی الله بن نبی الله بن خلیل الله ابن نبی الله حدثنا قتيبة بن سعيد
قال ثنا عبد الواحد قال ثنا كليب بن وائل قال حدثتني ربيبة النبي صلى الله
عليه وسلم زينب بنت ابي سلمة قال قلت لها اراديت النبي صلى الله عليه
وسلم گفت کلیب حدیث کرد مرا ربیبه آنحضرت زینب دختر ابی سلمه و ام سلمه گفت از
ازواج مطهرات است هر دو گفته بود گفت کلیب گفتم مر زینب را خبر ده از آنحضرت اکان
من مضر قالت فمن كان الا من مضر گفت پس از کدام مردم بوده مگر از مضر الا یعنی
لکن ست و منقطع ست یا تقدیر کلام اینچنین ست که نبود از هیچکس مگر از مضر
مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه و راء و در آخرست من بني النضر بن كنانة یعنی از اولاد نضر
بن کنانه ست بدانکه مضر قبایل ست و مضر بن کنانه بطنی از آن ست و کنانه بکسر کاف
ابن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر ست و نضر بفتح نون و سکون معجمه نام او قیس ست و ملقب شد
بنضر از جهت نضارت و رونق و اشراق وجه حدثنا موسى قال ثنا عبد الواحد

قال ثنا كليب

قال ثنا كليب قال حدثتني ربيبة النبي صلى الله عليه وسلم واظنها زينب
و گمان میبرم ان ربیبه را زینب این موسی شیخ مؤلف باقول شیخ موسی ست عبد الواحد
گذاقالوا قالت نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الدباء والحنتم و
والمقير والمزفت گفت منع کرده ست رسول خدا از این چار قسم ظروف که استعمال خمر میکردند
دران دبا بکسر دال کدو است و حنتم بجای مهمله و نون و تاء مثناة فوقانیه و میم سبوی سبز و مقیر
بقاف و یاء مشدد کرفتیر بروغالیده باشند و مزفت نیز باین معنی پس مکرر ست حافظ ابو ذر
گفته کرصواب نقیر ست و آن چوبی ست کرا زمیان خالی کرده باشند چنانکه در احادیث سابق
گذشته ست وقلت لها اخبرني گفت کلیب گفتم مر زینب را خبر ده مرا النبي صلى الله
عليه وسلم ممن كان من مضر كان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از کدام قبیله بود از مضر بود
قالت فمن كان الا من مضر كان من ولد النضر بن كنانة ترجمه مسلوم شده ست
حدثنا اسحق بن ابراهيم قال انا جرير عن عمارة عن ابي زرعة عن ابي هريرة عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال تجدون الناس معادن فرمودی یا بید مردم را مانند کانها
خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا یعنی کان مردم در جاهلیت نیکان
مردم اند در اسلام وقتی که عالم شوند باحکام دین و عمل کنند بران یعنی تنها شرافت نسب در اسلام
بکار نمی آید تا شرافت دیی حاصل نکنید وتجدون خير الناس في هذا الشان دی یابید
بهترین مردم در این کار یعنی در امارت انتدهم له کراهية سخت ترین مردم از روی ناخوشی
دلی رضائی مر امارت را وتجدون شر الناس ذا الوجهين دی یابید بدترین مردم دورویه
را یعنی منافق را الذي ياتي هؤلاء بوجه ویاتي هؤلاء بوجه آنکسی که می آید جمعی را بوجهی

بطریقی او جمعی دیگر را بطریقی دیگر از اینجا معلوم شد که منافق بدتر از کافر یک رویست از آنکه شر منافق بیشتر از کافر است و خباثت او زیاده بر خبث کافر **حدثنا** قتیبة بن سعید قال ثنا المغیرة عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال مردی ست از ابی هریره که بتحقیق پیغمبر خدا فرمود الناس تبع لقریش فی هذا الشان مردم تابع اند قریش را درین کار یعنی امارت و خلافت مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان قریش تابع اند مر مسلمانان ایشان را روایت ست که غیر قریش خروج کنند بر ایشان و بغیبت ننمایند چنانکه احادیث صحیحه ناطقه ست فی الائمة من قریش و غیر آن و کافرهم تبع لکافرهم و کافران قریش تابع اند مر کفره ایشان را گرمانی گوید این اخبار ست از زمان سابق بر اسلام یعنی همیشه متبوع بودند چه در کفره و چه در اسلام عرب تقدیم میکردند قریش را و تعظیم ایشان بجای می آورده اند در فتح البلاد بسی زیاده کرده ست و گفته ست تابع بودند ساکان مردم را وقتی که آنحضرت شد به نبوت و دعوت کرد عرب را اکثر ایشان توقف کردند در اجابت و قبول اسلام چون فتح مکه شد و این همه قریش مکه در ربقه اسلام در آمدند و بیعت کردند همه کفار عرب و فوج فوج در آمدند در دین اسلام **الناس معادن خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا** تجدون من خیر الناس انتد الناس کراهیة لهذا الشان حتی یقع فیه یابی از بهترین مردم سخت ترین ایشان را از روی کراهیت و عدم کراهت ازان رد کرده می نشند صلاح دین را و ارجاع مسلمانان بر عقده و دیعت پس خود پس ایمن نبود از انچه می پرسید یا مر ازین ست که بعد از وقوع باید که مکروه نداند و بتمام همت و صرف قدرت در اصلاح احوال ملک و ملت بپردازد از اعتقادی و الا انکار **باب** این باب ترجمه ندارد و در روایت ابی ذر ساقط ست

حدثنا مسدد قال حدثنی یحیی عن شعبة قال حدثنی عبد الملک عن طاؤس عن ابن عباس الا المودة مردی ست از ابن عباس که سوال کرده شد ازین قول خداوند قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگوای محمد مر امت را سوال نمیکنم ازشما در دعوت اجری مگر مودت در اهل قرابت قال فقال سعید بن جبیر قربی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی مراد ازین قربی در آیت اهل قرابت محمد ست حمل کرده ست آیت را بر انکه دوست دارند مخاطبان اهل قرابت آنحضرت و این عام ست شامل ست مر همه مکلفان را فقال ابن عباس عجلت ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن بطن من قریش الا وله فیه قرابة پس گفت ابن عباس بتحقیق پیغمبر خدا نبود هیچ بطنی از قریش مگر انکه مراورا در ان بطن قرابتی ست فقال قد قلت فیه الا ان تصلوا قرابة بینی وبینکم پس نازل شد ازینجهة مگر انکه رعایت قرابتی کنید کریمان من وشما ست یعنی صله ارحام کنید بیضاوی گفته معنی این ست که نمیخواهم یاد و دشمن ازشما مگر انکه دوست دارید مرا از جهة قرابت من که ازشما ست یا دوست دارید قرباهای مرا **حدثنا** علی بن عبد الله قال ثنا سفیان عن اسمعیل عن قیس عن ابی مسعود یبلغ به النبی صلی الله علیه وسلم مردی ست از ابی مسعود که میرسد باین رویت پیغمبر خدا را یعنی موقوف ست انیحدث به از انکه شنیده ست پیغمبر خدا را قال سمعنا جاءت الفتن یعنی المشرق گفت از ابی مسعود آمده ست فتنها و شارت کرد بسوی مشرق را والجفاء وغلظ القلوب فی الفدادین و سختی و درشتی دلها در بلند اوازان ست جفا بکسر جیم و مد یعنی قسوت دلست چنانکه در اول کتاب ایمن گذشته و دران بجای جفا و قسوت ست غلظ بکسر معجمه و فتح لام و ظاء معجمه و جفا هر دو یکی ست فداد بتشدید دال اهل الوبر کرباد یه نشینان اند و بنی ربیعه و بنی مضر غالبا باد یه نشینان

ازپشم شتر میباشد عند اصول اذناب الابل والبقر نزد بیخهای دم شتر وگاو است
طرف فدادست فی ربیعة ومضر اینحال در قبیله ربیعه ومضر ست حدثنا ابو الیمان
قال انا شعیب عن الزهري قال اخبرني ابو سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الفخر والخیلاء فی الفدادین
اهل الوبر گفت ابو هریره شنیدم رسول خدا را میفرمود تکبر وعجب در فدادان اهل وبرست
خیلاء بضم معجمه وفتح تحتیه ومد والسکینة فی اهل الغنم ووقار وتواضع در اهل غنم ست
ذم کرد اهل ابل وبقر ازانجهة غالب درانشان وسعت وکثرت مالست بخلاف در اهل
غنم ست والایمان یمان منسوب بیمن ست یمان صیغه نسبت ست گویند اصل آن
یمنی ست یاء نسبت حذف کرده الف عوض آن آورده اند واین لغت فصیح ست در نسبت
ایمان بیمن اختلاف کرده اند بعضی گویند اول ایمان از مکه برخاسته ومکه از بلاد یمن ست بعضی
گویند که این قول از انحضرت در غزوه تبوک صادر شده نسبت بانجا که از شام بود مکه ومدینه نزد
از یمن ودیگران گویند که مراد اهل یمن ست که دران وقت بوده اند بجمیع اهالی در زمان حدیث
آمده اتاکم اهل الیمن هم الین قلوبا وارق افئدة الایمان یمان والحکمة یمانیة وحکمت که
علم متقن مشتمل بر معرفت ذات صفات الهی ست با تقال بصیرت وتهذیب النفس وتحقیق
حق وعمل بدان وباز داشتن خود را از اتباع هوا وهر باطل وحکیم کسیست که این صفات
در وی رسوخی دارد واین صفات دران وقت در خواص اهل مکه ومدینه بوده است وطفیل
در اتباع ایشان در خواص بلدو دیگر شیوع یافته یمانیه بتخفیف تحتانیه ست وتشدید
نیز حکایت کرده اند قال ابو عبد الله سمیت الیمن لانها عن یمین الکعبة

وجه تسمیه یمن وشام

گفت

گفت ابو عبد الله مؤلف نامیده شد باین نام ازانجهة که در جانب دست راست کعبه ست
والشام لانها عن یسار الکعبة ونامیده شد شام بنام ازانجهة که جانب چپ کعبه ست
والمشئمة المیسرة در قول مشئمه در قول خدا واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة یعنی جانب
چپ ست والید الیسری الشومی ودست چپ را شومی میگویند بسکون همزه والجانب
الایسر الاشام وجانب را اشام میگویند بفتح همزه باب مناقب قریش معروف ست
براصح استعمال باعتبار انکه نام حی ست بعضی بعدم انصراف رفته اند باعتبار انکه یعنی قبیله ست
اصح آنست که وی ولد نضر بن کنانه ست اکثر مردم برانند که ولد فهر بن مالک بن نضر وتحقیق که
که نسبت کردند بقریش قصی بن کلاب ست وغیر این هم گفته اند بعضی گویند قریش نام دابه از
دواب بحر که قوی ترین دواب ست نامیده از کمال قوت که داشت وتصغیر برای تعظیم ست
حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب عن الزهري قال کان محمد بن جبیر بن مطعم
یحدث گفت ابن شهاب زهری بود محمد بن جبیر بن مطعم حدیث میکرد انه بلغ معاویة
وهو عنده في وفد من قریش که تحقیق رسید معاویه بن ابی سفیان را وحال انکه محمد بن جبیر نزد
معاویه بود در جمعی از قریش ان عبد الله بن عمرو بن عاص یحدث انه سیکون ملک
من قحطان اینکه عبد الله بن عمرو بن عاص میگوید که تحقیق شان این ست که خواهد بود ملکی نسبتی الی
امر سلطان از قبیله قحطان بفتح قاف وسکون مهمله وطاء مهمله ودر آخر نون بعضی گویند نام او جهجاه بن
قیس الغفاری فغضب معاویة فقام پس خشم کرد معاویه از شنیدن این قول عبد الله بن عمرو
واستاد بخطبه فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال پس ثنا کرد بر خدا بخوبی که سزاوار اوست
پس گفت اما بعد فانه بلغنی ان رجالا منکم بر خوبی که باشد پس از ثنای الهی ست بتحقیق رسیده است

که مردمی از شما تحدثون احادیث لیست فی کتاب الله ولا توثر عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم میگویند سخنانی که کرده در کتاب خدا نیست و در روایت کرده نشده است
از پیغمبر خدا فاولئک جهالکم پس اینها که چنین میکنند نادانان اند از میان شما و ایاکم
والامانی التی تضل اهلها و دور دارید خود را از آرزوها که گمراهی میکند صاحب آن سخنان را
از عیسی نقل کرده اند که امانی بمعنی تمنوست و قرائت ست و معنی آنست که دور دارید از خودتان
صحیفهای که روایت کرده میشود از اهل کتاب کویا عبد الله بن عمر خوانده بود توریت را از آنجا نقل میکرد
و رسیده بود بوی حدیثی که روایت کرده ست ابو هریره مرفوعا از خروج قحطان هم از اینجهت
سکوت کرد و تکلف کار نموده ست از پیغمبر خدا غضب معاویه و اتباع او را و نیز دولت دارد
که مردمی هم این حدیث نرسیده بود فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
هذه الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما قاموا الدین
پس بتحقیق شنیده ام رسول خدا را میفرمود بتحقیق این امر یعنی خلافت و اولی الامری در قریش ست
چنانکه فرمود الائمة من قریش معارضه نمیکند احدی ایشان را دینی امر مکر انکه بر روی می اندازد او را
خدا انکابیعنی خوار و رسوا میکند او را مادامی که قریش اقامت کنند دین را و تدریج اسلام نمایند مؤلف
حدیثی از ابو هریره آورده که فرمود پیغمبر خدا که قائم نمیشود ساعت تا انکه خروج میکند از قحطان که میراند
مردم را بعصای خود یعنی مالک و قادر میشود ایشان را تا انکه سیاست میکند مردم را بدان پوشیده
نماند که دین او حدیث تا زمانی نیست از انکه خروج مردی از قحطان و او اخر زمان میباشد
در وقتی که اهل قریش اقامت دین نخواهند کرد و نیز حدیث معاویه دلیل بیان استحقاق قریش ست
مر خلافت را و حدیث ابی هریره بیان واقع ست و این ست که تسلط یافته ملک زمانی

میکند

میکند حدثنا ابو الولید قال ثنا عاصم بن محمد قال سمعت ابی عن ابن عمر عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان
زمود دائم ست این امر در قریش مادامی که باقی ماند از ایشان دو کس در روایت مسلم در وقع مادامی
که از مردم دو کس ماند نووی نکته کرد که این حدیث دلیلی واضح ست که خلافت مخصوص با اهل قریش ست
تا اخر زمان روا نیست که عقد بیعت کنند غیر قریش را و بر این منعقد شده اجماع در زمان صحابه
و بعد از ایشان و غیر قریش که تسلط یافته اجازت میکنند از خلیفه قریش در اعراف میکنند
حدثنا ابو نعیم قال ثنا سفیان عن سعد ح وقال یعقوب بن ابراهیم قال ثنا
ابی عن ابیه قال حدثنی عبد الرحمن بن هرمز الاعرج عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم قریش ابناء نضر یا اولاد فهر بن مالک بن نضر و
الانصار و قبیله انصار که اوس و خزرج پسران حارثه بن ثعلبه اند و جهینة بضم جیم و فتح
ها و سکون تحتیه و فتح نون و بعد از ان زاء و مزینة بضم میم و فتح زاء
و سکون تحتیه و فتح نون قبیله ایست و اسلم بروزن افعل که قبیله ایست در خزاعه و اشجع
بشین معجمه و جیم و عین مهمله بروزن افعل که قبیله ایست از غطفان و غفار بکسر معجمه و فا مخففه
و در آخر راء کنانه موالی بفتح میم و تشدید نساة دوستان من و مخصوص من اند لیس لهم مولی
دون الله و رسوله نیست مر ایشان را دوستی و مددکاری و رای خدا و رسول خدا مولی مشترک ست
در آنها متعدده و آنچه مناسب این مقام ست معنی ناصر و محب ست حدثنا یحیی بن بکیر قال
ثنا اللیث عن عقیل عن ابن المسیب عن جبیر بن مطعم قال مشیت انا و عثمان
بن عفان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جبیر رفتم من و عثمان بن عفان بسوی رسول خدا

فقال یا رسول الله اعطیت بنی المطلب وترکتنا پس گفت عثمان ای رسول خدا
دادی تو اولاد مطلب را وگذاشتی ما را محروم از عطاهای در طریق عبد الله بن یوسف در تحت شد
نعطنا بجای فقال وانما نحن وهم منك بمنزلة واحدة ونیستیم ما وایشان از تو
مگر بیک رابطه از قرابت عبد شمس که از ابا عثمان ست ونوفل که از ابای مطعم ست وهاشم
ومطلب هم پسران عبد مناف اند فقال النبی صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم
وبنو المطلب شیء این ست جز این نیست که اولاد هاشم واولاد مطلب یکی اند
یعنی یگانگی که اولاد مطلب با اولاد هاشم دارند دیگری ندارند اینها در ایام جاهلیت واسلام
نیک اتفاق بودند در بعضی نسخ بسین مهمله وتشدید یا آمده بمعنی مثل ونظیر در فتح الباری این کلمه را
بکمر نسبت کرده است وقال اللیث حدثنی ابو الاسود محمد عن عروة بن الزبیر قال
ذهب عبد الله بن الزبیر باناس من بنی زهرة الی عائشة گفت رفت عبد الله
بن زبیر بمردمی چند از قبیله بنی زهره نزد عائشه وکانت ارق شیء علیهم لقرابتهم من رسول
الله صلی الله علیه وسلم بود عائشه مهربان ترین چیزی بر ایشان از قرابت وخویشی ایشان از
رسول خدا حدثنا عبد الله بن یوسف قال ثنا اللیث قال ثنا ابو الاسود عن عروة
ابن الزبیر قال کان عبد الله بن الزبیر احب البشر الی عائشة بعد النبی صلی الله علیه
وسلم وابی بکر گفت عروه بود عبد الله بن زبیر محبوبترین مردم نزد عائشه پس از پیغمبر خدا
وابو بکر صدیق وکان ابر الناس بها وبود عبد الله نیکوترین مردم بعائشه یعنی بیشتر از همه مردم
خدمت عائشه میکرد فکانت لا تمسك شیئا مما جاءها من رزق الله الا
تصدقت بود عائشه که نگاه نمیداشت چیزی را از آنچه آمدی او را از روزی خدا مگر اینکه صدقه

میکرد

میکرد بر فقرا در بعضی روایات تصدقت به بغیر الا واین جمله حالیه ست فقال ابن الزبیر ینبغی
ان یوخذ علی یدیها پس گفت ابن زبیر می باید گرفته شود بر دستهای عائشه یعنی منع کرده شود
از انفاق وتصدق فقالت ایوخذ علی یدی پس گفت آیا گرفته شود بر دو دست من عائشه
چون شنید این قول ابن زبیر در غضب آمد وگفت آیا منع کرده شود مرا از انفاق علی نذر ان
کلمته بر من نذر ست که سخن کنم او را چون رسید خبر غضب عائشه ابن زبیر را فاستشفع الیها
برجال من قریش پس طلب شفاعت کرد بسوی عائشه بمردمی از قریش تا راضی کنند او را وکرد
وباخوال رسول الله صلی الله علیه وسلم خاصة وطلب شفاعت کرد بخالهای آنحضرت
خصوصا که زهریان فامتنعت پس امتناع آورد عائشه از قبول شفاعت فقال له الزهریون
اخوال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفتند عبد الله را خالهای که زهریان بودند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
منهم عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث والمسور بن مخرمة یعنی از ین
زهریان عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث قرشی حجازی ست دریافته ست زمان آنحضرت را
ودریافته ست صحبت تابعی مشهور ست ودیگر مسور بن مخرمه ست اذا استاذنا فاقتحم
الحجاب ففعل یعنی گفتند مر عبد الله را وقتی که طلب شفاعت کنیم ما برود وداخل شود
بر عائشه پس وراء پرده را که میان عائشه ومیان مردم ست پس کرد عبد الله آنچه گفتند یعنی
بحضور عائشه آمد فارسل الیها بعشر رقاب فاعتقتهم پس فرستاد عبد الله بسوی عائشه
ده نفر بنده را تا آزاد کند از ین میان ترکی را در کفارت نذر پس آزاد کرد عائشه همه را ثم لم تزل
تعتقهم حتی بلغت اربعین پس همیشه آزاد میکرد عائشه بندها را تا آنکه رسید در عتاق
چهل بنده را وقالت وددت انی جعلت حین حلفت عملا اعمله فافرغ منه

گفت عائشه آرزو دارم بجای که طلب [حلف] کردم باین قول الله علی نذر بر آن عملی که بکنم از اشغل
علی اعتاق رقبة او صوم شهر یعنی عمل معین نذر میکردم پس بیک فارغ میشدم از کفارت آن
بخلاف علی نذر مطلق است احتمال دارد که نذر اعتاق یک بنده باشد یا زیاده پس برای
احتیاط تا چهل بنده ازاد کرد که این عدد در بسیاری از امور شرعیه در مرتبه کمال اعتبار کرده اند
باب نزول القرآن بلسان قریش در بیان آنکه نزول کرده است قرآن بلسان و بلغت
قریش حدثنا عبد العزیز بن عبد الله قال ثنا ابراهیم بن سعد عن ابن شهاب
عن انس ان عثمان دعا زید ابن ثابت و عبد الله بن الزبیر و سعید بن العص
و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مرویست از انس که بتحقیق عثمان بن عفان در ایام
خلافت طلب کرد این چهار نفر را که عمده و اکابر صحابه بودند و مصحفی را که در زمان خلافت
ابو بکر صدیق باتفاق صحابه نوشته بودند و بعد از وی نزد عمر بن خطاب بود و بعد از وفات عمر نزد حفصه
دختر عمر بود طلبید از حفصه که بفرست او را تا از آن نسخها بر داریم و باز بتو خواهیم فرستاد و حفصه
فرستاد او را پس گفت عثمان باین صحابه کرام که بنویسید او را فنسخوها فی المصاحف پس نوشتند
او را در مصحف و قال عثمان للرهط القرشیین الثلثة و گفت عثمان مر این سه کس غیر
زید بن ثابت جماعت قریش را اذا اختلفتم انتم و زید بن ثابت فی شیء من القرآن
وقتی که اختلاف کنید شما و زید بن ثابت در کلمه از قرآن فاکتبوه بلسان قریش پس بنویسید او را
بلغت قریش فانما انزل بلسانهم پس نازل کرده شده است قرآن اولا بلغت قریش
ففعلوا ذلک پس کردند او را و نوشتند قرآن را بلغت قریش [باب] حدثنا نسبة الیمن الی اسمعیل
در بیان نسبت اهل یمن بسوی اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام منهم اسلم بن قصی بن حارثة من

عمر

عمرو بن عامر من خزاعة مقصود مؤلف آنست که حارثة بن عمرو از اهل یمن است
حدثنا مسدد قال حدثنی یحیی عن یزید بن ابی عبید قال ثنا سلمة قال خرج
رسول الله صلی الله علیه و سلم علی قوم من اسلم یتناضلون بالسوق
گفت سلمة بن اکوع بیرون آمد رسول خدا بر قومی که از اسلم که تیر اندازی میکردند ببازار در
یتناضلون بالضاد معجمه است بر وزن یتفاعلون یعنی تیر اندازی فقال ارموا بنی اسمعیل
فان اباکم کان رامیا پس گفت تیر اندازید ای فرزندان اسمعیل بن ابراهیم بتحقیق پدر
شما بود تیر انداز چنانچه سبق ذکر یافت که اسمعیل هر روز شکار به تیر میکرد و گوشت او را
قوت عیال خود میکرد و انا مع بنی فلان و من با اولاد فلانم راوی مؤلف این فلان یاد نداشت
و در صحیح ابن حبان از ابو هریره آورده ای بنی الادرع و در طبرانی اسم ادرع گفته لاحد
الفریقین فرمود مر یکی را از ان دو فرقه که تیر اندازی میکردند فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند
فرقه دیگر دستهای خود را از تیر اندازی قال فقال ما لهم گفت راوی پس فرمود چه حال است
ایشان را که دست از تیر اندازی باز داشته اند قالوا و کیف نرمی و انت مع بنی فلان
گفتند چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان هستی قال ارموا و انا معکم کلکم فرمود تیر اندازید
و من با همه شما ام حدثنا ابو معمر قال ثنا عبد الوارث عن الحسین بن عبد الله بریدة
قال حدثنی یحیی بن یعمر ان ابا الاسود الدیلمی حدثه عن ابی ذر انه سمع النبی
صلی الله علیه و سلم یقول لیس من رجل ادعی لغیر ابیه مرویست از ابی ذر که بتحقیق
شنید پیغمبر خدا را میفرمود نیست هیچ مردی که دعوی کند نسبت خود بغیر پدر خود و دیگری پدر خود
و هو یعلم الا کفر بالله و حال آنکه میداند که پدر او نیست مگر کافر است بخدا این وعید محمول است

براکیه مستحل این کذب بود یا انکه بر سبیل تغلیظ و زجر باشد و من ادعی قوما لیس له
فیهم نسب فلیتبوأ مقعده من النار و کسی که دعوی انتساب کند قومی را که نسبت
مرورا در دی نسبی پس بکیرد جای نشست خود را از آتش دوزخ خبرست بصورت امر
یعنی این خبری حدثنا علی بن عیاش قال ثنا جریر قال حدثنی عبد الواحد بن
عبد الله النصري قال سمعت واثلة ابن الاسقع یقول قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان من اعظم الفري ان یدعی الرجل الی غیر ابیه میکفت واثله
بن اسقع فرمود رسول خدا بتحقیق از کلانترین بهتانها و دروغها اینست که نسبت کند
مرد خود را بسوی غیر پدر خود او یری عینه ما لم ترینا بنماید چشم خود را چیزی را که ندیده است
یعنی حکایت خوابی بدروغ که ندیده است او را و زیادتی درین کذب بجهة آنست که این
کذب در حقیقت بر خدا است از انکه خدا میفرستد ملک خواب را که می نماید او خبری
در منام لیغ کفته از اینجهة این قوم افترا عظیم ترست از افتراء بیداری که خواب خبری است
از نبوت و ان نمیباشد مکر لوحی و کاذب در خواب کویا دعوی میکنند که خداوند تعالی و تقدس
او را خبری از نبوت عطا کرده است و کذب علی الله بدترست از کذب بر غیر خدا او یقول
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لم یقل یا افترا کند بر رسول خدا چیزی را که نفرموده است
درین افترا هم نسبت کذب است بر رسول خدا پس بد تر باشد از نسبت کذب بغیر رسول و نیز
درین کذب نسبت شرع است بانحضرت و شریعت غالب بر لسان ملک میباشد و این نیز غالبا
بسوی کذب علی الله است حدثنا مسدد قال ثنا حماد عن ابی جمرة قال سمعت ابن
عباس یقول قدم وفد عبد القیس علی رسول الله صلی الله علیه وسلم کفت ابو جمره

شنیدم ابن عباس را میکفت قدوم آورد ایلچیان قبیله عبد القیس نزد رسول خدا فقالوا
یا رسول الله انا هذا الحي من ربیعة پس کفتند ای رسول خدا ما این قبیله از ربیعه قد حالت
بیننا و بینك کفار مضر درمیان آمد میان ما و میان تو کافران قوم مضر فلسنا نخلص الیك
الا في کل شهر حرام پس نیستیم که خلاص یابیم بسوی تو مکر در ماه حرام حرام که جنک میان ما و ایشان
نباشد فلو امرتنا بامر نأخذه عنك و نبلغه من وراءنا پس اکر بفرمائی ما را باحکام
شرعیه که بکیریم او را از تو و برسانیم از را کسی را که غیر ما است بتهر باشد قال آمرکم باربع
و انهاکم عن اربع فرمودا مر میکنم شما را باچهار حکم و نهی میکنم شما را از چهار الایمان بالله
و شهادة ان لا الا الله امر میکنم ایمان آوردن بخدا که شهادت اینکه نیست الهی سزاوار
عبودیت مکر خدا و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و بر پا داشتن نماز و دادن زکات و ان
تؤدوا الی الله خمس ما غنمتم و اینکه ادا کنید برای خدا پنجم حصه انچه غنیمت کیرید از کفار و
انهاکم عن الدباء و نهی میکنم شما را از انتباذ در دباء که کنی ظرف شراب ست که از کدو میسازند
و الحنتم و سبوی که سبز نبیذ کردن در ان و النقیر و از ظرفی که چوبی را کاوک کرده باشند و المزفت
و از ظرفی که بر روی او قیر مالیده باشند و نهی نمیکند کردن در این ظروف جهة آنست که در این میانه
زود مسکر میشود پس تواند که نادانسته ازوی بخورید و انچه نیت در کتاب الایمان بالتفصیل مذکور شده است
حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب عن الزهري قال حدثني سالم بن عبد الله ان
عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول کفت ابن عمر شنیدم
رسول خدا را که میفرمود و هو علی المنبر و حال انکه انحضرت بر منبر خطبه میخواند الا ان الفتنة ههنا
یشیر الی المشرق اکاه باشید که فتنه اسلام از اینجا اشارت میکرد بجانب بلاد مشرق من حیث یطلع

قرن الشيطان ازانجا كه مى برايد شاخ شيطان كه در وقت طلوع آفتاب مى السيد اينجا توانند
كه اشارت بفتنه تركان جنكى باشد يا فتنه رفض كه در بلاد خراسان وعراق شايع شده **باب**
ذكر اسلم وغفار ومزينة وجهينة واشجع در ذكر اين قبائل عرب كه مرزبان كرامت
نشان انحضرت گردانيده **حدثنا** ابو نعيم قال ثنا سفين عن سعد بن ابراهيم عن عبد الرحمن
بن هرمز عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم كفت ابو هريره فرمود پيغمبر خدا
قريش والانصار وجهينة ومزينة واسلم وغفار واشجع موالي ليس لهم مولى
دون الله ورسوله اين حديث در روزى سابق بعينه ذكر ومشروح يافته **حدثنا** محمد بن عزيز
الزهري قال ثنا يعقوب بن ابراهيم عن ابيه عن صالح قال ثنا نافع ان عبد الله
اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفت صالح حديث كرد پدر ما را نافع مولاى ابن عمر
كه تقيض عبد الله بن عمر خبر داده او را كه رسول خدا قال على المنبر غفار غفر الله لها فرمود بر منبر قبيله
غفار بيامرزيد خدا او را از كناه سرقه اهل حج كه در ايام جاهليت كرده بودند كويند اين
حديث استعارست كه ببخشد اسلام حقوق عباد نيز عفوست پوشيده نماند كه اين استعارة وقتى تمام است
كه اين كلام محمول بر خبر باشد ومراد كناهان سرقه بود اكر كسى دعا باشد وكناهان مطلق لازم نمى آيد و
اسلم سالمها الله وقبيله اسلم صلح كرد انها را خدا وترك حرب نمود يعنى در كذشت از جريمه
انها وعصية عصيت الله ورسوله در عصية بضم عين وفتح صاد مهمله وتشديد ياء مثناة
دو نبيها بلفز از بنى سلم اند عصيان كرده اند خدا ورسول خدا را بسبب قتل كردن ايشان قراء بير
معونه را واين كلام ابى ذر در واقعه ايست آدمى در ضمن ان نفرينى موجب لكان وعذاب ست
حدثنا محمد قال ثنا عبد الوهاب الثقفى عن ايوب عن محمد عن ابى هريرة عن النبى صلى الله

بيت مرا وشاه را دوست دارد
و مددكار ورواى حقشناء رسول حقشناء
يعنى بيت مرا دوست دارد
و مددكار تر مكر حق تعالى ورسول
حقشناست ١٢

عليه وسلم

عليه وسلم قال اسلم سالمها الله وغفار غفر الله لها **حدثنا** قبيصة قال ثنا سفين
ح وثنا محمد بن بشار كفت مؤلف وحديث كرده ما را محمد بن بشار كفت ثنا ابن مهدي
عن سفين عن عبد الملك بن عمير عن عبد الرحمن بن ابي بكرة عن ابيه قال قال
النبي صلى الله عليه وسلم ارايتم ان كان جهينة ومزينة واسلم وغفار خيرا
من بني تميم وبني اسد ومن بني عبد الله بن غطفان ومن بني عامر بن
صعصعة فرمود پيغمبر خدا خبر دهيد مرا اكر باشند اين چهار قبيله بهتر از اين چهار ديكر كه نام برده شد
از اولاد مضر اند يعنى اكر خيرى از ايشان فوت شده باشد بكوئيد فقال رجل خابوا وخسروا
پس كفت مردى از حاضران كه ان مرد اقرع بن حابس ست نوميد وزيانكار شدند اينها خبر داد از
علم خود واز حال اين چهار قبيله كه در وقت مسلمان شده بود والله اعلم فقال هم خير من
بني تميم ومن بني اسد ومن بني عبد الله بن غطفان ومن بني عامر بن صعصعة
پس فرمود چنين نيست انها بهتر اند از اين چهار قبيله از جهة بيمنى ايشان در اسلام اوردن بكام
اخلاق ورقت قلوب **حدثنا** محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن محمد بن
ابي يعقوب قال سمعت عبد الرحمن بن ابي بكرة عن ابيه ان الاقرع بن حابس
قال للنبي صلى الله عليه وسلم مرديست از ابى بكره كه اقرع بن حابس كفت مر پيغمبر خدا را
انما بايعك سراق الحجيج من اسلم وغفار ومزينة بيعت نكرده ست مكر دزدان
اهل حج كه اسلم وغفار ومزينه اند واحسبه وجهينة بن ابي يعقوب شك ابن
ابي يعقوب شك كرده ست در اين قول وجهينه قال النبي صلى الله عليه وسلم ارايت
ان كان اسلم وغفار ومزينة فرمود اكر خبر داده مرا اكر باشند اين سه قبيله

مبشر

واحسبه وجهينة الخبر كه آنحضرت جهينه را نيز داخل كرده ست خيرا من بني تميم
وبني عامر واسد وغطفان بهتر ازين جهار خايبوا وخسروا ايا نوميد وزيانكار اند همره
استفهام محذوف ست چنانكه در روايت مسلم آمده قال نعم گفت اذعن آري خائب وخاسر اند
قال والذي نفسي بيده انهم لخير منهم فرمود سوگند بكسي كه ذرت من در دست قدرت
اوست بتحقيق ايشان هر آينه نيكتر اند از انها اخير وزن افعل لغت نادر وكمتر آمده خير بضم
تفضيلي بسيار ست چنانكه در روايت ديگر مذكور ست حدثنا سليمان بن حرب قال
حدثنا حماد بن زيد عن محمد عن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اسلم
وغفار وشيء من مزينة وجهينة گفت ابو هريره فرمود اي چهار قبيله او قال
شيء من جهينة او مزينة يا فرمود برخي از جهينه يعني مزينه يعني شك در بعضي جمع
كرده ست ميان جهينه ومزينه يا اختصار كرده ست بر يكي از انها خير عند الله او قال
يوم القيمة بهتر اند نزد خدا يا فرمود بهتر اند روز قيامت من اسد وتميم وهوازن
وغطفان ازين چهار قبيله باب ذكر قحطان بفتح قاف وسكون حا مهمله وطا مهمله
ودا خر نون بوي منتهي ميشود انساب اهل يمن ازكنده وحمير وهمدان وغيرانها در يكمقام
در تقديم وتاخير الواب اختلاف در نسخ اين كتاب واقع شده ست ما باختيار اين نسخه مصحح كرديم
داديم وبر روايت ابي ذر صورت يافته كرده ايم حدثنا عبد العزيز بن عبد الله قال حدثني
سليمان بن بلال عن توبر بن زيد عن ابي الغيث عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال لا تقوم الساعة حتى يخرج رجل من قحطان فرمود به پا نميشود قيامت تا انكه بيرون
مي آيد مردي از بني قحطان ليسوق الناس بعصاه ميراند مردم را بعصاي خود چنانكه ميراند راعي

قبيله

كلمه غنم را عبارت از تسخير مردم ست وكنايت از ملك ومتوقع خروج اينمرد بعد از زمان مهدي خواهد بود
ديرست دوم مانند سيرت مهدي رويت كرده ست رنيغ را از ابو نعيم در فتن ما ليس ما نهي من
دعوة الجاهلية در نسخه من دعوه جاهليت واقع شده ودر بيان خبري كه منع كرده ميشود از دعوي
واقع شده ودر بيان خبري كه منع كرده ميشود از دعويها كه در جاهليت ميكردند حدثنا محمد قال انا جرير
قال اخبرني عمرو بن دينار انه سمع جابرا يقول بتحقيق عمرو بن دينار شنيد جابر را كه ميگفت
غزونا مع النبي صلى الله عليه وسلم غزاوجهاد كرديم با پيمبر خدا وقد تاب معنا ناس
من المهاجرين حتى كثروا بتحقيق جمع شدند با آنحضرت مردم از مهاجران تا انكه بسيار شدند تاب
وتبا وتلثه ودواخر يا رموحده بمعني اجتمع ورجع آمده ست وكان من المهاجرين لعاب وبود از
مهاجران مردي بر ليب ومزاح فكسع انصاريا پس دست بر سرين زد انصاري را اكسع بكاف مفتوح
وسين مهمله ساكن فغضب الانصاري غضبا شديدا پس خشم كرد انصاري خشمي سخت
حتى تداعوا تا انكه طلب كردند مردم خود را براي امداد واعانت وقال الانصاري يا للانصار
وقال المهاجري يا للمهاجرين وگفت انصاري اي انصار فرياد رسيد ومهاجري گفت اي مهاجران
فرياد رسيد فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما بال دعوى اهل الجاهلية پس بيرون آمد
رسول خدا از خيمه خود گفت چه حال ست دعوي اهل جاهليت وبر مقتضاي طبع اهل جاهليت
وقتل نفر قال ما شانهم پرسيد فرمود چه خبرست نزاع اين ده فاجر بكسعة المهاجري
پس خبر داده شد آنحضرت بدست زدن مهاجري بر دبر انصاري قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم
دعوها فانها خبيثة گفت جابر پس فرمود پيمبر خدا بگذاريد اين دعوي جاهليت را بتحقيق اين
دعوي قبيح ومنكرست ومؤدي بفساد وتقاتل بغير محاست وقال ابن ابي سلول وگفت ابن ابي

رجله

مهملة

الانصاري

بن ابي بن سلول وكفت عبد الله بن ابي كه سر منافقان ناپاك ست اين سلول صفة عبد الدست
وسلول نام مادر اوست اقد دلوا اعوا آيا فرياد كرده اند مهاجران بر مالئن رجعنا الى المدينة
ليخرجن الاعز منها الاذل برانند اگر باز گشتيم بسوى مدينه بتحقيق مى برارد عزيز تر از مدينه
ذليل را اين ناپاك اعزاز خود واذل از اصحاب كنايت كرده ست فقال عمر الا نقتل هذا
الخبيث يا نبي الله پس كفت عمر رضه آيا نكشيم اين ناپاك را اى پيغمبر خدا مينوميد از اين ناپاك
بهين منافق ملون را فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا پس فرمود پيغمبر خدا نه تتحدث الناس
انه كان يقتل اصحابه خواهند كفت مردم بود آنحضرت كه ميكشت ياران خود را چون مردم مى
دانستند كه اين منافق كه بظاهر ايمان آورده از جمله ياران ست اين خيال ميكردند وبسيار بسيار از
ضعفاء ايمان كه خويشان دقوم او بودند بعرق حميت جاهليت بادى بسر اى ميكردند پس تقاتل مينمودند
چنانكه يكبارى آنچنين واقع شده است كه خويشان او بحمايت او كمر بجنگ بر بستند وبر يكديگر چون
موجب تنفير مردم ست از در آمدن در دين اسلام منع فرمود از كشتن او ودر نسخه ست از اوراد
مؤلف ست حدثنا ثابت بن محمد ثنا سفين عن الاعمش عن عبد الله بن مرة
عن مسروق عن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم مرويست از عبد الله بن مسعود از پيغمبر خدا
قال ليس منا من ضرب الخدود وشق الجيوب فرمود نيست از ما يعنى از اهل ايمان
وتابعان ما كسى كه ميزند بر رخسارها دچاك ميكند گريبانها در عزاء مصيبت بر جنازه ودعا
بدعوى الجاهلية ودعوى ميكند كارى دعوى اهل جاهليت يعنى آنچه متعارف پيش از اسلام
بود وكفته اند اين كار اگر باعتقاد واجبت ميكند ليس منا محمول بر حقيقت ست وگرنه محمول بر
تشديد خواهد بود باب قصة خزاعة بضم خا معجمه وزاء وعين مهملة حدثنا اسحق بن

بن ابراهيم قال انا يحيى بن ادم ثنا اسرائيل عن ابي حصين عن ابي صالح عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مرويست از ابو هريرة كه بتحقيق رسول خدا فرمود عمرو
بن لحي بن قمعة بن خندف ابو خزاعة عمرو بن لحى بن قمعه بن خندف پدر خزاعه ست
لحى بضم لام وفتح حا مهمله بصيغة تصغير نام اوست قمعة بفتح قاف وسكون ميم در روايت ابى ذر
وفتح ردد در روايت غير او نزد يكى بكسر قاف وتشديد ميم مفتوح ومكسور خندف بكسر خا معجمه
ودال مهمله در ميانه نون ساكن در آخر غير منصرف ست نام زنى ام قبيله ست حدثنا ابو اليمان
قال انا شعيب عن الزهري قال سمعت سعيد بن المسيب قال البحيرة بفتح موحده
وكسر مهمله بروزن فعيله كه در اين قرائى واقع شده التى يمنع درها للطواغيت آنست
كه باز داشته شود شير او از جهت بتان جمع طاغوت ست ودر اصل نام شيطان ست لا يحلبها
احد من الناس ونميدوشند از او هيچ كس از مردم والسائبة التى كانوا يسيبونها لالهتهم
وسائبه آنست كه ميگذارند آنرا براى بتان خود عادت كفاران بود كه بردر بتخانه آورده آنرا
ميدادند ولا يحمل عليها بشتى وبار كرده نميشود بر وى چيزى وسوارى كرده نميشود بر آن قال
وقال ابو هريرة كفت سعيد بن مسيب باسناد مذكور وكفت ابو هريرة قال النبي صلى الله
عليه وسلم رايت عمرو بن عامر بن لحي الخزاعي يجر قصبه في النار فرمود پيغمبر خدا
ديدم عمرو بن عامر بن لحى خزاعى را كه ميكشيد روده هاى خود را در آتش دوزخ فكان اول
من سيب السوائب وبود اين عمرو بن عامر نخستين كسى كه گذاشته ست سوائب را
ورسم بود در اهل جاهليت كه چون ناقه پنج بچه زنده بودى گوش
آنرا مى بريدند وحرام ميكردند شير او را وسوارى بر او وديگر اندكس آنرا از سراب آبرا براى

تعظیم بیان حدثنا قصة اسلام ابی ذر در قصه اسلام ابی ذر غفاری اینچنین است
در روایت ابی ذر و نزد وعینی قصه زمزم و قصه اسلام ابی ذر است پوشیده نماند که حدیث
مذکور تمام در بیان اسلام ابی ذر غفاری است و در وی ذکر زمزم نیست پس تمیز نمایند
روایت ابی ذر است حدثنا زید بن اخزم قال ثنا ابو قتیبة سلم بن قتیبة
حدثنی المثنی بن سعید القصیر قال حدثنی ابو جمرة قال قال لنا ابن
عباس الا اخبرکم باسلام ابی ذر گفت ابو جمره گفت مارا ابن عباس ایا
خبر نکنم شمارا باسلام ابی ذر گفتیم چگونه از کافران گشیده قال قلنا بلی گفت ابو جمره گفتیم
بلی خرده مارا قال قال ابو ذر گنت رجلا من غفار گفت ابن عباس گفت ابو ذر
بودم من یکمردی از بنی غفار فبلغنا ان رجلا قد خرج بمکة یزعم انه نبی رسید
مارا اینکه مردی بتحقیق بیرون آمده در مکه و میگوید که من پیغمبرم فقلت لاخی انطلق
الی هذا الرجل کلمه و ائتنی بخبره پس گفتم برادر خود را برو بسوی این مرد و بشنو
کن با وی و بیار خبر او را که انتظار ان دارم فانطلق فلقیه ثم رجع پس رفت
برادر من و ملاقات کرد آنحضرت را پس باز آمد فقلت ما عندك پس گفتم
چیه خبر است نزد تو فقال والله لقد رایته رجلا یامر بالخیر و ینهی
عن الشر پس گفت نجد استوگند بتحقیق دیدم او را مردی که امر میکند به نیکوئی و باز
میدارد مردم را از بدی و در روایت مسلم اینچنین است دیدم او را که امر میکند بمکارم
اخلاق و شنیدم کلامی را که شعر نیست فقلت له لم تشفنی من الخبر پس گفتم
شفا ندیدی از مرض جهل بحال او از خبری که گفتی فاخذت جرابا و عصا پس گرفتم

انبانی و عصای ثم اقبلت الی مکة پس بیش آمدم مکه را فجعلت لا اعرفه و اکره ان
اسال عنه پس گشتم که نمی شناسم او را و ناخوش داشتم اینکه بپرسم او را ملاحظه کفار
و اشرب من ماء زمزم و اکون فی المسجد و بنوشم از آب زمزم را و بمسجد در آیم
قال فمر بی علی گفت ابو ذر پس گذشت بر من علی رض فقال کانه الرجل غریب قاله
گفت گویا این مرد غریب است قلت نعم پس گفت علی چنانستی که مردی غریب است گفت ابو ذر گفتم آری فقال انطلق
الی المنزل پس گفت برو بمنزل من قال فانطلقت معه گفت پس رفتم با علی فلا یسالنی
عن شیء و لا اخبره بحالی که نمی پرسد مرا از حال و خبر نمیدهم من او را از قصه خود از انجهت
مفهوم شد که ادب آنست که رود اول از حال مهمان پرسند فلما اصبحت غدوت الی
المسجد لاسال عنه پس هرگاه صبح کردم روز کردم بمسجد تا بپرسم از آنحضرت و لیس احد
یخبرنی عنه بشیء و نبود هیچکس که خبر دهد مرا از آنحضرت بخیری قال فمر بی علی فقال
ما قال الرجل یعرف منزله بعد پس گفت پس گذشت بمن علی و گفت ایا نرسیده است
مرا این مرد را هنوز وقتی که بشناسد منزل او را یقال اذا آن و در بعضی نسخ مالان یعنی حال
یعنی نرسیده است او را وقت که بشناسد منزل آنحضرت و در بعضی نسخ یعرف منزله در قرئ شده
بصیغه مجهول و مفعول برین تقدیر این است که نرسیده است او را وقتی که شناخته شود منزل وی یعنی
خانه و جای معین دانسته باشد قال قلت لا گفت ابو ذر گفتم مرا هنوز نرسیده است الوقت
قال انطلق معی گفت بیا با من قال فقال ما امرك و ما اقدمك هذه البلدة گفت
ابو ذر پس گفت علی چیست حال تو و کار تو و چه چیز آورده است ترا این بلده را قال قلت له
ان کتمت علی اخبرتك گفت گفتم مر علی را اگر بپوشی بر من یعنی سر مرا از من یعنی خبر میدهم ترا از حال

ا اما ان للرجل یعرف ایا نرسیده است برای مرد شناسد منزل آنحضرت را بنویسد

قال فانی افعل گفت علی بتحقیق میکنم من آنچه گفتی قال قلت له بلغنا انه قد خرج ههنا
رجل یزعم انه نبی گفت ابوذر گفتم مر علی را رسیده ما را که بتحقیق بیرون آمده است اینجا مردی
که میگوید بتحقیق او پیغمبر خدا است فارسلت اخی لیکلمه پس فرستادم برادر خود را
که سخن گوید و ازو اخبار برساند فرجع ولم یشفنی من الخبر پس بازآمد و تسلی نکرد از
خبر فاردت ان القاه پس خواستم که ملاقات کنم او را فقال اما انک قد رشدت
پس گفت علی آگاه باش که بتحقیق تو راه راست یافته برای دریافت مطلوب هذا وجهی
الیه فاتبعنی این توجه من بسوی آنحضرت است پس همراهی کن مرا ادخل حیث ادخل
و آیی در آنجا که من درآیم فانی ان رایت احدا اخافه علیک قمت الی الحائط
پس بتحقیق من اگر دیدم کسی را که بترسم او را بر تو یعنی بترسم که ضرر کند وی ترا پس می ایستم
جانب دیوار کانی اصلح نعلی می ایستم خود را گویا اصلاح میکنم کفش خود را وامض انت
و بگذر تو بسوی آنحضرت یعنی بیگانه می بینم در آنجا چنان وا می ایستم که تو همراه من [illegible]
این است که امیر المؤمنین علی در آن وقت از سن صغر تجاوز نکرده بود عمر شریف او شصت
سال است و بعد از هجرت چهل سال در قید حیات بود و سال ایمان ابی ذر در اول اسلام است
فمضی ومضیت معه پس گذشت و گذشتم با وی حتی دخل ودخلت معه
علی النبی صلی الله علیه وسلم تا آنکه درآمد علی و درآمدم من با وی بر پیغمبر خدا فقلت له
اعرض علی الاسلام پس گفتم مر آنحضرت را عرض کن اسلام و بگو که چه کار باید کرد فعرضه
فاسلمت مکانی پس اظهار کرد اسلام را و قبول کردم در جای خود یعنی توقف نکردم فقال لی
یا ابا ذر اکتم هذا الامر وارجع الی بلدک پس فرمود مرا ای اباذر بپوش این امر را

عمر شریف حضرت علی [illegible]

پس اسلام آورد

بالفعل

بالفعل و بازگرد بسوی بلده خود فاذا بلغک ظهورنا فاقبل و وقتی که برسد ترا ظهور ما و غلبه
اهل اسلام پس روی بجانب ما کن فقلت والذی بعثک بالحق لاصرخن بها بین
اظهرهم پس گفتم سوگند کسی که برانگیخته است ترا بنبوت هر آینه بلند میکنم آواز را بکلمه اسلام
میان ایشان فجاء الی المسجد وقریش فیه پس آمد بجانب مسجد حرام و کفار قریش در مسجد
بودند فقال یا معشر قریش انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
پس گفت ابوذر این قول را ای گروه قریش بتحقیق گواهی میدهم بصدق قلبی که نیست
معبود برحق و سزاوار پرستش مگر خدای پاک خالق زمین و آسمان و گواهی میدهم یعنی از صمیم قلب
که بتحقیق محمد بنده خدا است و فرستاده اوست فقالوا قوموا الی هذا الصابی پس
گفتند برخیزید بسوی این برگشته از دین فقاموا فضربت لاموت پس برخاستند و مرا
پس زده شدم من برای آنکه بمیرم یعنی غرض ایشان ازین زدن آن بود که بمیرم فادرکنی
العباس فاکب علی پس دریافت مرا عباس باین حال پس بروی افتاد بر من ثم اقبل
علیهم فقال ویلکم تقتلون رجلا من غفار پس رو آورد بر قریش و گفت وای شما را
میکشید مردی را از قوم غفار و متجرکم وممرکم علی غفار و حال آنکه جای تجارت شما
و راه گذر شما بر غفار است فاقلعوا عنی پس بازماندند از زدن من فلما ان اصبحت
پس هرگاه صبح کردم روز دیگر رجعت فقلت مثل ما قلت بالامس بازرفتم پس گفتم
مانند آنچه گفته بودم دی روز فقالوا قوموا الی هذا الصابی پس گفتند برخیزید بسوی
این برگشته از دین فصنع بی ما صنع بالامس وادرکنی عباس فاکب علی فقال
مثل مقالته بالامس پس کرده شد بمن آنچه کرده شده بود دیروز قال فکان هذا

اول اسلام ابی ذر پرسید کفت ابن عباس بود اینحال در اول اسلام ابی ذر باب جهل
العرب در بیان نادانی عرب ثنا ابو نعمان قال ثنا ابو عوانة عن ابی بشر عن
سعید بن جبیر عن ابن عباس قال اذا سرك ان تعلم جهل العرب مردی ست از
ابن عباس کفت وقتی کوخوش آید ترا دانستن جهل عرب فاقرؤا ما فوق الثلثین و
مائة فی سورة الانعام پس بخوان زیادتی کربالای یکصد وسی ست در سورة انعام و آن
این ست قد خسر الذین قتلوا اولادهم سفها بغیر علم بتحقیق زیانکار اند آنانکه
کشتند اولاد خود را از روی بیخردی و نادانی الی قوله قد ضلوا و ما کانوا مهتدین
بتحقیق کمراه شدند انها و نیستند راه یاب باب من انتسب الی ابائه فی الاسلام
والجاهلیة در ذکر کسی کی انتساب جسته بسوی پدران خود کرد در اسلام و در جاهلیت یعنی بطریق
مفاخرت و مباهات نسبت کند به پدران و حرمت ندکور ابن عمر و الدلالت دارد بر نهی و هوازان
قال ابن عمر و ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف
بن یعقوب بن ابراهیم خلیل الله و در نسخه که در نظر ست و در شرح قسطلانی بر سه کریم
واقع شده قیاس آنست که چهار کریم باشد چنانکه در احادیث مذکور ست پس آنحضرت که ذکر نسبت
یوسف علیه السلام کرده دلالت دارد که غیر آنحضرت نیز اگر برای خود و غیر خود ذکر کند روا باشد و این حدیث
مطابق جزء اول ترجمه ست و قال البراء عن النبی صلی الله علیه وسلم انا ابن عبد
المطلب و کفت براء این عازب از پیغمبر خدا کرفرموده من ابن عبد المطلبم پس نسبت کرده
آنحضرت خود را بجد خود که در جاهلیت بوده و این حدیث مطابق جزء ثانی ترجمه ست ثنا عمر
بن حفص قال ثنا ابی قال الاعمش قال حدثنی عمرو بن مرة عن سعید بن جبیر

عن ابن عباس قال لما نزلت وانذر عشیرتك الاقربین کفت ابن عباس
وقتی کی نازل شد این آیت و بترسان خویشان خود را کی نزدیکتر اند جعل النبی صلی الله
علیه وسلم ینادی کشت پیغمبر خدا کی ندا میکند عشیرت خود را یا بنی فهر یکبار کی ابن مالک
بن نضر ست یا بنی عدی بفتح عین مهمله کی ابن کعب بن لوی بن غالب بن فهر ست لبطون
قریش ندا میکرد مر بطون و قبیلها قریش را و قال انا قتیبة ثنا سفین عن حبیب
بن ابی ثابت عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رض قال لما نزلت وانذر عشیرتك
الاقربین جعل النبی صلی الله علیه وسلم یدعوهم قبائل قبائل کشت پیغمبر خدا میخواند
قریش را قبیله قبیله ای بنی فلان ای بنی فلان ثنا ابو الیمان قال انا شعیب قال انا
ابو الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یا بنی عبد مناف
اشتروا انفسکم من الله ای اولاد عبد مناف بخرید خود را از خدا یعنی خلاص خود را از عذاب
بطاعت و عبادت کی حکم ثمن دارد و آنکه در قول خدا و رفع ست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
بتحقیق خریده از مسلمانان ذاتهای ایشان را یعنی مسلمانان فروخته اند خود را کی اختیاری نمانده
این را بجز بندکی و ثمن آن بهشت و نیم آنست یا بنی عبد المطلب اشتروا انفسکم
من الله یا ام الزبیر عمة رسول الله صلی الله علیه وسلم یا فاطمة بنت محمد اشتریا
انفسکما من الله ای مادر زبیر عمه رسول الله و ای فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وسلم بخرید ذاتهای
خود را از خدا لا املك لکما من الله شیئا مالک نیستم من برای شما از جانب خدا چیزی را یعنی
دفع نمی توانم کرد عذاب خدا را اکر خواهد عذاب کند و نفع نمی رسانم از خود برای شما سلانی من
مالی ما شئتما سوال کنید مر از مال من هر چیز خواهید کی میدهم شما را بدانکه این حدیث ابن عباس را ابهریه

ازمراسیل صحابه ست یعنی واسطه مذکور نیست از آنکه این قضیه در مکه بوده ست و ایت مذکور هم
نازل در مکه شده ست مردی ست که بعد از نزول این آیت آنحضرت بر کوه صفا برامد و ندا کرد
قبائل قریش را ابن عباس در آنوقت متولد نشده یا صبی خواهد بود و اسلام ابو هریره در مدینه ست
بعضی گویند که این قضیه مکرر روی داده باشد و درین احتمال خبری نیست و انکه تقویت این احتمال
کرده الله بدینت ابی امامه که در طبرانی ست که چون آیت وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد
جمع کرد آنحضرت بنی هاشم را و ازواج خود را و اهل بیت را پس فرمود ای بنی هاشم اشتروا
انفسکم من النار و اسعوا فی فکاک رقابکم یا عائشه بنت ابی بکر یا حفصه بنت عمر یا ام سلمه
الحدیث هم خبری نیست این قصه دیگر ست که در مدینه مطهره رو داده و آن قصه که قبائل قریش
را خوانده اند دیگر ست که در مکه واقع شده و سخن در روایت این قصه ست که ابن عباس
و ابو هریره نقل کرده اند فافهم یا ثنا ابن اخت القوم و مولی القوم منهم خواهرزاده قوم
ازان قوم ست و حکم ایشان دارد در وراثت و غیران و مولی را بمعنی حلیف هم گفته اند ثنا
سلیمان بن حرب قال ثنا شعبة عن انس قال دعا النبی صلی الله علیه وسلم الانصار
خاصة گفت طلبید پیغمبر خدا انصار را خاص ایشان را نه غیر ایشان را فقال هل فیکم احد من
غیرکم پس فرمود یا هست در میان شما احدی غیر شما قالوا لا الا ابن اخت لنا گفت
نیست که مگر خواهرزاده ما فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت القوم
منهم پس فرمود رسول خدا خواهرزاده قوم ازین نست استدلال کرده اند حنفیه بانکه بنت
برادر ابوین خواهرزاده از حال و برو وراثت دوی الارحام اگر عصبه و صاحب فرضی نباشد
و انچه بنت تمه دارد که در کتاب فرائض مذکور ست و حدیثی که مطابق خبر دیگر از ترجمه مولی القوم

منهم باشد مذکور نیست باب قصة الحبش در ذکر قصه حبش بحرکتین قوم سیاهان
جمع حابش ست و قول النبی صلی الله علیه وسلم یا بنی ارفدة بفتح همزه و سکون را
و کسر فا و فتح دال مهمله بعضی بفتح فا نیز گویند نام جد این قوم ست یعنی گفته اند که حبش بکسر اسطه
از اولاد نوح ست علیه السلام و ازیشان سه قبیله برادر بودند سند و سند و زنج و قبط و حبشه
و نیز بی هر طائفه ازین قوم منسوب بیکی ازینهاست حدثنا یحیی بن بکیر قال ثنا
اللیث عن عقیل عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة ان ابا بکر دخل علیها
مردی ست از عائشه که ابو بکر رضی در آمد بر دی یعنی بمنزل او آمد و عندها جاریتان
فی ایام منی و نزد وی دو دختر بودند در ایام منی تغنیان و تدفعان و تضربان
که سرود میگفتند و دف میزدند و النبی صلی الله علیه وسلم متغشی بثوبه
و پیغمبر خدا پوشیده بود خود را بجای خود و بردی خود گرفته بود جامه را فانتهرهما ابو بکر
پس منع کرد ایشان را ابو بکر فکشف النبی صلی الله علیه وسلم عن وجهه پس دور کرد
پیغمبر خدا جامه از روی خود فقال دعهما یا ابا بکر فانها ایام عید فرمود بگذار ایشان را
ای ابو بکر پس بتحقیق این ایام روزهای عیدست و تلک الایام ایام منی و آن روزهای
روزهای منی بود انچه ثابت شد بشرع و بسط سبق ذکر یافته بازیادتها که در انجا نقل کرده یک زیادتی آنکه
ابو بکر گفت امزمار الشیطان فی بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم دو بیکر چون آمد عمر
انها کردند آنحضرت فرمود ان الشیطان لیفر من ظل عمر و قالت عائشة رایت النبی صلی
الله علیه وسلم و گفت عائشه بسند مذکور دیدم پیغمبر خدا را ایستونی و انا انظر الی
الحبشة میپوشید مرا در پس پشت خود و حال انکه من نظر میکردم بسوی حبشه و هم یلعبون فی

المسجد وحال انکه انها بازی میکردند در مسجد بپیر ایشان فرجرهم عمر فقال النبی صلی الله
علیه وسلم دعهم پس فرمود پیغمبر خدا بگذار ایشان را که بازی کنند امنا بنی ارفدة ایمن اید
ایمن بودن ای بنی ارفده یعنی من الامن میخواهد که امنا مشتق است از امن نه از ایمان

باب من احب ان لا یسب نسبه کسی که دوست دارد که دشنام داده نشود
اهل نسب او حدثنا عثمان بن ابی شیبة قال ثنا عبدة عن هشام عن ابیه
عن عائشة قالت استاذن حسان النبی صلی الله علیه وسلم فی هجاء
المشرکین گفت عائشه طلب اذن کرد حسان پیغمبر خدا را در هجو کردن مشرکان مکه قال
کیف بنسبی فرمود چه میکنی به نسب من که در ایشان است یعنی هجوی نکنی که اهل نسب
من داخل در ان باشند فقال حسان لاسلنک کما یسل الشعرة من العجین
پس گفت حسان میکشم ترا یعنی اهل نسب ترا چنانکه کنده نود موی از خمیر که اثری از ان
در موی نمیماند وعن ابیه قال ذهبت اسب حسان عند عائشة فنهتم
روایت کرده است از پدر خود عروه که گفت رفتم من که دشنام میکنم حسان را نزد عائشه
واین در ایام افک بود که بحسب اشتهرت وتقدیر الهی خود داخل اهل افک شده
فقالت لا تسبه فانه کان ینافح عن النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت عائشه
دشنام مکن او را بتحقیق بود حسان که دفع میکرد از جانب رسول خدا مشرکان را یعنی معارضه
میکرد وبانها مرافعه مینمود بصحبت پیوسته که انحضرت فرموده ان الله یؤید حسان ما دام
ینافح عن رسوله صلی الله علیه وسلم باب ماجاء فی اسماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم در بیان خبری که آمده از احادیث وآیات که مشتمل است بر نامهای انحضرت وقول الله

ماکان

ماکان محمد ابا احد من رجالکم وقوله محمد رسول الله والذین معه اشداء علی
الکفار وقوله ومن بعدی اسمه احمد انیقوله عیسی علیه السلام ست گفته مصدقا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد حدثنا ابراهیم بن المنذر قال حدثنی معن عن مالک
عن بن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لی خمسة اسماء گفت مطعم فرمود رسول خدا مرا پنج نام ست انا محمد واحمد
وانا الماحی الذی یمحو الله فی الکفر ونام من ماحی دهد میکند خدا بمن کفر را وانا الحاشر
الذی یحشر الناس علی قدمی ومن حاشرم انکه برانگیخته میشود مردم بر قدم من یعنی بر پی من
وانا العاقب اومن عاقب نام دارم که بعد از من پیغمبری دیگر مبعوث نخواهد شد حدثنا علی
بن عبد الله قال ثنا سفین عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الا تعجبون کیف یصرف الله عنی شتم قریش ولعنهم یا عجب
نمیکنید چگونه باز میدارد از من دشنام قریش را ولعنت ایشان را یشتمون مذمما ویلعنون مذمما
وانا محمد صلی الله علیه وسلم دشنام میکنند مذمم را ومن محمدم کفره ناپاک انحضرت را
بنام محمد که مشعر بمدح است بخواندن تقبیح انرا میخواهند بکنند میکنند واین نام انحضرت بمعنی تمام
ان ان را که قبیح است پس نفرین این ملعونان راجع بانحضرت نمیگردد باب
خاتم النبیین در بیان انکه انحضرت خاتم انبیا بود حدثنا محمد بن سنان قال ثنا
سلیمن بن حیان قال انا سعید بن میناء عن جابر بن عبد الله قال قال النبی
صلی الله علیه وسلم مثلی ومثل الانبیاء گفت جابر فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
حال من وحال انبیا کمثل رجل بنی دارا فاحسنها وجملها الا موضع لبنة حال واقعه مردی ست که بنای کرد سرای نیکو

جماعت انبیا بیک مرد از انست که همه انبیا از کمال موافقت و یگانگی حکم یک کس دارند
فاکملها واحسنها الا موضع لبنة پس تمام کرد سرای را و نکو کرد مگر جای خشت ناتمام
کرده نهاد تا مجعل الناس یدخلونها و یتعجبون پس گشتند مردم گرد آیند دران سرای
و خوش میکنند حسن انرا و یقولون لولا موضع اللبنة و میگویند اگر نبودی جای خشتی
مهل پرائنه کامل بودی پس من آمدم و تمام کردم بنای دین را و تکمیل کردم اخلاق مرضیه را و مقصود
ازین تشبیه همانست من خاتم پیغمبرانم چنانکه در حدیث لاحق تصریح فرموده که کار همه انبیا
در رسالت و کار دین ناتمام بود آنحضرت آمده تکمیل کرده نه انکه نقصان دین بقدر خشت
نسبت بتمام سرا مانده فانیم حدثنا قتیبة بن سعید قال ثنا اسمعیل ابن جعفر
عن عبد الله بن دینار عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال ان مثلی ومثل الانبیاء کمثل رجل بنی بیتا فاحسنه واجمله الا
موضع لبنة من زاویة نیکو کرد و خوب کرد مگر جای یک خشت از گوشه فجعل الناس
یطوفون به و یتعجبون له پس گشتند مردم که گرد او میگردند و عجب میکردند مر او را از حسن آن
ویقولون هلا وضعت هذه اللبنة و میگویند چرا ننهاده شد این خشت قال فانا
اللبنة و فی روایة فانا موضع اللبنة و انا خاتم النبیین و من ختم کننده انبیام باب
وفات النبی صلی الله علیه وسلم حدثنا عبد الله بن یوسف قال ثنا اللیث
عن عقیل عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ان النبی صلی الله علیه
وسلم توفی وهو ابن ثلث وستین و مدت ست از عائشه که بتحقیق پیغمبر خدا وفات
یافت وحال انکه وی شصت و سه سال قال ابن شهاب اخبرنی سعید بن المسیب مثله

من قبلی

کفت

کفت ابن شهاب و خبر داده ست مرا سعید بن مسیب مانند این باب کنیة النبی
صلی الله علیه وسلم کنیت علی کرد مصدر باب و این باشد و کفت انچه مشروح مدح و ثنا باشد
و اسم و رای این هر دو را کویند و علم شامل ست همه را حدثنا حفص بن عمر قال ثنا شعیب
عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم فی السوق کفت انس بن مالک بود پیغمبر خدا
در بازار فقال رجل یا ابا القاسم فالتفت النبی صلی الله علیه وسلم پس کفت مردی
مرو نیست کی بهودی بود ای ابا القاسم پس التفات کرد پیغمبر خدا زیاده کرده ست مؤلف در روایت
آدم از شعیب کفت انرا در دس نخوانده ام مکر این را انشارت بدیکری کرد فقال سموا باسمی
ولا تکنوا بکنیتی فرمود نام کنید بنام من و کنیت نکنید کنیت را بکنیت من کی ابو القاسم ست
حدثنا محمد بن کثیر قال انا شعبة عن منصور عن سالم عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی حدثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفین عن ایوب
عن ابن سیرین قال سمعت ابا هریرة یقول قال ابو القاسم صلی الله علیه وسلم
سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی تسمیه کنید بنام من و کنیت نکنید بکنیت من کفته انه کرا این منع
در زمان انحضرت بود از جهة التباس و بعض کویند کی مخصوص بود بانکه نام او محمد و احمد باشد پس فحص کنت
کی جمع نکنید میان اسم و کنیت پوشیده نماند کی بعد از انحضرت نیز محل التباس و اشتباه اکر کسی کوید ابو القاسم
اسامع حاضر اشتباه می افتد کی نقل حدیث میکند از انحضرت و نیز باستماع نام شریف انحضرت بمقتضای
حدیث متهور متوجه باید و ستاد و با قطع نظر از اشتباه ادب همه دین ست کی باین نام اشرف کس را
نخوانند کی کنیت انحضرت بود یا ابو القاسم بنام اکبر اولاد انحضرت بود ابو ابراهیم نیز در کنیت انحضرت
آمده پس روایت کرده کی روزی جبرئیل آمد السلام علیک یا ابا ابراهیم و ابو الاملاء و ابو المؤمنین نیز

ولقب

این نسخ از کنیه ابو القاسم در زمان
حضرت ابو عبد الصلوة والسلام

كنيت انحضرت ست حدثنا اسحق بن ابراهيم قال انا الفضل ابن موسي عن
الجعيد بن عبد الرحمن قال رايت السائب بن يزيد ابن اربع وتسعين مروي است
از جعيد بن عبد الرحمن كه گفت ديدم سائب بن يزيد را كه پسر نود و چهار ساله بود جلد امعتدل
قوي ودرست قامت كه انحناي نداشت يا معتدل مزرج بود فقال قد علمت ما متعت
بر سمعي وبصري الا بدعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت بتحقيق دانستم
كه بهره مند نشده ام باين سمعي وبصري مگر از خير محرور به يعني بهره مند نشده سمع وبصر من مگر
بدعاي رسول خدا ان خالتي ذهبت بي اليه بتحقيق خاله من برد مرا نزد انحضرت فقالت
يا رسول الله ان ابن اختي شاك پس گفت اي رسول خدا بتحقيق پسر خواهر من بيمار است
فادع الله لي فدعا لي پس دعا كن خدا را پس دعا كرد انحضرت مرا باب خاتم النبوة
در بيان احاديثي كه در صفت خاتم النبوت آمده حدثنا محمد بن عبيد الله قال ثنا حاتم
عن الجعيد قال سمعت السائب بن يزيد گفت جعيد شنيدم سائب بن يزيد را قال
ذهبت بي خالتي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت ان ابن اختي وجع
پس گفت اي رسول خدا خواهر زاده من افتاده است در مرض در بعضي روايات وقع نقيع دارد و كسر
قاف وبين مهملة يعني وجع يعني درد ناك فمسح راسي فدعا لي بالبركة پس مسح كرد سر مرا
ودعا كرد مرا بر بركت وغير وحال وتوضاء فشربت من وضوئه ووضو كرد پس نوشيدم
من آب وضوء انحضرت ثم قمت خلف ظهره فنظرت الى خاتم بين كتفيه پس ايستادم
پس پشت انحضرت پس نظر كردم بسوي خاتمي كه ميان دو شانه انحضرت بود مثل زر الحجلة
مانند كوئي پرده عروس وزر بمعني بيضه جاء زخورد تراز كبوتر نيز گفته اند وجزم كرده است بان

ترمذي

ترمذي ونزد مسلم بيضه حمامه بود وحديث ابن عمر نزد ابن حبان مثل بيضة من لحم غلو از گوشت ونيز
بروايت ترمذي گوشتي برآمده ودر مواهب لدنيه گفته مكتوب بود در ميان آن ان الله وحده لا شريك له
ودر ظاهر توجيه چيست گفت قائل منصور حافظ ابن حجر گفته ثابت نشده ست چيزي ازان يعني بصحت
نرسيده واين را خاتم النبوة ازان ميگويند كه در كتب سابقه در صفة انحضرت نوشته اند كه وي خاتم انبياست
ويكي از علامات وجود شريف وي اينست كه ميان دو شانه او واين علامت حاكم از ابن سبع
بين منبه آورده كه هيچ پيغمبري نبود كه در دست راست او علامت نبود وعلامت نبوت در ميان
دو شانه انحضرت بود مقابل قلب شريف وي صلى الله عليه وسلم قال ابن عبيد الله الحجلة كفت
ابن عبيد الله حجلة بفتح مهمله وسكون جيم من حجل العرائس فاخوذ ست از حجل كه لباس بفتح حاء وفتح جيم
در روايت ابي ذر بفتح ر دو الذي بين عينيه اين ست كه ميان دو چشم اوست يعني داغي
سفيد بر پيشاني آن واستبعاد كرده اند درين تفسير كه تجعيل بر پيلها لباس ميباشد وجواب ازين است
كه تجعيل بمعنى غرة هم مي آيد بروجه مجاز يا اشتراك وحواله كرده اند بر ين جواب كه بر تقدير تسليم
انحصر فائده نميباشد ومتوان گفت كه غرة بمعنى سفيدي پيشاني اسب ست واين تفاوت ميباشد
واز وكيعي ميكند قدر زراكه بقدر تكمه بيضه بود وقال ابراهيم بن حمزة مثل زر الحجلة
قال ابو عبد الله الصحيح الواو قبل الزاء گفت مؤلف ابو عبد الله روايت صحيح آنست
كه واو پيش از زاء است ودر بعضي نسخه گفته اند باب صفة النبي صلى الله عليه وسلم
در بيان خلق صورت ظاهر وخلقي وسيرت باطن انحضرت حدثنا ابو عاصم عن عمر بن سعيد
بن ابي حسين عن ابي مليكة عن عقبة بن الحارث قال صلى ابو بكر العصر ثم خرج
يمشي گفت عقبة نماز كرد ابو بكر صديق رضي پس برآمد از نماز راه ميرفت فراي الحسن يلعب

بقدر تكمه بيضه

يمشي

ترمذي

مكتوب بود در خاتم النبوة

وجه تسميه خاتم النبوة

نت
مع الصبيان يعني ديد حسن بن علي را رضي الله عنهما بازي ميكرد با جوردان وغير شريف او در وقت
بهفت سالي رسيده بلود و بازي كرده او انچه مناسب اين حال بوده محمد علي عاتقه يعني
بر داشت ابو بكر حسن را بر دوش خود و قال بابي شبيه بالنبي صلى الله عليه وسلم
لا بعلي گفت فدا ميكنم اورا بپدر خود يعني بدل پدر من ست مشابه است به پيغمبر خدا نيست
مشابه بعلي وعلي را بحكيف باين روايت كرده اند وعلي يضحك وعلي مرتضى خنده ميكرد
ازين روايت ابو بكر بروايت صحيحه ثابت ست كه حسن بن علي مشابهت تام بصورت انحضرت
داشت چنانچه اگر كسي در خواب ديد انحضرت كه بشرف صحبت نرسيده اگر ميگفت كه بصورت
امام حسن ديده ام باور ميكردند حدثنا احمد بن يونس قال ثنا زهير قال ثنا اسمعيل بن ابي
جحيفة قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم وكان الحسن بن علي يشبهه گفت
ابو جحيفه ديدم پيغمبر خدا را و بود حسن بن علي مشابهت دارد بانحضرت مقصود او تقرير روايت
و صحبت خود ست و واقع شده است در حديث انس و در مناقب كه امام حسن اشبه بود بانحضرت
و جمع كرده اند درين دو حديث كه امام حسن از سينه تا فرق مشابه تر بود و امام حسين در پايان تر
از سينه حدثنا عمرو بن علي قال ثنا اسمعيل بن ابي خالد قال سمعت ابا جحيفة
قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم وكان الحسن بن علي يشبهه گفت ديدم پيغمبر خدا را
و بود حسن بن علي مانند داشت به پيغمبر خدا قلت لابي جحيفة صفه لي گفتم مر ابي جحيفه را وصف
كن مر انحضرت را براي من قال كان ابيض قد شمط گفت بود سفيد رنگ تحقيق سپاهي مو
وي آميخته بود بسفيدي منقول ست از اصمعي لغوي كه ديد مردي بياض در سر خود او را اشمط گويند
وامر لنا النبي صلى الله عليه وسلم بثلث عشر قلوصا و فرموده مر ما را پيغمبر خدا بسيزده قلوص

و تصديق ميكردند

كه بعد

كه بعد شد مر انحضرت نقبض قلوص بفتح قاف در اخرها صاد مهمله ناقه جوان فقبض النبي صلى الله عليه وسلم
قبل ان نقبضها يعني قبض روح انحضرت كرده شد پيش ازانكه قبض كنيم شتران را چون اسلام ابي جحيفه
در اخر است براي كفتن صحبت حدثنا عبد الله بن رجاء قال ثنا اسرائيل عن
ابي اسحق عن وهب ابي جحيفة السوائي قال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم گفت وهب كه كنيت او ابي جحيفه سوائي ديدم رسول خدا را و رايت بياضا من
تحت شفته السفلى العنفقة و ديدم سفيدي از زير لب پايان او كه عنفقه بفتح عين مهمله
و سكون نون و فتح فا ، وقاف ، يا پايان لب تا زنخ موي باشد يا نه و بر موي كه در انجا پيدا شود
نيز اطلاق ميكنند حدثنا عصام بن خالد قال ثنا حريز بن عثمان انه سال عبد الله
بن بسر صاحب النبي صلى الله عليه وسلم بتحقيق حريز بن عثمان پرسيد عبد الله بن بسر را
يار پيغمبر خدا قال ارايت النبي صلى الله عليه وسلم كان شيخا گفت آيا ديدي پيغمبر خدا را
كه بود پير قال كان في عنفقته شعرات بيض گفت بود در زير لب او موي چند
سفيد اشهد بيت از نبات بجا رست حدثنا يحيى بن بكير قال ثنا الليث
عن خالد عن سعيد بن ابي هلال عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن قال سمعت
انس بن مالك يصف النبي صلى الله عليه وسلم گفت ربيعه شنيده ام انس بن مالك
را كه صفت ميكرد پيغمبر خدا را قال كان ربعة من القوم گفت بود انحضرت ميانه قامت
از مردم تانيث ربعه باعتبار نفس ست جوهري گفته رجل ربعة وامرأة ربعة ليس بالطويل
ولا بالقصير نبود دراز قد نه كوتاه قامت بلكه ميانه قد بود و زياده كرده ست بيهقي از روايت
علي بن ابيطالب كه قامت انحضرت بطويل نزديكتر بود ازهر اللون سفيد رنگ مخلوط بسرخي بود

زير لب نبات بجا رست

لیس بالابیض الامهق نبود سخت سفید رنگ چون گچ سفید میباشد ولا بالادم
ونه سخت گندم گون ولیس بالجعد القطط ونبود پر پیچ و تاب موی سر او چنانکه موی زنگیان
قطط بفتح قاف وکسر طاء اول وفتح آن ولا بالسبط رجل ونبود موی شریف او
مطلقا بی پیچش وسبط بفتح مهمله وکسر موحده وبعضی بسکون موحده خوانده اند بمعنی ضد جعودت
رجل بفتح را وکسر جیم صفت سبط است بمعنی مسترسل وبعضی رجل برفع خوانده اند بر ربط
ما بعد خود انزل علیه وهو ابن اربعین یعنی مرد بود که فرستاده شده بود بروی وحی
وحال آنکه او چهل ساله بود فلبث بمکة عشر سنین ینزل علیه پس درنگ کرد واقامت
نمود بمکه ده سال ونازل کرده میشد بروی وحی وبالمدینة عشر سنین واقامت
کرد بمدینه ده سال وگفته اند مقتضای این حدیث انس این است که عمر شریف آنحضرت
شصت سال بود وصحیح آنست که اقامت بمکه بعد از نبوت سیزده سال کرد وعمر
آنحضرت شصت وسه سال بود در مصابیح جواب داده که قول انس که در مکه اقامت ده سال
فرمود مقید است بقید نزول وحی یعنی ده سال در مکه اقامت کرد که حالی که وحی بروی
می آمد وباین تقدیر منافات ندارد که اصل اقامت بعد از نبوت زیاده بر ده سال در مکه بوده
باشد گفته اند که فترة وحی در اوائل نبوت دو نیم سال بود وشش ماه در ابتدای در منام بود واین
توجیه منافات دارد بقول انس که از طریق مالک از ربیعة بن عبد الرحمن در باب جعد آورده
وتوفاه الله علی راس ستین سنة وتحقیق این کلام در وفات آنحضرت در مغازی خواهد آمد
وقبض ولیس فی راسه ولحیته عشرون شعرة بیضاء وقبض روح کرده شد در حالی
که نبود در سر وریش آنحضرت بیست موی سفید قال ربیعة فرایت شعرا من شعره

صحیح است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود

فاذا هو احمر

فاذا هو احمر گفت ربیعة بن عبد الرحمن بسند مذکور پس دیدم موی از مویهای آنحضرت پس ناگاه
آن موی سرخ بود فسالت فقیل احمر من الطیب پس پرسیدم انس را آیا خضاب کرده بود
ومشروع ومتعارف در زمان آنحضرت خضاب سرخ بود پس گفته شد سرخ شده است از رنگ طیب
مروی است که عمر بن عبد العزیز پرسید انس را که آیا خضاب کرده است رسول خدا بتحقیق دیده ام
موی از مویهای آنحضرت که رنگ کرده شده است گفت انس این رنگ نیست مگر از جهت
که مطیب میساختند موی شریف را واین طیب رنگین ساخته است محتمل که ربیعه از فرد دیگر
پرسیده و وی جواب داده است وحافظ ابن حجر برین است وعینی نیز متابعت او کرده است
وار این است که در متن تصریح بمسئول عنه واقع شده حدثنا عبد الله بن یوسف قال
انا مالک بن انس عن ربیعة عن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالک انه سمعه
یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است ربیعه از انس که بتحقیق شنیده
او را که میگفت بود رسول خدا رحمت کناد خدا بروی لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر
نیست دراز قد مفرط ونه کوتاه قامت نفی طول مفرط کرده ونفی قصر مطلق ولیس بالابیض
الامهق ونبود سفید رنگ بسیار ولیس بالادم ولا بالجعد القطط ولا بالسبط
بعثه الله علی راس اربعین سنة برانگیخت خدا او را بر سر چهل سال یعنی در اول چهل سال
فاقام بمکة عشر سنین وبالمدینة عشر سنین وتوفاه الله ولیس فی راسه
ولحیته عشرون شعرة بیضاء ووفات کرد او را خدا ونبود در سر وریش او بیست موی سفید
حدثنا احمد بن سعید ابو عبد الله قال ثنا اسحق بن منصور قال ثنا ابراهیم
بن یوسف عن ابیه عن ابی اسحق قال سمعت البراء یقول گفت ابو اسحق بن منصور تابعی

مشروع ومتعارف در زمان آنحضرت خضاب سرخ بوده

بن مالک

شنیدم براء ابن عازب را میگفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس
وجها بود رسول خدا نیکوترین مردم از روی صورت ظاهر لیس بالطویل ولا بالقصیر
حدثنا ابو نعیم قال ثنا همام عن قتادة قال سألت انسا هل خضب النبي
صلی الله علیه وسلم قال لا گفت قتاده پرسیدم انس را از خضاب کرده بود پیغمبر خدا
گفت نه انما کان شيء في صدغیه شود سفیدي مگر در موی شقیقه او حتی جاء النبي
صلی الله علیه وسلم فوضع یده علیها فسکنت تا آنکه آمد پیغمبر خدا پس نهاد دست خود را
بر آن پس خاموش شد و در بعضی روایات سکنت بنون است از سکون ابن سبکی گوید صحیح
نزد من آنست که شهدیت خروج متواترست شیخ ابن حجر گوید که حدیث جذع و انشقاق قمر
نقلی است مستفیض و مشهور که مفید قطع است نزد کسیکه مطلع است بر طرق احادیث نقلست
که امام شافعی در منقبت آنحضرت میگفت که عطا نکرده است حق جلت نه هیچ پیغمبری آیات
و کمالات الخ عطا کرده است پیغمبر ما را الخ حاضران کسی گفت عیسی علیه السلام احیاء موتی میکرده
شافعی گفت این نالهٔ و گریه جذع که چوبی بی‌زبان بوده است از آن مشکل است و عجیب از آن بوده مردم
مرده است و تعلق روح با جسام مکرره بوده معتاد است از اعادهٔ آن به بدنی که لایق وی است آن
بوده است اگر گویی که احیای عیسی از وی بوده است و گریه جذع از آنحضرت نیست گوییم اگر معجزه
با تفاق اهل علم نیست همه بفعل الله است که بر ای تصدیق پیغمبر خود بوجود می آید و از این
قبیل است نطق ذراع مسموم که گفت لا تاکل فانی مسموم و سوای این احیای از آنحضرت نیز واقع
شده است چنانکه بر متتبعان آثار و در تتبع طرق احادیث و مجمع ولایح خواهد بود قسطلانی
در مواهب الخ در این مطلب از بسطی داده مگر در مجمع کتابی تمام دارد حدثنا حفص

معجزه با تفاق علما نیز ثابت است

مبعضر

بن عمر قال ثنا شعبة عن ابي اسحق عن البراء بن عازب قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم مربوعا گفت براء ابن عازب بود پیغمبر خدا میانه قامت بعید ما بین
المنکبین دور بود میان دو شانه او از عقب له شعر یبلغ شحمة اذنیه مر آنحضرت را
موی بود که میرسید نرمه هر دو گوش را رأیته في حلة حمراء لم ار شیئا قط احسن منه
دیده ام آنحضرت را در جامهٔ سرخ مراد ردا و ازار است که از ها سرخ داشت ندیده ام چیزی
هرگز نیکوتر از آنحضرت قال یوسف ابن ابي اسحق عن ابیه الی منکبیه گفت یوسف بن ابی اسحق
از پدر خود بدل شحمة اذنیه تا دو دوش آنحضرت روایتها مختلف آمده بعضی تا نرمه گوش و بعضی
میان گوش و دوش و درین نخست اوقات بود وقتی که تیل می مالیدند و شانه میکردند تا دوش می
رسید و گاهی نزدیکین که تا نرمه گوش و گاه در میانه حدثنا ابو نعیم قال ثنا زهیر عن ابي
ابي اسحق قال سئل البراء كان وجه النبي صلى الله عليه وسلم مثل السيف گفت
ابن ابی اسحق پرسیده شد براء آیا بود روی مبارک پیغمبر خدا مانند شمشیر قال لا بل مثل القمر
گفت نه بلکه ماه مدور و روشن بود نه مانند شمشیر دراز تابان حدثنا الحسن بن منصور
ابو علي قال ثنا حجاج بن محمد الاعور بالمصيصة قال ثنا شعبة عن الحكم قال
سمعت ابا جحيفة قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم بالهاجرة الى البطحاء
گفت شنیدم ابا جحیفه را گفت بیرون آمد رسول خدا در وقت نصف نهار نزدیکی گرمی
بسوی بطحا که زمین فراخی است و در اینجا سنگریزها خورد اند فتوضأ ثم صلی الظهر رکعتین
والعصر رکعتین وبین یدیه عنزة پس وضو کرد لیس گذارد نماز ظهر را دو رکعت و عصر دو
رکعت و پیش روی آنحضرت ستره عنزه بود که همراه میداشت قال شعبة وزاد فیه

تابان

بالمصيصة

عون عن ابیه ابی جحیفة قال کان تمر من ورائها المرأة و زیاده کرده است
در حدیث عون از پدر خود که ابو جحیفه است کفت و بود میکذشت از الطرف عنزه زن
و قام الناس فجعلوا یاخذون یدیه و استادند مردم پس کرفتند که میکرفتند هر دو
دست آنحضرت فیمسحون بها وجوههم پس میمالیدند بهر دو دست آنحضرت رویهای
خود را قال فاخذت بیده فوضعتها علی وجهی کفت ابو جحیفه پس کرفتم دست
آنحضرت را پس نهادم دست را بر روی خود فاذا هی ابرد من الثلج و اطیب
رائحة من المسک پس ناکاه آن دست سردتر بود از ژاله لذا انکه حرارت آفتاب
و ردی اثری نداشت و مزاج آنحضرت سلامت بود از بیماریها و خوشتر بود از روی بو
از مشک و طیب عرق آنحضرت در جمله بدن شریف و الی بود اکرچه استعمال طیب میکرده
و در روایت کرده ابو نعیم و بزار باسناد صحیح وقتی که کذشته آنحضرت از راههای مدینه
کفایا فتند بوی طیب و میکفتند که آنحضرت ازین راه کذشته حدثنا عبدان قال انا
عبد الله قال انا یونس عن الزهری قال حدثنی عبید الله بن عبد الله عن
ابن عباس قال کان النبی صلی الله علیه و سلم اجود الناس کفت ابن عباس
بود پیغمبر خدا جوادترین مردم و اجود ما یکون فی رمضان حین یلقاه جبرئیل
و جوادتر بود در رمضان هنکامی که ملاقات میکرد او را جبرئیل تو در شته کوید که آنحضرت
هر چه بدست وی می آمد می بخشید مستغنی بود از امتعه فانیه باعمال و حسنات باقیه و وقتی
که اعراض دنیویه نزد او می آمد بکوشه چشمی نکاه میکرد اکرچه فراوان می بود بذل میکرد
بر محتاجان پیش از انکه سوال کنند و عادت شریف آن که اختیار میکرد فکر میکرد از دنیا فنی

ازراهی

خبر

خبری سخاوت میکرد و اکر می یافت وعده نداشت و آنچه آثار جود از آنحضرت در
رمضان بیشتر ظاهر بود بملاقات جبرئیل امداد کرامت الهی بهم میرسید بتجدد فی مقام البسط
حلاوة الوجد فینعم علی عباد الله کما انعم الله علیه و یحسن الیهم کما احسن الله الیه مما لا یعد و لا یحصی
شکرا لله علی ما آتاه جزاه الله عنا افضل ما جزا نبیا من امته و کان جبرئیل یلقاه فی کل
لیلة من رمضان فیدارسه القرآن و بود جبرئیل که ملاقات میکرد آنحضرت را در هر شب
از ماه رمضان پس مدارسه میکرد او را و با هم میخواندند قرآن را فلرسول الله صلی الله علیه
و سلم اجود بالخیر من الریح المرسلة پس هر آینه رسول خدا بسبب ملاقات بسیار
جبرئیل بخشنده تر از بادی که فرستاده شده است به بشارت از پیش رحمت خدا و احیای زمین
بسبزه زار و فواکه و ریاحین و فرق بسیار است درین دو اثر از انکه آثار جود و کرم آنحضرت
احیای دلها میکرد و اثر باد احیای زمین میکرد حدثنا یحیی بن موسی قال ثنا عبد الرزاق
قال ثنا ابن جریج قال اخبرنی ابن شهاب عن عروة عن عائشة ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم دخل علیها مسرورا تبرق اسارير وجهه مرویست از
عائشه که بتحقیق رسول خدا در آمد بر عائشه در حالی که خوش است که دلالت دارد بر خطهای
پیشانی آنحضرت فقال الم تسمعی ما قال المدلجی پس فرمود آیا نشنیدی خبر که کفت
مدلجی بضم میم و سکون دال و لام مفتوحه و جیم مکسوره و یای نسبه مشدده مردیست که با علم قیافه
داشت لزید و اسامة و رای اقدامهما مر زید متبنای آنحضرت و اسامه بن زید را
و دید پاهای آن هر دو که در چادری یکجا خوابیده بودند مردی منافق در نسب اسامه بزید
سخنی داشت از انکه اسامه سیاه فام بود و زید سفید رنگ استدلال کرده اند باین حدیث بر عمل

کردن برقیافه در جائی که اشتباه باشد امام شافعی میگوید که این امری برحق است ازانکه
مسرت آنحضرت بر باطل روا نیست و مشهور از مذهب امام مالک عمل بر قیافه نیز روا داشته است
نه در حرّی مخالف است درین مسئله امام ابوحنیفه و اصحاب او حجت آورده اند برین
قول تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم و گفته اند که در حدیث مدلجی دلیل بر حکم نسب نبود
چرا که نسب اسامه مقرر و ثابت بود و تعجب آنحضرت از دریافت مدلجی
بود یعنی راه حدثنا یحیی بن بکیر قال ثنا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب قال سمعت کعب بن مالک مروی است از عبد الرحمن
بن عبد الله بن کعب از عبد الله بن کعب پدر او گفت شنیدم کعب بن مالک را یحدث
حین تخلف عن غزوة تبوک حدیث میکرد هنگامی که بازمانده بود از غزوه تبوک و آنحضرت
او را از حضور منع کرد و صحابه را نیز فرموده که بروی سلام نکنند و وی ازین خطه نالان
و گریان میگشت و در قبول توبه او آیت قرآنی نازل شد چنانکه این حدیث بطوله در غزوه
تبوک خواهد آمد قال فلما سلمت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
کعب پس هرگاه که سلام کردم بر رسول خدا بعد از نزول آیت قرآنی وهو یبرق وجهه
من السرور و حال آنکه می درخشید روی مبارک او از خوشی جزا محذوف است ای قال [illegible]
وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سُرّ استنار وجهه و بود رسول خدا
وقتی که خوش کرده میشد روشن میشد روی مبارک او حتی کانه قطعة قمر تا آنکه چنان شد
که روی او قطعه ماه است وکنا نعرف ذلک منه و بودیم ما که می شناختیم استناره روی آنرا
وقتی که مسرور میشد یعنی از استناره روی او میدانستیم که مسرت دارد و اگر کسی چرا گفت

کانه قمر

کانه قمر و پاره از قمر گفت جواب داد شیخ سراج الدین بلقینی که وجه عدول آنست که چون در میان
ماه تیرگی هم هست و آنرا کلف ماه خوانند اگر بتمام ماه تشبیه میداد البته کلف نیز داخل میشد
در مشبه به و غرض تشبیه باکمل وجوه است پس تشبیه داده بقطعه که اصلا کدورتی ندارد و اشهر بعضی
گفته اند که تشبیه ببعض وجه است و آن پیشانی است که مسرت از آنجا ظاهر میگردد پس مناسب
همین است که بقطعه تشبیه دهند نه بتمام ماه و میتوان از قطعه تمام جرم مراد کرده چنانکه میگویند
یک قطعه ثوب و مراد تمام میباشد و در تشبیه غرض تمام صفت مشبه به منظور میباشد نه ماه تمام قطعه
از فلک است حدثنا قتیبة بن سعید قال ثنا یعقوب بن عبد الرحمن عن عمرو
عن سعید المقبری عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت
من خیر قرون بنی آدم مراد از بعث تقلب آنحضرت است در اصلاب آبا قرنا فقرنا
گروهی پس از گروهی یعنی مبعوث شده ام من از بهترین قرنها وقتی که تفصیل کنیم آن
قرنها و اعتبار آنها را قرنا بعد قرن از اول تا آخر قرنا حال است برای تفصیل حاصل آنکه آبای من
همه بهترین مردم عصر خود بوده اند و نزدیک بانیمعنی است که فرموده ولدت من اصلاب طاهره
و ارحام طاهرات قرن از طبقه مردم که مجتمع میباشند در یک عصر در اصل مصدر است و گردانیده اند
آنرا اسم زمان و اهل زمان قرن مدت هشتاد سال بعضی گویند چهل سال بعضی گویند صد سال است
نقله القسطلانی از قاموس گفته چهل سال یا ده سال یا بیست یا سی یا پنجاه یا شصت یا هفتاد
یا هشتاد یا صد یا صد و بیست سال و الاول اصح انتهی حتی کنت من القرن الذی کنت فیه
مبعوث شده ام تا آنکه هستم از قرنی یعنی در قرنی که بهترین قرنهاست بحسب دین اسلام (آنکه هستم از ان قرن) حدثنا
یحیی بن بکیر قال ثنا اللیث عن یونس عن ابن شهاب قال اخبرنی عبید الله بن عبد الله

مدت قرن هشتاد سال

عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسدل شعره مرويست
از ابن عباس كه بتحقيق رسول خدا ميگذاشت موئها ناصيه خود را بر جبين يا انكه ميگذاشت
وفرق نميكرد اطراف انرا وكان المشركون يفرقون رؤسهم وكان اهل الكتاب يسدلون
مر رؤسهم وبودند مشركان كه فرق ميكردند سرهاى خود را يعنى دو جانب ميگذاشتند چنانكه
درميان ترخطى پيدا بود وبودند اهل كتاب بهر طرف ميگذاشتند وفرق نميكردند وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يحب موافقة اهل الكتاب فيما لم يؤمر فيه
بيشتى وبود انحضرت كه دوست ميداشت موافقت اهل كتاب را در چيزى كه امر كرده
نشده در ان بچيزى از انكه اهل كتاب نزديك بودند بحق از مشركان بت پرست يا از انكه
مامور بود انحضرت باتباع شريعت اهل كتاب در انچه مامور نبود در انچيزى تم فرق رسول الله
راسه پس فرق كرد رسول خدا سر خود را بامر الهى يا از انكه چون گذاشت مشركان وشبه ميان
فرق كرد ثنا عبد الله عن ابى حمزة عن الاعمش عن ابى وائل عن مسروق عن
عبد الله بن عمر قال لم يكن النبى صلى الله عليه وسلم فاحشا ولا متفحشا كقول
عبد الله بن عمر نبود پيغمبر خدا گويا بكلامى كه زائد باشد در مدى بضم يعنى اين قسم كلام بر طريق نقل
هم بر زبان انحضرت نميگذشت ونه بتكلف فحش ميگفت يعنى فحش نه جبلى او بود ونه كسبى
يعنى گوينده مراد از فحش قولى در قول وجواب وزيادتى در انست وكان يقول ان من
خياركم احسنكم اخلاقا وميگفت بتحقيق از مردم نيك شما نيكوترين شماست از روى
خلق ثنا عبد الله بن يوسف قال انا مالك عن ابن شهاب عن عروة بن
الزبير عن عائشة انها قالت ما خير رسول الله صلى الله عليه وسلم بين

امرين مرويست از عائشه كه بتحقيق وى گفت مخير كرده نشد رسول خدا صلى الله عليه وسلم
در دو كار را الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه پس وقتى كه بودى آن
آسانتر نكوهيده پس اگر كان اثما كان ابعد الناس منه پس وقتى كه بودى گناه بود انحضرت
دورترين مردم ازان اگر كوشى چگونه روا بود مخير كردن انحضرت را درميان اثم وغير اثم كوئيم ازين
مخير از مردم ست يعنى گفتار مخدورى ندارد واگر از جانب الهى مستفاد است معنى آنست كه مادامى
كه ان امر مؤدى بگناه نميشود چنانكه تخير در رياضت ومجاهده شاقه ميانه روى در ان اختيار انحضرت
ميانه روى بود در طاعت وعبادت وصنع وبود از مجاهدهاى شاقه انحضرت چنانكه راهبان نصارا
داشته اند واين مجاهدها منجر بهلاك وفسادهاى ديگرست وما انتقم رسول الله صلى الله
عليه وسلم لنفسه وانتقام نكشيد انحضرت رسول خدا از جهت نفس خود الا ان ينتهك
حرمة الله فينتقم لله فيها مگر انكه شكسته ميشد حرمت خدا از ارتكاب نافرموده كه ميكرد
پس انتقام ميكشيد از براى خدا بسبب ان حرمت ثنا سليمن بن حرب قال ثنا
حماد عن ثابت عن انس قال ما مسست حريرا ولا ديباجا كفت انس
مماس نكرده ام بدست حريرى را ودياجى را الين من كف رسول الله صلى الله عليه وسلم
نرم تر از كف دست پيغمبر خدا ولا شممت ريحا قط ونبوئيده ام بوى خوشتى را
هرگز اوعرقا يا بوى را هرگز مشك راوى ست اطيب من ريح او عرق النبى صلى الله
عليه وسلم خوشبوتر از بوى پيغمبر خدا كلمه او متفرع بر همان مشك سابق ست ودر بعض عرق
بقاف ست بجاى فا برين تقدير متفرع بر مشك نخواهد بود ليكن روايت صحيح همان عرق ست
ثنا مسدد قال ثنا يحيى عن شعبة عن قتادة عن عبد الله بن عقبة عن ابى سعيد

الخدري قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اشد حياء من العذراء في خدرها
گفت ابو سعيد خدري بود رسول خدا سخت تر از دوشيزه شرم از پرده خود يعني بكري كه نمود
بيرون نيامده است **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا يحيى وابن مهدي قالا ثنا شعبة
مثله گفت بما را حديث كرد محمد بن بشار گفت حديث كرد ما را يحيى وابن مهدي گفتند حديث كرد ما را شعبه مانند آن واذا
كره شيئا عرف في وجهه وقتي كه ناخوشي درشتي چيزي را از مكروهات كسي شناخته ميشد در روي
انحضرت و اينمعني نه از لوازم حياست كه از مكروه ديگر متاثر نميشد يا انكه اين كراهت از روي
انحضرت فهم ميشد و بر زبان نمي آورد **ثنا** علي بن الجعد قال انا شعبة عن الاعمش
عن ابي حازم عن ابي هريرة قال ما عاب النبي صلى الله طعاما قط گفت ابو هريره
عيب نكرده است پيغمبر خدا طعامي مباح را هرگز چنانكه گويند پر نمك است يا بي نمك است
و مانند ان ان اشتهاه اكله والا تركه اگر ميل خوردن طعام بودي ميخورد والا نه ترك كردي
اگر حرام بودي عيب كردي و بد گفتي و منع ميكرد از ان اما ناخوردن حسب و فرمودن آن كار
زمين قوم ما نبود قي مي آيد مرا از خوردن آن بيان كراهت طبع است نه اظهار عيب كرا قالوا
ثنا قتيبة بن سعيد قال ثنا بكر بن مضر عن جعفر بن ربيعة عن الاعرج
عن عبد الله بن مالك ابن بحينة الاسدي قال كان اذا سجد فرج بين يديه
گفت عبد الله بن مالك وقتي كه سجده ميكرد كشادي ميان دو دست خود حتي يبدو بياض ابطيه
تا انكه ديده ميشد سرد بغل او در بعضي روايات اين كتاب نوري بنول است و قال ابو بكر
ثنا بكر و قال بياض ابطيه بزيادتي لفظ بياض و مقصود از ايراد حديث اينست
كه رنگ پوست بغل انحضرت سپيد بود و تيرگي نداشت **ثنا** عبد الاعلى بن حماد قال ثنا

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرفع يديه في كل شيء من دعائه الا في الاستسقاء

يزيد

يزيد بن زريع قال ثنا سعيد عن قتادة ان انسا حدثهم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان لا يرفع يديه في شيء من دعائه الا في الاستسقاء
انس بن مالك حديث كرد ايشانرا كه رسول خدا بسيار بر نميداشت هر دو دست خود را در هيچ
دعا مگر در دعا استسقاء فانه كان يرفع يديه حتى يرى بياض ابطيه پس بتحقيق
بر ميداشت هر دو دست خود را تا انكه ديده ميشد سفيدي رنگ بغلها و قال ابو موسى
دعا النبي صلى الله عليه وسلم و رفع يديه و رايت بياض ابطيه گفت ابو موسى
اشعري بر داشت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم هر دو دست خود را در دعا استسقاء و ديدم بياض
بغلهاي انحضرت را **ثنا** الحسن بن الصباح البزار قال ثنا محمد بن سابق قال ثنا
مالك بن مغول قال سمعت عون بن ابي جحيفة ذكر عن ابيه قال دفعت الى النبي
صلى الله عليه وسلم گفت مالك بن مغول شنيدم عون بن ابي جحيفه را ذكر ميكرد از پدر خود
كه ابو جحيفه است گفت اندخته شدم نزد رسول خدا يعني بي قصد و هو بالابطح في قبة
كان بالهاجرة و حال انكه انحضرت در ابطح در قبه بود در شدت گرما فخرج بلال فنادى
بالصلوة بيرون آمد بلال پس اذان گفت براي نماز تم دخل فاخرج فضل وضوء رسول
الله صلى الله عليه وسلم پس در آمد در قبه و بيرون آورد بقيه اب وضو انحضرت را فوقع
الناس ياخذون منه پس افتادند مردم در حالي كه ميگيرند از آب وضو تم دخل فاخرج
العنزة پس در آمد و بيرون آورد نيزه خورد را و خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم كاني
انظر الى وبيص ساقيه و بيرون آمد رسول خدا چنانستي كه مي بينم لمعان و درخشيدن ساق
ساق انحضرت را و بيص بفتح واو و كسر موحده و سكون تحتيه و در آخر صاد مهمله است فركزا العنزة

ثم صلى الظهر ركعتين والعصر ركعتين پس خلاند عنزه را بر زمين پيش گذارد دو نماز پيشين و دو ركعت
يمر بين يديه الحمار والمرأة ميگذشت پيش روى آنحضرت آنطرف ستره در حال نماز خر و زن
و باكى نداشت ازان حدثنا الحسن بن صباح البزار قال ثنا سفين عن الزهري
عن عروة عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم يحدث حديثا لو عده
العاد لاحصاه روايت است بتحقيق پيغمبر خدا ميگفت حديثي را اگر شمردي كلمات او را شمار
كننده بآخر ميرسانيد شمار او را اين كلام مانند قول خدا است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها تعبير
كرده اند لا تحصوها را بلا تطيقوها ونحوه وقال الليث حدثني يونس عن ابن شهاب
انه قال اخبرني عروة بن الزبير عن عائشة انها قالت الا يعجبك ابو فلان
مرويست از عائشه بتحقيق وى گفت آيا در عجب نمى اندازد ترا ابو فلان ميگويند مراد ابو هريره است
جاء فجلس الى جانب حجرتي آمد پس نشست بطرف حجره من يحدث عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم يسمعني ذلك حديث ميكرد از رسول خدا ميشنوانيد مرا آن حديث
وكنت اسبح فقام قبل ان اقضي سبحتي بودم من كه تسبيح ميكردم پس برخاست ابو هريره
پيش ازانكه تمام كنم تسبيح خود را توانند كه از سبحه نماز اراده كنند و سبحه را بر نماز نفل اطلاق
كرده اند لو ادركته لرددت عليه اگر در يافتمى او را ابو هريره را در سبحه را انكه رد ميكردم بر وى
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يكن يسرد الحديث كسردكم بتحقيق رسول خدا
نبود كه پى بافت حديث را مانند بافتن شما يعنى بشتابى و پيوسته سخن نميكرد باب كان
النبي صلى الله عليه وسلم تنام عينه ولا ينام قلبه بود آنحضرت كه خواب ميكرد چشم او
و خواب نميكرد دل او يعنى آنحضرت غافل نمى شد و حفظ ميكرد وحى را كه در مى آمد

ميند

مينند عبيد بن عمر گفته كه خواب انبيا وحى است بعد خوانند اين آيت را اني ارى في المنام
اني اذبحك رواه سعد بن ميناء عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم
روايت كرده است اين حديث را سعيد بن ميناء از جابر از پيغمبر خدا ثنا عبد الله بن
مسلمة عن سعيد المقبري عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه سأل عائشة كيف
كانت صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان بتحقيق سلمه بن عبد الرحمن پرسيد عائشه را
چگونه بود نماز رسول خدا در شبهاى رمضان قالت ما كان يزيد في رمضان ولا في غيره
على احدى عشرة ركعة گفت نبود آنحضرت كه كم و زياده ميكرد در رمضان و غير رمضان بر يازده
ركعت گفته اند مراد غير سنت فجر است پوشيده نماند كه سنت فجر نماز روز است پس حاجت
باين تخصيص نبود و ظاهر اين حديث دلالت دارد بر انكه آنحضرت نماز تراويح نميگذارد و بصحت
پيوسته كه آنحضرت چند شب در مسجد نماز تراويح كرد چون ازدحام مردم بسيار شد مصلا را اندرون
بردند و نماز كه ادا ميكرد پس تخصيص بايد كرد اين را بنماز تهجد سواى التراويح در حديث در باب التهجد
گذشته يصلي اربع ركعات فلا تسأل عن حسنهن وطولهن ميگذارد چهار ركعت پس
مپرس از خوبى انها بسبب خشوع و خضوع و ازدياد و درازى انها بسبب كثرت قراءت
ثم يصلي اربعا فلا تسأل عن حسنهن وطولهن ثم يصلي ثلثا پس ميگذارد سه ركعت وتر
فقلت يا رسول الله تنام قبل ان توتر پس گفتم اى رسول خدا آيا در بعضى
شبها خواب ميكنى پيش ازانكه وتر كنى قال تنام عيني ولا ينام قلبي فرمود خواب
ميكند چشم من و خواب نميكند دل من يعنى خواب من ناقض وضو نيست چو خواب شما نيست
ثنا اسمعيل قال حدثني اخي عن سليمن عن شريك بن عبد الله ابن ابي نمر

قال سمعت انس بن مالك تنا عن ليلة اسري بالنبي صلى الله عليه وسلم

ص مسجد الكعبة گفت شنيدم انس بن مالك را حديث ميكرد ما را از حال شبي

كه بردند پيغمبر خدا را از مسجد كعبه به بيت المقدس جاء ثلثة نفر قبل ان يوحي اليه وهو

نائم في مسجد الحرام امد او را سه نفر پيش از انكه وحي كرده شود بسوي آنحضرت و حال آنحضرت

خوابيده بود در مسجد حرام در چپ و راست آنحضرت دو كس ديگر در خواب بودند بعضي گويند

جعفر و حمزه بودند پوشيده نماند كه واقعه اسراء ليلة المعراج بود از بعثت بده سال بود سه سال

پيش هجرت گفته اند اين قول قبل ان يوحي غلط است از شريك هيچ كس ديگر موافقت ندارد

در اين قول بلكه اهل النقل ميگويند كه مراد از وحي در اينجا وحي جبرئيل براي بردن بر آسمان

و قول در آخر همين حديث فتولاه جبرئيل استشهاد بر درست فقال اولهم ايهم هو

فقال اوسطهم هو خيرهم پس گفت اول سه كس كدام ايشان است محمد پس گفت

ميانه اينها بهترين اين سه مردم است وقال الآخر خذوا خيرهم و گفت آخر اين

انيده بگيريد بهترين اينها را بروي عروج بر آسمان فكانت تلك پس بود اين قصه

در آن شب فلم يرهم حتى جاؤا ليلة اخري فيما يري قلبه پس نديد آنحضرت اينها را

در آن شب تا انكه آمدند شبي ديگر در آنچه مي ديد قلب آنحضرت گفته اند ظاهر اينست دال است

بر انكه اين قصه در منام بود و حجت گرفته اند اين حديث را بانكه گفته اند كه معراج آنحضرت

در خواب بود پوشيده نماند كه اين قصه پيش وصول ملك باشد در يقظه و در حديث

دلالت برين نيست كه در تمام اين قصه در خواب عبد المطلب كه از بزرگان محدثين ست گفته

كه روايت شريك كه كان نائما زيادة مجهول ست اعتبار را نمي شايد والنبي صلى الله

عليه

عليه وسلم نائمة عيناه ولا ينام قلبه و پيغمبر خدا خوابيده بود چشمان او و خواب نميكرد دل او

وكذلك الانبياء تنام اعينهم ولا ينام قلوبهم و همچنين همه انبيا مي خوابيد چشمان ايشان

و خواب نميكرد دلهاي ايشان فتولاه جبرئيل ثم عرج به الى السماء پس متولي امر معراج شد آنحضرت را

جبرئيل پس ببرد آنحضرت را بسوي آسمان و اين حديث باختصار اينجا آورده مقصود ازين ست

كه اين قصه آنحضرت بيان كند كه چشم او نميخوابيد باب علامات النبوة في الاسلام

در بيان نشانهاي نبوت كه در زمان اسلام ظاهر شده علامت شامل ست معجزات و خوارق

عادات و كرامات را معجزه در اصطلاح اهل سير آنست كه بعد از تحدي واقع شود و خارق عادت

عام در كتب سير معجزات و خوارق عادات بسيار نموده اند گويا بجهة صلاحيت ان تحدي را

در خل معجزات دانسته اند و كرامات عام تر ست از خوارق شامل اخلاق جميله و حسنات

جليله ست تنا ابو الوليد قال تنا سلم بن زرير قال سمعت ابا رجاء

قال تنا عمران بن حصين گفت سلم بن زرير شنيدم ابا رجا را گفت حديث كرد ما را

عمران بن حصين انهم كانوا مع النبي صلى الله عليه وسلم في مسير بتحقيق صحابه بودند با پيغمبر

خدا در سيري و سفري فادلجوا الليلتهم پس سير كردند همه شب را از شام اول القوم ميگويند

وقتي كه سير كنند از اول شب و چون در ميان شب سير كنند ادلاج گويند دال ميگويند حتى

اذا كان في وجه الصبح عرسوا تا وقتي كه بود سير در روي صبح عرسوا نزول كردند براي

استراحت فغلبتهم اعينهم پس غلبه كرد ايشان را چشمهاي ايشان يعني خواب غلبه كرد حتى

ارتفعت الشمس تا بلند شد آفتاب فكان اول من استيقظ من منامه ابو بكر

پس بود اول كسي كه بيدار شد از خواب ابو بكر صديق بود وكان لا يوقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم

من منامه و عادت چنان بود که بیدار کرده نمیشد پیغمبر خدا از خواب حتی یستیقظ تا خود
بیدار میشد چون معلوم نشده بود که در خواب هم بر آنحضرت وحی نازل میشد بدین ملاحظه کسی بیدار
نمیکرد فاستیقظ عمر پس بیدار شد عمر بعد از ابوبکر رضی الله عنهما فقعد ابوبکر عند راسه
فجعل یکبر و یرفع صوته پس نشست ابوبکر نزد سر آنحضرت پس گشت که تکبیر میگفت و بلند
میکرد آواز خود را به تکبیر حتی استیقظ النبی صلی الله علیه و سلم تا بیدار شد پیغمبر خدا ارحمت
کنار خدا بروی فنزل وصلی بنا الغداة پس فرود آمد و گذارد بجماعت نماز فجر را در جای
دیگر در تحقیق شد و فرمود هذا موضع الشیطان و پاره راه رفت و فرود آمد و نماز فجر بجماعت قضا کرد
درین حدیث لیلة التعریس روایتهای مختلفه آمده اگر تعدد واقعه قائل نشویم تطبیق دشوار مینماید
فاعتزل رجل من القوم لم یصل معنا پس گوشه گرفت مردی از قوم بجای که نماز نگذارد با ما
فلما انصرف قال یا فلان ما یمنعک ان تصلی معنا پس هرگاه برگشت آنحضرت از نماز
فرمود ای فلان چه چیز منع کرد از نماز گذاردن قال اصابتنی جنابة گفت ای رسول خدا
رسیده است مرا جنابتی فامره ان یتیمم بالصعید پس فرمود او را تیمم کردن بخاک پاک
ظاهر از اینجا مردم به تیمم نماز گذارده باشند از انکه درین موضع آبی نبود و اینم دکه گوشه گرفته بود
نمیدانست که تیمم برای جنابت هم رواست ثم صلی پس تر نماز گذارد یعنی بعد از تیمم و جعلنی
رسول الله صلی الله علیه و سلم فی رکوب بین یدیه عمران بن حصین گوید گردانید
مرا رسول خدا در جمعی سواران که پیش پیش او بودند یعنی فرمود بطلب آب رکوب بضم را جمع راکب
چنانکه شاهد و شهود و در بعضی روایتها رکوب بفتح را آمده مفعول است یعنی گردانید مرا در رکبی
که پیش او بودند وقد عطشنا عطشا شدیدا و تحقیق تشنه شدیم ما هم مردم تشنگی سخت

فبینما نحن نسیر اذا نحن بامرأة سادلة رجلیها بین مزادتین پس هنگامیکه میرفتیم ناگاه ما
میرویم بطلب آبی ناگاه رسیدیم بزنی که ارسال کرده است دو پای خود را میان دو مشک آب سادله
بسین مهمله از سدل است بمعنی ارسال و از مزاده براء و دال مهمله بمعنی قربه است و در بعضی
نسخ نسیر مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فسطلانی تعرض بصحت این زیادتی و عدم صحت نکرده
بر تقدیری که باشد باعتبار این است که اینها که بطلب آب بر آمده بودند با آنحضرت بودند
فقلنا این الماء فقالت انه لا ماء پس گفتیم مر آن زن را کجاست آب پس گفت ای هیهات
انی فقلنا کم بین اهلک وبین الماء گفتیم چند مسافت است میان مردم تو و میان آب
قالت یوم ولیلة گفت مسافت یک شبانه روز است فقلنا انطلقی الی رسول الله صلی
الله علیه وسلم پس گفتیم برو بسوی رسول خدا قالت و ما رسول الله گفت آن زن
کیست رسول خدا و چیست معنی این کلام فلم نملکها من امرها حتی استقبلنا بها النبی
صلی الله علیه وسلم عمران گوید پس مالک نکردیم او را یعنی نگذاشتیم که خود را
با ختیار او تا آنکه پیش آمدیم بآن زن پیغمبر خدا را فحدثته بمثل الذی حدثتنا پس حدیث
کرد آنحضرت را مانند حدیثی که بما کرده بود غیر انها حدثته انها مؤتمة غیر انکه حدیث کرد
آنحضرت را که بتحقیق صاحب یتیمان است مؤتمة بسکون همزه و کسر تا و فتح میم بخود ارت
ایتام میگویند ایمت امراة یعنی مؤتمة اذا صارت ذات ایتام و در بعضی روایات بفتح تا و نون
قاله الکرمانی فامر بمزادتیها پس فرمود باوردن مشکها فمسح بالعزلاوین پس مسح کرد
و دست رسانید بدهان مشکها عزلاوین بفتح مهمله و سکون زا تثنیه عزلاست بمعنی دهان مشک
فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس آب خوردیم و حال آنکه تشنه بودیم چهل مرد بعضی

بیان عطاشا است حموی و مستملی بزنع خوانده اند ای نحن اربعون رجلا حتی رَوینا فملانا
کل قربة لنا واداوة تا سیراب شدیم پس پر کردیم هر مشکی که مارا بود و ابریزی که داشتیم
غیرانه لم نسق بعیرا جز انکه آب ندادیم شتر را وهی تکاد تنض من الملاء و آن
مزاده نزدیک بود که بچکد و روان شود آب او از پس پری آب تنض بفتح تا فوقانیه
و کسر موحده و ضاد معجمه مشدده درین کلمه که اینجا واقع شد اختلاف بسیار است بعضی بجای موحده
نون مکسوره روایت کرده اند و بعضی با نون و ضاد معجمه مشدده و بعضی تنضب بنون فوقیه مفتوحه
و نون ساکنه و صاد مهمله و در آخر با موحده و همه در معنی نزدیک هم اند یعنی چکیده و بر آمدن آب
ثم قال هلموا ما عندکم پس فرمود بیارید چیزی که نزدیک شما است از توشه که بان زن بدهیم
واین در مقابل حبس ان زن بوده است نه بدل آب از انکه آبی که داشتند هیچ کمی نکرده بود بلکه
زیادت شد فجمع لها من الکسر والتمر پس جمع کرده شد برای او از نان ریزها و خرما و در جامه
انداخته پیش او نهادند و روان رفت حتی اتت اهلها قالت لقیت اسحر الناس
او هو نبی کما زعموا تا آنکه آمد مردم خود را گفت ملاقات کردم ساحرترین مردم را یا او
پیغمبر خدا است چنانکه گفتند فهدی الله ذلک الصرم بتلک المراة پس هدایت کرد
خدا ان جماعت را پس ان زن فاسلمت واسلموا پس اسلام آورد ان زن پس اسلام
آوردند ان مردم صرم بکسر صاد مهمله و سکون را و میم جمعی که شتران بر آبی فرود آیند تنا
محمد بن بشار قال تنا ابن ابی عدی عن سعید عن قتادة عن انس قال اتی
النبی صلی الله علیه وسلم باناء وهو بالزوراء آورده شد پیغمبر خدا را آوندی و انحضرت
دست خود را دران ظرف فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس گشت آب که می بر آید

ازبیان

تنض تنضح تنض
تنضب

در زوراء بود نام موضع است
بمدینه فوضع یده فی
الاناء پس نهاد انحضرت مر

ازمیان انگشتهای انحضرت یعنی ازمیان گوشتی که درمیان انگشتها بود یا ازمیان انگشتها باعتبار
نظر ناظران وآن در حقیقت برکتی بود دران آب که جوشید ان آب و تکثر دران والاول اوجه
فتوضاء القوم پس وضو کردند همه مردم ازان آب قال قتادة قلت لانس کم کنتم
گفت قتاده گفتم انس را چند کس بودید شما قال ثلثمائة گفت سیصد نفر یا نزدیک سیصد
زوراء بضم زا و دال ممدود بفتح قریب و قدرست تنا مسلمة عن مالک عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه
بتحقیق انس بن مالک گفت دیدم رسول خدا را وحانت صلوة العصر فالتمس الوضوء
و نزدیک شده بود عصر پس التماس کرده شد انحضرت آب وضو را در بعضی روایات فالتمس
الناس الوضوء و واقع ست فلم یجدوه پس نیافتند آب را فاتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بوضوء پس آورده شد رسول خدا با آب وضو فوضع رسول الله صلی الله
علیه وسلم یده فی ذلک الاناء پس نهاد رسول خدا در ان ظرف آب دست خود را فامر
الناس ان یتوضؤا منه پس امر کرد مردم را اینکه وضو کنند ازان آب فرایت الماء ینبع
من تحت اصابعه پس دیدم آب را که میجوشید از زیر انگشتهای انحضرت فتوضاء الناس حتی
توضؤا من عند اخرهم پس وضو کردند همه مردم تا انکه وضو کردند از اول تا آخر کرمانی گفته
من عند اخرهم یعنی الی ست و این در لغت ... و کوفیان تجویز کرده اند وضع حروف جر مطلقا بعضی را
در موضع بعضی و مانند این ست که میگویند من اخرهم یحذف و تقدیر کلام یعنی اولهم الی اخرهم و مقتضای
سوق کلام تخصیص که آخر همه ست داخل ست بلکه انس بن مالک که صاحب این کلام ست ازانکه
سیاق کلام مقتضی عموم ست تنا عبد الرحمن بن المبارک قال تنا حزم قال سمعت الحسن قال

قال تنا انس بن مالك قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض
نحار جبه گفت انس رسول خدا در بعضی برآمدنها اسفار خود ومعه ناس من اصحابه
وبا انحضرت مردم بودند از یاران او فانطلقوا ليسيرون فحضرت الصلوة فلم
يجدوا ماء يتوضؤن پس رفتند بجایی که سیر میکنند پس حاضر شد وقت نماز
پس نیافتند آبی را که وضو کنند بان فانطلق رجل من القوم فجاء بقدح من ماء
ليسير پس رفت مردی از قوم پس آورد قدحی از آب فاخذه النبي صلى الله عليه وسلم
فتوضاء پس گرفت آنحضرت آب را یعنی خدا ووضو کردتم مد اصابعه الاربع على
القدح پستر دراز کرد چهار انگشتها خود را بر قدح ثم قال قوموا وتوضؤا فتوضاء
القوم پستر فرمود برخیزید ووضو کنید پس وضو کردند همه مردم حتى بلغوا فيما يريدون
من الوضوء تا انکه رسیدند در هر چیزی که میخواستند از وضو وکانوا سبعين او نحوه
وبودند انجماعت هفتاد ونفر یا قریب بان بودند تنا عبد الله بن منير سمع يزيد
قال انا حميد عن انس قال حضرت الصلوة فقام من كان قريب الدار من
المسجد يتوضاء كفت انس حاضر شد وقت نماز پس برخاست کسی که بود نزدیک خانه او
از مسجد بجایی که وضو میکند وبقي قوم وباقی ماندند همه جمعی لی وضوفاتی النبي صلى الله عليه
وسلم بمخضب من حجارة فيه ماء پس آورده شد پیغمبر خدا را طشتی از سنگ که در
وی جامه شویند از امرکن واجابه پیغمبر میکنیند فوضع كفه فصفر المخضب ان يبسط
فيه كفه پس کوتاهی کرد مخضب اینکه فراخ کند در وی کفه دست خود را فضم اصابعه ووضعها
في المخضب پس پیوست انگشتهای خود را پس نهاد انهمان را در مخضب فتوضاء القوم

كلهم جميعا

كلهم جميعا پس وضو کردند مردم همه ایشان باجتماع قلت کم کانوا گفتم چند کس بودند
قالوا ثمانون رجلا گفتند حاضران هشتاد مردم بودند بدانکه این چهار حدیث ست که بطریق
مختلفه از انس روایت کرده اند حدیث اول از قتاده ست وان واقعه در روز که بازار مدینه
مطهره ست وسیعد کس ازان وضو کردند دویم از اسحق بن عبد الله وان واقعه در سفری بوده
ودر وی نیز عدد اهل وضو واقع نشده وسیوم حدیث حمید بصری ست واین هم در سفر بوده
وعدد اهل وضو در وی بهفتاد نیز یا قریب وچهارم حدیث ابو حمید ست واین واقعه در مدینه منوره
نزدیک بمسجد بوده ست واز همه وقایع مستفاد ست جمع کردن آن ناظر در آن نماید وواقع شده
نزد ابی نعیم باسنادی که دارد از انس که پیغمبر خدا بر آمد بسوی مسجد قبا پس آوردند از نهی خانهای
اهل قبا قدحی خود را از آب تنا موسى بن اسمعيل قال تنا عبد العزيز بن مسلم
قال تنا حصين عن سالم ابي الجعد عن جابر بن عبد الله قال عطش الناس يوم
الحديبية كفت جابر بن عبد الله تشنه شدند مردم روز غزوه حدیبیه والنبي صلى الله عليه
وسلم بين يديه ركوة وپیغمبر خدا پیش او ظرفی خورد از آب بود فجهش الناس نحوه
پس التجا آوردند مردم جانب انحضرت جهش کبیر ولی مفتوح ومکسور وشین معجمه قال ما لكم
قالوا ليس عندنا ماء نتوضاء ولا نشرب الا ما بين يديك فرمود چه حال ست شما را
گفتند نیست نزد ما آبی که وضو کنیم ونه آبی که بنوشیم مگر آبی که پیش تست فوضع يده في
الركوة پس نهاد انحضرت دست خود را در رکوه فجعل الماء يثور بين اصابعه پس گشت آب
گاهی که میجوشد میان انگشتهای انحضرت ینور بضم نور ست کامثال العيون مانند چشمها
فشربنا ووتضاءنا پس نوشیدیم آب ووضو کردیم قلت کم کنتم گفت جابر بن عبد الله را چند کس

چهار حدیث ست از انس که آب از انگشتها انحضرت روان شده بود

بود دیدشما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت اگر می بودیم صد هزار هر اینه کفایت کردی ما را از انکه
بطریق خارق و اعجاز بود و ان لبدی مخصوص نمیباشد کنا خمس عشرة مائة بودیم پانزده صد
بحسب قیاس متعارف عبارت ان بود که بگفت الفا و خمسمائة بترک الف و اعتداد
بمات نیز در استعمال آمده است ثنا مالک بن اسمعیل قال ثنا اسرائیل عن ابی اسحق
عن البراء قال کنا یوم الحدیبیة اربع عشرة مائة گفت براء بن عازب بودیم ما در غزوه
حدیبیه چهارده صد والحدیبیة بیر فنزحناها حتی لم نترک فیها قطرة و حدیبیه
نام چاهی است پس برکشیدیم آب ان را تا انکه نگذاشتیم دران قطره فجلس النبی صلی الله علیه
علیه وسلم علی شفیر البیر پس نشست پیغمبر خدا بر کناره چاه فدعا بماء فمضمض شفیر
ومج فی البیر پس طلبید آبی را پس اندر دهان کرده انداخت در چاه فمکثنا غیر بعید
پس درنگ کردیم نزدیک زمان ثم استقینا حتی روینا پس آب خوردیم از چاه تا انکه
سیراب شدیم و روینا او صدرت رکائبنا و سیراب شد یا بازگشت اشتران ما
سوادی شک راوی است رکاب بکسر را یعنی رواحل است جمع است و احدیست ثنا
عبد الله بن یوسف قال انا مالک عن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالک
یقول قال ابو طلحة لام سلیم لقد سمعت صوت رسول الله صلی الله علیه وسلم ضعیفا
میگوید انس بن مالک گفت ابو طلحه که پدر ربیبی انس است مر زن خود را که ام سلیم است مادر
حقیقی انس بتحقیق شنیدم آواز رسول خدا را سست اعرف فیه الجوع می یابم در آنحضرت گرسنگی
حجت گرفته است حدیث ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی پوشیده نماند که احادیث صحیحه
در باب گرسنگی آنحضرت خبر است بسیار واقع شده چنانکه بر شکم خود از بس گرسنگی سنگ

وعطایه

وعطایه می بست و این حدیث که انرا حجت گرفته تواند که یطعمنی باشد یعنی شهود و برکات
حضور کفایت دارد مرا از شراب و طعام چنانکه ابیت عند ربی اشارتی باین معنی دارد والله اعلم
فهل من عندک شیء قالت نعم آیا هست نزد تو چیزی از طعام گفت آری هست
فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لها
فلفت الخبز ببعضه پس برآورد جامه که مر او را بود پس پیچید نان را به پاره جامه
ثم دسته تحت یدی پس پنهان کرد در بغل من ولاثتنی ببعضه و لبسانید مرا
بعض ان خمار لاثت بتا رشته است یعنی مذکور ثم ارسلتنی الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس فرستاد مرا بسوی آنحضرت قال فذهبت به فوجدت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی المسجد ومعه الناس گفت انس بردم نان را و یافتم آنحضرت را
در مسجد که با وی همه مردم بودند فقمت علیهم فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس ایستادم بر مردم پس فرمود مرا رسول خدا ارسلک ابو طلحة فقلت نعم آیا فرستاده است
ترا ابو طلحه گفتم آری فرستاده است قال بطعام فقلت نعم فرمود بطعامی فرستاده است یعنی برای
طعام گفتم آری فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لمن معه قوموا پس فرمود رسول خدا
که همه را که با وی نشسته بودند برخیزید فانطلق وانطلقت بین ایدیهم پس رفت آنحضرت
و رفتم من پیش ایشان حتی جئت ابا طلحة تا انکه آمدم ابو طلحه را فاخبرته فقال ابو طلحة
یا ام سلیم قد جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم بالناس پس خبر دادم ابو طلحه را
از آمدن آنحضرت با مردم پس گفت ابو طلحه ای ام سلیم بتحقیق آمد رسول خدا با مردم ولیس عندنا
ما نطعمهم و نیست نزد ما طعامی که بخورانیم همه مردم را فقالت الله ورسوله اعلم پس گفت ام سلیم

خدا و رسول خدا دانا ترست بمصلحت ایشان یعنی بصلاح این فعل که بتقدیر الهی واقع شده
فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رفت ابو طلحه تا آنکه
ملاقات کرد رسول خدا را فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه
پس پیش آمد رسول خدا و ابو طلحه با آنحضرت بود فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك پس فرمود رسول خدا بیار ای ام سلیم طعامی را که نزد تست
فاتت بذلك الخبز پس آوردن نان را فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم
ففت پس فرمود پیغمبر خدا پس شکسته شد آن نان و ریزه ریزه کرده شد وعصرت ام سليم
عكة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش ساخت
روغن را آنحضرت ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول پس گفت رسول خدا دران طعام دعا کرد برکت دعائی که خواست خدا گفتن
و در روایت دیگر از انس واقع شده که گفت اللهم اعظم فيه البركة ثم قال ائذن لعشرة
پس فرمود ابو طلحه را اذن کن درآمدن مردم ده کس را از اصحاب که همراه بودند فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا پس دستوری داد مر ده کس را پس درآمدند و خوردند
تا آنکه سیر شدند پس برآمدند ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا
ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة
فاكل القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا و آن قوم هفتاد مرد
بودند یا هشتاد و آنکه یکبارگی همه را نطلبید از جهت رفق و مهربانی از آنکه طبقی که در وی
طعام بود گنجایش آن نداشت که یکبارگی دست کنند و نیز دور بی تکلف بخورند در روایت عبد الرحمن

ابن ابی لیلی نزد امام احمد که همچنین کرد تا هشتاد مرد سیر خوردند از آن و آنچه باقی ماند آنحضرت
با اهل بیت تناول فرمود و هنوز باقی ماند و در روایت دیگر از انس آمده که فضله که ماند همسایها
فرستادیم ثنا محمد بن المثنى قال ثنا ابو احمد الزبيري قال ثنا اسرائيل عن منصور
عن ابراهيم عن علقمة عن عبد الله قال كنا نعد الايات بركة گفت عبد الله بن مسعود
بودیم ما اصحاب پیغمبر که می شمردیم آیات یعنی خوارق عادت برکتی از نزد خدا وانتم تعدونها
تخويفا و شما می شمارید یعنی اعتقاد می کنید آیات را مطلق تخویف از جانب خدا برای بندها
قسطلانی گوید که تحقیق آنست که بعضی از آیات برکتست چنانکه سیری از طعام قلیل برای
جمعی کثیر و بعضی از آیات تخویفست چنانکه کسوف ماه و آفتاب گویا ایشان تمسک کرده اند
بظاهر قول خدا وما نرسل بالايات الا تخويفا مراد اینجا آیات نزول عذاب عاجل و نیز مانند
طلیعه و مقدمه جنس است انتهی شرح این کلام بلفظ خالی از تکلف نیست فافهم كنا مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر فقل الماء و بودیم ما با رسول خدا در سفری پس کم گردید
آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس فرمود طلب کنید باقیمانده از آب این طلب بنا بر
آن بود که گمان نکنند که آنحضرت موجد آبست ایجاد نمیشود مگر از خدا فجاؤا باناء
فيه ماء قليل پس آوردند ظرفی را که دروی اندکی آب بود فادخل يده في الاناء قال
حي على الطهور المبارك پس آورد دست خود را دران ظرف آب پس فرمود بیایید بسوی آب
وضوی برکت داده شده از جانب خدا به برکت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حی بمعنی هلم است
و حاضر است در وی نیز یا مانند حی علی الصلاة است والبركة من الله و برکت از خداست
و فعل اوست لیکن که بدست پیغمبر خود ظاهر کرده از برای تقویت ایمان مومنان و [illegible] فقال

وكانوا ان فلقد رايت الماء ينبع من بين اصابع رسول الله صلى الله عليه وسلم
وبتحقيق ديدم اب را كه برمى آمد از ميان انگشتان رسول خدا يعنى از گوشت ميان انگشتها و
اينحال بحسب رويت ناظران بوده ولقد كنا نسمع تسبيح الطعام وهو يوكل وبتحقيق
بوديم ما كه مى شنيديم تسبيح طعام را وحال انكه خورده ميشد با انحضرت واين شنيدن تسبيح طعام
از ايات معجزات انحضرت بوده اگرنه تسبيح چيزيست كه تسبيح ميكند خدا را قال الله تعالى وان من
شئ الا يسبح بحمده در بعضى نسخ واقع شده قال ابو عبد الله گفت مؤلف ابو عبد الله
كنا نعد الايات بركة يعنى مثل الطعام والتراب ونحوهما ليس مثل الخسف
وغيره بيان كرده كه مراد از آياتى كه انرا بركت مى شمرديم اين ايات ست نه مثل خسف
وجز آن پوشيده نماند كه در برابر اين گفتن كه شما مى شماريد تخويف بهمين ايات را معنى ندارد
والچه توجيهى كرده چنانچه سبق ذكر يافت خالى از تكلفى نيست **ثنا** ابو نعيم قال ثنا
زكريا ء قال حدثنى عامر قال حدثنى جابر ان اباه توفى وعليه دين گفت ظاهر
اينكه شعبى ست حديث كرد ما را جابر بن عبد الله كه بتحقيق پدر او وفات يافت وحال انكه بر وى
قرضى بود فاتيت النبى صلى الله عليه وسلم فقلت ان ابى ترك عليه دينا پس
آمدم من پيغمبر خدا را پس گفتم بتحقيق پدر من گذاشته بر خود قرضى را وليس عندى الا ما
يخرج نخلة ونيست نزد من مگر انچه بيرون مى آرد باغ او ولا يبلغ ما يخرج سنين
ما عليه ونميرسد بقدر سالها چيزى را كه بر وى ست از قرض گرمانى نقل كرده سنتين
تثنيه ودر بعضى نسخ جمع فانطلق معى لكى لا يفحش على الغرماء پس رفت انحضرت
با من تا انكه فحش نكنند بر من قرض خواهان فمشى حولا بيدر من بيادر التمر پس رفت

انحضرت

انحضرت كرد تودهاى خرما را فدعا پس دعا كرد ببركت ثم آخر ثم جلس عليه پس رفت
انحضرت كرد تودهء ديگر پس نشست بر وى ثم قال ان عوه فاوفاهم الذى لهم پس فرمود بكشيد
خرما را از تودهء پس تمام داد ايشان را انچه بود در انها را وبقى مثل ما اعطاهم وباقى ماند
مانند چيزى كه داد بر ايشان را در بيدر باختصار وتطويل واختلاف بسيار در استقراض وجهاد
وشروط بيع ووصايا گذشته وتطبيق در همه خالى از دشوارى نبود **ثنا** موسى بن اسمعيل
قال ثنا معتمر عن ابيه قال ثنا ابو عثمان ان حدثه عبد الرحمن بن ابى بكر رض
ان اصحاب الصفة كانوا ناسا فقراء بتحقيق ابو عثمان حديث كرده ست او را عبد الرحمن
بن ابى بكر صديق رضى الله عنهما كه اصحاب صفه بودند مردمان محتاج وان النبى صلى الله عليه وسلم
قال مرة من كان عنده طعام اثنين فليذهب بثالث بتحقيق پيغمبر خدا فرمود يكبار
كسى كه نزد او طعام دو كس باشد پس كوبرد سيوم را از فقراء صفه ومن كان عنده طعام اربعة
فليذهب بخامس او بسادس وكسى كه باشد نزد او طعام چهار كس پس كوبرد پنجم را
اين جمله گفته كرا وبراى تنويع ست يا تخيير يعنى كسى كه نزد او طعام چهار كس بود مخيرست كه ديگرى را ببرد وخواه
دو نفر را فسطلاق گفته در روايت ابى ذر او ساقط ست او كما قال يا چنانكه فرموده انحضرت
كلام را در بعضى وان ابا بكر جاء بثلثة وبتحقيق ابو بكر آورد سه نفر را يعنى اختيار كرد از
اصحاب صفه سه نفر را اگرچه نزد او طعام چهار كس بود وانيار كرد سيوم را بر خود فانطلق النبى صلى
الله عليه وسلم بعشرة ورفت پيغمبر خدا بخانه خود با ده كس وابو بكر بثلثة ورفت ابو بكر
بسه نفر در وجه اين تكرار گفته اند كه مقصود از اول آنست كه ابو بكر از انها بود كه بسيار بود از مردم او
كه طعام براى انها مهيا داشت وثانى بموافق سوق كلام ست در ترتيب قصه قال فهو انا وابى وامى

یعنی کسی کہ در خانہ بود ان منم و پدر من و مادر من ست یعنی گفتہ اند ہو ضمیر شان ست و انا مبتدا ست
و فی الدار خبر او محذوف ست یعنی شان این ست کہ من و پدر من در خانہ بودہ اند و لا ادری
ھل قال امراتی و خادمی بین بیتنا و بیت ابی بکر ابو عثمان راوی عبد الرحمن میگوید
و نمیدانم ایا گفتہ ست عبد الرحمن زن من و خادم من کہ مشترک بود میان ما خانہ من و میان خانہ
ابو بکر یعنی این دو نفر دیگر را نیز دعوت کردہ ست یا نہ وان ابا بکر تعشی عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و بتحقیق ابو بکر طعام شب خوردہ ست نزد پیغمبر خدا تم لبث حتی صلی العشاء پس درنگ کرد
تا انکہ گذارد نماز عشا را تم رجع فلبث حتی تعشی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
پس باز رجوع کرد ابو بکر بمنزل خود باستہ نفر و ادر کرد اہل خود را کہ ضیافت کنند ایشان را پس درنگ کرد
در منزل خود تا انکہ فارغ شد انحضرت از طعام عشا یا انکہ در آمد در وقت عشا رسول خدا یعنی
بر حسب آن شب کہ گذشت و باز رفت نزد انحضرت فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء اللہ
پس باز آمد پس از انکہ گذشت از شب چیزی کہ در مشیت الہی بود نزد اسمعیل کہ از اولاد ان ایشان ست
بجای رجع رکع ست بکاف بول حمیم و بجای تعشی نفس ست من النفاس و این لا وجہ ست
قاضی عیاض گفتہ کہ صواب ہمین ست و باین روایت تکرار بر طرف میشود یعنی ابو بکر تعشی میکرد نزد
رسول خدا پیشتر گذارد انحضرت نماز خفتن را کہ بعد از عشا ست پیشتر درنگ کرد تا انکہ خواب گرفت
انحضرت را و بر خاست برای خواب پس رجوع کرد ابو بکر در ہمین وقت بخانہ خود بعد گذشتن از شب
چیزی کہ خدا خواستہ قالت لہ امراتہ ما حبسک عن اضیافک او ضیفک
گفت ابو بکر را زن او چہ چیز نگاہ داشت ترا از مہمانان خود خنک را دیگر قال او
عشیتہم قالت ابوا حتی تجیئ گفت یا طعام خوردانیدیم ایشان را گفت ابا کردند از خوردن

تا انکہ بیای تو

تا انکہ بیای تو قد عرضوا علیہم فغلبوھم تحقیق عرض کردند خادمان بر مہمانان پس غلبہ کردند
مہمانان بر ایشان یعنی قبول نکردند فذھبت فاختبات پس رفت از پیش ابی بکر و پنہان
گشت اندرس زجر او فقال یا غنثر فجدع و سب پس گفت ای جاہل حقیر پس دعا
کرد بقطع بینی یا گوش و دشنام داد ظاہر از سوق کلام آنست کہ این دعا بام رومان ست چنانکہ
در روایتی کہ صاحب مشکوۃ نقل کردہ کہ بعد از قول ام رومان ابو احتی تجیئ فغضب و در بعضی نسخ
فذھبت و اختبات بصیغہ متکلم تصحیح کردہ اند بر ین تقدیر تخیل کرد دعا بر عبد الرحمن باشد قال
کلوا و قال لا اطعمہ ابدا گفت ابو بکر بخورید و گفت من ہرگز چرا انتظار من کشیدید انہا
گفتند کہ ما ہم نمیخوریم تا انکہ تو خوری اسحق بن روایت کردہ ست حریری و روایت کردہ ست
ابو داود و ہمین حکایت را گفت ابو بکر بیا ر طعام را گفت بسم اللہ فقال و ایم اللہ ما کنا
ناخذ من اللقمۃ الا ربا من اسفلہا اکثر منہا گفت عبد الرحمن سوگند خدا بنودیم
کہ بگیریم لقمہ مگر انکہ زیادہ شد از تہ لقمہ بیشتر از انچہ بود حتی شبعوا و صارت اکثر منہا
کانت قبل یعنی خوردند تا سیر شدند و گشت طعامہا و یا خفۃ طعام بیش تر از انچہ بود پیش از
خوردن فنظر ابو بکر فاذا ہی ئ او اکثر پس دید ابو بکر ناگاہ طعام چیزی ست کہ بود بلکہ اکثر از ان
فقال لامراتہ یا اخت بنی فراس پس گفت ابو بکر مر زن خود را کہ ام رومان ست
ای خواہر بنی فراس یعنی چہ حال ست این فراس بکسر فا و خفۃ را بعد از الف سین مہملہ ست
ابن غنم بن مالک بن کنانہ ست و ام رومان از اولاد حارث بن غنم برادر فراس بن غنم ست
و ظاہر آنست نسبت او با اولاد فراس از جہت شہرت و عزت ادست قالت لقرۃ عینی
لہی الان اکثر منہا کانت قبل بثلث مرات گفت ام رومان سوگند خنکی چشم من کہ نہایت

کنایت از انحضرت ست ﷺ زانکه این طعامها اکنون بیشتر ست از انچه سه بود پیش از خوردن
پس بار کلمه لا را البعضی زائده گفته اند و تواند که نافیه باشد و تقدیر کلام انکه نیست جز انکه من
گفتم یعنی سه چند زیاده گرسنگی کوید جواب مانده انکاریست کو از استفهام تقدیری فهم میشود
یعنی نمیدانم که این چه حال ست فاکل منها ابوبکر پس خورد ازان طعامها ابوبکر رضی وقال
انما کان من الشیطن یعنی یمینه وگفت نبود مکر از شیطان یعنی سوگند او کرگفته بود
لا اکل ابدا ثم اکل منها لقمة پس خورد ازان لقمه تا بداند شیطان خشت را کرباو خود دارت
مردد سوگند بود یعنی سوگند از شیطان بود
برکفارت بهتر ست ازجهت اکرام مهمانان کرعبادتی دیکر ست ثنا مسدد قال ثنا حماد
عن عبد العزیز عن انس وعن یونس عن ثابت عن انس قال اصاب اهل المدینة
قحط علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس بن مالک رسید اهل مدینه را
قحطی در زمان رسول خدا فبینما هو یخطب یوم جمعة پس در میان انکه انحضرت خطبه میخواند
روز جمعه اذ قام رجل فقال یا رسول الله هلک الکراع وهلک الشاء ناکاه استاد
مردی پس گفت ای رسول خدا مردند اسبان و مردند برکان فادع الله یسقینا دعا کن خدارا
کرا ب دهد ما فمد یدیه و دعا پس دراز کرد دو دست خود را و دعا کرد قال انس والله
السماء مثل الزجاجة گفت انس و نبیقین بود اسمان هرانکه مانند شیشه صاف بی انکه
خلطی یا ابری داشته باشد فهاجت ریح انشات سحابا پس جنبید بادی کرابر انکیخت
ابرا ثم اجتمع فثار ثم سلت السماء عزالیها پس جمع شد ابر پس کشاد اسمان
دهنهای خود را یعنی یکبار کی باران نهاد یخت عزالی بفتح مهمله و زاء جمع عزلاء بفتح دالان اسفل مشک
را کویند فخرجنا نخوض الماء حتی اتینا منازلنا پس بیرون آمدیم از مسجد و حال انکه میرویم

آب را تا انکه آمدیم خانهای خود را فلم تزل نمطر الی الجمعة الاخری پس دائم و متصل
باران داده شدیم تا روز جمعه دیکر فقام الیه ذلک الرجل او غیره پس استاد بسوی انحضرت
آنمرد کر التماس باران کرده بود یا غیر او شک راوی ست فقال یا رسول الله تهدمت
البیوت فادع الله یحبسه فتبسم پس کفت ای رسول خدا افتادند خانها پس دعا کن خدارا
کر نکهدارد باران را پس تبسم کرد از حضرت از عجلت بشری مردم و از اختلاف این دو احوال
انتهاتم قال حوالینا ولا علینا پس فرمود خداوندا بر اطراف ما بباران نه بر ما یان فنظرت
الی السحاب تصدع حول المدینة کانه اکلیل پس دیدم بسوی ابر کر پاره شد کرد مدینه
کویا تاجی ست یعنی دور شد و کشاده کشت از بالای مدینه بر نهج دایره اسمان خالی نمود کر تاجی
بر سر مدینه ثنا محمد بن المثنی قال ثنا یحیی بن کثیر ابو غسان قال ثنا ابو حفص
اسمه عمر بن علا اخو ابی عمر ابن علا کر نام او عمر بن علاست برادر ابی عمرو بن علا قال
سمعت نافعا عن ابن عمر گفت ابو حفص شنیدم نافع را کر روایت میکرد از ابن عمر
قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یخطب الی جذع گفت ابن عمر بود پیغمبر خدا خطبه
میخواند تکیه کرده بر چوبی کر در مسجد بود فلما اتخذ المنبر تحول الیه پس هرکاه کرفته شد
منبر کشت بسوی او پیغمبر خطبه بر منبر خواند فحن الجذع فاتاه فمسح یده علیه
پس ناله کرد جذع از مفارقت انحضرت ناله دردمند مشتاق بقرب محبوب چنانکه حاضران هم
شنیدند پس آمد انحضرت و دست مبارک سائید پس تکین یافت مردی ست کران جذع
کر یکی از ستونهای مسجد بود داخل در بهشت خواهد شد و در رنک ستونهای بهشت خواهد کشت
وقال عبد الحمید انا عثمان بن عمر قال انا معاذ بن العلاء عن نافع بهذا گفت

عبد الحمید خبر داد ما را عثمان بن عمر گفت خبر داد ما را معاذ بن علا از نافع با این حدیث و زنی گفت
که نام او عبد الله بن حمید است حافظ مشهور و رواه ابو عاصم عن ابی رواد عن نافع
عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم از این روایت معلوم شد که ابن عمر این واقعه را
از آنحضرت شنیده ثنا ابو نعیم قال ثنا عبد الواحد بن ایمن قال سمعت ابی عن
جابر بن عبد الله ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقوم یوم الجمعة الی شجرة
او نخلة بتحقیق پیغمبر خدا ایستاده در روز جمعه برای خطبه تکیه کرده بسوی شاخ یا بسوی نخلی شک از راوی است
فقالت امراة من الانصار او رجل پس گفت زنی از انصار یا مردی بتحقیق در دلیل
بروایت ابن ابی داود آورده اند که آن مرد تمیم داری بوده است یا رسول الله الا نجعل لك
منبرا ای رسول خدا آیا نسازیم برای تو منبری که بر آن خطبه خوانی فقال ان شئتم پس فرمود اگر
خواهید شما جواب آن محذوف است یعنی بکنید فجعلوا له منبرا پس کردند برای
آنحضرت منبری اختلاف کرده اند در عامل این منبر بعضی گویند کلاب مولی عباس است و بعضی گویند
ابو رافع مولی آنحضرت است فلما کان الجمعة دفع الی المنبر پس هرگاه که بود روز جمعه دفع کرد
یعنی رجوع کرد بسوی منبر و در روایت ابی ذر از کشمیهنی رفع برای بدل دال است و در معنی نزدیک
بهم اند یعنی برده در آورده شد بر منبر فصاحت النخلة صیاح الصبی پس ناله کرد نخله
که بر آن تکیه میکردند مانند ناله کودک و در روایت دیگر آمده که نزدیک بود که پاره پاره شود
ثم نزل النبی صلی الله علیه وسلم فضمها الیه پس فرود آمد آنحضرت از منبر و پیوسته کرد او را
که تسکین داده شود قال کانت تبکی من الذکر عندها رجوع بود دل خدع که گریه
میکرد بر خیری که بود که می شنید از ذکر الهی که نزد وی بود یعنی از فوت اینکه گریه کرد احادیث دیگر

وهذه نسخة صیاح الصبی

نا فرست

نا فرست که از جدای آنحضرت گریه کرده و درین حدیث تصریح یافت که از ناشنیدن ذکر ناله میکرد
در دو سبب گریه مستوی اند بود که آنحضرت از راه تواضع همین را فرموده ثنا اسمعیل قال حدثنی
اخی عن سلیمان بن بلال عن یحیی بن سعید قال اخبرنی حفص بن عبید الله بن انس
بن مالك انه سمع جابر بن عبد الله یقول کان المسجد مسقوفا علی جذوع من نخل
بتحقیق حفص بن عبید الله بن انس شنید جابر را میگفت بود مسجد نبوی مسقف کرده شده بر شاخهای
که از نخل بود فکان النبی صلی الله علیه وسلم اذا خطب یقوم الی جذع منها پس بود آنحضرت
وقتی که خطبه خواندی می ایستاد و تکیه کرده بسوی جذعی از آن جذعها فلما صنع له المنبر فکان علیه پس هرگاه
که ساخته شد برای آنحضرت منبر پس بودی بر آن منبر سمعنا لذلك الجذع صوتا کصوت العشار
شنیدیم مر آن جذع را آوازی مانند آواز که از حمل او ده ماه گذشته و در وقت بار کردن فریاد میکند و ناله کند
هم نزدیک بآن است تفاوت در تعبیر بیش نیست ثنا محمد بن بشار قال ثنا ابن ابی عدی
عن شعبة عن الاعمش عن ابی وائل قال قال عمر ایکم یحفظ حدیث النبی صلی الله
علیه وسلم فی الفتنة گفت عمر صحابه را کدام شماست که یاد میدارد حدیث پیغمبر خدا را در باب
فتنه تخصیص کرد و روی داده است ح وحدثنی بشر بن خالد قال ثنا محمد عن شعبة عن سلیمان
سمعت ابا وائل یحدث عن حذیفة گفت سلیمان شنیدم ابو وائل را حدیث میکرد از حذیفه
ان عمر بن الخطاب قال ایکم یحفظ قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الفتنة فقال
حذیفة انا احفظ کما قال پس گفت حذیفه من نگهداشته ام فرموده آنحضرت را چنانکه فرموده
قال هات فانك الجری گفت عمر بیار و بگو بتحقیق تو سزاواری بآن جری که جاهلیست در بعضی
روایات بجای جا جیم است از جرات یعنی دلیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

کفت حذیفه فرمود رسول خدا فتنة الرجل في اهله وماله وجاره ابتلای مرد و کرفتاری او
در اهل اوست و در ادای حق ایشان یا مراعات حقوق مسلمان و در مال اوست باشتغال بآن
و صرف در مصارف شرعیه با دای صدقه و زکوة و در همسایه اوست بحسد و مفاخرت
نا کردن و ادای حق جوار و حفظ ناموس او و ابتلا منحصر در همین نیست هرچه باز دارد از یاد خدا
و حکم او فتنه اوست تکفرها الصلوة والصدقة والامر بالمعروف والنهي عن
المنکر کفارت میکند این فتنهها را نماز و صدق و امر معروف و نهی منکر یعنی عبادت افعالی و قولی
هرچه باشد قال لیست هذه کفت نیست فتنه که میخواهم اینکه تو کفتی ولکن التي تموج
کموج البحر ولکن می پرسم از فتنه که موج می زند مانند دریا کنایت کرده است از شدت خطرها
و نزاعها که در اسلام رو دهد در تمامی که بران مترتب میشود قال یا امیر المؤمنین لا باس علیك
منها کفت ای امیر المؤمنین باکی نیست بر تو از آن فتنه یعنی تو در آن نیستی ان بینك و
بینها بابا مغلقا بتحقیق میان تو و میان آن فتنه دری است بر بسته یعنی آن فتنه در حیات تو
بیرون نمی آید قال یفتح الباب او یکسر قال لا بل یکسر کفت عمر کشاده میشود آن در یا شکسته میشود
یعنی درست میماند که باز بسته شود یا شکسته میکردد که از آن نتوان بست کفت حذیفه نه بلکه شکسته
میشود قال ذلك احری ان لا یغلق کفت عمر آن در سزاوارتر است اینکه بسته نشود
چون عمر رضه فهمیده بود که آن در وجود حیات اوست شکستن آن کنایت از قتل اوست که
کر در آن فتنه زنده باشد کنایت کرد از شهادت خود با معنی که تا ابد بستنی نیست فقلنا علم عمر
الباب ابو وائل کوید کفتیم حذیفه را دانسته بود عمر باب را یعنی دانسته که در کنایت از وجود اوست
قال نعم علم کما ان دون غد اللیلة کفت حذیفه آری دانسته بود بیقین چنانکه نزدیکتر است

نسب فدارا

نسب فدارا انی حدثته حدیثا لیس بالاغالیط بتحقیق من کفته ام عمر را حدیثی که
نیست از اکاذیب اغالیط جمع اغلوطه است بضم همزه و سکون معجمه و در آخر طاء مهمله یعنی سخنی
متهم و نادرست فهبنا ان نسأله وامرنا مسروقا فسأله پس ترسیدیم ما اینکه بپرسیم حذیفه را
و امر کردیم مسروق را فسأله فقال من الباب فقال عمر پس پرسید او را مسروق کفت کیست
آن در پس کفت عمر بن خطاب است روایت کرده خطیب از مالك که عمر بن خطاب رضه در آمد
روزی بر ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب زوجه عمر پس دریافت او را در کریه کفت چه میکریاند ابن الخطاب
ترا کفت این یهودی یعنی کعب احبار میکوید که تو دری از درهای دوزخ کفت عمر خدا هرچه میخواهد
میکند پس فرستاد آمد و طلب کرد کعب را کفت ای امیر المؤمنین سوکند که ذات من در دست
قدرت اوست آخر نمیشود ماه ذی الحجه مکر آنکه تو میروی در بهشت عمر کفت چه حالست ترا کاه در بهشت
میکویی کاه در دوزخ کفت بتحقیق من بر آنکه مییابم ترا در کتاب خدا یعنی در توریت که تو بر دری از
از درهای دوزخ که باز میداری مردم را که بیفتند در دوزخ که چون بمیری میدرآیند در آن از کشته کفته در
تفسیر حذیفه باب را بعمر اشکالی دارد و لیکن آنست که عثمان رضه تفسیر میکرد که بعد از قتل عثمان متفرق
شدند مردم و محاربه و مقاتله عظیمه و فتنههای کلی که در مسلمانان افتاد پوشیده نماند که مبدء و ابتدای فتنه
و مخالفت صحابه در زمان حیات عثمان پدید شده چنانکه اصل فتنه شربت شهادت در کلوی او ریختند و مردان
بن حکم که اصل فتنه و فساد بود در تذلیل صحابه و توهین خود و عدم سعیها کرده بزرکان اسلام بر عثمان شوریدند
و اختلالی عظیم در انتظام کار خلافت افتاد و درین شبه دیکر که بعد از شهادت عمر رضه بر دو ماه عیینه تشنیعی عظیم
بر ابوذر کشته کرده که وی اعتراض کرده بر تفسیر حذیفه باب را بعمر و کفته که لایق نیست از وی که بر چنین صحابی که او را
صاحب سر رسول کویند از نافهمیدگی و اعجاب رای خود اعتراض کند روایت ابوذر غفاری که طبرانی باسناد رجال ثقه

خود آورده نیز موافق حذیفه است حاصل حدیث این است که آنحضرت فرمود تا اینمرد یعنی
عمر زنده است در میان شما در فتنه بسته است الحدیث حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب
قال ثنا ابو الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر فرمود بر پا نمیشود قیامت تا آنکه
کارزار میکنید قومی را که پایافزار ایشان از ریسمان موی است یعنی گفته‌اند مراد درازی موی است
که اطراف آن بکف پا میرسد بجای نعلها وحتی تقاتلوا الترک صغار الاعین و تا آنکه مقاتله
کنید ترکان خورد چشم را حمر الوجوه ذلف الانوف سرخ رویها پست بینی ذلف بضم ذال
معجمه و مهمله نیز روایت کرده‌اند و بسکون لام جمع اذلف است بمعنی پست بینی یا سرکان وجوههم
المجان المطرقة چنانکه گویا رویهای ایشان سپرهای تو بر تو دوخته است مجان جمع مجن مطرقه
بضم میم و سکون مهمله و راء و قاف سپر بر سپر دوخته تشبیه روی ایشان از جهت تدویر است و مطرقه
از جهت غلظت بسیاری گوشت آن وتجدون اشد الناس کراهیة لهذا الامر حتی
یقع فیه عطف است بر قول او حتی تقاتلوا یعنی بر پا نمیشود قیامت تا آنکه می یابید سخت
ترین مردم از روی ناخوشی مر این کار را یعنی امارت و حکومت را از دشواری عمل بشرایط تا آنکه
می افتد در ان و دور میشود از وی کراهت از آنکه می بیند اعانت و مدد الهی برین کار گویا اشارت
بمهدی آخر زمان است والناس معادن خیارهم فی الجاهلیة فی الاسلام مردم
معدنها اند از زر و نقره و جز آن بهترین ایشان در زمان جاهلیت بهترین ایشان است در وقت
اسلام این حدیث دیگر است در اینجا درآورده و همچنین این حدیث ولیاتین علی احدکم زمان
و هر آینه می آید بر یکی از شما زمانی یعنی بعد از وفات من لان یرانی احب الیه من ان یکون له مثل اهله

دماله

تا ممیدانستند

و ماله براینکه دیدن من دران زمان محبوب تر نزد او ازینکه بود مر او را مانند اهل و مال مراد آن
وتا بوده صحابه و غیر ایشان رویت آنحضرت بهتر از عیال و مال و مانند آن حدثنا یحیی قال ثنا
ثنا عبد الرزاق عن معمر عن همام عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا خوزا وکرمان من الاعاجم تا آنکه قتال میکنید
اهل خوز و کرمان را که از اعاجم اند خوز بضم خاء معجمه و سکون واو و زاء است کرمان بفتح کاف و بعضی
بکسر کاف ضبط کرده‌اند ابن وحیه گوید خوز براء قید کردیم و جرجانی را براء مهمله مضاف
بکرمان و تصویب کرده این را دارقطنی و حکایت کرده از امام احمد بعضی گویند این تصحیف است
و بعضی گویند وقتی که مضاف باشد بکرمان براء مهمله است و در وقت عطف بمعجمه است مشکل کرده‌اند
که آنچه در وصف اینجماعت مذکور است همه اوصاف ترک و خوز و کرمان از بلاد اهواز است
و آن از بلاد عراق است از عجم و کرمان نیز از بلاد عجم است میان خراسان و بحر هند و تواند که اینجماعت
غیر ترک نیز بر اوصاف ترکان باشند و منافی نیست و درین حمر الوجوه سرخ روها فطس
الانوف سرخ روها پست بینیها صغار الاعین خورد چشمان کان وجوههم المجان
المطرقة نعالهم الشعر تابعه غیره عن عبد الرزاق متابعت کرده است یحیی را غیر او
از عبد الرزاق حدثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفیان قال قال اسمعیل اخبرنی قیس
قال اتینا ابا هریرة فقال صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث سنین گفت
آمدیم ابا هریره را گفت صحبت داشتم رسول خدا را سه سال لم اکن فی سنی احرص علی ان
اعی الحدیث منی فیهن نبودم در سالها عمر خود حریص تر برین که یاد کیرم حدیث را
از خود دران سه سال این کلام مفضل و مفضل علیه هر دو یکی است مفضل باعتبار سه سال

مفضل عليه باعتبار باقی سالها عمر سمعته يقول وقال هكذا ابيد وشنیدم آنحضرت را
میفرمود واشارت کرد همچنین بدست خود بين يدي الساعة تقاتلون قوما نعالهم
الشعر در پیش ساعت قتال میکنید قومی را که پاافزارشان از موی است وهذا هو البارز
وان قوم همین بازریست بارز بتقدیم را مهمله بر زا معجمه بمعنی صحرائیست ومراد اهل بارز اند
مراد کرده اند که در انجای باشند وبعضی گویند مراد دیلمیان اند وقال سفين مرة هم
اهل البارز وگفت سفیان یکبار دیگر ایشان اهل بارز اند بذکر لفظ اهل ثنا سليمان
بن حرب قال ثنا جرير بن حازم قال سمعت الحسن يقول ثنا عمرو بن تغلب
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بين يدي الساعة تقاتلون قوما
ينتعلون الشعر گفت عمرو بن تغلب شنیدم رسول خدا را میفرمود پیش از قیامت قتال
میکنید قومی را که نعل پا میکنند موی را وتقاتلون قوما وجوههم المجان المطرقة ثنا
الحكم بن نافع قال انا شعيب عن الزهري قال اخبرني سالم بن عبد الله بن عمر قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت عبد الله بن عمر شنیدم رسول خدا را
میفرمود تقاتلكم اليهود فتسلطون عليهم جنگ میکنند شما را یهود پس مسلط وغالب
کرده میشوید شما بر ایشان حتى يقول الحجر يا مسلم هذا يهودي ورائي فاقتله تا آنکه
میگوید سنگ ای مسلمان این یهودی از طرف پس منست بکش او را واین معجزه از جمله کرامات
اهل اسلام است راجع به پیغمبر خداست صلى الله عليه وسلم گفته اند که وقوع این خبر در زمان عیسی
علیه السلام خواهد بود ودر ضرورت کرامت در اخبار است که بوقوع می آید ثنا قتيبة
قال ثنا سفين عن عمرو عن جابر عن ابي سعيد عن النبي صلى الله عليه وسلم

قال يأتي

قال يأتي على الناس زمان يغزو فيهم فرمود می آید بر مردم زمانه که جهاد میکنند فيقال
لهم هل فيكم من صحب الرسول پس گفته میشود مرایشان را آیا هست در میان شما کسی که صحبت
داشته رسول خدا را فيقولون نعم فيفتح عليهم پس میگویند آری هست پس کشاده میشود
برایشان درهای نصرت ببرکت اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وسلم ثم يغزون فيقال لهم
هل فيكم من صحب من صحب الرسول فيقولون نعم فيفتح لهم پس جهاد میکنند
پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته باصحاب رسول خدا یعنی تابعی
پس گویند آری هست پس فتح داده شود مرایشان را حدثنا محمد بن الحكم قال انا النضر قال
ثنا اسرائيل قال انا سعد الطائي قال انا محل بن خليفة عن عدي بن حاتم
قال بينا انا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اتاه رجل گفت عدی بن حاتم طائی
مشهور بجود در میان آنکه بودم من نزد پیغمبر خدا ناگاه آمد مردی فشكا اليه الفاقة پس گله کرد
با آنحضرت از تنگی راتم جاء اخر فشكا اليه قطع السبيل پس تر آمد مردی دیگر پس شکایت
کرد از رهزنی را غارت مال او کرده نام این دو مرد مذکور نکرده است از دلائل النبوة معلوم میشود
که صهیب وسلیمان بودند فقال يا عدي هل رأيت الحيرة پس فرمود ای عدی آیا دیده
شهر حیره را حیره بکسر مهمله وسکون تحتیه وفتح را مهمله مدینه بوده از ملوک عرب که در
زیر حکم فارسیان و پادشاه در آن وقت ایاس بن قبیصه طائی بود که والی شده انرا از زیر حکم
کسری بعد از قتل نعمان بن منذر قلت لم ارها وقد انبئت عنها گفتم ندیده ام مر آنرا
وتحقیق خبر داده شدم من از آن قال فان طالت بك حيوة فرمود پس اگر دراز شد ترا
حیات لترين الظعينة ترتحل من الحيرة هر آینه می بینی تو زن هودج نشین را که رحلت

میکند از شهر حیره حتی تطوف الکعبة لا تخاف احدا الا الله تا انکه طواف میکند
کعبه را بجائی که نمیترسد هیچ یکی را بجز خدا اخبارست از اسلام دیار فارسیان و امن و امان
از راه مفسدان و راه زنان ست قلت فیما بینی و بین نفسی عدی کوید گفتم در میان خود
و ذات خود یعنی بخاطر گذرانیدم از روی تعجب فاین دعار طی الذین قد سعروا البلاد
پس کجا روند راه زنان طی انانکه هلاک کرده اند شهرها را یعنی چگونه زنی سلامت ازین راه میگذرد
دعار بضم دال مهمله و تشدید عین مهمله جمع داعرست بمعنی فاسق سعروا از تسعیر ست بمعنی افروختن
آتش استعارت کرده اند برای غارت راه زنان ولئن طالت بك حیوة لتفتحن کنوز
کسری و اگر درازی کرد ترا زندگانی هر اینه میکشائی تو کنجهای کسری را قلت کسری بن هرمز
گفتم از روی استفهام کسری بن هرمز پسر نوشیروان را میفرمائی فرمود آری کسری بن هرمز را میگویم
ولئن طالت بك حیوة لترین الرجل یخرج ملا کفه من ذهب او فضة هر اینه
می بینی مردی را که می برآرد پری کف دست خود از طلا یا نقره یطلب من یقبله منه فلا یجد
احدا یقبله منه میجوید کسی را که قبول کند ازان از وی پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول میکند ازان
از وی از جهت که در مردم احتیاجی و بینوائی نخواهد بود بعضی گویند که این خبر از نزول عیسی ست
علیه السلام خبر کرده ست بیهقی که این حال در مردم در زمان عمر بن عبد العزیز روی داده بود چنانچه
خبر میدهد ازان حدیث عمرو بن اسید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب گفت وقتی که والی کرده
شد عمر بن عبد العزیز نا گذشته ماه سی بمرد تا انکه بکردانید مردی که مال فراوان می آورد پس میگفت که ازینجا
این مال را بجا که تو بینید برای محتاجان نمیرود تا انکه برمیگردد بمال خود از پس که بی نیاز کرده بود عمر بن عبد العزیز
مردم را بیهقی این حدیث را روایت کرده ست بیهقی و گفته که درین حدیث تصدیق روایت عدی بن حاتم ست

ولیلقین

ولیلقین الله احدکم یوم یلقاه و هر اینه ملاقات میکند خدا را یکی از شما روزی که ملاقات
میکند خدا را یعنی در روز قیامت و لیس بینه و بینه ترجمان یترجم له و حال انکه نیست
میان خدا و میان او ترجمانی که ترجمه کند مراد او را مقصود انکه درین وقت هیچکس با وی نخواهد بود که مدد او
کند ترجمان بضم تاء و جیم انکه کلامی بعبارتی دیکر ادا نماید فلیقولن له الم ابعث الیك رسولا
فیبلغك پس هر اینه میگوید خداوند سبحانه مر او را آیا نفرستاده ام بسوی تو پیغمبری پس میرساند ترا
احکام من فیقول بلی پس میگوید آری فرستاده فیقول الم اعطك مالا و افضل علیك فیقول
بلی پس میگوید خداوند آیا نداده ام ترا مالی و زیاده نکرده ام بر تو مال پس میگوید آری داده
و زیاده کرده بر من فینظر عن یمینه فلا یری الا جهنم پس نظر میکند از جانب دست راست
فلا یری پس نمی بیند مکر دوزخ را و ینظر عن یساره فلا یری الا جهنم و نظر میکند از جانب دست چپ
پس نمی بیند مکر دوزخ را ظاهر از سوق کلام این ست که این کس دوزخی ست قال عدی سمعت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عدی بن حاتم شنیدم پیغمبر خدا را رحمت کناد خدا بر وی
یقول اتقوا النار ولو بشق تمرة میفرمود پرهیز کنید آتش دوزخ را بصدقات اگرچه پاره
یجد خرمائی فمن لم تجد شق تمرة فبکلمة طیبة پس کسی که نیابد پاره خرمای پس بصدقه کنید و پرهیز نماید آتش را
سخنی پاک که دل سائل را خوش کند قال عدی فرایت الظعینة ترتحل من الحیرة حتی
تطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن محمله نشین را که رحلت میکند از شهر حیره تا انکه طواف
که از مسلم هیچ کس را میکند بکعبه لا تخاف الا الله در حالی که نترسد مکر خدا را و کنت فیمن افتتح کنوز کسری بن
هرمز و بودم من در انهای که فتح کردند کنجهای کسری بن هرمز را ولئن طالت بکم حیوة لترون
ما قال النبی ابو القاسم صلی الله علیه وسلم یخرج ملا کفه و اگر دراز کرد شما را حیات هر اینه می بینید خبر را

كه فرموده است پيغمبر خدا كه برون مى آرد مردى پرى دست خود را الحديث حدثنا عبد الله بن
محمد قال ثنا ابو عاصم قال انا سعدان بن بشر قال ثنا مجاهد قال ثنا محل بن
خليفة سمعت عديا قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم مقصود از ايراد اين
اسناد آنست كه در حديث سابق همين محل بن خليفه بلفظ عن آورده و درين احتمال تدليس داشت
و اينجا بطريق سماع آورده رفع اين احتمال كرد حدثنا سعيد بن شرحبيل قال ثنا ليث
عن يزيد عن ابى الخير عن عقبة بن عامر عن النبي صلى الله عليه وسلم خرج يوما
فصلى على اهل احد صلوته على الميت مرويست از پيغمبر خدا كه برون آمد روزى از مدينه
پس نماز گزارد بر شهداء احد نمازى كه بر ميت بود يعنى دعا نماز جنازه كرد برين شهدا
ثم انصرف الى المنبر پس بر گشت بسوى منبر مسجد فقال انى فرطكم على الحوض پس فرمود
بتحقيق من پيشواى شما ام بر حوض فرط بفتح فا و را و طا مهمله آنكه پيشتر بمنزل
رود تا مهيا كند ما يحتاج مردم را و انا شهيد عليكم و من مطلع ام بر احوال شما و انى
والله لانظر الى حوضى الآن بتحقيق من سوگند بخدا اكنون نظر ميكنم بر حوض خود همين ساعت
كه فردا در عرصه قيامت خواهد شد و انى قد اوتيت مفاتيح خزائن الارض و بتحقيق
من داده شده ام كليدهاى گنجهاى زمين را و درين اخبار است از آنچه امت آنحضرت مالك خزائن
شوند و افتتاح كنند بلاد پوشيده نماند كه اين حديث دال است بر آنكه مراد از حديث اصحابى
ارتدوا بعدى همه مردم نبوده اند بلكه اهل يمامه اند كه با مسيلمه كذاب همراهى كردند و بر گشتند از
انقياد ابى بكر صديق در زمان خلافت وى رفضه باطل است آنچه اهل رفض از ارتداد اصحاب كرام
دارند و از ان همه فضائل و محامد آنان كه در مدت رسالت از صحبت آنحضرت كسب كرده

و موارد نبوت

و موارد نبوت فضيلت و فضيلت بر زبان معجز بيان بر گشته اند تاب الله عليهم عن هذا البهت
والاعتقاد الباطل حدثنا ابو نعيم قال ثنا ابن عيينة عن الزهري عن عروة عن اسامة
قال اشرف النبي صلى الله عليه وسلم على اطم من الآطام گفت اسامه بر آمد پيغمبر خدا
بر حصنى از حصنهاى مدينه اطم بضم همزه و طاء مهمله مضموم و ميم يعنى قلعه و حصين است و آطام
بفتح همزه ممدود جمع آنست فقال هل ترون ما ارى پس فرمود آيا مى بينيد شما چيزى را كه
مى بينم من انى لارى الفتن تقع خلال بيوتكم مواقع القطر بتحقيق من مى بينم فتنهارا
كه واقع ميشود در حوالى خانهاى شما مانند افتادن قطرهاى باران در كثرت اول واين اخبار است
از فتنهاى كه در مدينه رو داده است چنانكه واقعه حره و قتل اهل مدينه و خرابى آن از دست
لشكر يزيد عليه ما يستحقه حدثنا ابو اليمان قال انا شعيب عن الزهري قال حدثنى
عروة بن الزبير ان زينب بنت ابى سلمة حدثته گفت زهرى حديث كرد مرا
عروه بن زبير كه زينب دختر ابى سلمه ربيبه آنحضرت حديث كرده او را ان ام حبيبة بنت
ابى سفين حدثتها عن زينب بنت جحش ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل
عليها فزعا كه بتحقيق ام حبيبه دختر ابى سفيان كه از امهات مؤمنين است حديث كرد زينب
دختر ابى سلمه را از زينب بنت جحش كه از ازواج مطهره است كه بتحقيق حضرت آمد بروى در حالى
كه ترسان است از آنچه خبر داده اند آنحضرت را از احوال گرفتارى امت يقول لا اله الا الله
ويل للعرب من شر قد اقترب فرمود اين كلمه بر زبان رانده واى مر عرب را كه بتحقيق نزديك ‏(از شر)
شده است فتح اليوم من ردم ياجوج وماجوج مثل هذا گشاده شد امروز از سد ياجوج
و ماجوج مانند اين ردم بكسر را و سكون دال است و در يونينيه بفتح را و تصحيح نموده بخط خود است

اشارت بطرف حلقه انگشتان است

کرد و انگشتین ساخته بود وحلق باصبعه وبالتی تلیها حلقه کرد بانگشت خود مراد انگشت
زرگست و بانگشتی که متصل است از اعادت ابهام انجمین است که حلقه از انگشتان بهمین دو انگشت
بکنند فتنه یاجوج وماجوج تمام عالم را خواهد فرو گرفت تخصیص عرب از فرط مهربانی الیشان است
یعنی گویند اشارت بفتنه قتل عثمان است رضی الله عنه پوشیده نماند که عبارت فتح الیوم من ردم یاجوج
وماجوج ابا دارد از انچه یعنی بار خدا مگر انکه گوئیم که در ایراد این کلام اشارت که فتنه قتل عثمان
در عالم فتنه یاجوج وماجوج است فقالت زینب فقلت یا رسول الله انهلك
وفینا الصالحون پس گفت زینب بنت جحش پس گفتم ای رسول خدا ایا هلاک میشویم ما هم
و در میان ما نیکوکاران باشند مراد از کلام آنست که در وقت خروج یاجوج وماجوج عرب که از اهل دین
باشند غیر داخل میشوند قال نعم اذا کثر فرمود آری داخل میشود وقتی که بسیار شود معاصی بعضی
گویند وقتی که عزت یابند اشرار و خوار شوند نیکوکاران وعن الزهری حدثتنی هند بنت
الحارث و روایت است از زهری باسناد صحیح مذکور که حدیث کرد مرا هند بنت حارث ان ام
سلمة قالت استیقظ النبی صلی الله علیه وسلم تحقیق ام سلمه مادر مسلمانان گفت
بیدار شد وقتی پیغمبر خدا از خواب فقال سبحان الله ماذا انزل من الخزائن وماذا
انزل من الفتن پس فرمود بطریق تعجب چه‌ها نازل شده است از گنجینها که این امت متوقف
خواهند شد و چه‌ها نازل شده است از فتنها یعنی قتال در میان مسلمانان این چیزی است که آنحضرت
را در خواب گفتند و بسیار بود که وحی در خواب می‌آمد و نیز نزدیکتر است که آنرا حمل کنند بر حادثه
که بعد از قتل عثمان رضی الله عنه واقع شده والله اعلم حدثنا ابو نعیم قال حدثنا عبد العزیز بن ابی سلمة
بن الماجشون عن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید قال قال لی

گفت ابوصعصعه

گفت ابوصعصعه گفت مرا ابوسعید خدری که گفته اند قائل عبد الله بن ماجشون است نه ابوصعصعه
و عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعه است انی اراك تحب الغنم وتتخذها تحقیق که
می‌بینم ترا که دوست میداری غنم را و میگیری از برای معیشت فاصلحها واصلح
رعامها پس اصلاح کن آنرا و خوب نگهدار و پاک کن آنچه از بینی آن می‌براید و قسمی
از بیماری است یعنی دارو او خوب کن رعام بضم آب بینی است و نیز دعا است از ان کذا فی القاموس
و در بعضی روایات کتاب رعاتها است جمع راعی چنانکه قضاة جمع قاضی است و در بعضی نسخ رغام
بغین معجمه است یعنی خاک و در روایت اول مرابض وجای نشست غنم است فانی سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس تحقیق من شنیده ام رسول خدا را میفرمود یاتی علی
الناس زمان یکون الغنم فیه خیر مال المسلم می‌آید بر مردم زمانه که میباشد گله بز بهترین
مال مسلمانان یتبع بها شعف الجبال میبرد از سر کوهها را و شعف الجبال بشین که را کاه
کرمانی گوید شک یا در حرکت و سکون عین مهمله است یا در سین معجمه و مهمله جرانده نخل را گوید
قسطلانی گوید اینجا بی موضع است و مواقع القطر و جای افتادن باران یعنی کنار رود آبی
میگیرد از شرح مشکوه نقل کرده اند که قطر یعنی گیاه و سبزه است یفر بدینه من الفتن
میگریزد بدین خود از ابتلای دینی تا سالم است از آفات حدثنا عبد العزیز الاویسی
قال حدثنا ابراهیم عن صالح عن کیسان عن ابن شهاب عن ابن المسیب
وابی سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابن شهاب روایت کرده از ابن مسیب و ابی سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که تحقیق ابو هریره گفت
فرمود رسول خدا ستکون فتن القاعد فیها خیر من القائم فیها خیر من الماشی والماشی

والقائم

فيها خير من الساعي سر انجام ست که بیاشد در اهل اسلام فتنها مراد اختلاف امت ست
که درمی شود در اهل اسلام یعنی افتراق بر امام وقتی که محق از مبطل متعین نباشد که اقا او کرده
ماند که این اختلاف با نیست نه اختلافی ست که در زمان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی
و معاویه بن سفیان رضی بوده از انکه درین وقت امام بر حق علی بن ابیطالب بوده باجماع اهل
حل و عقد و کبرای اسلام بر خلافت او رضی قرار یافته اند پا نشسته دران فتنها بهتر از ایستاده
و ایستاده بهتر از راه رونده و راه رونده بهتر از دونده نووی گوید مقصود بیان عظم این فتنه ست
و ارشاد ست بخطر آن و اجتناب از در آمدن دران و ملکه اساءت و شرارت فقد تعلق بدان
خواهد بود من تشرف لها تستشرفه کسی که برسد مر ورا خوب نظر کند دران تا در یاطل
نیفتد تشرف نعل ماضی ست از باب تفعل توریشتی گوید تشرف بمعنی تطلع ست و استعاره کرده اند
اینجا برای اصابت شر و فتنه آنست کسی که بر رسد بان مر رسد شرارت را تبعه گوینید
استشرف یعنی هلاک ست یعنی هلاک میکند خود را و من وجد ملجا او معاذا
فليعذ به و کسی که یافت جای پناه پس گو پناه گیرد بان ملجا و معاذ هردو بمعنی ست و تردد
از شک راوی ست وعن ابن شهاب حدثني ابوبكر بن عبد الرحمن بن الحارث
عن عبد الرحمن بن مطيع بن الاسود عن نوفل بن معاوية مثل حديث ابي هريرة
هذا و مرویست از ابن شهاب زهری که حدیث کرد مرا ابوبکر مذکور بایی اسناد از نوفل
بن معاویه که از جمله اصحاب ست مانند حدیث ابی هریره که نیست الا ان ابا بکر یزید
مگر انکه تحقیق ابوبکر بن عبد الرحمان بن حارث زیاده میکند بر حدیث مذکور من الصلوة صلوة
من فاتته فكانما وتر اهله وماله از جمله نمازها نمازیست که کسی که فوت کردان را

چنانچه

چنانچه که کم کرد و دور نمود اهل و عیال و مال خود را یعنی مصیبت فوت این نماز مانند مصیبت
فوت اهل و مال ست اگرچه بالفعل نمانده و تر بضم واو و کسر تا نو قیمه ست و اهل و مال مفعول اثم الیم
فاعل ست و جمهور روایت بنصب خوانده اند بنا بر ان که مفعول ثانی ست مؤلف این را اینجا
را اگرچه درین باب دخل نبود استطرادا لحدیث آورده ست تواند که مقصود ان باشد که زهری
این حدیث را باسناد صحیح روایت کرده و نقل زیادتی برای اتمام حدیث ابی بکر ست حدثنا
محمد بن كثير قال انا سفيان عن الاعمش عن زيد بن وهب عن ابن مسعود عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال ستكون اثرة وامور تنكرونها و سر انجام ست که بیاشد
اختصاص و استبداد با موال مشترک و کارهای دیگر از کارها برد دین که انکار میکنید شما اثره بفتح
همزه و فتح ثلثه و نیز بضم همزه و سکون ثلثه بمعنی استیثار ست یعنی اختیار میکنند و زیادتی میکنند
بر شما غیر شما در قسمت غنائم و غیر آن که مشترک باشند در میان قالوا یا رسول الله فما تامرنا
گفتند حاضران ای رسول خدا پس چه میفرمایی ما را اگر چنین وقت پیش آید چکنیم قال تؤدون
الحق الذي عليكم فرمود ادا کنید حقی را که بر شماست از بذل مال و حب که زکات ست و خراج
و بذل نفس در جهاد و برآمدن در غزوات وتسألون الله الذي لكم و سوال کنید خدا را که جود ببخشد از
حقی را که برای شماست از مال غنیمت و خصومت نکنید برای استیفای حق خود با برای شما کار دورها لم
نکنید حقوق خود را انکه حدثنا محمد بن عبد الرحيم قال ثنا ابو معمر اسمعيل بن ابراهيم
قال ثنا ابو اسامة قال ثنا شعبة عن ابي التياح عن ابي زرعة عن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم يهلك الناس هذا الحي من قريش گفت ابوهریره و نود
رسول خدا هلاک میکند مردم را این قبیله از قریش یعنی از ان ان بسبب ظلم و تعدی که میکنند و جنگها از انهم

سعید ... کنایت است ... جمعی که بعد از خلفاء راشدین الثلث باشد قالوا فما تأمرنا گفتند حاضران
پس چه میفرمائی ما را اگر مبتلا شویم دران وقت قالوا لو ان الناس اعتزلوهم فرمود اگر مردم
کناره گیرند ازیشان بلی تقدیر تمام میشود وقال محمود وگفت محمود که از شیوخ مولف است ثنا ابوداود
قال ثنا شعبة عن ابي التياح قال سمعت ابا زرعة گفت ابو التیاح شنیدم ابا زرعه را
مقصود ازین اسناد آنست که ابو التیاح سماع دارد از ابی زرعه حدثنا احمد بن محمد المكي
قال ثنا عمرو بن يحيى بن سعيد الاموي عن جدي انه قال كنت مع مروان
وابي هريرة فسمعت ابا هريرة يقول سمعت الصادق المصدوق پس شنیدم ابا هریره را
میگفت شنیدم راست گوئی راست گفته شده را یعنی رسول خدا را يقول هلاك امتي علي
يدي غلمة من قريش فرمود هلاک امت من وخرابی ایشان بر دو دست خورد سالان از
قریش است مراد امرای بنی امیه اند فقال مروان غلمة پس گفت مروان بن حکم بن ابی العاص
بن امیه آیا خورد سالان امرا خواهند شد مولف درباب فتن زیاده کرده است گفت مروان
لعنة الله عليهم قال ابو هريرة ان شئت ان اسميهم گفت ابو هریره اگر خواهم اینکه
نام گیرم ایشان را میتوانم بني فلان بني فلان که پسران فلان اند و پسران فلان اند معلوم میشود که ابو هریره
همه امرا مروانیه را که در نظر داشت اشارت بانهاست نام بنام میدانست و نیز مرویست از
ابو هریره که روزی ... مروانیه را دید وقتی که مالک تمام شده بود گفت که این غلمان از ...
و نیز مرویست از ابو هریره که میگفت خداوندا در نیابم سال شصتم را و نه امارت صبیان را در فتح
الباری که درین روایت اشارت است که امارت نخستین غلمان در سال شصتم است و همچنین است در سال
یزید بن معاویه امیر شد تا چهار سال زنده بود پس از وی پسر او معاویه امیر ساختند دو ماه

منتقل امر ... بود

منتقل این امر بود طیبی گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود که این غلامان بازی
میکنند بر منبر آنحضرت و در تفسیر قوله تعالی وما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس گفته اند که آنحضرت در خواب
دیده بود که اولاد حکم بن ابی العاص نوبت بنوبت می برایند بر منبر آنحضرت حدثنا يحيى بن
موسى قال ثنا الوليد قال حدثني ابن جابر قال حدثني بسر بن عبيد الله الحضرمي
قال حدثني ابو ادريس الخولاني انه سمع حذيفة بن اليمان گفت بسر بن عبید الله
حدیث کرد مرا ابو ادریس که بتحقیق که او شنیده است حذیفه بن یمان را يقول كان الناس يسألون
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الخير میگفت بودند مردم که سوال میکردند رسول خدا را
از نیکوئی وكنت اسأله عن الشر مخافة ان يدركني و بودم من که می پرسیدم آنحضرت را
از بدی از ترس آنکه دریابد مرا بدی فقلت يا رسول الله انا كنا في جاهلية وشر پس گفتم
ای رسول خدا ما بودیم در جهالت و نادانی و بدی فجاءنا الله بهذا الخير پس آورد ما را
خدا این نیکوئی به بعثت و تشیید احکام اسلام و هدم قواعد کفر و ضلالت فهل بعد هذا
من شر قال نعم پس آیا هست بعد ازین نیکوئی بدی پس آیا هست آری بدی در روایت نصر بن عاصم
از حذیفه بجای شر فتنه فرموده آری هست آن بدی و شری قلت وهل بعد ذلك الشر
من خير گفتم آیا هست بعد ازین بدی نیکی یعنی وقوع آن فتنه و تبدیل هم خواهد شد قال نعم وفيه
دخن فرمود آری هست و دران نیکوئی دخانی خواهد شد یعنی نیکی صرف و خالص از شر نخواهد بود
چنانکه دود آتش که بی آتش نمیباشد دخن بفتح دال مهمله وفتح خاء معجمه و نون بمعنی دخان است
نووی نقل قاضی عیاض گفته که این خیر بعد از شر اشارت بزمان خلافت عمر بن عبد العزیز است
قلت وما دخنه قال قوم يهدون بغير هديي حذیفه گوید گفتم چیست کدورت آن

فرمود قومی طریقه میکیرند بغیر سنت و طریقه من و میروند نه براه من تعرف منهم وتنكر یعنی
از ایشان نیکوئی و انکار میکنی از جهت آنکه بعضی از این خطاب عام است قلت فهل بعد ذلك
الخير من شر پس کفتم پس آیا هست بعد ازین نیکی منسوب بشری قال نعم دعاة على
ابواب جهنم فرمود آری داعیان اند بر درهای دوزخ میخوانند مردم را بسوی دوزخ و باز میدارند
از هدایت بانواع تلبیس یعنی شان ایشان این است من اجابهم اليها قذفوه فيها
کسی که اجابت میکند ایشان را بسوی آن و عیان می اندازند او را در دوزخ قلت يا رسول الله
صفهم لنا کفتم ای رسول خدا صفت کن ایشان را برای ما تا بدانیم ایشان را و احتراز کنیم از ایشان
فقال هم من جلدتنا ويتكلمون بالسنتنا پس فرمود ایشان از قوم و عشیرت ما اند یعنی
عرب اند و اهل بیت ما و تکلم میکنند بزبان ما که عربی است یا تکلم میکنند بمواعظ و نصایح که خدا
فرموده است و در دلهای ایشان ذره از خیر نیست جلده پوست بدن را کویند قلت فما تامرني
ان ادركني ذلك کفتم پس چه میفرمائی مرا اکر دریابد مرا آن وقت و حال قال تلزم جماعة وحال
المسلمين وامامهم فرمود لازم کیری جماعت مسلمانان را و امام و پیشوای ایشان را قلت فان
لم يكن لهم جماعة ولا امام کفتم اکر نباشد مسلمانان را جماعتی و نه امامی و پیشوائی قال
فاعتزل تلك الفرق كلها فرمود پس کوشه کیر و یکسو شو از آن فرقها همه ایشان را ولو ان
تعض باصل شجرة و اکر بخائی بیخ درختی را یعنی اکر چه ایشان باشند که خوراک تو مگر بیخ
نباشد جز بیخ درخت عدول مکن از عزلت حتى يدركك الموت وانت على ذلك
تا آنکه دریابد ترا مرک و تو بر حال باشی بیضاوی کوید عض اصل الشجرة کنایتی کرد در بلا و خفیه دوامی
نباشد پس ملازم است بر تو عزلت و صبر بر تحمل شدائد زمانه و عض اصل شجره کنایت است از

ستمی نشقت

سنتی نشقت یا مراد التزام است چنانکه در حدیث دیکر واقع شده عضوا عليها بالنواجذ
حدثنا محمد بن المثنى قال ثنا يحيى بن سعيد عن اسمعيل قال حدثني ابن
ابي خالد قيس عن حذيفة قال تعلم اصحابي الخير وتعلمت الشر کفت حذیفه
آموختند یاران من خیر را یعنی احکامی که در آن نیکی بود و آموختم من شر را تا احتراز کنم از آن
و سلامت مانم حدثنا الحكم بن نافع قال انا شعيب عن الزهري قال اخبرني ابو سلمة
بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
حتى تقتتل فئتان دعواهما واحدة کفت ابو هریره فرمود رسول خدا قائم
نشود قیامت تا بیکدیکر جنگ نکنند دو کروه که دعوی هر دو یکی است یعنی هر کدام ازین دو
دو طائفه اعتقاد میکنند که مسلمان است و این قتال او بر حق است و در حدیثی دیکر آمده که دو مسلمان
اکر بیکدیکر جنگ میکنند قاتل و مقتول هر دو در دوزخ خواهند رفت کفته اند که این هر دو بر خلاف
حق خواهند بود و فئتان تثنیه فئة بمعنی طائفه در بعضی روایات فیتان تثنیه فئی است و صحیح
همان اول است قسطلانی کوید چنانکه در فتح الباری کفته درین حدیث کنایت است از علی بن
ابیطالب که با معاویه در صفین کرده لیکن علی رضه امام بر حق بود باتفاق اهل حل و عقد و مخالف
بر خطا و چون از روی اجتهاد این خطا کرده بود بر وی کناهی نمیباشد بلکه خود درست او را یک اجر است
انتهی همین است قول عامه اهل سنت و جماعت که یعنی با اجتهاد دست ضلالت کفتن نیست و بازین سهم
امام بر حق را غیر سید که او را از جمع شبه ایشان کند اکر باز نیابند مقاتله نماید شبه که از روی اجتهاد پیش آمده
همین است که عمر فاروق نطلب رضه قصاص از قاتلان عثمان با وجود طلب وارثان نمیرفتند و حمایت ایشان کردند و شبهه
با خلافت جمع نمیبود پس چکونه خلیفه و امام بر حق باشند پوشیده نماند که در ضرورت خلیفان از ...

وآن این ست که امیر المؤمنین علی دفع شبهه انها کرده بود یا نه اگر دفع کرده باشد و بر خطای خود مطلع
شده باشند معذور نخواهند بود و اگر نکرده چرا بمقاتله پیش باید آمد و نیز مخفی نماند که اگر انبیا مجتهد نیست
پس معاویه خواهد بود و محتمل که چند دیگر هم باشند و الله اعلم این همه چشم زدن است که کسی که قتال کرد در حال
قتالان و مقتولان ایشان حیست هر گاه بر عوام غیر مجتهد بحیث مجتهد حاضر واجب و لازم
نیست پس انها را چه ضرور در کشتن مسلمانان معذور شرعی توان داشت و اجری برای انها
ثابت کرد در اصل تحقیق مسئله حق این شهادت لازم و واجب ست حدثنا عبد الله قال
انا عبد الرزاق قال انا معمر عن همام عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان و نمود قائم نمیشود قیامت تا انکه جنگ میکنند بیکدیگر دو
گروه فتکون بینهما مقتلة عظیمة دعواهما واحدة پس میباشد میان هر دو گروه جنگی
عظیم بحالی که دعوی هر دو یکی ست ولا تقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذابون قریبا
من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله و تمام نمیشود قیامت تا انکه برنخیزند دجالان و دروغ گویان
نزدیک بسی نفر هر یکی از انها بتسویل نفس و تسویل شیطان گمان میکند که تحقیق وی رسول خدا ست در
کتب گفته اند لفظ کل چون مضاف می آید افرادی و مجموعی و کل افرادی مضاف نکره می باشد و مجموعی
مضاف بمعرفه چنانکه گویند کل رمانه اکلت یعنی هر فرد انار را خوردم و اگر گویند کل الرمان اکلت
یعنی همه انار را خوردم و نه و پوست انرا و بر این تقدیر اینجا اضافه بضمیر ناظر بکل مجموعی ست
و قول او یزعم انه رسول الله ناظر بکل افرادی و مراد هم این ست پس از اینجهت معلوم میشود که افرادی را
بمعرفه نیز اضافت میکنند و قاعده کلیه نیست حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب
عن الزهری قال اخبرنی ابو سلمة بن عبد الرحمن ان ابا سعید الخدری قال بینما نحن

این مذهب

فتان

قاعده

عند رسول الله

عند رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقسم قسما کفت ابو سعید خدری درمیان انکه
ما بودیم نزد پیغمبر خدا و انحضرت قسمت میکرد مالی را قسمت کردنی که صلح دران بود اتاه ذو الخویصرة
وهو رجل فقال یا محمد من تمیم آمد نزد انحضرت ذو الخویصره و او مردی از قبیله بنی تمیم ست خویصره
بضم خا نجمه و فتح واو و سکون تحتیه و فتح صاد مهمله و راء و نزد ابو داود نام او نافع ست فقالوا
یا رسول الله اعدل پس کفت انمردی یا رسول خدا عدل کن در قسمت فقال ویحک من یعدل
اذا لم اعدل پس فرمود وی بر تو وای کیست کسی که عدل میکند و قتی که من عدل نکنم قد خبت
وخسرت ان لم اکن اعدل تحقیق نومید شدی تو از صلح حال و زیانکار شدی تو از جهت من
که نادانسته تابع شدی اگر نیستم من که عدالت کنم در بعضی روایات خبت وخسرت بصیغه متکلم هم ضبط
کرده اند و اول اشهر و اوجه ست فقال عمر یا رسول الله ائذن لی فیه اضرب عنقه پس کفت
عمر ای رسول خدا اذن کن مرا در حق او که کردن زنم او را پس کفت عمر ای رسول خدا اذن کن مرا در حق او
فقال دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم وصیامه مع صیامهم
پس فرمود بگذار مرو را تحقیق مر او را یاران اند یعنی تابعان خواهند بود که اندک میدانند یکی از شما
نماز ایشان و روزهای خود را با نماز ایشان و روزهای خود را با روزهای ایشان یعنی عبادت
بیشتر از شما خواهند کرد یقرؤن القران لا یجاوز تراقیهم میخوانند قران را اما در حالی که نمیگذرد
خرکردنهای ایشان ترا یعنی اثری در دل نمیکند و بمصعد قبول نمیرسد و ثواب بران مترتب نمیکنند
تراقی جمع ترقوه ست بفتح تا و قاف و سکون راء مهمله و ضم قاف استخوانی که بالای سینه میان دو عاتق ست
یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة یرون می آیند از دین چنانکه بیرون می آید تیر از شکار
بظاهر این حدیث که مراد از دین اسلام ست حجت کرفته اند بر کفر خوارج و باین رفته ست قاضی عیاض ابو بکر

عربی و شرح زادی و اگر از دین اطاعت امام برحق ست دلیلی نخواهد بود برین ست خطا
نیظر الی فضله فلا یوجد فیه شیء نظر کرده میشود بسوی سپکان تیر او پس یافته نشود دران
چیزی از خون شکارتم نیظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء پس نظر کرده میشود بسوی پی آن
پس یافته نمیشود دران چیزی از خون رصاف بکسر راء و صاد مهمله بعد از الف فاجمع
رصفه بفتح راء و صاد و فاء یعنی عصب ست تم نیظر الی نضیه وهو قدحه پس نظر
کرده میشود بسوی نضی تیر او آن چوب تیر ست نضی بفتح نون و کسر معجمه و تشدید تحتیه قدح
بکسر قاف و سکون دال مهمله و حاء مهمله یعنی چوب تر ست گفته اند این تفسیر از مولف ست
فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود دران چیزی تم نیظر الی قذذه فلا یوجد فیه
شیء پس نظر کرده میشود بسوی پرهای تیر پس یافته نمیشود دران چیزی قذذ جمع قذه ست بفتح قاف
و فتح معجمه یعنی پر قد سبق الفرث والدم بتحقیق پیش آمده ست سرگین شکم و خون شکار
و اثری ازان و تیر ظاهر نیست اینهمه کنایت از سرعت گرفتن تیر ست از صید و قبیل ست
از برآمدن این جماعت از دین چنانکه اثری ازان در انها نماند بر تقدیری که مراد از دین طاعت امام
برحق باشد این برآمدن محمول بر ظاهر خواهد بود و اگر دین اسلام ست مراد ست ان همه طاعات
و عبادات ایشان و تمسک بقرآن چون بمعجد قبول نرسیده حکم عدم دارد محمول بر حقیقت
و نفس الامر خواهد بود ایتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل ثدی المرأة علامت
ایشان انکه انچنان دارد هو نیست که مردی سیاه تمام ست که یکی از دو بازوی او مانند سر پستان
زن ست مثل البضعة تدردر یا مانند گوشت پاره ایست که می جنبد معلوم نشده
که منک راوی ست یا انحضرت تردد فرموده اند در تشبیه بازوی او حاصل انکه سر ان قوم

ایچنین کسی خواهد بود بضعه بفتح موحده و سکون معجمه یعنی پاره گوشت تدردر بفتح تا و فتحه دال
و فتح راء و سکون دال سوم و راء اصل ان تتدردر ست یک تا را حذف کرده یعنی تحرک ست
ویخرجون علی حین فرقة من الناس بیرون می آیند انجماعت در زمان افتراق از
مردم و بعضی علی خیر فرقة من الناس بیرون می آیند بهترین فرقه از مردم و ان فرقه علی
ابن ابیطالب رض قال ابو سعید انی سمعت هذا الحدیث من رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت ابو سعید خدری راوی این حدیث گواهی میدهم و ارجح میدانم قلب میگویم که بتحقیق
شنیدیم این حدیث را از رسول خدا و اشهد ان علی ابن ابیطالب قاتلهم وانا معه
و گواهی میدهم که بتحقیق علی ابن ابیطالب جنگ کرد با ایشان و من با وی بوده ام در جنگ ایشان
فامر بذلک الرجل فالتمس فاتی به پس گفت بآوردن انمرد که صفت او بر گذشت
پس طلب کرده شد در میان کشتگان پس آورده شد حتی نظرت الیه علی نعت النبی
صلی الله علیه وسلم الذی نعته تا انکه دیدم بسوی او بر وجه صفت کردن پیغمبر خدا
چنانکه صفت کرده بود او را حدثنا محمد بن کثیر قال انا سفیان عن الاعمش عن
خیثمة عن سوید بن غفلة قال قال علی اذا حدثتکم عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت سوید گفت علی مرتضی رض وقتی که حدیث کنم شما را از رسول خدا فلان اخر
من السماء احب الی من ان اکذب علیه پس بر اینه افتادن از اسمان محبوب تر ست
از انکه دروغ گویم بر انحضرت واذا حدثتکم فیما بینی وبینکم فان الحرب خدعة
و وقتی که حدیث کنم از امری که میان من و میان شما ست پس بتحقیق حرب فریب ست
و روا ست در وی پوشیدن قصد و خلف وعده نمودن و وعده وفا نکردن یعنی این گونه تجویز

شارع روا است وعقل را اورا تحریم وتحلیل ان راه نیست خدعه در دین بفتح لغت ست
بفتح خاء معجمه وسکون دال وبضم عین وفتح میم مثل ہمزه وبفتحتین جمع خادع وبکسر وسکون دال سمعت
النبی صلی الله علیه وسلم یقول یاتی فی اخر الزمان قوم حدثاء الاسنان
بشنیدم پیغمبر خدا میفرمود می آیند در اخر زمان قومی خوردان سفیهان الاحلام سست خردان
یقولون من خیر قول البریة یکویند بہترین کفتار مردم مراد قرآنست چنانکه در احادیث دیکر
تفسیر بان رفته یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة می برایند از اسلام چنانکه
می براید تیر از شکار یتمه انچه کذشت سابق کذشت در بعضی روایات مذکورست
لا یجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیکذرد ایمان زبانی ایشان کلوی ایشان را یعنی بدل نمیرسد
حناجر جمع حنجره ست بمعنی بلعوم که در حلقوم میباشد فاینما لقیتموهم فاقتلوهم پس ہر جا
کہ پیش آید ایشان را پس بکشید انہا را فان قتلهم اجر لمن قتلهم یوم القیمة بتحقیق کشتن
ایشان موجب ثواب ست روز قیامت مر کسی را که بکشد انہا را از انکه سعی دارند در فساد دین
معلوم شده که انچه در شان خوارج وارد شده و بانچه استدلال بر کفر ایشان نموده اند
از انکه در اول حدیث کفته یاتی فی اخر الزمان ظاہر کشت که مراد این قوم در زمان نزدیک بقیامت
خواہند بود در زمان خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز متوان احتراز نمود صلح کفت حدثنا محمد بن
المثنی قال ثنا یحیی بن سعید بن الاثرت قال اشتکونا الی النبی صلی الله علیه وسلم
کفت خباب شکوه کردیم ما نزد پیغمبر خدا وهو متوسد بردة له فی ظل الکعبة وانحضرت
تکیه کرده بود چادری را که مرورا بود در سایه کعبه فقلنا له الا تستنصر لنا الا تدعو الله لنا
پس کفتیم ای رسول خدا ایا طلب نمیکنی برای ما نصرت بر کفار ایا دعا نمیکنی خدا را برای ما قال کان الرجل

عن خباب

فیمن

فیمن قبلکم فیوضع المنشار فیوضع علی راسه فیشق باثنین فیوضع علی راسه فیشق باثنین پس دو پاره
کرده میشد وما یصده ذلک عن دینه وباز نمیداشت اورا ازدین او ویمشط بامشاط
الحدید دشانه کرده میشد بشانهاء آهن ماد ون لحمه من عظم او عصب چیزی که
زیر کوشت او بود از استخوان پای یعنی کوشت او بریده میشد وما یصده ذلک عن دینه
وباز نمیداشت این عذاب او را ازدین او والله لیتمن الله هذا
الامر یعنی کار اسلام حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت لا یخاف الا الله
او الذئب علی غنمه تا انکه سفر میکند سوار تنها از صنعاء تا حضرموت نمیترسد مکر خدا را یا کرک را
بر کوسفند خود مقصود آنست که کمال امن از مخالفان خواہد بود در بلاد جمیع جای که وانواحی ان ودر دم ایمه
مطیع الدعوة خواہند صنعاء پای تخت یمن ست وحضرموت بفتح حاء وسکون ضاد معجمه وراء وضم میم بر دو مفتوح
وسکون واو نیز شہریست ازیمن ودمیان ہر دو شہر مسافت بعید ست ولکنکم تستعجلون ولیکن شما
شتاب میکنید حدثنا علی بن عبد الله قال ثنا زهیر بن معاویة قال انا ابن عون قال
انبانی موسی بن انس عن انس بن مالک ان النبی صلی الله علیه وسلم افتقد ثابت
بن قیس مردی ست از انس بن مالک کہ تحقیق انحضرت کم کرد ثابت بن قیس را یکی از اصحاب او بود
یعنی غایب شد از مجلس انحضرت فقال یا رجل یا رسول الله انا اعلم لک علمه پس کفت مردی
ای رسول خدا من بیدا میکنم مر ترا علم کجا او یعنی من حال او را دانسته بعرض میرسانم پیغمبر کفت ابن حجر
سعد بن معاذ ست وکفتی سعد بن عباده ست وکفتی ابو مسعود بدری ست فاتاه فوجده

اره دنهاده میشد

حضرموت بفتح میم ست

جالسا فی بیته پس آمد نزد ثابت بن قیس پس در یافت او را نشسته در خانه خود منکسا
راصه فرو انداخته سر خود را از غم و اندوه فقال ما شانك قال شر پس گفت آنمرد چه حال ست
ترا گفت بدست حال من کان ین رفع صوته فوق صوت النبي صلى الله عليه وسلم بود که
بلند گرداند او از خود را بالای آواز پیغمبر خدا فقد حبط عمله وهو من اهل النار تحقیق حبط شد
عمل و عبادت او و او از دوزخیانست و درین کلام التفات ست از تکلم بغیبت با گفتی
گفت ارفع و حبط عملی گفتی اینرا جهر الصوت بود لبد از نزول این آیت کریمه یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبي الایة درین غم و اندیشه افتاده بود فاتی الرجل فاخبره انه قال
کذا و کذا پس آمد آنمرد و خبر داد آنحضرت را که بحقیر دی گفته چنین و چنین فقال موسی بن انس
فرجع المرة الاخرة ببشارة عظیمة گفت موسی بن انس پس باز آمد آنمرد بار دیگر برده
عظیم فقال اذهب الیه فقل له انك لست من اهل النار ولکن من اهل الجنة
پس فرمود آنحضرت برو سوی وی و بگو او را بتحقیق نیستی تو از اهل دوزخ ولیکن تو از اهل بهشت مردیست
که ثابت بن قیس در غزوه یمامه در زمان ابو بکر صدیق بدرجه شهادت رسیده ست و این مضافات
ندارد بحدیث عشره مبشره از انکه تنقیص بعد دی معین مضافات بما سوا ندارد و مترده در باب
جمعی کثیر وارد یافته ست چنانکه بر دا تقان حدیث ظاهر خواهد بود حدثنا محمد بن بشار
قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن ابي اسحق قال سمعت البراء بن عازب قاله
قرء رجل الکهف گفت براء بن عازب خواند مردی سوره کهف را و ان مرد اسید بن حضیر ست
وفی الدار دابة فجعل تنفر فسلم و در خانه او اسب بود پس گشت که میکرد پس دعا کرد
بسلامت و سپر دا را بخدا و متوجه شد بکرفتن اسب و گفت اللهم سلم یا گفت سلام علیك قال له

الکرمانی در بعضی شروح گفته ظاهر آنست که اینمرد در نماز بود پس سلام داد و قطع کرد نماز را فاذا اضبابة
او سحابة غشیته پس ناگاه می بیند که ابری تنکی ست یا ابری شبک را دی ست که پوشید
خانه او را اضبابه بضم معجمه و دو موحده ابری مانند دخان که می پوشد زمین را بعضی گویند ابری
که باران ندارد ضمیر غائب مذکور راجع بدار دانسته اند و در اکثر استعمال ضمیر مؤنث میاشد
و چون دار مؤنث سماعی ست جائز ست که ضمیر مذکر نیز راجع کنند و تواند که راجع بانمرد باشد
فذکره للنبي صلى الله عليه وسلم فقال اقرء یا فلان پس ذکر کرد او قصه خود را مر آنحضرت را
پس فرمود بخوان ای فلان یعنی بآنستی که مستمر همیشه می خواندی و خواندن آن یا آنکه بخوان در نماز
اگر اینچنین حال هست آمد فانها السکینة نزلت للقران او تنزلت للقران سکینه را ست
پس تحقیق ان سکینه ست نازل کرده اند از جهت خواندن قران و در تفسیر سکینه اقوال مختلفه
امده چنانکه در تحاب التفسیر مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی از انجمله این ست که مخلوق الهی ست
تا که در وی رحمت الهی و کرامانیت ست و باد می ملائکه اند حدثنا محمد بن یوسف یعنی
البیکندي قال ثنا احمد بن یزید بن ابراهیم ابو الحسن الحرانی قال ثنا زهیر
بن معاویة قال ثنا ابو اسحق قال سمعت البراء بن عازب یقول جاء ابو بکر
الی ابی فی منزله فاشتری منه رحلا گفت ابو اسحق شنیدم براء بن عازب را میگفت
آمد ابو بکر صدیق رضی نزد پدر من در منزل او پس خرید از وی پالان شتر فقال للعازب
ابعث ابنك یحملة معي پس گفت مر عازب را بفرست پسر خود را برای برداشتن
پالان با من قال فحملته معه گفت براء پس برداشتم انرا با ابو بکر فخرج ابي یتنقد
ثمنه پس بیرون آمد پدر من در حالی که سره میکند بهای انرا فقال له یا ابا بکر حدثني کیف

تغیر سکینه
طمانیت است

کیف صنعتما حین سریت مع النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت ابابکر را پدر من
ای ابوبکر چه کردید شما هنگامی که شب بر آمدی از غار حرا با رسول خدا قال نعم گفت ابوبکر
آری بگویم با تو ماجرا اسرینا لیلتنا ومن الغد رفتیم یعنی بعد برآمدن از غار تمام شب خود را
و پاره از روز اسرا بمعنی شب رفتن ست گفته اند که عطف غدا علیها تبعا و ما ربا ردا
و ما را شارت کردیم که تجرید کرده شده اسرا بمعنی مطلق رفتن و تجرید در معنی مشهور ست از مجاز
علفت حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه وقت نصف النهار شد نصف النهار را قائم الظهیره
گویند زیرا که چون درین وقت سایه نمیگردد گویا ایستاده ست وخلا الطریق لا یمر فیه احد
و خالی شده راه بجائی که نمیگذرد در راه هیچ کسی فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس ظاهر شد
برای ما سنگی دراز که مران را سایه ست لم تأت علیها الشمس نمی آمد بران سنگ آفتاب
فنزلنا عنده پس فرود آمدیم نزد آن سایه وسویت للنبی صلی الله علیه وسلم مکانا
بیدی ینام علیه و هموار کردم برای پیغمبر خدا جای او را بدست خود که خواب کند بران وبسطت
علیه فروة و گستردم بر آنجا پوستین را وقلت نم یا رسول الله وانا انفض لک ما
حولک و گفتم خواب کن ای رسول خدا و دفع میکنم مر ترا چیزی که گرد تو باشد یعنی پاسبانی میدارم ترا
فنام پس خواب کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخرجت انفض ما حوله و برآمدم بجائی که
دور میکنم چیزی که گرد اوست فاذا انا براع مقبل بغنمه الی الصخرة پس ناگاه من رسیدم
بشبانی که رو کننده است بگله خود بسوی آن سنگ یرید منها مثل ما اردنا میخواهد از آن
سنگ مانند آنچه میخواستیم یعنی میخواهد که در سایه آن نزول کند فقلت له لمن انت یا غلام
پس گفتم مر آن شبان را از آن کیستی تو ای غلام فقال لرجل من اهل المدینة پس گفت مردی

او مکة

مردی است

مردی است از اهل مدینه یا از مکه شک راوی ست در موضعی دیگر مؤلف بطریق جزم مکه آورده
در روایت همین اهل مدینه ست گفته اند که مراد از اهل مدینه هم اهل مکه ست نه مدینه رسول خدا
قلت افی غنمک لبن قال نعم گفتم آیا در گله تو شیر ست گفت آری هست قلت افتحلب
گفتم آیا می توانی دوشید یعنی مالک غنم ترا اذن داده ست در دوشیدن شیر برای کسی که پیش آید
ترا بطریق ضیافت قال نعم گفت آری اذن دارم فاخذ شاة فقلت انفض الضرع
من التراب والشعر والقذی پس گرفت شبان بزی را گرفته بود پس گفتم بیفشان و پاک
کن پستان غنم را از خاک و موی و خرک قال فرایت البراء یضرب احدی یدیه علی الاخری
ینفض گفت ابو اسحق که راوی ست از براء بن عازب پس دیدم براء را که میزد یک دست خود را
بر دست دیگر و میفشاند فحلب فی قعب کثبة من لبن پس دوشید در ظرفی پاره از
شیر قعب بفتح قاف و سکون مهمله ظرفی که در وی شیر دوشند کثبه بضم کاف و سکون مثلثه
و فتح موحده یعنی اندکی قلیل ومعی اداوة حملتها للنبی صلی الله علیه وسلم و با من ابریقی بود
برداشتم آنرا برای پیغمبر خدا اداوه بکسر همزه و دال مهمله و واو ظرف چرمینه در غیر روایت ابی ذر
از حموی و مستملی آمده آمده یرتوی منها یشرب ویتوضا که سیراب شود در حالی
که آب میخورد و وضو میکند این جمله معترضه ست در بیان آنکه اداوه را برای این اغراض نگاه داشته بود
فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد پیغمبر خدا فکرهت ان اوقظه پس ناخوش
داشتم اینکه بیدار کنم او را از خواب فوافقته حین استیقظ پس موافقت کردم آنحضرت
را در توقف هنگامی که بیدار شد یعنی توقف من تا هنگام بیداری آنحضرت بود فصببت علی الماء
علی اللبن حتی برد اسفله پس ریختم از آب اداوه بر شیری که در کاسه بود تا آنکه سرد شد پایان آن

الله در المترجم حیث ترجم جزء العبارة
با ... به ما ورد ...

فقلت اشرب یا رسول الله پس گفتم بنوش ای رسول خدا قال فشرب حتی رضیت گفت
ابوبکر پس خورد آنحضرت تا دانستم من خورسند شدم از بس که خورد ثم قال الم یأن للرحیل قلت بلی
پس فرمود آنحضرت آیا نرسیده است وقت کوچ کردن گفتم آری رسیده است قال فارتحلنا
بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچ کردیم بعد از آنکه برگشت آفتاب واتبعنا
سراقة بن مالك واز پی رسید ما را سراقة بن مالك از کافرانی که دنبال کرده بودند فقلت
اتینا یا رسول الله پس گفتم آمده شدیم ما یعنی آمدند ما را ای رسول خدا یعنی دشمنان رسیدند
فقال لا تحزن ان الله معنا پس فرمود اندوه مکن بتحقیق خدا با ماست یعنی یار ماست
فدعا علیه النبی صلی الله علیه وسلم فارتطمت به فرسه الی بطنها پس دعا کرد بروی
پیغمبر خدا پس فرو رفت بوی اسپ او تا شکم او واُری فی جلد من الارض شك زهیر
گمان میکنم که فرو رفت در سخت از زمین گروه زهیر فقال انی اراکما قد دعوتما علی پس
گفت سراقه بتحقیق من گمان میکنم شما را که دعا کرده اید شما بر من که اسپ من بزمین فرو رفته فادعوا
لی پس دعا کنید مرا که خلاص شوم از زمین بلد والله لکما ان ارد عنکما الطلب [illegible]
والله را الحکم هم روایت کرده اند یعنی قسم یعنی سوگند بخدا اگر باز پس میدهم شما را ونصب هم روایت کرده اند
در مصابیح گفته که باسقاط حرف قسم است ومعنی آنست که سوگند میخورم که باز میگردانم از شما مردم را که
بطریق عهد خدا را بحرف مخاف واقامت مضاف الیه مقام او فدعا النبی صلی الله علیه وسلم
فنجا پس دعا کرد مر او را پیغمبر خدا پس نجات یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال کفیتکم
ما ههنا پس شروع کرد سراقه نمیکند احدی را مگر آنکه گفت کفایت کردم شما را در طلب
نیست اینجا فلا یلقی احدا الا رده پس سراقه نمیکرد احدی را مگر آنکه باز میگردانید

اورا

اورا این کلام تاکید ماسبق است قال ووفی لنا گفت ابوبکر وفا کرد سراقه وعده را
که برای ما گفته بود میکرد آنکه هر که را ملاقات میکند حدثنا معلی بن اسد قال انا عبد العزیز
بن المختار قال ثنا خالد عن عکرمة عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم
دخل علی اعرابی یعوده روایت است از ابن عباس که بتحقیق پیغمبر خدا درآمد بر اعرابی در حالی
که عیادت میکند او را قال وکان النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل علی مریض یعوده
گفت ابن عباس وبود عادت شریف پیغمبر خدا وقتی که درآمدی بر بیماری که عیادت
میکند او را فقال له لا باس طهور ان شاء الله میفرمود باکی نیست مر او را از رنج بیماری
پاک شده است از گناه اگر خواسته است خدا فقال له لا باس طهور ان شاء الله پس
فرمود او را چنانکه خلق شریف بود قال قلت طهور کلا گفت اعرابی بآنحضرت گفتی تو
طهور است نیست اینچنین یعنی پاک کننده از گناه بل هی حمی تفور او تثور علی شیخ
کبیر تزیره القبور بلکه این مرض تپ است جوش کننده بر پیری کلان برسید او را او زیارت
قبرها یعنی می میراند او را ضمیر هی باعتبار حمی است که خبر اوست ودر بعضی هو راجع بمرض فقال
النبی صلی الله علیه وسلم فنعم اذا پس فرمود پیغمبر خدا از روی غضب پس آری چنین است
درین وقت ودر تشریح مشکوة گفته که فا مترتب است بر کلام مقدر ونعم تقریر است بر کلام اعرابی
یعنی من راه نمودم ترا که صبر کن که این تپ کفارت گناهان است اگر آنرا تو قبول نکردی وناامیدی
وکفران نعمت رفتی پس چنین خواهد بود ودر روایت طبرانی واقع شده که فرمود آنحضرت اعرابی را
اگر آنرا ابا کردی پس این بیماری اینچنین است که تو گفتی پس فردای آن روز مرد در فتح الباری گفته
که این زیادت حدیث مطابق ترجمه است حدثنا ابو معمر قال ثنا عبد الوارث قال ثنا

عبد العزيز عن انس قال كان رجل نصرانيا فاسلم وقرء البقرة و ال عمران
كفت انس بن مالك بود مردي نصراني و مسلم آورده از بني النجار بود پس مسلمان شد و خواند
سورة بقره و سورة ال عمران را فكان يكتب لرسول الله صلى الله عليه وسلم پس بود
كه مينوشت براى پيغمبر خدا وحي را فعاد نصرانيا پس برگشت از اسلام و رحالى كه نصراني
شد فكان يقول ما يدري محمد الا ما كتبت له پس بود كه ميگفت نميداند محمد
مگر چيزى را كه نوشتم براى او يعني علم آنحضرت سواى آنچه من نوشتم براى او نيست و تواند
كه او طول تحريفي كم و زياده در نوشتن كرده باشد و پيش از آنكه مطلع شوند بر كار تشيع او
مرتد شده باشد و رفته در كفره اين حرف گفته و الله اعلم فاماته الله فدفنوه فاصبح
وقد لفظته الارض پس ميراند او را الله تعالى پس در زمين گور كردند او را پس صبح كرد و حال
آنكه بتحقيق بيرون انداخته ست زمين آن ناپاك را فقالوا هذا فعل محمد و اصحابه
پس گفتند كه فعل اين كار محمد و ياران اوست لما هرب منهم فنبشوا عن صاحبنا
فالقوه هر گاه كه گريخت از دين ايشان بر كنده اند قبر را از يارما پس بيرون انداخته اند او را
فحفروا له و اعمقوا له في الارض ما استطاعوا پس كنديدند گور براى او و عميق بردند
گور را براى او تا قدري كه توانستند فاصبح وقد لفظته الارض پس صبح كرد كه زمين
بتحقيق بيرون انداخته ست او را فعلموا انه ليس من الناس فالقوه پس دانستند
كه بتحقيق انداختن او را نيست فعل مردم بلكه از خداست پس انداختند او را حدثنا
يحيى بن بكير قال ثنا الليث عن يونس عن ابن شهاب قال و اخبرني ابن المسيب
گفت ابن شهاب زهري خبر داد مرا فلان و خبر داد مرا ابن مسيب عن ابيهريرة انه قال قال

رسول الله

رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا هلك كسرى فلا كسرى بعده و در مورد حمل خدا
و قتي كه مرد كسري كه پرويز بن هرمز ست پس كسري ديگر نخواهد بود كسري بكسر كاف و فتح
در دوي افصح ست زجاج منكر شده كسر كاف را و حجت چيزى نيست در نسبت تغير بسيار
ميرود تغلبي كه بكسر لام ست در نسبت بفتح لام ميخوانند لقب بادشاهان و اذا هلك
قيصر فلا قيصر بعده و وقتي كه مرد قيصر نيست قيصر بعد از وي قيصر بفتح قاف و صاد مهمله
لقب بادشاهان روم ست و الذي نفس محمد بيده لتنفقن كنوزهما في سبيل الله
و سوگند كسي كه ذات محمد در دست قدرت او ست هر آئينه انفاق كرده ميشود مالهاى اين هر دو در
راه خدا بزكات و صدقات و ديگر مصارف خير حدثنا قبيصة قال ثنا سفين عن عبد
الملك بن عمير عن جابر بن سمرة مرفوعه مروي ست از جابر بن سمره در حالي كه رفع ميكند
حديث را به پيغمبر خدا قال اذا هلك كسري فلا كسري بعده و ذكر و قال لتنفقن
كنوزهما في سبيل الله و ذكر كرده ست جابر حديث را چنانكه گذشت و گفته ست هر آئينه
انفاق كرده ميشود مالهاى هر دو در دين روايت از اهلاك قيصر فلا قيصر بعده نيامده ست حدثنا
ابو اليمان قال انا شعيب عن عبد الله بن الحسين عن ابن عباس قال قدم مسيلمة
الكذاب على عهد النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابن عباس قدوم آورد مسيلمه كذاب
در زمانه عهد پيغمبر صلى الله عليه وسلم در سنه نهم از هجرت كه سال آمدها و وفدها بود از هر طرف
فجعل يقول ان جعل لي محمد الامر من بعده تبعته پس گشت كه ميگفت اگر گردانند مر محمد
رسول خدا امارت و خلافت را از پس خود متابعت ميكنم امروز وقد من بني حنيفة
و قدوم آورد مدينه در مردم بسيار از قوم خود فاقبل اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم و معه

قال حدثنا نافع بن جبير

هرقل بادشاه روم پس م

وكسري

ثابت بن قیس بن شماس پس روی آورد بجانب مسیلمه رسول خدا برای تالیف دلهای
ایشان و تبلیغ احکام اسلامی و بادی ثابت بن قیس بن شماس بود و فی یده قطعة
جرید و در دست رسول خدا پاره از شاخ خرما بود و حتی وقف علی مسیلمة فی مجلس
تا انکه آمد و قف کرد بر مسیلمه که در میان گروه بود فقال لو سالتنی هذه القطعة ما اعطیتکها
پس فرمود انحضرت اگر سوال کنی و طلب غائی برای سلوم خود این پاره شاخ را نمیدهم ترا ولن تعدو
وامر الله فیك و هرگز تجاوز نکنی حکم خدا را که در باره تست ولئن ادبرت لیعقرنك الله
و اگر پشت دادی تو از قبول اسلام هر آئینه پی میکند ترا خدا و میکشد ترا بخواری و انی لاراك
الذی اریت فیك ما رایت و تحقیق من می بینم ترا چیزی را که نموده شده ام در حق تو
انچه دیده ام فاخبرنی ابو هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر داد مرا ابو هریرة
که تحقیق رسول خدا صلی الله علیه وسلم قال بینما انا نائم رایت فی یدی سوارین من ذهب
فرمود در میان انکه من خوابیده ام دیدم در هر دو دست خود دو سوار از طلا عینی گفته که قوله
ذهب از برای تاکید ست و صاحب مصابیح تبعیت دیگر کرده و گفته صفة کاشفة ست از انکه
سوار نمیباشد مگر از طلا و در فتح الباری گفته از برای بیان جنس ست یعنی سوار غیر از طلا نمیباشد
چنانکه قرآن بان ناطق ست قوله تعالی اساورین فضة و خطا کرده کسی را که گفته سوار نمیباشد
مگر از طلا فاهمنی شانهما پس درغم انداخت مرا حال این دو سوار از انکه طلا زیور
زنان ست و حرام ست بر مردان فاوحی الیه فی المنام ان انفخهما فنفختهما فطارا
پس وحی کرده شد بسوی من در خواب اینکه تف کن او را پس تف کردم هر دو را پس پریدند
هر دو از دست من و در این کلام اشارت ست بحقارت این دو امر و برطرف شدن انها فاولتهما

کذابین

کذا ابین نجران بعدی پس تعبیر کردم دو سوار را دو مدعی کذاب مدعی پیمبری که
برایند پس از من تعبیر دو سوار از طلا بدو دروغ گویان وجه ست که کذب وضع چیزیست
در غیر موضع و سوار طلا در دست انحضرت نیز از این قبیل ست و دو شهر انها که صنعا و یمامه ست
و اکثر مردم ان که مسلمان شده اند بمنزله دو دست انحضرت و دو سوار بمنزله دو دروغ گو کذاب ست
که بزخرف اقوال خود اهالی انها را بدیده کرده بودند و زخرف کیف ذیب هم ست و از بوضه
هم عبارت ازان دو بطال تواند بود فکان احدهما العنسی والاخر مسیلمة صاحب
الیمامة پس بود یکی از ان دو عنسی بفتح مهمله و سکون نون و کسر سین مهمله از بنی عنس نام او
عبهله ست بفتح مهمله و سکون موحده و فتح هاء و او را اسود ذو الخمار نیز میگویند از انکه بر روی
می انداخت و دیگر مسیلمه بکسر لام مقفر مسلم از بنی حنیفه و او مشهور مسیلمه کذاب ست
صاحب کشهر یمامه بین که از مکه معظمه بر چهار مرحله ست و یمامه بتخفیف میم ست و نیز بمد
مشتمل کرده اند که این هر دو در زمان حیات انحضرت خروج کرده بودند پس برادران انها
بعد از انحضرت چه منفعت دارد تو دی جوابی از علما نقل کرده که مراد از خروج بعد از انحضرت
ظهور و شوکت و محاربه با اهل اسلام و دعوی نبوت ست این چه گوید این جواب نیز خبری نیست
چه اسود عنسی در زمان انحضرت دعوی نبوت کرد و شوکتی عظیم بهم رسانید و با اهل اسلام محاربها کرد
و غالب آمد بر بلدان و در خرم در زمان انحضرت کشته شد اما مسیلمه بعد از حیات انحضرت دعوی نبوت
لاطائل کرد و بعد از زمان انحضرت شوکت بسیار بهم رسانید و بعد از قتلش بسیار در زمان ابو بکر مولی
رفته کشته شد پس کلام محمول بر تغلیب ست یا مراد از بعدی بعد نبوتی باشد حدثنا محمد بن العلاء
قال نا حماد بن اسامة عن بریدبن عبد الله بن ابی بردة عن جده ابی بردة

در النسخة متن عن بریدبن ابی بردة

یکی از بنی عنس عبهله ست
دیگر مسیلمه ۱۲

عن ابي موسى اراه عن النبي صلى الله عليه وسلم گمان ميكنم او را كه عن النبي
گفته پس بطريق رفع نقل كرده ست ابن حجر گفته قائل اراه مؤلف ست گويا شك كرده ست
كه از شيخ خود محمد بن علاء بصيغه رفع شنيده ست يا نه پوشيده نماند كه اراه بمعنى ظن ست
نه بمعنى شك پس گويا يقين نكرده ست كه بطريق رفع آورده ست مسلم وغيرا و از ابي كريب
محمد بن علاء شيخ مؤلف بسند مذكور بي لفظ اري بصيغه جزم آورده انه قال رايت في المنام
انى اهاجر من مكة الى ارض بها نخل فرمود ديدم من هجرت ميكرده ام از مكه بسوى زمينى
كه در آن نخل خرماست فذهب وهلي الى انها اليمامة او هجر پس رفت وهم
من كه آن شهر بگمان يمامه ست يا هجر كه شهرى مشهور بيمن و اهل بفتح واو و سكون هاء اولام
يعنى وهم ست فاذا هي المدينة يثرب پس ناگاه آن شهر مدينه يثرب ست اخلاق
يثرب بر مدينه مطهره تا آنكه در احاديث نهى از آن وارد شده گويا پس از نهى ست
يا نهى تنزيهى ست ورايت في رؤياي هذه اني هززت سيفا فانقطع
صدره او ديدم در خواب خود كه اين ست كه بتحقيق من جنبانده ام شمشيري پس جدا شده
ست سينه آن در بعضى روايات آمده كه في ذباب سيفي تلم يعنى در پس شمشير من رخنه
البست فاذا هو ما اصيب يوم احد پس ناگاه آن يعنى تعبير آن خبرى كه در رسيد
از الم و رنج كه از جانب مسلمانان روز غزوه احد وجه اين تعبير اين ست كه شمشير
مرد انصار معاونان او ديد كه بقوت آن حمله بر دشمنان ميكنند و دفع انها نميتوانند و انقطاع
آن كشته شدن اخوان ست ابن حبان ميگويد كه بعضى از اهل علم گفته اند كه اگر فرمود تلم يعنى
رخنه در شمشير گشته شدن بعضى از اهل بيت من ست گويا كنايت از حمزه خواهد بود

در جواب كه بتحقيق من

وهل يعني عظم

اخلاق يثرب بر مدينه گويا پس از نهى ست من

در رؤيا

و در روايت عروه آمده كه آنچه بشمشير خود ديده خبريست كه رسيد روى مبارك او را روز
احد و اين هر دو معنى را در ما اصيب من المؤمنين ميتوان داخل كرد ثم هززته اخري
فعاد احسن ما كان پس جنبانديم بار ديگر پس عود كرد نيكتر از آنچه بود فاذا هو
ما جاء الله به من الفتح پس آن خبريست كه آورده خدا او را از فتح مكه و اجتماع
المؤمنين و جمع شدن مسلمانان و رايت فيها بقرا و ديدم در آن رؤيا گاوي را و اين
كنايت از مقتولان احد ست از آنكه گاو اماده كشتن ست و مرويست از عروه بقره
نزع و باين زيادتي تمام تر مشهود تاويل والله خير و كار خدا بهتر ست يعنى اين تقدير الهى
كه بشهادت مسلمانان رفته بهتر ست از بودن ايشان در دنيا به دريافت ثوابهاكه در عقبى
خواهند دريافت باين تقريري كه كرده شد اين كلام سديد و خرست و در بعضى نسخ والله بجر
تصحيح كرده اند بنا بر قسم گفته اند و معنى آنست كه سوگند بخدا كه خير ست بعد از اين و بعضى اول اسم
ميتواند بود بحذف مبتدا تقل هو و هذا فاذا هو المسلمين يوم احد پس ان گاه مسلمانان اند
كه در غزوه احد بشهادت رسيدند واذا الخير ما جاء الله به من الخير و ناگاه ايشان
خيريست كه آورده ست خدا از ازيكى و ثواب الصدق الذي اتانا الله بعد يوم
بدر پس و جزاى راستى و صداقت آنچه داده ست ما را خدا بعد از غزوه بدر كه فتح مكه ست

حدثنا ابو نعيم قال ثنا زكريا عن فراس عن عامر عن مسروق عن عائشة
قالت اقبلت فاطمة تمشي مرويست از عائشه گفت روى آورد فاطمه زهرا در حالى
كه مشى ميكند كان مشيتها مشى النبي صلى الله عليه وسلم خبر است كه راه رفتن فاطمه
راه رفتن پيغمبر خدا است فقال النبي صلى الله عليه وسلم مرحبا يا ابنتي پس زود پيغمبر خدا

كويا رفتن بر راه شابه بود

خوش امدي اي دختر من در بعضي نسخ بندا وحذف الف انتي ست ودر بعضي بنتي ست
بموحده والف وصل وسكون موحده وتصويب اين نسخه كرده اند ثم اجلسها عن يمينه
او شماله پس نشاند فاطمه را از جانب دست راست يا از جانب دست چپ شك از راوي ست
ثم اسر اليها حديثا فبكيت پس آهسته كرد بفاطمه حديثي را پس گريه كرد فقلت لها لم تبكين
پس گفتم مر فاطمه را چرا گريه ميكني تو ثم اسر اليها حديثا فضحكت پس آهسته كرد بفاطمه
حديثي را پس خنده كرد فقلت ما رايت كاليوم فرحا اقرب من حزن پس گفتم نديدم
مانند امروز فرحي را نزديكتر از حزن يعني خوشي پيوسته باندوه نديده بودم فسالتها عما قال
پس پرسيدم فاطمه را از انچه فرمود پيغمبر خدا وموجب فرحت واندوه شد فقالت ما كنت لافشي
سر رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت فاطمه نيستم من كه اظهار كنم سر رسول خدا را حتى
قبض النبي صلى الله عليه وسلم يعني نگفت تا انكه قبض كرده شد روح رسول خدا فسالتها
عما قال پس پرسيدم فاطمه را از انچه فرمود بود فقالت اسر الي ان جبرئيل كان يعارضني
القران كل سنة مرة پس گفت فاطمه آهسته گفت انحضرت من كه بتحقيق جبرئيل بود كه ياهم ميخواند
قران با من هر سال يكبار واو عارضني العام مرتين وبتحقيق جبرئيل باهم خواند مرا امسال
دو بار از احاديث ديگر معلوم شده كه در هر سه جبرئيل در ماه رمضان بود ولا اراه الا حضر اجلي
ونخيال نميكنم من دو بار در اشكه حاضر شده ونزديك رسيده ست مدت حيات من
وانك اول اهل بيتي لحاقا بي فبكيت وبتحقيق تو نخستين اهل بيت منى از روي
فنا ومتحق شدن بمن پس از وفات پس گريستم از معلوم كردن نزديكي رحلت انحضرت فقال الفاطمة ضيني
ان تكوني سيدة نساء اهل الجنة او نساء المؤمنين فضحكت لذلك پس فرمود

ايا راضي نميشوي اين را كه باشي بهترين زنان اهل بهشت يا زنان مؤمنين كه اهل بهشت اند
پوشيده نماند كه تركيب نساء اهل الجنة اضافي ست نه توصيفي چنانكه بمجلد حفظ ديگر روايت دراكثر
از ان در آمده وذلك ظاهر پس خنده كردم از اينجهة ودر احاديث ديگر آمده كه خنده كردن وي رضي
از معلوم كردن ان بود كه وي نخستين اهل بيت ست از روي ملاحق شدن بانحضرت قدس سره بر انكه
علماء اهل سنت وجماعت اختلاف كرده اند در افضليت عائشه فاطمه رضي الله عنهما بعضي گويند
كه عائشه افضل ست از جهة كمال علمي كه داشت چنانكه در حق او فرموده بگيريد بعضي از دين خود از اين
حميراء كه عائشه ست وانحضرت او را حميرا ميخواند از جهة حسن رنگ او چنانكه جاي ديگر فرموده
كلميني يا حميرا وبعضي پيوسته كه وي رضي در زمان صحابه كرام يكي از مفتيان بود، عائشه انكه يازده ست
بوي در احاديث بسيار درشان او وارد شده كه دلالت دارد بر افضليت او واز انجمله حديث فضل
عائشه على نساء العالمين كفضل الثريد على سائر الطعام وتريد افضل افضل اطعمه عرب ست وبي شبه عائشه
محبوبه ومعشوقه انحضرت بوده ست وهر شخص بوجب كمال فضل اوست وجوه ديگر نيز در كتب
ايشان مذكور ست وبعضي گويند فاطمه افضل ست از عائشه از جهة احاديثي كه درشان وي رضي وارد شده
وبيشتر علما تلقي بقبول كرده اند از انجمله انچه اصح واول بر افضليت اوست انست حديث فاطمة بضعة
مني يعني گوشت پاره وجزوي ست مرا وي ست كه ابو بكر بن داود را پرسيدند كه فاطمه افضل ست يا خديجه
مادر او جواب داد كه رسول خدا فرموده ست كه فاطمة بضعة مني وبر اين غسلكم احمر را بضعه رسول خدا
تخمين كرده ست اين قول را اسمعيلي در مستخرجها ذكر كرده پر تحقيق حديث ابو لبابه را كه براي توبه خود را
بستون مسجد بست وهيچ نخورد كه تا انحضرت بگشايد وي تبسم فاطمه را دريافت كه از اين بند او را برآورد
وي ابا آورد وگفت كه بر او ردن وي رضي از بند برايد از جهة سوگندي كه خورده بود پس فرمود پيغمبر خدا

اصل سنت وجماعت اختلاف كرده اند در افضليت فاطمه عائشه

منت

کر وی بضعه منت پس بکشد او را فاطمه و وی راضی شد بدان و از سوکند بر آمد و از الجمله انچه درین باب
مذکور است ستر که منطوق خود دلالت دارد بر افضلیت فاطمه و سیادت او بر سایر زنان و مردانی
که اهل بهشت اند و درین عموم داخل شد عائشه و خدیجه و جز ایشان فسطلانی درین استدلال سخن کرده
میکوید از عموم کلام خود متکلم کلام خارج میباشد پس مراد زنان غیر انحضرت اند پوشیده نماند که خروج
متکلم از عموم کلام او مختلف فیه است و ظاهر کلام عام است و دلیل خروج متکلم بایں قوت دلالت
نیست بر این ست احتجاج علما بر افضلیت فاطمه بر عائشه و خدیجه رضی الله عنهما والله اعلم و والد
ماجد و شیخ ما دیریع بعد از نقل این اختلاف میکفت من امید دارم که از دنیا باین عقیده روم
که فاطمه افضل است بر عائشه و هر که غیر او ست از غرایب احوال این جامع علم و حال انکه روزی
احقر در وقت معتاد بخدمت رفته بود دیدم که مستانه نشسته بمجرد نشستن فرمود تو چه میکوئی
فاطمه افضل است یا علی مرتضی بفر چون دیدم که حال بر علم غلبه کرده بود در جواب توقفی واقع شد
باز بجد فرمود جواب چرا نمیکوئی عرض کردم که مذهب خود معلوم است فرمود امام ما فلاد افضل هذا
علی بضعه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر این بزرگ صورت و معنی کرده ام غریق بحر محبت بنیر خدا بود
در علم را بر حال تقدیم میکرد و حال را در علم پوشیده میداشت درینوقت غرام محبت و عشق
محمد بنوی علیه کرد که علم از نظر پوشیده شد ثنا یحیی بن قزعه ثنا ابراهیم بن سعد
عن ابیه عن عروه عن عائشه رض قالت دعا النبی صلی الله علیه وسلم فاطمه
ابنته فی شکواه الذی قبض فیه کفت عائشه خواند پیغمبر خدا فاطمه دختر خود را در
ایام بیماری که قبض کرده شد روح انحضرت دران فسارها بشیء فبکت پس اهسته
کفت خبری او را پس کریه کرد ثم دعاها فسارها بشیء فضحکت پس خواند او را

نزدیک خود

نزدیک خود با هستکی کفت خبری پس خنده کرد قالت فسالتها عن ذلك کفت عائشه
پس پرسیدم فاطمه را ازین حال فقالت سارنی النبی صلی الله پس کفت باهستکی فرمود مرا پیغمبر خدا
واخبرنی انه یقبض فی وجعه الذی توفی فیه فبکیت و خبر داد مرا که تحقیق انحضرت قبض
کرده میشود روح او در بیماری او که وفات کرده شد دران بیماری پس کریه کردم من ثم سارنی
فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس اهسته فرمود مرا خبر داد مرا که
نخستین اهل بیت اویم که از پی او میروم پس خنده کردم پوشیده نماند که درین حدیث که بروایت
مسروق از عائشه آورده است خنده کردن ان بود که معلوم کرد که وی سیده زنان اهل جنت ست
و درین حدیث که بروایت عروه ست از عائشه موجب خنده این ست که وی نخستین اهل بیت ست
که لاحق میشود بانحضرت و در سبب کریه هر دو راوی اتفاق دارند بر اینکه کریه وی بعض بسبب معلوم
کردن رحلت انحضرت بوده و مسروق ضم کرده باین سبب بودن او نخستین اهل بیت از روی
لحوق بانحضرت در فتح الباری ترجیح داده حدیث مسروق را بر حدیث عروه از انکه مشتمل بر زیاده
وی از ثقات اهل ضبط ست و زیادت ثقه مقبول است نزد ما اما انکه کفته که موجب خنده مجموع
هر دو امر و هر یک از ان دو امر مستور نبود یعنی برین تقدیر که نفی درین دو حدیث نمیباشد
پوشیده نماند که تخالف درین که مسروق نخستین اهل بیت لحوق را در سبب کریه داخته و عروه
در سبب خنده باقی است فافهم ثنا محمد بن عرعرة قال ثنا شعبة عن ابی بشر عن
سعید بن جبیر عن ابن عباس قال کان عمر بن الخطاب یدنی ابن عباس
ابن عباس کفت بود عمر بن خطاب نزدیک می آورد ابن عباس را یعنی مراد اینجا التفات ست
فقال له عبد الرحمن بن عوف ان لنا ابناء مثله پس کفت مر عمر را عبد الرحمن بن عوف

با تخالف بظاهر ازو فتح شده
در صحیح بیان بر

کر تحقیق ما را پسران اند مانند ابن عباس از سال و عمر غرض او آن بود کر ما پیر ایم پیر ادرا
تقدیم کنیم و پیش او رویم فقال من حیث یعلم پس گفت عمر بن خطاب از اینجهت کر وی
مید اند یعنی صاحب علم ست و او را تقدیم میر سد فسال عمر ابن عباس عن هذه الایة
اذا جاء نصر الله والفتح پس پرسید عمر ابن عباس را از برای اظهار علم او و فزون فضل او
بر همکنان فقال اجل رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلمه ایاه پس گفت ابن عباس
مراد موت پیغمبر خدا ست کر اعلام کرده خدا آنحضرت را از برای اعلام کردن آنحضرت ابن عباس را
موت خود و باین وجه حدیث مطابق میباشد مر ترجمه را از آنکه این خبر کر این سوره در موت
آنحضرت ست خبر غیب ست کر آخر همچنان واقع شده قال ما اعلم منها الا ما تعلم
کفت عمر نمیدانم من از این قضیه مکر چیزی را کر تو میدانی مقصود از این کلام تقدیر عمر ست ابن عباس را

ثنا ابو نعیم قال ثنا عبد الرحمن بن سلیمان بن حنظلة الغسیل قال ثنا عکرمة
عن ابن عباس قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیه
بملحفة کفت ابن عباس بر دوش آمد رسول خدا در بیماری کر فوت شد در آن بیماری چادری
کر پیچیده بر خود و قد عصب رأسه بعصابة دسماء و پیغمبر بسته بود سر خود را
ببارچه چامه دعرب حتی جلس علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه ما شاء الله نشست بر
منبر پس حمد کفت خدا را و ثنا کرد بر وی ثم قال اما بعد فان الناس یکثرون و تقل
الانصار حتی کفت اما بعد از حمد خدا پس بتحقیق مردم بسیار میشوند و انصار کم میباشند یا اری
دهندکان دین و این خبر غیب ست و باین خبر احدیث مطابق ترجمه ست حتی یکونوا
فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه میباشند انصار در سائر مردم بمنزله نمک در طعام یعنی

اندک در مردم چنانکه نمک نسبت بسائر اجزاء طعام فمن ولی منکم شیئا یغر فیه
قوما و ینفع فیه آخرین پس کسی کر ولی و حاکم شود از شما امری را کر ضرر میرساند در آن
قومی را و سو کند میکند در آن قومی دیگر را یعنی صاحب اختیار باشد در ضرر و نفع مردم فلیقبل
من محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم پس کو قبول کند از نیکوکاران نیکی انها را و در کورد
از بدکاران و عفو کند بدی انها را در غیر حدود تا موجب نفرت انها نکردد بر پیغمبر این نصیحت
متعلق بحکام ست و ضمیر محسنهم و مسیئهم راجع بقوم و دور نیست کر ضمیر فلیقبل راجع بهر یک
از مسلمانان و تابعان باشد و ضمیر محسنهم و من ولی بر پیغمبر این نصیحت بسائر مسلمانان خوانده بود
و حاصل سخن انکه تو ابع را باید کر نیکی حکام را قبول کنند و از بدی ایشان در کذرند از غیر قتل و نصب
و تکلیف خلاف شرع تا موجب فتنه و فساد نکردد و پیغمبر موافق علیکم بالسمع والطاعة
و لو کان عبدا حبشیا یعنی تا دام لا یامر بخلاف الشرع و الظلم جاری میشود فکان آخر مجلس
قعد النبی صلی الله علیه وسلم ابن عباس کوید پس بود این نشستن برای وعظ و نصیحت
آخرین مجلسی کر نشست در آن پیغمبر خدا رحمت کنار خدا بر وی **ثنا** عبد الله بن محمد
قال ثنا یحیی بن آدم قال ثنا حسین الجعفی عن ابی موسی عن ابی الحسن عن ابی
بکرة قال اخرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات یوم الحسن کفت ابو بکر بیرون
آورد روزی پیغمبر خدا حسن بن علی را رض فصعد به علی المنبر فقال ابنی هذا سید پس بر آمد
با حسن بر منبر و فرمود این پسر من مهتر ست و بر کزیده خدا ست و لعل الله ان یصلح به
بین فئتین من المسلمین و امید دارم کر خدا اصلاح کند بسبب وی میان دو لشکر اسلام
و این خبر ست از آنحضرت کر امام حسن تجویز کرد خلافت را بر معاویه بن ابی سفیان و ترک حرب و خلاف

نبود در میان مسلمانان بعد آنکه تفویض خلافت بمعاویه از راه سستی و کمی توابع و جنود چهل هزار
سوار جرار با امام حسن بزرگ خود بیعت کرده بودند وی رضی الله عنه بود باز خلافت را با وجود
آن ترک کرد از آن جهت رغبت و تخلیص خلافت معنوی و رضامند نشد بخونریزی مسلمانان
طرفین و این صورت از دلائل نبوت است بتسلیم معاویه و توابع او و ناطق است بر اهلیت معاویه
برای خلافت و امارت مسلمانان سیما بزعم شیعه که امام حسن را معصوم میدانند و نیز ازینجا
معلوم شد که مخالفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضه موجب کفر نیست چنانچه این کم
اندیشان نعوذ بالله مسلمانان را می نمایند بعضی از پیشینیان اهل سنت درجات گفته اند که
سخن ناکردن ازین محاربات و وقائع و فتنه بهتر است هرگاه خداوند سبحانه دستهای ما را پاک داشته
ازین مقابله و دخول زیر [illegible] است که زبان خود را نیز آلوده نگردانیم بذکر این واقعه خطرناک

ثنا سليمان بن حرب قال ثنا حماد بن زيد عن ايوب عن حميد بن هلال
عن انس بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم نعى زيدا وجعفرا قبل ان
يجيء خبرهما روایت است از انس بن مالک که بتحقیق پیغمبر خدا خبر مرگ جعفر و زید رسانید که
در جنگ موته شهادت رسیده بود پیش از آنکه آمدن خبر شهادت این هر دو وعيناه تذرفان
و حال آنکه هر دو چشم آنحضرت اشک میریخت [illegible] و قائع [illegible]

ثنا عمرو بن عباس قال ثنا ابن مهدي قال ثنا سفين عن محمد بن المنكدر
عن جابر قال قال النبي صلى الله عليه وسلم هل لكم من انماط روایت است از جابر بن
عبد الله که گفت فرمود پیغمبر خدا آیا هست شما را انماط بفتح نمره و سکون نون [illegible]
نوعی از [illegible] که ریشه [illegible] دارد [illegible] قلت وانى يكون لنا الانماط گفتم کجاست

مارا این قسم گلیم

[illegible] نزد [illegible] زبان [illegible]
[illegible]

ما را این قسم گلیم که مخصوص باهل ثروت است قال اما انه ستكون لكم الانماط فرموده آگاه
باش بتحقیق شان این است که خواهد بود مر شما را انماط فانا اقول لها یعنی امرأته پس می‌گویم
مر ورا یعنی زن خود را اخري عنك انماطك و دور دار از خود انماط خود را فتقول الم
يقل النبي صلى الله عليه وسلم انها ستكون لكم الانماط فادعها پس میگوید زن آیا نفرموده است
پیغمبر خدا که خواهد بود مر شما را انماط پس میگذارم آنرا بحال خود که فرش کرده ام و دور نمیکنم ازان شیخ ابن
حجر گفته که استدلال این زن بر اباحت استعمال انماط باین خبر که آنحضرت داده که انماط شما را خواهد بود
محل بحث است مگر آنکه استناد کرده شود بتقریر آنحضرت یعنی درین صورت که خبر داده و منع نفرموده
ازان پس گویا تقریر کرده انتهی پوشیده نماند که انماط اگر از ابریشم صرف است منع ازان در احادیث
دیگر واقع شده و اگر از غیر ابریشم است اباحت استعمال آن بوضوح پیوسته است در روایتی که در مسلم از حضرت
عائشه واقع شده که برآمد آنحضرت در غزوه پس گرفتم من نمطی پس پرده در کردم ازان و وقتی که آمد
ازان سفر و دید این نمط را پس بر روی مبارک آنحضرت کراهت یافتم پس کشید آنرا چنانکه درید آنرا پس
فرمود خدا نفرموده است ما را که بپوشیم سنگ و گل را عائشه گوید قطع کردم آنرا و دو وساده ساختم و عیب
نگرفت آنحضرت بر من ظاهر ازان این است که کراهت آنحضرت ازین جهت بود که فعل و عادت اهل تکبر
و تنعم است و نیز ازینجا معلوم شد که وساده گرفتن از پارچه اگر نقش [illegible] روا است و علما برین رفته اند
لیکن ازین حدیث معلوم نشده که آنحضرت هم استعمال آن کرده اند و مؤلف در نکاح باب الانماط للنساء آورده
چنانکه می آید انشاء الله که ظاهر ازان اباحت است مر زنان را چنانکه لباس حریری ثنا احمد بن اسحق
قال ثنا عبيد الله بن موسى قال ثنا اسرائيل عن ابي اسحق عن عمرو بن ميمون عن عبد الله
بن مسعود قال انطلق سعد بن معاذ معتمرا گفت ابن مسعود رفت سعد بن معاذ که از بزرگان انصار است

در حالی که نیت عمره داشت قال فنزل علی امیة بن خلف ابی صفوان گفت وقتی
که بمکه در آمد پس نزول کرد بر امیه بن خلف که کنیت او ابو صفوان است و از مشرکان مکه است
وکان امیة اذا انطلق الی الشام فمر بالمدینة نزل علی سعد و بود عادت امیه وقتی
که میرفت بشام پس گذشتی بمدینه نزول میکرد بر سعد بن معاذ فقال امیة لسعد پس گفت
امیه مر سعد را انتظر حتی اذا انتصف النهار وغفل الناس انطلقت فطفت
مهلت کن تا وقتی که نیمروز شود و غافل شوند مردم برو و طواف کنی فبینما سعد یطوف فینا
اذا ابوجهل پس در اثنا آنکه سعد طواف میکرد ناگاه شد ابوجهل فقال من هذا الذی
یطوف الکعبة پس گفت ابوجهل کیست اینکه طواف میکند بکعبه فقال سعد انا سعد
گفت سعد من سعدم فقال ابوجهل تطوف بالبیت امنا وقد آویتم محمدا واصحابه
پس گفت ابوجهل طواف میکنی تو بخانه کعبه در حالی که امنی یا آنکه امان داده شده و بتحقیق جا داده اید
شما محمد و یاران او را قال نعم فتلاحیا بینهما پس گفت سعد آری جا داده ایم پس خصومت
کردند میان خود فقال امیة لسعد لا ترفع صوتک علی ابی الحکم پس گفت امیه مر سعد را بلند
مکن آواز خود بر ابی الحکم یعنی خصومت مکن به تندی فانه سید اهل الوادی پس بتحقیق وی
بهتر مردم وادی است یعنی بهترین اهل مکه است ابوالحکم کنیت ابوجهل لعین بوده است و در آن وقت
سردار اهل مکه بود ثم قال سعد والله لئن منعتنی ان اطوف بالبیت پس گفت سعد
ابوجهل را بخدا سوگند اگر باز داری تو مرا از طواف کردن به بیت الله لاقطعن متجرک بالشام
هر آینه دور میکنم تجارت ترا از شام قال فجعل امیة یقول لسعد لا ترفع صوتک گفت ابن مسعود
پس گشت امیه که میگفت مر سعد را بلند مکن آواز خود را بر ابوجهل و تندی مکن بوی و جعل یمسکه

دکشت

دکشت میگرفت او را فغضب سعد فقال دعنا عنک پس خشم کرد سعد و گفت بگذار
مرا از خود یعنی بگیر مرا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یزعم انه قاتلک پس بتحقیق
من شنیده ام پیغمبر خدا را میگفت بتحقیق ابوجهل کشنده تست قال ایای قال نعم گفت امیه
مرا میکشد گفت سعد آری ترا میکشد یعنی تو اینهمه حمایت او میکنی که وی ترا میکشد درین
اشکال کرده اند که ضمیر انه راجع بابوجهل است که امیه روز بدر از دست مسلمانان کشته شده است
نسبت کشتن وی بابوجهل چه معنی دارد کرمانی جواب داده و بر مادی تعقیب کرده و تبعیت او کرده
گفته اند چون امیه را ابوجهل باعث شد روز غزوه بدر آورده بود وی درین غزوه کشته شد
پس قاتل او ابوجهل است و نسبت قتل چنانکه بمباشر میباشد انتهی تو شنیده باشی که این طرف جواب — لسبب تنزم میباشد
مانند همان جواب معاویه است که بنا بجان خود در وقتی که عمار بن یاسر در حرب صفین شهید شد و آنحضرت
در حق او فرموده بود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة چون مردان معاویه دیدند که عمار از دست ایشان
بقتل رسید معاویه رخنه کردند که علی کشته شد و آنحضرت در باب حسنین فرموده ظاهر شد که گروه ما برحق است
و ما باغی بوده ایم معاویه در جواب ایشان گفت که قاتل عمار علی است که چنین پیری را بمحاربه آورده بود
در فتح الباری تعجب میکند از فهم کرمانی و میگوید نخواسته است سعد ازین قول مگر آنکه امیه را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میکشد و میگوید که ضمیر راجع بمحمد است صلی الله علیه وسلم در قول او سمعت محمدا رد میکند فهم کرمانی را و روایت
ابراهیم بن یوسف که مؤلف در اول مغازی آورده که امیه بعد از استماع قول سعد زن خود را گفته ای ام صفوان
شنیدی قول سعد را که در حق من گفته است گفت بار که ترا چه گفته است گفت میگوید که بتحقیق محمد خبر داد
از آن که او قاتل من است و درین روایت اصلا ذکر ابوجهل نرفته انتهی تو شنیده باشی که او حرمت
و محاربه امیه نیز باعث بوده است لیکن گفته سعد بن معاذ امیه را در آن وقت که با مان وی در طواف رفته

و امیه از روی دوستی و مهربانی صلاح او در آن دید که با ابی جهل نستیزد تا مبادا آزار کشد بر وقتی
نبود دیغیم و میتوان گفت که درین دو معنی تضادی نیست و در حقیقت قاتل امیه آنحضرت بود
و با وجود میتوان گفت نسبت قتل امیه با بو جهل داد زیرا که او امید انست که آنحضرت در جهاد
چنین فرموده و امیه آنرا باور کرده از محاربه و مقاتله مسلمانان در هراس است و نیرو را او را برد
پس جهت بر قتل او شده و درو فی این طور بسیار است که نسبت بباعث میکنند و نیز میتوانند
توانند که برین امر در حال امیه را اطلاع داده باشد یعنی از دست آنحضرت کشته میشوی و ابو جهل باعث
شده ترا میبرد قال والله ما یکذب محمد اذا حدث گفت امیه بخدا سوگند دروغ نمیگوید محمد
وقتی که سخن میکند یعنی بسبب وحی و الهام میگوید فرجع الی امراته فقال اما تعلمین ما قال لی
اخی الیثربی پس بازگشت بسوی زن خود و گفت آیا نمیدانی خبر را که گفته برادر من که از
یثرب است قالت وما قال قال زعم انه سمع محمدا یزعم انه قاتلی گفت زن او
چه چیز گفته است برادر تو گفت گفته است سعد که بتحقیق وی شنید محمد را که میگفت که او قاتل
من است فوالله ما یکذب محمد پس بخدا سوگند که دروغ نمیگوید محمد قال فلما خرجوا الی بدر
وجاء الصریخ گفت راوی پس هرگاه برآمدند مشرکان بسوی بدر و آمد فریادرس در آمدن قالت له
امراته اما ذکرت ما قال اخوک الیثربی گفت او را زن او آیا یاد نداری خبر را
که گفته بود برادر تو یثربی قال فاراد ان لا یخرج گفت راوی پس اینکه بیرون نیاید فقال
له ابو جهل انک من اشراف الوادی فسر یوما او یومین پس گفت ابو جهل ملعون
بتحقیق تو از اشراف مکه پس سیر کن و بیا با ما یک روز یا دو روز فسار معهم فقتله الله
پس رفت با مشرکان پس کشت او را تقدیر الهی ثنا عبد الرحمن بن شیبة قال انا عبد الرحمن

ابن المغیرة عن ابیه عن موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله عن عبد الله ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رایت الناس مروی است از عبد الله بن عمر که فرمود پیغمبر خدا
دیدم مردم را یعنی در خواب مجتمعین فی صعید در حالی که جمع شده اند در زمینی در روایتی
که مؤلف بیعه در مناقب عمر آورده چنین است که در خواب دیدم که من میکشم از چاهی آب بدلو
کلان پس آمد ابو بکر فقام ابو بکر فنزع ذنوبا او ذنوبین پس استاد ابو بکر صدیق پس کشید
یک دلو یا دو دلو و فی بعض نزعه ضعف والله یغفر له و در بعض کشیدن او آب را در دن
سستی است و خدای آمرزنده مر او را اینکه دیطیع او در قوت و همت نیست ذنوب بفتح دال معجمه
و ضم نون دلو صغیر و گفته اند بمعنی دلوی که در وی آب است باید دانست که این ضعف موجب فضیلت صدیق
رض نیست بلکه اشارت است بکمی فتوحات است که با وجود قلت زمان خلافت مشغول بجمع و تعلق
و دفع اهل ردت بوده گویند که اشارت بکمی زمان خلافت است که دو سال و کسری بوده است
شیخ ابن حجر گفته که این محمل چیزی نیست اگر اشارت بمدت خلافت میبود و ذنوبین او نگفته
میگفت بلکه اشارت بمجمع خلافت است تا بیند میکند از حیث بود حدیث ابن مسعود که آنحضرت
فرمود یا ابا بکر تعبیر کن این خواب را گفت تعبیرش این است که بعد از تو امر خلافت بمن برسد
و متصل آن بعمر فرموده همچنین تعبیر کرده است ملک ظاهر بر اینها ملک جبرئیل است ثم اخذها
عمر فاستحالت بیده غربا پس گرفت ذنوب را عمر پس گشت بدست او دلوی عظیم
غرب بفتح معجمه و سکون راء دلو بزرگ است که در دست اوست یا که خلافت عمر عظیم میشود
و فتوحات امصار و غنائم بیشمار بدست مسلمانان می آید فلم ار عبقریا من الناس پس ندیدم
بسیم هیچ قومی را از مردم عبقری بفتح عین و سکون باء و فتح قاف و کسر راء و تشدید تحتیه یعنی القوی الکامل

لکن

تعبیر خلافت ابی بکر و عمر رضی الله عنهما
در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

الشد يعني بفتح تحتيه وسكون فا وكسر را وفريه بفتح فا وسكون را وتشديد تحتيه حتى
ضرب الناس بعطن تا آنكه زدند مردم رسيدند بعطن عطن بفتح مهملتين ونون بمعنى جاى
نشستن شتران وقتى كه بر كردند از آب وعطن براى شتران مانند وطن است براى مردم
گفته اند معنى آنست كه سيراب شدند وسيراب كردند شتران را ونشستند نزديك بآب
تا باز انهار آب دهند حاصل معنى آنست كه مردم همه مرفه الحال شدند وخاطر از جانب
اعدا فارغ شد قاضى عياض گفته كه ظاهر اين حديث آنست كه اين رؤيا ست وجمعيت در زمان
عمر بن خطاب رو داد واستحكام پذيرفت بعضى گويند كه ترتيب ايشان بر زمان ايشان صاحب
خلافت ست از آنكه صديق اول پاك زمانه از خس وخاشاك اهل ردت پس عمر شروع
كرد از فتوحات امصار وفارغ شد امر اسلام واستقرار قواعد دين وقال همام سمعت
ابا هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم فنزع ابو بكر ذنوبين وگفت همام بن منبه
شنيدم ابا هريره را كه روايت كرده از پيغمبر خدا پس كشيد ابوبكر دو دلو يعنى بى ترد د
دو دلو گفته واين روايت اوفق ست بآنكه مراد مدت خلافت باشد ثنا عباس
بن الوليد قال ثنا معتمر قال سمعت ابى قال ثنا ابو عثمان قال انبئت ان
جبرئيل اتى النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابو عثمان خبر داده شدم من كه بتحقيق
جبرئيل آمد نزد پيغمبر خدا وعنده ام سلمة فجعل يتحدث ثم قام پس برگشت جبرئيل كه
حديث ميكند با آنحضرت ليستر برخاست ورفت فقال النبي صلى الله عليه وسلم
لام سلمة من هذا پس گفت پيغمبر خدا ام سلمه را كيست اين مرد او كما قال يا چنانكه
گفت يعنى باين عبارت فرموده يا بعبارتى ديگر قالت هذا دحية گفت ام سلمه اين دحيه كلبى

بعطن

قالت

قالت ام سلمة ايم الله ما حسبته الا اياه گفت ام سلمه بخدا سوگند كه گمان نكردم
آنمرد را مگر دحيه حتى سمعت خطبة نبي الله صلى الله عليه وسلم يخبر جبرئيل عليه
السلام او كما قال تا آنكه شنيدم خطبه پيغمبر خدا كه خبرى كه از جبرئيل شنيده ميگفت يا بعبارتى
ديگر فرموده يعنى درين وقت معلوم كردم كه آن آينده جبرئيل بوده است در فتح البارى گفته كه وقوف
نشده ام از روايتى كه اين چه خبر بوده است ليكن از دليل سبقى معلوم نشده كه اين امر فى قريظه
بود قال فقلت لابى عثمان ممن سمعت هذا قال من اسامة بن زيد گفت پدر معتمر
كه سليمان بن طرخان است گفتم مر ابى عثمان عبد الرحمن نهدى را كه از كيست اين را كه شنيده
اين حديث را گفت از اسامه بن زيد رض باب قول الله عز وجل يعرفونه كما يعرفون
ابناءهم مى شناسند يهود آنحضرت را شناختنى ظاهر چنانكه مى شناسند فرزندان خود را
يعنى علم ايشان بصدق محمد صلى الله عليه وسلم در تحقيق مانند علم حسى يقينى بود كه تردد وشبهه در ان
بار چنده ثبت آيتى كه بر تأليف بعد از ابواب مى آرد گاه از ترجمه بيارد وگاه نگويد ترجمه
چون درين باب ترجمه بياورده ظاهر همين است كه از ترجمه اعتبار كنيم ليكن حديثى كه درين باب
ذكر كرده بمضمون آيت مطابقتى ندارد چه اينقدر كه چنانكه گذشت در قصه يهود دارد نه حديث
مذكور نيز در شان يهود است ثنا عبد الله بن يوسف قال انا مالك عن نافع عن
نافع عن عبد الله بن عمر ان اليهود جاءوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فذكروا له ان رجلا منهم وامراة زنيا از عبد الله بن عمر بن خطاب مرويست كه يهود
آمدند سوى پيغمبر خدا پس ذكر كردند مر آنحضرت را كه بتحقيق مردى وزنى از ايشان زنا كرده اند
فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في التوراة في شان الرجم

پس فرمود رسول خدا چه می یابید در توریت در رجم و سنگسار کردن آنکه زنا کرده و آن
پرسیدن باآنکه در شریعت مقرر بود و آنحضرت بوحی گویا برای اطمینان خود طریق یهود فسطلانی
میکوید وحی شد درین قضیه که از ایشان بپرسد که راست خواهند گفت یا دروغ میکویند نه حکم
آنکه حکم برجم موقوف بر آن بود که اگر موافق کتاب ایشان باشد حکم فرماید پس ضعیف است
استدلال کسی که گفته از اینجا معلوم شد که عمل بشریعت پیش از انکه نسخ آن بیاید حجت باشد دراست
قالوا نفضحهم ویجلدون گفتند فضیحت و رسوا میکنیم ایشان را و چابک میزنیم
فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم گفت عبد الله بن سلام که از علماء و
ایشان بود و بشرف ایمان مشرف شده دروغ گفتید تحقیق در توریت رجم هست فاتوا بالتوراة
فنشروها پس آوردند توریت را و باز کردند آنرا فوضع احدهم یده علی آیة الرجم
پس نهاد یکی از ایشان دست خود را بر آیت رجم و ان عبد الله بن صوریا هست در آخر مسلمان شده
و مرور اصحیت هست فقرء ما قبلها وما بعدها پس خواند چیزی که پیش آن آیة رجم بود
و چیزی که پس از آن بود فقال له عبد الله بن سلام ارفع یدك پس گفت او را عبد الله بن سلام
برداره دست خود را فرفع یده فاذا فیها آیة الرجم پس برداشت دست خود را پس ناگاه
در آن آیت رجم بود فقالوا صدق یا محمد فیها آیة الرجم پس گفتند راست گفته عبد الله
ای محمد در توریت آیة رجم هست فامر بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجما
پس فرمود بآنها هست عند بهرود رسول خدا پس سنگسار کرده شدند هر دو قال عبد الله فرایت
الرجل یحنی علی المراة یقیها الحجارة پس دیدم المرد را از انی که خم میکرد بر المرأة
تا که میداشت سنگ را از وی در روایت ابی ذر کنی کجا، مهمله و نون مکسور و صیغه فعل ناقص یعنی الطف

در غیر روایت ابی ذر بجیم ساکن و در آخر هنزه بمعنی یک خطابی میکوید محفوظ نیست

باب سوال المشرکین ان یریهم النبی صلی الله علیه وسلم ایة فاراهم انشقاق القمر

پرسیدن مشرکان مکه اینکه بنماید پیغمبر خدا ایشان را معجزه و خارق عادتی پس نمود آنحضرت ایشان را

دو پاره شدن ماه شب چهاردهم **ثنا** صدقة بن الفضل قال ثنا ابن عیینة عن ابن

نجیح عن مجاهد عن ابی معمر عن عبد الله بن مسعود قال انشق القمر علی عهد النبی

صلی الله علیه وسلم شقتین فقال النبی صلی الله علیه وسلم اشهدوا وگفت ابن مسعود

شکافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا دو پاره پس فرمود پیغمبر خدا گواه باشید که این معجزه عظیم ست

که هیچ کس را از انبیا این قسم معجزه دست نداده ست زیاده کرده ست ابو نعیم از طریق عتبه

بن عبد الله گفت ابن مسعود تحقیق دیدم یک نصف را بر کوه منا و ما بکه بودیم پوشیده نماند که این

معجزه در مکه نهسال پیش از هجرت بوده ست و ابن عباس در نبوت متولد نشده ست

و همچنین آنچه در حدیث دیگر انس روایت کرده او در مدینه بوده ست و نه سال در خدمت

آنحضرت در سال فتح خیبر آمده و درین سال متولد نشده پس آنچه روایت کرده اند از دیگر صحابی پوشیده اند

و این بسیار ست که صحابی از صحابی دیگر روایت میکند **ثنا** عبد الله بن محمد قال ثنا شیبان

عن قتادة عن انس ح وقال لی خلیفة قال ثنا یزید بن زریع قال ثنا سعید عن

قتادة عن انس انه حدثهم ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان یریهم ایة مرادی ست از انس که تحقیق انس حدیث کرده ایشان را که تحقیق اهل مکه پرسیدند

رسول خدا را اینکه بنماید ایشان را خارق عادت فاراهم انشقاق القمر پس نمود ایشان را شکافتن

ماه **ثنا** خلف بن خالد قال ثنا بکر بن مضر عن جعفر بن ربیعة عن عراك بن

مالك عن عبد الله بن مسعود عن ابن عباس ان القمر انشق في زمان رسول الله
صلى الله عليه وسلم مردي ست از ابن عباس بتحقيق ماه شكافته شد در زمان پيغمبر خدا باب
اين باب را تر جمه نا درده احاديثي كه دران مذكور ست و دلالت دارد بر احوال شريفه آنحضرت
ثنا محمد بن المثنى قال ثنا معاذ قال حدثني ابي عن قتادة قال ثنا انس ان
رجلين من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم بتحقيق دو مرد از ياران پيغمبر خدا اسيد بن حضير
وعباد بن بشر خرجا من عند النبي صلى الله عليه وسلم في ليلة مظلمة بر آمدند از نزد پيغمبر
خدا در شبي تاريك ومعهما مثل المصباحين بيضان بين ايديهما وبان هر دو در
چراغ ست بحالي كه روشني دارند پيش ايشان فلما افترقا صار مع كل واحد منهما واحد
وقتي كه جدا شدند گشت با هر يكي از ان يك چراغ حتى اتى اهله تا انكه آمد مردم خود را واين
روشني مصباح اكرامي بود از جانب حق واظهار بود مر سرعت قبول آنحضرت را آموده بشر المؤمنين
بشارت دهد كردگان را در تاريكي بمساجد نوري تمام روز قيامت تعجيل كرد ايشان را در
دنيا انچه ذخيره بود براي قيامت تا يقين ايشان بيفزايد در جميع اخباري كه آنحضرت از احوال
روز قيامت خبر داده ومثل اين حديث نزد عبد الرزاق باين مضمون ست كه اسيد بن حضير و ديگري
ديگر از انصار ساعتي در خدمت آنحضرت سخن ميكردند شبي سخت تاريك بود چون بر آمدند از حضور
آنحضرت در دست هر يكي عصاي يكي چون راه جدا شد عصاي ديگري مس بر افروخت پس رفت هر يكي
در روشني عصاي خود تا انكه با اهل خانه خود رسيد مؤلف در تاريخ خود آورده كه اطراف انها
مانند چراغ بر افروخت ثنا عبد الله بن الاسود قال ثنا يحيى بن اسمعيل قال ثنا
قتيبة قال سمعت المغيرة بن شعبة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يزال ناس

من امتي ظاهرين فرمود هميشه مردم از امت من عالي وغالب اند در مسلم زياده
كرده ظاهرين على الحق يعني مقاتله كنند بر حق بحالي كه غالب اند اگر حنابله و برخي غير انها اين حديث
را حجت آورده اند بر اينكه مسيح زمانه نخواهد بود كه مجتهدي دران نباشد و بين حجت اين ان بظاهر
نيست يا انكه حديثي مرفوع كه مؤلف وغيري آورده اند ان الله لا ينزع العلم لبدان اعطاه
ولكن ينتزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم فيبقى ناس جهال يستفتون فيفتون ويضلون در انكه
زماني ميرسد كه اهل اجتهاد نباشد بلكه مطلق علم صحيح در ميان نباشد همين ست قول جمهور
و امروز كه سنه بكهزار و كسري ست جز از اهل اجتهاد كه در شهري از شهرهاي اسلام مجتهدي
باشد نرسيده و الله اعلم ثنا الحميدي قال ثنا الوليد قال حدثني ابن جابر قال
حدثني عمير بن هانئ انه سمع معاوية يقول سمعت النبي صلى الله عليه وسلم
يقول لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله ميگفت معاويه بن ابي سفيان شنيدم
پيغمبر خدا را ميفرمود هميشه از امت من جمعي باشند قائم بامر خدا يعني برپا آرنده احكام و شرائع
الهي را يا مراد اطلاق بر سر حد اسلام كه نگهدارنده بيضه اسلامي خواهد بود پوشيده نماند كه اين حديث نيز در
اواخر زمانه بر سر ميخورد چنانكه احاديث ديگر صحيحه ناطق ست لا يضرهم من خذلهم
ولا من خالفهم زيان نميكند ايشان را كسي كه خذلان كند ايشان را و نه كسي كه مخالفت
كند ايشان را حتى يأتي امر الله وهم على ذلك تا انكه مي آيد امر خدا يعني روز قيامت
و حال انكه ايشان بر ين خواهند بود يعني در نصرت دين اسلام قال عمير بن هانئ فقال مالك
بن يخامر گفت عمير بن هاني پس گفت مالك بن يخامر بضم تحتيه و خاء معجمه و كسر راء و (؟)
تا ميي ست بعضي گويند صحابي ست قال معاذ وهم بالشام گفت معاذ بن جبل و انها كه تا ئيد اسلام

میکنند بشام اند فقال معاویة هذا مالک یزعم انه سمع معاذا یقول هم بالشام
پس گفت معاویه این مالک است میگوید که بتحقیق وی شنیده است معاذ را میگفت ایشان
بشام اند ثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفین قال ثنا شبیب بن غرقدة
قال سمعت الحی یتحدثون عن عروة گفت شبیب شنیدم اهل قبیله خود را که حدیث
میکرد از عروه بن الجعد صحابی کوفی است ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دینارا
لیشتری به شاة بتحقیق پیغمبر خدا داد عروه را دیناری تا بخرد برای آنحضرت غنمی را فاشتری
له به شاتین پس خرید مر آنحضرت را بآن دینار دو گوسفند فباع احدهما بدینار
پس فروخت یکی از دو گوسفند به یک دینار فجاءه بدینار وشاة پس آمد نزد آنحضرت
بیک دینار و یک گوسفند تمسک کرده امام اعظم و امام مالک باین مالک بصحت بیع فضولی
از آنکه آنحضرت او را بهمین اشتراء وکیل کرده بود کما یفصح عنه الحدیث و لیکن بیع فضولی موقوف است
بر تجویز موکل و آنحضرت پسندیده اند و تجویز فرموده و همین است مذهب امام شافعی در قدیم
گفته اند که مذهب وی چنانکه در قول جدید تصریح کرده عدم انعقاد بیع فضولی موقوف بر صحت این
حدیث عروه است بعضی از فقها گویند که مؤلف اشارت بضعف این حدیث کرده باین قول
که گفته قال سمعت الحی الخ و نیز شبیب از جماعت نامعلوم نقل کرده و نام نبرده که ایشان
کیستند تا حال ایشان معلوم شود جواب از این جلی نات گفته اند که شبیب از جمله ثقه است
نقل وی از ایشان و بعد ازین اگر چنین کسی مجهول آرد و راویان خود را باکی ندارد و درین جمع آورده
اشارت کرده که این حدیث از یک کس نشنیده بلکه از جمع کثیر عدول نقل میکند که موجب قطع
بصحت حدیث و نیز گفته اند که این حدیث را متابع بسیار یافته شده روایت کرده امام احمد و ابو داود

و ترمذی و ابن ماجه

و ترمذی و ابن ماجه از طریق سعید بن زید از زبیر بن خریت کذا ذکره الشارحون فدعا
له بالبرکة فی بیعه پس دعا کرد آنحضرت مر او را در بیع و شرا او وکان لو اشتری ترابا لربح
فیه و بود عروه اگر خریدی خاکی را هر آئینه سود میکرد دران قال سفیان کان الحسن بن
عمارة جاءنا بهذا الحدیث عنه گفت سفیان بود حسن بن عماره آورد ما را این حدیث
از شبیب از عروه قال سمعه شبیب من عروة فاتیته فقال شبیب انی لم
(تقریر سفیان)
اسمعه من عروة پس آمدم نزد شبیب و پرسیدم او را پس گفت شبیب بتحقیق من نشنیده ام
از عروه قال سمعت الحی یخبرونه عنه گفت شبیب شنیدم قبیله را که خبر میدادند این
حدیث را از عروه یعنی جمعی کثیر از عروه نقل کرده ولکن سمعته یقول سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم لیکن شنیده ام او را میگفت شنیده ام پیغمبر خدا را یقول الخیر معقود بنواصی
الخیل الی یوم القیمة خیر معقود یعنی بسته شده است در پیشانی اسپان تا روز قیامت ترجمه معلوم شد
ثنا قیس بن حفص قال ثنا خالد بن الحارث قال ثنا شعبة عن ابی التیاح
قال سمعت انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الخیل معقود فی نواصیها
الخیر تیاح بفتح فوقانیة و تشدید تحتیه و در آخر حاء مهمله ثنا عبد الله بن مسلمة عن مالک
عن زید بن اسلم عن ابی صالح السمان بفتح مهمله و تشدید میم و نون در آخر عن ابی هریرة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الخیل لثلثة خود اسپ مر سه کس را میباشد لرجل اجر
و لرجل ستر و علی رجل وزر فاما الذی له اجر فرجل ربطها فی سبیل الله پس کسی
که مر او را اجر است پس مردی است که بسته است اسپ را در راه خدا تا بروی جهاد کند و بجهاد دیگر را
که جهاد کند فاطال لها فی مرج او روضة پس ریسمان بسته اسپ را در سبزه زاری یا در باغی شک راوی است

مرج بفتح میم و سکون را و جیم مرغزار فما اصابت فی طیلها من المرج او الروضة پس
چیزی که رسید از خوردن و پوشیدن و راه رفتن و در ریسمان خود از سبزه و در آن یا باغ طیل بکسر طا مهمله و فتح
یا تحتیه و لام ریسمانی که بر پای اسپ بندند در چراگاه کانت له حسنات باشد مر او را نیکیها
که در نامه اعمال ثبت نمایند در روز قیامت بدان جزا دهند و لو انها قطعت طیلها و اگر
فاستنت شرفا او شرفین و اگر آن اسپ ببرید ریسمان خود را پس دوید یک بلندی یا دو
بلندی را استنان از باب افتعال یعنی دویدن اسپ شرف بفتحتین شین و را و فا یعنی بلند
زمین و قیل یعنی شوط یعنی گشتن کانت آثارها و ارواثها حسنات له باشد نشانهای اسپ نیکیها
مر او را روز قیامت یعنی همه سکنات و حرکات اسپ موجب اجر خواهد بود و لو انها مرت
بنهر فشربت و لم یرد ان یسقیها کانت ذلک له حسنات و اگر گذرد اسپ کنار
جوی آب پس نوشید و مقصود است انهم را اینکه آب دهد او را یعنی بغیر اختیار او آب خورده باشد آن اسپ خود
و ثواب آن نیکیها و رجل ربطها تغنیا و تعففا و مردیست که بسته اسپ را
از جهت اظهار غنا و پوشیدن فقر خود و سوال ناکردن از کسی و لم ینس حق الله فی رقابها
و لا ظهورها و فراموش نکرده است حق خدا را که ذکر کردن اسپ و پشت او است یعنی زکاة
نیز دهد و دیگر از وجوه اعانت سواری میکند فهی لذلک ستر پس آن اسپ برای کسی
ستر است یعنی این عمل مقبول و مرضی خدا است و رجل ربطها فخرا و ریاء و نواء
لاهل الاسلام فهی علی ذلک وزر و مردیست که بسته است از راه فخر و نمودن مردم برای کسب
منصب و دولت و بزرگی اسم و از روی عداوت مر گوشان را که جنگ کند و قوت یابد با آن
بر مسلمانان پس آن اسپ موجب گناه است او را و سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن الحمر

یعنی اگر چه اسپ بغیر اختیار صاحب آب خورده باشد هم موجب اجر است چه جای اینکه باختیار او خورده

و پرسیده

و پرسیده شد پیغمبر خدا از خران که کسی نگاه میدارد و از زکات آنها و حال خران که این است
جامع بر نیک و بد و فلیلة الفذ منفرد در معنی خود فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی کسی که میکند نیکوی مقدار ذره می بیند اثر او یعنی ثواب
آن برسد و کسی که میکند مقدار ذره بدی را می بیند جزا او را و جواب از این سوال در ضمن
این هم میشود یعنی اگر نیت نیک دارد بکار مسلمانان بید بر نیک است و اگر بد است
بر قیاس بعضی حال اسپ و از حال شتر نیز سیدند گویا قیاس کرده اند بر اسپان و زکات آنها
معلوم شده باشد حدثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفین قال ثنا ایوب عن محمد
سمعت انس بن مالک یقول صبح رسول الله صلی الله علیه وسلم خیبر بکرة
میگوید انس بن مالک صبح کرد رسول خدا از قلعه خیبر بیگاهی و قد خرجوا بالمساحی
و بتحقیق بیرون آمدند مردم با آلات زراعت فلما راوه قالوا محمد و الخمیس پس گاه دیدند
آنحضرت را گفتند که آمد محمد و لشکر را خمیس میگویند از آنکه لشکر را پنج طائفه میکردند میمنه
و میسره و قلب و مقدمه و ساقه و احالوا الی الحصن یسعون و رو کردند بقلعه در حالیکه
میدویدند و در بعضی روایات لفظ جاء است از جواب فرفع النبی صلی الله علیه وسلم
یدیه و قال الله اکبر خربت خیبر پس برداشت پیغمبر خدا هر دو دست خود را و فرمود
خدای بزرگ است خراب شد خیبر انا اذا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
ما وقتی که نزول کردیم در صحن سرای قومی پس بد است صباح ترسانیده شدگان قال ابو عبد الله
فرفع یدیه فانی اخشی ان لا یکون محفوظا گفت ابو عبد الله بخاری بخوف
قول فرفع یدیه بتحقیق من ترسم اینکه نباشد این قول محفوظ ثقات و انکان فیه فرفع یدیه فانه

نقل ما انزل علی فیها الا هذه الآیة الجامعة الفاذة ...

که بنظری بر حال باکمال او چیزی حاصل شد که اهل مجاهده را در نهایت میسر نیست بآن استعدادی
که حضرت صحابه داشتند بمجرد مقابله بنور محمدی و اشراق جمال احمدی ایشان را ایمانی حاصل میشد
و انوار یقین بر دلها ساطع میگشت که منتهی مراد سالکان طریقت و بعضی علما در صحابی بودن
مجالست و مکالمت و همراهی در غزوات شرط کرده اند و گویند اگر مجرد دیدن کافی باشد در حجة
الوداع از اهل مکه و مدینه و طائف و جز ایشان از اعراب چهل هزار کس بودند و همه آنحضرت را
از دور و نزدیک دیده بودند بر قول جمهور باید که همه صحابی باشند و افضل از بسیار غیر ایشان است
اگرچه اقطاب و افراد باشند قسطلانی گفته که ضمیر مستتر در قول مؤلف او رآه راجع بآنحضرت است
و باز راجع بمسلم یعنی که او را دیده است آنحضرت پوشیده نماند که برین تقدیر یک قسم از صحابه
که او را آنحضرت ندیده و وی آنحضرت را دیده داخل درین تعریف نمیشود صاحب مصابیح گفته
که ضمیر مستتر درین قول بخاری راجع بآنحضرت نیست زیرا که لازم می آید که کسی را که آنحضرت دیده
و وی آنحضرت را ندیده باشد صحابی باشد و باین هیچکس قائل نیست انتهی و الغرض قید رؤیت
بر اسلام نکرده یا آنکه برین قید همه اتفاق دارند که یا بر شهرت اعتماد کرده است ثنا علی بن
عبد الله قال ثنا سفیان عن عمرو بن دینار قال سمعت جابر بن عبد الله یقول
حدثنا ابو سعید الخدری گفت عمرو بن دینار شنیدم جابر بن عبد الله انصاری را
میگفت حدیث کرده مارا ابو سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
ابو سعید خدری فرمود رسول خدا یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم زمانه فیغزو فئام
فئام من الناس پس جهاد کنند جمعی از مردم فئام بکسر فاء و فتح همزه در آخر میم است
بمعنی جماعت است صیغه جمع است که واحد ندارد فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله صلی الله

غریب جدا و اگر باشد در حدیث این قول پس نیک غریب است بسیار یعنی دیگری نقل
نکرده است این کلام در بعضی نسخ نبوده است و قسطلانی نیز تعرضی بآن نکرده ثنا ابراهیم
بن المنذر قال ثنا ابن ابی فدیک عن ابن ابی ذئب عن المقبری عن ابی هریرة
قال قلت یا رسول الله انی سمعت منک حدیثا کثیرا فانساه گفت ابو هریره
گفتم ای رسول خدا بتحقیق من شنیده ام از تو حدیث بسیار پس فراموش میکنم قال ابسط
رداءك فبسطته فغرف بیده فیه فرمود فراخ کن چادر خود را پس فراخ کردم
آنرا پس گرفت بدست خود و انداخت در آن ردا گویا حفظ مثل آبی بود که آنرا برگرفته
و در ردا او انداخت ثم قال ضمه فضممته پس فرمود فراهم کن آنرا پس فراهم کردم فما
نسیت حدیثا بعده پس فراموش نکردم هیچ حدیثی را بعد ازین و درین قول ابسط فبسطته
و همچنین در ضمه فضممته عطف خبر است بر انشاء و بظاهر حجت است بر کسی را که تجویز آن
کرده و کسی را که رد آن میکند [illegible] گفت که تقدیر کلام اینچنین است انسلت فبسطته و همچنین در فضممته

بسم الله الرحمن الرحیم باب فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم

من صحب النبی صلی الله علیه و سلم کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را در زمان نبوت اگرچه
یک ساعت [illegible] او را یا دیده است آنحضرت را در زمان رسالت اگرچه یک لحظه باشد
من المسلمین آنکه صحبت و دیده در حال بودن او از مسلمانان [illegible] باشد یا مرد باشد
باشد یا آزاد بالغ باشد یا غیر بالغ جنی باشد یا ملک بقولی که آنحضرت مبعوث بملائکه هم است
فهو من اصحابه پس آنکس از اصحاب آنحضرت است مذهب علمای محدثین و اصولیین آنست
که مسلمانانی که یک نظر آنحضرت را دیده از صحابه است گویند شرافت منزلت آنحضرت بجائی بود

که بنظر

علیه وسلم پس گفته میشود ایا هست در میان شما کسی که صحبت داشته رسول خدا را
یعنی میگویند انها که جهاد کرده میشود با انها فیقولون نعم فیفتح لهم پس فتح داده شود مر ایشان را
ببرکت دیدن صحابه ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم
من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی تابعان اصحاب فیقولون
نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس فیغزوا فئام من الناس فیقال هل فیکم من
صاحب من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیقولون نعم فیفتح
لهم یعنی این برکت تا سه قرن که خیر القرون در شان انها وارد شده خواهد آمد ثنا
اسحق بن النصر قال ثنا شبابة عن ابی جمرة سمعت زهدم بن مضرب
سمعت عمران بن حصین یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی
قرنی یعنی گفت عمران بن حصین فرمود رسول خدا بهترین امت من اهل قرن من ست یعنی صحابه
بهترین امت من اند قرن بفتح قاف وسکون راء دانون اهل یکزمان نزدیک بیکدیگر که شریک
باشند در کاری و اطلاق میکنند قرن را بر مدتی از زمان و در تقدیر ان حذف کرده اند
تا صد و بیست یعنی ده سال را و بیست سال دست سال بر هر یکی از عقد عشرة تا صد
و بیست میگوید ثم الذین یلونهم جماعت که متصل باشند ایشان را یعنی طبقه تابعین
ثم الذین یلونهم پس ترک نیکه متصل باشند ایشان را یعنی تبع تابعین قال عمران فلا ادری
اذکر بعد قرنه مرتین او ثلثا گفت عمران بن حصین پس نمیدانم ایا ذکر کرده انحضرت
بعد از قرن خود دو یا سه بار اگر باشد اتباع تبع نیز داخل میشوند ثم ان بعدکم قوما
یشهدون ولا یستشهدون ویخونون ولا یؤتمنون وینذرون ولا یفون
ویظهر فیهم السمن یعنی بعد از ایشان قومی می آید که شهادت میکنند بی انکه کسی از انها شهادت طلبد و خیانت میکنند در امانت
و نذر میکنند و وفا نمی نمایند و ظاهر میشود در ایشان فربهی بدن از پس
که حریص و مشهاک و رغبات خواهند بود ثنا محمد بن کثیر قال انا سفیان عن منصور
عن ابراهیم عن عبیدة عن عبد الله ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر
الناس قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یجیی قوم تسبق شهادة احدهم
یمینه ویمینه شهادته یعنی می آید قومی که پیش میکند گواهی یکی از انها سوگند او را و یمینه شهادت او سوگند او
گواهی او را یعنی از پس که کذب در ازمان شائع خواهد بود کسی بعد از ادای شهادت سوگند خواهد
خورد و گاه پیش از شهادت تا اعتماد کنند بر شهادت او قاله قال ابراهیم وکانوا ینهون ثنا
علی الشهادة والعهد کانت منصور گفت ابراهیم نخعی بودند مردمان ما که منع میکردند ما را بر تحمل شهادت
و عهد و حال انکه ما خرد سال بودیم تا عادت نکنیم و جرات ننمائیم در بلوغ بر شهادت و عهد کردن
کذا الفی شرح عهد را سوگند تفسیر کردند و گفت تا جمع نکنیم در عهد شهادت را و دستوان گفت
کذا این تفسیر منفی است تا عادت مطلق نشود کسانرا در شرع پسندیده نداشته اند این فرقه را که بینند
مراد از عهد عهد بالله است یعنی نگویند علی الله همچنین بگوید اشهد بالله باب المهاجرین
وفضلهم باب در ذکر مهاجران و کثرت ثواب ایشان نسبت بسائر صحابه کرام در بعضی نسخ
مناقب المهاجرین وفضلهم وفیه ست منهم ابو بکر عبد الله بن ابی قحافة التیمی
بعضی از ایشان ابو بکر صدیق ست فضائل و محاسن ان قدوه اصحاب و مناقب و مفاخران زیده

احباب از احصای عقل بیرون و از احاطه اندیشه افزون ست برخی ازان بکوالف رسید

در ین باب ایراد کرده ست اسم اسامی او بر قول مشهور عبد الله و نام پدر او عثمان و ابو قحافه

بضم قاف و خفت حا مهمله و خاکنیت او ست و وی عبد الله بن عثمان بن عمرو بن سعد بن تیم

بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب ست و جمع میشود بسید الانبیا صلی الله علیه وسلم در مره بن

کعب و او را عتیق میگفتند از انروکه در نسب او چیزی نبود که بان عیب کنند یا از جهة

سبقت او در خیر ست و تقدم او در اسلام یا از حسن و عتاقت وجه او و صبح وجه او گفت

که آنحضرت بوی البشارت داد بود که خداوند سبحانه او را آزاد کرده ست از آتش دوزخ

چنانکه ترمذی بروایت عائشه آورده و ابن حبان نیز تصحیح ان کرده و لقب مشهور او صدیق

ست از جهة مبالغت او در تصدیق پیغمبر خدا هر چه گفت و آورد از پیش خدا و طبرانی باسناد

رجال ثقات از علی ابن ابیطالب آورده که وی روزی سوگند میخورد که خدا انزال کرده نام ابی بکر

از آسمان صدیق و نام او در اسلمی و گفته ست ادوم اخیر ثبت صخر بن ملک بن عامر بن عمرو

مذکور و وی نیز مسلمان بوده و هجرت نموده ست از مکه بمدینه و قول الله للفقراء المهاجرین

الآیة و باب در بیان فضل فقرا مهاجر که این آیت بدان میکشند یعنی تمام آیت این ست

که معارف زکات فقرا ست کسانی که از مکه بمدینه آمده و ترک اوطان و اموال کرده بشرف

اسلام مشرف شده اند و طلب میکنند باین هجرت فضل خدا و رضای او و در الغرت میدهند دین

خدا را و شرع رسول را این جماعت اند صادقان در ایمان و اسلام و قال الا تنصروه فقد

نصره الله الآیة اگر یاری ندهید رسول خدا را پس بتحقیق یاری داده ست او را خدا پیش از انکه

از غار بیرون آورده و قالت عائشة و ابو سعید و ابن عباس و کان ابو بکر مع النبی صلی الله

علیه وسلم

ابو بکر

علیه وسلم فی الغار گفت عائشه و ابو سعید و ابن عباس بود پیغمبر خدا در غار حرا **ثنا**

عبد الله بن رجاء قال ثنا اسرائیل عن ابی اسحق عن البراء قال اشتری ابو بکر

من عازب رحلا بثلثة عشر درهما گفت براء بن عازب خرید ابو بکر صدیق از عازب

پالانی را بسیزده درهم فقال ابو بکر لعازب مر البراء فلیحمل الی رحلی پس گفت ابو بکر

مر عازب را بکو براء را پس کو بردارد بسوی من پالان مرا فقال عازب لا حتی تحدثنا

پس گفت عازب نمیکویم تا انکه مرا مینت کنی مارا و بکوئی کیف صنعت انت و رسول الله

صلی الله علیه وسلم چه کردی تو و رسول خدا حین خرجتما من مکة و المشرکون یطلبونکم

بسکامی که بر آمدید شما بهجرت از مکه بمدینه و حال انکه مشرکان میجستند شما را و کسی که تمام را همراه شده بود

فقال ارتحلنا من مکة فاحیینا او سرینا لیلتنا و یومنا حتی اظهرنا گفت

کوچ کردیم از مکه پس بیدار بودیم یعنی تمام شب راه رفتیم و روز تا انکه در آمدیم در وقت ظهر او سرینا

شک راوی ست بمعنی شب رفتن و قام قائم الظهیرة و استاد کرمی نیمروز یعنی سخت شد

کرمی و میت بصری هل اری من ظل اوی الیه پس اندر آمدم نظر خود را آیا به بینم از سایه

کرجا کنم نزدان در بعضی نسخ نادی ست بصیغه جمع فاذا صخرة اتیتها فنظرت بقیة ظلها

پس ناگاه دیدم سنگی آمدم نزدان پس نظر کردم پاره سایه مرا نرسیده تمام فرشت للنبی صلی

الله علیه وسلم فیه پس هموار کردم انرا بستر فراش انداختم پیغمبر خدا در ان ثم قلت له

اضطجع یا نبی الله فاضطجع النبی صلی الله علیه وسلم بستر کنم مر انحضرت را خواب کن

ای پیغمبر خدا پس پهلو نهاد پیغمبر خدا ثم انطلقت انظر ما حولی هل اری من الطلب احدا

پس رفتم که نظر کنم خبری که کرد من بود آیا به بینم از طالبان کسی را طلب جمع طالب ست

وتواند که مصدر باشد بتقدیر اهل طلب فاذا انا براعی غنم یسوق غنمه الی الصخرة
پس ناگاه من ناظر م براعی کله بزکه میراند کله را بسوی سنگ یرید منها الذی اراد فاتی نحوه
از ان سنگ چیزی که خواستیم ما یعنی میخواهد که در سایه آن آید فسالته فقلت له لمن انت
یا غلام پس پرسیدم او را گفتم برای کیستی ای پسرک قال لرجل من قریش سماه فعرفته
گفت مرد مرا از قریش نام برد ان مرد را پس شناختم من اکمر در افقلت فهل فی غنمک
من لبن پس گفتم پس هست در کله تو شیری قال نعم گفت ای هست قلت فهل انت
حالب لنا لبنا گفتم پس آیا هستی تو دوشنده برای ما شیری یعنی تو اجازت داری از صاحب
گوسپند بدوشی برای ما و این عادت عرب بود کله را بصحرا برای چرانیدن میگذاشتند و اجازت
میدادند راعی را که شیری برای صادر و وارد بدوید قال نعم فامر ته گفت آری اجازت دارم
و میدوشم شیر برای شما پس فرمودم او را که بدوشد فاعقل شاة من غنمه پس بر بست
پای بزی را از کله خود تم امر ته ان ینفض ضرعها من الغبار پس فرمودم او را که بیفشاند پستان
شاة را از گرد تم امر ته ان ینفض کفیه فقال هکذا ضرب احدی کفیه بالاخری
پس فرمودم او را که بیفشاند هر دو کف دست خود را پس گفت براستی این زد یک کف دست خود را
بر دیگری یعنی نمود افشاندن هر دو کف دست را فحلب لی کثبة من لبن پس دوشید برای من
بری قدحی از شیر کثبة بضم کاف و سکون ثلثه و موحده بری قدحی وقد جعلت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم اداوة علی فمها خرقة و بتحقیق کرده بودیم برای رسول خدا ابر بری که
بر دهن آن پارچه لیت فصببت منه علی اللبن حتی برد اسفله پس ریختم از ان شیر
تا سرد شد پایان ان فانطلقت به الی النبی صلی الله علیه وسلم پس بردم آن شیر با آب

اصحیحه نزد پیغمبر خدا فوافقته قد استیقظ پس موافقت کردم آنحضرت را که بتحقیق بیدار شده
بود یعنی بردن من و بیدار شدن آنحضرت موافق افتاد فقلت اشرب یا رسول الله
فشرب حتی رضیت پس گفتم بنوش ای رسول خدا پس نوشید تا انکه راضی و خورسند شدم
من از پس گردیدت نوشید ثم قلت قد آن الرحیل یا رسول الله پس گفتم بتحقیق رسید هنگام کوچ
ای رسول خدا همین حدیث که سبق ذکر یافته اینجا قول نسبت با نحضرت کرده شده و مضافاتی مراد
میتواند باشد هر دو طرف سوال و جواب شنده باشد و راوی یکی از ایشان روایت کرده شده قال
بلی فارتحلنا فمودیم بلی رسیدیم پس کوچ کردیم کلمه بلی اینجا در نوشت بجای نعم واقع شده بر خلاف
قول متبهر و القوم یطلبوننا فلم یدرکنا احد منهم و قوم کفار میجستند ما را پس در نیافت
ما را هیچیک از ایشان غیر سراقة بن مالک بن جعشم علی فرسه غیر سراقه بن مالک بن
جعشم بضم جیم و سکون مهمله و شین معجمه مضموم سوار بر مرا سبی کمر اور ابود فقلت هذا الطلب قد
لحقنا یا رسول الله پس گفتم این جمعی چون شده بتحقیق پیوستند ما را ای رسول خدا قال لا تحزن
ان الله معنا فرمود اندوه مکن بتحقیق خدا با ماست و این حدیث تتمه اوراد کر این راوی نیاورده است

ثنا محمد بن سنان قال ثنا همام عن ثابت عن انس عن ابی بکر قال قلت للنبی
صلی الله علیه وسلم و انا فی الغار گفت ابو بکر گفتم مر پیغمبر خدا را و حال انکه من در غار بودم
لو ان احدهم نظر تحت قدمیه لابصرنا اگر بتحقیق یکی از ایشان نظر کند زیر پایهای خود
هر آئینه ببیند ما را فقال ما ظنک یا ابا بکر باثنین الله تالثهما پس فرمود چه گمان داری
بدو کسی که خدا سیوم ایشانست یعنی قادرست بر صرف نظر ایشان باب قول النبی صلی الله
علیه وسلم سدوا الابواب الا باب ابی بکر در فرموده پیغمبر خدا ببندید درها را الا در ابی بکر

در مسجد بود مگر ابوبکر صدیق را قال ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت
کرده است این حدیث را ابن عباس از پیغمبر خدا و مؤلف رح در کتاب الصلوة در باب خوخه
موصول آورده است این حدیث را ثنا عبد الله بن محمد قال ثنا قلیح قال حدثنی
ابو النضر عن بصر عن سعید عن ابی سعید الخدری قال خطب رسول الله صلی الله
علیه وسلم الناس گفت ابو سعید خدری خطبه خواند در مرض سه شب پیش از رحلت
خود رسول خدا و نصیحت کرد مردم را و قال ان الله خیر عبدا بین الدنیا و بین ما
عنده و در بود که تخییر خدا میان ساخت بنده را میان دنیا و جاودان بودن تمتع از اسباب
آن دنیا و ثواب آخرت کدام نزد خداست فاختار ذلک العبد ما عند الله پس اختیار
کرد این بنده چیزی را که نزد خداست روایت کرده اند که روزی جبرئیل نزد آنحضرت آمد و گفت
خداوند سبحانه میگوید اگر خواهی در دنیا باشی و کوهها طلا بتو همراه باشند و مرتبه و قربی که تو راست
نزد من نهمین حرارت باشد و اگر خواهی اختیار کنی موت را و نزد من آنچه آنحضرت گفت آخرت
فبکی ابو بکر قال فبکی ابو بکر فتعجبنا لبکائه گفت ابو سعید پس گریه کرد ابو بکر از شنیدن
کلام آنحضرت پس تعجب کردیم ما مر این گریه او را ان یخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن عبد خیر ایکه خبر میدهد رسول خدا از یک بنده که مخیر کرده شده است و وی از آن گریه میکند
فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو المخیر و کان ابو بکر اعلمنا به پس دانستیم
که بود رسول خدا آن بنده مخیر و خبر داده شده است از موت خود و بود ابو بکر داناترین از ما که فهمید
مراد رسول خدا را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من آمن الناس علی فی
صحبته و ماله ابو بکر پس فرمود رسول خدا صلعم بدرستی که از جمله منت نهنده ترین مردم بر من در صحبت

و مال خود ابو بکر صدیق است و در حدیث ابن عباس که طبرانی روایت کرده است چنین است نمی
یابم احدیرا که اعظم باشد نزد من از ابو بکر موساست کرد مرا بنفس خود و مال خود و تزویج
کرد مرا دختر خود یعنی مانند عائشه صدیقه و در حدیث مالک بن دینار که ابن عساکر روایت
کرده از انس و رفع کرده این است اعظم الناس علینا منا ابو بکر زوجنی ابنته و واساني
بنفسه و زیاده آورده و خیر المسلمین بالا ابو بکر اعتق منه بلال بهتر مسلمانان از روی مال ابو بکر است
آزاد کرد از مال خود بلال را و حملنی فی دار الهجرة و سوار کرد مرا در دار هجرت یعنی همراهی کرد
مرا و سوار آورد در مدینه و در حدیث عائشه که نزد ابن حبان است انکه اتفاق کرده است
ابو بکر بر پیغمبر خدا و در کار او چهل هزار درهم و لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت
ابا بکر و اگر بودمی گیرنده دوست جانی غیر پروردگار خود هر آینه گرفتمی ابو بکر را و لکن اخوة
الاسلام و مودته و لیکن برادری اسلام و دوستی او افضل است و لا یبقین فی المسجد
باب الا سد الا باب ابی بکر و البته باقی نماند در مسجد دری یعنی نگذارند که کسی از دری
بمسجد راه کند مگر انکه بسته شود مگر در ابو بکر گفته اند که این همه بیان افضلیت کفایت است
از تقدیم ابو بکر در خلافت چنانکه در نیموی خریخ از این احادیث صحیحه روایت کرده اند
بدانکه این حدیث بظاهر معارض است بحدیثی که امام احمد و نسای باسناد قوی از سعد بن وقاص
روایت کرده اند که فرموده پیغمبر خدا به بستن درها که راه در مسجد بنوی دارند مگر در علی را
بعضی در روایت طبرانی بر رجال ثقات زیاده بر این واقع شده که صحابه گفتند یا رسول الله
امر کردی به بستن درها فرمود من نه بسته ام خدا بسته است و نیز امام احمد و نسای و حاکم
باسنادی که رجال آن ثقه اند از زید بن ارقم آورده اند که جمعی از صحابه را درها بود که در مسجد راه

در بسته پس فرمود رسول خدا ببندید این همه درها را مگر در علی را مردم چون سخن کردند
درین امر آنحضرت فرمود بخدا که من نبسته ام و نگشاده ام مگر آنکه مامور شدم پس اتباع
کردم امر الهی را و از ابن عباس مرویست که امر کرد رسول خدا به بستن درها پس بسته شد
مگر در علی و زیاده کرده که پس می درآمد در مسجد علی در حال آنکه جنب میبود و راهی بجز این
در نداشت روایت کرده است این را امام احمد و نسائی و رجال او همه ثقه اند و بالجمله
این احادیث چنانکه گفته است حافظ ابن حجر تقویت میکند بعضی مر بعضی را و هر کدام قابل
احتجاج است چه جای مجموع آنها و در جمع و تطبیق اینها و حدیث گفته اند که این حکم به بستن
درها دو بار رو واقع شده مرتبه اول چون خانه علی راهی دیگر نداشته بگذاشتند در او را بعد
از ان مردم ابوبکر و غیر او گذاشتند دریچها بجانب مسجد که از ان مطلع میشدند بر احوالی که در
مسجد واقع میشد مرتبه دوم حکم آمد که ببندید دریچها را مگر دریچه ابوبکر کلاباذی در تطبیق الاخبار
که خانه ابوبکر صدیق راهی دیگر داشته و خانه علی مرتضی را بجز این راه در مسجد راهی دیگر نبود
این توجیه ملخص آنست که در فتح الباری ذکر کرده و حاصلش آنست که در حدیث باب دریچه را
بمجاز در گفته اند که درین کلام اشارت است بخلافت ابی بکر بعد از پیغمبر خدا و مراد از در دریچه
را سخن استخلاف و غیر آن است توربشتی گفته که حمل کردن جز بر مجاز بعید است زیرا که ابوبکر
خانه در سنح ابن حجر رد کرده است برین قول توربشتی که استدلال او ضعیف است از آنکه
لازم نمی آید ازین که در سنح خانه داشت او را در پهلوی مسجد خانه نباشد خانه در سنح
اصل او بود و در پهلوی مسجد خانه دیگر بود در پهلوی مسجد خانه
بخانه عمر بن شبه از رخصه در مدینه آورده که خانه ابوبکر نزد آنحضرت بود که از او در پهلوی مسجد بود

و نیز ثبوت

و نیز ثبوت پیوسته که این خانه دائم بدست او بود در وقت خلافت محتاج شد بزری
که اهل و باب را بدهد فروخت آن خانه را بدست ام المؤمنین حفصه بچهار هزار درهم **باب**
فضل ابی بکر بعد النبی صلی الله علیه وسلم در بیان فضل ابی بکر و زیادتی او نزد خدا
بعد از پیغمبر خدا مراد بعدیت زمانی است اما در رتبه فضل است بعد از انبیا مطلقا گفته اتفاق کرده اند
سلف بر اینکه ابوبکر افضل امت است حکایت کرده است شافعی و غیر او اجماع صحابه و تابعین
بر نیمی انتهی اگر گوئی از شافعی شعری است بر زبان شهرت گفته لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد
الثقلان انی رافض که ناظر است بتقدیم علی رض بر وفق اعتقاد رفضه پس چگونه روا باشد از وی
مخالفت اجماع که از وی نقل میکنند گوئیم محبت منافات ندارد با افضلیت غیر چنانکه مشهور است
قائل افضلیت محبت اهل بیت را دین و ایمان خود میدانند و آنکه غلات شیعه گفته اند که تولا
بی تبرا نباشد قولی است باطل با آنکه توان که قول شافعی نسبت با اهل زمان خود باشد که دوامات
روانیه جمعی از راه عناد با اهل بیت نبوی براه ضلالت افتاده بودند و محبان اهل بیت تارک
دین گرفته بودند والله اعلم **ثنا** عبد العزیز بن عبد الله قال ثنا سلیمان عن یحیی
بن سعید عن نافع عن ابن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زمان رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت ابن عمر بودیم ما که تخییر میکردیم میان مردم یعنی میگفتیم که کدام یکی بهتر است بعد از پیغمبر
خدا فنخیر ابا بکر ثم عمر بن الخطاب ثم عثمان بن عفان پس بهتر میگفتیم ابوبکر را پس عمر بن خطاب
پس عثمان بن عفان **باب** قول النبی صلی الله علیه وسلم لو کنت متخذا خلیلا در فرموده
پیغمبر خدا اگر بودمی گیرنده خلیلی را قاله ابو سعید گفته است این حدیث را ابو سعید خدری از پیغمبر خدا
ثنا مسلم بن ابراهیم قال ثنا وهیب قال ثنا ایوب عن عکرمة عن ابن عباس

تحقیق لو کان رفضا حب آل محمد

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا من امتي خليلا لاتخذت ابابكر
زمود اگر بودي گيرنده خليلي را ازامت خود هرائنه ميگرفتم ابابكر را يعني لاتي خلت من ابوبكر
بود ولكن اخي وصاحبي وليكن برادر من ست به برادري اسلام وصاحب ويار من ست
ودر بيضاوي گفته نفي كرد خلت را كه مبني از احتياج ست واثبات كرد برادري را كه مقتضي
مساوات ست **ثنا** معلى بن اسد وموسى بن اسمعيل التبوذكي بفتح تا وذه ونيه
دونون وخا معجمه حافظ ابن حجر گفته كه تصحيف ست وصواب التبوذكي ست بفتح فوقانيه
وضم موحده وفتح واو معجمه وكاف قال ثنا وهيب عن ايوب وقال لو كنت متخذا
خليلا لاتخذته خليلا ولكن اخوة الاسلام افضل وگفت ايوب باسناد مذكور از عكرمه
از ابن عباس از پيغمبر خدا بزيادتي افضل در فتح الباري آورده كه در افضل بودن اخوت اسلامي از
خلت اشكال كرده اند كه خلت مستلزم ست اخوت اسلامي را بازيادتي وجواب داده
شده ست كه مودت اسلام بانحضرت افضل ست از مودت اسلامي كه بغير انحضرت باشد
انتهى اينچنين ست عبارت فتح الباري كه قسطلاني نقل كرده بهتر آنست كه گفته شود اخوت يعني
مودت اسلامي من ابوبكر را بهتر ست از مودت اسلام كه بغير او دارم وحاصل كلام آن ست
كه من او را زياده از ديگران دوست ميدارم وبا بين تقرير وارد نميشود انچه گفته اند مودت ساير
صحابه بانحضرت بهتر ست از مودتي كه بغير انحضرت دارند ودر نيني خصوصيتي بابوبكر ندارد ويا گوييم
معني اين ست كه مودت اسلامي كه ابوبكر بمن دارد بهتر ست از مودتي كه ديگران دارند يعني باهيچ
يكا نكي نذل نفس ومال كه ابوبكر كرده وديگران نكرده اند پوشيده نماند كه منطوق عبارت اين ست كه ابابكر را
خليل نگرفتم ليكن اخوت اسلامي كه بوي دارم بهتر ست از خلت وهمناي اشكال بدين ست وجواب

بصرف

بصرف از ظاهر عبارت گفته آمد وهمناي جواب بتقريري كه كرده ايم بدين ست كه مراد اخوة اسلام
ومنه ست وحذف صله در كلام شايع ست بعدي ندارد **ثنا** قتيبة قال ثنا عبدالوهاب
عن ايوب مثله حديث كرده ست ما را قتيبه گفت حديث كرده ما را عبدالوهاب از ايوب
مانند اين يعني بزيادتي كلمه افضل **ثنا** سليمن بن حرب قال ثنا حماد بن زيد عن ايوب
عن عبدالله بن ابي مليكة قال كتب اهل الكوفة الى ابن الزبير في الجد گفت عبدالله
بن ابي مليكه نوشتند اهل كوفه بسوي ابن زبير در ميراث جد در رسيد نزد ابن مسله ازدي فقال اما
الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت ابن زبير اما كسي كه فرموده ست
رسول خدا در حق او ولو كنت متخذا من هذه الامة خليلا لاتخذته انزله ابا
فرود آورده جد را بمنزله پدر يعني ابابكر بنيان مرصوص الذي كرده ست كه ارشاد ست بابوبكر
شارحان گفته اند كه اين احاديث مشعر ست بانكه درجه خلت ارفع ست از درجه محبت واز انكه
صفت ابراهيم عليه السلام خلت ست وصفة محمد صلى الله عليه وسلم محبت واين اختصاصها وترجيح تفضيل
ابراهيم ست بر انحضرت ودر دار قطني اينچنين ست جواب داده اند كه انحضرت جامع ست خلت
ومحبت را چنانكه مسلم از حريف كرده كه فرمود انحضرت وقد اتخذ الله صاحبكم خليلا وقاضي
عياض در شفا درجه محبت را ارفع از درجه خلت گفته وبر ينني استدلال كرده كه خليل گفت لاتخذن
ودر باب انحضرت گفته شده ست يوم لو كنت اري الله النبي يعني ابراهيم انچه دعا خواسته خدا جز اين داده محمد را
حاصل ست پوشيده نماند كه ازين دو كلام تفضيل محمد صلى الله عليه وسلم بر خليل عليه السلام لازم نمي آيد نه محبت
بر خلت **باب** اين باب ترجمه ندارد وبسيار ست ازين قسم ابواب بي ترجمه ودر بعضي معلوم
ميشود حذف انچه گفته اند كه مؤلف در ين كتاب مستحب اولا ترجمه ننوشته واز مرويات خود حديثي كه موافق

ان یافته ایراد نموده است حدثنا الحمیدی ومحمد بن عبد الله قال حدثنا ابراهیم بن سعد
عن ابیه عن محمد بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال اتت امراة الی النبی صلی الله علیه وسلم
فامرها ان ترجع الیه گفت مطعم پدر جبیر آمد زنی نزد پیغمبر خدا پس فرمود او را که باز گردد
نزد آنحضرت قالت ارایت ان جئت ولم اجدك كانها تقول الموت گفت
آن زن خبر ده مرا اگر باز آیم من و نیابم ترا چه حکم کنم گو چنانست که آن زن وفات آنحضرت را گفته
و کنایت از موت آنحضرت کرده قال ان لم تجدینی فأتی ابا بکر فرمود اگر نیابی مرا پس بیا نزد
ابی بکر صدیق و این حدیث صریح است در آنکه بعد از آنحضرت جانشین ابو بکر است حدثنا احمد بن
ابی الطیب قال حدثنا اسمعیل بن مجالد قال حدثنا بیان بن بشر عن وبرة بن عبد الرحمن
عن همام قال سمعت عمارا قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وما معه الا
گفت همام شنیدم عمار بن یاسر را میگفت دیدم رسول خدا را و نبود با وی الا خمسة اعبد وامراتان
وابوبکر یعنی پنج غلام و دو زن و ابو بکر یعنی در ابتدای اسلام که بشرف اسلام مشرف نشده بودند مگر این چند کس
بودند مسلمان با آنحضرت پنج غلام بلال و زید بن حارثه و عامر بن فهیره مولی ابی بکر و ابو فکیهه
مولی صفوان بن امیه و شبید بن حبشی یعنی زود یا آن عمار بن یاسر بدل ابی فکیهه گفته اند و دو زن
خدیجه ام المومنین و ام ایمن یا امینه و ابو بکر نخستین کسی است از بالغان احرار که ایمان آورده
هشام بن عمار قال حدثنا صدقة بن خالد قال حدثنا زید بن واقد عن بسر بن عبید الله
عن عائذ الله ابی ادریس عن ابی الدرداء قال کنت جالسا عند النبی صلی الله
علیه وسلم اذ اقبل ابو بکر آخذا بطرف ثوبه گفت ابو درداء بودم من نشسته نزد پیغمبر خدا
ناگاه پیش آمد ابو بکر در حالی که گرفته است طرف جامه خود را حتی ابدی عن رکبتیه تا آنکه ظاهر

و نیز این حدیث صریح است [illegible]

کرده است

کرده است از سر دو زانوی خود فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما صاحبکم فقد غامر
پس فرمود پیغمبر خدا که چونکه باشد صاحب شما پس بتحقیق خصومت کرده است با کسی غامر یعنی مجه
یعنی خاصم فسلم فقال انی کان بینی وبین ابن الخطاب شیء پس سلام کرد ابو بکر و گفت
بتحقیق بود میان من و میان عمر بن خطاب نزاعی فاسرعت الیه ثم ندمت پس شتاب کردم به
سوی او در ایذا پس پشیمان شدم فسألته ان یغفر لی فابی علی فذلك پس طلب کردم عمر را
اینکه بخشد مرا پس اباکرد بر من بخشیدن را یعنی عفو نکرد مرا فاقبلت الیك پس پیش آمدم
بسوی تو فقال یغفر الله لك یا ابا بکر ثلاثا پس گفت آنحضرت خدا مغفرت کناد ترا ای ابو بکر
سه بار فرمود این کلام را ثم ان عمر ندم فاتی منزل ابی بکر فسأل اثم ابو بکر فقالوا لا
پس پشیمان شد عمر پس آمد منزل ابو بکر را و پرسید آیا آنجاست ابو بکر گفتند نیست اینجا فاتی
النبی صلی الله علیه وسلم فجعل وجه النبی صلی الله علیه وسلم یتمعر پس آمد عمر نزد پیغمبر
خدا پس گشت روی مبارک پیغمبر خدا بحالی که رفته است تازگی بروی آنحضرت از غضب بر عمر
حتی اشفق ابو بکر فجثی علی رکبتیه تا آنکه ترسید ابو بکر پس نشست بر دو زانوی خود
پیش آنحضرت فقال یا رسول الله انا کنت اظلم مرتین پس گفت ای رسول خدا من بودم ستم
کننده دو بار گفت یعنی با دی زائد در گفت و گو من بودم فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله بعثنی الیکم فقلتم کذبت وقال ابو بکر صدق پس فرمود پیغمبر خدا بتحقیق خدا
برانگیخت مرا به نبوت پس گفتید شما دروغ گفتی که پیغمبر خدائی و ابو بکر گفت راست گفتی این کلام
اگرچه بعمر بود اما بصیغه جمع آورده تا فضیلت او بر همه ظاهر کند وواسانی بنفسه وماله
و مواسات کرد مرا بذات خود و مال خود و در اول امر فرمود این کلام را ضمنا اذی بعدها پس

فهل انتم تارکوا لی صاحبی مرتین
پس آیا هستید شما گذارنده برای من یار
مرا که ابدا داده اند ... دو بار

پس برنجانید نشد ابوبکر بلد از این قصه ترکیب تارکوالی صاحبی اضافی ست فصل وقع شده میان
مضاف و مضاف الیه بجار و مجرور و نظیر این قرارت ابن عامر ست در این آیه و کذلک زین لکثیر
من المشرکین قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولادهم و خفض شرکائهم و بنا بین مفعول فصل کرده شده
میان مضاف و مضاف الیه و در بعض روایات کتاب تارکون ست با ثبات نون و اضافة
ابو البقا وجه صحیح همین ست و گفته ست نزد من اینست که حذف نون از غلط راویان
افتاده ست کذا فی الفتح ثنا معلی بن اسد قال ثنا عبد العزیز بن المختار قال ثنا
خالد الحذاء عن ابی عثمان قال حدثنی عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه
وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل گفت ابو عثمان شنیدی حدیث کرد مرا عمرو بن عاص
بتحقیق شنیدم خبر این گفت او را بر لشکر ذات السلاسل که بجانب شام بود فاتیته فقلت ای
الناس احب الیک پس آمدم نزد او گفتم کدام مردم دوست ترست نزد تو قاله
عائشة فرمود عائشه محبوبتر ست نزد من فقلت من الرجال قال ابوها پس گفتم از مردان
کیست محبوبتر گفت فرمود پدر عائشه قال فقلت ثم من گفت عمر و پس گفتم پس کیست قال ثم
عمر بن الخطاب فرمود پس عمر بن خطاب فعد رجالا پس شمرد جمعی مردان را در مقابله
بروایتی آورده که من خاموش شدم که مبادا مرا آخر همه ثنا ابو الیمان قال انا شعیب
عن الزهری قال اخبرنی ابو سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هریرة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت زهری خبر داد مرا ابو سلمه که بتحقیق ابا هریره گفت شنیدم
رسول خدا را یقول بینما راع فی غنمه میفرمود در اثنای انکه شبانی بود در گله خود عدا علیه
الذئب فاخذ منها شاة گذشت بر دی گرگ پس گرفت از ان گله شاتی را فطلبه الراعی

فالتفت

فصل انتم تارکوالی صاحبی مضاف و مضاف الیه بجار و مجرور

فالتفت الیه الذئب پس طلب کرد گرگ را شبانی پس باز دید بسوی او گرگ فقال
من لها یوم السبع یوم لیس لها راع غیری پس گفت گرگ کیست مر از نگهبان
روز فتنه روزی که نیست مر از را شبانی غیر از من سبع بضم موحده و سکون ان و ثر ابو جوه
بسیار تغیر کرده اند اظهر آنست که مراد روز فتنه ست که مردم ترک میکنند گله ها را بحیثی که بیند
بسکون موحده نام موضعی ست که حشر دواب در ان خواهد بود مراد روز قیامت ست و بینما
رجل یسوق بقرة قد حمل علیها و در میان انکه مردی میراند گاوی را که بار کرده ست
بردی فالتفت الیه فکلمته فقالت انی لم اخلق لهذا پس التفات کرد بجانب آن مرد
و سخن کرد آنگاو در او پس گفت بتحقیق من پیدا کرده نشده ام برای بار کردن و لکنی خلقت
للحرث لیکن من پیدا کرده شده ام برای کار زراعت فقال سبحان الله پس گفت مردم
از روی تعجب و غرابت ایحمل این کلم تعجب را قال النبی صلی الله علیه وسلم فانی امن
بذلک و ابو بکر و عمر و ما هما ثمه پیغمبر خدا پس بتحقیق من ایمان می آورم و ابو بکر و عمر بن خطاب
یعنی اگر مردم از راه غرابت حیرانی دارند من عجب نمیدانم در قول بقره که بفعل قدرت
الهیست و همچنین ابو بکر و عمر که ایشان کامل و معرفت تام دارند تعجب نمیکنند از این حال ثنا
عبید الله قال انا عبد الله بن المبارک عن یونس عن الزهری قال اخبرنی ابن
المسیب سمع ابا هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت
ابو هریره شنیدم رسول خدا را میفرمود بینما انا نائم رأیتنی علی قلیب علیها دلو
در اثنای انکه من خوابیده ام دیدم خود را بر چاهی که بر دی دلویست فنزعت منها ما شاء
الله پس کشیدم آب از ان چاه چیزی که خواست خدا تم اخذها ابن ابی قحافة فنزع

ذنوبا او ذنوبین پیشتر گرفت از اسپر ابو قحافه یعنی ابا بکر پس کشید ازان یک دو
یا دو دلو ذنوب دلو پر آب را گویند نشک از زادی ست وفی نزعه ضعف والله
یغفر له ضعفه و در کشیدن او سستی ست وخدای امرزد مر او را سستی او را اشارت ست
بکمی مدت خلافت وقلت فتوحات امصار و بلدان بسبب اشتغال باهل ردت که چندین
قوم از فزاره و غطفان و بنی یربوع و بنی تمیم و غیرهم مرتد شده بمسیلمه کذاب پیوستند
و ادا از زکوة نمودند و دعای مغفرت آنحضرت از برای دانستن سامان بود که سستی در کشد
بسبب انحراف مردم و فزاج روزگار و استیهاد جمعی کثیر از اعوان و انصار بود و نسبت
ضعف بوی رضی که از کمی اد سستی اعوان بود از قبیل مجاز ست تم استحالت غربا فاخذها
عمر بن الخطاب پس ترکردید دلو دلوی عظیم پس گرفت آنرا عمر بن خطاب فلم ار
عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیم میچ بزرگی از سیری دلوی را که آب میکشد
مانند آب کشیدن عمر عبقری بفتح عین مهمله و سکون موحده و فتح قاف و راء در اصل نام قریه
دیوان ست و هر گاه مردم دیدند چیزی غریب فائق کرد و شوار ست عمل مان یا چیزی که عظیم
ست در حد ذات نسبت آنرا یاد کرده میگویند عبقری بعد ازان اتساع کرده اند در دیگر
جا نام میکنند سید عظیم دلوی را و مراد اینجا همین ست حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه
زدند مردم آبخور یعنی سیر کردند همه مردم و شتران و کامیاب شدند عطن بفتح مهملتین و
نون جای که آماده میکنند کردجاه حوضچه برای آبخور شتران و در روایت همام ورد شد فلم ینزل
ینزع حتی تولی الناس و الحوض منفجر یعنی همچنان میکشید آب تا آنکه نسبت میدهند و حوض
میخوشد ثنا محمد بن مقاتل قال اخبرنا موسی بن عقبة عن سالم بن عبد الله

عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جر ثوبه خیلاء
لم ینظر الله الیه یوم القیمة گفت عبد الله بن عمر کسی که بکشد جامه خود را از روی تکبر نظر نمیکند
خدا بسوی او نظر رحمت روز قیامت فقال ابو بکر ان احد شقی ثوبی یسترخی
پس گفت ابو بکر تحقیق یک طرف جامه من دراز میشود از جهة مخالفت بدن و شکم گرمانی گفته
شاید که عادت دیرینه این بود که میل میکرد در مشی بیک جانب مگر آنکه نگاه میداشت خود را
ازین الا ان تعاهد ذلک منه مگر آنکه ببندم و ضبط کنم ازار را از جامه فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انک لست تصنع ذلک خیلاء پس فرمود رسول خدا تحقیق تو نیستی
که بکنی ازار را از روی تکبر یعنی در ذات تو تکبر نه سرشته اند قال موسی قلت لسالم گفت موسی بن
عقبه که راوی حدیث ست از سالم گفتم سالم را از که عبد الله من جر ازاره قال لم اسمعه
ذکر الا ثوبه یاد نکرده ست عبد الله کسی که بکشد ازار خود را گفت نشنیدم او را که گفته باشد مگر ثوب را
یعنی گرچه مراد کشیدن ازار ست لیکن لفظ او همین جامه ست ثنا ابو الیمان قال انا
شعیب عن الزهری اخبرنی حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هریرة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو هریره شنیدم رسول خدا را میگفت من انفق
زوجین من الاشیاء فی سبیل الله کسی که انفاق کند دو فرد از چیزی در راه خدا طلب کرامت
از خواص این احادیث معلوم شده که مراد دو شتر و دو شاه و دو درم ست تورپشتی گفته یحتمل که مراد
تکرار انفاق باشد طیبی گفته این تفسیر او جه ست دعی من ابواب یعنی الجنة خوانده میشود از
درهای بهشت هر درهای بهشت را یا عبد الله هذا خیر ندا میکند او را ای بنده خدا این درست
یعنی ازین در در آی فمن کان من اهل الصلوة پس کسی که هست از اهل نماز یعنی پیشتر شب او را

از عبادت نماز که بکمال حق ان را بجای می آرد و تکثیر نوافل میکند دعي من باب الصلوة خوانده میشود
از در نماز و من كان من اهل الجهاد دعي من باب الصدقة و کسی که بسیار کرده صدقه و مال
فراوان در راه خدا از زکات و غیر زکات داده خوانده میشود از باب صدقه و من كان من اهل
الصيام دعي من باب الصيام باب الريان و کسی که از اهل روزه است خوانده میشود از دروازه
که نام این باب ریان است بفتح راء و یاء و نون فقال ابو بكر ما على هذا الذي يدعى من تلك
الابواب من ضرورة پس گفت ابو بکر نیست برین کسی که خوانده میشود از یکی ازین مخصوص
ضرورتی یعنی مقصود در آمدن در بهشت است و آن حاصل است از هر در که در آید لیکن مقصود تکریم
و دخل و اظهار قبول عبادت او و قال هل يدعى منها كلها احد يا رسول الله و گفت ابو بکر
آیا خوانده میشود از همه این ابواب احدی ای رسول خدا فقال نعم پس فرمود آری یکی باشد از همه درها
خوانده شود و ارجو ان تكون منهم و امید دارم آنکه تو باشی از انها حاصل آنکه هر کسی که تکثیر
نوعی از عبادت کرده از آن در که مناسب آنست که خوانده میشود و هر که جمع عبادتها بر وجه زیادتی
کرده از جمیع درها خوانده میشود و وی مختار خود است بود اندر هر دری که میخواهد میدر آید و صدیق ازین
مردم است از آنکه رجای آنحضرت واجب الحصول است گفته اند که این حدیث قویترین دلائل فضیلت
ابی بکر است ثنا اسمعيل بن عبد الله قال حدثني سليمن بن بلال عن هشام
بن عروة قال اخبرني عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مات و ابو بكر بالسنح مروی است از عائشه ام المؤمنین
که تحقیق رسول خدا فوت کرده بود و ابو بکر بسنح که منزل او بود بسین مهمله و نون و حاء مهمله نام
موضعی است قال اسمعيل يعني بالعالية گفته است اسمعیل که روایت کننده است در تفسیر سنح که عالیه است

که منازل نبی الحارث بن خزرج در محله است فقام عمر يقول والله ما مات رسول الله صلى
الله عليه وسلم پس ایستاد عمر بن خطاب در حالی که میگوید بخدا سوگند نمرده است رسول خدا و در بعضی
روایات آمده که گفت هر که گوید محمد فوت کرده به تیغ سر او را جدا کنم قالت و قال عمر والله
ما كان يقع في نفسي الا ذلك گفت عائشه و گفت عمر بخدا که نبود در آید در دل من مگر آنکه
نمرده است امام احمد از حدیث عائشه نقل کرده که عمر و مغیرة بن شعبه آمدند نظر کردند بسوی رسول خدا
و گفت بیهوش شده است چون نزدیک بدر رفتند مغیره گفت فوت کرده عمر گفت دروغ
میگویی رسول خدا فوت نمیکند تا آنکه فانی شوند منافقان گفته اند این قول عمر بنا بر اجتهاد او بود
که ازین آیت کریم بفهم او در آمده و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا على الناس ويكون
الرسول عليكم شهيدا پس اجتهاد کرده که آنحضرت باید که باقی ماند و در امت خود تا گواهی از حال
همه انها دهد و ليبعثه الله و هر آینه برمیخیزاند او را خدا ازین ضعف که بیمار شده است گفته اند
که باز زنده میکند او را خدا و زعم خلاف سوق کلام عمر است از آنکه عمر قائل بموت نشده بود
فليقطعن ايدي رجال وارجلهم پس البته قطع میکند دستهای مردان و پاهای ایشان که قائل
بموت اند فجاء ابو بكر فكشف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقبله پس آمد
ابو بکر و بر داشت از روی رسول خدا جامه پس بوسه داد میان دو چشم فقال بابي انت وامي
طبت حيا وميتا پس گفت فدای تست پدر و مادر من یعنی تو بدل پدر و مادر منی خوش و پاک
هستی در حال موت و حیات والذي نفسي بيده لا يذيقك الله الموتتين ابدا
و سوگند کسی که ذات من در دست قدرت اوست نمی چشاند ترا خدا دو موت در دنیا یعنی بعد ازین موت
بحیات ابدی زنده خواهی بود و از مکر وی محض در دنسته بود که انبیا در عالم برزخ زنده اند بخلاف سایر مسلمانان

که در وقت سوال منکر و نکیر زنده میکنند انها را و باز میرانند چنانکه در تفسیر احمد حنبل
انتهی و انتها انتهی گفته اند شارحان گفته اند که درین قول ردّ است بر عمر که آنحضرت
بار دیگر زنده میشود و دست و پای منافقان قطع میکند ثم خرج فقال ایها الحالف علی
رسلک پس بیرون آمد از نزد رسول خدا و گفت ای سوگند خورنده بر حال خود باش و عجلت
مکن فلما تکلم ابوبکر جلس عمر فحمد الله و اثنی علیه و بر گاه تکلم کرد ابوبکر نشست
عمر پس حمد گفت خدا را ابوبکر دستاکش کرد بردی و قال الا من کان یعبد محمدا فان محمدا
قد مات و گفت اگاه باشید کسی که عبادت میکرد پیغمبر خدا را پس بتحقیق آنحضرت فوت کرد
و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و کسی که عبادت میکرد خدا را پس بتحقیق
خدا زنده است نمی میرد و قال انک میت و انهم میتون و خواند این ایت را بتحقیق تو میرنده
و بتحقیق ایشان میرنده اند قال و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و نیست محمد مگر
رسول خدا بتحقیق گذشته اند پیش از وی پیغمبران افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ایا اگر بمیرد یا کشته شود برمیگردید شما بر پس پای خود و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله
شیئا و کسی که برمیگردد بر پس پای خود پس هرگز ضرر نمیکند خدا را چیزی و سیجزی الله
الشاکرین و سرانجام است که خبر میدهد خدا شکر ازان را بر اثبات دین و ایمان فتشهد الناس
بیکدیگر پس فریاد کردند مردم در حالی که گریه میکردند رویت کرده اند از صحابه که فهمیدند و نشنیدند
که گویا این آیه همین زمان فرود آمده است قال و اجتمعت الانصار الی سعد بن عبادة
گفت اسمعیل و جمع شدند انصار بسوی سعد بن عباده فی سقیفة بنی ساعدة در خانه شخص
بنی ساعده اگر محل آن بود فقالوا منا امیر و منکم امیر پس گفتند بعضی از مهاجران که امیری از

ما باشد و امیری از شما و این بر عادت عرب بود که هر قبیله رئیسی از میان خود بر میگزیدند فذهب
الیهم ابوبکر و عمر بن الخطاب و ابو عبیدة بن الجراح پس رفت بسوی انصار این سه
بزرگ از صحابه فذهب عمر یتکلم فاسکته ابوبکر پس رفت عمر بجای آنکه سخن میکند پس خاموش
کرد او را ابوبکر و کان عمر یقول و الله ما اردت بذلک و بود عمر میگفت بخدا سوگند
نخواستم باین تکلم الا انی قد هییت کلاما قد اعجبنی مگر آنکه تهیه کرده ام کلامی را
که تعجب کرد آورده است مرا خشیت ان لا یبلغه ابوبکر بترسیدم این را که نرساند ابوبکر
ثم تکلم ابوبکر فتکلم ابلغ الناس پس سخن کرد ابوبکر پس تکلم کرد بجای که بلیغ ترین مردم است فقال
فی کلامه نحن الامراء و منکم الوزراء پس گفت در کلام خود ما یاران امیر باشیم و از شما وزرا
فقال حباب بن المنذر لا و الله لا نفعل منا امیر و منکم امیر پس گفت حباب بن منذر
انصاری اگاه باش بخدا که نمیکنیم اینچنین از ما امیری باشد و از شما امیری فقال ابوبکر لا و لکنا
الامراء و انتم الوزراء پس گفت ابوبکر نیست این گفتار بسزاوار لیکن ما امرا باشیم و شما وزرا
هم اوسط العرب دارا قریش افضل عرب اند از روی دار و اعربهم احسابا و ظاهرتر
عرب اند از روی حسب فبایعوا عمر او ابا عبیدة پس بیعت کنید عمر را یا ابا عبیده را
فقال عمر بل نبایعک انت فانت سیدنا و خیرنا پس گفت عمر بیعت میکنیم ترا انت
تاکید ست پس بهترین ما یانی و نیکوترین ما یانی و احبنا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
و محبوبترین ما یانی نزد رسول خدا فاخذ عمر بید ابی عبیده و بایعه پس گرفت عمر دست ابوبکر را و بیعت
کرد او را و بایعه الناس پس بیعت کردند او را مردم مهاجر و انصار بعد ازان که حجت بر ایشان قائم شد
از فرموده پیغمبر خدا الخلیفة فی قریش فقال قائل قتلتم سعد بن عبادة قال قتله الله پس گفت گوینده

کشتید سعد بن عباده یعنی خود رو سوار کردید او را کفت عمر یکشتاد او را خدا دعا بدست بردی
یا اخبار با نکه این کشتن او بهیئت ابی بکر یکم خدا است و این دعا بردی از جهت یاری نزادران
او دست حق را و اتباع او دست از ابی بکر کوتاه دی بنام رفت و ما نجا مرد و در سنه چهار دهم
یا پانزدهم هجری کویند او را در غسل کاه مرده یافتند و بدن او سبز شده بود و کسی کاه نشده بود
از موت او یا انکه نشنیدند قاتلی را که میکفت و صورت او نمیدیدند بتحقیق فائکتیم سعید
خرج سعد بن عباده بدو تیر که خطا نکرد از دل او و قال عبد الله بن سالم عن الزبیدی
قال عبد الرحمن بن القاسم اخبرنی القاسم ان عائشة قالت شخص ابصر النبی صلی الله
علیه وسلم کفت عائشه بکمان تند جانب بالا چشم بسمر خدا و قت موت تم قال فی الرفیق الاعلی
الرفیق الاعلی ثلثا پس کفت در اربد مرا در ملاء اعلی کفت سه بار و قصر الحدیث
و بیان کرد حدیث مذکور را قالت فما کانت من خطبتهما من خطبة الا نفع الله
بها کفت عائشه پس نبود یکی از خطبه ابو بکر و عمر بن خطاب خطبه مکر انکه نفع کرد خدا بان خطبه
کفته اند کلمه من اولی بعضیر با بیانیه ست و ثانیه زائده ست لقد خوف عمر الناس وان
فیهم لنفاقا بتحقیق ترسانید عمر مردم را و بتحقیق هست در ایشان نفاقی یقول خود لیقطعن
ایدی رجال و ارجلهم فردهم الله بذلک پس رد کرد مردم را خدا باین کفتن یعنی حق تم لقد
بصر ابو بکر الناس الهدی پس شناسانید ابو بکر مردم را بهدایت و عرفهم الحق الذی علیهم
و شناسانید ایشان را حقی که بودند ایشان بران و خر جوا به یتلون و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل الی الشاکرین و بر آمدند مردم از پیش ابو بکر در حالی که می خواندند
این آیت را ثنا محمد بن کثیر قال ثنا سفین قال ثنا جامع بن ابی راشد قال ثنا

ابو یعلی عن محمد بن الحنفیة قال قلت لابی ای الناس خیر بعد النبی صلی الله
علیه وسلم مردیست از محمد بن حنفیه کفت کفتم مر پدر خود را علی بن ابیطالب رضه کدامی
مرد بهتر ست بعد از پیغمبر خدا فقال ابو بکر ثم قلت ثم من قال عمر یکی کفت ابو بکر بهتر ست
پس کفتم پس از ان کیست کفت عمر بن خطاب و خشیت ان یقول عثمان و ترسیدم این را
که میکوید عثمان بعد از ان اکر کوئی چرا از همه ترسیده کویم کمان نباید در کمان او بعد از عمر علی بهتر بوده ست
پس ترسید که پسر سد علی را و کوید از راه کسر نفس و تواضع که عثمان ست بهتر و سالمان معلوم کند کریمان
و افع ست و از یعنی صحابه و سلف خلاف اهل اجماع هم نقل کرده اند که علی افضل ست از عثمان قلت ثم
انت قال ما انا الا رجل من المسلمین کفتم پس تو بهتری کفتم نیستم مکر مردی از
مسلمانان ثنا قتیبة بن سعید عن مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه عن عائشة مردیست از عبد الرحمان بن قاسم بن محمد بن ابی بکر از پدر او محمد بن ابی بکر از عائشه رضه
عنها و عن ابیها انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره
کفت عائشه بر آمدیم با رسول خدا در بعضی سفرهای او حتی اذا کنا بالبیداء او بذات
الجیش تا وقتی که بودیم به بیداء بفتح موحده و سکون تحتیه و دال مهمله ممدود موضعی ست قریب مدینه
یا بذات الجیش بفتح جیم و سکون تحتیه و شین معجمه نام موضعی دیکر ست نزدیک بمدینه و این شک از
راویه ست انقطع عقد لی شکست حمائل کلوئی من فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه پس اقامت کرد رسول خدا بر طلب و جستن آن و اقام الناس معه و اقامت
کردند با نحضرت و لیسوا علی ماء و لیس معهم ماء در حالی که نیستند بر آبی و نیست با ایشان
آبی فاتی الناس ابا بکر فقالوا الا تری ما صنعت عائشة پس آمدند مردم نزد ابا بکر پس کفتند

نمی بینی توجه کرده ست عائشه اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس
معه اقامت کرده بارسول خدا وبردم که با آنحضرت اند ولیسوا علی ماء ولیس معهم
ماء فجاء ابو بکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی
قد نام پس آمد ابو بکر نزد رسول خدا وحال آنکه رسول خدا نهاده ست سر خود را بر زانوی من
واستراحت میکند فقال حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا
علی ماء ولیس معهم ماء پس گفت نگهداشتی رسول خدا را وحال آنکه مردم نیستند بر آبی
ونیست با ایشان آبی که طهارت کنند قالت فعاتبنی وقال ما شاء الله ان
یقول پس گفت عائشه پس عتاب کرد مرا وگفت چیزی را که خدا خواست اینکه بگوید وجعل
یطعننی بیده علی خاصرتی وگشت که خلیه میکند مرا بر تهیگاه من فلا یمنعنی
من التحرك الا مکان رسول الله صلی الله علیه وسلم علی فخذی پس باز نداشت
مرا از حرکت کردن مگر جای آنحضرت رحمت کنار خدا بر وی بر ران من فنام رسول الله
صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء پس خواب کرد پیغمبر خدا تا آنکه صبح کرد بر جای
که آب نداشت فانزل الله آية التيمم پس فرستاد خدا آیت تیمم را که آن آیه این ست
فتیمموا صعیدا طیبا فقال اسید بن الحضیر پس گفت اسید بن حضیر ما هی باول برکتکم
یا آل ابی بکر نیست نزول این آیت اول برکت شما ای آل ابی بکر کنایت از عائشه ست
فقالت عائشه پس گفت عائشه فبعثنا البعیر الذی کنت پس بر انگیختیم شتری را
که بودم بر وی فوجدنا العقد تحته پس یافتیم حمایل گلو را در زیر شتر ثنا ادم بن
ایاس قال ثنا شعبة عن الاعمش قال سمعت ذکوان یحدث عن ابی

سعید الخدری

سعید الخدری گفت اعمش شنیدم ذکوان را که حدیث میکرد از ابی سعید خدری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا اصحابی گفت فرمود پیغمبر خدا رحمت کنار خدا بر وی
دشنام نکنید اصحاب مرا خطاب بغیر اصحاب ست فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا
پس اگر یکی از شما بدهد در راه خدا مثل کوه احد طلا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه نرسد
چهارم حصه صاع را در قبول وثواب یکی از ایشان ونه نصف آن تابعه تابعت کرده است
شعبه را جریر وعبد الله بن داؤد وابو معاویه ومحاضر عن الاعمش یعنی چنانکه
شعبه از اعمش روایت کرده اند ثنا محمد بن المسکین ابو الحسن قال ثنا یحیی بن
سلیمان عن شریك بن ابی نمر عن سعید بن المسیب قال اخبرنی ابو موسی
الاشعری انه توضأ فی بیته گفت سعید بن مسیب که خبر داد مرا ابو موسی اشعری که او وضو
کرد در خانه خود ثم خرج پس بر آمد از خانه فقال لالزمن رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس گفت ابو موسی بر آینه لازم میگیرم پیغمبر خدا را ولاکونن معه یومی هذا وبر آینه لازم باشم
با آنحضرت امروز قال فجاء المسجد گفت ابو سعید پس آمد مسجد نبوی را فسال عن
النبی پس پرسید ابو موسی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که کجاست فقالوا خرج ووجه
ههنا پس گفتند مردم که بر آمده از مسجد وتوجه فرمود باینجانب چاه اریس فخرجت علی
اثره اسال عنه پس بر آمدم بر پی آنحضرت در حالی که می پرسم از آنحضرت این قول ابو موسی ست
حتی دخل بئر اریس تا آنکه در آمد آنحضرت در حائطی که در وی بئر اریس بود فجلست
عند الباب وبابها من جرید پس نشستم نزد در وحال آنکه در آن حائط از پوست خرما
بود حتی قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاجته تا آنکه قضا حاجت کرد پیغمبر خدا

تا این جا کس نیز از اعمش روایت کرده

تا ابوموسی

فتوضا فقمت اليه پس وضو پس برخاستم ورفتم بسوی آنحضرت فاذا هو جالس علی
بیر اریس پس ناگاه آنحضرت نشسته بودند و توسط قفها و درمیان نشست بلندی چاه را
وکشف عن ساقیه و برهنه کرد هر دو ساق خود را و دلیهما فی البیر و او یران کرد هر دو
ساق را در چاه فسلمت علیه ثم انصرفت فجلست عند الباب پس سلام کردم بر آنحضرت
پس برگشتم پس نشستم نزد در حائط که در وی چاه اریس بود فقلت لاکونن بواب رسول
الله صلی الله علیه وسلم الیوم پس گفتم در دل خود هر آئینه که باشم دربان پیغمبر خدا امروز
فجاء ابو بکر پس آمد ابو بکر فدفع الباب پس کوفت تخته در را ابو بکر فقلت من
هذا ابو موسی گوید پس گفتم کیست اینکه در میکوبد قال ابو بکر گفت منم ابو بکر فقلت
علی رسلک پس گفتم ابو بکر را بر جای خود باش ثم ذهبت پس رفتم پیش آنحضرت
فقلت یا رسول الله هذا ابو بکر یستاذن پس عرض کردم ای پیغمبر خدا این ابو بکر است
که طلب اذن میکند به درآمدن فقال ائذن له وبشره بالجنة پس فرمود پیغمبر اذن بده او را
و بشارت ده او را به بهشت فاقبلت حتی قلت لابی بکر ادخل پس پیش آمدم
تا آنکه گفتم مر ابی بکر را که درآ و رسول الله صلی الله علیه وسلم بشارت باد ترا
و پیغمبر خدا بشارت میدهد ترا به بهشت فدخل ابو بکر و جلس عن یمین رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس درآمد ابو بکر و نشست از جانب راست آنحضرت فی القف
بر بلندی چاه و دلی رجلیه فی البیر و او یران کرد ابو بکر هر دو پای را در چاه کما صنع النبی
صلی الله علیه وسلم چنانکه او یران کرده بود پیغمبر خدا و کشف عن ساقیه و برهنه کرد هر دو ساق
خود را ثم رجعت فجلست پس برگشتم پس نشستم وقد ترکت اخی یتوضاء ویلحقنی

وحال انکه گذاشته ام برادر خود را وضو میکرد بقصد بهمراهی من فقلت ان یرد الله بفلان
پس گفتم اگر خواسته ست مر فلان را بین یدی اخاه میخواهد ابو موسی از فلان برادر خود را خیرا
یعنی بهتر یکی را می آرد خدا او را فاذا انسان یحرک الباب پس ناگاه آدمی می جنباند
در را فقلت من هذا پس گفتم کیست این فقال عمر بن الخطاب پس گفت منم عمر بن
خطاب فقلت علی رسلک پس گفتم بر جای خود باش ثم جئت الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فسلمت علیه پیش آمدم پیغمبر خدا را پس سلام دادم بر آنحضرت فقلت هذا عمر
بن الخطاب یستاذن پس عرض کردم که این عمر بن خطاب ست که طلب اذن در آمدن
میکند فقال ائذن له وبشره بالجنة پس فرمود اذن ده مر او را و بشارت ده او را به بهشت
فجئت فقلت ادخل پس آمدم پس گفتم عمر را درخل شو و بشارت ترا رسول الله صلی الله علیه
وسلم بالجنة و بشارت داده ست ترا پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بردی به بهشت فجلس مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی القف پس نشست عمر با پیغمبر خدا در بلندی کرد چاه عن
یساره از جانب چپ آنحضرت ودلی رجلیه فی البیر و او یران کرد هر دو پای خود را در آن
چاه ثم رجعت فجلست فقلت ان یرد الله بفلان خیرا یات به پیش برگشتم
پس نشستم پس گفتم اگر خواسته ست خدا بفلان نیکی را می آورد او را یعنی میخواهم برادر
برادر خود را فجاء انسان یحرک الباب پس آمد مردی که می جنباند در را فقلت من هذا
فقال عثمان بن عفان فقلت علی رسلک وجئت الی النبی صلی الله علیه وسلم
فاخبرته فقال ائذن له وبشره بالجنة علی تضعیف بلیت ده او را به بهشت بر بلوی
که میرسد او را و ان بلای گرفتن بان بلا شهید یوم الدار فجئته فقلت له ادخل وبشرك رسول

الله صلى الله عليه وسلم بالجنة على بلوى تصيبك پس آمدم عثمان را پس گفتم او را
در آی و بشارت داده است ترا خدا به بهشت بر بلائی که بر سد ترا فدخل فوجد القف
قد ملئ پس در آمد پس یافت دکه نه چاه را که پر شده است از مردم مجلس وجاههم
پس نشست مقابل آنحضرت من الشق الآخر از طرف دیگر قال شریك قال سعید
بن المسیب فأولتها قبورهم گفت شریك گفت سعید بن مسیب پس تاویل کردم
این قسم نشستن را بقبور ایشان و تاویل بقبور از جهة بودن شیخین مصاحب آنحضرت نزد قبر
شریف نه از جهة آنکه یکی از جانب یمین و دیگری از جانب یسار آنحضرت بود و اما عثمان
در بقیع مقابل است ایشان را و این تاویل از فراست حادقه سعید بن مسیب است ثنا
محمد بن بشار قال ثنا یحیی عن سعید عن قتادة ان انس بن مالك حدثهم
ان النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از قتاده که بدرستی انس بن مالك حدیث کرد ایشان را
بدرستی پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بروی صعد احدا رفت بالای کوه احد و ابو بکر
وعمر وعثمان و این هر سه صحابه کرام فرجف بهم پس لرزید کوه احد بایشان
فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما علیك نبی وصدیق
وشهیدان پس نیست بر تو مگر نبی و صدیق و دو شهید که عبارت از عمر و عثمان است
اطلاق شهید باعتبار مآل است رضی الله عنهما ثنا احمد بن سعید ابو
عبد الله قال ثنا وهب بن جریر قال ثنا صخر عن نافع ان عبد الله بن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از نافع بتحقیق عبد الله
بن عمر گفت که فرمود پیغمبر خدا بینما انا علی بئر در اثنائی آنکه من بر چاهی بودم در خواب

انزع منها

انزع منها در حالی که آب میکشیدم از آن جاء نی ابو بکر وعمر فاخذ ابن ابی بکر الدلو
آمدند مرا ابو بکر و عمر پس گرفت ابو بکر دلو را فنزع ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر
یک دلو کلان را یا دو دلو کلان را ذنوب دلو عظیم و غرب کلانتر از آن وفی نزعه ضعف
و در کشیدن ابو بکر سستی بود والله یغفر له و خدای بخشد ابو بکر را ثم اخذها ابن الخطاب
من ید ابی بکر پس گرفت آن را عمر از دست ابو بکر رضی الله عنهما فاستحالت فی یده غربا
پس گشت آن دلو در دست عمر غرب یعنی کلانتر از ذنوب فلم ار عبقریا من الناس
یفری فریه پس ندیدم سردار را از مردم که عمل کرده باشد مثل عمل کامل او فنزع حتی
ضرب الناس بعطن پس کشید عمر آب را تا آنکه ساختند مردم جای نشستن شتر را وقال
وهیب العطن مبرك الابل گفت وهیب که عطن جای نشستن شتر است یقول
حتی رویت الابل فاناخت میفرماید و مراد میدارد از این قول پیغمبر خدا تا آنکه سیراب
شدند شتر ان پس نشستند ثنا الولید بن صالح قال ثنا عیسی بن یونس قال
ثنا عمر بن سعید بن ابی حسین المکی عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس قال
انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بتحقیق من هر آئینه ایستاده ام در مردمی یدعون
الله لعمر بن الخطاب که دعا نیک میکردند برای عمر بن خطاب وقد وضع علی سریره
و بتحقیق نهاده شده بود عمر بر جنازه او و اذا رجل من خلفی ناگاه مردی از پس من
قد وضع مرفقه علی منکبی بتحقیق نهاده بود بازوی خود را بر دوش من یقول یرحمك الله
ان کنت لارجوا ان یجعلك الله مع صاحبیك میگوید ببخشد خدا ترا بدرستی که
من هر آئینه امید وارم اینکه بگرداند ترا خدا با دو یار تو یعنی آنحضرت و ابو بکر لانی کثیرا ما کنت

عبقریا

خلف سریره

اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم زيرا كه تحقيق من بسيارى از اوقات بودم كه ميشنيدم
پيغمبر خدا را كه ميگفت بيامدم من و ابو بكر و عمر و فعلت و
ابو بكر و عمر و انطلقت و ابو بكر و عمر يعنى در اكثر احوال در نعمان مصاحبت آنحضرت
با ابو بكر و عمر بود فان كنت لارجوا ان يجعلك الله معهما پس بهمين جهت
بود همين كه اميد وار ام اينكه بكرداند خدا ترا با آنحضرت و ابو بكر فالتفت فاذا هو علي
بن ابيطالب پس نگريستم پس ناگاه آن مرد على بن ابيطالب بود رض ثنا محمد بن
يزيد الكوفي قال ثنا الوليد عن الاوزاعي عن يحيى بن ابي كثير عن محمد بن
ابراهيم عن عروة بن الزبير قال سالت عبد الله بن عمرو عن اشد
ما صنع المشركون برسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عروه بن زبير پرسيدم
عبد الله بن عمرو بن عاص از سخت ترين آزارى كه كرده اند مشركان برسول خدا قال رايت
عقبة بن ابي معيط جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ديدم عقبه بن ابي
معيط را كه آمد نزد رسول خدا وهو يصلي در حاليكه آنحضرت نماز ميكذاردند فوضع رداءه
في عنقه پس نهاد چادر خود را در گردن آنحضرت فخنقه به خنقا شديدا پس خفه كرد
آنحضرت را بآن چادر خفه سخت فجاء ابو بكر حتى دفعه عنه پس آمد ابو بكر تا آنكه دور كند
چادر را از گردن آنحضرت فقال اتقتلون رجلا ان يقول ربي الله پس گفت آيا ميكشيد مردى را
كه ميگويد خداى من الله است وقد جاءكم بالبينات و بتحقيق آورده است پيش شما دلائل ظاهر
از نزد پروردگار شما گفته اند كه ابو بكر افضل است از مومن آل فرعون كه در باب موسى بقول
مثل اين كلام گفته و نصرت داده موسى را باين قول از آنكه ابو بكر چنانكه نصرت داده بقول نصرت

داده

داده بفعل نيز پس ازين قائل كه تفضيل ابي بكر بر مومن آل فرعون مفيد شيخه مقرر
جمهور است كه وى رض افضل است بعد از پيغمبران از آنكه باشد از امم سابقه و غير سابقه رضي الله عنه
وارضاه باب مناقب عمر بن الخطاب ابي حفص القرشي العدوي ابو حفص كنيت او است
و فاروق لقب او ملقب كرده او را چنانكه ابن ابي شيبه روايت كرده در تاريخ خود زيرا كه گويد
اهل كتاب او را باين لقب او را ملقب كرده اند و بعضى گويند جبرئيل اين لقب آورده
و نسب با آنحضرت در عدي بن كعب ميرسد و هو ابن خطاب بن نفيل بن عبد العزى
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدي بن كعب است ثنا حجاج بن منهال
قال ثنا عبد العزيز الماجشون قال ثنا محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله
قال قال النبي صلى الله عليه وسلم رايتني دخلت الجنة گفت جابر بن عبد الله انصارى
فرمود پيغمبر خدا ديدم من خود را در اين كه در آمدم بهشت فاذا انا بالرميصاء امراة ابي طلحة
پس ناگاه من هستم بر رميصاء زن ابي طلحه مادر انس بن مالك رميصا گوينند و معروف گفت
نامش ام سليم سهله بنت ملحان بود انصاريه است كرمانى گفته كه از رمص ميگفتند از جهت
رمصى و چركى كه در چشم او ميشود وسمعت خشفة فقلت من هذا و شنيدم آواز
پا پس گفتم كيست اين فقال بلال پس گفت يعنى جبرئيل اين بلال است قسطلانى گفته
احتمال كه قائل بلال باشد خشفه بفتح معجمه و فاء بر وزن حركت و بعضى حركت است در قاموس گفته
خشفه بسكون معجمه است و فتح آن قسطلانى گفته يعنى آواز نرم است يا آواز پاى زدن و رايت قصرا
بفنائه جارية و ديدم در بهشت قصرى كه بجانب آن دختريست فقلت لمن هذا پس گفتم
براى كيست اين قصر فقال لعمر بن الخطاب پس گفت مر عمر بن خطاب راست قائل جبرئيل است

یا غیر آن در بعضی نسخ مصححه قالوا و در بعضی نسخ قالت یعنی جاریه فاردت ان ادخله
فانظر الیه پس خواستم من که درایم ان قصر را و به بینم اترا فذکرت غیرتک پس یاد
آوردم غیرت ترا خطاب بعمر ست فقال عمر بابی و امی یا رسول الله اعلیک
اغار پس گفت عمر تو ببدل پدر و مادر منی ای رسول خدا بر تو غیرت میکنم اگر کوئی قیاس عبارت
آنست که گفته شود اعلیها اغار منک یا رسول الله فسطلانی گفته که از باب قلب ست
کرمانی گفته علیک متعلق با غار نیست بلکه تقدیر کلام این ست که استعلیا علیک اغار منع
میکند کرمانی او را در شعلی این عبارت پوشیده نماند که باتفاق اهل دین خواب انحضرت حکم وحی
منزل دارد بلکه خواب همه انبیا اینچنین یعنی بشبه و ران راه ندارد و واقع ست در نفس الامر
یعنیه او ما عبر به ثنا سعید بن ابی مریم قال ثنا اللیث قال حدثنی عقیل
عن ابن شهاب قال اخبرنی سعید بن المسیب ان ابا هریرة قال کنت
ابن شهاب زهری خبر داد مارا سعید بن مسیب که تحقیق ابو هریره گفته ست بینما نحن عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم و اثنای انکه ما نزد رسول خدا بودیم اذ قال بینما انا
نائم رایتنی فی الجنة ناگاه فرمود در میان انکه من خوابیده ام دیده ام خود را در بهشت
فاذا امراة تتوضاء الی جانب قصر پس ناگاه دیدم زنی وضو میکند بطرف قصری در بهشت
اگر وضو شرعی ست از راه تکلیف خواهد بود یا محض شستن دست و روی ست تا زیاده شود
نور انیت حسن و جمال فسطلانی گوید این زن ام سلیم بود و وی در بهوقت در قید حیات بود
فقلت لمن هذا القصر قالوا لعمر پس گفتم مر کرا ست این قصر گفتند مر عمر را ست فذکرت
غیرته فولیت مدبرا پس یاد کردم غیرت عمر را پس برگشتم در حالی که پشت دهنده ام ازا

فبکی عمر پس گریه کرد عمر از شنیدن این واقعه از غایت سرور و اشتیاق فقال اعلیک
اغار یا رسول الله آیا گوئی این ناورا مدن انحضرت درین قصر ملاحظه غیرت عمر را ی چیست
گوئیم والله اعلم از انجهة باشد که درین قصر حوران که در بهشت ازدواج عمر خواهد شد بوده باشد و دور ست
که کوئیم در خانه خالی کسی در اید روا نیست و صاحب برین غیرت داشته باشد ثنا
محمد بن الصلت ابو جعفر قال ثنا ابن المبارک عن یونس عن الزهری قال اخبرنی
حمزة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینا انا نائم شربت یعنی
رسول خدا فرمود میان انکه خوابیده ام نوشیدم یعنی اللبن یخواهد شیر را حتی انظر الی الری
یجری فی ظفری او فی اظافیری تا انکه می بینم سیرابی که روان میشود ناخنان من یا در
اظفار من شک راوی ست ثم ناولت عمر فقالوا ما اولته قال العلم پس گفتند حاضران
چه تعبیر کردی ای رسول خدا فرمود تاویل ان علم ست ثنا محمد بن عبد الله بن نمیر قال ثنا
محمد بن بشر قال ثنا عبید الله قال حدثنی ابو بکر بن سالم عن سالم عن عبد الله بن
عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اریت فی المنام انی انزع بدلو بکرة علی
قلیب یعنی پیغمبر خدا فرمود دیدم در خواب یعنی من میکشم بدلوی که بر چوب او بسته اند
بر چاهی بکره بضم موحده و کاف و هر دو جائز ست کسر اول و ضم آن و سکون ثانی چوبی
که دلو را بدان آویزند و بکره بسکون کاف بمعنی ماده شتر هم آمده و مراد آنست که میکشم
آب بدلوی که مان شتر هم بتقدیر دلو منسوب ست به بکره فجاء ابو بکر فنزع ذنوبا
او ذنوبین نزعا ضعیفا پس آمد ابو بکر بر سر چاه پس کشید یک دلو یا دو دلو کشیدنی
ست والله یغفر له و خدای بیامرزد او را فجاء عمر بن الخطاب فاستحالت

غربا پس آمد عمر بن خطاب پس گشت آن نوبت دلوی کلان فلم ار عبقريا يفري فريه
پس نديدم مردي قوي را كه عمل ميكند عمل عمر حتى روى الناس وضربوا بعطن تا آنكه سيراب
شدند مردم و زدند خود را بجای نشستن شتر بر کنار آب قال ابن جبير العبقري عتاق
الزرابي گفته است ابن جبير در تفسير عبقري خيار از رابي بتقديم الزاء على الراء يعني بهترين
وقال يحيى الزرابي الطنافس لها خمل رقيق مبثوثة كثيرة وگفت يحيى زرابي
بساطهاست كه مر او را پرزهای باريكست كه پراگنده شده و بسيارست وهو سيد القوم
اعني العبقري و آن سيد و مهتر قوم است يعني آنچه كه ابن جبير گفته اصل لغت است و مراد
اينجا از عبقري سيد قوم است ثنا عبد العزيز بن عبد الله قال ثنا ابراهيم بن سعد
ح وثنا علي بن عبد الله قال ثنا يعقوب بن ابراهيم قال ثنا ابي عن صالح عن
ابن شهاب قال اخبرني عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد ان محمد بن سعد
بن ابي وقاص اخبره مردي است از ابن شهاب كه گفت خبر داد مرا عبد الحميد بن عبد الرحمن
كه تحقيق محمد بن سعد بن ابي وقاص خبر داده عبد الحميد را ان اباه قال استاذن عمر بن
الخطاب على رسول الله صلى الله عليه وسلم تحقيق پدر او سعد بن ابي وقاص گفت
طلب كرد اذن در آمدن عمر بن خطاب بر رسول خدا وعنده نسوة من قريش يكلمنه
و نزد آنحضرت زنان از قريش بودند كه سخن ميكردند آنحضرت را ويستكثرنه عالية اصواتهن
على صوته و بسيار ميكردند سخن را در طلب نفقهای خود يا طلب ميكردند از آنحضرت نفقه
زياده بر آنچه مقرر فرموده و ايشان از ازواج مطهره بوده اند در حالى كه بلند كننده اند آوازهای خود را
بر آواز آنحضرت فلما استاذن عمر بن الخطاب قمن و بادرن الحجاب پس هر گاه

استيذان

استيذان كرد عمر و شنيدند آواز عمر را برخاستند از پيش آنحضرت و زود گرفتند پرده را فاذن
له رسول الله صلى الله عليه وسلم فدخل عمر پس اذن داد عمر را رسول خدا پس درآمد عمر
ورسول الله صلى الله عليه وسلم يضحك و پيغمبر خدا خنده ميكند فقال اضحك الله سنك
يا رسول الله پس گفت عمر بخنداند خدا دندان ترا اي رسول خدا يعني خوش دارد ترا خدا فقال
النبي صلى الله عليه وسلم عجبت من اللاتي كن عندي فرمود پيغمبر خدا عجب كرده ام ازين
زناني كه بودند نزد من فلما سمعن صوتك ابتدرن الحجاب پس هر گاه شنيدند آواز ترا
زود گرفتند پرده را از ترس تو فقال عمر انت احق ان يهبن يا رسول الله پس گفت عمر تو
سزاوارتري اين را كه بترسند ترا اي رسول خدا ثم قال عمر اي عدوات انفسهن پس گفت
اي دشمنان خود اتهبنني ولا تهبن رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا مي ترسيد و توقير
ميكنيد مرا و تعظيم نميكنيد رسول خدا را فقلن نعم انت افظ واغلظ من رسول الله صلى الله
عليه وسلم پس گفتند زنان آري اينچنين است تو درشت خوئي و ستبري نسبت برسول خدا
افظ و اغلظ اسم تفضيل بمعنى اصل فعل است نه بمعنى زيادتي از آنكه در آنحضرت اصلا درشت خوئي
و غلظت نبود قال الله تعالى ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك يعني اگر ميبودي تو
درشت سخت دل هر آينه مردم ميگريختند از گرد تو كرماني مطلقا گفته اسم تفضيل در بعض
خوست و آيه كريمه كه نفي صفت درشت خوئي ميكند بمعنى آنست كه اين صفت لازم ذات آنحضرت
نيست بعضی احوال چنانچه نزد انكار منكران و بدعت مبتدعان از آنحضرت ظاهر ميشد غضب و درشتي
اندو روايت كرده اند كه آنحضرت هيچ نمي آمد احدي را مگر در حقي از حقوق خدا و زياده تر در عمر ازين
صفت آن بود كه مبالغه ميكرد در زجر از منكرات و طلب مندوبات و مردم هيبت داشتند از وي

وصورت او نیز مهیب افتاده بود واز اینجاست که آنحضرت فرموده شیطان میگریزد از سایه عمر
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایه یا ابن الخطاب پس فرمود رسول خدا باز دار خود را
از ملامت این زنان ایه بکسر همزه وسکون تحتیه وکسر ها بی تنوین یعنی امر بسکونست که قائلرا
در قاموس گفته ایه بکسر همزه وها وفتح آن وبتنوین کلمه استزاده واستنطاقست وبی تنوین
کلمه زجرست یعنی حسبک واین مبنی بر کسرست وقتی که بکلمه موصول آید تنوین میدهند وبنصب
وتنوین امرست بسکوت انتهی والذي نفسي بيده ما لقيك الشيطن سالكا فجا قط
سوگند کسی که ذات من در دست قدرت اوست ملاقات نمیکند ترا شیطان حالی که رونده است کوچه را
هرگز الا سلك فجا غير فجك مگر آنکه رفته است کوچه را غیر کوچه تو از رعب وهیبت تو
در نیعنی محمول بر ظاهرست بعضی گفته اند که این قول از قبیل ضرب مثل است ومعنی انست که عمر راهی
که شیطان میرود در اضلال میکند نرفته است بلکه براه سداد وهدایت رفته ومخالفت او چه ترا
دوست میدارد شیطان قاضی عیاض گفته معنی اول اولیست پوشیده نماند که اینمعنی مستلزم عصمت
عمر نیست که آن خاصه انبیاست بلکه یعنی محفوظست از ثبات بر معصیت چنانکه سلوک طریق
ارشادرست بران میکند ثنا محمد بن المثنى قال ثنا يحيى عن اسمعيل قال ثنا قيس
قال قال عبد الله بن مسعود ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر گفت قیس گفته است عبد الله
بن مسعود همیشه بودیم ما مسلمانان عزیز در دین از وقتی که اسلام آورد عمر بعد از آنکه بود از اسلام
حمزه بعد از آنحضرت که گفته اللهم اعز الاسلام بابی جهل او بعمر بن الخطاب خداوندا قوی گردان اسلام را
بابی جهل یا بعمر بن خطاب وترمذی از حدیث ابن عمر آورده باسناد صحیح ونیز تصحیح کرده از ابن حبان
اللهم اعز الاسلام باحب الرجلين بابی جهل او بعمر فکان احبهما الیه عمر پس بود دوست تر از آنها

زجر امر
بسکون است

این هر دو نزد خدا عمر وابن ابی شیبه از حدیث ابن مسعود آورده کان اسلام عمر عزا بود اسلام عمر
عزتی وقوتی در دین وهجرته نصرا وامارته رحمة وآمدن او از مکه بمدینه کمال یاری در دین وامیری او
رحمت خدا اسلام واهل اسلام را والله ما استطعنا ان نصلي حول البيت ظاهرين حتى اسلم عمر بخدا
سوگند قدرت نداشتیم نماز کردن را گرد بیت الله تعالی آشکارا تا آنکه اسلام آورد عمر خطاب رضی
واز حدیث صهیب آمده که هرگاه اسلام آورد عمر گفتند مشرکان انتصف القوم منا یعنی انتقام گرفت مردم
از ما ثنا عبدان قال انا عبد الله قال انا عمر بن سعيد عن ابن ابي مليكة
انه سمع ابن عباس يقول تحقیق ابو ملیکه شنید ابن عباس را میگفت وضع عمر على
سريره نهاده شد عمر بر تخت جنازه او فتكنفه الناس يدعون ويصلون پس گرد گرفتند
او را مردم در حالی که دعا میکنند ونماز میگذارند تکنف بمعنی احاطه است
قبل ان يرفع پیش از آنکه برداشته شود از زمین وانا فيهم ومن در میان مردم بودم فلم يرعني
الا رجل اخذ منكبي پس مفاجات نکرد مرا مگر مردی که گیرنده است دوش مرا
یعنی ناگهان گرفت ومن نمیدیدم او را فاذا هو علي فترحم على عمر پس ناگاه او علی
ابن ابی طالب بود پس رحمت کرد بر عمر وقال ما خلفت احدا احب الي ان القى
الله وگفت نگذاشتی تو از پس خود احدی را که دوست تر است از تو نزد من اینکه ملاقات
کنم خدا را بمثل عمله منك بمانند عمل او از تو یعنی دوست تر از تو وايم الله ان كنت
لاظن ان يجعلك الله مع صاحبيك وسوگند بخدا بتحقیق من هر آئینه گمان میکنم این را که
میگرداند ترا خدا با دو یار تو که محمد رسول الله وابوبکر صدیق در بهشت یا در قبر والاول اصول
وحسبت اني كنت كثيرا اسمع النبي صلى الله عليه وسلم ومیدانم این را که تحقیق بودم

کہ بسیار می شنیدم پیغمبر خدا را کلمه انی را بفتح همزه و کسر آن خوانده اند بر تقدیر استیناف تعلیلی
ست یعنی تقدیر معنی آنست کہ این علم من کہ او را با دو یار او در بهشت یکجا کند اینکه
در دنیا هم یکجا بوده اند و از یکدیگر جدا نگشته اند و در جمیع احوال یقول ذهبت انا و ابو بکر
و عمر سفر نمودم و رفتم من و ابو بکر و عمر و دخلت انا و ابو بکر و عمر در آمدم من و ابو بکر
و عمر و خرجت انا و ابو بکر و عمر و بیرون آمدم من و ابو بکر و عمر **ثنا** مسدد
قال ثنا یزید بن زریع عن سعید بن ابی عروبة و قال لی خلیفة ثنا محمد
بن سواء و کهمس بن المنهال کفت مرا خلیفه کہ یکی از مشایخ
بخاری ست حدیث میکرد و مارا محمد بن سواء و کهمس بن منهال قالا ثنا سعید عن
قتادة عن انس بن مالک قال صعد النبی صلی الله علیه وسلم احدا کفت
انس بن مالک برآمد پیغمبر خدا بر کوه احد و معه ابو بکر و عمر و عثمان فرجف
بهم و با آنحضرت این سه یار او بودند پس لرزید کوه احد بایشان فضربه برجله
فقال اثبت احد پس زد او را بپای خود فرمود بجنبش خود باش ای احد علیک الا نبی
او صدیق او شهیدان پس ثابت باش بر تو نکند پیغمبر خدا و صدیق و شهید و در روایتی و شهیدان
ست کہ ان عمر و عثمان و بر تقدیر واحد مراد حبس شهید ست و کلمه او بمعنی واو ست **ثنا**
یحیی بن سلیمن قال حدثنی ابن وهب قال حدثنی عمر ان زید بن اسلم
حدثه عن ابیه بتحقیق زید بن اسلم حدیث کرده ست عمر را کہ پسر محمد ست از پدر خود
اسلم کہ مولای عمر بن خطاب ست قال سالنی ابن عمر عن نسائه یعنی عمر کفت اسلم
پرسید مرا عبد الله بن عمر بن خطاب از زنهای او یعنی صفات عمر بن خطاب

فاخبرته

فاخبرته پس خبر دادم عبد الله بن عمر را فقال ما رایت احدا قط بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم من حین قبض پس کفت ابن عمر ندیده ام هیچکسی را هرگز بعد از رسول
خدا وقتی کہ قبض کرده شده آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی غیر آنحضرت را در ین صفات
مذکور یا بعد از رحلت آنحضرت قبض ظاهر و نیمنی ست کان اجد و اجود حتی انتهی
من عمر بن الخطاب کہ بود کوشنده تر در احکام اسلامی و جواد تر در بذل اموال از عمر
بن خطاب تا آنکه آخر رسید عمر او و وفات یافت از عمر بن خطاب **ثنا** سلیمان
بن حرب قال ثنا حماد عن ثابت عن انس ان رجلا سال النبی صلی الله علیه
وسلم عن الساعة و متی الساعة مردی ست از انس بن مالک کہ مردی پرسید پیغمبر خدا را
از وقت قیامت و کی ست قیامت و الخویصره و ذو الخویصره بعضی گفته اند کہ ابو موسی اشعری ست
قالت ما اعددت لها فرمود چه خبر آماده کرده مر قیامت را کہ موجب رستکاری
تو باشد قال لا شیء الا انی احب الله و رسوله کفت هیچ خبر آماده نکرده ام
مکر آنکه دوست میدارم خدا و رسول او را قال انت مع من احببت فرمود تو با کسی باشی
کہ دوست داری او را یعنی این عمل تو پسنده و کافی ست برای رستکاری و اجر آخرت
قال انس فما فرحنا بشیء فرحنا بقول النبی صلی الله علیه وسلم انت مع من
احببت کفت انس بن مالک پس خوشحال نشدیم ما بهیچ چیزی مثل فرحت ما بفرموده
پیغمبر خدا کہ تو با کسی باشی کہ دوست داری او را قال انس فانا احب النبی صلی الله
صلی الله علیه وسلم و ابا بکر و عمر کفت انس من دوست میدارم پیغمبر خدا را و ابو بکر را
و عمر را و امید دارم رجوان ان اکون معهم بحبی ایاهم و امید دارم ایکه باشم با ایشان بسبب

دوست داشتن من ایشان را و ان لم اعمل بعملهم اعمالهم اگرچه عمل نکرده ام بکارهای
ایشان ثنا یحیی بن قزعة قال ثنا ابراهیم بن سعد عن ابیه عن ابی سلمة
عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن قبلکم من الامم ناس
محدثون یحقق بود در جمعی که پیش از شما بودند از امتهای پیغمبران جمع مردم محدثان بضم میم و حاء
مهمله و تشدید دال مفتوح یعنی جمعی میبودند که ملهم میشدند یا انکه در دل اینها علمی حاصل میشد بی
از انکه اعلام کرده شوند کو باد حدیث کرده شد کسی بایشان یا بی قصد اوازی بر زبان ایشان جاری
میشد اینچنین تفسیر کرده است فسطلانی بعضی کویند محدثت بمعنی کامل العقل است بعضی کویند محدث انکه
برچه در کمان او آید صادق باشد و تخصیص عمر باین صفت از بیان اقوال ادست که مطابق وحی
منزل افتاده بود چنانکه بر منتبعان ظاهر است فان یك فی امتی منهم احد فانه عمر
پس اکر باشد در امت من کسی پس تحقیق انکس عمر است بدانکه قول وی صلی الله علیه وسلم فان یك
برای شك و تردد نیست بلکه برای تاکید است چنانکه میکویند که کر احدی قوی است و مراد پس
فلانی است مراد ازین اظهار کمال صداقت فلان است و هرکاه نیز در امم سابقه که مفضول آمد اینچنین
کسی باشد دین است که افضل امتهاست سزاوارتر است که کسی باین صفت باشد زاده
زکریا بن ابی زائدة عن سعد عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله
علیه وسلم کفت ابو هریره فرمود پیغمبر خدا قد کان فیمن کان قبلکم من بنی اسراءیل تحقیق
در جماعت پیش از شما از قوم بنی اسرایل مردان یکلمون من غیر ان یکونوا انبیاء مردانی
که کلام کرده میشوند از غیر اینکه باشند پیغمبران یعنی ملهم بلکه بایشان کلام میکردند اکرچه متکلم نمیدانند
راجع بالهام میشود فان یك فی امتی منهم احد فعمر پس اکر باشد در امت من ازین قسم مردم

احدی پس ان عمر است ثنا عبد الله بن یوسف قال ثنا اللیث قال ثنا عقیل
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و ابی سلمة بن عبد الرحمن قالا
سمعنا ابا هریرة یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما راع فی
غنمه کفت سعید بن مسیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن شنیدیم ابو هریره را میکفت فرمود
رسول خدا در اثنای انکه شبانی بود در کله خود عدا الذئب فاخذ منها شاة ثناب
کرد کرک پس کرفت ازان کله بری را فطلبها حتی استنقذها پس طلب کرد شبان
شاة را تا انکه رها کند انرا از کرک فالتفت الیه الذئب پس باز نکریست بسوی
شبان کرک فقال له من لها یوم السبع لیس لها راع غیری پس کفت مراورا کرک
کیست مراورا شبانی روز قیامت در حالی که نیست مراورا شبانی غیر من شرح حدیث
در مناقب ابو بکر رض کرشته فقال الناس سبحان الله پس کفتند مردم و تعجب کردند
در حیرت افتادند فقال النبی صلی الله علیه وسلم فانی اومن به و ابو بکر
و عمر پس فرمود پیغمبر خدا تحقیق من ایمان آورم بسکلم ذئب بی تعجب و حیرتی و ایمان آورد ابو بکر
و عمر و ما حاضر ابو بکر و عمر و حاضر نبودند انجا که این واقعه کرشت ابو بکر و عمر در بحدیث
اخبارست از کمال ایمان این دو بزرک و امتیاز ایشان از سائر صحابه اکر کوئی درین
حدیث تکلم بقره هم ازین قبیل ست و خبر حدیثی که در مناقب ابی بکر کرشت بوده
انبی چرا نیاورده کویم این حدیث را از شیخ خود عبد الله بن یوسف باسناد دیکر آورده
و در وی ذکر بقره نکرده ست و حدیثی که سابقا در مناقب ابی بکر آورده از شیخ دیکر
که ابو الیمان ست آورده بود و وی در روایت خود ذکر بقره کرده ست و معلوم شود ست

مؤلف

کہ مؤلف یک متن را بیک اسناد مکرر نیاورده ست **ثنا** یحیی بن بکیر قال ثنا
اللیث عن عقیل عن ابن شهاب قال اخبرني ابو امامة بن سهل بن
حنیف عن ابي سعید الخدري قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول بینا انا نائم گفت ابو سعید خدری شنیدم رسول خدا را کہ میفرمود در اثنای انکہ من
خوابیده ام رایت الناس عرضوا علي وعلیهم قمص دیدم مردمان را کہ عرض کرده میشوند
بر من و بر ایشان پیراهنها قمنها ما یبلغ الثدي پس بعضی ازان بپستانها می رسید
پستان را و منها ما یبلغ دون ذلك و بعضی از ایشان کمتر ازانست کہ بپستان هم نمی
رسید و عرض علي عمر و علیه قمیص اجتره و عرض کرده شد بر من عمر و بر وی پیراهنی ست
کہ ازار پس و رازی میکشد با خود قالوا ما اولته یا رسول الله گفتند حاضران چه تعبیر کرده
این پیراهنی را قال الدین فرمود پیراهن دین ست وجه مناسبت دین بہ پیراهن انکہ دین
نگهدارنده مرد از مخالفات و ستر دارنده اوست او را چنانکہ پیراهن وقایه ست مردمان را
از موذیات گفته اند از اینجا میشود تفضیل عمر بر ابو بکر لازم نمی آید شاید کہ ابو بکر در دین مردم باشد
پوشیده نماند کہ چنانکہ موجب تفضیل بر ابو بکر نیست تفضیل بر دیگران هم لازم نمی آید مگر بر ایشان
مردم کہ پیراهن ایشان کوتاه بوده معلوم نشده کہ ایشان کیان اند **ثنا** الصلت بن محمد قال ثنا
اسمعیل قال انا ابن ایوب عن ابي ملیکة عن المسور بن مخرمة قال لما طعن
عمر جعل یالم مروی ست از مسور بن مخرمه گفت هر گاه مجروح کرده شد عمر گشت کہ زاری
میکند فقال له ابن عباس وکان مجرعه پس گفت مر او را ابن عباس و چنانستی کہ عمر را
از الم جزع او میکند باین گفتار یا امیر المؤمنین فلا کذلك ای امیر المؤمنین نیست همه این

کہ بذیشه میکنی در روایت گشیمنی و لاکان ذلك یعنی نیست موت زخم یا نیست چیزی کہ می
ترسی از عذاب معنی اول مناسب سوق کلام ابن عباس ست لقد صحبت رسول الله صلی
الله علیه وسلم فاحسنت صحبته بتحقیق صحبت درشتی رسول خدا را پس نیک کردی
صحبت انحضرت را ثم فارقت وهو عنك راض پس جدائی کردی انحضرت را و حال
انکہ او از تو راضی بودیم ثم صحبت ابا بکر فاحسنت صحبته ثم فارقت وهو عنك
راض پس صحبت درشتی ابا بکر را پس نیکو درشتی صحبت او را پس جدائی کردی و حال انکہ
او از تو راضی بودیم صحبت صحبتهم پس صحبت درشتی اصحاب انحضرت را و ابو بکر را
صحبتهم بفتح صاد و حاء موحده جمع صاحب ست فاحسنت صحبتهم پس نیک درشتی
صحبت ایشان را ضمیر صحبتهم ضمیر جمع ست جای ان بود کہ صحبتهما میگفت کہ مراد از جمیع
ما فوق واحد ست قاضی عیاض بر بادلی توجه قائل شده ثم صحبتهما چنانکہ در بعضی روایات
واقع شده ضمیر جمع راجع بمسلمانان ست لیکن حمل این روایت کہ در وی صحبت واقع شده
بر این روایت خالی از تکلف نیست ولئن فارقتهم لتفارقهم وهم عنك راضون
و اگر مفارقت کردی ایشان را بر انگونه مفارقت میکنی اینها را و حال انکہ اینها از تو راضی اند
فقال اما ما ذکرت من صحبته رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضاه پس گفت
عمر اما چیزی کہ گفتی از صحبت رسول خدا و راضی بودن انحضرت از من فانما ذلك منّ
من الله منّ بد علي پس نبود آن مگر منتی از خدا کہ منت نهاده بود بر من یعنی محض از فضل
الهی بود و اما ما ذکرت من صحبة ابي بکر ورضاه فانما ذلك منّ من الله منّ
بد علي و اما انچه ذکر کردی از صحبت ابی بکر صدیق و رضامندی او این همه نبود مگر منت از خدا

گذشت نهاده بود بر من واما ما تري من جزعي فهو من اجلك ومن اجل
اصحابك واما جزعی که می بینی از درد وزاری من پس از جهة تست وجهة یاران تو که
بعد از من در فتنه وبلا خواهند افتاد وچنانکه معلوم ساخته بود که بعد از مردن عمر در فتنه می افتند
والله لو ان لي طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر مرا بودی پری زمین طلائی طلاع
بکسر مهمله وتخفیف لام وعین مهمله بمعنی ملاء الارض وقیل ما طلع علیه الشمس لافتدیت به
من عذاب الله قبل ان اراه هر آئینه بدل میکردم بآن از عذاب خدا پیش از آنکه ببینم عذاب را
یعنی این غم وترس من از یک جهة نیست از حال شما جدا متیر سم واز حال خود جدا قال
حماد بن زيد ثنا ايوب عن ابن ابي مليكة عن ابن عباس قال دخلت على
عمر بهذا گفت ابن عباس در آمدم بر عمر باین حدیث مذکور مقصود از این اسناد آن گفت
کابن ابي مليكة مسور بن مخرمة را ذکر نکرده است گویا از هر دو شنیده قاله الشراح ویحتمل که چون
بطریق عنعنه است مسور را از میان انداخته تدلیس ثقه نقصانی ندارد ثنا يوسف
بن موسي قال ثنا ابو اسامة قال حدثني عثمان بن غياث قال حدثني ابو عثمان
الهندي عن ابي موسى قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من
حيطان المدينة گفت ابو موسی بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در بوستانی از بستانهای
مدینه فجاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له پس آمد مردی
وطلب گشادن کرد در بستان را پس فرمود پیغمبر خدا بگشا در مرا او را وبشره بالجنة وبشارت
ده مر او را به بهشت ففتحت له فاذا ابو بكر فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم فحمد الله پس گشادم او را پس ناگاه ابوبکر بود پس بشارت دادم او را بآنچه

زاده بود

فرموده بود رسول خدا در حق وی پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین مژده ثم جاء رجل فاستفتح
فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت فاذا عمر فاخبرته
بما قال النبي صلى الله عليه وسلم پس آمد مردی پس طلب گشادن در باغ کرد پس فرمود پیغمبر خدا
بگشا در مر ورا وبشارت او را به بهشت پس گشادم برای او پس ناگاه عمر بود پس خبر دادم او را
بمژده که فرموده بود پیغمبر خدا فحمد الله پس ستایش کرد خدا را ثم استفتح رجل آخر فقال لي
افتح له وبشره بالجنة على بلوي تصيبه پس طلب فتح کرد مردی دیگر پس فرمود مرا
بگشا برای او وبشارت ده مر او را به بهشت بسبب بلای که میرسد او را وصبر میورزد
بر آن وآن شهادت اوست رضی از دست ستمکاران فاذا عثمان فاخبرته بما قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ناگاه عثمان بود پس خبر دادم او را بآنچه فرموده رسول خدا فحمد الله
پس شکر کرد خدا را برین مژده وقال والله المستعان وگفت خداست طلب مدد کرده شده
بر صبر وشکیبائی بر آن ابتلا ثنا يحيى بن سليمان قال حدثني ابن وهب قال
اخبرني حيوة قال حدثني ابو عقيل زهرة بن معبد انه سمع جده عبد الله
بن هشام قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم بودیم ما با پیغمبر خدا وهو آخذ بيد
عمر بن الخطاب وآنحضرت دست گیرنده بود عمر بن خطاب را واین دلیل کمال محبت است
وداشتن از فرط محبت واین حدیث طولی دارد ومؤلف بر اختصار کرده اینجا تتمه حدیث جزا
وتمام آورده در ایمان ونذور باب مناقب عثمان بن عفان ابي عمرو
القرشي رضي الله عنه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او
ابو عمرو وابو عبد الله ولقب او ذو النورین روایت کرده است ختمه در فضائل ودر قطع

بگرنده بود دست عمر

در افراد از حدیث علی ابن ابیطالب رضه که ذکر کرده شد عثمان را پس گفت دیی مردیست که می
خوانند او را ذالنورین در آسمان از این جهان یاد میشود خود مانند این آورده ست در روضه نسیمیه او
باین لقب گفته اند که معلوم نشده که احدی دو دختر پیغمبر را تزویج کرده باشد و مشهور این ست
که از آن روز او را ذالنورین گفتند که شب در قیام لیل در وتر یک ختم قرآن میکرد و قرآن
نور ست و قیام لیل نوری دیگر ست و بعضی گویند که او را در بهشت نزد در آمدن می درخشد
دو برق نور و هر یک از این معانی منافات بدیگر ندارد و دیی جامع هر سه معنی بود بلکه حظ هر یک
درست می افتد و قال النبی صلی الله علیه وسلم من یحفر بیر رومة فله الجنة
فحفرها عثمان و فرمود پیغمبر خدا که کسی که بکند چاه رومه را بضم راء و سکون واو و فتح میم
پس مراورا ست بهشت پس کند از را عثمان و در حدیث موصول در کتاب وقف در باب اذا
وقف ارضا او بیرا آورده و قال من جهز جیش العسرة فله الجنة و فرمود که کسی که سامان کند
لشکر عسرت را مراورا ست بهشت و این لشکر غزوه تبوک بود ست که مردم تنگی حال داشتند
و سر و سامان لشکر کشی نبوده فجهزه عثمان پس سامان کرد عثمان لشکر تبوک را و هزار
دینار صرف نموده سامان کرده ست و ذکر کرده ست این را امام احمد و ترمذی از حدیث
عبد الرحمن بن سمره و سعید شنز چنانکه روایت کرده اند این هر دو عزیز از روایت عبد الرحمن
بن خباب سلمی ثنا سلیمن بن حرب قال ثنا حماد عن ایوب عن ابی عثمان
عن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل حائطا یعنی بستان خدا و در آمد باغی را
و امرنی بحفظ باب الحائط و فرمود مرا بنگهداشتن در باغ که هیچکس که اندرون نگذارم
فجاء رجل یستاذن فقال ائذن له و بشره بالجنة پس آمد مردی بحالی که طلب اذن

میکند

میکند پس فرمود اذن ده او را و بشارت ده او را به بهشت فاذا ابو بکر پس ناگاه آن مرد
ابو بکر بود ثم جاء آخر یستاذن پس آمد مردی دیگر بحالی که طلب اذن در آمدن میکند
فقال ائذن له و بشره بالجنة فاذا عمر ثم جاء آخر یستاذن فسکت هنیهة
پس آمد مردی دیگر پس بحالی که طلب اذن میکند پس خاموش کرد اندک زمانی هنیهه بضم ها
و فتح نون و سکون تحتیه و فتح ها و دوم یعنی زمان قلیل ست ثم قال ائذن له و بشره بالجنة
علی بلوی ستصیبه پس فرمود اذن ده او را و بشارت ده او را به بهشت بر بلای که در انجام
ست که رسد او را فاذا عثمان بن عفان و قال حماد بن سلمة تنا عاصم الاحول
و علی بن الحکم سمعا ابا عثمان یحدث عن ابی موسی بنحوه گفت حماد بن سلمه
حدیث کرد ما را عاصم احول و علی بن حکم شنیده اند این هر دو ابا عثمان را که حدیث میکرد از ابی
موسی مانند این حدیث و زاد فیه عاصم ان النبی صلی الله علیه وسلم و زیاده کرده ست
در این حدیث عاصم مذکور که بتحقیق پیغمبر خدا کان قاعدا فی مکان فیه ماء قد انکشف عن
رکبتیه او رکبتیه بود او در حجرت نشسته در جائی که در آن آب بود و کشف کرده بود از بر دو زانوی
خود یا یکی از زانوهای خود فلما دخل عثمان غطاها پوشید زانوی خود را تا کشف عورت نشود او را
فیه گویند در این حدیث دلیل ست بر آنکه زانو عورت
نیست از آنکه ظاهر آنست که نزد در آمدن ابو بکر و عمر کشاده بود پوشیده نماند اگر عورت بودی
و حکم زانو و ساق یکی بودی چرا از آمدن عثمان زانو را پوشیده و ساق را نپوشیده و حرمت
حیائی عثمانی و مشهور روان وی بیشتر رضی الله عنه بر تنها پوشیدن زانو که عورت نیست و جهر ندارد مگر آنکه
گویند نوعی دیگر عورت بود و باین همه دلیل نمیشود ثنا احمد بن شعیب بن سعید قال

ثنا ابي عن يونس قال ابن شهاب اخبرني عروة ان عبيد الله بن عدي بن
الخيار اخبره ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن الاسود بن عبد يغوث
گفت ابن شهاب زهري خبر داد مرا عروه كه عبيد الله بن عدي بن خيار خبر داده است اورا
كه مسور بن مخرمه وعبد الرحمن بن اسود قالا ما يمنعك گفتند مرا اين برود مسور بن مخرمه وعبد
الرحمن بن اسود چه چيز باز ميدارد ترا اي عبيد الله بن عدي بن خيار ان تكلم عثمان لاخيه
الوليد اينكه سخن ميكني ويگوئي عثمان را از جهت برادر او كه وليد است وليد برادر مادري
عثمان بود و در فتح الباري از تاريخ طبري نقل كرده كه عثمان رفع سعد بن ابي وقاص را كه از عشره
مبشره است والي كوفه كرد وعبد الله بن مسعود را بر بيت المال روزي سعد قرض از عبد الله بن
مسعود طلبيد وي در دادن قرض از بيت المال مضائقه كرد وبيكديگر خصومت كردند عثمان سعد را
عزل كرد از انكه نباحق بعبد الله بن مسعود مضائقه كرد وبجاي او وليد بن عتبه بن ابي معيط را
فرستاده بود فقد اكثر الناس فيه پس بتحقيق بسيار سخن كرده اند وشوريده اند در وليد
وسبب اين شورش مردم ان بود كه وي نماز صبح را چهار ركعت گذارد بعد از ان روي بمردم كرد
وگفت من زيادي بر چهار ركعت ميگذاردم ووي درين وقت مست شراب بود دو كس از
اهل كوفه آمده نزد عثمان گواهي دادند يكي گفت من ديدم كه شراب ميخورد ودیگري گفت ميديدم
كه قي كرد شراب را فقصدت لعثمان حين خرج الى الصلوة پس قصد كرد للاذمت
عثمان را وقتي كه براه براي نماز رفت ان لي اليك حاجة وهي نصيحة لك گفتم او را
بتحقيق مرا بسوي تو حاجتي ست وان حاجت خيرخواهي ست مرترا قال ايها المرء منك
گفت عثمان ايمرد پناه ميجويم كيد از تو قال ابو عبد الله اراه گفت كوفه كان يسير ام معمر را

كه يكي از رواة حديث ست قال اعوذ بالله امنك گمان ميبرم عثمان را كه گفت اعوذ
بالله منك واين استعاذه از جهة ترس ان بود كه سخني نيكند كه موجب انكار او شود وازان
تنكدلي آيد فانصرفت فرجعت اليهم پس باز گشتم از نزد عثمان ورجوع كردم بسوي مردم
اذ جاء رسول عثمان ناگاه آمد فرستاده عثمان فاتيته فقال ما نصيحتك پس آمدم نزد
عثمان پس گفت چيست نصيحت تو فقلت ان الله بعث محمدا بالحق پس گفتم بتحقيق خداوند
سبحانه برانگيخت محمد صلى الله عليه وسلم را بحق وراستي وانزل عليه الكتاب وفرستاد بري
كتاب را وكنت ممن استجاب لله ولرسوله وستي تو از انكردم كه اجابت كرده اند
مرخدا را ورسول خدا را فهاجرت الهجرتين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهجرت كردي دو بار يكي بحبشه ودیگر بمدينه وصحبت داشتي با پيغمبر خدا ورايت هديه
وديدي سيرت وطريقته الخفرت وقد اكثر الناس في شان الوليد وبتحقيق بسيار كرده اند
مردم كلام را در حال وليد بسبب شراب خوردن او وبد سيرتي او ودر روايت معمر واقع شده
فحق عليك ان تقيم الحد عليه يعني ثابت ولازم ست بر تو اينكه اقامت حد كني بري قال
او تركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا گفت او ميدانستي كه خدا ورسول او ديده انحضرت را
گفتم نې اين عبيد الله عدي در زمان حيات انحضرت متولد نشده بود وند ديده انحضرت را
ولكن خلص الي من علمه ما يخلص الى العذراء في سترها وليكن رسيده است
بسوي من از علم انحضرت چيزيكه ميرسد بسوي بكر در پرده او خاص از باب نفريست
يعني ومثل تشبيه در بيان حال وحول علم انحضرت ست بسوي او يعني چنانچه علم شريعت
واحكام دين از شهرتي كه دارد ميزند بكر كه در مردم نه در آمده ست غالبا نه ميرسد بمن رسيده ست

اگرچه از انحضرت نشنیده ام قال اصابعه فان الله بعث محمدا بالحق گفت عثمان
یعنی خطبه خوانده ما بعد حمد خدا پس بتحقیق برانگیخته ست محمد را بحق و راستی فکنت ممن
استجاب لله ولرسوله پس بودم من از انانکه اجابت کرده اند مر خدا را و رسول خدا را
وامنت بما بعث به و ایمان آوردم باحکامی که مبعوث شده با آن و هاجرت الهجرتین
کما قلت و دو هجرت کردم چنانکه گفتی تو وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فبایعته بیعته و صحبت و داشتم رسول خدا را و بیعت کردم و ایمان آوردم بوی فوالله
ما عصیته ولا غششته پس بخدا سوگند که نافرمانی نکردم انحضرت را و خیانت نکردم
حتی توفاه الله تا انکه وفات کرد او را خدا تعالی ثم ابابکر مثله ثم عمر مثله ثم صحبت
و داشتم ابوبکر و عمر را همچنین ثم استخلفت پس خلیفه کرده شدم من اخلیس لی من الحق
مثل الذی لهم قلت بلی ایا نیست مرا نصیبی از حق مانند چیزی که مر ایشان را بود گفتم آری
ترا مانند این ها بر حق قال فما هذه الاحادیث التی تبلغنی عنکم گفت عثمان پس
چیست این سخنانی که میرسد مرا از جانب شما یا بسبب عزل سعید ولید را یا اقامت حد بر ولید
اما ما ذکرت من شان الولید انا خبری که ذکر کردی از کار ولید فسنأخذ فیه
بالحق انشاء الله پس مر او را ست که مواخذه میکنیم و زود باشد که بحق اگر خدا خواسته تم دعا
علیا فجلده ثمانین جلده پس بخواند عثمان علی را پس بزد او را هشتاد تازیانه
زد او را و واجب ست حد بعد از ان شهادت دو مرد و عمر بن یکی خمر ان مولی عثمان
و مصیب بن خثامه که هر دو از صحابه بودند فجلده ثمانین پس زد هشتاد و چاپک در روایت
دیگر از ابن شهاب آمده که جلد ولید را بعین جلوة و فتح الباری گفته که این روایت اصح ست

از روایت یونس

از روایت یونس از ابن شهاب وهم کرده ست راوی یونس که شعیب ابن سعید ست
و ترجیح میکنند روایت معمر را انچه در مسلم ست که جلد کرد عبد الله بن جعفر و علی نصف می شمرد و چون
بچهل رسید گفت بس کن و گفت ستم خدا چهل جلد زد و عمر هشتاد زد و همه سنت ست و گفت
این واجب ست نزد من و مذهب امام شافعی رح و همین بصحت رسیده نزد امام ابو حنیفه رض
و مذهب امام شافعی رح پوشیده نماند که در روایت بخاری مخالفت بدو وجه ست یکی انکه عبد الله
بن جعفر جلد کرد و دیگر انکه چهل سوط زد و میتوان توفیق داد با نکه عثمان علی را امر کرده و عبد الله
بامر علی جلد کرده و وی می شمرد انرا و میتوان گفت که جلد علی کرده اما خلاف میکند پیش مؤلف
همین ثابت شده و روایت مسلم بصحت نه پیوسته از انکه مؤلف رح رجحان دارد بر مسلم والله اعلم
و هم بصحت رسیده نزد امام ابو حنیفه رض و مذهب امام شافعی رح که حد خمر چهل ست و گفته که امام را
میرسد که صلاح داند زیاده کند چنانکه عمر زیاده کرده و روایت کرده ست از اعلی و گفته که این
واجب ست نزد من و گفته که زیاده بر چهل تعزیر ست لیکن ترک آن روا نباشد اعتراض کرده اند
بر ین قول که مقرر آنست که تعزیر باید که کمتر از مقدار حد باشد پس چگونه بر ابر حد گشته آید
و جواب داده شد ازین اعتراض که در شرب خمر خبایات بسیار ست چنانکه در مسلم آورده اذا سکر
هذی و اذا هذی افتری یعنی وقتی که مست شد هذیان میگوید و وقتی که هذیان گفت افتراء بهتان
میکند رافعی که از علمای شافعی ست میگوید که این جواب شافی نیست از انکه این خبایات
لازم و متحقق نیست و اگر بامکان رود خبایات بیشتر از انست پس باید که زیاده بر هشتاد
جلد کند و گفته ست در تبلیغ الصحابة الفرب الی ثمانین الفاظ بسیار ست که مشعر ست با نکه هشتاد
ضرب شارب خمر ست و بر ین اند اکثر علمائنا مسدد قال ثنا یحیی عن سعید عن قتادة

ان الساحة تم قال صعد النبي صلى الله عليه وسلم احد ومعه احد ومعه
ابو بكر وعمر وعثمان گفت الس برامد پيغمبر خدا كوه احد را و بادي ابو بكر و عمر و عثمان بود
فرجفت فقال اسكن احد پس اضطراب كرد احد پس فرمود ارام كن اي احد باطنه
ضرب بر جله گفت انس گويد گمان ميبرم كه زد احد را بپاي خود فليس عليك الا نبي وصديق
وشهيدان پس نيست بر تو مگر پيغمبر و صديق و دو شهيد كه عمر و عثمان شرح حديث سبق تحرير
يافته و در بعضي نسخ اين حديث بعد آز حديث لاحق است و قسطلاني همين را اختيار كرده است
ثنا محمد بن حاتم بن بزيع قال ثنا شاذان قال ثنا عبد العزيز بن ابي سلمة
الماجشون عن عبيد الله عن نافع عن ابن عمر قال كنا في زمن رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا نعدل بابي بكر احدا ثم عمر ثم عثمان بوديم ما كه برابر نميكرديم در فضيلت
در زمان رسول خدا بابي بكر احدي را از صحابه پس تر بعمر پس تر بعثمان يعني فضيلت را باين
ترتيب ميگفتيم ثم نترك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نفاضل بينهم
پس ميگذاشتيم همه اصحاب رسول خدا را بحالي كه فضيلت نمي نهاديم در ميان ايشان بر يكديگر
در روايت كرده طبراني و غير او و نقول و رسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل هذه الامة بعد نبيها
ابو بكر و عمر و عثمان فيسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك فلا ينكره پس مي شنيد اين قول را
رسول خدا و انكار نميكرد اين قول را و نا مرضي نميدانست بدانكه اين قول ابن عمر مخالف
مذهب اهل سنت در خلاف اجماع و اتفاق ايشان نيست شراح در توجيه آن سعيها
كرده اند و بجاي نرسيده كه تسلي توان شد خطابي گفته مراد ابن عمر شيوع و كثرت سال است و قتي
كه امري پيش مي آمد مشورت ميكرد آنحضرت با نيها و علي رضي خورد سال بود و مقصود وي دفع

فضيلت

فضيلت بعد از عثمان نيست فضل و مشهور بود چه گنجائش دارد كه ابن عمر انكار آن تواند كرد
شيخ ابن حجر بعد از رد و توهين اين توجيه گفته ظاهر آنست كه مراد ابن عمر آن باشد كه مردم اجتهاد
ميكردند و تفتيش مينمودند در تفضيل صحابه و فضائل خلفاي ثلثه الي ان ظهور اين امور نبود
پس جزم كردند بان در تفضيل و بر بعضي اطلاع نيافتند انتهي كلامه پوشيده نماند كه اين توجيه بسيست
تر از توجيه خطابي است كرماني گفته كه تعمل كه اينمعني در بعضي زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم واقع شده
باشد و محال نيست كه در زمان ديگر بر فضائل علي اطلاع يافته افضليت او بعد از عثمان
مقرر كرده باشند انتهي و اين توجيه هم بعدي دارد از انكه فضائل علي در زمان حيات آنحضرت
از افتاب روشن تر و مشهور تر بود و ابن عمر كه در ايام خلافت در داخل خلاف و ملا بود چه لائق
كه اين حرف بعد از زمان آنحضرت بر روس رجال گويد و اين قول چنانكه نسبت بعلي رضي مخالفتي
دارد نسبت ببديگر صحابه بيشتر دارد چنانكه گفته اند كه بعد از خلفاي اربع شش نفر عشره مبشره اند
و بعد از ايشان اهل بدر و پس از ايشان اهل بيعت الرضوان و در يعني همه زمان آنحضرت مقرر شده
بود چنانكه بر متتبعان حديث ظاهر خواهد بود دون ميكويم و الله اعلم بالصواب دور نيست كه در اين
اسناد مذكور كه همه از مشاهير نيستند سهوي و خللي واقع شده و نسبت اين سهو و خطا بعضي از اين
رجال اسان تر است از نقض اجماع و اتفاق رواة سائر احاديث كه با قطع نظر از اين قادح خبر واحد
در برابر اجماع اثري ندارد چنانكه در كتب كلامية مذكورست و قسطلاني ميكويد كه بعضي علما
قائل اند با فضليت علي بر عثمان رضي و امام شافعي و امام احمد چنانكه بيهقي روايت كرده
قائل اند با فضليت عثمان و حكايت كرده شافعي اجماع صحابه و تابعين و بهمين ست مذهب
مشهور از امام مالك و كافه اهل حديث و فقه و بسياري از متكلمين و باين رفته است ابو الحسن

حيات

اشعري وقاضي ابوبكر باقلاني ليكن اختلاف كرده كه اين هر دو كه تفضيل بر قطعي ست يا ظني
اشعري با دل رفته وميل با قلاني ثباني ست وهمين را اختيار كرده امام الحرمين در ارشاد
وعبارت امام اين ست كه قائم نشده ست نزد ما دليلي قاطع بر تفضيل بعضي ازائمه بر بعضي
ازانكه فضل امري نيست كه كسي تواند مطلع شد واخباري كه وارد ست در فضائل ايشان
متعارض ست ليكن غالب بر ظن اين ست كه ابوبكر رضه افضل ست بر خلق بعد از
رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس عمر افضل ست بعد از ابوبكر وظنون متعارض اند در شان
عثمان وعلي رضه آخر تابعه عبد الله بن صالح صاح عن عبد العزيز ثنا
موسى بن اسمعيل قال ثنا عثمان هو ابن موهب قال جاء رجل من اهل
مصر يريد حج البيت فقال من هؤلاء القوم پس كفت كيستند اينجا كه مردمان
جلوسا پس ديد جمعي را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس كفت كيستند اينجا كه مردمان
فقالوا عبد الله بن عمر پس كفت عبد الله بن عمر ست يعني سركرده اوست قال يا ابن
عمر اني سائلك عن شيء فحدثني كفت اي پدر اي ابن عمر بتحقيق من پرسنده ام
ترا از چيزي پس حديث كن مرا وجواب ان بكو قال هل تعلم ان عثمان فر يوم
احد قال نعم اياميداني تو كه بتحقيق عثمان كريخت روز غزوه احد كفت اري كريخته بود
قال هل تعلم انه تغيب عن بدر ولم يشهدها قال نعم وكفت اياميداني كه عثمان
غايب بود از غزوه بدر وحاضر نشد انرا كفت اري حاضر نبود قال هل تعلم انه تغيب
عن بيعة الرضوان فلم يشهدها قال نعم كفت اياميداني كه عثمان غايب بود از بيعة
الرضوان پس حاضر نبود انرا كفت اي عمر حاضر نبود در بيعة رضوان قال الله اكبر

هؤلاء قريش قال فمن الشيخ نعم قالوا

كفت اينرا

كفت انمرد از روي عظم اين امور اين كلمه قال ابن عمر تعال أبيّن لك كفت ابن عمر بيا بيان
كنم ترا اسباب حاضر نشدن عثمان درين مشاهد غير اما فراره يوم احد فاشهد ان
الله عفى عنه وغفر له اما كريختن او در احد پس كواهي ميدهم كه بتحقيق خدا عفو كرده ست اين
جريمه ازوي وبخشيده ست مرورا چنانكه بوحي متلو خبر داده ست قال الله تع ان الذين
تولوا منكم يوم التقى الجمعان بدرستي انانكه پشت دادند از شما روزي كه مقابل شدند
دو كروه مسلمانان ومشركان انما استزلهم الشيطن ببعض ما كسبوا بلغزيده ست
ايشانرا مكر شيطان ببعضي كناهان كه كرده بودند ولقد عفا الله عنهم بدرستي بتحقيق
عفو كرده ست خدا ازايشان اين زلت را واما تغيبه عن بدر فانه كان تحته بنت
رسول الله صلى الله عليه وسلم اما غايب بودن از غزوه بدر پس بسبب آنست كه در زير نكاح او
دختر رسول خدا بوده ست وكانت مريضة وبود ان دختر بيمار پس براي بيمارداري او
كذاشته بود فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرمود مرورا رسول خدا ان لك اجر
رجل شهد بدرا وسهمه بتحقيق مر تورا ست ثواب مردي كه از انهاكه حاضر شده اند
ببدر را وسهمي كه دارد واما تغيبه عن بيعة الرضوان واما غايب بودن او از بيعت
رضوان فلو كان احد اعز ببطن مكة من عثمان لبعث مكانه پس اكر احدي
عزيزتر وشريفتر ميان اهل مكه از عثمان ميفرستاد اورا فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم
عثمان الى مكة پس فرستاد رسول خدا عثمان را وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب
عثمان الى مكة وبود بيعت رضوان پس از انكه رفت عثمان بسوي مكه وبسبب اين بيعت
ياران بود كه بيعه از زير شجر عثمان شهرت كردند كه مشركان قصد حبنك كردند پس انكه رفت از حاضران بيعت

تدوير

رضوان گرفت گریبان بگرفتند و تخلف نمایند فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیده الیمنی هذه ید عثمان پس اشارت کرد رسول خدا بدست راست خود گفت این
دست عثمان ست فضرب بها علی یده فقال هذه لعثمان پس زد بدست راست
خود بر دست چپ خود فقال لابن عمر اذهب بها الان معك پس گفت ابن
عمر امروز را ببر این جوابها را اکنون با خود تا زائل شود از تو خلجانی که در عیب عثمان داشتند

باب قصة البيعة والاتفاق على عثمان ورذكر قصة بيعت عثمان بعد از عمر رضی الله عنه اتفاق
کردن مردم بر خلافت عثمان بن عفان وفیه مقتل عمر بن الخطاب درین باب ذکر قتل
عمر بن خطاب ست ثنا موسی بن اسمعیل قال ثنا ابو عوانة عن حصین عن عمرو
بن میمون قال رایت عمر بن الخطاب قبل ان یصاب بایام بالمدینة گفت عمرو بن
میمون دیدم عمر بن خطاب را پیش از انکه رسیده شود بقتل بچهار روز بمدینه مطهره وقف علی
حذیفة بن الیمان وعثمان بن حنیف وقف عمر بر حذیفه بن یمان وعثمان
بن حنیف انصاری صحابی کرایشان هر دو فرستاده بر سواد زمین عراق تا خراج ازا مقرر سازند
و بر مردم انجا جزیه نهند فقال کیف فعلتما پس گفت عمر ایشان هر دو چگونه کار کردید شما اتخافا
ان تکونا قد حملتما الارض ما لا تطیق ایا می ترسید از خدا اینکه هستید شما که بار کردید
زمین عراق را خراجی که طاقت ندارد یعنی خراج زیاده بر کنجایش ان قرار داده اند قالا حملناها
امرا هی لها مطیقة گفتند بار کرده ایم ازا خراجی که ان زمین طاقت دارد وما فیها کثیر
فضل فیت ذلك کلانی فضل قال انظرا ان تکونا حملتما الارض ما لا تطیق گفت عمر
نظر کنید و فکر کنید اینکه باشید شما که بار کردید زمین را که بیشتر ازانکه طاقت دارد قالا لا

گفت عمر بن میمون گفتند هر دو نگروه ایم فقال کان سلمنی الله لا دعن امرا اهل
العراق پس گفت عمر اگر سلامت داشت مرا خدا هر ائنه میگذارم هیچ کسی مردم عراق را
لا یحتجن الی رجل بعدي ابدا که محتاج نشوند بسوی دیگری بعد از من ابدا
بسوی مردی همیشه قال فما اتت علیه الا اربعة حتی اصیب گفت عمرو بن میمون
پس نیامد بروی پس ازین گفت وی مگر چهارم صبح تا انکه رسیده شد بزخم تانیث را بلفظ
تاویل صیحه او بعضی نسخ الا اربعة ایام قال فانی لقائم ما بینی وبینه الا عبد الله
بن عباس غداة اصیب گفت بتحقیق من استاده بودم هیچ میان من وبیان عمر مگر
عبد الله بن عباس صباحی که رسیده شد بزخم وکان اذا مر بین الصفین قال استووا
و بود عادت او موافق طریقه نبوی وقتیکه گذاشتی صفانه و وصف نماز گفتی برابر شوید
در قیام حتی اذا لم یر فیه خللا تقدم وکبر نماز وقتی که نبوی در صف فاصله پیش رفتی
و تکبیر گفتی و ربما قرء بسورة یوسف والنحل ونحو ذلك فی الرکعة الاولی وبس
بود که خواندی سورة یوسف وسورة نحل را یا مانند این در رکعت نخستین حتی یجتمع الناس
تا جمع شدندی مردم یعنی در ازی قرارت رکعت اول در نماز صبح از برای ان بود که مردم ادراک
تحریمه فجر کنند وما هو الا ان کبر وسمعته مگر انکه تکبیر فسمعته یقول قتلنی او اکلنی
الکلب حین طعنه پس شنیدم اورا که میگفت کشت مرا یا گفت خورد مرا سگ هنگامی
که زد او را ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیره ست فطار العلج بسکین ذات طرفین پس پرید بسرعت
کردن کافر بیکاره ای که در دیه بود علج بکسر عین مهمله وسکون لام در آخر جیم مردی از کفار عجم
و مراد ابو لؤلؤ غلام مغیره ست لا یمر علی احد یمینا ولا شمالا الا طعنه یعنی میگذاشت براوی

بدست راست و نه بدست چپ مگر انکه زخم کرد او را حتی طعن ثلثة عشر رجلا منهم
سبعة ممن انکر زخم کرد سیزده مرد را از ایشان هفت مرد فلما رای ذلک رجل من
المسلمین طرح علیه برنسا پس برکاه دید او را مردی از مسلمانان انداخت بردی چادری
برنس بفتح موحده و سکون راء و ضم نون و سین مهمله بمعنی رداء و رانست فلما ظن العلج
انه ماخوذ نحر نفسه پس برکاه گمان کرد ان کافر عجم که بتحقیق دیی گرفته شد ذبح کرد خود را
و تناول عمر ید عبد الرحمن بن عوف فقدمه دگرفت عمر دست عبد الرحمن بن عوف را
پس پیش کرد او را و امام کرد ایشان فمن یلی عمر فقد رای ما اری پس کسی که متصل بود
عمر را پس بتحقیق دید چیزی را که من میدیدم و اما نواحی المسجد فانهم لا یدرون ما هو لم
نواحی مسجد بتحقیق ایشان نمیدانستند غیر انهم قد فقدوا صوت عمر و هم یقولون سبحان
الله سبحان الله خبر اینکه بتحقیق ایشان او از عمر را ودیان میکفتند سبحان الله سبحان الله
چنانکه مقتدیان برای تنبیه بر سهو امام میکویند فصلی بهم عبد الرحمن بن عوف صلوة خفیفة
پس نماز کذارد بمردم عبد الرحمان نمازی سبک فلما انصرفوا قال یا ابن عباس انظر من
قتلنی پس برکاه برکشتند از نماز کفت عمر ای ابن عباس به بین که کشته ست مرا فجال ساعة
ثم جاء فقال غلام المغیرة پس کردید ساعتی پس تر آمد و کفت غلام مغیره بن شعبه
کشته ست فقال الصنع قال نعم پس کفت ان غلام صانع کفت آری صنع بفتحتین صانع
صادق در صناعت قال قاتله الله لقد امرته معروفا کفت عمر بکشاد او را خدا بتحقیق
فرمودم او را کاری که تو انی درست الحمد لله الذی لم یجعل منیتی بید رجل یدعی
الا سلام سپاس و ستایش مر خدای را که نکرد اینید موت مرا بدست مردی که دعوی میکند اسلام را

تا در اجر شهادت من شبه راه می یافت و مسلمانی ماخوذ شدی باین جریمه بلک بدست
کافری مجوسی کرد اینید میتتی بکسر میم و سکون تحتیه و دو تا و فوقانیه اول مفتوح و نانی مکسور
و در روایت ابی ذر از کشتمینی میتتی بفتح میم و کسر نون دیا تحتیه مشدد واحد منا یا قد کنت
انت و ابوک تحبان ان تکثر العلوج فی المدینة بتحقیق بودی تو و پدر تو که عباس ست
دوست میدانستید که بسیار شوند غلامان عجم مجوسی در مدینه مطهره و کان العباس اکثرهم رقیقا
و بود عباس بیشترین مردم صحی بازروی غلام تمول راوی ست قال ان شئت فعلت ای ان
شئت قتلنا کفت ابن عباس اکر خواهی تو بکنم یعنی اکر خواهی بکشم این غلامان را قل کذبت
بعد ما تکلموا بلسانکم و صلوا قبلتکم و حجوا حجکم کفت عمر سخن نا راست کفتی بکشتن
اینها بعد از انکه سخن کردند بزبان شما و نماز کذارند بسوی قبله شما و حج کردند حجی که شما میکنید یعنی
بعد از انکه مسلمان شدند روا نیست کشتن اینها فاحتملناه الی بیته پس برداشته شد عمر بسوی خانه او
فانطلقنا معه پس رفتیم ما همراه او و کان الناس لم تصبهم مصیبة قبل یومئذ و کویا
مردم نرسیده ایشان را پیش ازین روز یعنی مردم ازین مصیبت چنان دردناک شدند کو نا شنیده
بودند در روی پیش ازین فقائل یقول لا باس و قائل یقول اخاف علیه پس کوینده میکفت
باکی نیست بهتر میشود و کوینده میکفت میترسم بروی مرک را فاتی بنبیذ فشربه فخرج من جوفه
پس آورده شد آبی که در روی خرما بود پس بوشیدند از پیش بیرون آمد از شکم او تصدیق این اب دادن
آن بود کرتا بدانند که معده هم شکافته ست یا نه چون از راه جراحت برآمد دانستند که بمعده
رسیده ست ثم اتی بلبن فشربه فخرج من جرحه پس آورده شد شیری پس خورد از او پس برآمد
از زخم او فعرفوا انه میت پس شناختند که وی مردنی ست فدخلنا علیه پس در آمدیم بر عمر

وجاء الناس يثنون عليه واندند مردم در حالي كه ثنا ميكنند بروي وجاء رجل شاب
فقال ابشر يا امير المؤمنين وآمد مردي جوان پس گفت بشارت باد مرترا اي امير مسلمانان در
روايتي از جابر نوشته زياده كرده ست كه نميدانم از انصار بود بشرى الله لك من صحبة
رسول الله صلى الله عليه وسلم بشارت خداكه مرترا است از صحبت رسول خدا وقدم
في الاسلام ونباتي كه در اسلام داري يا سابقه كه در اسلام داري ما قد علمت خبر بكه ميداني
در نسبتي ثم وليت فعدلت ثم شهادة پيشرو الي كرده شدي پس عدل كردي پيش شهادت
يا فتى قال وددت ان ذلك كفافا لا علي ولا لي گفت عمر دوست دارم اينكه آن مذكور
كفاف باشد مرا يعني نه گناهي باشد برمن ونه ثوابي باشد مرا بلكه برابر بگذرد فلما ادبر
اذا ازاره يمس الارض پس هرگاه پشت داد ناگاه ديد كه ازار وي ميساييد زمين را قال
ردوا علي الغلام گفت عمر باز آريد بمن جوانك را قال ابن اخي ارفع ازارك
گفت اي برادرزاده بلند كن ازار خود را فانه انقى لثوبك بتحقيق بلندي
پاك كننده ست جامه ترا واتقى لربك وپرهيزكننده ست مرپروردگار ترا يا عبد الله
انظر ما علي من الدين گفت مرپرس خود را اي عبد الله نگاه كن چيزرا كه برمن ست ازدين
فحسبوه فوجدوا ستة وثمانين الفا او نحوه پس حساب كردند پس يافتند شصت
وشش هزار يا مانند ونزديك آن قال ان وفى له مال آل عمر فاده من اموالهم
گفت اگر وفا كند مال اولاد عمر پس ادا كن از مالهاي ايشان والا فسل في بني عدي
واگر وفا نكند مال اولاد عمر پس سوال كن در اولاد عدي كه ازين بطن بوده ست والا فسل في
قريش واگر نه سوال كن در قريش كه قبيله اولاد ولا تعدهم الى غيرهم وتجاوز نكن ايشان را

بسوى غير ايشان فاد عني هذا المال پس ادا كن اين مال را از جانب من در رواية
جابر آمده كه گفت عبد الله بن عمر كه در بيت المال مسلمانان بگذار عبد الرحمن بن عوف پرسيد
كه اين اموال كجا صرف كرد ابو لؤلؤ گفت در حوائج مسلمانان وجهاي كه كردم ودر حوادثي كه روي
داده مرا انطلق الى عائشة ام المؤمنين برو نزد عائشه مادر مسلمانان فقل يقرء عليك
عمر السلام پس بگو كه ميخواند برتو عمر سلام را ولا تقل امير المؤمنين ومگو اميرالمؤمنين برتو
ميخواند سلام فاني لست اليوم للمؤمنين اميرا پس بتحقيق نيستم من امروز مسلمانانرا
امير وقل يستاذن عمر بن الخطاب ان يدفن مع صاحبيه وبگو طلب اذن ميكند عمر بن الخطاب
تم دخل عليها فوجدها قاعدة تبكي فقال يقرء عليك عمر بن الخطاب السلام
پس داخل شد برعائشه پس يافت او را نشسته گريان پس گفت ميرساند بتو عمر بن الخطاب سلام
ويستاذن ان يدفن مع صاحبيه وطلب اذن ميكند عمر اينكه دفن كرده شود
با دو يار خود در حجرهٔ تو فقالت كنت اريده لنفسي پس گفت بودم من كه ميخواستم براي خود
لاوثرن به اليوم على نفسي وهر آينه ايثار ميكنم اورا امروز برذات خود يعني دفن ميكنم ازين
دفن خود فلما اقبل قيل هذا عبد الله بن عمر قد جاء پس هرگاه پيش آمد گفته شد
بعمر اين عبد الله بن عمر ست بتحقيق آمد از پيش عائشه قال ارفعوني فاسندوه رجل اليه
گفت برداريد مرا پس تكيه كرد مرا او مردي نزد وي فقال ما لديك پس گفت عمر چه خبرست
نزد تو قال الذي تحب يا امير المؤمنين گفت ابن عمر خبري ست كه دوست ميداري
تو اي امير المؤمنين قد اذنت بتحقيق اذن داد عائشه قال الحمد لله ما كان شيء اهم
الي من ذلك گفت عمر سپاس خدارا برين نعمت او نبود چيزي مهمتر نزد من ازين مقصود
فاذا انا قبضت فاحملوني پس وقتيكه بميرم پس برداريد مرا فقل يستاذن عمر بن

بن الخطاب فان اذنت لي فادخلوني پس سلام برسان ببوی عائشه پس بگو طلب
اذن میکند عمر پس اگر اذن دهد عائشه پس در آرید مرا در حجره وان ردتني فردوني الی مقابر
المسلمین واگر رد کند واذن ندهد باز برید مرا بسوی مقابر مسلمانان وجاءت ام المؤمنین
حفصة والنساء تسیر معها وآمد درین وقت مادر مسلمانان حفصه دختر عمر وحال آنکه زنان
می آیند همراه او فلما رأیناها قمنا پس هرگاه دیدیم حفصه را برخاستیم از نزد عمر فولجت
علیه فبکت عنده ساعة پس در آمد بر عمر پس گریه کرد نزد او ساعتی فاستاذن الرجال
فولجت داخلا پس طلب اذن کردند مردان پس در آمد در انجا در اندرون که مردان را
گفته اند درخل اینجا یعنی مدخل است فسمعنا بکاءها من الداخل پس شنیدیم گریه حفصه را
از جا درون فقالوا اوص یا امیر المؤمنین استخلف پس گفتند مردان وصیت کن
ای امیر المؤمنین خلیفه کن بعد از خود کسی را فقال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء
النفر گفت عمر نیست احدی سزاوارتر با مارت مسلمانان ازین جماعت مردم در رد ریست
کرده شدنی ما اجد احدا او ترعیت | والرهط الذین نکی زاوی است توفی رسول
الله صلی الله علیه وسلم وهو عنهم راض قومی که وفات کرد رسول خدا و حال آنکه راضی
بود از ایشان فسمی علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن پس نام
گرفت این شش نفر از کبار صحابه را قال ویشهدکم عبد الله بن عمر ولیس له من الامر
شیء کهیئة التعزیة له وحاضر میشود شما را عبد الله بن عمر و نیست مرو را حقی از امارت
هیچ چیز چنانکه صورت تعزیه جیست مرو را فان اصابت الامرة سعدا فهو ذاك
پس اگر رسد امارت سعد بن وقاص را پس آن راست ودرست والا فلیستعن به ایکم امر

واکر السعد امارت نرسد پس کو یاری طلبد بوی هرکدام شما که امیر کرده شود فانی لم اعزله من
عجز له ولا خیانة پس بتحقیق من عزل نکرده ام او را از راه عجز ودرماندگی در امضاء
احکام ونه از راه خیانت او را عمر عزل کرده بود حدیثی که در مناقب عثمان رض گذشت
که او را بر کوفه والی کرده بود وعبد الله بن مسعود را بر بیت المال در میان ایشان مناقشه
شده بود واو را عثمان عزل کرده از اینجا ظاهر میشود که عمر رض او را عزل کرده است در زمان
خلافت خود ونخواست بالفعل یاد نمر آید وقال اوصی الخلیفة من بعدي بالمهاجرین
الاولین ان یعرف لهم حقهم وگفت وصیت میکنم خلیفه را که پس ازین باشد
حق ایشان را
بسبب مهاجران نخستین اینکه بشناسد مر ایشان را مهاجران انها اند که یافته اند بیعت رضوان
را سعید بن مسیب گفته انهانی که نماز بهر دو قبله گزارده اند ویحفظ لهم حرمتهم ونگهدارد
مر ایشان را حرمت وعزت ایشان را واوصیه بالانصار خیرا ووصیت میکنم او را
به نیکوئی کردن بانصار که اوس وخزرج اند الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم
آنانکه نزول کرده اند دار هجرت را که مدینه است ولازم گرفته اند توطن را در ان وایمان را
پیش از ایشان یعنی پیش از انکه هجرت کنند دیگر مسلمانان یا مراد آنست که لازم گرفته اند
دار هجرت ودار ایمان را که مدینه است ومدینه را دار الایمان گفته اند از انکه ایمان انجا ترویج
یافته واستقرار گرفته است پس در اول مضاف الیه محذوف است والف لام بدل آنست
ودر ثانی مضاف محذوف است ان یقبل من محسنهم ویعفی عن مسیئهم با یک قبول کند
عمل نیکو از نیکوکاران ایشان وعفو کند تقصیر بدکاران ایشان واوصیه باهل الامصار
خیرا ووصیت میکنم بمردم شهرها یعنی بارگاه وغله گوئی را فانهم ردء الاسلام

نصیحت خاصه با مراء

وحبات المال پس تحقیق اینها مدد اسلام اند و جامع مالها اند و در یکسر را مهلت و سکون
دال و نمره بمعنی عون ست حبات بضم حبیم و خفته موحد جمع حابی ست یعنی جامع و غیطة
العدو موجب غم و غصه دشمنان بسبب کثرت و قوت و لا یوخذ عنهم الا فضلهم
عن رضاهم و اینکه گرفته نشود از ایشان مگر خیر که زیاده باشد از حوائج ایشان و از
خرسندی شان و در بعضی روایات و لا یوخذ منهم ست تصویب کرده این روایت را حافظ ابن حجر
و تبعیت کرده ست قسطلانی پوشیده نماند که بر این تقدیر حرف استثنا بر سر محذوف خواهد بود
و اوصیه بالاعراب خیرا و وصیت میکنم ببادیه نشینان و فرا رعان یکی را فاتهم
اصل العرب و مادة الاسلام تحقیق منبع عرب اند و ماده اسلام یعنی بانتها بریاست
عرب و اسلام ان یوخذ من حواشی اموالهم و یرد علی فقرائهم اینکه گرفته شود از زواید
مالهای شان و رد کرده شود بر فقرای ایشان یعنی زکوت ابل و غنم و انچه فارغ باشد از حوائج خود ایشان
گیرند خوشتر و خلاصه یکنند و اوصیه بذمة الله و ذمة رسوله و وصیت میکنم بامیل را
ان یوفی لهم بذمتهم اینکه وفا کرده شود مر ایشان را بعهدی که بایشان کرده ست و ان
یقاتل من ورائهم و اینکه قتال کرده شود از پس ایشان یعنی اگر دشمن اینها قصد کند مدد کرده شود
مر اینها را و لم یعذب معذب کرده نشود و لا یکلفوا الا طاقتهم و تکلیف کرده نشوند در کار فوق
خروج مگر بقدر طاقت ایشان فلما قبض خرجنا به فانطلقنا نمشی پس چون کاه قبض کرده شد
بعد از سه روز از حجره خانه و انتظار کنار و بردیم صهیب بیرون آمدیم بجنازه او و فتیم بحالی
که راه میرویم تا اینکه آمدیم نزد عائشه فسلم عبد الله بن عمر پس سلام کرد عائشه عبد الله
بن عمر قال یستاذن عمر بن الخطاب گفت بیا عائشه طلب اذن میکند عمر بن خطاب قالت

ادخله

ادخلوه فادخل گفت عائشه در آرید او را پس آورده شد در حجره عائشه فوضع هنالك
مع صاحبیه پس نهاده شد انجا با دو یار خود و در جنب جانب دست چپ ابو بکر صدیق رضه
و صورت این سه قبر بقول مختار اینچنین ست که سر ابو بکر محاذی دوش اکفرت ست و سر عمر
محاذی دوش ابو بکر ست روایت کرده ست صهیب چنانکه در ریاض آورده که روزی که
فوت کرد ابو بکر عمر رضه زمین دران تیره گشت چنانکه هر دو سالان گفتندی قیامت
قائم شد گفت نبی پیران لیکن عمر کشته شد روایت کرده ست عائشه که روز قتل عمر چنان واضه
کردند دشعرا در مرثیه خود اند از انجمله چند بیت قسطلانی در شرح خود نقل کرده ست فلما فرغ
من دفنه اجتمع هؤلاء الرهط پس چون کاه فراغ حاصل شد از دفن او گرد آمدند این جماعت
که تفویض استخلاف با نها کرده بود فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم پس گفت
عبد الرحمن بن عوف بکردانید امر خلافت خود را بسوی سه کس از میان خود یعنی واگردانید سه کس
از میان خود و سه کس دیگر را استحقاق خود در کردند قال الزبیر قد جعلت امری الی علی
گفت زبیر تحقیق گردانیدم امر خود را بسوی علی بن ابیطالب فقال طلحة جعلت امری الی عثمان
و قال سعد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ایکما تبرء من هذا
اجعله الیه پس گفت عبد الرحمن مر عثمان و علی را بر کدام تان بیزار میکنید از این امر و طالب نشوید
خلافت را میکردانم از بسوی او و الله علیه و الاسلام و خدا و همچنین اسلام
بر وی نگهبان ست لینظرن افضلهم فی نفسه بر ائینه نظر کند افضل صحابه را در اعتقاد خود
فاسکت الشیخین پس خاموش کردند عثمان و علی را فقال عبد الرحمن افتجعلونه
الی والله علی ان لا آلو عن افضلکم پس گفت عبد الرحمن را میکردانید این امر را بسوی اختیار ازا

بسوی من و بخدا سوگند که ترک نمیکنم از افضل شما و احق بخلافت قالا نعم فاخذ بید احدهما
گفتند هر دو آری پس گرفت دست یکی از ان هر دو که علی بن ابیطالب بود فقال لك فرابتی
من رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت مرترا قرابتی ست از رسول خدا و برادری در سبق
والقدم فی الاسلام ما قد علمت و ثبات یابی ست یا تقدمی ست چنانکه دانسته ازو
فالله علیك لئن امرتك لتعدلن پس خدا بر تو نگهبان ست اگر امر کنم ترا بر ائمه
عدالت میکنی ولئن امرت عثمان لتسمعن ولتطیعن و اگر امر کنم عثمان را بر ائمه میشنوی
سخن او را و اطاعت کنی ثم خلا بالاخر فقال له مثل ذلك پس تنها خلوت کرد بدیگری که عثمان ست پس
گفت مر ورا مانند انچه گفته بود بعلی زیاده کرده ست طبری مدائنی که عبد الرحمن گشت در شب
شب بر صحابه و بر اشراف اهل مدینه هیچکس خلوت نکرد مگر انکه امر کرد او را باستخلاف
عثمان فلما اخذ المیثاق قال ارفع یدك یا عثمان فبایعه پس برگاه گرفت عهد را
گفت بردار دست خود را ای عثمان پس بیعت کرد عبد الرحمان عثمان را فبایع له علی
پس بیعت کرد عثمان را علی و وجوه اهل الدار فبایعوه و در اندند اهل مدینه پس بیعت
کردند عثمان را حدثنا مناقب علی بن ابیطالب ابی الحسن القرشی الهاشمی رضی
الله عنه صلی الله علیه وسلم کنیت او ابو تراب کرده روایت کرده اند که دی رضی روزی از
فاطمه رضی رنجیده از خانه برامده بود انحضرت نزد فاطمه تشریف برده از علی پرسید گفتند که
رنجیده از خانه بیرون رفته ست انحضرت بیرون آمده دید که در مسجد بر زمین خوابیده دکرد
بر بدن مبارک او بوده فرمود برخیز ای ابو تراب چون انحضرت ازو دی ملاطفت و مخاطبت
باین کنیت خطاب کرده بود دی رضی این کنیت را خوش داشته پدر او ابو طالب عم رسول الله ست

و ما ورد فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ست و دی نخستین هاشمیه ست که هاشمی را زاده
بعد از فوت ابیطالب در مدینه بشرف اسلام مشرف شده وفات یافته ست
و قال النبی صلی الله علیه وسلم انت منی و انا منك فرمود پیغمبر خدا مر علی بن ابیطالب را
تو از منی و من از تو ام یعنی میان من و تو اتصالی و کمال علمی و محبت صمیمی که دیگری دران شریک
و سهیم نیست و بدانکه کلمه من درین کلام ست از من اتصالیه گویند اسمیت را مؤلف
در باب صلح و عمره قضیه مرسوم ذکر کرده ست و قال عمر توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و هو عنه راض و گفت عمر بن خطاب وفات یافت رسول خدا و حال انکه انحضرت راضی بود
از علی بن ابیطالب بجهت انکه بدو نیت سابق گرفته حدثنا قتیبة بن سعید قال ثنا
عبد العزیز عن ابی حازم عن سهل بن سعد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لاعطین الرایة غدا فرمود بتحقیق من میدهم بکلم خدا رایت را فردا مر جلا یفتح الله علی
یدیه مردی را که می گشاید خدا این قلعه را از دو دست او و ثبات الناس یدوکون لیلتهم
ایهم یعطاها پس ثبت کردند مردم کجایی که خوض و فکر کنند در شب خود تا کدامی ازین را داده شود
رایت یدوک بیا و تمیه و دال مهمله و سکون واو و کاف مشتق از دوکا یدوک شب کردن باختلاط
و دوران در بعض نسخ یدردکون ست از دردمر فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس برگاه صبح کردند مردم رو در کردند بر رسول خدا کلهم یرجوان یعطاها هر ازان
امید میداشتند که داده شوند رایت را فقال این علی بن ابیطالب پس فرمود کجاست
علی بن ابیطالب قالوا یشتکی عینیه یا رسول الله پس گفتند در دمیکند هر دو چشم او ای
رسول خدا یعنی ازین سبب نتوانست همراه کردن قال فارسلوا الیه فاتوا به فرمود بفرستید

کسی را بسوی وی پس بیارید نزد من او را فلما جاء بصق فی عینیه ودعا له پس چون که آمد علی رضه پس انداخت در دو چشم او و دعا کرد مر او را فبرء حتی کان لم یکن به وجع پس به شد تا که گویا نبود بوی دردی فاعطاه الرایة پس داد او را رایت را و سردار لشکر اسلام ساخت فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا پس گفت علی آیا جنگ کنم و بکشم ایشان را تا آنکه باشند مانند ما در اسلام فقال انفذ علی رسلك حتی تنزل بساحتهم پس فرمود بگذر بر آهستگی خود تا آنکه فرود آئی بر زمین ایشان انفذ بضم نون و وصل و ضم فا است یعنی امض است یعنی اتئد ای تمهل ثم ادعهم الی الاسلام فاخبرهم بما یجب من حق الله فیه پس دعوت کن ایشان را بمسلمانی پس آگاه کن بچیزی که واجب میباشد از حق خدا در مسلمانی از حرج در کوت فوالله لان یهدی الله بك رجلا واحدا بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا بدعوت تو یکمردی را خیر لك من ان یکون لك حمر النعم بهتر است مر ترا از آنکه باشد مر ترا اشتران سرخ موی که تصدق کنی در راه خدا و اشتران سرخ مو بهترین اسباب دنیا است نزد عرب که ضرب مثل کنند بدان و در نفاست اموال و معظم آن این حدیث در کتاب الجهاد گذشته است حدثنا قتیبة قال ثنا حاتم عن یزید بن عبید عن سلمة بن الاکوع قال کان علی قد تخلف عن النبی صلی الله علیه وسلم گفت سلمه بن اکوع بود علی بن ابیطالب رضه بتحقیق پس مانده بود و همراهی نکرده بود با پیغمبر خدا فی خیبر و کان به رمد در غزوه خیبر و بود در وی درد چشم فقال انا اتخلف عن رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آیا من تخلف کنم از پیغمبر خدا بسبب درد چشم فخرج علی فلحق بالنبی

صلی الله علیه وسلم پس بیرون آمد علی و پیوست به پیغمبر خدا ظاهر آنست که در حوالی خیبر لاحق شده باشد چنانکه از حدیث لاحق سلمه میشود و این روایت منافات ندارد بحدیث سابق که آنحضرت کسی فرستاده و او را علی را آورده که پیش از رسیدن کسی برای طلب او آمده باشد فلما کان مساء اللیلة التی فتحها الله فی صباحها پس چون که شد شبی که فتح کرد خدا قلعه خیبر را در صباح آن شب قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعطین الرایة او لیاخذن الرایة غدا فرمود رسول خدا هر آینه میدهم رایت را فردا شك راوی است رجل یحبه الله ورسوله مردی که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا او یحب الله ورسوله یا دوست میدارد خدا و رسول خدا را شك راوی است و این هر دو معنی لازم یکدیگر است کسی که دوست میدارد او را خدا و رسول خدا وی نیز دوست میدارد خدا و رسول خدا یفتح الله علیه میگشاید خدا بروی در خیبر را فاذا نحن بعلی وما نرجوه پس ناگاه حاضر شدیم بعلی رضه بجائی که امید نداشتیم حضور او را بسبب درد چشم فقالوا هذا علی فاعطاه رسول الله صلی الله علیه وسلم الرایة پس گفتند مردم ای رسول خدا اینک علی بجا رسیده است پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم رایت را ففتح الله علیه پس بگشاد خدا بوی در قلعه بهمین قدر بمولف رسیده است و آنکه در خیبر را که از چهل مردان نمیتوانست برداشت بر کند و سپر ساخت که با تنزل الظلی که در تحمل احادیث وارد نیافته است حدثنا عبد الله بن مسلمة قال ثنا عبد العزیز بن حازم عن ابیه ان رجلا جاء الی سهل بن سعد فقال هذا فلان لامیر المدینة مروی است از ابی حازم که بتحقیق مردی آمد نزد سهل بن سعد در مقدمه گفته که این مرد که مروان بن حکم بود پس گفت آن مرد این است فلان کنایت کرد از امیر مدینه

يدعوا عليا عند المنبر فيحاجه علي را كه نزد منبرست يعني ذكر كرد علي را اميرالمؤمنين
بخيري نامرضي قال فيقول له ماذا كفت ابو حازم پس كفت سهل بن سعد چه بود آن
حرف او قال يقول له ابو تراب كفت سهل مي كفت اي مرد مر علي را ابو تراب يعني
استخفاف ميكردند كه اين كنيت او رضا دكفت اميرالمؤمنين ابو تراب ست فيضحك
رقال والله ما سماه الا النبي صلى الله پس خنده كرد سهل دكفت نخداسوكند
ننا ميده ست باين نام مكر رسول خدا و ما كان له اسم احب منه اليه دنبود علي را
نامي دوستتر نزدوي ازين نام فاستطعمت الحديث بسهل پس طلب كردم
از سهل حديث را كه بيان كند استطعام را استعاده كرد براي تحديث بجامع استلذاذ
كه در كلام معنوي ست و در طعام حسي فقلت له يا ابا العباس كيف ذلك پس كفتم مر سهل را
اي اباعباس چكونه ست ان حديث قال دخل علي على فاطمة ثم خرج كفت در آمد
علي بر فاطمه پس بيرون آمد از نخشي كه در ست فاضطجع في المسجد پس رفت خواب
كرد در مسجد فقال النبي صلى الله عليه وسلم اين ابن عمك پس فرمود پيغمبر خدا كجاست
پسر عم تو قالت في المسجد كفت فاطمه كه در مسجد ست طرانى آورده كان بيني وبينه شيء
بتحقيق بود ميان من و ميان او چيزي از نخش فخرج اليه فوجد رداءه قد سقط
عن ظهره پس بيرون آمد آنحضرت بسوي علي پس يافت ردا او را كه بتحقيق افتاده ست
از پشت او وخلص التراب الى ظهره و رسيده ست خاك به پشت او فجعل يمسح
التراب عن ظهره پس كشت آنحضرت كه پاك ميكند خاك را از پشت فيقول اجلس
يا ابا التراب مرتين پس ميكويد بنشين اي ابو تراب دو بار فرمود حدثنا محمد بن رافع

قال

قال ثنا حسين عن ابي زائدة عن سعد بن عبيدة قال جاء رجل الى ابن عمر
فسأله عن عثمان كفت سعد بن عبيده آمد مردي بسوي ابن عمر پس پرسيد او را از حال عثمان
وعمل او فذكر محاسن عمله پس ذكر كرد ابن عمر خوبيهاي عمل او را از تجهيز جيش عسرت
و سبيل ساختن به بير رومه و جز آن فقال لعله ذلك ليسوءك قال نعم پس كفت ابن عمر
شايد كه بد مي آيد و اندوهكين كند ترا خوبيهاي او كفت آنمرد آري فقال ارغم الله بانفك
پس كفت ابن عمر خاك آلود كناد خدا بيني ترا يعني خوار و شوم ترا سأله عن علي فذكر محاسن
عمله قال لعله ذلك ليسوءك پرسيد آنمرد از احوال علي را بن ابيطالب پس ذكر كرد ابن عمر خوبيهاي
كردار او را و اوانيست بليته او سط بيوت النبي صلى الله عليه وسلم خانه او ميكزيد
خانهاي پيغمبر خدا است يا در ميان خانهاي آنحضرت ست قال لعل ذلك ليسوءك كفت
ابن عمر شايد اين كفتار من اندوهكين كند ترا كفت آري اجل بفتح همزه و فتح جيم و لام مخفف بمعنى
نعم ست قال فارغم الله بانفك كفت پس بخاك بساياد خدا بيني ترا و خوار و شوي
انطلق فاجهد علي جهدك برو پس بر سان و بكوشش بر من نهايت طاقت خود را
يعني هر چه توانى بكن كه در من كلمه حق مدحظه نداريم حدثنا محمد بن بشار قال ثنا غندر
قال ثنا شعبة عن الحكم سمعت ابن ابي ليلى مردي ست از حكم كه كفت شنيدم ابن ابي
ليلى را قال ثنا علي ان فاطمة اشتكت ما تلقى من انوار الرحا كفت ابن ابي ليلى
صحبت كرد ما را علي بدرستي شكايت كرد فاطمه رضي چيزي كه ميرسيد بود او را از آثار آسيا
فاتى النبي صلى الله عليه وسلم سبي پس آمد پيغمبر خدا را غنيمت و اسيران فانطلقت
فلم تجده پس رفت فاطمه بخانه آنحضرت تا التماس او را كند پس در نيافت آنحضرت را

سبي

فوجدت عائشة فاخبرتها پس یافت عائشه صدیقه را پس خبر داد فاطمه از حال
خود عائشه را فلما جاء النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته عائشة پس بركاه آمد آنحضرت
خبر داد او را عائشه بمجيئي فاطمة وسبب امره فجاء النبي صلى الله عليه وسلم
الينا وقد اخذنا مضاجعنا پس آمد پیغمبر خدا بسوی ما در حال انکه ما گرفته ایم خوابگاه
خود را فذهبت لاقوم فقال على مكانكما پس رفتم که ایستاده شوم یعنی اراده برخاستن
کردم پس فرمود لازم گیرید خود را یعنی برنخیزید در جد الشوید از یکدیگر فقعد بيننا حتى
وجدت برد قدميه على صدري پس نشست آنحضرت در میان ما تا انکه یافتم
من خنکی هر دو پای آنحضرت فقال الا اعلمكما خيرا مما سالتماني پس فرمود یا تعلیم
بکنم شما را بهتر از انچه سوال کردید از اذا اخذتما مضاجعكما وقتی که گیرید شما خوابگاه خود را
فكبرا اربعا وثلثين پس الله اکبر گویید سی و چهار بار وسبحان الله ثلثا وثلثين
وسبحان الله گویید سی و سه بار واحمدا ثلثا وثلثين والحمد لله گویید سی و سه بار
فهو خير لكما من خادم پس ان بهتر است مر شما را از خادم یعنی بثواب اخروی
پرورختن بهتر است از اسائش دنیوی ومعنی دیگر هم گفته اند چنانکه مذکور خواهد شد
در باب التسبیح والتکبیر عند انعام این شبیه گفته در بحث اسارتست بانکه مواظبت کند
کسی بر این انکار نزد خواب او را یعنی نمیرسد در دنیا از انکه فاطمه شکوه از تعب در نخ
خود کرده بود و انحضرت این ذکر را بوی فرمود گفته اند و در این منقبتی ظاهر است
مر علی و فاطمه را از انجمله آنست که انحضرت خبر آمدن فاطمه را شنیده خود بخانه این ان
نرفتند و راضی نشدند که انها از جای خود برخیزند و خود در میان انها نشستند

کر دلالت دارد بر کمال محبت و یگانگی و کدام منقبت بالاتر از این خواهد بود حدثنا محمد بن بشار
قال ثنا شعبة عن سعد قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه
مرویست از سعد بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف گفت شنیدم ابراهیم بن سعد بن ابی وقاص
قال قال النبي صلى الله عليه وسلم لعلي گفت فرمود پیغمبر خدا مر علی بن ابیطالب را اما ترضى
ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى ایا راضی نیستی که باشی تو از من بجای هرون از
موسی چنانکه هرون را موسی بجای خود گذاشته بموعد طور رفته بود تو ایم بعد من بر اهل وعیال
بگذارم و مجملی از این قصه این ست که چون انحضرت قصد غزوه تبوک کرد که دورترین غزواتست
نمود علی بن ابیطالب را بر اهل وعیال خود گذاشت از انکه قرابت او نزدیکتر از دیگر صحابه بود
و وی از این جهة اولی بود باین خلافت جزئیه علما مر نفی گفت ایا میگذاری مرا در زنان و فرزندان
پس انحضرت در تسلیه این را قرر نموده ست و در روایت خود مسلم زیاده کرده ست الا انه لا نبی
بعدي استدلال کرده اند شیعه بانحدیث بر خلافت علی بن ابیطالب بعد از حیات انحضرت و بزعم
ایشان از اقوی ادلة ست پوشیده نماند که هرون در زمان حیات موسی فوت شده ست و بعد از
وی خلیفه نبوده ست تا قیاس این ان بر دی درست افتد در تقریر استدلال گویند که حدیث دلالت
دارد بر انکه مر منزله که هرون از موسی داشت علی مرتضی را حاصل باشد از انحضرت و از جمله منازل او
ان بود که اگر هرون بعد از موسی زنده می بود خلیفه او میشد پس این منزلت علی را نیز حاصل باشد
و این استدلال خیری نیست اولا بانکه مسلم کرمراد جمیع منازل باشد در کلام خبری نیست که دلالت دارد
بر استیعاب منازل داشته باشد و ظاهر آنست که مراد از این منزلت همین کس داشتن موسی اهارون
را در حیات خود در بنی اسرائیل باشد اگر کوئی استثنا دلالت دارد که عاموی مستثنی منه نیست

همه مسائل ثابت باشد گوییم برین تقدیر نیز عام مخصوص البعض خواهد و این قسم عام از ظنیات است
نه قطعی و شمای کرده شیوه مقرر در رید که دلیل خلافت قطعی باید و بر تقدیر تسلیم تناول قطعی
آنچه مفهوم از کلام معجز نظام است صلوح هارون خلافت را نست نه وقوع آن پس بر
قیاس آن صلوح خلافت علی مرتضی لازم آمد و بهمین قدر تسلیه وی میتواند شد و ما تسلیم
بصلوح خلافت امیر المؤمنین علی رض اما عدم وقوع از جهت تصریحی است که در احادیث
مشهور بر خلافت ابی بکر در تبع است رض و مبنای اتفاق بر اجماع صحابه بوده است حدثنا
علی بن الجعد قال انا شعبة عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیدة عن علی
اقضوا کما کنتم تقضون روایت کرده است عبیده از علی بن ابیطالب رض که حکم کنید
چنانکه حکم میکردید در زمان ابی بکر و عمر بدانکه در صدر اول در باب فروختن ام ولد اختلاف
بوده و رای امیر المؤمنین علی آن بود که آنرا بفروشند و رای امیر المؤمنین عمر و دیگر صحابه بر آن رفته
که نباید فروخت عبیده که قاضی از جانب وی رض بوده آمده گفت که من میبینم که رای عمر
بهتر است از رای تو تنها الآن چه میگویی گفت حکم کنید بنا فروختن چنانکه پیش ازین میکردید
فانی اکره الاختلاف بتحقیق من ناخوش دارم اختلاف را با شیخین یا اختلاف که بنزاع کشد
که موجب فتنه گردد حتی یکون للناس جماعة تا آنکه باشد اجتماع مردم را او اموت
کما مات اصحابی یا آنکه بمیرم من چنانکه مرده اند یاران من وکان ابن سیرین
یری ان عامة ما یروی عن علی الکذب بود ابن سیرین که اعتقاد میکرد بتحقیق اکثر آنچه
که روایت کرده میشود یعنی رفضه روایت کرده از مخالفت با شیخین آن دروغ است مؤلف
این حدیث را در مناقب امیر المؤمنین علی آورده ظاهر آ منقبت همین رجوع برای شیخین و کراهت

اختلاف

اختلاف با صحاب پیغمبر خدا در زمان خلافت و استبداد که تم شرعی خواهد بود باب مناقب
جعفر بن ابیطالب الهاشمی ذکر مناقب و مفاخر جعفر بن ابیطالب است ده سال
کلانتر از وی بوده هجرت کرده است در هجرت شام و بمدینه و رسیدم او قدیم تر از اکثر
صحابه است وقال له النبی صلی الله علیه وسلم اشبهت خلقی وخلقی و فرمود
پیغمبر خدا مر جعفر بن ابیطالب را مشابه و موافق هستی تو بصورت من و بسیرت من و این
از جمله مناقب و مفاخر عظیمه است در حدیث را مؤلف در باب عمرة القضاء مطولا آورده است
حدثنا احمد بن ابی بکر قال ثنا محمد بن ابراهیم بن دینار ابو عبد الله
الجهنی عن ابن ابی الذئب عن سعید المقبری عن ابی هریرة ان الناس یقولون
اکثر ابو هریرة مرویست از ابو هریره که بتحقیق مردم میگویند بسیار حدیث کرده است ابو هریره
وانی کنت الزم رسول الله صلی الله علیه وسلم لشبع بطنی و بتحقیق بودم من که لازم
میگرفتم رسول خدا را و جدا نمیشدم از وی برای سیری شکم حین لا آکل الخمیر ولا البس
الحبیر هنگامی که نمیخوردم نان خمیری در بعضی نسخ خبز بوجود و رای است مراد نان میان
حرثی و نمی پوشیدم ردای مخطط و بعضی نسخ حریر است یعنی بفقر و فاقه میگذرانیدم
ولا یخدمنی فلان وفلانة و خدمت نمیکرد مرا غلام و نه داه وکنت الصق بطنی
بالحصباء من الجوع و بودم من که می بستم شکم خود را بسنگ از گرسنگی تا از سردی آن
حرارت گرسنگی کم شود وان کنت لاستقری الرجل الآیة هی معی و بتحقیق بودم که طلب
میکردم قرائت آیة قرآنی و حال آنکه آن آیت با من بود و یاد داشتم از شیخ ابن حجر در تحقیق
استقری را از قری یعنی ضیافت گفته اند یعنی طلب طعام کردم و در حدیث باب بعضی منافات دارد

الحبیر الحریر

قول او الاية فافهم كي ينقلب بي فيطعمني براى اين غرض كه بسر برد مرا نخانه پس طعام دهد مرا
وكان اخير الناس للمساكين وبود بهتر بن مردم در حق اطعام مساكين جعفر بن ابيطالب
راض واز اين جهت انحضرت اورا ابو المساكين كنيت كرده وكان ينقلب بنا فيطعمنا
ماكان في بيته وبود جعفر كه مى برد ما را پس طعام ميداد ما را بهر چيزى كه مى بود در خانه او حتى
ان كان ليخرج الينا العكة تا انكه بودى كه بسر دلا مى آورد مشكى وظرفى كه كاه در وى نشهدى
بود التي ليس فيها شيء ظرفى كه نيست در وى چيزى از شهد فنشقها فنلعق ما فيها
پس مى شكست پس مى ليسيديم چيزى كه در وى بودى حد ثنا عمرو بن علي قال ثنا يزيد
بن هارون قال انا اسمعيل بن ابي خالد عن الشعبي ان ابن عمر كان اذا سلم
علي ابن جعفر مردى است از شيعه كه ملقب عبد الله بن عمر وقتى كه سلام كردى بر عبد الله بن جعفر
قال السلام عليك يا ابن ذي الجناحين كفتى السلام عليك اى پسر خداوند دو بازو
وكنايت از انكه طبرانى در حديث خود آورده است كه انحضرت صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر را
بديد مى پرد هنيئا لك ابوك يطير مع الملئكة في السماء قال ابو عبد الله
كفت ابو عبد الله مؤلف رح الجناحان كلنا حيتين جناحان دو كونه است رفيع
الباري كفته كويا مؤلف رح حمل كرده است بر دو جناح معنوى نه حسى باب ذكر عباس
بن عبد المطلب كنيت او ابو الفضل است بعضى كفته اند كه اسلام او قبل از فتح مكه
بوده اظهار كرد ايمان جميل وحسيم بود در سه سال از عمر او از انحضرت زيادة بود شهادت
سال عمر يافته در خلافت عثمان پيش از مقتل وى بيك سال وفات كرده در سنه ثنتى وثلثين من الهجرة
در روز جمعه دوازدهم رجب يا رمضان عثمان بر وى نماز كذارده و در بقيع مدفون است رحم

پوشيده نماند كه در عنوانهاى ديكران مناقب كفته واين باب ذكر آورده ظاهر انكه آن
باشد كه انچه اينجا مذكور شد بعضى يك حديث ست كه عمر بن خطاب دران تعظيم وى نمود
از شرائف صفات او ديكرى مذكور نيست تا بعنوان منقبت آرد حد ثنا الحسن بن محمد
قال انا محمد بن عبد الله الانصاري قال حدثني ابي عبد الله بن المثنى عن
ثمامة بن عبد الله بن انس عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب كان اذا
قحطوا مروى ست از انس بن مالك كه بتحقيق عمر بن خطاب بود وقتى كه بسر رسيد مردم را قحط
ورمسال باران قحط القيم قاف وكسر حا مهمله ست وتسطلانى بفتح قاف تفسير نمود استسقى
بالعباس بن عبد المطلب طلب باران مى كرد بعباس بن عبد المطلب فقال اللهم
انا كنا نتوسل اليك بنبينا فتسقينا پس كفتى خداوندا بوديم ما توسل مى كرديم بسوى تو بنبى تو طلب
رحمت تو بعم پيغمبر خود پس آب داده مى شديديم وانا نتوسل اليك بعم نبينا فاسقنا قال
فيسقون وما توسل مى كنيم بسوى تو بعم پيغمبر خود پس آب داده مى شديد ند آورده والند
كه وقتى قحطى عظيم در مدينه وحوالى ان افتاد وكعب بن مالك نزد عمر بن خطاب آمده كفت اى
امير المؤمنين بنى اسرايل وقتى كه باين حال مى رسيدند توسل مى كردند در استسقا بعصبه پيغمبر ان خود
وآب داده مى شدند عمر كفت اينك عباس كوينده عم پيغمبر خداست وصواب راست وسيد بنى هاشم
پس رفت عمر نزد او وبادى برآمد بر منبر وكفت پس آب فراوان داده مى شدند عقيل بن ابيطالب
در مدح عباس اشارت كرده است انجا كه كفته و

باب مناقب قرابة رسول الله صلى الله

علیه وسلم در بعضی نسخ مناقب فاطمه رض ورقع شده است مراد از قرابت پیغمبر خدا کسی که منتسب است
بعبد المطلب چنانکه علی مرتضی و اولاد او رض حدثنا ابو الیمان قال حدثنا شعیب عن الزهری
قال حدثنی عروة بن الزبیر عن عائشة ان فاطمة رض ارسلت الی ابی بکر تسأله
میراثها من النبی صلی الله علیه وسلم مروی است از عائشه رض که فاطمه کس فرستاد نزد ابو بکر
صدیق رض تعالی که سوال میکند میراث خود را از پیغمبر خدا مما افاء الله علی رسوله از آنچه داده بود
خدا تعالی رسول خود یعنی آنچه گرفته بود از کفار بی سبیل غلبه بی جنگ تطلب صدقة النبی صلی الله علیه
وسلم التی بالمدینة میطلبید صدقه پیغمبر خدا را که بمدینه بود و برای مردم میداد و فاطمه دانسته بود
که ملک آنحضرت است و آن نخلستان بنی النضیر و فدک و میطلبید فدک که جای بود بر سه مرحله
از مدینه فدک بفتح فا و دال معروف و غیر منصرف خوانده وما بقی من خمس خیبر و خیبر با
که باقی بود از خمس خیبر که سهم رسول خدا بود فقال ابو بکر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا نورث ما ترکناه صدقة پس گفت ابو بکر بتحقیق رسول خدا فرمود وارث نمیکردانیم
کسی را چیزی که بگذاریم صدقه است و حق در باب استحقاق در حدیثی دیگر آمده که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث و لا نورث یعنی ما گروه انبیا میراث نمی یابیم و میراث نمیدهیم انما یاکل آل محمد من هذا
المال یعنی میخورند آل محمد که فاطمه و علی و حسنین اند مکر از این مال یعنی مال الله میخورند مال خدا را از جهة
ملک که ملکی و میراث ایشان است لیس لهم ان یزیدوا علی الماکل نمیرسد ایشان را اینکه زیاده کنند
بر ماکولات یعنی چنانکه در زمان آنحضرت میخوردند باید که بخورند زیاده تصرف ایشان نرسد و انی
والله لا اغیر شیئا من صدقات النبی صلی الله علیه وسلم و بتحقیق من بخدا سوگند تغییر
نمیکنم چیزی را از صدقات پیغمبر خدا که بر مردم میکرد والتی کانت علیها فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم

صدقه کرده بود

صدقه کرده بود بر آن حال در زمان حیات پیغمبر خدا ولاعملن فیها بما عمل فیها رسول الله صلی الله علیه
وسلم و هر آینه کار میکنم در آن بصورتی که میکرد رسول خدا فتشهد علی پس حاضر شد بعد از این گفتگو علی
بن ابی طالب ثم قال انا قد عرفنا یا ابا بکر فضیلتک پس گفت علی مرتضی بتحقیق ما شناخته ایم
ای ابا بکر فضیلت ترا و صدق و راستی ترا یعنی قبول داریم آنچه گفتی و ذکر قرابتهم من رسول الله
صلی الله علیه وسلم وحقهم و یاد کرد قرابت آل را که از پیغمبر خدا دارند و حقی که ایشان را بر مردم است
و تکلم ابو بکر و سخن کرد ابو بکر در معذرت و حق شناسی فقال والذی نفسی بیده لقرابة رسول الله
صلی الله علیه وسلم احب الی پس گفت سوگند کسی که ذات من در دست قدرت اوست هر آینه
قرابت رسول خدا دوست تر است نزد من من ان اصل من قرابتی از اینکه رعایت کنم و صله
رحم نمایم از قرابت خود صاحب عمده نقل کرده از صاحب توضیح که حاضر آمدن علی مرتضی بعد از فوت
فاطمه بود مطابقت حدیث بترجمه در این قول است لقرابة رسول الله صلی الله علیه وسلم احب الی
بدانکه این قضیه از مزلة الافهام است که بعضی از ناسزا زبانان بزعم فاسد بر آن رفته اند که ابو بکر صدیق
از روی ستم حق فاطمه زهرا نداده و دلیلی که بر منع آورده خبر واحد ظنی است در مقابله نص قرآنی قاطع
که آیت مواریث است حجت نمیباشد پوشیده نماند که ~~آیت مواریث است حجت نمیباشد و پوشیده~~
نماند که اسباب علم یقینی سه چیز است عقل و حس و خبری که مسموع است از زبان آنحضرت و صدیق اکبر رض این
حدیث را بی واسطه از آنحضرت شنیده بود و نیز همه صحابه بتصدیق آن گرائیده اند این را خبر واحد ظنی گفتن
از راه جهل و عناد است و آن نزد وی رض قطعی الثبوت و قطعی الدلالة است صلاحیت تخصیص عموم
آیت مواریث دارد دیگر اینکه علی مرتضی نیز در ایام خلافت خود هم برین عمل کرده پس صحت
پیوسته که حکم ابو بکر برحق بوده است و دلیل دیگر بر بطلان این حکم آورده اند که سیده فاطمه رض معصوم بود

در طعن روافض بر ابو بکر صدیق رض در ورود ارث

باید که درین دعوی صادق باشد ومنع ابوبکر باطل واین دلیل سست تر از دلیل اول است عصمت
آنست که دیده ودانسته ارتکاب معصیت نکند دی رضه ازین خبر مخصص آگاه نبود پس طلب
کردن پیش ازین علم منافات بعصمت ندارد با انکه ادای عصمت در غیر انبیا تمام نبوده ست
واین دو دلیل که آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وخبر فاطمة بضعة منی ست
وعلما بران نهاده اند دلالت قطعی برین مدعی ندارد وتصریح کرده اند امامیه در کتب خود بر عصمة
از امور خفیه ست نمیداند انرا مگر عالم اسرار پس واجب ست که نزد حق سبحانه منصوص
باشد ومبین بود وبوحی قطعی از نزد رسول خدا ما عدم دلالت قطعی آیه کریمه ازان جهت
که در اهل بیت ازواج مطهره نیز داخل اند چنانکه سیاق ایت مناد ی برانست وباتفاق
بعصمت ازواج کسی قائل نیست پس این آیه بر تقدیر دلالت بر عصمت عام مخصوص البعض
باشد واین قسم عام ظنی ست واین ان گویند که دلیل عصمت قطعی باید وا ما عدم دلالت خبر مذکور
ازانرو که این شبه کلام بضعة منی بر طریق مجاز ست متعارف اهل زمان ست که فرزندان را اجگر گوشه
گویند مقصود ازان تشفقت وترحم ست واین معنی مستلزم عصمت نیست وبر تقدیر حمل
حقیقی بودن لازم نیست که جمیع صفات که کل دارد جزء هم داشته باشد بسیار صفات کاملة مخصوص
بانحضرت ست که در دیگری اصلا ان نبوده ست ودر ینمقام این کرده را با طیل واراجیف
بسیار ست که قلم بذکر و در آن بیرد خته ست حدثنا عبد الله بن عبد الوهاب
قال انا خالد قال ثنا شعبة عن واقد قال سمعت ابی یحدث عن ابن عمر
عن ابی بکر گفت وزد نشنیدم پدر خود را حدیث میکرد از ابن عمر از ابی بکر صدیق رضه قال
ارقبوا محمدا فی اهل بیته نگهدارید و محافظت کنید محمد را در اهل بیت او یعنی حفظ حرمت

من محمود تعظیم او در تعظیم وگرامی داشتن اهل بیت اوست حدثنا ابو الولید قال ثنا ابن
عیینة عن عمرو بن دینار عن ابن ابی ملیکة عن المسور بن مخرمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی بتحقیق رسول خدا فرمود فاطمه گوشت
پاره من ست وخبر من ست پس کسی که در خشم آرد اورا در غضب اورد مرا روایت کرده اند
که وقتی که دختر ابوجهل لعین مسلمان شد علی مرتضی اراده نمود که او را بنکاح در آرد این خبر بانحضرت
رسید بغایت ناخوش آمد وخطبه خواند فرمود ان علی اورا بنکاح در آرد فاطمه را طلاق دهد
که در یک خانه دختر دشمن خدا ودختر پیغمبر خدا جمع نخواهد شد وبهمین حدیث فرمود عام مرتضی بندامت
عذر له خواست واز ان اراده باز آمد چنانکه مؤلف این حدیث را در مناقب اصهار النبی
آورده اما ناخوشی که از فاطمه رضه نسبت با ابوبکر صدیق روایت کرده اند دی رضه از اظهار ان غمنی
که از انحضرت شنیده بود وچرا از این حکم بقطع معلوم کرده بود ازان چاره نداشت ویقین می دانست
که موجب ازرده کی دختر پیغمبر خدا نخواهد بود لیکن وقوع نشد انچه وقوع شد حدثنا یحیی بن
قزعة قال ثنا ابراهیم بن سعد عن ابیه عن عروة عن عائشة قالت دعا
النبی صلی الله علیه وسلم فاطمة ابنته فکلت عائشه خواند انحضرت نزد خود فاطمه دختر خود را
فی شکواه التی قبض فیها در بیماری که قبض کرده شد روح در ان فسارها فبکت پس
آهسته گفت او را پس گریست فاطمه ثم دعا فسارها فضحکت پس خواند او را
پس آهسته گفت او را خبر پس خنده کرد قالت فسالتها عن ذلک گفت عائشه
پس پرسیدم فاطمه را از این حال قالت سارنی النبی صلی الله علیه وسلم فاخبرنی انه
یقبض فی وجعه الذی توفی فیه فبکیت گفت آهسته گفت مرا پیغمبر خدا پس خبر داد مرا

که بتحقیق وی قبض کرده میشود در سن در بیماری بود که وفات یافت و او را لیس گریه کردم از شنیدن
رحلت ثم سارّنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس آهسته گفت
وخبر داد مرا که بتحقیق من نخستین اهل بیت اویم که برپی او میروم پس خنده کردم این حدیث
بهمین اسناد و متن گذشته است ولهذا در روایت ابی ذر در همین مقام مذکور نیست و در سابق
معلوم کردی که در بعضی روایات سبب خنده آن بود که مرتبه دویم ذکر نمود که انت سیدة نسا
ء اهل الجنة را یعنی در مناقب وی رض بهتر بود حدثنا مناقب زبیر بن العوام رض
وی زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی است نسبت قصی است باانحضرت در قصی جمع میشود
و او را نسبت باسد اسدی هم میگویند مادر او صفیه بنت عبد المطلب است عمه زاده انحضرت
است پانزده ساله در روایت حاکم نزده ساله بود که هجرت کرده اسلام آورده و از عشره مبشره است
در غزوات با انحضرت همراه بود و در روز جمل بجانب [illegible] برگردید که از همراهی عائشه مراجعت میکرد
شهادت یافت و در وادی سباع مرد [illegible] که قاتل با امیر المؤمنین علی نزد آمده گفت که بشارت
باد مرا که زبیر را بقتل رسانیدم امیر المؤمنین گفت بشارت باد ترا که از اهل دوزخی قال ابن عباس
هو حواری النبی صلی الله علیه وسلم گفته است ابن عباس زبیر حواری پیغمبر خدا است
و سمی [illegible] حواری بواو مخففه و تشدید یای تحتیه بلفظ واحد است
بمعنی ناصر اگرچه همه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ناصر انحضرت بودند تخصیص زبیر بجهت
گوئیم این لقب وی در انوقت بود که در غزوات احزاب که فرمود کیست خبر انجماعه آرد
زبیر گفت من آرم باز انحضرت فرمود کیست که خبر این قوم آرد زبیر گفت همان کس که شجاع بود
می آرم سه بار انحضرت فرمود و همین زبیر اجابت نموده و در آن قصه خبر آورده [illegible]

ازمیان

ازمیان یاران باین حضرت اختصاص یافته و از دیگران جرات ظهور رسیده و سمی الحواریون لبیاض
ثیابهم مؤلف میگوید نامیده شد حواریان عیسی بحواری از جهت سفیدی جامهای ایشان بعضی گویند
از جهت صفائی دلهای ایشان و نزد ترمذی از ابن عیینه حواری بمعنی ناصر است و پیغمبری زبیر را
انحضرت حواری فرموده است حواری عیسی علیه السلام جمع بودند که از اول یاران عیسی شدند و یاری
کردند و از مقربان شدند بعضی گویند که انجماعه گازر بودند حدثنا خالد بن مخلد قال ثنا
علی حدثنا عن هشام بن عروة عن ابیه قال اخبرنی مروان بن الحکم قال اصاب
عثمان بن عفان رعاف شدید گفت مروان بن حکم رسید عثمان را رعاف یعنی راه
و علتی [illegible] بینی سنة رعاف در سال رعاف از بس که این عارضه در مردم شایع
شده بود آن سال را سال رعاف گفته نامیده اند و آن سال سی و یکم بود حتی حبسه عن
الحج واوصی تا انکه باز داشت عثمان را از رفتن حج و وصیت کرد که را فدخل علیه
رجل من قریش فقال استخلف پس درآمد بر عثمان مردی از اهل قریش پس گفت خلیفه کن
کسی را قال عثمان وقالوه قال نعم قال ومن فسکت گفت عثمان و مردمان دیگر گفته اند
امر استخلاف را گفت آری گفته اند گفت عثمان و کیست آنمرد که خلیفه کنم پس خاموش شد آن مرد
قال فلعلهم قالوا الزبیر گفت عثمان پس شاید که ایشان گفته اند زبیر را قال نعم گفت آری
زبیر را گفته اند قال اما والذی نفسی بیده انه لخیرهم ما علمت گفت آگاه باشید سوگند
کسی که ذات من در دست قدرت اوست بتحقیق زبیر بهترین مردم است از انچه دانسته من یعنی در
صفات چنانکه حسن خلق و صلاح این کار وان کان لاحبهم الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بتحقیق بود وی دوست ترین مردم نزد حضرت [illegible] تفضیل نسبت ببعضی مردم است یا آنکه اسم تفضیل بمعنی اصل

فعل باشد چنانکه در آیه کریمه رب السجن احب الی مما یدعونني الیه یعنی از جمله دوستان شیم خدا بود

حدثنا عبید بن اسمعیل قال ثنا ابو اسامة عن هشام قال اخبرني ابي قال سمعت

مروان یقول کنت عند عثمان اذ اتاه رجل مرویست از هشام بن عروه گفت خبر

داده مرا پدرم گفت شنیدم مروان بن حکم را میگفت بودم نزد عثمان ناگاه آمد پیش او مردی

فقال استخلف قال وقد ذلك پس گفت آمد خلیفه کن عثمان گفت وگفته شده است

این یعنی مردم اتفاق کرده اند ترا قال نعم گفت آری گفته اند الزبیر یعنی مردم اتفاق دارند

باستخلاف زبیر است قال اما انکم لتعلمون انه خیرکم قلنا گفت عثمان آگاه باشید بخدا سوگند

که بتحقیق شما میدانید که او بهترین شماست سه مرتبه گفت این را حدثنا مالك بن اسمعیل

قال ثنا عبد العزیز یعنی ابن سلمة عن محمد بن المنکدر وعن جابر قال قاله رسول الله

صلی الله علیه وسلم ان لکل نبي حواریا گفت جابر فرمود رسول خدا بتحقیق مر زبیر را

نامی رمنصبی ست وان حواري الزبیر وبتحقیق نام من زبیر ست حدثنا احمد بن

محمد قال انبانا عبد الله بن المبارك قال انبانا عثمان بن هشام بن عروة عن ابیه

عن عبد الله بن الزبیر قال کنت یوم الاحزاب جعلت انا وعمر بن ابي سلمة

في النساء گفت عبد الله بن زبیر بودم من روز غزوه احزاب گردانیده شدم من وعمر بن ابی سلمه

میان زنان واین غزوه را غزوه احزاب ازان گویند که لشکرکان کرده کرده از یهود وغیر ایشان

جمع کرده بر مدینه رسول آمده بودند اخر منکوب ومخذول شده رفتند فنظرت فاذا انا بالزبیر علی فرسه

پس نظر کردم من پس ناگاه من حاذم بحال زبیر بر اسب خود یختلف الی بني قریظة مرتین او

ثلثا آمد ورفت میکرد بسوی یهود بنی قریظه که با کافران همراه شده بودند دو سه بار تردد میکرد فلما

رجعت قلت یا ابت رایتك تختلف پس بر گاه رجوع کردم گفتم ای پدر من دیدم ترا که

اختلاف میکردی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت زبیر بود

رسول خدا که فرمود من یاتِ بني قریظة فیاتني بخبرهم کیست که بیاید جمعی بنی

قریظه را پس بیاید مرا بخبر آنها فانطلقت پس رفتم من بلشکر کفار ودیدم بنی قریظه را

فلما رجعت پس بر گاه باز آمدم از انجا جمع لي رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابویه جمع کرد برای من رسول خدا مادر وپدر خود را فقال فداك ابي وامي پس

فرمود بدل تو باد مادر وپدر من وباین کلمه شریف مرا سرافراز فرمود واعلای قدر من

فرمود درین حدیث صحت سماع وتحمل حدیث صغیرست ازانکه ابن زبیر درین وقت

دو ساله وچند ماهه وبروایتی سه ساله وچند ماهه بود ثنا علي بن حفص قال ثنا

ابن المبارك قال ثنا هشام ابن عروة عن ابیه ان اصحاب النبي

صلی الله علیه وسلم مرویست از عروه که بتحقیق یاران پیغمبر خدا قالوا للزبیر

یوم الیرموك گفتند مر زبیر را روز غزوه یرموک بفتح تحتیه وسکون راء وضم میم

وواو وساکنه وکاف موضعی ست بشام که درویی در خلافت عمر رضي الله عنه میان

مسلمانان واهل روم محاربه عظیم واقع شده مرویست که درین جهاد یک لک وچهار هزار

نفر از طرف روم میان کشته شدند وچهل هزار نفر اسیر کشتند واز طرف اهل اسلام

چهار هزار کس شهادت الا نشاه فتشد معك اياحله نمیکنی بر فوج

کفار پس حمله کنیم ما با او فحمل علیهم فضربوه ضربتین علی عاتقه پس حمله کرد زبیر بر کفار پس
زدند او را دو زخم بر دوش او بینهما ضربة یوم بدر میان آن دو زخم زخمی بود که زده شده بود
آن زخم را روز غزوه بدر قال عروة فکنت ادخل اصابعي في ذلك الضربات لعب گفت
عروه بودم که دست در او کردم انگشتهای خود را در حالی که بازی میکنم وانا صغیر ومن خورد سال بودم

باب مناقب طلحة بن عبد الله در غیر روایت ابی ذر از کشمیهنی باب ذکر طلحة است
وی ابن عبید الله بن عثمان بن کعب است جمع میشود نسب او با آنحضرت صلی الله علیه وآله در مره بن کعب
وبا ابو بکر رضی الله عنه در کعب بن اسعد وبا طلحة اخیر میگفتند وطلحی بمعنی حمورت نام او صعبة بنت
حضرمی است مسلمان شده وهجرة نموده وبعد از فوت پسر مدتی زنده بود کشته شده است طلحة در جمل سنة
ست وثلثین مروی است که علی بن ابیطالب رضی الله عنه وقتی که واقف شد بر قتل او گریه کرد پس گفت که تر شد
لحیه او از اشک وگفت بتحقیق من امیدوارم از خدا که من وتو باشیم در الجماعة که خدا فرموده است در حق
آنها ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا علي سرر متقابلين یعنی کنیم ما چرکی که در سینهای ایشان
بود از کینه در حالی که برادران اند بر تختها نشسته مقابل یکدیگر در بهشت قال عمر توفی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو عنه راض گفت عمر رضی الله عنه در حق طلحة وفات یافت رسول خدا
وحال آنکه از طلحة راضی بود ومؤلف در مناقب عثمان در وصیت عمر موصول آورده ثنا محمد
بن ابي بكر المقدمي قال ثنا معتمر عن ابيه عن ابي عثمان قال لم يسبق مع
نبي الله صلى الله عليه وسلم في بعض تلك الايام التي قاتل فيهن

رسول الله صلی الله علیه وسلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم در بعض آن روز ها که قتال کرد در ان ایام پیغمبر خدا
مر او را روز غزوه احد ست غیر طلحة وسعد بجز طلحة وسعد عن حدیثهما روایت کرده
ابو عثمان از قول این هر دو یعنی از ینها شنیده نقل کرده ست کذا قال السیوطي او عن
حالهما قال الكرماني ثنا مسدد قال ثنا خالد قال ثنا ابن ابي خالد عن قيس
بن ابي حازم قال رايت يد طلحة التي وقى بها النبي صلى الله عليه وسلم
قد شلت گفت قیس بن ابی حازم دیدم دست طلحه را که پناه کرده بود بوسیله پیغمبر خدا از زخم تحقیق
از کار رفته بود ترمذی از جابر بن عبد الله آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود کسی
که خوش آید مرو را که ببیند شهیدی را که میرود بر زمین پس گو به بسوی طلحة بن عبید الله را
یعنی باین زخمها که باو رسیده بود ثواب شهادت یافته ترمذی نقل کرده که طلحه روز
احد خود را سپر آنحضرت ساخته بود وانگشتان او چند زخم بر وی رسیده وقایه کرده است
دست را از ضربه که بر آنحضرت قصد کرده بودند چنانکه شل شد دست او فرمود آنحضرت
اوجب طلحة واجب کرد طلحه یعنی بهشت را وترمذی از حدیث علی بن ابیطالب
آورده که گفت شنیدم پیغمبر خدا از دهان رسول خدا که می فرمود طلحه وزبیر انهما سایهای
بندند در بهشت باب مناقب سعد بن ابی وقاص الزهري وبنو زهرة
اخوال النبي صلى الله عليه وسلم وقبيلة بنو زهرة خالهای پیغمبر خدا است از انکه
آمنه مادر آنحضرت از بن قبیله بود وهو سعد بن مالك یعنی نام پدر سعد مالک است

وابو وقاص کنیت اوست ومالک ابن اهیب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب
بن مره است بآنحضرت در کلاب جمع می شود واهیب جد سعد عم آمنه است سعد
در مشاهد غزوات بدر وجمیع آنها حاضر شده است یکی از آن شش نفرست که عمر
خلافت را در میان آنها شوری گذاشته مروی است که مستجاب الدعوات بود وقدیم الاسلام است
وفات یافت در سنه پنجاه وپنج بار رهشتاد وسه بار رضی الله عنه ثنا محمد بن
المثنی قال ثنا عبد الوهاب قال سمعت یحیی قال سمعت سعید
ابن المسیّب قال سمعت سعدا یقول کفت سعید بن مسیب شنیدم
سعد را میکفت جمع لی النبی صلی الله علیه وسلم ابویه یوم احد
جمع کرد رسول خدا ماور وپدر خود را برای من روز غزوه احد یعنی کفت بپدر وماد
ثنا المکی بن ابراهیم قال ثنا هاشم بن هاشم عن عامر بن سعد
عن ابیه قال لقد رایتنی وانا ثلث الاسلام کفت سعد بتحقیق دیدم
من خود را بحالی که سیوم اهل اسلام که تخت ایمان آورده اند وقد استیعاب کفته ذی بیقتهم اسلاما
ربانی کفته که سیوم مردان اهل اسلام است یکی ازان ابو بکرست ودویم ظاهرا بلال خواهد بود
از اینجا معلوم می شود که چهار نفر دیکران وقت مسلمان بوده اند یکی ازان دولی خدیجه ست ودر صغار
علی بن ابیطالب ست ودو دیکر معلوم نیست ثنا ابراهیم بن موسی قال ثنا ابی زائدة قال ثنا
هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص قال سمعت سعید بن المسیّب یقول سمعت سعد بن مالک احدا

الا فی الیوم الذی اسلمت فیه میکوید سعید بن مسیب نشنیدیم سعد بن ابی وقاص را میکفت
اسلام نیاورده بود احدی مکر در روزی که اسلام آوردم من دران روز پوشیده نماند که پیش ازمن
ابو بکر وخدیجه باتفاق همه مسلمانان شده بودند قسطلانی در توجیه این قول او میکوید که بحسب علم خود
میکوید ودین توجیه منافی آنست که خود از ابن عمر کرد که در سال اول نوزده ساله بود که اسلام آورد
بروست ابی بکر صدیق ودویی مقدم اهل اسلام ست شیخنا در شرح مشکوة کفته که منافی آنست که پیش یکی
درین کلام شامل او وغیر اوست یعنی دران روز پیش کس اسلام نیاورد دیکر من که مسلمانم و لقد
لبثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام وتحقیق من در نک کردم بعد از اسلام هفت روز
یعنی من اسلام آوردم بعد از دو کس وبعد از ان هفت روز کذشت که کسی دران اسلام نیاورد
وبعد ازان اسلام آورد وهر که اسلام آورد اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را شراح مشکوة بتحقیق بوده
من سیوم اسلام تابعه ابو اسامة وقال ثابت کرده ست ابن ابی زائده وابو اسامه
وکفته حدثنا هاشم بن هاشم قال ثنا عمرو بن عون وهمچنین ست در بعض نسخ
صحیح مسلم ابتدای اسناد از عمرو بن عون کرده ست قال ثنا خالد بن عبد الله عن
اسمعیل عن قیس قال سمعت سعدا یقول انی لاول عرب رمی بسهم فی سبیل
الله کفت قیس شنیدم سعد بن وقاص را میکفت بتحقیق من نخستین عربم که انداخته ست تیر
در راه خدا مردی ست که در سال اول در سریه عبیدة بن حارث بن مطلب بن عبد مناف بانهصت سوار
مهاجران بمکه از غیر قریش فرستاده ودران میان تیر انداز سعد بن ابی وقاص بود دران لشکر
لشکر تیر اندازی کرده ست وکنا نغزو مع النبی صلی الله علیه وسلم ودر دیم ما کم جهاد میکردیم
همراه پیغمبر خدا وما لنا طعام الا ورق الشجر وبنو دمار اطعامی مکر برکهای درخت حتی ان احدنا

ليضع كما يضع البعير او الشاة ماله خلط تا انكه بتحقيق يكي از ما ازشكم مي نهاد در وقت
قضاء حاجت چنانكه مي نهند شتر يا بز كه نيست مر ان را امير ريشي بيكديكر اندك خشكي كرد وبسته ثم اصبحت
بنو اسد ليعزروني على الاسلام پس صباح كردند بنو اسد كه تعزير و تاديب ميكنند مرا و تعليم
ميكنند مرا بر اداي نماز از نماز تعبير باسلام كرده چنانكه با يمان تعبير كرده شده در اين كريمه وما كان
الله ليضيع ايمانكم اي صلوتكم اشارة قست درين كه نماز عماد دين است لقد خبت اذن وضل عملي
بتحقيق خائب در يا بكار نشدم و رنيوقت و بيراه بد رفت عمل من وكانوا وشوا به الى عمر
و سعايت كرده آمدند با ين نزد عمر بن خطاب قالوا انه لا يحسن يصلي گفتند بعمر كه بتحقيق
وي نمي نيكو نميكند نماز را اين الكلام سعد از روي تعجب و انكار است يعني مرا با اين همه سبقت
اسلام و صحبت انحضرت بنو اسد آمده اند و اينچنين سخنهاي نا سزا در حق من ميكويند قال ابو
عبد الله كفت ابو عبد الله مولف ثلث الاسلام يعني انا ثالث ثلثة مع النبي صلى الله
عليه وسلم ميكويد سعد من سيوم اسلام با پيغمبر خدا باب ذكر اصهار النبي صلى الله عليه وسلم
ذكر دامادان پيغمبر خدا و در قاموس كفته اصهار جمع صهر بكسر صاد مهمله و سكون ها يعني شوهر دختر مردي و هم
خواهر مردي است و مراد اينجا معني اول است ختن و خويش از جانب زن پدر و برادر و منهم
ابو العاص بن الربيع واز اصهار انحضرت ابو العاص بن ربيع بن ربيعة بن عبد العزى بن
عبد شمس بن عبد مناف است مادر او هاله بنت خويلد خواهر خديجه است حدثنا ابو اليمان
قال ثنا شعيب عن الزهري قال حدثني علي بن حسين ان المسور بن مخرمة
قال ان عليا خطب بنت ابي جهل كفت مسور بن مخرمه بتحقيق علي بن ابي طالب خواستكاري
كرد دختر ابي جهل را فسمعت بذلك فاطمة پس شنيد اين را فاطمه فاتت رسول الله

صلى الله عليه وسلم

عليه وسلم فسمعته يقول حين تشهد پس استاد پيغمبر خدا بخطبه پس شنيدم انحضرت را كه ميكويد
هنكامي كه تشهد كفت در خطبه اما بعد فقد انكحت ابا العاص بن الربيع نكاح كردم دختر خود را
با بو العاص بن ربيع و آن پيش از بعثت بود فحدثني فصدقني پس سخن كرد مرا پس راست كفت
مرا و آن سخن اين بود كه زني ديكر بر دختر پيغمبر خدا كه زينب بود نكاح نكند و آن چنان كرد و علما نيز
بر اين عهد كرده بود و ليكن وفا نكرد كويا فراموش كرده بود و نيز بعد از ظهور اسلام و هجرت انحضرت
بمدينه كفت كه دختر انحضرت را بمدينه رسيد الحاق كرد وان فاطمة بضعة مني و بتحقيق فاطمه
جزء از من است واني اكره ان يسوؤها و بتحقيق من ناخوش دارم بدي او را والله
لا يجتمع بنت رسول الله وبنت عدو الله عند رجل واحد بخدا سوكند يكجا نميشود
دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا نزد يك مرد فترك علي الخطبة پس ترك كرد علي رضي خواستكاري
او را و زاد محمد بن عمرو بن حلحلة عن ابن شهاب عن علي بن الحسين عن مسور
سمعت النبي صلى الله عليه وسلم ذكر صهرا له من عبد شمس و زياده كرده است محمد بن
عمرو بن حلحله بحاي مهمله و دو لام از ابن شهاب از علي بن حسين از مسور كه شنيدم رسول خدا را
كه ذكر كرد داماد را كه از اولاد عبد شمس بود فاثنى عليه في مصاهرته فاحسن پس ستود بر وي
در حق دامادي او و نيكو كفت او را قال حدثني فصدقني ووعدني فوفى لي ونيز حضرت
كرد مرا پس راست كفت مرا و وعده كرد پس وفا كرد مرا قسطلاني كفته كه البوداود و از محب طبري آورده
كه حرام كرده بود الله تعالى بر علي بن ابي طالب تزوج زني ديكر بر فاطمه در حيات او و در شرح مختصر آورده
كه حرام بود تزوج بر همه دختران انحضرت صلى الله عليه وسلم پوشيده نماند كه سياق اين حديث اباء دارد
از انكه تعيين كرده است باب مناقب زيد بن حارثة مولى النبي صلى الله عليه وسلم

وی از بنی کلب بود در ایام جاهلیت اسیر شده بود خرید اورا حکیم بن حزام برای خدیجه کبری
عمه خود و خدیجه هبه کرده بود برای پیغمبر خدا و چون پدر او و عم او آمدند که فدیه دهند آنحضرت مخیر کرد
در بودن پیش خود و رفتن با پدر و عم وی گفت یا رسول الله انی لا اختار علیک احدا ابدا ای رسول
خدا من اختیار نمیکنم بر تو هیچکس را هرگز قال البراء عن النبی صلی الله علیه وسلم انت
اخونا ومولانا گفت براء بن عازب از پیغمبر خدا تو برادر مایی و دوست مایی حدثنا خالد
بن مخلد قال حدثنی عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم بعثا گفت ابن عمر برانگیخت پیغمبر خدا لشکری را
بر کفار وامر علیهم اسامة بن زید وامیر کرد برین لشکر اسامه بن زید را گویند از جمله مردمی
که همراهی او کردند بزرگان مهاجر و انصار بودند و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سعد و جز ایشان فطعن
بعض الناس فی امارته پس طعنه زدند بعضی مردم در امیری اسامه و گفتند امیر شده است غلام
بر انصار و بسیار مهاجران و این استنکاف بنابر طریقه جاهلیت بوده که امیر لشکر بهتر و بزرگ
تری را میکردند و رد همیدا نشستند که حرمت مالی و غیر آنها امیر شود بر کلانان و سرانیم مردم عباس
بن ابی لهب و دیگر اعراب و اینجماعه گرفتار اند حب ریاست که تمام از عادت جاهلیت خلاص
نیافته بودند و در خاطر ایشان ازینمعنی و در دل و اسامی از ایشان خلجانی بود و منطوق بودند بر مطلع
این و غرض آنحضرت در امارت اسامه ترک و ابطال عادت جاهلیت بوده و چون اینقال اعراب
خاص گشت و غوغا بلند شد و شنید از عمر بن خطاب زجر و عتاب کرد بر آن مردم و با این همه
چون دید که اینجماعه مباد در تردد و جهاد تقصیر نمایند و در آن نکوشند قصه بعض آنحضرت رسانید
با آنروز که آنحضرت خطبه خواندند فقال ان تطعنوا فی امارته فقد تطعنون فی امارة ابیه

من قبل

من قبل پس فرمود اگر طعنه میکنید در امارت اسامه پس بتحقیق طعنه میکنید در امارت پدرش
که پیش ازین امیر بود دست آنحضرت زید را در چند سریه امیر کرده بود و از آنجمله سریه غزوه موته است
که اعظم سرایا بوده است و بزرگان مهاجر و انصار در تبعیت او بودند و در آن وقت کسی سخنی
نکرده بود و استنکاف ننموده و معنی این کلام آنست که از روی زجر و توبیخ میفرماید که این طعنه
که درین طعنه شماست در باب امیری اسامه که بسبب عادت و طبع جاهلیت است بسبب طعن در
امیری پدرش هم شده بود و این بر وجه تخلف حتی و عدم قبول امر الهی است وایم الله ان کان لخلیقا
للامارة و سوگند بخدا که بتحقیق بود زید سزاوار بامیری ای لایق بود و سزاوار نعمت ثم کان
الجنت قسم ... کان ... خلیق است وان مخففه از مثقله و ضمیر شان محذوف است
ای انه کان وان کان لمن احب الناس الی بتحقیق بود از جمله دوست ترین مردم نزد من یعنی
... در دین ... و در فعل و حال ... وان هذا لمن احب الناس الی بعده و بتحقیق
اسامه نیز دوست ترین مردم است نزد من بعد از زید و این حدیث را بخاری
نیز آورده و در صحیح مسلم نیز ... بلفظ ... در مناقب صحابه مکرر واقع شده است
... از بعضی ... از کتاب روایت میکنند که آنحضرت در خطبه فرمود
لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تخلف کردند تا ...
... و تسلیم ... با ابوبکر و عمر باطل ... اسامه رفته بود و مردم ...
در سامان سفر بودند که آنحضرت بیمار شدند و سخت ... اسامه ...
... آنحضرت آمد ... و ... برداشتند اسامه گفت
بیمار ... حدثنا یحیی بن قزعة قال حدثنا ابراهیم بن سعد عن الزهری عن عروة

عن عائشة قالت دخل علي قائف واين پيش از نزول آيت حجاب بوده است يا بعد آن عائشه
در پرده نشسته باشد چنانچه آخر بين دلالت دارد گفت عائشه در آمد بر من قائفي قائف
بقاف ودر آخر فا آنکه از شکل وصورت مردم حکم ميکند بر بعضي باب احوال واين را در
يعني احکام شرعيه اعتبار نموده اند چنانکه در الحاق فرع باصل والنبي صلي الله عليه وسلم شاهد
ونبي خدا رحمت کنار خدا بروي حاضر بود واسامة بن زيد وزيد بن حارثة مضطجعان
واسامه بن زيد وزيد بن حارثه هر دو خوابيده بودند در زير چادري وپايهاي ايشان نمايان بود
فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت پايهاي بعض از بعض است يعني
ايشان پدري وپسري است قالت فسر بذلك النبي صلي الله عليه وسلم واعجبه
گفت عائشه پس خوشنود شد باين سخن پيغمبر خدا وخوش کرد اين سخن را فاخبر به عائشة
پس خبر داد باين عائشه را تطبيق حديث بترجمه باب که مناقب زيد است خالي از تکلف نيست
بعضي شراح گفته اند درين قول فسر بذلک النبي اشارتي بمنقبت است وبناي اين قول بر آنست که ميگويند
در ميان زيد واسامه در صورت مشابهتي نبود ومنافقان در ابوت زيد سخن ميکردند مسرت
آنحضرت بقول قائف ازين راه بود باب ذکر اسامة بن زيد از رسالت کرماني
گرفته اند کتاب از قسطلاني نقل کرده که درين ترجمه مناقب نگفت از آنکه در حديث دويم
اين باب مجرد ذکر است خبري که بر منقبت دلالت کند نيامده حدثنا قتيبة قال ثنا الليث
عن الزهري عن عروة عن عائشة رضي ان قريشا اهمهم شأن المرأة المخزومية
مروي است از عائشه که تحقيق قوم قريش در غم انداخت ايشان را حال زني مخزوميه فاطمه نام که
دزدي کرده بود وحدود است بريدن دست بروي لازم آمده ميخواستند که شفاعت نمايند از آنحضرت

فقالوا

فقالوا من يجترئ عليه الا اسامة بن زيد حب رسول الله صلي الله عليه وسلم
پس گفتند کيست که جرأت کند بر شفاعت آن يا آنکه دليري کند بر آنحضرت در شفاعت مگر اسامه
بن زيد محبوب رسول خدا حب بکسر مهمله وتشديد موحده است يعني محبوب حدثنا علي قال
ثنا سفين قال ذهبت اسأل الزهري عن حديث المخزومية گفت سفيان رفتم
که بپرسم زهري را از حديث فاطمه مخزوميه فصاح بي پس آوازي کرد مرا يعني خبري نگفت مرا
قلت لسفيان فلم تحمله عن احد علي بن عبد الله مذکور گويد گفتم مر سفيان را پس برنگرفتي
اين حديث را از کسي قال وجدته في کتاب کتبه ايوب بن موسي عن الزهري عن
عروة عن عائشة گفت سفيان يافتم اين را در کتابي که نوشته است آنرا ايوب بن موسي
از زهري از عروه از عائشه ان امرأة من بني مخزوم سرقت بتحقيق زني از قبيله بني مخزوم
دزدي کرده بود فقالوا من يکلم النبي صلي الله عليه وسلم فيها پس گفتند کيست که سخن کند
پيغمبر خدا را در حق او فلم يجترئ احد ان يکلمه پس دليري نکرد هيچ يکي که سخن کند آنحضرت
فکلمه اسامة بن زيد پس سخن کرد آنحضرت را اسامه بن زيد فقال ان بني اسرائيل کانوا
اذا سرق فيهم الشريف ترکوه پس فرمود آنحضرت بتحقيق قوم بني اسرائيل بود وقتي که دزدي کردي
ميان ايشان بزرگي ميگذاشتند اورا واذا سرق فيهم الضعيف قطعوه ووقتي که دزدي ميکرد
در ايشان ناتواني قطع ميکردند دست اورا يعني عدالت نميداشتند نه آنکه شريعت ايشان چنين بود
لو کانت فاطمة لقطعت يدها واگر باشد فاطمه زهرا دختر من که نهايت دوست دارم اورا
هر آئينه ببريدمي دست اورا وبدانسته در اقامت حدي که خدا فرموده ميکنم ودرين حديث خالي از اسم
حدثنا الحسن بن محمد قال ثنا ابو عباد يحيي بن عباد قال ثنا الماجشون قال

انا عبد الله بن دينار قال نظر عبد الله بن عمر وهو في المسجد الى رجل كفت عبد الله
بن دينار نظر كرد عبد الله بن عمر رضي الله عنهما و حال انكه او در مسجد بود يعني مرد نيسجيد نيايد به
في ناحية من المسجد بكشيد جامهاى خود را در كوشه از مسجد فقال انظر من هذا
پس كفت ابن عمر ببين كيست اينمرد ليت هذا عندي كاش اينمرد نزد من بودي يا زجر
ميكردم بر درازي جامه او را در بعضي روايات عبدي بيا و حده يعني بنده من بود كه ميزدا
مي رسانيدم قال له انسان اما تعرف هذا يا عبد الرحمن كفت ابن عمر را مردي يا مي
نشناسي اين را اي ابو عبد الرحمن كيست ابن عمر ست هذا محمد بن اسامة بن محمد پسر
اسامه بن زيد ست فطاطا ابن عمر راسه پس فرو داد خشت ابن عمر سر خود را در ترمذي
آن حرف كرگفته بود و نقر بيده في الارض و كند بدست خود در زمين چنانكه عادت
متفكر انست ثم قال لو رآه رسول الله صلى الله عليه وسلم لاحبه پس كفت ابن عمر
اگر ديدي او را رسول خدا هر آينه دوست داشتي او را از بس كه دوست ميداشت پدر و جد
او را احدثنا موسى بن اسمعيل قال ثنا معتمر قال سمعت ابي قال ثنا ابو عثمان
عن اسامة بن زيد حدث عن النبي صلى الله عليه وسلم حديث كرد ابو عثمان از اسامه
بن زيد كه حديث كرده از پيغمبر خدا انه كان ياخذه و الحسين بتحقيق آنحضرت ميگرفت او را
و حسن بن علي رضي الله عنهما فيقول اللهم احبهما فاني احبهما پس ميگفت خدايا دوست
دار اينمرد را بتحقيق من دوست ميدارم يعني بار خدايا من دوست ميدارم اينها را قال فتم عن
ابن المبارك قال ثنا معمر عن الزهري اخبرني مولى لاسامة بن زيد مروي ست
از زهري كه خبر داد مرا غلام اسامه بن زيد كه هرملة نام اوست ان الحجاج بن ايمن بن ام

ايمن

ايمن بتحقيق حجاج پسر ايمن كه پسر مادر ايمن خواست نام پدر ايمن عبيد ست نسبت داده اند
او را بمادر از انكه مشهور بود مادر او و نام وي بركت ست و ديه آنحضرت بدست و كان ايمن اخا
لاسامة لامه و بود ايمن مذكور برادر اسامه از جانب مادر كه ام ايمن ست زيد بن حارثه او را
بعد از عبيد بنكاح در آورده بود از وي اسامه متولد شده و هو رجل من الانصار و ان ايمن مردي ست
از انصار فراه ابن عمر لم يتم ركوعه و لا سجوده يعني اينمرد آمده نماز گذارد پس ديد او را ابن عمر
كه تمام نميكند ركوع خود را و نه سجود خود را فقال اعد پس كفت باز گذار نماز را و قال ابو عبد الله
و حدثني سليمان بن عبد الله قال ثنا الوليد بن مسلم قال ثنا عبد الرحمن بن نمر عن
الزهري قال ثنا حاضنة مولاة ابن اسامة ابن زيد كفت زهري حديث كرد مرا حاضنه غلام
اسامه بن زيد انه بينما هو مع عبد الله بن عمر بتحقيق شان اين ست در اثناي انكه
بود با عبد الله بن عمر اذ دخل حجاج بن يوسف ايمن فلم يتم ركوعه و لا سجوده فقال
اعد ناگاه در آمد حجاج بن ايمن برادر زاده بسببي اسامه پس نماز كرد و تمام نكرد ركوع و سجود را پس كفت
مرور را ابن عمر باز بگذار رفلما ولى قال ابن عمر من هذا چون پشت داد و رفت كفت مر او را ابن عمر كيست
اينمرد قلت الحجاج بن ايمن كفتم حجاج بن ايمن پسر مادر ايمن ست فقال ابن عمر لو رأى هذا
رسول الله صلى الله عليه وسلم لاحبه پس كفت ابن عمر اگر ديدي او را يعني حجاج بن ايمن را
رسول خدا هر آينه دوست داشتي او را فذكر حبه و ما ولدته ام ايمن پس ذكر كرد ام ايمن ابن عمر
دوستي آنحضرت ام ايمن را و دوستي كه زاده او را ام ايمن يعني از زيد و ظاهر همين ست يا عام تر
چنانچه دوستي ايمن و حجاج از آن خبر دهد بر اين تقرير كه كرديم غير جعبه راجع بايمن يعني زايد بر آنحضرت
داشته و مفعول محذوف ست و ظن چنين ست كه ذكر كرد ابن عمر دوستي ايمن آنحضرت را اضافت لبوي عالي

بن ام ايمن

پوشیده نماند که درین کلام ابن عمر عطف ست بر مجرور بر خلاف قول جمهور نحات وقال ابو
عبد الله زادنی بعض اصحابی گفت مؤلف زیاده کرده است مرا در حدیث بعضی از صحابه
وان یعقوب بن سفیان است عن سلیمان از سلیمن بن عبد الرحمن که مذکور است در سند مذکور وکانت
حاضنة النبی صلی الله علیه وسلم و بود ام ایمن دایهٔ پیغمبر خدا که در کنار پرورده بود باب
مناقب عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما ابو عبد الرحمن کنیت اوست
اسلام آورده در سن صغر با پدر خود در مکه مولد او در سنهٔ دوم یا سیوم از بعثت است و هجرت کرده با پدر
خود حاضر شده است همه مشاهد را مگر بدر و احد را که از خوردسالی همراه نگرفته بودند عالم و عابد
و مجتهد ملتزم سنت و گریزنده از بدعت عمرش بهشتاد و شش رسیده فتوی داد در اسلام
شصت سال و نشر کرد از بسیاری از علوم او نافع که مولی اوست و سفیان ثوری گوید که عادت او
آن بود که هرچه از مال خویش کردی او را تصدق میکردی در راه خدا چون بندگان او برین عادت مطلع
شدند کمر بطاعت و عبادت حق محکم می بستند و التزام مسجد مینمودند عبد الله بن عمر هر که را باین صفت
دیدی آزاد کردی او را بعضی گفتندی که این غلامان فریب میدهند که بایشان و فریفتهٔ خود را می نمایند گفت
هر که فریب دهد بعبادت خدا فریب میخوریم از وی نافع گوید که عمر و عبد الله بن عمر تا آنکه آزاد کرد هزار
غلام و زیاده بر آن وفات او در سنهٔ ثلث و سبعین و او را شش پسر بود عبید الله و عبد الرحمن و عاصم
و حمزه و واقد و زید و بلال و عبد الله مادر او صفیه بنت ابی عبید و سالم مادر او
در تکاسل میکرد در نماز گفت ان اردت السنة فهجیری یعنی اگر خواهی تتبع
پیغمبر خدا را خواهی پس تعجیل کن نماز را و سبب موت او آن بود که ابن ساعدی بگفتهٔ حجاج ظالم نیزهٔ زهر
آلود بر پشت پای او زد و آخر همان زخم باعث موت او شد این همه منقول از قسطلانی است پوشیده نماند

اگر ولادت

زیرا که چون ما بین هفتاد و سه
از وقت هجرت ده سال
کم از بعثت تا هجرت
است هم کرده شود
هفتاد و شش
سال شود

اگر ولادت او در سنهٔ دوم یا سیوم باشد و وفات در سنهٔ هفتاد و سه مدت عمر او کم از هشتاد و شش
لازم می آید چنانکه بادنی توجه ظاهر میگردد حدثنا اسحق بن نصر قال حدثنا عبد الرزاق عن معمر
عن الزهری عن سالم عن ابن عمر قال كان الرجل في حياة النبي صلى الله عليه وسلم
اذا رأى الرؤيا قصها على النبي صلى الله عليه وسلم گفت ابن عمر بود مردی در حیات
آنحضرت وقتی که دیدی خواب را بیان میکرد بر پیغمبر خدا اگر ما گفته رؤیا بی تنوین مخصوص بدیدن در منام
و رؤیت مخصوص بدیداری فرق است درین دو لفظ است بدو حرف تانیث بالف مقصوره
دیدن در خواب است و بتاء فوقانیه دیدن در بیداری و تحقیق آنست که هر دو یکی است مانند
قربی و قربت شاهد است برین قول ابن عباس در قول خدا وما جعلنا الرؤيا التي اريناك
الا فتنة للناس که این رؤیا عین بود که دید آنحضرت در شب نووی گفته رؤیا مقصور است و مهموز
و روا است ترک همزه برای تخفیف در رؤیا تنوین است و گفت غلاما شابا اعزبا
و بودم من غلامی جوان بی زن گفته اند که در میان غلام که یعنی خوردسال است و شاب خالی از تناقض
نیست مگر آنکه گفته شود از شاب مراهق مراد دارند از بعضی نسخ معلوم میشود که شاب بجای غلام است
و عزب بهم دولت دارد برین تبدیل پوشیده نماند که اطلاق غلام بر جوان کم سال آمده چنانکه یوسف
علیه السلام در شب معراج آنحضرت را غلام گفته پس تناقض بود هم خوردسال یعنی صغیر است و گفت
انام في المسجد على عهد النبي صلى الله عليه وسلم و بودم من که خواب میکردم در مسجد در زمان
حیات پیغمبر خدا فرأيت في المنام كان ملكين اخذاني پس دیدم در خواب گویا دو فرشته
گرفته اند مرا فذهبا بي الى النار پس بردند مرا بسوی آتش دوزخ فاذا هي مطوية كطي البير
پس ناگاه دیدم که پیچیده شده است مانند پیچش چاه یعنی در ایم چاه واذا لها قرنان كقرني البير

اکنت انام فی المسجد علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم

وناگاه دیدم مرورا و دو شاخ شبیه بشاخ چاه مراد دو طرف چاه است گویا دو طرف چاه
نهند واذا فیها اناس قد عرفتهم ودیدم در وی مردمی که بتحقیق می شناختم انهارا فجعلت
اقول اعوذ بالله من النار اعوذ بالله من النار پس گشتم بازگشتن که میگویم دو بار پناه
میجویم بخدا از آتش فلقیهما ملک آخر پس ملاقات کرد ان دو فرشته را فرشته دیگر فقال
لی لن تراع پس گفت مرا مترس ترا ع بضم تا و فوقیه و راء و بعد الالف عین مهمله منقوط
بثلث در بعضی روایات لن تزع بجزم عین و حذف الف ابن مالک توجیه کرده که اصل لن تراع بود در حال
وقف ساکن کردند عین را و الف را حذف کردند از جهة اجتماع دو ساکن و بعد از الف در غیر
حالت وقف همچنان گذاشتند فقصصتها علی حفصة فقصتها حفصة علی النبی
صلی الله علیه وسلم پس بیان کردم رویا را حفصه خواهر خود پس بیان کرد حفصه بر پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فقال نعم الرجل عبد الله لو کان یصلی من اللیل پس فرمود پیغمبر مردست
عبد الله اگر بود که نماز میکند از شب فرمود ابن عمر بعد از شنیدن این خواب دو معنی دارد
یکی انکه بردن فرشتها او را بسوی آتش دوزخ از تقصیریست که در قیام لیل داشته و میتواند که ازین
جواب اعتباری بکمال او نهمیده و نیکو مردی فرمود و تنبیه کرده او را که نماز شب را کوشیده
تمام دکمال است از دست ندهد قال سالم فکان عبد الله لا ینام من اللیل الا قلیلا
گفت سالم پس بود عبد الله بن عمر که خواب نمیکرد از شب مگر اندکی حدثنا یحیی بن سلیمن
قال ثنا ابن وهب عن یونس عن الزهری عن سالم عن ابن عمر عن اخته حفصة
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لها مردیست از حفصه دختر عمر بن خطاب که از ازواج
مطهره است که پیغمبر خدا فرموده مرورا ان عبد الله مرد صالح بتحقیق عبد الله مردی بصلاح ازانست

باب

باب مناقب عمار وحذیفة نام پدر عمار یاسرست ونام مادر او سمیه از قدمای اسلام اند
واز دست کفار عذابها از اسلام دیده اند عمار صاحب هردو هجرت ست بشام وبمدینه ودر اول بمدینه
آمده ونماز بدو قبله کرده وشهید شد در حرب صفین از دست اهل بغی فرمود پیغمبر خدا در باره عمار تقتله
الفئة الباغیة یدعوا الی الجنة ویدعونه الی النار وحذیفه پدر او از قدمای اسلام بوده واو را صاحب رسول
میگفتند نزد او علم منافقان یعنی از آنحضرت معلوم کرده بود منافقان را یا صفاتی را که علامت نفاق است
نام پدر او یمان بن جابرست هم عهد بنی الاشهل از رؤسای انصار بوده اند وتوالف جمع کرد مناقب ایشان را
در یک باب از انکه در یک حدیث مشارکتی بر انها واقع شده است در بعضی روایات کتاب الوالدین و
نیز واقع ست وبعضی نیز در همین حدیث ذکری دارد حدثنا مالک بن اسمعیل قال ابو عوانة عن المغیرة
عن ابراهیم عن علقمة قال قدمت الشام فصلیت رکعتین گفت علقمه قدوم آوردم در شام
پس گزاردم دو رکعت نماز در مسجد شام ثم قلت اللهم یسر لی جلیسا صالحا پس گفتم خداوندا
میسر کن مرا همنشینی صالح فاتیت قوما فجلست عندهم پس آمدم گروهی را پس نشستم نزد
ایشان فاذا شیخ قد جاء حتی جلس الی جنبی پس ناگاه آمد مرد پیری تا انکه نشست بپهلوی
من قلت من هذا قالوا ابو الدرداء گفتم بمردم کیست این مرد گفتند نام او ابو الدرداء است
فقلت انی دعوت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی پس گفتم ابو الدرداء را که تحقیق
من دعا کردم خدا را که میسر کند مرا هم نشینی صالح پس میسر کرد ترا برای من قال من انت قلت من اهل
الکوفة قال کیستی تو گفتم مردی از اهل کوفه ام قال ولیس عندکم ابن ام عبد گفت آیا نیست
نزد شما پسر مادر عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة وساده بمعنی
بالش ومطهره بکسر میم وفتح آن ظرف طهارت مراد آنست که صاحب این خدمات ودلدار آنحضرت بود

وبیقین کہ نزد او علمی خواہد بود کہ بی نیاز کند طالب را از غیر او و در روایت کشمیہنی بجای وساده سواد است
بکسر سین بمعنی اسرار یعنی صاحب سر شیخ ابن حجر گفتہ این روایت او جہ ست میگوید ساده از اسماء
در صحیح مسلم آورده ست از روایت عبد اللہ بن مسعود کہ فرمود مرورا اذن کردم ترا کہ برداری حجاب
و بشنوی سواد مرا یعنی اسرار مراد حرفہای پنہانی مراد انہمہ خاصہ او بود و از جملہ شرافت وی
افیکم الذی اجاره الله من الشیطن علی لسانه ایا ہست در میان شما انکسی کہ پناه داده ست
اورا خدا از اغوای شیطان بر زبان پیغمبر خدا در روایت کشمیہنی وفیکم بتقدیر ہمزه استفہام ست
و در روایت ابی ذر از مستملی بہمزه ست کنایت از عمار بن یاسر ست ولیس فیکم صاحب
سر النبی صلی الله علیه وسلم الذی لا یعلمه غیره ایا نیست در میان شما صاحب سر پیغمبر خدای
سری کہ نمیداند آنرا غیر او کنایت از حذیفہ ست در شان وی آمده وعنده علم المنافقین یعنی نزد او
علم منافقان بود ثم قال کیف یقرء عبد الله پس گفت چگونہ میخواند عبد اللہ بن مسعود آیہ واللیل
اذا یغشی فقرات والله اذا یغشی والنهار اذا تجلی والذکر والانثی پس خواندم بر وی
انہمچنین یعنی بغیر ما خلق خواندم وبکسر راء والذکر قال والله لقد اقرأنیها رسول الله صلی الله
علیه وسلم من فیه الی فی گفت ابو الدرداء گند سوگند بتحقیق خوانانید مرا این آیہ رسول خدا
ہمچنین کہ ابن مسعود میخواند از دہان مبارک خود بسوی دہان من یعنی روبرو وی خوانده گفتہ اند این آیہ
اولا ہمچنین نازل شده بود بعد ازان بزیادتی وما خلق نازل شد ابن مسعود وابو الدرداء از نزول دوم
واقف نشدند ودیگر صحابہ واقف بودند والآن در حیز متواتر ست وفیه عافیه اشارت ست
بانکه دانستن بعض صحابہ سیما عبد اللہ بن مسعود کہ در حق او فرموده استقرؤا القرآن من اربعة در تواتر بودن
این کہ پیدا میکند در حد او وجہ متواتر آنست کہ در جملہ آنرا متواتر یابند فافہم حدثنا مسلمان

خلقی

بن حرب قال ثنا شعبة عن ابراهیم عن قیس قال ذهب علقمة الی الشام گفت بیامدم
نخعی رفت علقمہ کہ از راویان ابن مسعود ست بسوی شام فلما دخل المسجد قال اللهم یسر لی جلیسا
صالحا پس چون بمسجد آمد گفت خداوندا میسر کن مرا همنشینی صالح فجلس الی ابی
الدرداء پس نشست نزد ابی الدرداء فقال ابو الدرداء ممن انت پس گفت ابو الدرداء
از کدام نوعی تو قال من اهل الکوفة گفت علقمہ از مردم کوفہ ام قال الیس فیکم او منکم الذی
اجاره الله علی لسان نبیه صلی الله علیه وسلم گفت ابو الدرداء ایا نیست در میان شما
یا از شما انکسی کہ پناه داده ست اورا خدا بر زبان پیغمبر خدا یعنی من الشیطن
یعنی عمار را میخواہد پناه داده از شیطان میخواہد ازین کہ عمار را قلت بلی گفت علقمہ گفتم آری ہست
قال اولیس فیکم او منکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره گفت ایا نیست در میان شما یا از
شما صاحب رازی کہ نمیداند آنرا غیر او یعنی حذیفہ میخواہد حذیفہ را قال قلت بلی گفت علقمہ
گفتم آری ہست قال اولیس فیکم او منکم صاحب السواک او صاحب السواد ایا نیست
در میان شما یا از شما صاحب سواک یا صاحب سواد قال بلی گفت آری ہست کنایت از ابن
مسعود ست قال کیف کان عبد الله یقرء والله اذا یغشی والنهار اذا تجلی گفت
ابو الدرداء چگونہ میخواند عبد اللہ بن مسعود این آیہ را قلت وما خلق الذکر والانثی گفتم میخواند
عبد اللہ بن مسعود این آیہ را والذکر بخفض وما خلق وما ذا له بی هؤلاء لیستنزلونی عن شیء
سمعته عن النبی صلی الله علیه وسلم گفت ہمواره اینجماعة فرود می آورند مرا از خبری کہ شنیده ام
از او از پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بر وی باب مناقب ابو عبیدة بن الجراح ای عامر بن عبد الله
بن جراح ست بفتح جیم وتشدید راء واخر حاء مہملہ ابن عارث بن اهیب بن حبتة بن الحارث

بن فهر بن مالک در نسب بآنحضرت در فهر جمع میشود از عشره مبشره است و مادر او از بنی الحارث
بن فهر بود اسلام آورده پدر او عبد الله در غزوه بدر با کافران کشته شد مردی است که پدر خود را
کشته وفات ابو عبیده در حال امیری شام از جانب عمر بن خطاب است بطاعونی که در سنه
هژده از هجرت بود و وی رض دراز قد بود و نحیف بدن بود و دو دندان پیش او شکسته بود
و سبب شکستن آنست که برای آنحضرت تیر بر دو دندان که رفته میکشید پس شکسته شد حدثنا
عمرو بن علی قال ثنا عبد الاعلی قال ثنا خالد بن ابی قلابة قال حدثنی انس بن
مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان لکل امة امینا وان امیننا ایتها
الامة ابو عبیدة بن الجراح بتحقیق رسول خدا فرمود هر امتی را امینی بوده است و تحقیق
امین ما ای امت ابو عبیده بن جراح است بدانکه هر صفتی را از صفات حمیده که آنحضرت تخصیص کرده
بیکی از اجله صحابه میباشد زیاد تر آن صفت در وی خواهد بود پس این تخصیص نفی امانت از دیگران
نمیکند چنانچه حیاء را بعثمان رض نسبت کرده دیگران نیز صاحب این بودند لیکن در عثمان بیشتر کرده
حدثنا مسلم بن ابراهیم قال ثنا شعبة عن ابی اسحق عن صلة عن حذیفة
قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لاهل نجران لابعثن یعنی علیکم امینا حق امین
گفت حذیفه بود پیغمبر خدا مر اهل نجران را هر آئینه میفرستم یعنی بر شما امینی که حق امانت با وست
و در این کلام تاکید است چنانکه گویند فلان عالم حق عالم چنانکه شیر اوار عالمیت میباشد فاشرف لها اصحابه
پس انتظار بردند صحابه که این شرف کرا خواهد بود فبعث ابا عبیدة پس فرستاد ابو عبیده را باب
ذکر مصعب بن عمیر بضم میم و سکون صاد و فتح دال را است عمیر بضم مهمله صیغه تصغیر است
وی ابن عمیر بن هاشم بن عبد الدار بن قصی است از اجله صحابه و فضلای ایشان است

در مکه ایمان آورد

در مکه ایمان آورده بعد از در آمدن آنحضرت و بعد از قوم وی پیش از هجرت بمدینه فرستاده بود
بعد از عقبه ثانیه تا تعلیم قرآن کند اهل اسلام را اول کسی است که نماز جمعه کرد بمدینه پیش از
هجرت در غزوه احد از دست منبه بشرف شهادت رسید آنچنان زاهد بود که چیزی نیافتند
در ملک او که کفن کنند وی را و در روایت ابی ذر باب هم ساقط است باب مناقب
الحسن والحسین رضی الله عنهما کنیت امام حسن ابو محمد است و کنیت امام حسین ابو عبد الله
است مولد حسن در رمضان سال سیوم از هجرت و وفات او در سال پنجاهم و مولد امام حسین در شعبان
سنه اربع است و شهادت او در سنه شصت و یکم وقال نافع بن جبیر عن ابی هریرة عانق
النبی صلی الله علیه وسلم الحسن بر کردن خود گرفت پیغمبر خدا حسن را و در تحدیث بعد از این در
باب البیوع گذشته است حدثنا صدقة قال ثنا ابن عیینة قال ثنا ابو موسی عن الحسن
سمع ابا بکرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر والحسن الی جنبه گفت ابو بکره
شنیده ام پیغمبر خدا را بالای منبر ایستاده بود بر منبر و حسن بن علی طرف پهلوی او بود ینظر الی الناس
الی الناس مرة والیه مرة مینگریست بسوی مردم گاهی و بسوی حسن گاهی ویقول ابنی هذا سید
و میگفت این پسر من بزرگ و مهتر قوم است لعل الله ان یصلح به بین فئتین من المسلمین
امید است که خدا اصلاح دهد بوی میان دو گروه از مسلمانان و آنچنان شد که صلح کرد بمعاویه بن ابی سفیان
که نزاع میکرد بر سر خلافت و در آن وقت مسلمانان دو فرقه بودند فرقه با امام حسن و فرقه با معاویه و وی
احق بود بخلافت لیکن شفقت او بر خلق خدا بر آن آورده که ترک کرد خلافت را
و تمام رغبت نمود در آنچه نزد خدا است و این ترک از راه ذلت و زبونی نبود بیعت کرده
بودند با وی چهل هزار مرد بزرگ و کرای این ملت بوی بودند و این حدیث در کتاب الصلح گذشته است

اصلح

مسدد قال ثنا معتمر قال سمعت ابي قال ثنا عثمان عن اسامة بن زيد
عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان ياخذه والحسن ويقول روايت كرده اسامه
بن زيد از پيغمبر خدا بتحقيق انحضرت ميگرفت يكبار او را وحسن را و ميگفت اللهم اني احبهما
فاحبهما خداوندا بتحقيق من دوست ميدارم اين هر دو را پس دوست دار اين هر دو را او كما قال
يا عبارت ديگر است كه فرمود راوي تردد كرد كه لفظ انحضرت همين بود يا غير اين و معنى همين ست
حدثنا محمد بن الحسين بن ابراهيم قال ثنا حسين قال جرير عن محمد عن انس بن
مالك قال اتى عبيد الله بن زياد برأس الحسين فقال انس بن مالك آورده شد
عبيد الله بن زياد بسر مبارك امام حسين يعنى نزد او آوردند فجعل في طشت پس گردانيد در
طشتى فجعل ينكته پس گشت اين ناپاك كه ميزد چوبى كه در دست او بود بر چشم و بيني او
پس گفت مرو از زيد بن ارقم بر دار اين چوب را كه من ديده ام دهان رسول خدا را اينجا در
ترمذي آنكه ميزد چوب را بر دندان پيش امام حسن رض پس گفت زيد بن ارقم بر دار
چوب را ازين دو دندان بخداى كه نيست خداى جز او بتحقيق ديده ام لبهاى انحضرت را بر اين
دو دندان كه بوسه ميداد اينرا پس گريه كرد زيد بن ارقم ان ملعون گفت يكبار باد خدا دو چشم
دو چشم ترا بخدا اگر نه بودي تو پيري كه خرف شده و عقل تو رفته ست هر آينه كردن مي زدم ترا
پس فرياد كرد و گفت اي گروه عرب شما بنده هاى خدا ايد بكريد پسر مرجانه را نام مادر
ابن زياد ست ميگويد بهترين شما را و ميگذارد بدترين شما را يعنى بدترين مردم اند كه لوى
پيوسته اند و ابن زياد و اولاد زنا بود كه معاويه دعوى كرد كه ابن سفيان ست بجود كرده و الحاق
كرده به نسب خود او را و ابن الدهيجوانند يزيد مطرود او را در ايام امير خود امير كرده بود

وچون امام حسين را اهل كوفه كه شيعه على بن ابيطالب بودند طلبيدند كه اينجا بيائيد كه ما همه
بيعت كنيم و در خدمت خواهيم بود امام از مكه بر آمده بجانب عراق ميرفت كه عبيد الله
بر سپروى تعين كرد و بكربلا فرات رسيدند و قتال كردند و بشرف شهادت رساندند و در شرح
اين قصه جانگداز جگر اب شده و قلم از دست افتاده فتنه و فساديكه بعد از شهادت
امام حسين در مدينه مطهره بر اهل بيت و غير هم روى داده از حوصله طبع مسلمانى بيرون ست
كه اشارتى بآن توانى نمود و قال في حسنه شيئا و گفت ابن زياد در حسن رض چيزى را
ترمذي راتقل كرده كه گفت نديده ام مانند اين حسنى فقال انس كان اشبههم برسول الله
صلى الله عليه وسلم پس گفت انس بود حسين متشابه ترين اهل بيت برسول خدا و كان شعر
راسه ولحيته مخضوبا بالوسمة و بود موى سر و ريش او خضاب كرده شده بوسمه كه اين ست
كه بدان موى را رنگ ميكنند و وسمه بسين مهمله و ميم مجمه هر دو روايت كرده اند حدثنا منهاج بن
منهال قال ثنا شعبة قال سمعت البراء قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم الحسن
بن علي على عاتقه يقول اللهم اني احبه فاحبه گفت براء ديدم پيغمبر خدا را
و حال انكه حسن بن على بر دوش او بود و ميگفت خداوندا بتحقيق من دوست ميدارم او را پس دوست
دار تو او را حدثنا عبدان قال ثنا عبد الله قال ثنا عمر بن ابي سعيد بن ابي حسين
عن ابي مليكة عن عقبة الحارث قال رايت ابا بكر وحمل الحسن گفت عقبة بن حارث
ديدم ابو بكر را و حال انكه بر داشته بود حسن را و هو يقول او و ميگفت بابي شبيه بالنبي
صلى الله عليه وسلم ليس بشبيه بعلي فداكم پدر خود را او شبيه ست به پيغمبر خدا نيست
شبيه بعلي و على يضحك و على ابن ابيطالب خنده ميكرد ليس بشبيه يرمست ابن مالك

در شرح تسهیل گفته لیس حرف عطف ست مانند لابد سبب کوفیان و تواند که شبیه اسم لیس
باشد و خبر ضمیر متصل محذوف بود در روایت الی الوقت شبیهها بنصب ست خبر لیس و اسم
ضمیر متصل خواهند بود امام احمد باسناد خود از ابن ابی ملیکه نقل کرده که فاطمه را رضی الله عنها می قرمود
حسن را و میگفت بابی شبیه بالنبی لا شبیه لعلی شاید توارد نموده باشد اگر کوئی این بیت
موزون ست قول علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کرگفته ندیده ام همچو حسن را پیش از حضرت و نه بعد از وی
مانند آنحضرت کویم نفی عموم محمول بر مشابهة جمیع اعضاء ست و درینجا مراد شباهت در بعضی
اعضاء ست چرا که گفته اند نصف اعلای حسن مشابه با علای آنحضرت بود و نصف اسفل
حسین مشابه با سفل آنحضرت صلی الله علیه وسلم **ثنا** یحیی بن معین و صدقة قالا انا اسمعیل
بن جعفر عن شعبة عن واقد بن محمد عن ابیه عن ابن عمر قال قال ابو بکر ارقبوا محمدا فی اهل
بیته گفت ابو بکر صدیق نگهدارید عزت و شرف محمد را صلی الله علیه وسلم در نگهداشت حرمت و تعظیم
و در حق اهل بیت آنحضرت قسطلانی نقل کرده که در معنی اهل بیت و تعیین ایشان اقوال مختلف آمده
بعضی کویند مراد دعا فاطمه و حسن و حسین ست و این قول ابو سعید خدری ست و جمعی از ائمه یعنی
آنهاست مجاهد و قتاده و بعضی کویند مراد ازواج مطهرات اند و اینها اهل خانه بودند و این قول سعید
بن جبیر ست نقل کرده اند از ابن عباس و قول عکرمه و مقاتل ست بعضی کویند مراد دان کسانند که صدقه بر
ایشان حرام ست و اینها آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباسی اند این قول زید بن ارقم ست ابی خلیب
کوید بهتر آنست که گفته شود مراد اولاد آنحضرت و ازواج حسن و حسین اند دعا مرتضی نیز از اهل
بیت ست از جهة مباشرت او بفاطمه و دوام ملازمت مر آنحضرت را انتهی پوشیده نماند که دو اید
قول اول ست حدیث صحیح مرفوع در وقتی که آیة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت نازل شد

انحضرت

در شرح آنحضرت و تعیین ایشان اقوال مختلف آمده

انحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را رضی الله عنهم همراه کرفته در خیمه کرد در صحن خانه برپا بود در آمدند
فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی و چون ام سلمه کر از عمده ازواج مطهره بود در آمد و کفت یا رسول الله
مکر من از اهل بیت نیستم فرمود انت علی خیر لکن هؤلاء اهل بیتی مکر انکه کویند اهل بیت شامل
همه را لیکن آنحضرت برکزید از اهل بیت این چهار تن را کرامی را و اشارت فرمود کر این آیة تطهیر
مخصوص بایشان ست و الله اعلم **ثنا** ابراهیم بن موسی قال ثنا هشام بن یوسف
عن معمر عن الزهری عن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وسلم
من حسن بن علی کفت انس بن مالک نبود هیچ یکی مشابه تر در صورت پیغمبر خدا از حسن بن علی
و قال عبد الرزاق انا معمر عن الزهری قال اخبرنی انس مقصود مؤلف از نیمه قوله تا ئید
اسناد اول ست کر بطریق عنعنه واقع شده و محل توهم انقطاع ست و درین قول بطریق اخبار
و تحدیث ست **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن محمد بن
ابی یعقوب قال سمعت ابن نعیم قال سمعت عبد الله بن عمرو سئله رجل
عن المحرم کفت ابن ابی نعیم شنیدم عبد الله بن عمرو را حال انکه پرسیده ست او را مردی از حال
محرم حج یا عمره قال شعبة احسبه یقف الذباب کفت شعبه کمان میبرم او را
بکفتن مکس یعنی کسی کر در احرام مکسی را بکشد بر وی چیزی لازم می آید فقال اهل العراق یسئلون
عن قتل الذباب پس کفت ابن عمر مردم عراق می پرسند از کشتن مکسی و قد قتلوا ابن بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و تحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را و قال النبی صلی الله علیه وسلم
و کفته ست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هما ریحانتای من الدنیا حسن و حسین دو ریحان منند
از دنیا یعنی در دنیا با ایشانها ذوق دارم یا نصیب من از دنیا ایشانها اند چنانکه در حدیث حببت الی

من دنیاکم الطیب والنساء ریحان سبزه ایست خوشبو میکنید انرا و چون فرزند را بغل و کنار
کرده بخود ضم میکنند و بوسه میدهند تشبیه بریحان کردند و نیز ترمذی آورده که انحضرت می طلبید
حسنین را و بوی میکرد وی چسبانید بخود ظاهر آنست که ابن عمر بعد ازین یا پیش ازین جواب
سائل داده باشد از انکه کتمان علم روا نیست باب مناقب بلال بن رباح
مولی ابی بکر غلام ابی بکر بود رضی الله عنهما به پنج اوقیه از دست کافری خریده ازاد کرده بعد
رباح براء مفتوحه و تخفیف موحده در اخر حاء مهمله است نام مادر او حمامه است وی قدیم سابقی
الاسلام و ظاهر الغلب حریص بر دین عذاب یافته است در اختیار دین اسلام عذابی سخت
هر چند او را میکردند و میخواندند مشرکان بدین خود صبر میکرد احد احد میگفت از الجمله مردم
که متولی بر عذاب او بودند امیه بن خلف بود اتفاقا از دست بلال کشته شد بجهنم شتافته است
وی دراز قد و خفیف بدن و سبک رخسار سخت سیاه فام بود در مکه متولد شده اصل او از
حبشه است فوت شد در دمشق در سنه بیست از هجرت عمرش شصت و سه سال بود و قال
النبی صلی الله علیه وسلم سمعت دف نعلیک بین یدی فی الجنة فرموده شنیدم
خد انعل ترا شنیدم آواز پای افزار ترا پیش خود در بهشت و دف بفتح دال مهمله و تشدید فاء
بمعنی نرم ساختن است کرمانی گوید مراد آنست که در خواب دیدم ترا پیش پیش من میروی در
بهشت چنانکه خادمان روند و خواب انبیا سیما خواب انحضرت صادق است و حکم یقظه
دارد و قسطلانی گوید شنیدم در نماز و تهجد گویا قصد آن آنست در بیداری بوده احتمال مرویست
که انحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بلال را که چه عمل میکنی تو که دیدم در بهشت پیش رو ترا
پیش پیش گاهی گفتم عرض کرد یا رسول الله عمل من همانست که دیگر مسلمانان دارند زیادتی که دارم این است

که هر جا آب

که هر جا آب می بینم وضو تازه می برآرم و دو رکعت نماز میگذارم فرمود همین عمل است که باین درجه
رسانده است و این واقعه احتمال خواب و بیداری هر دو دارد ثنا ابو نعیم قال ثنا عبد العزیز
بن سلمة عن محمد بن المنکدر قال انا جابر بن عبد الله قال کان عمر یقول ابو بکر سیدنا
واعتق سیدنا یعنی بلالا گفت جابر بن عبد الله بود عمر بن خطاب که میگفت ابو بکر بهترین
ما مسلمانان است از انکه باتفاق افضل است از همه و آزاد کرده است بهترین ما را که بلال است
واین از روی تواضع و اعلای شان بلال کرده است ثنا ابن نمیر عن محمد بن عبید قال ثنا
اسمعیل عن قیس ان بلالا قال لابی بکر یعنی بلال گفت مر ابا بکر صدیق را در وقتی که صدیق
در زمان خلافت خود گفت او را که اذان میگفته باشد چنانکه در زمان انحضرت میگفت ان کنت
انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی اگر بودی تو خریده مرا بکار برای خود پس نگهدار مرا و ان
کنت انما اشتریتنی لله فدعنی وعمل الله و اگر بودی که تو خریده مرا برای خدا پس بگذار مرا
و عمل خدا را گفته اند بلال بعد از رحلت انحضرت تاب بودن در مدینه نداشته است از انجا سفر
اختیار کرده بعد از شش ماه انحضرت را در خواب دید که میفرماید که ای بلال این چه جفاست که
بزیارت نمی آیی بعد از شش ماه آمد و از فاطمة الزهرا پرسید گفتند بجوار رحمت حق پیوست حسنین را طلبید
و در کنار گرفت و گریه بسیار کرد و مردم خواستند که بلال اذان گوید کسی را مجال آن نبود که این تکلیف تواند کرد
حضرت امام حسن را باعث شدند که بگوید بگفته حسن اجابت کرد الله اکبر الله اکبر گفت مردم بگریه
افتادند چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت مردم زار زار گریستند وی نیز بگریه در افتاد و زیاده
برین نتوانست گفت باب ذکر ابن عباس رضی الله عنه دو سال پیش از هجرت
تولد شده انحضرت تحنیک کرده او را انحضرت صلی الله علیه وسلم با آب دهان خود و نام او ترجمان القرآن بود

بود وی رضا و راز قد جسیم و صبیح الوجه از علماء صحابه ست مروی کوید هر گاه میدیدم می گفتیم اورا
ملا جمل الناس و وقتی که سخن میکرد گفتی افصح الناس و وقتی که بیان علم و حدیث میکرد گفتی
اعلم الناس ست و عطا میکوید رجوع میکردند مردم بروی در شعر و انساب و می آمدند پیش او
برای تحقیق امام عرب و وقایع ایام و می آمدند برای کرفتن فقه و علوم دین و هر که آمدی اقبال
میکردی بهر چیز میخواستی بروجه انم و احسن عمر بن خطاب رضا گفته عبد الله بن عباس جوانی ست
پیر زبانی دارد و کویا دلی واردو اناطاوس کوید ما لقد لقیت از اصحابه وی یافته ام هر کز بوی مثل او
میکرد اکر مخالفت و زیدی چندان تقریر میکردی که باز می آمد بقول وی و تصویب میکرد او را و در تالیف
رحلت کرد و مزار او کنار دارد بروی محمد بن حنفیه در سنه شصت و شست عمر او شصت و سال بود ثنا
عبد الوارث عن خالد الحذاء عن عکرمة عن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی الله
علیه وسلم الی صدره کفت چیزی اند مرا پیغمبر خدا بسینه خود فقال علمه الحکمة پس کفت خداوندا
تعلیم کن او را علم نافع الحکمة الاصابة من غیر النبوة مراد بحکمت رسیدن است بعلم از غیر
مصدر بنوت این تفسیر و بعضی روایات مذکور نیست نقل کرده ست ابو ذر از مستملی این واقعه
کوید کفتم مالک را حکمت چیست معرفة الاحکام و عمل بدان شافعی کوید حکمت و معرفت سنت
رسول است صلی الله علیه وسلم از انکه عطف کرده خدا ذکر او را بر تلاوت قرآن پس باید که غیر قرآن باشد
و نیست آن مکر سنت پوشیده نماند که این استدلال بر تقدیری ست که محمول بر عطف تفسیری باشد
بعضی کویند که حکمت جدا کردن ست حق را از باطل و حکیم کسی که میداند اشیا را بر وجه تحقیق
و یقین مردی ست که آنحضرت در حق ابن عباس فرموده اللهم فقهه الدین و علمه التاویل یعنی آنچه
مراد از قرآن ثنا ابو معمر قال ثنا عبد الوارث قال اللهم علمه الکتاب

مؤلف کوید حدیث کرده مرا ابو معمر از عبد الوارث که فرمود آنحضرت بار اللهم علمه الحکمة خدایا
تعلیم کن او را کتاب خود و معانی آن و ثنا موسی بن وهب عن خالد مثله و حدیث
کرد موسی بن وهب از خالد مانند حدیث ابو معمر ثنا خالد بن الولید نسب او
بآنحضرت و ابو بکر صدیق در مره بن کعب جمع میشود و کنیت او ابو سلیمان ست اسلام آورده در حدیبیه
و در اسلام مقدم فتوحات عظیم شد بغایت شجاع و شهامت فتح عراق و فتوحات شام
از دست او عمر او چهل و چند سال ست و وفات در سنه بیست و یکم ثنا احمد بن
واقد قال ثنا حماد بن زید عن ایوب عن حمید بن هلال عن انس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نعی زیدا و جعفرا و ابن رواحة للناس مروی ست از انس بن مالک
که پیغمبر خدا خبر مرک زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب و ابن رواحه رسانید برای مردم قبل از
یا بتهم خبر هم پیش از انکه بیایدان مرا خبر انیها و ایشان بود که آنحضرت لشکری فرستاد
سه هزار مردم و فرموده بود که رایت را زید بن حارثه بر کیرد و اکر او شهید شود جعفر کیرد و اکر او
بر وجه شهادت رسد ابن رواحه کیرد پس متوقعت کردند کافران را پس کفته شد قال اخذ
الرایة زید فاصیب پس فرمود کرفت رایت را زید پس کشته شد ثم اخذها ابن رواحة
فاصیب پس کرفت ابن رواحه پس کشته شد و عیناه تذرفان این خبر میداد و حال انکه
دو چشم او اشک می ریختند حتی اخذها خالد سیف من سیوف الله تا انکه کفت
رایت را خالد بن ولید که سیفی از سیفهای خداست برکافران و کرفتن خالد اکرچه بامر آنحضرت
نبود لیکن صلاح مسلمانان دریں بود حتی فتح الله علیهم تا انکه فتح داد خدا بران ل

باب ذکر سالم مولی ابن حذیفة نام پدر سالم معقل ست از اهل فارس ست از کبار موالی

وفضلای صحابه معدود است در مهاجران از انکه بمدینه آمد و مسلمان شد در اصل مولی زنی ابوحذیفه است
چون در نکاح او در آمده بود نسبت بدو نیست بدو نیفه کرده بودند **ثنا** سلیمان بن حرب قال ثنا
شعبة عن عمرو بن مرة عن ابراهیم عن مسروق قال ذکر عبد الله عند عبد الله بن
عمرو فقال ذاک رجل لا ازال احبه پس گفت عبد الله بن عمرو ان مرد نیست که همیشه دوست
میدارم او را بعد ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقوله پس از انکه شنیدم
پیغمبر خدا فرمود استقرؤا القرآن من اربعة من عبد الله بن مسعود پس ابتدا کرد بوی
یعنی اول او را ذکر کرد سالم مولی ابی حذیفة و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و لا ادری
بدء بابی او معاذ و میدانم که ابتدا بابی بن کعب کرده یا معاذ بن جبل انچه مسروق دست
و تواند که بقول عبد الله بن عمرو باشد و وجه تخصیص باین چهار کس با انکه غیر ایشان حافظ و ضابط
بوده اند آنست که رنهایی واسطه از زبان انحضرت شنیده ضبط کرده اند دیگران بعضی از بعضی
دیگر فرا میگرفتند و بر همین اکتفا میکردند و نیز تواند که ایشان اقرء و اضبط در لفظ قرآن
بوده اند اگرچه دیگران افقه و اعلم بمعانی باشند و نیز گفته اند خبری است که بعد از رحلت خود
بالهام قدسی فرموده اند یعنی درین زمان به ازین چهار کس کسی نخواهد بود **باب** مناقب عبد الله
بن مسعود از نبی هذیل است از قدمای اهل اسلام و تنش نفر از قراء مشهور است جمع کرده بود قرآن را
در عهد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و یاد داشت بر وجه اتفاق صاحب دو هجرت است و نماز کرده
بهر دو قبله و حاضر شده غزوه بدر و حدیبیه را بشارت داده است او را پیغمبر خدا بجنت
بسیار نحیف و کوتاه قامت بود نزدیک بود که قامت او در حالی که استاده است بجمعی در از قد
گذشته اندمی رسید عمر او از شصت سال در گذشته در سنه سی و دو از رحلت کرده و در بقیع مدفون

عثمان بن عفان بردی نماز گذارده از اولاد او عبد الرحمن کردی مکنی بود و ابو عبیده که نام او
عامر است بوده اند **ثنا** حفص بن عمر قال ثنا شعبة عن سلیمن قال سمعت ابا وائل
قال سمعت مسروقا قال عبد الله بن عمر گفت ابو وائل شنیدم مسروق را که گفت گفت
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکن فاحشا و لا متفحشا بتحقیق رسول خدا
نبود که امری قبیح بر زبان آورد و یعنی تفوه کند بان یعنی بحسب طبع و بطریق تعمد و تکلف بر زبان
مبارک او حرفی نا سزا نرفته و قال ان من احبکم احسنکم اخلاقا و فرمود دوستترین شما
نزد من نیکوترین شماست از روی صفات حمیده و قال استقرؤا القرآن عن اربعة عبد الله
بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفة و ابی بن کعب و معاذ بن جبل مؤلف در بن اسناد
بزیادتی بعضی صفات انحضرت آورده همچنین بر اوی بوی رسیده **ثنا** موسی عن ابن عوانة
عن مغیرة عن ابراهیم عن علقمة قال دخلت الشام فصلیت رکعتین گفت
علقمه در آمدم شام را پس گذاردم دو رکعت در مسجد فقلت اللهم یسر لی جلیسا صالحا
پس گفتم در دعا خداوندا میسر کن مرا همنشینی صالح فرایت شیخا مقبلا پس دیدم پیری را که رو کرده است
بسوی من و ان ابو الدرداء بود فلما دنی قلت ادعوا ان استجاب لی پس چون نزدیک شد
گفتم امید دارم اینکه مستجاب شود دعای من قال من این انت قلت من اهل الکوفة گفت
آن پیر مرد از کجائی تو گفتم از مردم کوفه ام قال افلم یکن فیکم صاحب النعلین والوسادة
والمطهرة گفت ایا نبوده است در میان شما صاحب نعلین انحضرت و وساده انحضرت
و آبریز انحضرت صلی الله علیه وسلم مراد عبد الله بن مسعود است که این خدمت حواله او بود ولم یکن
فیکم الذی اجیر من الشیطان و ایا نیست در میان شما که که پناه داده شده از شیطان

مراد عمار بن یاسر است او لم یکن فیکم صاحب السر الذي لا یعلمه غیره ایا نبود در میان شما صاحب
رازی که غیر الله آن را نمیداند مراد حذیفه است که آنحضرت بوی تعیین منافقان کرده بود کیف یقرء
ابن ام عبد واللیل اذا یغشی چگونه خوانده است پسر مادر عبد الله بن مسعود که یعنی عبد الله بن مسعود است
سوره واللیل را فقرأت واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی والذکر والانثی
گفت علقمه پس خواندم نیز وما خلق فقال اقرانیها النبي صلی الله علیه وسلم پس آن حرف که ابو
الدرداست گفت خوانانده است مرا این سوره را پیغمبر خدا فاه الی فی در حالی که دهان آنحضرت
بسوی دهان من بود و در بعضی روایات فای بجای فی است و در وجه نصب فاه اسه وجه گفته اند یکی
آنکه حال است ابن مالک در تسهیل گفته که اولی اینست دویم آنکه منصوب است بتقدیر ناصب
مثل جاعلا فاه سیوم آنکه اصل کلام من فیه است و نصب بحذف جار است فما زال هولاء
حتی کادوا یردونی یعنی پس همیشه هستند اینمردم تا انکار رد میکردند و میگفتند غلط میخوانی در حدیث
سابق اشارت کرده شد اول این آیه همچنین نازل شده بود بعد از آن نازل شد وما خلق الذکر والانثی
جمعی که نزول دویم ندانستند بر همان بودند که اول نازل شده بود ثنا سلیمن بن حرب قال ثنا
شعبة عن ابي اسحق عن عبد الرحمن بن یزید قال سألنا حذیفة عن رجل قریب السمت
والهدي من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن بن یزید پرسیدیم حذیفه را
از مردی که نزدیک است در هیئت حسنه و وقار و سیرت خاص از پیغمبر خدا یعنی باشد در اخلاق
حمیده و طریقه پسندیده با آنحضرت حتی ناخذ عنه تا بگیریم ما طریقه علم ظاهر و باطن از وی
قال لا اعلم احدا اقرب سمتا وهدیا ودلا گفت نمیدانم احدی را نزدیکتر از روی
وقار و صدق دل و نفع علم و تشدید لزوم سیرت و حالت و سکینت با النبي صلی الله علیه وسلم

من ابن ام عبد

من ابن ام عبد به پیغمبر خدا از عبد الله بن مسعود رض ثنا محمد بن العلاء قال ثنا ابراهیم
بن یوسف بن ابي اسحق قال حدثني ابو اسحق قال حدثني الاسود بن یزید قال سمعت
ابا موسی یقول گفت اسود بن یزید شنیدم ابو موسی اشعری را که میگفت قدمت
انا واخي من الیمن قدوم آوردم من و برادرم از یمن فمکثنا حینا ما نری الا ان عبد الله
بن مسعود رجل من اهل بیت النبي صلی الله علیه وسلم پس درنگ کردیم زمانی نمیدیدیم
و ندانستیم چیزی مگر آنکه بتحقیق عبد الله بن مسعود مردیست از اهل بیت پیغمبر خدا لما نری من دخوله
ودخول امه علی النبي صلی الله علیه وسلم از جهة چیزی که دیدیم از درآمدن او و درآمدن
مادر او بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از بس درآمدن معلوم کردیم که از اهل بیت آنحضرت است باب
ذکر معاویة بن سفین بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف مادر او هند است
از اولاد عبد شمس اسلام آورد وی و پدر وی و مادر وی روز فتح مکه و معاویه میگوید که من اسلام
اختیار کرده بودم روز فتح حدیبیه و پنهان میداشتم از پدر و مادر معاویه و پدر او از مؤلفة القلوب
بودند یعنی کامل الایمان نبودند آنحضرت با احسان و انعام بسیار تالیف دلهای ایشان مینمود آخر
نیک شد اسلام ایشان وی کاتب آنحضرت بود نقل میکنند که کاتب وحی بود در ایام خلافت
عمر و عثمان رضي الله عنهما والی شام تا بیست سال بود و در چهل سال از هجرت بعد امام حسن مستقل بامر
خلافت شد تا بیست سال دیگر درین کار بود و در سنه شصتم وفات یافت در دمشق عمر او
هشتاد و دو سال و بروایتی هشتاد و شش سال سیوطی گوید مؤلف در عنوان منقبت و فضل معاویه
نگفت از آنکه ثابت نشده است از فضل او چیزی چنانکه ابن راهویه گفته انتهی پوشیده نماند
که شرف صحبت که نزد مؤلف به ثبوت پیوسته کرامتی است مشرف و منصبی است عالی در کتب صحیحه

انجه لصحبت پیوسته بهمین است اکاتب بعد

دیگر از فضائل هم ایراد یافته اگرچه آن احادیث بشرط مؤلف نباشد گفته اند این کتاب منحصر در
احادیث صحیحه اما احادیث صحیحه منحصر درین کتاب نیست **ثنا** الحسین بن بشر قال
ثنا المعافی عن عثمان بن الاسود عن ابی ملیکة قال اوتر معاویة بعد العشاء
برکعة گفت ابن ابی ملیکه وتر کرد معاویه بعد از نماز عشا بیک رکعتی و عنده مولی
لابن عباس و نزد معاویه مولای بود مر ابن عباس را فاتی ابن عباس پس آمد نزد
ابن عباس و گفت از وی انکار که وتر را یکرکعة گذارده فقال دعه فانه صحب رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس گفت ابن عباس مولای را بگذار او را و اعتراض مکن بروی پس
بتحقیق او صحبت داشته پیغمبر خدا را یعنی از انحضرت دریافته باشد که یک رکعة وتر
جائز است یا انکه اعتراض مکن بر کسی که صحبت داشته با پیغمبر خدا از اینجا معلوم میشود که معارف
در صحابه سه رکعت بوده است چنانکه مذهب حنفیه است **ثنا** ابو اهیم بن ابی
مریم قال ثنا نافع بن عمر قال حدثنی ابن ابی ملیکة قیل لابن عباس هل لک
فی امیر المؤمنین معاویة فانه ما اوتر الا بواحدة گفت نافع بن عمر حدیث کرد مرا ابن ابی ملیکه که گفته شد مر ابن عباس را
آیا هست ترا کلامی در شان معاویه فانه ما اوتر الا بواحدة که وتر نکرده مگر بیک رکعة
یعنی مبنوانی گفت او را که یک رکعت چرا کرده قال اصاب انه فقیه گفت ابن عباس
صواب کرده بتحقیق وی مجتهد است از اینجهت نیز معلوم شد که یک رکعت گذاردن او
باجتهاد معاویه بنده بوده است و ظاهر آنست که فقیه یعنی عالم باحکام نماز باشد **ثنا**
عمرو بن عباس قال ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن ابی التیاح قال
سمعت حمران بن ابان عن معاویة گفت ابو التیاح شنیدم حمران بن ابان را

محمد بن

که نقل

که نقل میکرد از معاویه بن ابی سفیان قال انکم لتصلون صلوة گفت معاویه مر ائمه شما
میگذارید نمازی را لقد صحبنا النبی صلی الله فما رایناه صلیها بتحقیق صحبت داشتیم
پیغمبر خدا را پس ندیدیم ایم انحضرت را که گذارده این دو رکعت بعد از نماز عصر را و در ثبوت این
دو رکعة احادیث صحیحه وارد است که انحضرت میگذارد و این دو رکعت را چنانکه در باب
صلوة سبق ذکر یافته و در نهی ازین منع از افراد است رسم **باب** مناقب فاطمة رض
در روایت غیر ابی ذر بجای رضی الله عنها علیهم السلام دی دختر رسول خدا است از خدیجه
و محبوبه او صلی الله علیه وسلم ابن عبد البر گفته بتحقیق دی و خواهرام کلثوم افضل بنات پیغمبر خدا اند
و ولادت فاطمه در سنه چهل و یکم از عمر شریف انحضرت در سال بعثت بوده است تزوج علی ابن
ابیطالب بعد مرور اربعة اشهر قفیه بعد دو سال و دیم از هجرت زاد مر او را حسن و حسین و محسن
و از بنات زینب و ام کلثوم و رقیه محسن پیش از بلوغ وفات یافت اما اولاد و اعقاب
انحضرت بسیمها بوده اند وفات فاطمه بعد نهش ماه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان در سنه
یازدهم از هجرت بود و بقول بعضی شش ماه و بقولی صد روز و بقول دیگر هفتاد روز بوده است
و مشهور همان قول اول است نماز گذارده بروی علی و بعضی گویند عباس و بروایتی ابو بکر صدیق
این همه منقول از شرح قسطلانی است و گفته که عمر شریف وی رضی بیست و نه سال بود
و بقولی سی سال بود پوشیده نماند که این هر دو مخالف است با انچه گفته از سال تولد و وفات
فتدبر و قال النبی صلی الله علیه وسلم فاطمة سیدة نساء اهل الجنة فاطمه تمهری
زنان اهل بهشت است ترکیب نساء اهل الجنة اضافی است و بعضی بدل و مبدل منه است
ثنا ابو الولید قال ثنا عقبة عن عمرو بن دینار عن ابن ابی ملیکة

عن المسور بن مخرمة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاطمة بضعة
مني فمن اغضبها فقد اغضبني فاطمه گوشت پاره از وجود من است پس کسی که در خشم
آرد اورا پس بتحقیق در خشم آورد مرا شرح این حدیث و مورد آن سبق ذکر یافته ثنا
یحیی بن قزعة قال انا ابراهیم بن سعد عن ابیه عن عروة عن عائشة قالت
دعا النبي صلى الله علیه وسلم گفت عائشه طلبید پیغمبر خدا فاطمه را بنته في شکواه
التي قبض فیها فاطمه دختر خود در بیماری که قبض روح کرده شد دران فسارها بشیء
فبکت پس آهسته گفت اورا خبری پس گریه کرد ثم دعاها فسارها فضحکت پس
طلبید اورا پس آهسته گفت خبری پس خنده کرد قالت فسألتها عن ذلك گفت عائشه
پرسیدم فاطمه را از سبب گریه و خنده فقالت سارني النبي صلى الله علیه وسلم
فاخبرني انه یقبض في وجعه الذي توفي فیه فبکیت پس گفت فاطمه آهسته فرمود
مرا پیغمبر خدا پس خبر داد مرا که بتحقیق وی فوت کرده میشود در بیماری که وفات یافته دران پس
پس گریه کردم ثم سارني فاخبرني اني اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس آهسته
فرمود که نخستین اهل بیت اویم که از پس او میروم پس خنده از خوشی آنکه درد فراق
آنحضرت کم میکشم و زود لاحق میشوم او را صلى الله علیه وسلم در احادیث دیگر آمده که در این
وقت خبر داد که تو بهترین زنان اهل بهشتی ظاهر آنست که این هر دو مژده بوی داده باشد و دی
از دواء تواضع للائه نگفته تا تفاخر لازم نیاید باب مناقب عائشة رضی این صدیقه قرشیه
دختر ابي بکر صدیق است مادر او ام رومان دختر عامر بن عویمر است کنیت او ام عبد الله است
نسبت بخواهرزادهٔ او عبد الله بن زبیر است تولد او در اسلام است پیش از هجرت بهشت سال

دختر ده ساله بود

غلط

و نزده ساله بود که رحلت آنحضرت در باب او فرموده خذوا دینکم عن هذه الحمیراء یعنی
بگیرید نصف دین خود را ازین سرخک خوبروی بعضی گویند که ربع احکام شرعیه منقول است
از عائشه عطا ابن رباح که از کبرای تابعین است گوید عائشه افقه الناس واعلم الناس واحسن
الناس رایا فقیه ترین مردم و داناترین مردم و نیکوترین مردم بود از روی رای و اجتهاد و عروه
بن زبیر گوید ندیدم احدی را داناترین بفقه و طب و شعر از عائشه زهری گوید اگر جمع کرده شود
علم عائشه نسبت بعلم دیگر ازواج مطهره علم همه زنان البته علم عائشه زیاده تر خواهد بود
و از جمله خصوصیات او آنست که محبوبترین زنان بود نزد آنحضرت سابق گذشت که چون
اصحاب پیغمبر دانسته بودند که عائشه محبوبترین زنان است نزد آنحضرت هدیه که داشته بودند
در نوبت عائشه بخانه او میفرستادند و چون زنان دیگر ازینمعنی رشک کردند فاطمه را فرستادند
که آنحضرت با صحابه بگوید که هدایا مخصوص بنوبت عائشه نکنند آنحضرت فرمود یا فاطمه تو دوست
داری کسی را که او دوست میدارم گفت آری دوست میدارم فرمود پس دوست دار عائشه را
شیخ عز الدین سبکی میگوید این امر برای وجوب است و صارفی ندارد و حکم آنحضرت
بر یکی حکم بر همه است پس لازم است محبت عائشه بر جمیع مسلمانان و در برائت او از آنچه اهل
افک گفته بودند وحی متلو نازل آمد که تا دین اسلام است آن را در نماز و غیر آن خوانند خوانند
وفات او در سنه پنجاه و هشت سال است از هجرت شب سه شنبه بیست هفتم رمضان نماز
گزاردی بر او ابوهریره رض ثنا یحیی بن بکیر قال ثنا اللیث عن یونس عن ابن شهاب
قال ابو سلمة ان عائشة قالت قال رسول الله صلى الله علیه وسلم یوما یا عائش
هذا جبرئیل یقرئك السلام گفت عائشه فرمود رسول خدا یک روز ای عائشه این جبرئیل است

میخواندند السلام را یعنی سلام میکنند تا تو سلام کوئی شیخ میگفت له رحمة واسعة بفتح فصیح
عرب یقرء بضم تحتیه وسکون فاف وکسر راء است فقلت علیه السلام ورحمة الله و
برکاته پس گفتم در جواب سلام جبرئیل باین زیادتی رحمة الله وبرکاته بحسب امر الهی
اذا جئتم بتحیة فحیوا باحسن منها اورده ام توی ما لا اری می بینی تو چیزی که نمی بینم
من این قول عائشه است که در خطاب آنحضرت گفته چنانکه مولف گوید تزید بر رسول الله
صلی الله علیه وسلم میخواهد عائشه ازین خطاب رسول خدا را استنباط کرده اند ازین
حدیث جواز فرستادن سلام بکسی وسلام فرستادن اجنبی بزن صالحه گوید پس فتنه
نباشد ونیز استنباط کرده اند اگر کسی در کتابت بکی سلام بنویسد واجب است بر انکس
جواب سلام او چنانچه در شافیه کما لا یخفی ثنا ادم قال ثنا شعبة ح وثنا عمرو
قال ثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن مرة عن ابی موسی الاشعری قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم کمل من الرجال کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وآسیة
امراة فرعون وکامل نشده از زنان مگر مریم بنت عمران وآسیه زن فرعون تقریر آنکه
کامل نوع انسان انبیا اند پس اولیا پس ازین کمال که در نبوت واقع ومنحصر
گردیده در مریم وآسیه اگر کمال ولایت باشد لازم می آید نفی از جمیع زنان عالم
وسوای انها این نفی بی شبه باطل است پس باید که کمال نبوت واین کمال منحصر باشد
درین دو نفر از زنان ومنتفی باشد از غیر انها انتهی پوشیده نماند که ولایت را مراتب کمال
نامحصور است یکی تر از دیگر است پس تواند که مراد کمال در مراتب ولایت باشد پس لازم آید

انتفاء اهل ولایت از غیر مریم وآسیه بلکه تواند که سوای انها ترقی در بعضی مراتب
میکرده باشند وبکمال انها برسند والله اعلم وفضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی
سائر الطعام وزیادتی فضل عائشه بر همه زنان مانند تریدست بر طعامهای تریدنما،
ثلثه بمعنی اشکنبه است که عزیز ترین طعامهاست سیاتی فی عرب قسطلانی گوید بعضی
گفته اند که این فضیلت عائشه مخصوص به نساء است مریم وآسیه ازینجا خارج اند واین
چنان گفته که چنانکه افاده کرده در فتح الباری این فضیلت عائشه نسبت بازدواج مطهرات
پس فاطمه خارج است ازین نساء ازانکه در شان او افضل نساء اهل الجنة وارد شده انتهی
پوشیده نماند که تخصیص کردن فضل عائشه نسبت بازدواج خلاف حدیث است با وجود
نصوصی که از کبار تابعین امده در ترجمه برخی ازان معلوم کرده شد تخصیص به نسبت ازدواج کرده
دور از فهم سلیم است بالجمله مثل این تخصیص ورق اهل الجنة نیز احتمال دارد که مراد او از اهل
جنت غیر الکمرت باشد ودر کلام فصحا بسیار که متکلم خارج میباشد از عموم کلام او ولنعم ما قال
کلام در تفضیل نهایت صوبت است لائق آنست که ساکت باشد او یستحقوله مکر در جای که وحی
منزل به ثبوت پیوسته وعلماء بران اجماع کرده اند ثنا عبد العزیز بن عبد الله قال
حدثنی محمد بن جعفر عن عبد الله بن عبد الرحمن یقول سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام ثنا محمد
بن بشار قال ثنا عبد الوهاب بن المجید قال ثنا ابن عون عن القاسم بن محمد
ان عائشة اشتکت مردی است از قاسم بن محمد که تحقیق عائشه رضی الله عنها مریض شد فجاء ابن
عباس فقال یا ام المؤمنین تقدمین علی فرط پس آمد ابن عباس برای عیادت

و گفت ای مادر مسلمانان قدوم میکنی بر فرط صادق فرط انکه پیشتر رود و منزل تا آماده کند
جای را و اب و دانه را علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی ابی بکر یعنی انها
فرط اند تو انکه در بهشت آماده کرده اند جای را در بهشت علی رسول الله بدل است از علی فرط
یا عاده جار ثنا محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا ابو وائل لما بلغت علیا
عمارا والحسن الی کوفة لیستنفرهم گفت ابو وائل وقتی که فرستاد علی عمار بن یاسر را
و حسن را البصری کوفه را در وقتی که میان او و میان عائشه نزاعی بود در حرب جمل تا نفرت
دهند الناس را استنفار بفا و راء مثل استصار بقطا و معنی خطب عمار انی لا اعلم انها
زوجته فی الدنیا والاخرة خطبه خواند عمار در اهل کوفه پس گفت بتحقیق من میدانم که عائشه
زوجه رسول خدا است در دنیا و اخرت ولکن الله ابتلاکم لتتبعوه او ایاها و لیکن خدا
امتحان کرده شما را که بمیروی علی مرتضی یا بمیروی عائشه ثنا محمد بن اسمعیل قال ثنا
ابو اسامة عن هشام عن ابیه عن عائشة انها استعارت من اسماء قلادة
مرویست از عائشه که بتحقیق وی عاریت گرفته بود از اسماء خواهر خود حمائلی یا قلاده یکسر قاف
ست گفته اند که بهای ان دوازده درهم بود فهلکت فارسل رسول الله صلی الله علیه
وسلم ناسا من اصحابه پس گم شد ان قلاده و فرستاد رسول خدا مردی را از یاران خود
گفته اند اسید بن حضیر را و فرستاد فی طلبها در جستن ان در عقب فادرکتهم الصلوة فصلوا
بغیر وضوء پس دریافت مردم را وقت نماز و ابی ابی بود پس نگذارند نبی وضو فلما اتوا
النبی صلی الله علیه وسلم پس وقتی که آمدند نزد پیغمبر که نماز بیوضو کردند گویا بعید انستند که وضو
شرط ست در نماز یا این سبب آمد و شکایت کردند از گم کردن عائشه در ان سرزمین واقع شد

چنانکه گفته فلما اتوا النبی صلی الله علیه وسلم پس وقتی که آمدند نزد پیغمبر که نماز بیوضو
کردند پس بر گاه آمدند نزد پیغمبر خدا شکایت کردند این را نزد او حضرت فنزلت ایة التیمم
پس نازل شد آیه تیمم فقال اسید بن حضیر جزاک الله خیرا پس گفت اسید بن حضیر
جزا داد ترا ای عائشه نیکوئی را فوالله ما نزل بک امر قط الا جعل الله لک منه مخرجا
پس بخدا سوگند که نازل نشده ترا کاری بر گز مگر انکه گردانیده خدا مر ترا بر دون آمدنی ازان گویا
زیارت بقصه افک ست وجعل للمسلمین فیه برکة و گردانیده مر مسلمانان را در ان برکت
و این حدیث باز یاد تیهاء در ابواب تیمم گذشته ثنا حمید بن اسمعیل قال ثنا ابو
اسامة عن هشام عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما کان فی مرضه
جعل یدور فی نسائه بتحقیق رسول خدا بود در بیماری خود میگردید در خانهای زنان خود
ویقول این انا غدا این انا غدا کجایم فردا یعنی بخانه کرکی بودی پرسید حرصا علی
بیت عائشة از جهة تمام خواهش او در خانه عائشه قالت عائشة فلما کان یومی
اسکن گفت عائشه پس بر گاه میشود روز نوبت من سکونت کرد در خانه من و بیم در خانه
رحلت فرمود که فی مسکنی و بیتی قالت و سکنت تغییر کرده در فتح الباری و گرده تغییر اول را
که موهم این ست که بیم در ان روز که نوبت عائشه رسید وفات یافته و گفته که نهر ما بین
تغییر و بیم ست یعنی خلوش کرد این کلمه را که موهم بود این انا غدا ثنا عبد الله بن
عبد الوهاب قال ثنا حماد قال کان الناس یتحرون بهدایاهم یوم عائشة
گفت عروه بدرستیکه مردم بودند که قصد میکردند و بگذرانیدند هدایای خود را بانحضرت در
روز نوبت عائشه یعنی در ان روز میکند را بودند که انحضرت در خانه عائشه بود از بس که میدانستند

که انحضرت عائشه را دوست میدارد و راضی خواهد بود از انیمنی قالت عائشة فاجتمع
صواحبي الی ام سلمة گفت عائشه پس جمع شدند همراهان من یعنی ازدواج دیگر بسوی ام سلمه
که یکی از عمده ازدواج بود فقلن یا ام سلمة ان الناس یتحرون بهدایاهم یوم عائشة
پس گفتند ای ام سلمه بدرستیکه مردم قصد میکنند بهدیهای خود روز نوبت عائشه
وانا تريد الخير كما تريدين فمايان میخواهیم نکوئی را چنانکه میخواهد عائشه فمری رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان یامر الناس پس بگو رسول خدا را اینکه بفرماید مردم را ان
یهدوا اليه حيثما كان او حيثما دار اینکه هدیه بفرستند هر جا که باشد انحضرت
یا هر جا که بگردد شک راویست قالت فذكر ذلك ام سلمة النبي صلى الله عليه وسلم
گفت عائشه پس ذکر کرد ام سلمه زنان انحضرت را در روز نوبت خود قالت فاعرض
عني گفت ام سلمه پس اعراض کرد انحضرت از من وجوابی نداد پس وقتی که باز
آمد بنوبت من گفتم مر انحضرت را پس اعراض کرد فلما كان في الثالثة ذكرت له ذلك پس
هرگاه بود بنوبت سیوم گفتم مر او را ایضا فقال یا ام سلمة لا تؤذيني في عائشة فرمود ای ام سلمه
مرنجان مرا در حق عائشه فانه والله ما نزل علي الوحي پس بتحقیق نشان اینست بخدا
سوگند فرود نیامده ست بر من وحی وانا في لحاف امراة منكن غيرها در حالی که من در لحاف
جواب زنی از شما ام غیر از عائشه یعنی دیگر ایشقدر شرف و امتیاز دارد نزد خدا چنانکه گذشت
که جبرئیل بروی سلام میکند و بس ست او را این مفاخرت و مباهات و نیز مدینت در باب
قبول هدیه گذشت که بعد ازان بفاطمه زهرا گفتند و فاطمه عرض کرد و فرمود او را دوست نمیدارم
ترکسی را که من دوست میدارم چنانکه در ترجمه ذکر کردیم نسطلانی گوید چنانکه کرمانی گفته که تمام شد

تا اینجا نصف اول این کتاب مستطاب بقول راویان مؤلف امام المحدثین ابی عبد الله البخاری
نافعلی عنه والحمد لله علی ذلک حمد اکثیرا میگوید کمترین بندگان نور الحق بن عبد الحق عفا الله عما شانه
باتمام رسید نصف اول این ترجمه مسمی به تیسیر الباری در غره شهر ربیع الاول ماه ولادت
انحضرت صلی الله علیه وسلم سنه هزار و شصت هجری و امیدوارم که عمر انیقدر وفا کند که بتحقیق
توفیق الهی انجام رسد و قبولی در خاص و عام یافته موجب عفو از کردگار و الله علی ذلک قدیر

باب مناقب الانصار در روایت ابی ذر و ابی الوقت فقط باب ساکت

انصار جمع ناصر ست چنانکه اصحاب جمع صاحب ست یعنی گویند جمع نصیر ست چنانکه اشراف
جمع شریف ست در نسبت قیاسی آن بود که ناصری و نصیری میگفتند و لیکن منحرف نسبت بصیغه جمع ست
والانصاری میگویند پوشیده نماند که همه مسلمانان که از اولاد اوس و خزرج اند شرف و استیناز یافتند از انحضرت
وجه نصرت و ازجا دادن مسلمانان را و بذل کردن اموال و متاع بر ایشان چنانکه تفصیل نوشته گذشت
اگر گوئی انصار جمع قلت ست و اطلاق جمع قلت بر زیاده نمیباشد و انصار جمع کثیر بودند و همچنین صیغه اصحاب
گوئیم با نکه در استعمال هر یک ازین دو جمع بر معنی دیگر نوشته هم هست این قول که اطلاق جمع قلت بر
زیاده ازده نمیباشد وقتی ست که نکره باشد ذکره شراح الكتاب والذين تبوؤ الدار والايمان
عطف ست بر انصار یعنی جمعی که لقدم گرفته اند و متمکن اند در دار هجرت و دار ایمان یعنی مقدم الیه
از اول و مقدم از ثانی و عوض آورده شده لام تعریف از بر دو من قبلهم پیش از ایشان از مهاجران و نیز جماعتی
انصار مدینه را دار و ایمان میگفتند از انکه مظهر کمال ایمان ست یحبون من هاجر اليهم دوست میدارند
کسی را که هجرت کند و بیاید نزد ایشان ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا و نمی یابند در خود
نیازی از انچه داده شوند مهاجران از اموال غنائم و تتمه آیت ایست و یؤثرون على انفسهم اولو كان بهم خصاصة

و ایثار میکنند بر حاجتهای خود یعنی میدهند اموال بدیگران اگرچه میباشد بایشان فقر و فاقه
این چهار صفت انصارست که بدرجه تمام از اینها بظهور رسیده بود   موسی بن اسمعیل
قال ثنا مهدي بن ميمون قال ثنا غيلان بن جرير قال قلت لانس ارايت
اسم الانصار گفتم انس بن مالک را خبر ده مرا نام انصار را اکنتم تسمون ایا میبودید
شما که نام میکردید بان پیش از نزول آیت قرآنی ام سماکم الله بر یا نام کرده است شمارا
خدا باین نام یعنی یا میداد خدا شما این نام میگفتید قال بل سمانا الله بر گفت انس
بن مالک بلکه نام نهاده است خدا باین نام برای ما چنانکه فرموده والسابقون الاولون من
المهاجرين والانصار كنا ندخل على انس فيحدثنا مناقب الانصار ومشاهدهم
گفت غیلان بودیم ما که درآمدیم بر انس بن مالک پس حدیث میکرد منقبتهای انصار و جاهای
حضور ایشان در جهاد و کارزار ایشان در غزوات فيقبل علي او على رجل من
الازد پس روی میکرد بر من یا بر مردی از قوم ازد نام قبیله ایست از یمن و انصار همه اولاد
اویند مراد ازین مردم همان غیلان است راوی بطریق شک گفته که قول غیلان علی بوده است
یا بطریق ابهام از خود کنایه کرده است فيقول فعل قومك پس میگفت انس کرده قوم تو
مراد انصار اند يوم كذا وكذا او كذا وكذا در روز چنین و چنین و چنین و چنین انصار را
قوم غیلان گفته اگرچه وی از انصار نبوده است اما بالاتر از اوس و خزرج در از دیگر جمع
میشد با اینها چنانکه اشارتی بان کرده شد ثنا عبيد بن اسمعيل قال ثنا ابو اسامة
عن هشام عن ابيه عن عائشة قالت كان يوم بعاث يومه بعاث این روز
بعاث که پیشتر آمد برای مصلحت و صلاح است بفتح موحده و عین مهمله مخففه و بعد از الف مثلثه است

یا بنی مجمه

یا بنین بجمه بعضی گویند بمعجمه تصحیف است نزد قاضی عیاض بر دو قول صحیح است یعنی بی تصحیف است
نام بقعه است بر دو میل از مدینه غیر منصرف است از جهت تانیث و علمیت درین بقعه میان اوس
و خزرج که این دو قبیله از یمن آمده متوطن شده بودند جنگها واقع شده و سبب جنگ آن بود که
قاعده ایشان آن که بقصاص حلیف قاتل را می کشتند اوس کشته بود حلیف خزرج را پس طلب قصاص
کردند و اوس ازان امتناع کردند پس در میان اینها ازین جهت جنگها واقع شد بعضی گویند که این محاربه
تا صد و بیست سال کشیده و بعضی گویند که این محاربه پنج سال پیش از قدوم آنحضرت شده و از رؤسای
طرفین کمتر کسی مانده بود عائشه میگوید این واقعه بعاث روزی بود که تقدیم کرده بودند خدا از برای
مصلحت ظهور اسلام ازانکه اگر رؤسا که عادت اینها استکبار و عدم استتباع است میبودند
قبول اسلام و انقیاد آنحضرت کمتر میبودند و حب ریاست نمیگذاشت اینها را که ریسی را اطاعت
کنند و تا مطیع شوند و عبد الله بن سلول سر منافقان از ان جماعه باقی مانده بود و حال آنکه
و کبر او مشهور است فقدم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد افترق ملاهم وقتلت
سرواتهم پس قدوم آورد رسول خدا بمدینه و حال آنکه پراکنده شده بودند اشراف
و اخیار اینها سروات بفتح سین مهمله است   حذف قیاس که در بعض نسخ
وجرحوا در آمده بودند از وطان خود فقدمه الله لرسوله في دخولهم في الاسلام
پس مقدم ساخت این واقعه را خدا از جهت در آمدن این قوم در دین اسلام کلمه فی بمعنی لام تعلیلیه است
چنانکه در قول خدا فذلكن الذي لمتنني فيه و در حديث عذبت امرأة في هرة ثنا ابو الوليد
قال ثنا شعبة عن ابي التياح قال سمعت انسا يقول قالت الانصار يوم فتح مكة گفت
ابو التياح شنیدم انس بن مالک را میگفت گفتند جوانان انصار روز فتح مکه از انکه این قول ایشان

بعد از دو ماه از فتح مکه بود در وقتی که غنائم حنین قسمت یافت و اعطی قریشا و داد آنحضرت
غنائم همه را به اهل قریش که تازه ایمان آورده بودند برای تالیف قلوب ایشان و جمع آیند بر محبت
آنحضرت از آنکه محبت بنیم طبیعی آدمی زاد است بی اختیاری آرد احسان بر دوستی محسن والله ان
هذا لهو العجب یعنی اینکه این تخصیص عطایا به قریشی بر آنکه عجب است وجهی بر آن ظاهر نیست
وان سیوفنا تقطر من دماء قریش و حال آنکه شمشیرهای ما میچکد از خون قریش از بس که خون
آلوده شده است از کشتن ایشان گفته اند عبارت راست این است که گویند خون ایشان می چکید از
شمشیرهای ما و این عبارت از قبیل قلب است چنانکه بلغا گویند عرضت الناقة علی الحوض
و غنائمنا ترد علیهم و غنیمتهای ما رد کرده میشود بر قریش فبلغ ذلک النبی صلی الله علیه وسلم
پس رسید این گفتار ایشان به پیغمبر صلعم در روایتی است از ابی سعید خدری که این سخن انصار به آنحضرت
سعد بن معاذ رسانیده بود فدعا الانصار فقال ما الذی بلغنی عنکم ... فرمود
چه حرف است که رسیده است مرا از شما و کانوا لا یکذبون فقالوا هو الذی بلغک
و انصار کسانی بودند که دروغ بر زبان آن گروه نرفته پس گفتند همان است که رسیده است ترا در مغازی
گفته که علمای ایشان گفتند یا رسول الله سران ما اینحرف نگفته اند بعضی نوجوانان خردسال گفتند یغفر الله
لرسول الله یعطی قریشا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم فقال او لا ترضون
ان یرجع الناس بالغنائم الی بیوتهم پس فرمود آیا راضی نمیشوید شما که باز گردند مردمان
با شتر و گوسفند بجانبهای خود و ترجعون برسول الله صلی الله علیه وسلم الی بیوتکم و باز
گردید شما برسول خدا رحمت کننده بر دین که این کرامت و امتیاز بشما ارزانی داشته در مغازی
زیاده کرده که فرمود آنحضرت که یعنی هر که را که ... شما بهتر است از آنچه بر میگیرند ایشان با آن

چیز

چیز پس گفتند انصار راضی شدیم به رسول الله پس فرمود آنحضرت لو سلکت الانصار وادیا
او شعبا اگر بروند انصار در زمین نشیب پر آب را یا راهی را میان دو کوه که ریگی و تپی دارد
لسلکت وادی الانصار او شعبهم هر آینه میروم راه ایشان را و همراهی میکنیم با ایشان
پس حسن مرافقت و موافقت که ایشان بس کردند و در راه دین مقصود ترجیح جانب انصار است
بر دیگر در غیر طریقه دین نه اتباع و اطاعت مطلقا از آنکه متبوع و مطاع آنحضرت بود در همه چیز

باب قول النبی صلی الله علیه وسلم لولا الهجرة لکنت امرءا من الانصار

فرمود اگر نمی بودی فضیلت هجرت نزد خدا شمردمی خود را از ایشان بلکه از انصار
از فضلی که ایشان دارند اشارت است بانکه فضیلت بعد از هجرت در نصرت دین است و بعد از
مهاجران انصار افضل اند از غیر خود قاله عبد الله بن زید عن النبی صلی الله علیه وسلم
گفته است عبد الله بن زید بن عاصم بن کعب انصاری و مؤلف موصول آورده این حدیث را در غزوه
طائف در کتاب المغازی ثنا محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن
محمد بن زیاد عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم لو ان الانصار سلکوا وادیا
او شعبا لسلکت وادی الانصار ولولا الهجرة لکنت امرءا من الانصار
ترجمه بوضوح پیوسته فقال ابو هریرة ما ظلم بابی وامی پس گفت ابو هریره ستم نکرده است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم درین قول مذکور در زیاده برحق ایشان عنایتی درین سخن نکرده است
و انصار مستحق آن عنایت اند زیرا که پناه دادند در حق آنحضرت آووه ونصروه جای دادند
آنحضرت را و یاری داده اند در اعلای دین و کلمه اخری و گفته است ابو هریره با یک دو کلمه
کلمه دیگر که مواسات کردند با اصحاب رسول خدا بمال و منال ثنا اخی رسول الله صلی الله

عليه وسلم بين المهاجرين والانصار برادري كرده رسول خدا ميان مهاجران وانصار
برادري ست كه يكصد وبنجاه انصار در طريقه برادري به تفصيل معلوم خواهد شد واين واقعه پيش از
بدر به پنج ماه بود ثنا اسمعيل بن عبد الله قال حدثني ابراهيم بن سعد
عن ابيه عن جده كفت اسمعيل حديث كرد مرا ابراهيم بن سعد از پدر خود سعد از جد خود
ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف قال لما قدموا المدينة كفت ابراهيم بن عبد الرحمن
كه جون قدم آورده انحضرت با ياران خود اخى رسول الله صلى الله عليه وسلم بين عبد الرحمن
بن عوف وبين سعد بن ربيع برادري كرد رسول خدا ميان عبد الرحمن وميان سعد بن
ربيع انصاري خزرجي كه يكي از نقبا بود فقال لعبد الرحمن اني اكثر الانصار مالا پس كفت
سعد مر عبد الرحمن را بتحقيق من بيشترين انصارم از روي مال فاقسم مالي نصفين
پس قسمت ميكنم مال خود را دو قسم يكي را تو دادم ولي امراتان فانظر اعجبهما
ومرا دو زن است پس ببين خوشترين هر دو را نزد تو فسمها الي اطلقها پس نام برآن را
براي من طلاق دهم او را فاذا انقضت عدتها فتزوجها پس وقتي كه بكذرد عدت او
پس تزوج كن او را قال بارك الله لك في اهلك ومالك اين سوقكم كفت
عبد الرحمن بركت دهد خدا ترا در اهل تو ومال تو كجاست بازار شما عبد الرحمن سليقه بيع وشرا
وتجارت بسيار داشت چنانكه بسبب تجارت اموال او بالوف رسيده بود ويكي از اغنيا
اكثر اهل صحابه است فدلوه على سوق قينقاع پس راه نمودند او را بر بازار قينقاع
كه بطني ست از يهود واين بازار بايشان منسوب بوده است قينقاع بضم قاف وسكون تحتيه
وضم نون وقاف وبعد از الف عين مهمله است فما انقلب منها الا ومعه فضل اقط وسمن

پس

پس برگشت از آن بازار روز اول مگر آنكه بود زياده وسود او اقط وروغن بود اقط بفتح همزه
وكسر قاف وطاء مهمله شير بسته خشك شده سمن بفتح مهمله وسكون ميم ثم تابع الغدو
پس فردا صباح رفت خريد وفروخت كرد ثم جاء يوما وبه اثر صفرة پستر
آمد روزي وبا وي اثر رنگ زردي بود فقال النبي صلى الله عليه وسلم مهيم
پس فرمود پيغمبر خدا چيست اين وچه چيز است مهيم بفتح ميم وسكون ها وفتح مثناة
تحتيه وسكون ميم آخر كلمه يمانيه است بمعنى ما هذا گفته اند مختصر ما هذا است از هر كلمه حرفي
گرفته اند كويا حرف يا بدل لام است بمناسبت كه ميان يا ولام است از قرب مخرج ابن
مالك كفته اسم فعل است بمعني اخبر وبعضي كفته اند كلمه استفهام است بجا وكفته محتمل كه استفهام
انكاري باشد از آنكه منع از اين معلوم صحابه بوده است پس وي جواب داده كه بتزوج كرده ام از جهت
زن اين رسيده يعني باختيار خود نماليده ام قال تزوجت قال سقت كفت زن
گرفته ام فرمود چند دادي تو او را در مهر وي قال نواة من ذهب كفت يك خسته
خرما از طلا كه پنج درم است كويا مهر معجل است كه لفظ ده درم است او وزن نواة
من ذهب شك ابراهيم شك كرده ابراهيم هر كو كه نواة كفته يا وزن كفته
ثنا قتيبة بن اسمعيل بن جعفر عن حميد عن انس قال
قدم علينا عبد الرحمن بن عوف واخى رسول الله صلى الله عليه وسلم
كفت انس بن مالك قدم آورد بر ما عبد الرحمن بن عوف وبرادري كرد رسول خدا بينه وبين
سعد بن الربيع وكان كثير المال فقال سعد قد علمت الانصار اني من
اكثرها مالا پس كفت سعد دانسته اند انصار كه بتحقيق من از مردم بسيار مالم فاقسم مالي

بینی وبینك شطر این پس قسمت میکنم مال خود را میان خود و میان تو دو قسم و لی
امرأتان فانظر ایعجبهما الیك فاطلقها حتی اذا حلت تزوجتها تا وقتی
که پرید از عدت زن کیری تو او را فقال عبد الرحمن بارك الله لك فی اهلك
ومالك فلم یرجع حتی افضل سمن واقط پس برگشت تا انکه سود کرد از
روغن واقط درین روایت اختصار کرده ست از انچه در حدیث سابق آورده وجه این
اختصار معلوم نمیشود فلم یلبث حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم پس درنگ
نکرد تا انکه آمد نزد رسول خدا وعلیه وضر من صفرة وحال انکه بروی اثر از رنگ زرد
مراد خوشبوی ست کاز زعفران وخران فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم مهیم
قال تزوجت امرأة من الانصار قال فما سقت الیها قال وزن نواة من
ذهب فقال اولم ولو بشاة پس فرمود ولیمه کن اگرچه بیک بز باشد ثنا العلك
بن محمد قال سمعت المغیرة بن عبد الرحمن قال ثنا ابو الزناد عن الاعرج عن
ابی هریرة قال قالت الانصار اقسم بیننا وبینهم النخیل گفت ابو هریره گفتند انصار
بانحضرت که قسمت کن میان ما ومیان مهاجران باغها را قال لا فرمود انحضرت نه اینچنین کنید
قالت الانصار تکفونا المؤنة گفتند انصار مهاجران را کفایت کنید مر ما را از مؤنه
در رسیدن کردن نخلستان وتشرکونا فی الثمر وشریک گردانید ما را در میوه در روایت ابی ذر
بجای الثمر فی المحرث ومراد همانست قالوا سمعنا واطعنا گفتند مهاجران قبول کردیم
واطاعت امر کردیم وانگه انحضرت قبول قسمت نکرد از میان انها سبب ان بود که انحضرت
در نشسته که فتوحات بسیار خواهد شد ومهاجران بباغها وزراعتها خواهند رسید وشفقت بر انصار

نکذاشت که املاک ایشان از دست نشان برایند بالفعل مقصود بهمین حاصل بود انصار نیز بعد از امر
انحضرت وحصول مصلحت طرفین قبول کردند باب حب الانصار در بیان دوستی انصار
مر مسلمانان را ودر بعضی روایات من الایمان ست یعنی دوستی انصار از شعبه‌های ایمان ست
ومراد آنست که دوستی انصار از شعبه که نصرت دینداران دین اسلام اند از متفرعات ایمان
کامل ست حجاج بن منهال قال ثنا شعبة قال احدثنی عدی ابن ثابت
فسطلانی گوید که ابن عدی بن ثابت ثقه ست قاضی شیعه وامام مسجد ایشان بود در کوفه شیعه
از کجا داخل حدیث ست واو را امیر المؤمنین فی الحدیث گفته اند از وی روایت حدیث دارد
ازینجا معلوم میشود که مذهب شیعه واعتقاد ایشان در زمان سابق باین خرابی در سوادی که تا حزین
دارند نبوده ست چنانکه گفته اند در ان وقت اعتقاد انها زیاده بریں نبود که امیر المؤمنین علی رض
پیشتر دوست میداشتند نسبت بانکه دیگر و در فضیلت باین ترتیب که اهل سنت وجماعة
مقرر کرده اند معتقد نبوده وگرنه چه گنجایش دارد که ایشان سنی پاک را قاضی سازند وقاضی خود
گیرند واگر گوید شاید که عدی بنا ثابت نیز این مذهب غلیظ داشته احتمال باطل وگمان
فاسد ست شیعه گفته اهل سنت وشیخ الشیوخ بخاری ست ومحدثان او را امیر المؤمنین خود
دارند وی حدیث پیغمبر را بشیعی غلیظ روایت کند که حاشا وکلا قال سمعت البراء
بن عازب گفت عدی بن ثابت نشنیدم براء بن عازب را قال سمعت النبی صلی الله
علیه وسلم او قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء نشنیدم پیغمبر خدا را یا گفت
فرمود پیغمبر خدا شک راوی ست الانصار لا یحبهم الا مؤمن فالانصار که اولاد اوس
وخزرج اند دوست نمیدارد ایشان را مگر مؤمن کامل ولا یبغضهم الا منافق وخشم

مذهب شیعه در اعتقاد ایشان در زمان سابق باین خرابی در سوادی که تا حزین دارند نبوده ست ۱۲

نمیکند ایشانرا مگر از جهت نصرت ایشان پیغمبر خدا را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن
ابغضهم ابغضه الله کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که خشم
کند ایشانرا خشم کند او را خدا تعالی اشارتست بوجه تخصیص این کرامت بایشان در باب عنوان
با ایشان کرده شده است ثنا مسلم بن ابراهیم قال ثنا شعبة عن عبد الله بن
عبد الله بن جبر یعنی در نسخ عن عبد الرحمن بن عبد الله و صحیح آنست که عبد الله بن عبد الله بن جبر است
عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اية الايمان حب الانصار
واية النفاق بغض الانصار در بعضی نسخ بجای آیة انه بکلمه ان مکسوره مشدده است
و ضمیر شان و ایمان مبتدا است و ما بعد آن خبر است و معنی آنست که تحقیق شان این است که ایمان
همین دوستی انصارست گفته اند که این تصحیف است و بحسب معنی نیز درست نیست از آنکه ایمان
منحصر در همین محبت انصار نیست پوشیده نماند که این را حصر ادعائی برای مبالغه دارند و مقصود
مخصص کردن نباشد و دور از صحت نخواهد بود باب قول النبي صلى الله عليه وسلم
للانصار این باب در بیان فرموده پیغمبر خدا است مر انصار را انتم احب الناس الی
شما یعنی مجموع شما دوسترید از مجموع مردم دیگر در معنی منافات ندارد با آنکه آنحضرت نسبت
ببعضی زیاد احب فرموده است چنانکه در مناقب ابوبکر گذشت که پرسید از آنحضرت نسبت
من احب الناس قال ابو بکر که حدیث حاصل آنکه بر مجموع بیک چیزی منافی نیست حکم کردن
همان چیز بر یک فردی دیگر غیر از افراد آن مجموع انچنین تقریر کرده اند تا رجال پوشیده نماند
که بعضی نسبت احبیت بهر فردی از افراد انصار لازم نمی آید بنای عدم منافات درین ذو حیثیت
همین است فانهم ثنا ابو معمر قال ثنا عبد الوارث قال ثنا عبد العزيز عن انس قال

رأى النبي

رأى النبي صلى الله عليه وسلم النساء والصبيان مقبلين گفت دید پیغمبر خدا
زنان و خوردان انصار را در حالی که می آمدند قال حسبت انه قال من عرس گفت راوی
گمان دارم که تحقیق انس گفته است از مجلس عروسی می آمدند فقام النبي صلى الله عليه وسلم
ممثلا پس ایستاد پیغمبر خدا در حالی که دراز کرده است قامت را ممثل بضم میم اول و سکون ثاء
و کسر ثاء مثلثه در اصل و فرع تصحیح کرده اند ابن التین گفته انچنین واقع شده در بین کتاب
بلفظ رباعی و اهل لغت بلفظ ثلاثی ذکر کرده گویند مثل الرجل بفتح میم و ضم ثاء مثلثه مثولا
اذا انتصب قال السیوطی گفته در روایتی بتشدید مثلثه ای مکلفا نفسه و کلف اشتق فقال
اللهم انتم من احب الناس الی قالها ثلث مرار پس فرمود شما یان از دوست
ترین مردم اید نزد من کلمه اللهم برای تبرک است یا برای استشهاد بر صدق خود ثنا یعقوب
بن ابراهیم بن کثیر قال ثنا بهز بن اسد قال ثنا شعبة قال اخبرني هشام
بن زيد قال سمعت انس بن مالك قال جاءت امرأة من الانصار الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم معها صبي لها گفت انس بن مالک آمد زنی از قبیله انصار
نزد رسول خدا با وی طفلی بود مر وی را فکلمها رسول الله صلى الله عليه وسلم پس سخن کرد
رسول خدا آن زن را ابتدا یا در جواب سوالی که کرده باشد فقال والذي نفسي بيده
انکم احب الناس الی مرتین پس فرمود سوگند کسی که ذات من بدست قدرت اوست
بتحقیق شما یان یعنی قوم انصار دوسترین مردم اید نزد من دو بار فرمود ثنا اتباع
الانصار در ذکر تابعان انصار از موالی و حلفای و فضل آنان ثنا محمد بن بشار
قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن عمرو قال سمعت ابا حمزة عن زيد بن ارقم قال

قالت الانصار یا رسول الله لکل نبی اتباع گفت شعبه بن زید بن ارقم گفت شنیدم انصار را ای رسول خدا
مر هر پیغمبر را تابعان اند و ما قد اتبعناک و بتحقیق ما متابعت کردیم تو را و در زمره توابع تو
منسلکیم فادع الله ان یجعل توابعنا منا پس دعا کن خدا را اینکه گرداند توابع ما را از ما
یعنی تا بر پی ما بیایند و داخل شوند در انصار و گفته شود ایشان را انصار و در حق ایشان
صادق آید فرمود خدا عز و جل و ما تابعیهم باحسان فدعا لهم پس دعا کرد ایشان را بخیر
ایشان فنمیت ذلک الی ابن لیلی پس رفع کردم و رسانیدم این خبر را بسوی ابن لیلی
مقوله عمر مذکور است میگوید این مقاله را که از ابا حمزه شنیده بودم دوی زید بن ارقم روایت کرده است
ابن لیلی را گفتم نمیت بنون مفتوحه و میم مفتوحه مخففه از نمی ینمی است یعنی رفعت و روایت
فقال قد زعم ذاک زید پس گفت بتحقیق گفته است این را زید یعنی ارقم تعبیر قول را بزعم اگرچه
بسیار هست در کلام ایشان لیکن نتوانند که اظهار علوم جزم و قطع بان قول باشد ثنا آدم قال
ثنا عمرو بن مرة قال سمعت ابا حمزة رجلا من الانصار گفت عمرو شنیدم ابا حمزه
ابا حمزه را که مردی از انصار است قال قالت الانصار ان لکل نبی اتباعا و انا قد
اتبعناک فادع الله ان یجعل اتباعنا منا قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم
اتباعهم فرمود خداوندا بگردان تابعان ایشان را از ایشان قال عمرو فذکرت
لابن ابی لیلی قال قد زعم ذاک زید قال شعبة أظنه زید بن ارقم گفت شعبه
گمان میبرم این را زعم را زید بن ارقم است نه زید بن ثابت در حدیث تبیه است بر تردد
صحبت و مآثر صحبت مکان چنانکه فرمود المرء مع من احب و مآثر صحبت امریست
بدیهی تطرق شاق در صحبت اهل صدق صلاح میشوند و خدام اهل تکبر در صحبت ایشان متکبر میشوند

چنانکه هیزم در صحبت آتش آتش میگردد **باب** فضل دور الانصار و بیان
فضیلت سرای انصار چون قبائل انصار هر یک در سرای می بسودند نام آن بنام اهل سرا
میگفتند بیان فضل اهالی سرا است **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا
شعبة قال سمعت قتادة عن انس بن مالک عن اسید قال قال النبی صلی الله
علیه وسلم خیر دور الانصار بنو النجار گفت اسید زراره پیغمبر خدا بهترین سرای انصار بنو نجار است
بنو نجار است یعنی این سرا است نجار بفتح نون و تشدید میم بعد از الف راء است و آن تیم اللات
بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج است ثم بنو عبد الاشهل پس بهترین بنو اشهل سرای است
و اشهل بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و آخر لام است و ان ابن جشم بن حارث
بن خزرج اصغر بن عمر بن کعب بن اوس است ثم بنو الحارث و ابن عمرو بن مالک بن
اوس بن حارثه است ثم بنو ساعدة بن کعب بن الخزرج الاکبر اخو اوس و اهل سرای
اهل حارثه و فی کل دور الانصار خیر و در هر سرای انصار خیر بنی است اگرچه مراتب
تفاوتی دارد و این لفظ خیر بنی اسم تفضیل نیست فقال سعد ما اری النبی صلی الله
علیه وسلم الا وقد فضل علینا گفت سعد بن عباده که از قبیله بنی ساعده بود نمی بینم
پیغمبر خدا را مگر انکه بتحقیق تفضیل داد بر ما چند قبیله را اند کرده شده از انکه کلمه ثم بمعنی تاخیر در
مرتبه است فقیل قد فضلکم علی کثیر پس گفته شد بتحقیق تفضیل داد شما را بر بسیاری از قبائل
انصار که مذکور نشده اند از این قائل سهل خواهر زاده سعد است و قال عبد الصمد ثنا شعبة
قال ثنا قتادة قال سمعت انسا قال ابو اسید انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم
بهذا گفت قتاده شنیدم انس را که گفت ابو اسید که بتحقیق وی شنیده است پیغمبر خدا را بهمین

مذکور فقال بن عبادة وتصریح کرده کراین سعد که گفت تفضیل داد انحضرت برما این
عباده ست ثنا سعد بن حفص قال ثنا شیبان عن یحیی قال اخبرنی ابو اسید
سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول تشنید پیغمبر خدا را میفرمود خیر الانصار او قال خیر
دور الانصار بهترین انصار یا فرمود بهترین دار های انصار شک راوی ست ومعنی هر دو یکی ست
بنو النجار وبنو عبد الاشهل وبنو الحارث وبنو ساعدة بدانکه درین روایت
ذکر این قبائل بواو ست که بقول مشهور برای مطلق جمع ست و در روایت سابق که بثم مفید ترتیب ست
گفته اند درین روایت اختصار ست که راوی افاده ترتیب میکند از انکه مقصود انحضرت بیان تفاوت
درجات این قبائل ست وقول سعد بن عباده که انحضرت تفضیل داد بر ما خیلی قبیله را نیز مفصح ست
از انچه فسطلانی نقل کرده که این ستام در کتاب خود که قول سیرفی که گفته اند بر انکه
کلمه واو افاده ترتیب میکند باطل ومردود ست از انکه جمعی قائل شده اند بانکه واو ترتیب را
از انجمله قطرب اوزی وفراء وثعلب وابن عمرو زاهد وشافعی ست وبر این قول ابن هشام
مواخذه کرده شیخ بهاء الدین سبکی که شافعی تنقیص نکرده که واو افاده ترتیب میکند از انچه
از انجا فهمیده اند که در غسل اعضاء وضو ترتیب قائل شده واین ماخذ صحیح نیست زیرا که
کیفیت نسبت انچه از واو یا امام ابو حنیفه کرده از قول او که گفته اذا قال لغیر المدخول بها انت
طالق وطالق وطالق بهمین یک طلاق واقع میشود واین هم خبری نیست از انکه اینجا یک طلاق
از انکه واقع میشود که غیر مدخول بها بائن میشود بیک طلاق پیش از گفتن او وطالق از انکه
محل طلاق نمیماند واین البراء در تمهید آورده که بعضی اصحاب شافعی حکایت کرده اند در اصول او که
گویند واو برای ترتیب ست وگفت مراد در روایت مشهور که از برای ترتیب ست

نقیض انکه کلمه واو مفید ترتیب ست یا نه

در جای که محل بود

در جای که محل بود جمع ظاهر این قول ست که واو نزد او دلالت بر معیت میکند مگر نزد
مانع پس ترتیب باشد این همه منقول ست از شرح فسطلانی ثنا خالد بن مخلد قال
ثنا سلیمن قال حدثنی عمرو بن یحیی عن ابن عباس بن سهل عن ابی حمید عن
النبی صلی الله علیه وسلم قال ان خیر الانصار دار بنی النجار ثم دار بنی الحارث
ثم دار بنی ساعدة وفی کل دار الانصار خیر فلحقنا سعد بن عبادة پس لاحق
شد ما را سعد بن عباده فقال یا اثید الم تر پس گفت سعد ای ابا اسید ایا نمی بینی تو در
بعضی روایات فقال ابو اسید واقع ست ه علی قال ست ومنقول سعد ست النبی صلی الله
علیه وسلم خیر الانصار بتحقیق پیغمبر خدا نسبت بخیریت کرد انصار را فجعلنا اخر پس
کرانید ما بنی ساعده را اخر در خیریت فادرک سعد النبی صلی الله علیه وسلم پس
دریافت سعد ملازمت پیغمبر خدا را فقال یا رسول الله خیر الانصار فجعلنا اخرا
پس گفت یا رسول الله نیکو کرده شدند انصار پس کرانیده شدیم آخر انها فقال اولیس بحسبکم
ان تکونوا من الخیار پس فرمود ایا نیست پسند شما را اینکه باشید از نیکان یعنی تمام از نیکان
اید ار چند مفضول باشید از جمعی باب قول النبی صلی الله علیه وسلم للانصار اصبروا
حتی تلقونی علی الحوض در فرموده انحضرت مر انصار را صبر کنید بر کشته واید ای مردم تا ملاقات
کنید مرا در قیامت بر حوض تا اخر اداه تشویید شفاعت من در انوقت قاله عبد الله بن
زید عن النبی صلی الله علیه وسلم گفته ست این را عبد الله بن زید بن عاصم مازنی در انصاری
موصول آورده تمام در غزوه حنین ثنا محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا شعبة قال
سمعت قتادة عن انس بن مالک عن اسید بن حضیر ان رجلا من الانصار

روایت کرده ست انس بن مالک از اسید بن حضیر که مردی از انصار یعنی اسید بن حضیر راوی ایت
قال یا رسول الله الا تستعملنی کما استعملت فلانا ای رسول خدا آیا عمل نمیکردانی مرا عامل
بر گرفتن صدقات یا بر بلده چنانکه عامل گردانیده فلان را عمرو بن عاص ست شیخ ابن حجر
در مقدمه سائل و فلان عامل را با سید بن حضیر و عمرو بن عاص تعیین کرده در شرح اینروایت
گوید ندیده ام که از کجا نقل کرده ام قال ستلقون بعدی اثرة فرمود سرانجام ست که
ملاقات می کنید بعد از من جمعی را که غلبه میکنند بر شما با مور دنیا و تفضیل مینهند دیگران را بر شما
اثره بفتحتین همزه و ثاء مثلثه و را هر دو ازین جمله و در غیر روایت ابی ذر از کشمیهنی بضم همزه
و سکون مثلثه ست یعنی مذکور فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض پس صبر کنید برین حال
تا ملاقات کنید مرا بر حوض حدثنا محمد بن بشار قال ثنا شعبة عن هشام قال
سمعت انسا یقول قال النبی صلی الله علیه وسلم للانصار انکم ستلقون بعدی
اثرة فاصبروا حتی تلقونی وموعدکم الحوض وجای وعده ملاقات شما حوض ست
حدثنا عبد الله بن محمد قال ثنا سفین عن یحیی بن سعید سمع انس بن مالک
حین خرج معه الی الولید مروی ست از یحیی بن سعید انصاری که شنید انس بن مالک
هنگامی که برآمد و سفر کرد یحیی با انس بسوی ولید بن عبد الملک بن مروان و انس درد فتی
که از او کرد او را حجاج متوجه شده بود بسوی دمشق نزد ولید برای شکوه حجاج تا انصاف
ستاند ازو پس قال دعا النبی صلی الله علیه وسلم الانصار گفت انس خواند پیغمبر خدا انصار
را الی ان یقطع لهم البحرین بسوی آنکه جاگیر کند مرایشان را و حواله کند حاصل بحرین را
قالوا لا الا ان تقطع لاخواننا من المهاجرین مثلها گفتند انصار حواله ملکی بکر اکنه

حوالکنی مر برادران

حوالکنی مر برادران ما را از مهاجران مانند آن فقال اما لا پس فرمود اگر نمیخواهید اما بکسر همزه
و تشدید میم اصل آن اما لا ترید است پس ادغام کردند نون را در میم و حذف کرده اند فعل شرط را
گاهی اماله میکنند لا را ولی میگویند چنانکه در بعضی روایات آمده فاصبروا حتی تلقونی
پس صبر کنید تا ملاقات مرا روز قیامت فانه ستصیبکم اثرة بعدی پس بتحقیق
میرسد مر شما را احکام مهابعد از من باب دعاء النبی صلی الله علیه وسلم الانصار
والمهاجرة در دعا پیغمبر خدا بقول خود اصلاح کن انصار و مهاجران را حدثنا ادم قال ثنا
شعبة قال ابو ایاس معویة بن قرة عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم گفت انس بن مالک فرمود پیغمبر خدا وقتی که دید مهاجران و انصار که خندق برگرد
مدینه میکندیدند در رنج و تعب و گرسنگی میکشیدند لا عیش الا عیش الاخرة نیست
عیش و زندگانی دائمی مگر زندگانی آخرت فاصلح الانصار والمهاجرة پس اصلاح کن
انصار و مهاجران را و عن قتادة عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم مثله و مروی ست
از قتاده از انس از پیغمبر خدا همین تسلیح حدیث مذکور لکن قال فاغفر الانصار گفته ست
باین عبارت حدثنا ادم قال ثنا شعبة عن حمید الطویل عن انس بن مالک
کانت الانصار یقولون بودند انصار روز کندن خندق میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا
ما آنکسانیم که بیعت کردیم محمد را و در پیمان آوردیم بوی علی الجهاد ما حیینا ابدا بر جهاد
بکافران دائم ما دامی که زنده ایم فاجابهم النبی صلی الله علیه وسلم اللهم لا عیش
الا عیش الاخرة فاکرم الانصار والمهاجرة پس جواب داد آنحضرت ایشان را نیست
زندگانی معتبر دائمی مگر زندگانی آخرت پس گرامی دار مر انصار و مهاجران را ظاهر آنست بود که آنحضرت

اصل ه
انقطاع بمعنی جاگیر کرده

واز انحضرت شرو بقصد یا بی قصد آمد بر زبان آمده است **ثنا** محمد بن عبد الله قال ثنا ابن
ابی حازم عن ابیه عن سهل قال جاءنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن نحفر الخندق
گفت سهل بن مالک انصاری آمد نزد ما رسول خدا وحال انکه ما میکندیم خندق را وننقل
التراب علی اکتادنا ومی روانیم خاک را بر پشتهای خود اکتاد جمع کتد است بکاف
وفتناه فوقانیه یعنی میانه دو شانه تا پشت بعضی گفته اند که از بیخ گردن تا میان دو شانه
ودر بعضی نسخ اکبادنا بموحده است جمع کبد یعنی جگر یعنی برسیدانشتیم بر پهلوی خود از جای جگر
واین اختلاف از راه اختلاف برداشتن مردم خاک را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس فرمود پیغمبر خدا این راوی که سهل است مقوله انصار را نقل کرده گویا منقبت انصار بهمین است
که انحضرت در ماده ایشان چنین فرموده اللهم لا عیش الا عیش الاخره فاغفر للمهاجرین
والانصار **ترجمه** قول الله عز وجل در بیان مورد این آیت ویؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة یعنی انست که تقدیم میکنند حاجتهای مردم را بر حاجتهای خود اگرچه باشد بایشان
بغیر حاجت تا نشت **ثنا** مسدد قال ثنا عبد الله بن داود عن فضیل بن
غزوان عن ابی حازم عن ابی هریرة ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم مردی است از
ابو هریره که آمد مردی در تفاسیر زیاده کرده اند که گفت رسیده است جهدی وتعبی وگرسنگی فارسل
الی نسائه فقلن ما معنا الا الماء پس فرستاده او را بسوی زنان خود که ضیافتی کنند پس گفتند
نیست با ما بجز آبی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یضیف او یضم هذا
پس فرمود رسول خدا کیست که ضیافت کند این را فانطلق الی امرأته پس رفت انمرد

ضم کند یا
فقال رجل من الانصار انا
پس گفت مردی از انصار من
ضیافت میکنم این را

انصاری بسوی زن خود فقال اکرمی ضیف رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت گرامی دار

مهمان رسول خدا

مهمان رسول خدا را فقالت ما عندنا الا قوت صبیان گفت زن نیست نزد ما
مگر قوت خوردان فقال هیئی طعامک گفت اماده کن طعام خود را واصبحی سراجک
وروشن کن چراغ خود را اصبحی بهمزه قطعی اعتبار موحده بدل از حاد مهمله یعنی ایقاد واضاءت ونومی
صبیانک وبخوابان خوردان خود را اذا ارادوا عشاء وقتی که خواهند طعام شب را فهیات
طعامها واصبحت سراجها ونومت صبیانها پس مهیا کرد طعام خود را وروشن کرد چراغ
طعم خود را وخوابانید خوردان را ثم قامت کانها تصلح سراجها فاطفاءت
بعد ازان استاد چنانکه گویا که اصلاح میکند چراغ را پس کشت چراغ را باین غرض بر یا ننمانهما
یا کلان فجعلا یریانه انهما یاکلان فجعلا نمایند زن وشوهر مهمان را که میخورند طعام باوی یعنی چون طعام بسیار کم بود
وکفایت نمیکرد بجهت انکه کسی چراغ را کشته تا وی نداند که ایشان نمیخورند ومهمان بسیر نخورد
فباتا طاویین پس شب کردند برد ودرحالی که پیچیده اند شکم را از گرسنگی فلما اصبح
غدا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس هرگاه صباح کرد فردای ان روز نزد رسول خدا
فقال ضحک الله اللیلة او عجب من فعالکما پس فرمود خنده کرد خدا امشب
یا عجب کرد شک راوی است از کارهای شما فانزل الله فعل نعتح فا است یعنی یک فعل حسن ورداد
از ضحک خدا رضا وخوشنودی حق است فانزل الله تع پس نازل کرد خدا این ایت را
ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة تفسیر آیه معلوم شده است ومن یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون وکسی که نگهداشته شد از بخل طبعی ونیشی ذاتی را یعنی
مخالفت کرد هوای نفس را بتوفیق الهی پس ایمان جماعت اند رستگاران وکامیابان بمقاصد
خویش **باب** قول النبی صلی الله علیه وسلم در فرموده انحضرت در حق انصار اقبلوا

من محسنهم وتجاوزوا عن مسيئهم قبول كنيد نيكوئي را از نيكوكاران ايشان ودرگذريد
از بدي بدكاران ايشان ثنا محمد بن يحيى ابو علي قال ثنا ذاد الله اخو عبدان قال
ثنا ابي قال ثنا شعبة بن الحجاج عن هشام بن زيد قال سمعت انس بن مالك
يقول مر ابو بكر والعباس بمجلس من مجالس الانصار گفت هشام شنيدم انس بن مالك
را كه گفت گذشت ابو بكر صديق وعباس بمجلسي از مجالس انصار وهم يبكون وحال آنكه
انصار گريه ميكردند فقال ما يبكيكم پس گفت ابو بكر يا عباس چه چيز ميگرياند شما را قالوا
ذكرنا مجلس النبي صلى الله عليه وسلم بيننا گفتند ياد كرديم مجلس رسول خدا را كه در ميان
ما بود ومي نشستيم با آنحضرت وميترسيم كه ديگر نيابيم اين دولت را در مرض موت آنحضرت
گفته اند فدخل على النبي صلى الله عليه وسلم فاخبره ذلك پس در آمد ابو بكر يا عباس
بر پيغمبر خدا وخبر داد آنحضرت را باين گريه انصار فخرج النبي صلى الله عليه وسلم گفت انس
بيرون آمد پيغمبر خدا از حجره وقد عصب على راسه حاشية بردة وبتحقيق بسته بود بر سر
مبارك خود از دردي كه داشت كناره چادري را كه بر خود داشته بود برده بفتح با ودال نوعي
وسكون را نوعي از جامه است فصعد المنبر ولم يصعد بعد ذلك اليوم پس بر آمد
بر منبر ونه بر آمده پس از آن روز بر منبر فحمد الله واثنى عليه پس ستايش كرد خداوند را
وثنا گفت بر خدا ثم قال اوصيكم بالانصار پس فرمود اندرز ميكنم شما را بر انصار
ودر حق ايشان فانهم كرشي وعيبتي يعني اينها صاحب اسرار من اند كرش بفتح كاف
وكسر را وشين معجمه يعني مستقر طعام حيوان كه قيام بدن است ونيز بمعني عيال رجل واهل او است
يقال فلان كرش منثور اي عيال كثير بعضي گويند كه مراد بكرش جماعت است اي جماعتي وصحابتي

يقال

عليه كرش من الناس اي جماعة وعيبة بفتح مهمله وسكون تحتيه وفتح موحده است بمعني خزانه جامهاي
نفيس وعرب كنايت ميكنند بآن از قلوب وصدور از آنكه محل اسرار اند چنانكه عيبه محل
جامهاي نفيس است وقد قضوا الذي كان عليهم وبتحقيق ادا كردند آنچه بود بر ايشان از حق
اسلام ونصرت دين فبقي الذي لهم پس باقي مانده است آنچه بر ايشان است از ثواب
آخرت در قول بهشت فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسيئهم ثنا احمد
بن يعقوب قال ثنا ابن الغسيل قال سمعت عكرمة يقول سمعت ابن عباس
يقول خرج النبي صلى الله عليه وسلم وعليه ملحفة متعطفا بها منكبيه گفت
ابن عباس بيرون آمد رسول خدا وبر وي چادري بود بجالي كه پيچيده است بدوش خود را وعليه
عصابة دسماء وبر وي سر پيچي بود سياه بود كه از درد بسر پيچيده بود حتى جلس على المنبر
فحمد الله واثنى عليه تا آنكه نشست بر منبر پس ستود خدا را وثنا كرد بر وي ثم قال اما
بعد يا ايها الناس پس گفت بعد از حمد خداي اي مردم فان الناس يكثرون ويقل
الانصار بتحقيق مردم بسيار ميشوند وكم ميشوند انصار يعني در بعد كه دين قوت گرفت ميگويند مراد جماعت
انصار مخصوص اند يعني اين مردم كه جهاد ونصرت ميكنند در زمان اينها ومردم بسيار خواهند بود حتى يكونوا
كالملح في الطعام تا آنكه ميباشند در كمي چنانكه نمك است در طعام فمن ولي منكم امرا
يضر فيه احدا او ينفعه پس كسي كه والي وحاكم ميشود كاري را كه ضرر رساند در آن كار احدي را
يا نفع ميرساند در آن كار احدي را يا نفع ميرساند يعني صاحب اختيار باشد در نفع وضرر فليقبل
من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم پس كه قبول كنند نيكي از نيكان انصار ونفع رساند
براي اينها ودرگذرد بدي كننده اينها وضرر رساند باينها ثنا محمد بن بشار قال ثنا غندر

قال ثنا شعبة سمعت قتادة عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال الانصار كرشي وعيبتي والناس سيكثرون ويقلون ومردم بسیار میشوند و کم می
شوند انصار فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسيئهم **باب** مناقب
سعد رض روایت ابی ذر در باب ساقط است معاذ بن الجمه است وی ابن نعمان بن
امرء القیس بن عبد الاشهل انصاری اوسی است **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا شعبة عن
ابي اسحق قال سمعت البراء بن عازب يقول اهديت للنبي صلى الله عليه وسلم
حلة حرير گفت ابو اسحق شنیدم براء بن عازب را میگفت هدیه آورده شد برای پیغمبر خدا
حله از ابریشم فجعل اصحابه يمسونها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس میکردند آنرا و
يعجبون منها ويعجبون من لينها خوش میکردند آنرا و تعجب میکردند از نرمی آن فقال
اتعجبون من لين هذه پس فرمود آیا عجب میکنید از نرمی این حریر لمناديل سعد
بن معاذ خير منها او الين یعنی دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر از این است
یا نرم تر از این است شک راوی است این دستمالها از متعلقان انصار بودند بنابرین تخصیص نمود
بسعد یعنی مندیل سعد بهتر از این است و نیز سعد درین ایام فوت کرده بود رواه قتادة
والزهري سمعا انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم مثله **ثنا** محمد بن
المثنى قال ثنا الفضل بن مساور ختن ابي عوانة یعنی فضل بن مساور داماد ابی عوانة است
قال ثنا ابو عوانة عن الاعمش عن ابي سفيان عن جابر سمعت النبي صلى الله
عليه وسلم يقول اهتز العرش لموت سعد بن معاذ مروی است از جابر که شنیدم پیغمبر
خدا را میفرمود باهتزاز آمد عرش از جهت موت سعد بن معاذ سیوطی گفته مراد باهتزاز عرش

بن معاذ

قال محمد

استبشار

استبشار و سرور عرش است از اینجاست که گویند اهتزت الارض من النبات اذا حسنت
و حسنت بعضی گفته اند جنبیدن عرش علامتی است که نصب کرده از خدا برای موت خواص
اولیای خود تا آگاه شوند ملائکه بفضل او و بعضی گویند مراد اهتزاز ملائکه است و حاملان عرش است
از بعضی معلوم شده که جنبیدن عرش از بس آمدن ملائکه است برای تشییع جنازه سعد رض وعن
الاعمش قال ثنا ابو صالح عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم مثله درین است
از اعمش که بواسطه ابو صالح از جابر نقل کرده از آنحضرت مانند حدیث مذکور فقال رجل لجابر پس
گفت مردی جابر را و حافظ ابن حجر گفته واقف نشده ام بر نام این مرد فان البراء يقول تحقیق
براء بن عازب که انصاری خزرجی است میگوید در معنی قول آنحضرت اهتز العرش اهتزاز
السرير یعنی مراد از عرش سریر جنازه سعد است پوشیده نماند اگرچه عرش بمعنی سریر آمده و این کلمه
محتمل لفظ است لیکن سوق کلام که در بیان فضل معاذ است ابا میکند و وارد از نفی کدام فضیلت است
که در جنبیدن جنازه وقتی بردوش برگیرند فقال انه كان بين هذين الحيين ضغائن
پس گفت جابر تحقیق بود میان این دو قبیله که اوس و خزرج اند کینها و عداوتها یعنی براء بن عازب
که خزرجی است محتمل این فضیلت سعد که اوسی است نتوانست کرد و از عداوتی که در داشته
حمل بر خلاف مراد آنحضرت کرده است و رد قول براء گفته سمعت النبي صلى الله عليه وسلم
يقول اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ شنیدم پیغمبر خدا را میفرمود جنبید عرش رحمان
از جهت موت سعد بن معاذ این حدیث رد میکند تاویل براء را صریحا اگر گوئی احتمال دارد که براء این انکه
این حدیث نشنود از غلطی و بعدی که در جنبش عرش بموت احدیست محتمل لفظ را بیان کرده و مانند
این تاویل از ابن عمر منقول است حاکم آورده اهتز العرش فرحا بلقاء الله سعدا حتى تفسخت اعواده

علی عدو تقنا یعنی جنبید عرش از روی شادی بسبب لقاء خدا سعد را تا انکه جداشد چو لهای
جنازه بردوشها ما مراد از لقاء الله موت ست چنانکه تفسیر کرده اند باء حدیث من
احب لقاء الله و قال ابن عمر یعنی عرشی سعد الذی حمل علیه مراد عرش ست که برداشته بودند
سعد را بران نقله القسطلانی حاصل انکه از جا برچه لائق بود که تحول برای بنی عارب را
که از عمده اصحاب ست حمل کرده بر حقد و عداوتی که در ایام جاهلیت در قدمای ایشان
بود ظاهر آنست که بعد از اسلام و صحبت انحضرت از اعراض نفسانی برامده باشند چرا حمل
بر عدم علم و وقوف بر معنی انسبیت نکرد کرمانی گوید که ازین گفتگو طرفین تقضی در عدالت
کسی لازم نمی اید فافهم ثنا محمد بن عرعرة قال انا شعبة عن سعد بن ابراهیم
عن سعد بن ابراهیم عن ابی امامة بن سهل بن حنیف عن ابی سعید الخدری
ان اناسا نزلوا علی حکم سعد بن معاذ مردی ست از ابو سعید حضوری که حکمی از امور بنی قریظه
در ایام محاصره قلعه انها فرود امدند بر حکم سعد بن معاذ که انچه وی در حق انها کوید بران عمل نمایند فارسل
الیه پس فرستاد انحضرت کسی را لطلب سعد از جهتی که با کحل او رسیده بود در غزوه خندق و زخمی
شده در مسجد مدینه مانده بود فجاء علی حمار پس آمد بر خری سوار فلما بلغ قریبا من المسجد
قال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون رسید نزدیک بمسجدی که در ایام محاصره برای
نماز ساخته بودند بعضی گفته اند که این قول من المسجد خطاست از راوی و صواب انست که گویند
قریبا من مسجد النبی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مسلم ست و ابو داود آورده قسطلانی گوید
این تخطیه راوی بمجرد گمان ست و بهتر انکه مراد مسجدیست که در پای قلعه ساخته بودند چنانکه
در مصابیح گفته و میکوید تقدیر تسلیم کر اینجا مسجدی نباشد توان گفت من المسجد متعلق بمحذوف باشد

نزیتول او

نزیتول او قریبا یعنی چون رسید از مسجد مدینه نزد انحضرت صلی الله علیه وسلم قال النبی صلی الله
علیه وسلم قوموا الی خیرکم او سیدکم فرمود پیغمبر خدا مر حاضران را یا انصار را که قوموا یا تیی
قریظه را ایستاده شوید و تعظیم کنید مر بهترین خود را کرمانی گفته از پیغمبر استحباب قیام برای
سادات و ارکان فهم میشود یعنی کوید امر بقیام بمردم بنی قریظه بود تا تعظیم کنند دیگران را
و نیز گفته اند این قیام نه برای تعظیم بود بلکه از انرو بود که چون سعد زخمی آمده بود و طاقت حرکت
کمتر داشت فرمود انحضرت که برخیزید و او را برداشته از بیشت خر فرود آرید و این قیام تعظیم
از تکلفات و بدعتهای اواخرست در زمان قدیم نبوده ست قال یا سعد ان هؤلاء
نزلوا علی حکمک فرمود ای سعد بتحقیق اینجماعت فرود آمده اند بر حکم تو یعنی حکم کرفته اند و ما نیز
باء راضی شدیم فقال انی احکم فیهم ان تقتل مقاتلهم پس گفت بتحقیق من حکم میکنم
در حق ایشان اینکه کشته شوند کشتهای ایشان و بسبی ذراری ایشان و بندی کرده شوند
حکم فرزندان ایشان قال حکمت بحکم الله او بحکم الملک فرمود حکم کردی که خدا خواسته
بود یا بحکم ملک یکسر لام که خداست و در بعضی نسخ بفتح لام ایهام تصحیح کرده اند بمعنی فرشته
و این راجع بهمان معنی اول ست باب مناقب اسید بن حضیر بضم همزه
و ضم حاء مهمله و بفاء و جیم بر دو طریقه تصغیر ست اوسی شهلی مرد در سنه بیستم بقول اصح
و نماز کرد بر وی عمر بن خطاب رض و عباد بن بشیر بفتح مهمله و تشدید موحده و بشر
بکسر موحده و سکون معجمه ست وی خزرجی اشهلی ست از حاضران بدر ست پیش از
هجرت ایمان آورده بود و در جنگ احد نامه شهادت رسیده ثنا علی بن مسلم
قال ثنا حبان بن هلال قال ثنا همام قال انا قتادة عن انس ان رجلین

این قیام تعظیم از تکلفات و بدعتهای اواخرست در زمان قدیم نبوده است

از رسم متوفر زندان

خرجا من عند النبي صلى الله عليه وسلم في ليلة مظلمة مردي است از انس بن مالك كه دو مرد
برامدند از نزد پيغمبر خدا در شبي تاريك فاذا النور بين ايديهما پس ناگاه نوري بود در پيش
ايشان حتى تفرقا فتفرق معهما النور معنا تا انكه جدا شدند پس جدا شد نور با هر دو تا در آمدند
در خانها و اين نور مكتسب از صحبت آنحضرت و قبض مجلس دين صلى الله عليه وسلم اكرامي بود از خداوند
سبحانه براي ايشان و قال معمر از ثابت از انس بن مالك كه لان دو مرد يكي اسيد بن حضير و مردي
ديگر از انصار و قال حماد انا ثابت عن انس كان اسيد و عباد بن بشير عند النبي
صلى الله عليه وسلم و كفت حماد كه خبر داد مرا ثابت از انس كه بود اسيد و عباد بن بشير نزد پيغمبر خدا
و تمام اسعديت اين است در شبي تاريكي برآمدند از نزد آنحضرت پس روشن شد عصاي يكي از ايشان
هر دو پس رفتند در ضوء آن پس هر گاه جدا شدند هر دو براه خانه خود روشن شد عصاي ديگر باب
مناقب معاذ ابن جبل انصاري خزرجي از نجباء صحابه است ابن مسعود گفته تشبيه ميدادم
او را بابراهيم عليه السلام كه در شان او ورد شده كان امة قانتا لله حنيفا حافر شده است عقبه
ثانيه را و بدر را و مغازي يافته در خلافت عمر و در سنه ثمان عشر رفت ثنا محمد بن بشار
قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن عمرو عن ابراهيم عن مسروق عن عبد الله بن عمرو
قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم قال استقرؤا القرآن من اربعة كفت عبد الله بن عمرو
شنيدم پيغمبر خدا را فرمود طلب كنيد قراءت قرآن را از چهار كس من ابن مسعود و سالم
مولى حذيفة و ابي و معاذ بن جبل لودي گفته وجه تخصيص آنست كه اين فارغ بود باخذ
قرآن از آنحضرت مشافهة و ديگر صحابه از يكديگر هم و نيز بودند براي تعليم قرآن و ديگران را يا انكه
آنحضرت اعلام كرده اند كه بعد از وفات من قرآن را از اينها اخذ كنيد اقرء اند از ديگران باب

مناقب سعد بن عبادة قالت عائشة كان قبل ذلك رجلا صالحا كفت عائشة
بود سعد بن عباده پيش از قصه افك مردي صالح بود از اوصاف جليله است كه ايشا
را بدان ستوده اند در اين قول اثبات رشد است باينكه سبق ذكر يافته كه هر گاه بوضوح پيوست
برجي مثلوك عناد و نفاق اين اقوام تهمت كرده بودند آنحضرت فرمود اي معشر مسلمانان كيست
كه بسزا رساند مردي را كه تهمت وارد آورده بر اهل بيت من بخدا سوگند كه نميدانم بر اهل بيت
خود مگر نكوئي كفت سعد انصاري يا رسول الله من بسزا رسانم از جانب تو اگر از قبيله اوس است
گردنش را و اگر از برادران ما است از قبيله خزرج هر چه فرمائي ميكنم سعد بن عباده
كه سيد خزرج بود حميت او را برين آورد كه كفت سعد بن معاذ را دروغ ميگوئي بخدا اگر قدرت
نداري بر كشتن او سپي و در ميان اينها برسر اثيرف لتقتلوه و مراد عائشه اظهار بغض و كينه
بسعد بن عباده نيست از انكه ميدانست كه حميت او بر اين داشته است كه رد كرد بر سعد
بن معاذ و ترا نده كه مقصود او اين باشد كه تو كشته كرا دسي را بقتل رساني و اگر از اين قبيله كسي خورد بود
من او را بسزا مي رسانم و اين نيز موجب زوال صفت صلاح او نيست و باين حفظ توليف ميكند
در مناقب آورده ثنا اسحق قال ثنا عبد الصمد قال ثنا شعبة قال ثنا قتادة
قال سمعت انس بن مالك قال ابو اسيد كفت قتاده شنيدم انس بن مالك را ميگفت كه
اسيد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير دور الانصار بنو النجار ثم بنو الاشهل
ثم بنو الحارث بن الخزرج ثم بنو ساعدة فرمود بهترين اهل دارهاي انصار اين چهار قبيله است
باين ترتيبي كه ذكر يافته درميان اين قبائل بنو عبد الاشهل اوسي است و بقيه خزرجي اند و خير اسم
تفضيل است و در قول او و في كل دور الانصار خير اسم است بغير من تفضيل و در هر دار انصار

نیکوی است اگرچه بعضی تفاوت مراتب خیریت دارند فقال سعد بن عبادة و بود وی
صاحب قوم و مقبول اندر اسلام یا قدیم الاسلام بود اری رسول الله صلی الله علیه و سلم
قد فضل علینا یعنی پیغمبر رسول خدا را بتحقیق تفضیل داده بر ما هم مردم را فقیل له قد فضلکم
علی ناس کثیر یعنی گفته شد سعد بن عبادة را بتحقیق تفضیل داده شما را بر مردم بسیار انصار
کرند کور نیستند پوشیده نماند که این تفضیل هم نسبت با انصار است چنانکه سوق کلام نیز ناظر
بآن است نه نسبت بجمیع مسلمانان از مهاجرین و غیرهم **باب** مناقب ابی بن کعب خزرجی
حاضر شده عقبه و بدر را و جمیع غزواتی که بعد از آن بوده است وی کاتب وحی بود پیش رسول
ابن ابی خیثمه گوید وی نخستین کسی است که کتابت وحی کرده نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و وفات
یافت در خلافت عثمان مردی است [illegible] الخطاب که گفت ابی سید المرسلین **ثنا** ابو
الولید قال ثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابراهیم عن مسروق قال ذکر عبد الله بن عمرو
عند عبد الله بن مسعود فقال ذلک رجل لا ازال احبه گفت مسروق ذکر کرده شد عبد الله بن مسعود نزد عبد الله بن عمرو
گفت ابن عمرو این مردی است که همیشه دوست میدارم او را سمعت النبی صلی الله علیه و سلم
یقول خذوا القرآن من اربعة من عبد الله بن مسعود فبدء به میفرمود بگیرید قرآن را از
چهار کس از عبد الله بن مسعود پس ابتدا کرد بعبد الله بن مسعود و تقدیم کرد او را بر همه و سالم
مولی ابی حذیفة و معاذ بن جبل و ابی بن کعب **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا غندر
قال ثنا شعبة سمعت قتادة عن انس بن مالک گفت شعبه شنیدم قتاده را که روایت
کرد از انس بن مالک قال النبی صلی الله علیه و سلم لابی فرمود پیغمبر خدا مر ابی بن کعب را ان الله
امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب یعنی خدا فرموده مرا اینکه بخوانم

بر تو سورة لم یکن الذین کفروا

بر تو سورة لم یکن الذین کفروا قال و سمانی قال نعم فبکی گفت ابی و نام من برده است خدا
یعنی بخصوص نام برده در بعضی روایات واقع شده الله سمانی یا رسول الله و این استفسار از
کمال غرابت ذوق و التذاذ باین حال بوده است فرمود آری نام تو برده است پس گریه
کرد ابی از پس سرور و فرحی که او را روی داد و بسیار است که کمال سرور گریه می آرد
و این است که دوستان مشتاق در وقت ملاقات و معانقه گریه میکنند بعضی گویند گریه او از
ترس آن بود که از عهده شکر این نعمت کرامت چگونه بر آییم در بعضی روایات آمده که ابی
انکار کرده بود بر مردی که قرآن خواند بر خلاف آنچه ابی میخواند پس رسانید این را بآنحضرت فرمود
مر ابی را بخوان پس ابی خواند فرمود همچنین نازل شده است پس فرمود آنمرد را که وی نیز خواند
چنانکه مسموع است فرمود همچنین نازل شده است ابی گوید مرا شکی در دل افتاد آنحضرت
دستی بر سینه من زد و من عرق در حالی مرا روی داد که گویا می بینم خدا را بعد از آن آنحضرت
خواند بر من این سوره را و تخصیص باین سوره آنست که باین اختصار مشتمل است بر اکثر عقاید ایمان
از توحید و رسالت و اخلاص و کتب منزله بر انبیا و یاد از صلوة و زکوة و میعاد و میعاد هم و بیان
کرد اهل جنت و نار را و درین خواندن مقصود تثبیت ابی بوده است و تجدید ایمان او
باب مناقب زید بن ثابت لفظ باب در روایت ابی در ساقط است وی
خزرجی نجاری است اعلم صحابه بود بفرائض و راسخ ترین ایشان در علم کاتب وحی بود و حافظ
قرآن و وی جمع کرد قرآن را بامر ابی بکر صدیق رضی الله عنه و در قدوم آنحضرت بمدینه عمر او یازده سال بود
وفات او در چهل و پنج است نماز گذارده بر وی مروان بن حکم **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا
یحیی بن سعید قال ثنا شعبة عن قتادة عن انس جمع القرآن علی عهد النبی صلی الله علیه و سلم

در بیان آنست که دوستان مشتاق در وقت ملاقات و معانقه گریه میکنند یعنی از کمال سرور

زید بن ثابت جمع کرد قرآن را بامر ابا بکر صدیق رضی الله عنه

اربعة كلهم من الانصار مرویست از انس بن مالک که جمع کرده است قران را یعنی
یاد گرفته اند و بر داشته اند تمام قران را در زمان حیات آنحضرت چهار نفر همه ایشان از انصار اند
ابی و معاذ و زید و ابو زید اقوال متعدده آمده است در قطع جزم کرده که او سعد بن
عبید بن نعمان است کرمانی گفته که وی سنی بدریست مشهور بود بسعد قاری و واقدی گوید
که نام او قیس است از اولاد حرام است از اعمام انس است از انکه انس نیز از اولاد حرام است
اگر گویی حفاظ از صحابه بسیار بودند وجه تخصیص باین چهار چیست جواب گفته اند که مفهوم عدد
نفی نمیکند زیاده را و فیه ما فیه و میتوان گفت که انس از حفاظ انصار قبیله خود خبر داده
و تواند که در اتفاق ایشان خصوصیتی باشد چنانکه آنحضرت از اکثر ایشان خبر داده که اخذ قران
کنید از ایشان چنانکه قبل معلوم شده **باب** مناقب ابی طلحة وی خزرجی بخاریست
مشهور بکنیت شوهر ام سلیم مادر انس است مرویست که از انس بن مالک چنانکه در اسد الغابه
گفته وقتی که خطبه کرد خواست ام سلیم را گفت تو مردی که مثل ترا رد کرده نشود ولیکن تو
کافری و من زن مسلمانم حلال نیست مرا که تزوج کنم با تو اگر مسلمان شوی قبول دارم این مهر من
باشد غیر ازین چیزی از تو نمیخواهم ابو طلحه را چون وقت هدایت رسیده بود مسلمان شد تزوج
کرد او را و مهر او همین بود ثابت گوید نشنیده ام زنی را که گرامی تر باشد مهر او از ام سلیم وفات
یافت در سنه سی و دو یا سی و چهار از هجرت مدنی گوید وفات او در سنه پنجاه و یک است
مؤید این قول است آنچه روایت کرده که وی در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم کمتر روزه
داشتی تا قوت جهاد داشته باشد و بعد از آنحضرت چهل سال روزه داشت افطار نکرد
مگر در ایام منهیه **ثنا** ابو معمر قال ثنا عبد الوارث قال ثنا عبد العزیز عن انس

بن مالك

بن مالك قال لما كان يوم احد انهزم الناس عن النبي صلى الله عليه وسلم
گفت انس وقتی که بود واقعه روز احد گریختند مردم از پیش رسول خدا وابو طلحة بين يدي
النبي صلى الله عليه وسلم و ابو طلحه بود پیش روی پیغمبر خدا مجوب عليه بحجفة له سپر کرد
بر آنحضرت خود را بسپری که در دست او بود مجوب بضم میم و واو مشدده در آخر با موحده
در روایتی بفتح میم و ضم جیم و سکون واو است یعنی مترس یعنی سپر گیرنده حجفة بحا مهمله و جیم
هر دو مفتوح یعنی سپر است وكان ابو طلحة رجلا راميا شديد القد و بود ابو طلحه مردی
تیر انداز سخت زه کمان یعنی ممتاز در تیر اندازی و سخت کمان بود شدید القد با قاف است
و قد بکسر قاف و تشدید دال مهمله است یعنی زه کمان حافظ ابن حجر گوید باین جزم کرده است خطابی
و ابن تین متابعت کرده است او را کرمانی در روایت دیگر نقل کرده شدید المد و شدید الید
حاصل معنی یکی است تكسر يومئذ قوسين او ثلثا شکسته بود در آن روز دو کمان یا سه کمان
از بس که تیر اندازی کرده بود وكان الرجل يمر ومعه الجعبة من النبل فيقول انثرها لابي طلحة
و بود مردی که میگذشت با وی و با وی ترکشی از تیر پس میگفت پیش انداز برای ابی طلحه که بیندازد
بر کفار و در روایتی انثر [illegible] بجعبة [illegible] میگفتی است فاشرف النبي صلى الله عليه
وسلم ينظر الى القوم پس بالا برآمد پیغمبر خدا در حالی که نگاه میکند بسوی مردم کفار که تیر اندازی
میکردند فيقول ابو طلحة يا نبي الله بابي انت وامي لا تشرف يصيبك سهم من
سهام القوم پس میگفت ابو طلحه ای پیغمبر خدا فدای پدر و مادر من بالا مرو مبادا برسد ترا تیری از
تیرهای آن مردم در روایت ابی ذر يصيبك بجزم است جواب نهی از قبیل قول ایشان لا تكفر تدخل النار
یعنی ان تكفر تدخل النار چنانکه رفته است بحث این ترکیب کسائی که از عمدهای اهل عربیه است

بر خلاف جمهور و انصاف آنست که بر تقدیر ثبوت این روایت قول کسائی حق و صواب است

نحري دون نحرك يا رسول الله سینه من نزدیک سینه تو باید که باشد ای رسول خدا

یعنی ایستم من بجائی که سینه من بسیر سینه تو باشد و لقد رایت عائشة بنت ابی بکر

وام سلیم وانهما مشمرتان کفت انس بتحقیق دیدم عائشه دختر ابی بکر و ام سلیم

مادر خود را که بتحقیق بر دو جیده اند دامان جامهای ایشان خدم سوقهما بجائی که می

بینم خلخالهای ساق ایشان را خدم بفتح خاء معجمه و دال مهمله جمع خدمه ست بمعنی خلخال پای

باشد سوق جمع ساق ست تنقزان القرب علی متونهما می جهانند مشکها را بر

پشتهای خویش یعنی از بس که سرعت میکردند در آوردن مشکها جست بر پشتهای ایشان

و این واقعه پیش از آیت حجاب ست تنقزان بفتح مثناة و سکون نون و ضم قاف و زای

معجم صیغه تثنیه ست و قرب بکسر قاف و فتح راء مهمله در آخر موحده ست جمع قربه ست

و منسوب بسوی خانه و تنقزان را بضم تاء از ارباب افعال نیز روایت کرده اند

بر این تقدیر حاجت حذف باء تعدیه نخواهد بود در روایت کشمیهنی شغلتان بلام

بدل راء و آن نیز ست تفرغانه فی افواه القوم میریختند آب در دهنها مردم را

ثم تنقلبان فتملانها ثم تذهبان فتفرغان فی افواه القوم پس باز می

رفتند پس پر میکردند و باز می آمدند و می ریختند آب در دهان مردم و لقد وقع

السیف من یدی ابی طلحة امرتین و امرتین و امرتین بتحقیق افتاده بود

شمشیر از دو دست ابی طلحه از بس که سست شده از کثرت تیر اندازی و کشیدن کمانهای

سخت و دو بار یا سه بار قسطلانی نقل میکند از روایت ابی طلحه که گفت یوم من در آن

مردم کز فرو کرفتند بودنها را خوابی غیر واحد عالکه افتاد شمشیر از دست من انتهی

و این شیء خالی از تعجب نیست در بنکه سخت نزدیک غزوات بود و با اینهمه هجوم و غلبه اینها

در عین تلاش و کار زار خواب روی نماید و الله اعلم **باب** مناقب عبد الله

بن سلام تخفیف لام نام پدر او سلام ست از اولاد یوسف بن یعقوب علیهما السلام حلیف

انصار بود از انجهة او را انصاری نیز کفته اند اسلام آورد در وقت قدوم آنحضرت عبد الله

نام او کردند ترمذی آورده که آنحضرت فرموده که او کواهی داده کس ست در بهشت و فات

یافته در سال چهل و سیوم رض **حدثنا** عبد الله بن یوسف قال سمعت مالکا یحدث

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص

عن ابیه قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لاحد یمشی فی الارض

کفت سعد بن وقاص نشنیده ام پیغمبر خدا را که میفرمود مر احدی را که می رود بر زمین یمشی علی الارض

صیغه موکده احدست از برای عموم احاطه چنانکه در این قول و ما من دابة فی الارض الا علی الله

رزقها انه من اهل الجنة بتحقیق وی از اهل جنت ست الا لعبد الله بن سلام مکر برای

عبد الله بن سلام اکر کوئی در حق کثیر از آنحضرت فرمود از عشره مبشره و حال آنکه اهل جنت اند

وجه حصر کردن در عبد الله بن سلام چیست جواب کفته اند که این قول سعد بعد از وفات عشره

مبشره ست و تقدیر کلام کذا شنیده ام احدی را که امروز زنده ست و همین جواب را

پسندیده ست حافظ ابن حجر و تائید کرده ست بروایت دار قطنی از طریق آخری بن اطاع از مالک

ما سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لحی یمشی انه من اهل الجنة پوشیده ماند که سعد بن وقاص از جمله

عشره مبشره ست لیکن نکرده و زشت کرده نفس خود کند و ازین کرامت از خود خبر دهد نووی در جواب

گفته که سعد نفی سماع از خود کرده و نفی سماع او دلالت ندارد بر نفی بشارت غیر او را
که با حادیث صحیحه به ثبوت پیوسته از انکه خبر نفی و اثبات وقتی که جمع شوند اثبات
مقدم است بر نفی انتهی کرمانی گوید لفظ ما سمعت نفی نمیکند اصل اخبار را بجنت برای غیر اد
انتهی پوشیده نماند که خبر بشارت عشره مبشره را مشهور گفته اند و سعد داخل است درین عشره
و بغایت دور است که گویند که این خبر بشارت را سعد نشنیده باشد قال و فیه نزلت
هذه الایة و شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله الایة گفت سعد و در حق
عبد الله بن سلام نازل شده این آیت یعنی مراد از شاهد عبد الله بن سلام است و درین اند جمهور
مفسرین اگر گوئی این آیت در سورهٔ احقاف است و ان مکیه است و اسلام عبد الله بن سلام
بعد از هجرت در مدینه است پس چگونه از شاهد او اراده ان توان کرد گوئیم احقاف مکیه است
و استثنا کرده این آیت را از مکیه بودن و همچنین بسیار است در سور قرآنی و معنی آیه این است
که خبر دهید مرا چه میگوئید اگر قرآن از نزد خدا باشد و انکار کنید شما ای مشرکان و گواهی داد
گواهی از قوم بنی اسرائیل بر مانند ان یعنی بر انکه قرآن از نزد خداست قال لا ادری قال
مالک الایة او فی الحدیث گفت عبد الله بن یوسف شیخ مولف نمیدانم که امام مالک گفته است
یعنی خوانده مالک آیت را و از پیش خود زیاده کرده است یا درین حدیث بود و وی روایت
کرده است **ثنا** عبد الله بن محمد قال ثنا ازهر السمان عن ابن عون عن محمد عن
قیس بن عباد قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد
مدینه نبوی فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی او اثر خضوع
و خشوع بود فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند مردم حاضران این مردی است از اهل

 قال والله ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم گفت ابن سلام از روی انکار مردم
که قطع کرده بودند بهشتی بودن او که نباید که مر احدی را اینکه بگوید خبری را که
نمیداند گویا خبر سعد که از انحضرت شنیده نگفت بوی نرسیده بود یا بوی رسیده باشد و ناخوش
داشته تا بر نفس خود از راه تواضع یا مبادا موجب عجب و اشتهار گردد و ساحت تکلم
لو دا لک و سا انخام که بگویم شما را که چرا میگویند مردم قسطلانی گفته بگویم شما را که چرا انکار میکنم
شما را این گفتار پوشیده نماند که انچه گفته وجه گفتن مردم است او را اهل جنت یا رب مگر گفته
شود که مقصود ابن سلام از حدیث انست که سبب ان خوابی است که دیده بودم در انحضرت
صلی الله علیه و سلم تعبیر خواب من چنین کرده اند نه انکه از راه وحی فرموده باشند تا موجب
قطع کردن و انچه در حدیث سعد واقع شده هم مبنی برین است رایت رؤیا علی عهد النبی
صلی الله علیه و سلم دیدم خوابی در زمان حیات رسول خدا فقصصتها علیه پس بیان کردم
ان خواب را بر انحضرت رایت کانی فی روضة ذکر من سعتها و خضرتها دیدم من
خیانته که [illegible] ذکر کرد سعد وسعت ان باغ و سبزی ان را از این کلام رأیت
وسطها عمود من حدید اسفله فی الارض و اعلاه فی السماء در میان ان باغ ستونی
که پایان او در زمین و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة بالای ان ستون دسته ایست که بر ان
چنگ می زنند مانند دسته کوزه فقیل لی ارق پس گفته شد مرا بالا رو و در روایت کشمیهنی ارقه است
بها راوی فقلت لا استطیع گفتم من که نمیتوانم بر رفتن فاتانی منصف فرفع ثیابی من خلفی
فرقیت پس آمد نزد من خادمی پس برداشت جامهای از پس پشت من پس بر رفتم بر ان عمود
منصف بکسر میم و سکون نون و فتح صاد مهمله یعنی خادم است و بفتح میم نیز آمده است حتی کنت فی اعلاها
فصلی رکعتین یتجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که تخفیف کرد در ان دو رکعت ثم خرج و تبعته پس بیرون آمد از مسجد و از پی او رفتم فقلت انک حین
دخلت المسجد قالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتم او را بتحقیق هنگامی که در آمدی در مسجد گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت

فاخذت العروة تا انکه بودم من در بالای ان پس گرفتم عروه را ضمیر در اعلاه ظاهر است
که رجوع بعود دارد و بهمه جا ضمیر واحد بود و در اینجا ضمیر کونث دفع ست کویا راجع بعروه داشته
فقیل استمسك پس گفته شد مرا محکم گیر فاستیقظت وانها لفی یدای پس بیدار شدم
من در حالی که ان عروه در دست من ست یعنی در ینحال که بدست گرفته ام در خواب عروه را
بیدار شدم و محتمل و ظاهر عبارت این ست که عروه بعد از بیداری در دست باشد و ینحو از
قدرت الهی و لذ نیست فقصصتها علی النبی صلی الله علیه وسلم پس خواندم این خواب را
بر پیغمبر خدا فقال تلك الرؤضة الاسلام پس فرمودان باغ اسلام ست وذلك العمود
عمود الاسلام یعنی ارکان اسلام یا کلمه شهادت وتلك العروة الوثقی یعنی اشارت ست
بقول خدا عز وجل فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی وان
ایمان ست وانت علی الاسلام حتی یموت وتو قائمی بر دین اسلام تا انکه بمیری وذالك
الرجل عبد الله بن سلام راوی کوید دانمرد که مذکور شده که در آمد بمسجد عبد الله بن سلام ست
قال لی خلیفة ثنا معاذ قال ثنا ابن عون عن محمد قال ثنا قیس بن عباد
عن ابن سلام قال کفت مولف باین اسناد روایت کرد مرویست از ابن سلام کفته
وصیف مکان منصف وصیف بکسر صاد مهمله بجای منصف بمعنی خادم ثنا سلیمن
بن حرب قال ثنا شعبة عن سعید بن ابی بردة عن ابیه انیت المدینة
فلقیت عبد الله بن سلام مرویست از پدر سعید که ابو بردة ست که آمدم بمدینه
پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام فقال الا تجیئی فاطعمك سویقا وتمرا
پس کفت عبد الله بن سلام ایا نمی آئی با من پس بخورانم ترا سویق وخرما وتدخل فی بیت

در آمی

وردا می در خانه ارام کیری دران کفته اند کر تنوین بیت برای تعظیم ست یعنی در ای خانه عظیم
کر مشرف شده ست بود ا مدان انحضرت صلی الله علیه وسلم وکفته اند وجه مناسبت حدیث بترجمه کر در
مناقب ابن سلام ست همین ست ثم قال انك بارض الربا فیها فاش پس کفت ابن سلام
بتحقیق تو بر زمینی میباشی که سود خوردن دران ظاهر و شایع ست اذا کان لك علی رجل
حق وقتی که باشد مر ترا بر ذمه مردی حقی که ادای ان باید کرد فاهدی الیك حمل تبن پس
هدیه فرستاد بسوی تو بار کاهی او حمل شعیر او حمل قت یا بار جو یا بار علفی قت نقتم قاف
وفتاة توفیه شده کیاه تر کر مالی کویند نوعی از علف و اب ست فلا تاخذه
فانه ربا پس مکیر انرا پس بتحقیق ان ربا ست کر حرام ست در شرع شریف ولم یذکر
النضر ابو داود و وهب عن شعبة البیت و ذکر نکرده نضر بن اسمعیل ابو داود
و وهب بن جریر از پدر خود کر از متابعه کرده اند بیت را و در ادله دران ما یب
تزویج خدیجة تزویج اینجا بمعنی تزوج ست و تفعیل بمعنی تفعل آید چنانکه مقدم بمعنی
متقدم ست بعضی کویند بمعنی تزویج انحضرت برای خود ست ظاهر خدیجه انحضرت را وکیل کرده
باشد و میرسد که وکیل بنکاح برای خود تزویج کند دوی بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی ست فریشیه اسدیه باتفاق اول کسی که ایمان آورده حقیقة اوست در ابتدای بعثت
وزیر و مشیر انحضرت او بود و از مکروهاتی کر از کافران بانحضرت رسیدی تفریج و دفع ان می نمود
و تخفیف میکرد از انحضرت چنانکه در باب بدء الوحی کذشت و تخیر انحضرت باحسن وجوه تسلی
نموده از جمله کرامتهای الهی نسبت بانحضرت بود کر برکزیده او را بصحبت پیغمبر خدا انحضرت
بیست و پنج ساله بود کر خدیجه در حباله نکاح انحضرت در آمده و بیست و پنج سال در صحبت انحضرت

از ای ملك علی رجل قت فاهدی الیك
حمل تبن او حمل شعیر او حمل قت
فلا تاخذه فانه ربوا

تفعیل بمعنی تفعل آمده

بود پس ازده سال بعد از نبوت بقول اصح و در مکه در ماه رمضان وفات یافته و فضلها رض
و ذکر فضیلت خدیجه بر سائر زنان ثنا محمد قال انا عبدة عن هشام بن عروة عن
ابیه قال سمعت علیا رض یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجة
صدقة قال انبانا عبدة عن هشام عن ابیه قال سمعت عبد الله بن جعفر عن
علی بن ابیطالب رض قال خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجة روایت
کرده علی بن ابیطالب از پیغمبر خدا فرمود بهترین زنان اهل دنیا در زمان خود مریم ست بنت
عمران و بهترین زنان ازین امت خدیجه ست مسلم بروایت وکیع آورده که وی اشارت
کرد بآسمان و زمین گوید مراد وکیع ازین اشارت بیان مرجع ضمیر نسائها ست یعنی مراد
بهترین زنان میان آسمان و زمین ست در زمان خود و نسبت درمیان این هر دو سکوت عنه ست
در حدیث عمار بن یاسر نزد طبرانی و برآمده که بتحقیق فضیلت داده شد خدیجه بر زنان
امت من چنانکه فضیلت داده شد مریم بر زنان عالم و در فتح الباری گفته این حدیث مرفوع
حسن الاسناد ست ثنا سعید بن عفیر قال ثنا اللیث قال کتب الی هشام
کتب لیث او نوشت بسوی من هشام عن ابیه عن عائشة رض قالت ما غرت
علی امراة للنبی صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه غیرت نکرده ام
بر هیچ زنی که پیغمبر خدا را بود مثل انکه غیرت کرده ام بر خدیجه هلکت قبل ان یتزوجنی
مرده ست پیش از انکه زوجه گیرد مرا آنحضرت یعنی اگر در نیوقت زنده بودی بیشتر غیرت میکردم
پیشتر بیان کرده ست غیرت خود را بقول خود لما کنت اسمعه یذکرها از جهة خبری که می
شنیدم آنحضرت را که همیشه یاد میکرد او را و امره الله ان یبشرها ببیت من قصب

و امر کرد آنحضرت را خدا که بشارت دهد خدیجه را بخانه که از یک مروارید مجوف ست از جمله اسباب
غیرت یکی این بشارت ست و درین غیرت که بمقتضای طبیعت از زنان بر یکدیگر میافتد منکر
نیست و آنحضرت هم بر نمنی زجری و انکاری نمیکردند تعصب نوالوکت ده میانه خالی چنانکه تعرض
و تعصب از انجمله دراز ست و در تعریف درین اشارت ست بر تعصب نسبتی او در اسلام و این
از باب مشاکله ست کذا قال بعض الشراح در قاموس گفته قاموس تعصب در طب مرض
بیاقوت و باین ست بشارت به خدیجه انتهی و ان کان لیذبح الشاة فیهدی فی
خلائلها منها ما یتسعهن و تحقیق بود آنحضرت که ذبح میکرد بزی را پس هدیه میکرد در
دوستان خدیجه ازان بزخیر را که کفایت میکرد ایشان را ثنا قتیبة قال ثنا حمید عن
عبد الرحمن عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة رض قالت ما غرت علی امراة
ما غرت علی خدیجة من کثرة ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاها بسیار ذکر کردن
رسول خدا مر وی را قالت و تزوجنی بعدها بثلث سنین و تزوج کرد مرا بعد از وفات
او بسه سال لوی گفته مراد عائشه زمان مدخول ست و اگر نه زمان عقد نکاح یکسیم سال بعد از وفات
خدیجه ست فوت خدیجه سه سال پیش از هجرت ست و عائشه شش ساله که بنکاح در آمد و زفاف او
در نه سالگی ست بعد از واقعه بدر در شوال سنه اثنین و امره ربه عز و جل او جبرئیل
ان یبشرها ببیت فی الجنة من قصب و امر کرد او را پروردگار او یا جبرئیل
خشک راوی ست و مال هر دو یکی ست این را که بشارت داد خدیجه را بخانه در بهشت که از قصب

ثنا عمر بن محمد بن الحسن قال ثنا حفص بن غیاث عن هشام عن ابیه عن عائشة
رض قالت ما غرت علی احد من نساء النبی صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة

این غیرت که بمقتضای طبیعت از زنان بر یکدیگر میافتد منکر نیست و آنحضرت هم بر نمنی زجری و انکاری نمیکردند

وما رأيتها ولكن كان يكثر ذكرها و ندیده ام او را و لیکن بود آنحضرت که بسیار یاد او میکرد
وربما ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم يبعثها في صدائق خديجة بسیار بود که میکرد
ذبح گوسفند را پس بند بند کردی پس میفرستاد در دوستان خدیجه فربما قلت له كانه لم يكن في الدنيا
امرأة الا خديجة و بسیار بود که گفتمی مر آنحضرت را چنانستی که نبود در دنیا زنی مگر خدیجه
که این سخن یاد او میکنی فيقول انها كانت وكانت پس میفرمود بتحقیق خدیجه بود فاضله
و بود عاقله وكان لي منها ولد و بود مرا ازوی اولادی و در بار کانت فرمود و ذکر کرد تعلق از ا
از جهت شهرت و تفخیم شان او ثنا مسدد قال ثنا يحيى بن سعيد عن اسماعيل
بن ابي خالد قال قلت لعبد الله بن ابي اوفى بشر النبي صلى الله عليه وسلم خديجة
گفت اسمعیل گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را آیا بشارت داده است پیغمبر خدا خدیجه را قال نعم ببيت
من قصب لا صخب فيه ولا نصب گفت آری بشارت داده است بخانه از نصب که نیست
آوازی بلند در آن و نیست رنجی از آن چنانکه صفت خانهای بهشت است سهیلی که از شراح
این کتاب است گفته که در نفی این دو صفت ازین خانه اشارت است که انها جزای حال خدیجه است
که او ای گفتگو ایمان با آنحضرت آورده و دور کرده از آنحضرت رنج و تعب که می رسید وی و اسست کرد
از بر دوری که بوی میرسید و آسان کرد دشواری که پیش می آمد [illegible] دعوی
و آخر موعده [illegible] رنج موت و منازعت و تعب [illegible] ثنا قتيبة قال
انا محمد بن فضيل عن عمارة بن القعقاع عن ابي زرعة عن ابي هريرة
قال اتى جبريل النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله گفت ابو هریره آمد جبرئیل نزد
پیغمبر خدا پس گفت ای رسول خدا هذه خديجة قد اتت معها اناء فيه ادام این خدیجه است

بتحقیق آمده

بتحقیق آمده بجائی که با وی ظرفی ست که در وی نانخورش است طعام او شراب طعام است
یا ترا شک است با آب شک راوی است فاذا هي اتتك پس چون او آمد پیش تو فاقرأ
عليها السلام من ربها ومني پس بخوان بر وی سلام از جانب پروردگار او و از جانب من
وبشرها ببيت في الجنة من قصب لا صخب فيه ولا نصب و بشارت ده او را بخانه
در بهشت که از یک مروارید است که صخبی و نصبی ندارد وقال اسمعيل بن الخليل قال انا علي
بن مسهر قال انا هشام عن ابيه عن عائشة رض قالت استاذنت هالة
بنت خويلد اخت خديجة گفت عائشه طلب اذن در آمدن کرد هاله دختر خویلد خواهر
خدیجه على رسول الله صلى الله عليه وسلم فعرف استيذان خديجة پس شناخت
آنحضرت استیذان خدیجه را یعنی تشبیه کرد آواز او را با آواز خدیجه و یاد کرد خدیجه را
فارتاع لذلك پس [illegible] یعنی [illegible] فقال اللهم پس فرمود
خداوندا این آواز کننده خواهر خدیجه باشد یا بگردان او را قالت فغرت گفت عائشه
پس غیرت کردم من از مشاهده این حال آنحضرت به نسبت محبتی که او را خدیجه ظاهر شد فقلت
ما تذكر من عجوز من عجائز قريش پس گفتم چه یاد میکنی [illegible] از پیر زنی از پیر زنان
قریش حمراء الشدقين سرخ کلها کنایت از دندان افتادن و لادن کله از درون سرخ
گردیده است دندان هلكت في الدهر مرده است در زمان گذشته قد ابدلك الله
خيرا منها بتحقیق بدل داده است ترا بهتر از آن ازینجا معلوم میشود که خدیجه در کلان سال
در تزوج آنحضرت در آمده است بالفعل عمر وی معلوم نیست که چند ست نزد امام احمد و طبرانی
از حدیث عائشه آمده است چون این گفتم غضب کرد رسول خدا پس گفتم قسم که [illegible] ترا

بحق ذکر نمیکنم خدیجه را البته ازین به نیکی **باب** ذکر جریر بن عبد الله البجلی رض بجلی
بفتح موحده و جیم مفتوح منسوب ست بسوی بجیله بنت صعب در اسد الغابه بگفته اسلام
آورد پیش از چهل روز از وفات آنحضرت بریں نقل مواخذه کرده اند که وی در حجة الوداع
حاضر بود و آن پیش از موت آنحضرت زیاده بر بیست و در ست جریر نهایت حسنی
و جمالی داشت از عمر بن خطاب منقول است که گفتی جریر یوسف این امت ست و وی
سید قوم بود و رطرانی آورده وقتی که در آمد بر آنحضرت بسیار اکرام کرد و ردای خود را
بسط کرد تا بران بنشیند فرمود وقتی که بیاید بر شما بزرگ قومی اکرام کنید و اکرامی دارید او را
در سنه نیجاه و یک یا نیجاه و چهار وفات یافته **ثنا** اسحاق الواسطی قالنا
خالد بن عبد الله عن بیان عن قیس قال سمعت یقوله قال جریر بن
عبد الله گفت بیان شنیدم قیس را میگفت گفته ست جریر بن عبد الله ما حجبنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم منذ اسلمت منع نمیکرد مرا از دیدار او بر خود وقتی از
اوقات مدتی که اسلام آوردیم و لا رانی الا ضحک و ندیدم مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد از روی
بشاشت محبت و ملاطفت و عن قیس عن جریر بن عبد الله و مروی ست از
قیس از اسناد سابق از جریر قال کان فی الجاهلیة بیت یقال ذو الخلصة
گفت جریر بود در ایام جاهلیت خانه که گفته میشد او را ذو الخلصة بفتح خاء معجمه و لام و صاد
مهمله هر سه مفتوح نام بتی ست که در آن خانه ست و این خانه ختعم بود که قبیله ایست ازین
و گمان نیفتاد له الکعبة الیمانیة و بود که گفته میشد او را کعبه یمانیه تخفیف شامیه نحیه ست
و الکعبة الشامیة در بعضی روایات باو برای شک و در اکثر بود ست قاضی عیاض گفته

بیت ست

که این قول غلط ست

که این قول غلط ست و صواب خذف آنست از انکه نام آن یمانیه بود و کعبه شامیه کعبه
ایست که در مکه معظمه ست زاد ها الله تشریفا و تعظیما و نتوان گفت من کلام آنست که این نیجانه
را کعبه یمانیه میگفتند و کعبه معظمه شامی ست ذکر کردن او را برای تمیز فقال لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم هل انت مریحی من ذی الخلصة پس فرمود مرا رسول خدا یا هستی تو راحت
رسان من از او را بر این نیجانه فقال فنفرت الیه فی خمسین و مائة فارس من احمس
گفت جریر پس رفتم بسوی آن نیجانه در یکصد و نیجاه سوار احمس بفتح همزه و سکون مهمله و فتح میم و سین
نام قبیله جریر پس رفتم بسوی آن نیجانه در یکصد و نیجاه سوار از احمس بفتح قال فکسرنا و قتلنا
من وجدنا عنده گفت پس شکستیم ما آن نیجانه و کشتیم کسی را که یافتیم نزد آن فاتینا ه
فاخبرناه فدعا لنا و لاحمس پس آمدیم نزد آنحضرت و خبر دادیم او را ازین کار آنحضرت را پس دعا کرد
ما را و مر قبیله احمس را ذکر حذیفة بن الیمان العبسی رض حذیفه بضم مهمله و فتح معجمه
و فاء صیغه تصغیر ست یمان بفتح مثناة تحتیه و خفت میم عبسی بفتح مهمله و سکون موحده و کسر مهمله ست
صاحب سر رسول خدا بود و زیاد بود علم اهل نفاق میدانست بهم منافقان را عمر بن خطاب
او را امیر کرده بر مدائن وفات یافته بعد از شهادت عثمان بچهل روز در سنه سی و شش **ثنا**
اسمعیل بن جلیل قال انا سلمة بن رجاء عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة
قالت لما کانت یوم احد هزم المشرکون هزیمة بینة گفت عائشة چون بود روز غزوه
احد هزیمت داده شدند مشرکان هزیمتی نمایان فصاح ابلیس ای عباد الله اخراکم پس
او از کرد شیطان مسلمانان را که تعاقب کرده بودند مشرکان را ای بندگان خدا مواظبت کنید پس بازگشتند
که تعاقب کرده اند شمارا فوجعت اولیهم علی اخراهم پس باز کشتند بیتنیان ایشان بر پیشینیان خود

فاجتلدت مع اخراهم پس قتال کردند پیشینیان با پسینیان خود فنظر حذیفة فاذا
هو بابیه پس نظر کرد پس دید که او حاضر است به پدر خود یعنی از پس ایشان می آید فنادی
ای عباد الله ابی ابی پس فریاد کرد ای بندگان خدا پدر من است پدر من است قال فوالله
ما احتجزوا حتی قتلوه گفت حذیفه یا عروه راوی حدیث باز نماندند از پدر حذیفه
تا آنکه کشتند او را فقال حذیفة غفر الله لکم گفت حذیفه بیامرزد خدا شما را که خطا کشتید
مسلمانی را پس چند درین دعا استغفاری هم بود با وجود آن گناهی نیز داشت پس دعا کرد ایشان را
بمغفرت این گناه بخلقی کریم که از صحبت آنحضرت کسب کرده بود قال ابی فما زالت فی
حذیفة منها بقیة خیر ختام گوید گفت پدر من عروه همیشه بود در دل حذیفه از این
قضیه بقیه نیکوی بان از حزن نسبت به پدر خود که از مسلمانان کشته شد نه از دست کافران
یا بقیه دعا و استغفار مر قاتلان او را حتی لقی الله عز وجل تا آنکه ملاقات کرد خدا را یعنی
تا وقت مردن ذکر هند بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس ذکر شد مادر معاویه
زن ابی سفیان مسلمان شده است با زوج خود در فتح مکه ظاهر آنست که این هم مانند پسر و شوهر
از مؤلفة القلوب خواهد بود حاضر شده بود در ایام کفر در غزوه احد باب
سید الشهداء حمزه را رضی بشهادت رسانیده وحشی بعد شهادت مثله کرده و شکم دریده جگر
حمزه را بدندان خائیده است و در خلافت عمر بن خطاب رضی روز وفات ابو قحافه پدر ابو بکر
صدیق رضی مرده است و قال عبد الله قال ثنا یونس عن الزهری قال حدثتنی عروة ان عبد الله ثنا
عائشة رضی قالت جاءت هند بنت عتبة گفت زهری حدیث کرد مرا عروه بن
زبیر از تحقیق عائشه گفت آمدند دختر عتبه نزد آنحضرت فقالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

ماکان علی ظهر الارض اهل خباء احب الی ان یذلوا من اهل خبائک پس گفت
ای رسول خدا نبود بر پشت زمین اهل بیتی دوست تر نزد من از اهل بیت تو اینک خوار شوند
یعنی دوست بیدا شتم خواری تا بایشان ترا نسبت بهردم دیگر خباء بکسر معجمه و فتح موحده و بمد بمعنی خیمه است
از پشم و صوف بعد ازان اطلاق کرده اند آنرا بر خانه هر چه باشد ثم ما اصبح الیوم علی ظهر
الارض اهل خباء احب الی ان یعزوا من اهل خبائک پس نگشته است امروز بر زمین
اهل خبای دوستتر نزد من از اهل خبای تو اینکه عزیز باشند قال وایضا والذی نفسی بیده
فرمود آنحضرت و نیز زیاده تر خواهد شد محبت من وقتی که ایمان ممکن میشود در دل تو سوگند بکسی
که ذات من در دست قدرت اوست یعنی گویند وقتی که گشت حال من نیز اینچنین است در بعضه شروح
گفته که این فرمودن آنحضرت موکد بقسم برای تالیف قلب و خوش کرده خاطر او بود یعنی دیگر سخن گو
و زیاده بر بن مکالمه کن و تواند که مقصود بقای نفاق و بی اعتباری باین دعوی او باشد قالت یا رسول
الله ان ابا سفیان رجل مسیک گفت ای رسول خدا آنحقیق ابو سفیان مردی ممسک و بخیل
سخت است نمیدهد بعیال چیزی که مرفع باشد فهل علی حرج ان اطعم من الذی له عیالنا
پس آیا نیست بر من گناهی اینکه بخورانم از آنچه مراد است عیال خود را قال لا ان بالمعروف
فرمود گناهی نیست اگر صرف کنی بر عیال بقدر حاجت باب حدیث زید بن عمرو
بن نفیل بضم نون و فتح فا و سکون تحتیه است پدر سعید بن زید بن عمرو که از عشره مبشره است و ابن عم
عمر بن خطاب است ثنا محمد بن ابی بکر قال ثنا فضیل بن سلیمان قال ثنا موسی
بن عقبة قال حدثنی سالم بن عبد الله بن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لقی زید بن عمرو
بن نفیل بأسفل بلدح بفتح موحده و سکون لام و فتح دال مهمله در آخر حاء مهمله نام گاهیست از مکه بمدینه

بعضی گویند نام وادیست در راه تنعیم قبل ان ینزل علی النبی صلی الله علیه وسلم الوحی پیش از انکه
نازل شود بر پیغمبر خدا وحی یعنی پیش از ایام نبوت فقدمت الی النبی صلی الله علیه وسلم سفرة
پس پیش آورده شد بسوی پیغمبر خدا طعامی یکی از اهل قریش آورده بود سفره بضم سین مهملست
ابن کثیر میگوید طعامی ست که برمیدارد مسافر و اکثر آنست که در چرمی کرده برمیدارند پس اطلاق
کرده اند نام طعام را چنانکه نامیده شده ست مراده برادویه و مثل این اطلاق بسیارست
در کلام عرب فابی ان یاکل منها پس ابا کرد زید بن عمرو اینکه خورد از آن سفره ثم قال انی
لست اکل مما تذبحون علی انصابکم پس گفت بتحقیق من نیستم که بخورم از انچه
ذبح میکنید شما ای اهل قریش بر بتان خود ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه ونمیخورم مگر چیزی
که ذکر کرده شده ست نام خدا بر ان اگر کوئی انحضرت اولی ست باینکه نخورد مذبوحی که ذکر کرده نشده
نام خدا بر ان جواب ازین اشکال داده اند که از اینجا معلوم میشود که انحضرت خورده ازین طعام
پوشیده نماند که در مشرکه مقرر بود که بنام بتان ذبح میکردند و از انحضرت در اوایل حال سعی در سلم
و استسکاف ازان معلوم نشده ست و نیز انحضرت این سفره پیش زید کشید اگر منکری بود چرا خود
روا داشت سیوطی در جمع الجوامع آورده که زید بن عمرو نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و انحضرت
زیدرا حارثه نشسته بود و هر دو میخوردند از سفره که در پیش خود داشتند پس دعوت کردند زید
بن عمرو بن نفیل را برای طعام خود زید گفت مرا انحضرت ای برادرزاده نمیخورم از انچه ذبح کرده اند
ازا بر نصب نقله شیخنا فی حاشیته علی البیضاوی پس بهتر در جواب انست که گوئیم تحریم چیزی
که بر وی نام خدا ذکر نکردند نازل در اسلام شده ست واضح آنست که پیش از حکم شرع موصوف
بحرمت نمیباشند و اصل در اشیا اباحت ست ازینجاست که علما ذبح را که تصریح در قرآن دست رسول الله

صلی الله علیه وسلم تحریم آن نیافته اند اکل از امثال ذبح میدانند و از امتناع زید مبنی بر رای او می بود
نه بموجب حکم شرعی و از بقای شرع ابراهیم در جاهلیت حرمت مراد نبود نه حرمت مسالم یذکر
اسم الله علیه ان زید بن عمرو کان یعیب علی قریش ذبائحهم زید بن عمرو عیب می
کرفت بر قریش ذبایح ایشان را از انکه بنام بتان ذبح میکردند ویقول الشاة خلقها الله
عز وجل ومیکفت شاة پیدا کرده ست او را خدای غالب و بزرک وانزل من السماء ماء
و فرو فرستاده ست از اسمان اب را وانبت لها من الارض و رویانیده ست مر ورا
کیاه ثم تذبحونها علی غیر اسم الله پس ذبح میکنید شما او را بر غیر نام خدا و تقرب میکنید
بذبح بسوی خدا انکارا لذلک واعظاما له میکفت این را برای انکار فعل ایشان و بزرک
داشتن مر این کناه را قال موسی فاحدثنی سالم بن عبد الله لا اعلمه الا یحدث
بر موسی بن عقبه باشد و ذکر حدیث کرد مر او را سالم بن عبد الله و نمیدانم او را
مکر حدیث میکند دین خود را از و یتقیه و نمیخواهد او را فلقی عالما من الیهود
فساله عن دینهم پس ملاقات کرد مر عالمی را از فرقه یهود پس پرسید او را از دین یهود فقال له
انی لعلی ان ادین دینکم پس کفت زید امید دارم که دین دارم دین شما فاخبرنی پس خبر ده
مرا از دین خود فقال لا تکون علی دیننا حتی تاخذ نصیبک من لعنة الله پس کفت
نخواهی بر کز نمیباشی تو بر دین ما تا انکه میکیری بهره خود را از لعنت خدا یعنی اکر دین دین ما را
ملعون خواهی شد قال ما افر الا من لعنة الله کفت زید نمیکریزم مکر از لعنت خدا ولا
احمل من لعنة الله ولا من غضبه شیئا ابدا وانی استطیع و بر نمیدارم از لعنت
خدا و نه از غضب الهی چیزرا دایما و کی استطاعت این بار دارم فهل تدلنی علی غیره قال

ما اعلمه الا ان تكون حنيفا قال وما الحنيف قال دين ابراهيم لم يكن يهوديا
ولا نصرانيا ولا يعبد الا الله ترجمه اين ست كه مذكور شد اگر گوئي يهود و نصارا را ان همه
تصلب در دين خود و تمسك بكتاب الله چرا گفتند اگر دين ما اختيار ميكني منصوب و ملعون
خواهي جواب ازين سوال اگنه يا بفعل يا بقول طرسد والله اعلم بحقيقت آن نتواند بود كه علماء انيها
دانسته بودند كه تحريفها از دست عوام در كتاب توريته و انجيل رفته و بر خلاف حق عادة يهود
عزير را و همچنين عوام نصارا مسيح را ابن الله ميگويند و مي پرستند انيها را و ظاهر آنست كه مراد
امر دو اختيار دين انيها كند بر طريقه عام مردم خواهد بود و اين طريقه خود موجب غضب و لعنت
الهي ست فلما راى زيد قولهم في ابراهيم خرج پس هركاه ديد زيد گفتار علماء يهود و نصارا را
در حق دين ابراهيم برآمد از انجا فلما برز رفع يديه قال اللهم اني اشهدك اني على دين
ابراهيم پس هركاه برآمد از دين ايشان گفت خداوندا بتحقيق من گواهي ميدهم كه بتحقيق من بر اين
ابراهيم ستم قال الليث حدثني هشام عن ابيه عن اسماء بنت ابي بكر قال رايت
زيد بن عمرو بن نفيل قائما مستندا ظهره الى الكعبة گفت اسماء كه ديدم زيد بن عمرو
بن نفيل را در حالي كه ايستاده ست و تكيه كرده ست پشت خود را بسوي كعبه يقول يا معشر قريش
والله ما منكم على دين ابراهيم غيري ميگفت اي گروه قريش نجد اسوگند كه نيست از شما كه
بر دين ابراهيم غير از من كويا هركاه مكه ادعا داشتند كه مايان بر دين ابراهيم ايستيم اين دعوي
از بت پرستان باطل بود ليكن ظاهر ميشود كه اين زيد شريعت ابراهيم را از كجا گرفته بود كويا
بهمين خبري از بت پرستي و اعتقاد حقانيت دين ابراهيم منتسب بايين دين شناخت و كمان
يحيي المؤدة و بود زيد كه زنده ميكرد يعني نكذ ميداشت از كشتن دختران مردم را كه زنده ميكردند

مؤوده بروزن مفعوله ست مشتق از وأد بمعني گراني چون نكذاشتن دختران بر اكثر اهل قريش گران
بود مي خواندند باين نام كويند دختر عربي را به بنيد آوردند پدر او هر چند خواست كه فديه دهد قبول
نيفتاد پدر او ميكند خود را كه ديگر دختر را زنده نكذارد پس ازين اين كار بر اين ان افتاد
واكثري از انيها بترس دختري كشتند يقول للرجل اذا اراد ان يقتل ابنته لا تقتل اكفيك
مؤونتها ميكفت مرد را وقتي كه خواستي او كشتن دختر خود بكش من كفاف ميكنم ترا خوراك او
فيأخذها فاذا ترعرعت قال لابيها پس ميكرفت ان دختر را كه جوان شد كفتي پدر
او را ترعرعت بدورا، و در عين مهمله بروزن ندحرجت بمعني كرت ان نشئت دفعتها
اليك وان نشئت كفيتك مؤونتها اكر خواهي تو بكذارم او را بسوي تو و اكر خواهي كفايت
كنم ما يحتاج او را و نزد فاكهي از حديث عامر بن ربيعه كه حليف بن عدي بن كعب ست كفته
كفت مرا زيد بن عمرو بتحقيق من مخالفت كرده ام قوم را و اتباع كرده ام ملت ابراهيم اسماعيل
را و حملة انچه عبادت ميكردند منتظر پيغمبر را از اولاد اسمعيل را و كمان ميبرم خود را كه دريابم او را
و تصديق او نمايم و كواهي ميدهم كه او پيغمبر خدا است اكر دراز شد حيات تو سلام من بر دي كويان عالم كويد
بركاه مسلمان شدم اعلام كردم خبر او را پس رد كرد انحضرت سلام بر دي و ترحم كرد بر دي و فرمود
ديدم او را در بهشت در من كتان ميرفت و در رواية اسامه آمده كه پرسيده شد انحضرت
را از حال زيد بن عمرو پس فرمود مبعوث ميشود روز قيامت امت تنها ميان من و عيسي بن مريم
و در رواية كرده ست زبير بن بكار از طريق هشام بن عروه كفت رسيده ست ما را كه زيد در شام
بود چون بنخلت انحضرت بوي رسيد قصد ادراك سعادت حضور كرد در اثناي راه كشته شد بلفظ
كويند كه پنج سال پيش از بعثت وفات يافت وقتي كه قريش بناء كعبه كردند باب بناء الكعبة

در بیان خبر بنای کعبه که قریش کرده اند و ابراهیم و اسمعیل در بعثت آنحضرت بود ابن اسحق و غیر او گفته اند

که در آن وقت عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال بود **ثنا** محمود قال ثنا عبد الرزاق قال انا

ابن جریج قال اخبرنی عمرو بن دینار سمع جابر بن عبد الله قال لما بنیت الکعبة

ذهب النبی صلی الله علیه وسلم و عباس گفت جریر و قتی که بنا کرده شده کعبه النبی

رفت پیغمبر خدا و عباس بن عبد المطلب **فنقلان الحجارة** در حالی که بر میدارند سنگها را

فقال عباس النبی صلی الله علیه وسلم گفت عباس پیغمبر خدا را اجعل ازارک الی

رقبتک یقیک من الحجارة بگردان ازار خود را بر گردن خود تا نپاید و هیچ از سنگ

و آنحضرت بیهوش گردفخر الی الارض و **طمحت عیناه الی السماء** پس افتاد بیهوش

بر زمین و کشاده ماند دو چشم او بسوی آسمان ثم افاق فقال ازاری ازاری فشد

علیه ازاره پس بهوش آمد و گفت بدهید ازار مرا مکرر فرمود پس بسته شد ازار او

و ستر عورت کرده شد گرمانی گوید این قصه پیش از بعثت بوده بپانج سال یا پانزده سال

و قول اخیر موافق آن روایت است که عمر شریف آنحضرت در آن وقت بیست و پنج سال بود

و قول اول موافق است بروایتی که گذشت که فوت زید بن عمرو پنج سال پیشتر از زمان بعثت

بوده و وقت بنا کعبه پنج سال بوده و در اوائل کتاب الصلوة گذشته و در آن این زیادتی بود

که عاری بود ذلک عریانا و در این حدیث از مراسیل است و در حدیث ابو الطفیل آمده

که در آن اثنا که آنحضرت سنگ می کشید کشف عورت او شد صلی الله علیه وسلم پس ندا کرده شد

ای محمد بپوش عورت خود را و این نخستین ندای بود که از جانب حق آمد پس از این فحوای

این روایتها ظاهر میشود که کسی عارف آن وقت حرجی در کشف عورت نبوده است چنانکه بوضوح

پیوسته که بر سم جاهلیت طواف کعبه میکردند و در کشف عورت باکی نداشتند بدانکه در تعدد

بنا کردن اقوال مختلفه آمده است از تاریخ مکه و غیر آن معلوم شده که مرتبه بنا یافته است

از ملائکه و آدم و اولاد آدم و خلیل الله و عمالقه و جرهم و قصی بن کلاب و قریش و عبد الله

بن الزبیر و حجاج و الله اعلم **ثنا** ابو النعمان قال ثنا حماد بن زید عن عمرو بن دینار

و عبید الله بن زید قال لم یکن علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم حول البیت

حائط گفت عمرو بن دینار و عبید الله بن ابی زید نبود در زمان پیغمبر خدا گرد کعبه دیواری که نوا

یصلون حول البیت بودند مردم که نماز میکنند اردند با وجود تنگی کرد خانه خدا حتی کان عمر تا آنکه

بود در زمانه خلافت عمر رض فبنی حوله حائطا پس بنا کرد عمر گرد خانه کعبه حائطی را قال عبید الله

جدرة قصیر گفت عبید الله بن ابی زید دیوار آن حائط کوتاه بود جدر بفتح جیم و سکون دال

و فوق را مشدد و خر آن قصیر است و جمله صفة حائط است فبناه ابن الزبیر پس بنا کرد آنرا

کرد ابن زبیر و بلند ساخت **باب** ایام الجاهلیة در بیان بعضی امور که در ایام جاهلیت

بوده است گرمانی گوید ایام جاهلیت مدت فترت را گویند که میان عیسی علیه السلام و میان رسول الله

صلی الله علیه وسلم بوده و بسیوطی گفته مراد از ایام جاهلیت اینجا ایامی است که میان مولد آنحضرت

و مبعث بوده است گویا تخصیص کرده باین ایام از آن جهة که آنچه مذکور است در اینجا اکثر احوال

بهمین ایام است **ثنا** مسدد قال ثنا یحیی بن سعید قال حدثنی ابی عن عائشة

قالت کان یوم عاشوراء یوم تصومه قریش فی الجاهلیة گفت عائشه بود روز

عاشورا روزی که روزه میگرفتند قریش در جاهلیت و کان النبی صلی الله علیه وسلم

یصومه و بود پیغمبر خدا روزه میداشت آن روزه فلما قدم المدینة صام و امر بصیامه

قدوم آورد بمدینه روزه داشت وامر کرده بروزه یعنی وجوب کرد جمع صیام کویا باعتبار
بروزه داران ست فلما نزله رمضان کان من شاء یصوم ومن شاء لا یصوم
پس هرگاه منازل شد روزه ماه رمضان بود کسی خواستی روزه داشتی وکسی که خواستی روزه
ندا شتی یعنی وجوب ان برطرف شد ثنا مسلم قال ثنا ابن طاؤس قال ثنا وهیب
قال ثنا ابن طاؤس عن ابیه عن ابن عباس قال کانوا یرون ان العمرة فی اشهر
الحج من الفجور فی الارض گفت ابن عباس بودند قریش میدانستند عمره را در ماههای حج
از جمله گناهان در زمین وکانوا یسمون المحرم صفرا وبودند که می نامیدند ماه محرم را ماه صفر
واین ازان بوده که تاخیر میکردند ذی الحجه را تا محرم ومحرم را از صفر وهمچنین ماههای دیگر ونسی
در قول خدا انما النسیء زیادة فی الکفر اشارت بهمین ست ویقولون اذا برء الدبر وعفا
الاثر حلت العمرة لمن اعتمر ومیگفتند وقتی که بهتر شود در شتهای پشت شتران که بران
سواری راه حج کرده وغالب انکه تا سنج سفر به بیند چنانکه در روایتی دیگر واقع شده واسنج
الصفر ودور شود دنبهای پای سوء مردم از راه حلال ست عمره مر کسی را که عمره کند در برز نفتح
دال مهمله وموحده را در آخر جراحتی که در پشت شتر میباشد قال فقدم رسول الله صلی الله
علیه وسلم رابعة گفت ابن عباس پس قدوم او زانی داشت بلکه رسول خدا ویاران او صباح
چهارم یا شب چهارم ماه ذی حجه مهلین بالحج درحالی که شتق کوتاه کرده بودند بقصد حج
وامرهم النبی صلی الله علیه وسلم ان یجعلوها عمرة قالوا یا رسول الله ای الحل
وفرمود صحابه پیغمبر خدا را که بکردانید حج را عمره را وبرائید از انچه ممنوع ست در احرام واین را
حلال میکویند گفتند کدام حل بعد از تمامی عمره خواهد بود قال الحل کله فرمود همه حل از جماع وجز آن

الحدیث

در کتاب الحج باب احصار وفوات گذشته ست ثنا علی بن عبد الله قال ثنا
سفیان قال کان عمرو یقول ثنا سعید بن المسیب عن ابیه عن جده قال
جاء سیل فی الجاهلیة فکسا ما بین الجبلین گفت جد سعید بن مسیب که نام او حزن ست
بفتح حا مهمله وزا معجمه مفتوح ودر آخر نون از مهاجران ست واز اشراف قریش بود در جاهلیت
کرمانی کوید اسلام او روز فتح مکه ست بریں روایة مهاجر نخواهد بود آمد سیلانی در ایام جاهلیت
پس پوشید مسافتی را که میان دو کوه ست ومکه درمیان انهاست وقال سفیان ویقول
ان هذا الحدیث لرشدان سفیان گفت ومیگفت این حدیث راشدانی ست یعنی
قصه در از کرمانی نقل کرده که ابو عبد الله حاکم حافظ گفته که مؤلف درین کتاب حدیثی نیاورده
که از روی یک راوی روایت کرده باشد پس تو دی کوید این حدیث نقض قول او میکند از انکه حفاظ
گفته اند که از مسیب غیر از پسر او سعید دیکری روایت نکرده ست ومیتواند که مراد حاکم آن باشد
که در اسناد مؤلف ورای صحابه اینچنین کسی نیست والله اعلم ثنا ابو النعمان قال ثنا ابو عوانة
عن بیان ابی بشر عن قیس بن ابی حازم قال دخل ابو بکر علی امراة من احمس
یقال لها زینب گفت قیس بن ابی بکر صدیق رضه بزنی از قبیله احمس که نام قبیله البیت از کلبه
گفته میشد او را زینب فراها لا تتکلم فقال ما لها لا تتکلم پس دید ابو بکر انرا
که سخن نمیکند پس گفت چه حال ست مرورا که سخن نمیکند قالوا حجت مصمتة گفتند حج کرده ست
درحالی که خاموش ست مصمتة بضم میم وسکون صاد مهمله وکسر میم اسم فاعل ست از باب افعال
یعنی ساکته یعنی لازم ست وکویا ان زن مقرر کرده بود که خاموش ادای حج کند وهنوز نیز اینده
بود یعنی در جاهلیت انرا بهتر میدانستند چنانکه فهم میشود از منع ابو بکر صدیق رضه قال لها

ابی حازم در آمد

تكلمي فان هذا لا يحل هذا من عمل الجاهلية گفت ابوبكر مر ورا سخن كن تحقيق
اين سخن ناكردن از كار و رسم جاهليت ست فتكلمت فقالت من انت پس سخن كرد
و گفت كيستي تو قال امرء من المهاجرين قالت من اي المهاجرين گفت ابوبكر
مردي از مهاجران گفت از كدام مهاجران قال من قريش قالت من اي قريش انت گفت
از قريش گفت ان زن از كدام قريش هستي تو قال انك لسئول انا ابوبكر گفت تو زني پر
سوالي من ابوبكرم سئول بر وزن فعول است برابر ست در وي مذكر و مونث قالت ما بقاؤنا
على هذا الامر الصالح گفت چيدست باقي بودن ما برين كار نيكو از دين اسلام الذي جاء
الله به بعد الجاهلية كاري كه آورده ست خدا انرا پس از جاهليت قال بقاؤكم
عليه ما استقامت عليه ائمتكم گفت تعالى شما برين كار مادامي ست كه اقامت
دارند شما امامان شما از آنكه استقامت ايشان ادای حقوق مردم و اقامت حدود و مع
امر خير بجاي آن باشد قالت وما الائمة گفت ان زن و كدام اند امامان قال اما كان
لقومك رؤس واشراف يامرونهم ويطيعونهم گفت ابا نبود در قوم تو سران
و بزرگان كه امر ميكردند قوم را پس اطاعت ميكردند مردم ايشان را قالت بلى فهم اولئك
على الناس گفت آري بودند گفت ابوبكر پس ايشان امامان اند بر مردم كه قيام ميدارند
بر شرايع اسلام و ميفرمايند مردم را احكام اسلامي بدانكه شافعيه دليل ساخته اند اين حديث
را بر مذهب خود كه نذر در امري مباح نمي باشد بلكه بايد از جنس عبادت بود و تقرير
استدلال چنين كرده اند كه ان زن كه نذر كرده بود كه سخن نكند ابوبكر صديق گفت حلال نيست
اين نذر و اين از افعال جاهليت و اسلام هدم كرده انرا و نميگذاشت ابابكر او را مگر آنكه وا قف

شده باشند

شده باشند از علم الهي پوشيده نماند كه درين حديث نيست تصريحي بر فتنه و ظاهر آنست
كه منع ابابكر رض ازان بود كه وي بنا بر رسم جاهليت كه حج بسكوت بجا مي آوردند سكوت نذر كرده
بود چون هدم مراسم كفر و جاهليت از لوازم اسلام بود تنبيه كرد اورا و مذهب امام ابوحنيفه رض
آنست كه نذر در اموري كه معصيت و حرام نيست منعقد ميشود و دلائل ايشان مذكور ست
در كتب ثنا فروة بن ابي المغراء قال انا علي بن مسهر عن هشام عن ابيه
عن عائشة قالت اسلمت امراة سوداء لبعض العرب گفت عائشه اسلام آورد
زني سياه فام كه مر بعض عرب را بود وكان لها حفش في المسجد بود مر اورا خانه خورد
از ان در مسجد حفش بكسر مهمله مكسوره و سكون فا بعد از ان شين معجمه ست يعني خانه خورد قالت
فكانت تاتينا فتحدث عندنا گفت عائشه پس بود ان زن مي آمد نزد ما پس حديث
ميكرد نزد ما فاذا فرغت من حديثها قالت ويوم الوشاح من تعاجيب ربنا
پس وقتي كه فارغ ميشد از سخن خود گفتي و روز وشاح از امور عجيبه پروردگار ماست الا انه
من بلدة الكفر انجاني آگاه باش كه بتحقيق از روز از بلده كفر رهائي داده مرا فلما اكثرت
قالت عائشة وما يوم الوشاح پس هرگاه بسيار كرد ذكر يوم الوشاح گفت مر اورا
عائشه چيست روز وشاح قالت خرجت جويرية لبعض اهلي گفت بيرون آمد دختركي
مر بعض مردم را وعليها وشاح من ادم فسقط منها در ان دختر گلوبندي بود از چرم پس را افتاد
از وي بر زمين وشاح بكسر و بضم واو دست كه از چرم پهناي بافند و مهره زنند جواهر در زنان در گلو
در پوشش و بر تهيگاه آويزند و ازرا حمائل ميگويند فانحطت عليه الحديا وهي تحسبه لحما
فاخذته پس افتاد بر وي غليواز و حال آنكه ميپنداشت آن را گوشتي پس گرفت و برد آنرا فاتهموني به

فعذبوني پس تهمت کردند مرا بگرفتن آن پس عذاب کردند مرا حتى بلغ من امري
انهم طلبوا في قبلي تا آنکه رسید از کار و عذاب من که تفتیش مردم طلبیدند فرج مرا که نگاه
کنند در آن فبينا هم حولي وانا في كربي پس در میان آنکه این جماعت گرد من اند و من
در رنج و کربت خودم اذ اقبلت الحدياء حتى وازت برؤسنا فالقتها
ناگاه پیش آمد غلیواز تا آنکه مقابل آمد بسرهای ما پس انداخت آن وشاح را فاخذوه
پس گرفتند آن را فقلت لهم هذا الذي اتهمتموني وانا منه بريئة پس گفتم مر ایشان را
این است که تهمت کردید مرا در حال آنکه من بیزار بودم از آن و این حال باعث برگذاشتن
دار کفر و اختیار اسلام من بوده است در کتاب الصلوة در باب خواب کردن در مسجد
گذشته است حدیا صیغه تصغیر است و بر وزن نیز آمده است و اصل او در تصغیر حدیئة است
بسکون تحتیه است و فتح همزه ادغام کرده اند همزه را در یا حُدَیّة در بعضی نسخه حدیا بتشدید یا
و الف است الف باشباع فتح یا آمده بعضی گویند بتصغیر وضع کرده اند برای این جانور
ثنا قتيبة قال ثنا اسمعيل بن جعفر بن عبد الله بن دينار عن ابن عمر
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الا من كان حالفا فليحلف بالله زنهار کسی
که باشد سوگندخور پس سوگند نخورد مگر بنام خدا از آنکه سوگند متضمن تعظیم است و تعظیم را لایق
نباشد مگر خدا تعالی وكانت قريش تحلف بابائها و بودند قریش که سوگند میخوردند
بنام پدران خود فقال لا تحلفوا بابائكم پس فرمود سوگند نخورید بنام پدران خود
ثنا يحيى بن سليمان قال حدثني ابن وهب قال اخبرني عمرو ان عبد الرحمن
بن القاسم حدثه ان القاسم كان يمشي بين يدي الجنازة ولا يقوم لها گفت ابن
وهب

وهب خبر داد مرا عمرو که بتحقیق عبد الرحمن بن قاسم حدیث کرده او را که قاسم بن محمد بن
ابی بکر بود که می رفت پیش جنازه و ایستاده نمیشد مر جنازه را یعنی برای آن ویخبر
عن عائشة قالت و خبر میداد از عائشه گفت عائشه كان اهل الجاهلية يقومون
لها بود رسم اهل جاهلیت که می ایستادند جنازه را و قیام برای جنازه در اوائل اسلام
بوده بعد از آن منسوخ شد و عائشه گمان کرد که رسم اهل جاهلیت است و تفصیل آن گذشته
در کتاب الجنائز يقولون اذا راوها كنت في اهلك ما انت مرتين میگفتند وقتی
که میدیدند بودی قوم را اهل خود چیزی که بودی یعنی عظیم و شریف بودی چنانکه گویند یا جارتی
ما انت چه چیزی تو یعنی چیزی عظیم هستی و این صیغه تعجب است دو بار میگفتند در حدیث
بلفظ تانیث در وقوع شده بحسب اتفاق است یا مخصوص بهمین زمان و الله اعلم کرمانی تقریر
این ترکیب اینچنین کرده که موصول است و بعض صله محذوف است ای الذي انت فيه كنت في حياته
مثله ان خيرا فخير وان شرا فشر یعنی حالتی که هستی تو الآن بودی تو در حال حیات مانند آن
اگر نیک بودی نیک هستی و اگر بد بودی و این قول موافق اعتقاد ایشان است که میگفتند
روح آدمی بعد از موت جانوری میشود نیک یا بد یا آنکه کلمه استفهامیه است یعنی بودی تو
در مردم شریف پیش از این پس چه چیزی تو الآن یا نافیه است یعنی آنکه بودی یکبار در قوم و زینت
تو در میان ایشان بار دیگر در نیفت بر زندگی معتقد ایشان است ما هي الا حياتنا الدنيا یعنی حیاتی
مگر حیات دنیا ما ثنا عمرو بن عياش قال ثنا عبد الرحمن قال ثنا سفين عن
ابي اسحق عن عمرو بن ميمون قال قال عمر ان المشركين لا يفيضون من جمع حتى
تشرق الشمس على ثبير گفت عمرو بن میمون گفت عمر بن خطاب رض بتحقیق مشرکان رجوع نمیکردند

و در اعتقاد کفار جاهلیت آن است که روح آدمی
بعد از موت جانوری میشود نیک یا بد

از مزدلفه تا انکه طلوع میکرد افتاب بر کوه ثبیر که در مناسک ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده است
پروزن علیم فخالفهم النبي فافاض قبل ان تطلع الشمس پس مخالفت کرد این را
پیغمبر خدا پس برجوع کرد از مزدلفه پیش طلوع کند افتاب و همین ست مذهب جمهور علما

ثنا اسحق بن ابراهیم قال قلت لابي اسامة حدثکم یحیی بن المهلب
قال ثنا حصین عن عکرمة گفت اسحق بن ابراهیم گفتم مر ابی اسامه حدیث کرد ست
شمارا یحیی بن مهلب که گفت حدیث کرده ما را حصین از عکرمه در تفسیر قوله تعالی وکاسا دهاقا
قال ملاي متتابعة گفت در تفسیر این قول که بمعنی پر و پی در پی ست قال وقال
ابن عباس سمعت ابي گفت عکرمه و گفت ابن عباس شنیدم پدر خود را که عباس ست
یقوله في الجاهلية استفنا کاسا دهاقا میگفت پیش از انکه مسلمان می شود
پیغمبر شان مر الکاسه پر آب و نیز عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفت ابن عباس
میگفت پیر من مر غلام را ده هق لنا اي املا او تابع یعنی پر کن یا پیاپی داده

ثنا ابو نعیم قال ثنا سفیان عن عبد الملک عن ابي سلمة عن ابي هریرة قال
قال النبي صلى الله عليه وسلم اصدق کلمة قالها الشاعر گفت ابو هریره فرمود پیغمبر خدا
راست ترین سخنی که گفته ست از زبان شاعر کلمه لبید الا کل شيء ما خلا الله باطل
سخن لبید ست اگاه باش هر چیزی که جز ذات خدا و صفات جلیله او ست باطل است
یا قریب بر سر اع دیگر این ست و کل نعیم لا محالة زائل و هر نعمتی که هست البته دور
شدنی ست و لبید این شعر را پیش از اسلام خود در ایام جاهلیت گفته و ظاهر آنست
انحضرت این شعر را پیش از اسلام او خوانده اند و این لبید در وفد قوم خود آمده مسلمان شده

و نیک مسلمان شده و مروی ست که بعد از اسلام شعری نگفت نقل ست که عمر بن خطاب رضی الله عنه
شعری طلبید گفت بعد ازان که قران بدل من در آمد شعر از دل شسته شده ی در از عمرست
در یکصد و چهل و بقولی یکصد و نیاه و هشت وفات یافته در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان بن
عفان رضی الله عنه وکاد امیة بن ابي الصلت ان یسلم و نزدیک
بود امیه بن صلت که اسلام آورد یعنی در شعر گویند در ایام جاهلیت نبود میکرد و معتقد لیث
بود و در اشعار او ذکر توحید بسیار ست زمان اسلام دریافته و بسعادت اسلام نرسیده و لیف
گویند نصرانی شده بود و در حدیث مرفوع از طریق عمر بن الشرید از پدر داد گفت رویی ردیف انحضرت
بودم فرمود ایا با تو از شعر امیه چیزی هست گفتم آری هست صد بیت خواندم فرمود نزدیک بود
که مسلمان شود ثنا اسمعیل قال حدثني اخي عن سلیمان عن یحیی بن سعید عن
عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد عن عائشة رض قالت کان لابي بکر
غلام یخرج له الخراج گفت عائشه بود مر ابو بکر را غلامی که خراج میداد او را و کان ابو بکر
یاکل من خراجه و بود ابو بکر که میخورد از خراج او چیزها یتیمی فاکل منه ابو بکر
پس آورد روزی چیزی را پس خورد ابو بکر ازان فقال له الغلام اتدري ما هذا پس گفت
مر او را غلام او ایا میدانی چه بود این طعام قال ابو بکر وما هو گفت ابو بکر چیست آن
قال کنت تکهنت لانسان في الجاهلية گفت بودم که کهانت کردم مر انی را در ایام
جاهلیت وما احسن الکهانة الا اني خدعته فلقیني فاعطاني بذلک پس موافقات کرد مرا پس داد مرا بسبب آن
بتحقیق من خداع کردم او را فلقیني فاعطاني بذلک پس موافقات کرد مرا پس داد مرا بسبب آن
فهذا الذي اکلت منه پس این آنست که خوردی تو ازان فادخل ابو بکر یده فقاء کل شيء

عمر بن خطاب از رسید شعر گفت طلبید

روی ردیف انحضرت بودم ایا با تو از شعر امیه چیزی هست گفتم آری هست صد بیت خواندم فرمود نزدیک بود

في بطنه پس در اورد ابو بكر دست خود را در حلق پس رد كرد هر چه بود در شكم او از جهة انكه
از مرد دوري حرام **ثنا** مسدد قال ثنا يحيى عن عبيد الله قال اخبرني نافع عن
ابن عمر قال كان اهل الجاهلية يتبايعون لحوم الجزور الى حبل الحبلة كفت ابن عمر
بودند اهل جاهليت كه ميفروختند گوشت شتر تا نتيجه نتيجه حبل الحبلة بمهملة و موحدة
هر دو مفتوح در هر دو لفظ يعني نتاج نتاج ست چنانكه گفت وحبل الحبلة ان تنتج الناقة
ما في بطنها ثم تحمل التي نتجت يعني حبل الحبلة اين ست كه زائيده شود ناقه مركبه را
كه در شكم آنست پس حامله شود كه زائيده شده حاصل انكه ميفروختند انرا كه در شكم بچه بچه ميشود
فنهاهم النبي صلى الله عليه وسلم پس منع كرد ايشان را از اين بيع پس منع خدا از جهة عرور و جهالت
مدت و نيز حديث در باب بيع الغرر گذشته ست **ثنا** ابو النعمان قال ثنا مهدي
قال ثنا غيلان بن جرير قال كنا نأتي انس بن مالك كفت غيلان بوديم كه ما گاهي آييم نزد
انس بن مالك قال فيجد ثنا عن الانصار پس گفت حديث كرد ما را از احوال انصار كان
يقول لي فعل قومك كذا و كذا اليوم كذا و كذا پس بود انس كه ميگفت مرا كه فعل قوم تو كه انصار اند
چنين و چنين روز و چنين و چنين غيلان از انصار بوده و انكه انصار را قوم او گفتن از انجهة ست
كه باز ديد كه از اجداد انصار ست نسب او برسد فعل قومك كذا و كذا اليوم كذا و كذا
يعني مسر گذشتهاي انصار قوم كه در ايام جاهليت داشته اند حكايت ميكرد **باب**
القسامة في الجاهلية قسامه بفتح قاف و تخفيف سين مهمله ما خوذست از قسم بمعني سوگند
و آن در عرف شرع قسمي ست كه نزد تهمت بقتل براي اثبات يا نفي آن ميدهند يا ما خوذست
از قسمت سوگندها بر حالفان چنانكه معلوم خواهد شد و اين باب با ترجمه خود اخبري از اديان

فريري ثابت ست

فريري ثابت ست و ساقط ست شيخ ابن حجر گفته اد جهة همين سقوط ست از انكه همه احاديث
مذكور از باب ترجمه ايام جاهليت ست و در غير ازين حديث قسامتي مذكور نيست **ثنا**
ابو معمر قال ثنا عبد الوارث قال ثنا قطن ابو الهيثم قال ثنا ابو يزيد المدني عن
عكرمة عن ابن عباس قال اول قسامة كانت في الجاهلية لفينا بني هاشم گفت
ابن عباس نخستين قسامتي كه بود در جاهليت هر آئينه در ميان ما ست كه بني هاشم كان رجل
من بني هاشم استاجره رجل من قريش بود مردي از بني هاشم كه اجير گرفته بود
او را مردي از قريش من مخذ اخري از قبيله ديگر قبيله عام ست لبداري بطن پس ازدي فخذ
فانطلق معه في ابله پس رفت آن اجير با او در شتران او فمر رجل به من
بني هاشم قد انقطعت عروة جوالقه پس گذشت مردي از بني هاشم بان اجير در حالي
كه شكسته شد بند جوال او جوالق بضم جيم و فتح لام و گران و بكسر جيم و كسر لام بمعني وعائي كه از
پلاس و غير آن كنند جمع او جوالق و جوالقات ست كذا في القاموس فقال اغثني بعقال اشد
به عروة جوالقي لا تنفر الابل پس گفت انجر دگذرنده فرياد رس مرا بپاي بند شتر كه استوار
كنم بان بند جوالق خود را حال انكه ميگريزد بي عقال شتري فاعطاه عقالا فشد به عروة
جوالقه پس داد اجير عقالي را پس بست بان عروه جوالق خود را فلما ان راعقلت
الابل الا بعير واحد پس چون بركاه فرود آمدند بمنزل بسته شد همه شتران مگر يك شتري فقال الذي
استاجره ما شان هذا البعير لم يعقل من بين الابل پس گفت انكه كه اجير گرفته بود
چه حال ست اين شتر را كه بسته نشده ست ميان شتران قال ليس له عقال گفت نيست
مر ورا پاي بندي قال فاين عقاله گفت پس كجاست پاي بند او زياده كرد ست كه گمراه جهي

دیگر از ابی معمر شیخ مؤلف پس گفت مردی از بنی هاشم بجای گرفته شده بود عرده جوال او و استعانه
کرد بمن و داده ام من او را فال فخذ فدیعصا کان فیه اجله گفت رادی پس زد اجر را
بچوبی که بود در دی اجر مدت حیات او یعنی آخر عمر همان زدن مرد عیسی به تبعیت شیخ ابن حجر گفته
که قول او خمات بیفی اشرف علی الموت و این کلام ایشان ناظر است در بیکه قول فمات غیر صحیح
باشد در صحیح نسخه یافته نشده ست گذاقال الغسطلانی فمر به رجل من اهل الیمن
فقال اتشهد الموسم پس گذشت بایشمرد که او را زده بود از اهل یمن پس وصیت کرد او را
و گفت ایا حاضر بینوی تو موسم حج را قال ما اشهد و ربما اشهدته گفت حاضر نشده ام
و لیکن ست که حاضر شوم من موسم حج را قال هل انت مبلغ عنی رسالة مرة من
الدهر گفت ایا هستی تو رساننده از من رسالتی را وقتی از اوقات زمان قال نعم گفت
اری میرسانم قال فکنت اذا انت شهدت الموسم گفت پس هستی تو وقتی که حاضر
شوی موسم را فنادِ یا لقریش فاذا اجابوک پس ندا کن ای قریش تا وقتی که جواب دهند ترا
فنادِ یا بنی هاشم فان اجابوک فسئل عن ابیطالب پس ندا کن ای بنی هاشم پس
اگر جواب دهند ترا پس بپرس از ابوطالب فاخبره ان فلانا قتلنی فی عقال بدهان
المستاجر پس خبر ده او را که بتحقیق فلانی کشته مرا بسبب پای بند شتری و مردان احمر رفته
شده فلما قدم الذی استاجره اتاه ابوطالب پس بر که قدوم آورد کسی که اجیر گرفته
بود آمد ابوطالب نزد او فقال ما فعل صاحبنا پس گفت چه کرد یار ما قال مرض
فاحسنت القیام علیه گفت بیمار شد پس نیکو کردم قیام بر بیمار داری او فوليت دفنه
و متولی دفن او شدم قال قد کان اهل ذاک منک گفت بتحقیق بود اهل آن از تو فملکت

حینا پس درنگ کرد ساعتی ثم ان الرجل الذی اوصی الیه پسر مردی که وصیت کرده بود
بوی ان یبلغ عنه وافی الموسم اینکه می رساند از جانب او در موسم حج فقال یا قریش
فقالوا هذه قریش پس گفت ای قریش گفتند اینها اند قریش قال یا بنی هاشم
قالوا هذه بنو هاشم گفت ای بنو هاشم گفتند اینها اند بنو هاشم قال این ابوطالب
قالوا هذا ابوطالب گفت کجاست ابوطالب گفتند این ست ابوطالب قال امرنی
فلان ان ابلغک رسالة ان فلانا قتله فی عقال گفت فرموده ست مرا فلان اینکه
برسانم ترا فرستاده اینکه فلان کشته ست او را بسبب پای بند شتری فاتاه ابوطالب
پس آمد نزد او مرد کشنده ابوطالب فقال اختر منا احدی ثلث پس گفت اختیار کن از
ما یکی از این سه چیز ان شئت ان تؤدی مائة من الابل فانک قتلت صاحبنا اگر
خواهی اینکه بدهی صد شتر بتحقیق تو کشته یار ما را او دیت در این وقت صد شتر بوده ست
وان شئت حلف خمسون من قومک انک لم تقتله و اگر خواهی تو سوگند خورد
پنجاه کس از اعیان قوم تو که بتحقیق تو نکشته او را فان ابیت قتلناک بدپس اگر ابا داری از این
دو چیز میکنیم ترا بقصاص او فاتی قومه فقالوا نحلف پس آمد نزد قوم خود پس گفتند سوگند
خوریم فاتته امراة من بنی هاشم پس آمد نزد ابوطالب زنی از بنی هاشم کانت
تحت رجل منهم قد ولدت له بود این زن زیر مردی از قریش بتحقیق زاده بود ان مرد برای او
فرزند قالت یا ابا طالب احب ان تجیر ابنی هذا ابو رجل من الحمیین گفت
ابوطالب دوست میدارم اینکه پناه بخشی پسر مرا که این ست بدل از پنجاه کس یعنی از این پنجاه مکی را
سوگند بدهی تو بجیر بجیم و زای ست یعنی تسقط و لا تصیره یمینه حیث تصیر الایمان و الزام کن

امور السوگند انجا که الزام کرده شوند برای سوگند یعنی میان رکن و مقام ابراهیم خطابی گفته یعنی
جبر در یمین الزام واکراه است چنانکه گنجایش عدم یمین نمانده فاتاه رجل منهم فقال
یا ابا طالب اردف خمسین رجلا ان یحلفوا مکان مائة من الابل پس آمد
ابو طالب را مردی از قریش پس گفت ای ابو طالب خواستی تو پنجاه مرد را اینکه سوگند خورند
بجای صد شتر یصیب کل رجل بعیران میرسد هر مردی را دو شتر هذان بعیران
فاقبلهما یعنی این دو شتر اند پس قبول کن اینها را از جانب من ولا تصبر یمینی حیث
تصبر الایمان و لازم مکن سوگند مرا انجا که الزام کرده شود یمینها فقبلهما پس قبول کرد ابو طالب
دو شتر را وجاء ثمانیة واربعون وآمدند چهل و هشت کس پس سوگند خوردند قال
ابن عباس فو الذي نفسي بيده گفت ابن عباس سوگند بکسی که ذات من در دست
قدرت اوست ما حال الحول ومن الثمانية والاربعين عين تطرف نگذشت
سالی در حالی که از آن چهل و هشت کس چشمی زند تا نظری کند یعنی همه هلاک شدند در فتح
الباری از فاکهی روایت آورده که جماعتی سوگند خورده از بیت الله
بر آمدند و در سایه سنگی نشستند سنگ بر اینها افتاد چنانکه همه در زیر آن هلاک شدند حکمت
بالغه الهی در صورت آن بوده باشد که چون در آن ایام جاهلیت پیغمبری و شریعتی نبود که حمایت
ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم کند این همه حالفان بد روغ بیکبارگی هلاک کردن تا مردم تنبیه
شوند و ستم بر یکدیگر روا ندارند و سوگند خوردن ابن عباس اگر چه در آن وقت حاضر نبود
بلکه متولد نشده بود وثوق اخبار مخبران صادق خود به آمد و تواند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیده باشد ثنا عبید بن اسمعیل قال ثنا ابو اسامة عن هشام عن ابیه

عن عائشة قالت

عن عائشة قالت كان يوم بعاث يوما قدمه الله لرسوله گفت عائشه بود روز بعاث
روزی که تقدیم کرد آن را خدا برای مصلحت پیغمبر خود و صلاح دین بعاث بضم موحده و عین مهمله در آخر
مثلثه موضعی است نزدیک بمدینه مطهره که پیش از قدوم آنحضرت به پنج سال محاربه عظیم در میان اوس
و خزرج روی داده بود فقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد افترق ملاهم پس
قدوم آورد رسول خدا بمدینه بجایی که پراکنده شده بود جماعت ایشان وقتلت سرواتهم وجرحوا
و کشته شده بودند اشراف ایشان و مجروح شدند سروات بمهملتین مفتوحتین یعنی اشراف است قدمه
الله لرسوله في دخولهم في الاسلام پیشتر کرد این کار را خدا برای رسول خود از برای
در آمدن ایشان در اسلام یعنی اگر ایشان اینها زنده میبودند و توفر در جمعیت اینها
می افتاد سرکشی و عناد و رزیدندی چنانکه از اینها عبد الله بن ابی سر منافقان بود وقال ابن وهب
قال انا عمرو بن الحارث عن بکیر بن الاشج ان کریبا مولی ابن عباس
حدثه قال مروی است از بکیر بن اشج که بتحقیق کریب مولی ابن عباس گفت او را که ابن
عباس گفته است ليس السعي ببطن الوادي بين الصفا والمروة بسنة نیست دویدن
میان بطن وادی که میان کوه صفا و مروه است از سنت در طریقه اسلام انما كان اهل الجاهلية
يسعونها بود دیگر آنکه اهل جاهلیت سعی میکردند و يقولون لا نجيز البطحاء الا شدا
و میگفتند نمیگذریم این سنگها را مگر دویده و تحقیق بدانکه اصل سعی میان صفا و مروه است اسلامی است
و واجب کرده اند آنحضرت و نزد او رکنی است از ارکان حج و عمره و ابن عباس مطلق سعی را نفی نکرد
بلکه بسیار به تندی رفتن چنانکه مذهب اوست و در خلاف او نزد جمهور علما تیز دویدن
مستحب است ثنا عبد الله بن محمد الجعفي قال ثنا سفين قال انا مطرف قال سمعت

ان ابن عباس

ابن عباس یقول یا ایها الناس اسمعوا منی ما اقول لکم میگفت ابن عباس ای مردم خوب
بشنوید از من و ضبط کنید چیزی را که میگویم مر شما را و اسمعوا الی ما تقولون و بشنوانید مرا چیزی
که میگویید شما تا بدانم که درست از بر کرده اید و فهمیده اید مراد مرا از آن که میگویند و لا تذهبوا
فیقولوا قال ابن عباس قال ابن عباس و نروید پس مردم پس بگویید که گفته ابن عباس
چنین و گفته ست ابن عباس چنان من طاف بالبیت فلیطف من وراء الحجر
کسی که طواف کند کعبه را پس که طواف کند از ورای حجر حِجر بکسر مهمله و سکون جیم آن عایب
که زیر میزاب ست باکثر روایات صحیحه هفت دست از زمین بیت الله و روی در آکده
و لا تقولوا الحطیم و نام نکنید آن پاره زمین را حطیم فان الرجل فی الجاهلیة
کان یحلف فیلقی سوطه او نعله او قوسه پس بتحقیق مرد در ایام جاهلیت سوگند
میخورد پس می انداخت چابک خود را یا پای افزار خود را یا کمان را برای تحقیق سوگند خود
یعنی گویند جاهلها که بر ان طواف میکردند می انداختند دران تا گفته و فرسوده میشد یعنی گویند
کسی که اینجا سوگند دروغ میخورده هلاک میشد و زود بعقوبت می رسید و حطیم یعنی شکستنی
و حطیم بمعنی طعام ست یعنی این نام در جاهلیت بوده از انکه میخوردند اینجا ستهای انبیا را
و حطیم فعیل ست بمعنی فاعل ثنا نعیم بن حماد قال ثنا هشیم عن حصین عن عمرو
بن میمون قال رایت فی الجاهلیة قردة گفت عمرو بن میمون دیدم در ایام جاهلیت
بوزنها را اجتمع علیها قردة که جمع شده اند بر دی بوزنها قد زنت و حالی که زنا کرده ست
بوزنه فرجموها فرجمتها معهم پس سنگ کردند از پس سنگ کردم من با اینها
قردة بکسر قاف و سکون را ماده بوزنه و قردة بکسر قاف و فتح را جمع قرد ست بسطلانی

گفته

گفته که این حدیث ثابت ست در جمیع اصول بخاری که دیده ام از اثر او در فتح الباری گفته که این حدیث
حجت صحت ورود این حدیث آوردن ابی ذر از شیوخ خود فربری و غیر او که ائمه متقنین اند
اگرچه در روایت نسفی ساقط ست و در روایت فربری در چند حدیث زائد ست بر نسفی
و همین حدیث را بخاری در تاریخ نیز آورده و در وی لفظ زنا مذکور نیست و اسمعیل از طریق
دیگر از عبد الملک بن مسلم از عیسی بن قحطان از عمرو بن میمون آورده گفت کنا مع
در کله خود بجای بلند نشسته بودم که دو بوزنه ماده و نر آمدند و این ماده دست خود را
آهسته از زیر سر نر کشید و بین بوزنه که آمده بود جمع شد بستر با زآمده دست خود را در زیر
رخسار بوزنه اول در آورد آن بوزنه بیدار شد و مضطرب شد و بوی کرد ماده را پس بآواز
بلند خواند بوزنه را و اکراد آمدند و نظارت کردند خود بسوی ماده این بوزنها کی کرده
ان مرد و بوزنه را در آورده سنگسار کردند این اثیر و ابن السکن و ابن عبد البر
این قصه را تمام نقل کرده گفته اند که مدار این روایت بر عبد الملک بن مسلم و عیسی بن
قحطان ست و اینها ثقه نیستند که قول اینها حجت باشد و نیز تفرد است که نسبت زنا داده
حد بر غیر مکلف نمیرود و تکلیفات بر غیر جن و انس نیست و این قول ابن عبد البر در
رد این روایت خبری نیست اولا انکه اگر عبد الملک بن مسلم و عیسی بن قحطان از ضعفا باشند
این حدیث در اسناد بخاری که در صحت آن سخنی نیست ان نکند تا نیا انکه الحاق
زنا در حیم که سبب آن در آدمی ست بطریق تشابه بر اینها کرده اند و از اینجا لازم نمی آید
که غیر جن و انس مکلف باشند ثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفین عن عبید
الله سمع ابن عباس قال خلال من خلال الجاهلیة الطعن فی الانساب و النیاحة

تشابه

گفت ابن عباس خصلتهای ست از جملهٔ خصلتهای جاهلیت طعن کردن در انساب ونوحه
ونوحه کردن در مصیبت ونسی الثالثة قال سفین ویقولون الاستسقاء بالانواء
وفراموش کرده است عبیدالله سیوم خصلت را گفت سفیان میگوید که استسقا بنجوم
قطرات باران که منجمان دارند میگویند مطرنا بنوء کذا وسقینا بنوء کذا انواء جمع نوء است
بفتح نون **باب** نسب النبی صلی الله علیه وسلم وذکر مبعثه وعمره نسب
این است محمد بن عبدالله ستوده شده بستایش خدا وملئکه وزبان انبیا از آدم تا عیسی
علیهم السلام زیرا که صفات حمیده واخلاق جمیله وفضایل جلیله که بر درجهٔ اتم در ذات والای او
او سرشته بود وبحکم الاسماء تنزل من السماء در اول نشأ باین اسم سامی نامی مسمی شد و پیش ازین
این نام شریف بر احدی اطلاق نیافته بود مفاخر ومعالی این سید الرسل وفخر الکل زیاده
بر آنست که درین مقام معتقدی رمزی توان نوشت اهل سیر اگرچه مجلدات در آن پرداخته اند
از صد یکی واز هزار اندکی آورده اند والد ماجد آنحضرت عبدالله است وی از اشراف واعاظم
قریش بود ومکرم ومعظم در اقران خود از صغر سن مظهر کمالات وجامع صفات اتصاف داشت
وچون بحد بلوغ رسیده بحسن صورت وصفای سیرت از ابنای قریش ممتاز گشت ودر حسب ونسب
وحسن کردار ومکارم اخلاق ممتاز بود وچون بتقدیر الهی آفتاب نور محمدی واشعهٔ کوکب
جمال مصطفوی از جبین او یافته لامع وساطع بود مردان اهل بصیرت ومنجمان روزگار را بود
در مادی او آرزو داشتند وزنان صاحب جمال بر سر راه او نقد جلوهٔ زلیخائی میکردند از آنجا
که مقدس محفوف عصمت وعفاف بود بهیچ حیله کامرانی نمیشد وچون وهب بن عبد مناف
ازین کرامت آگهی داشت آمنه دختر خود را که کریمه در جملهٔ عفت بود وبحسن صورت وپاکی

طینت

طینت در زنان قریش اشتهار داشت در سلک ازواج عبدالله منسلک گردانید
وحق تعالی جلت عظمته این عطیهٔ والا در حق او کرامت فرمود مرویست که ام قتال خواهر ورقه
بن نوفل که بخوبی یگانهٔ روزگار بود واز کتب دانسته بود که نور مبین سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
در صلب پاک عبدالله ودیعت نهاده اند خود را بر عبدالله عرض کرد وآرزومندی ازدواج
او نمود وقرار داد که صد شتر که در فدیهٔ عبدالله بقربان داده اند چنانکه انشاء الله بوضوح خواهد رسید
بعد از انعقاد نکاح بگذرانید عبدالله گفت که بعد از مشورت پدر این امنیت را بجای آرم
همدران روز بحسب اتفاق حسن با آمنه زفاف کرد وآن نور بدیع سید البشر در رحم پاک او انتقال
یافته بعد ازین حال یگانه ام قتال رفته که وی را نیز در حبالهٔ نکاح آورد چون ام قتال آن نور
ازهر در مطلع جبین انور در مشاهده نکرد پرسید که امروز مگر بزنی دیگر قربان کردی گفت آری
بحلیلهٔ جلیلهٔ خود قربان کردم دانست که آن دولت عظمی نصیب او گردید خود را ازین امنیت
باز داشت ونیز روایت کرده اند که زنی فاطمه نام که از حسن وجمال بهره تمام داشت واز کاهنان
واز کتب سماوی دانسته بود که هنگام طلوع نور احمدی نزدیک رسیده واین آفتاب لامع از مکه
محترم ظهور مینماید باجواهر نفیسه وامتعهٔ نفیسه واموال فراوان بعزم دریافت این دولت
بمکه معظمه آمده مقام گرفت روزی نظر او بر عبدالله افتاده فریفتهٔ حسن وجمال گردید التماس
خدمت نمود عبدالله از ابتهاج مردم وی ترغیب نمود وقتی نزد او رفت که امید لوای آرد
آن زن پرسید بعد از آن که پیش من بودی تا با زنی قربت جستی گفت آری با زن حلیلهٔ خود آمنه
بنت وهب آن زن گفت که من در جبههٔ تو نوری ساطع میدیدم که فریفته واز تو تشنه بودم دانسته
بودم که آن نور محمدی بود که در تو نهاده بودند وآن از تو انتقال خواهد یافت آن دولت نصیب دیگری شد

اکنون با تو کاری نیست با دلی شکسته و سینه پر حسرت و افسوس باز گشت و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماهه در شکم مادر بود که
بروایتی بود که عبد الله وفات یافته است و آنحضرت در حجر انعام مربای خاص الهی شد

وجه تسمیه عبد المطلب

ابن عبد المطلب عبد الله پسر عبد المطلب است و وی جد بی واسطه سرور انبیاست
صلی الله علیه وسلم نام او شیبة الحمد است چون از مادر بموی سر سفید متولد شده بود او را شیبه
که بمعنی پیریست نام کردند بعد از آن که حمائد صفات جلائل اطوار از وی پدید آمد بود شیبة الحمد
مسمی کردند و لقب مشهور او عبد المطلب است و اشتهار وجه این نام آنست که وقتی
هاشم بن عبد مناف بن قصی جانب شام رفته بود و در مدینه تزوج نمود و از وی شیبة الحمد
متولد شده هاشم و غیره که از بلاد شام است رحلت نمود و این پسر بمدینه در اخوال خود
تربیت یافته چون آثار رشد و نجابت در وی پدید آمد بود مطلب خبر از وی یافته بمدینه رفت
و این برادر زاده خود را بر شتری ردیف خود ساخته می آورد هر که از وی می پرسید که این
پسر کیست گفتی بنده عبدی و چون بمکه معظمه آمد بهمان نام عبد المطلب مشتهر گشت و بعضی
گفته اند دستور عرب آن بود که هر یتیمی را تربیتی کردی او را عبد او گفتندی بعد از آنکه مطلب
بساط زندگانی نوردید مناصب سیدگی و ریاست بر عبد المطلب مسلم گشت و روز بروز
شان او بر فزود تا آنکه همه قبایل عرب و ملوک اطراف بفضل و شرف شناخته براه محبت
و تودد او را می شناسند و او را بجلالت قدر و نباهت شان و فصاحت لسان و وفور عقل
و فرید عصر و روزگار می شناختند و بوی تودد می نمودند و هدایا بسوی او ارسال میداشتند
و رؤسای مکه و صنادید قریش همه محکوم حکم و تابع امر او بودند و او از زمره عرب بیشتر کرد و او را تعظیم بیش آکبری

بوی

بوی التجا میکردی و مرویست که عبد المطلب ببرکت نور احمدی که در ناصیه او تابان بود از پیشینیان
پیش رفت در تعظیم کعبه شریف سعی بلیغ بجای آورده به ثبوت پیوسته که روزی در حجر بجانب رفته بود
بحکم چاه زمزم که از دست تعدی و ظلم جرهم انباشته شده بود جاه و نشان آن از مردم رفته مأمور شد
و هم از منهیان عالم غیب تعیین موضع آن یافت و بتوفیق این سعادت و احراز این فضیلت
امتیازی دیگر یافت و در کمال او رسید و هم در آن وقت نذر کرد که اگر حضرت واهب العطایا او را ده پسر
عنایت کند بر سنت خلیل الرحمن یک پسر قربان کند در اقرب ایام او را از ازواج متعدده حق
سبحانه او را ده پسر و شش دختر موهبت نمود و منظور محبت و قبول از جمله پسران عبد الله
که بکمال حسن و جمال صورت و معنی آراسته و نور محمدی صلی الله علیه وسلم بر جبین او تابشی دیگر داشت
عبد المطلب خواست که ایفای نذر خود کند همه پسران را طلبید و صورت اراده خود بر ایشان
وا نمود همه بشیمه و رسم اسمعیلیه رضا مند شدند بجان و دل انقیاد نمودند و قرعه در تعیین
یکی از ایشان انداخت بنام عبد الله بر آمد با آنکه محبت او فائق بر دیگران بود پرداخته خواست او را
بقربانگاه برد اقربای مادری عبد الله و دیگر اعزه قریش او را درین امر مزاحمت نمودند گفتند ما را
نمیگذاریم که چنین پسری که آثار رشد و نجابت از سیمای او پیداست قربان کنی آخر بکاهنی
رجوع کردند بهر چه وی اشارت نماید بدان پردازند وی گفت که قرعه بنام این پسر و ده شتر اندازند
اگر بنام شتران بر آید بهتر و اگر نه ده شتر بر فزوده قرعه اندازند چون قرعه انداختند باز بنام
عبد الله بر آمد همچنین هر بار ده دیگر اضافه میکردند هر بار بنام پسر بر آمد چون بصد رسید بنام شتران
بر آمد قریش همه خورسندی نمودند عبد المطلب گفت دل من بدین تسلی نشود تا این صورت مکرر واقع
نشود بعد از آن که هر بار قرعه انداختند بنام شتران بر آمد پس برضای خاطر صد شتر آورده قربان کرد و در حدیث

نزدیک

بار

و در حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام الابدی با نمیمی اشارتست الیه که فرموده انا ابن الذبیحین
که اسمعیل بن ابراهیم و عبدالله است نقلست که چون ابرهه ملک حبشه برای تخریب بنیان
کعبه معظمه با لشکری گران و فیلان کوه پیکران چنانکه این قصه شهرت دارد و کلام مجید از ان خبر دهد
روزی لشکریان او دویست شتر عبدالمطلب را رانده بودند عبدالمطلب خواست
پیش ابرهه رفته شتران خود از دست او باز آورد بوسیله بعضی مقربان او نزد ابرهه رفت
وی چون عبدالمطلب را از دور دید و عظمت و جلالتی که در سیمای او مشاهده کرد از شکوه او ترسید
که بر سایر مردم تفوق داشت بی اختیار تعظیم او کرده از تخت فرود آمد و بر بساط زمین نشست
و عبدالمطلب را بتعظیم تمام در پهلوی خود جا داد و فر و شکوه در دل ابرهه چندان در آمد که خود
جزم کرده که این مرد استعفا از این اراده نماید از این اندیشه باطل بگذرد عبدالمطلب را چون
ابرهه پرسید که بچه اراده تشریف آورده اید عبدالمطلب حرفی از کعبه نزد و گفت مردم تو
دو صد شتر مرا آورده اند مردم را بگوئید که باز دهند ابرهه بغایت متعجب شد گفت ای عبدالمطلب
روا بود که قتل تو سید سرور قریش با این همه آثار بزرگی از حیوانی چند التماس نمائی با آنکه میدانی
که من بهدم این بنیان که شرف و عزت تمام میان شما ای معشر قریش دارد آمده ام از ان سخن نگوئی
عبدالمطلب گفت ای ملک این خانه خداوندی قادر و غالب دارد که بقدرت کامله خود از ان نگاه
خواهد داشت مرا در این فضولی چه کار است من مالک این شتران بوده ام بضرورت طلب آن نمایم
ابرهه بغایت برآشفته شتران را بعبدالمطلب واگذاشت و حکم کرد که فیل را برده بنیاد
و هدم خانه کعبه کنند عبدالمطلب شتران خود آورده بر در کعبه ایستاده گفت ای خداوندا
هر سرای را پرستش صاحب هر خانه پاس محافظت خانه خود دارد و این خانه را تو خود منسوب داشته

وی بینی که ما طاقت مقاومت و در اینجا تمه نداریم چون لشکر ابرهه با فیل نزدیک آمد حق تعالی
فوجی از طیور فرستاد که از منقار هر یک سنگریزه بود بر هر یکی از لشکریان که می انداختند از دو
جانب همکم اسب میگذشت و بر جا هلاک شده می افتاد و فیل از زمین فرو برد یک جانداری سلامت
جان نبرد گویند یک سوار گریخته نزد ابرهه افتاد و از حقیقت هلاک لشکر حکایت آغاز کرد همه ه هلاک
جانوری که همراه برد بیک سنگریزه هلاک میکرد و هم در حضور ابرهه آن سنگریزه بر سر او انداخت
و همانجا هلاک شد ابرهه از دیدن او سراسیما گشته که تخت لیکن از این واقعه عزت و شرف
کعبه در دلها از یکی بهزار کشید و بزرگی عبدالمطلب فراوان افزود در روایت کرده اند که او را
عبدالمطلب سحر در خواب بود دید که زنجیری سفید از صلب او بر آمده بهر چهار جهت عالم
کوشه از ان پیوسته بالا و ایان زنجیر درختی شد بنهایت طراوت و تازگی گردیده و نورات
همه عالم بر ان نمایافته در ساعت بزرگی ان در تزاید است و تمام عرب و عجم سجده ان در افتاده اند
و فوجی از قریش در صدد قطع می آیند چون نزدیک بان میرسند جوانی در غایت خوبی و حسن منظر
ایشان را میرانند و دیدانها از این حرفه میکنند و دو پیر روشن نورانی در پای ان درخت ایستاده اند
معلوم کرد که یکی ابراهیم خلیل است و دویم نوح نبی علیهما السلام میگویند که ای عبدالمطلب میدانی
که این درخت چیست اصل شریف از آبا بتو رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بتو
انتقال یافته عبدالمطلب چون ازین خواب بیدار شد از هیبت این واقعه از جا در آمد و نزد
کاهنی رفت که تعبیر ان نماید چون کیفیت حال بر و بار نمود کاهن را صواعقه تمام کوشش کرد رنگ روی او
زرد و متغیر شد و گفت ای عبدالمطلب اگر تو گفتی راست است و درست است بدانکه از نسل تو شخصی بر آید
که ساکنان زمین و آسمان بوی ایمان آرند و کمر طاعت و انقیاد او بر میان جان بندند ابیات هاشم

عبد مناف را چهار پسر بودند برگزیده ترین هاشم و دیگر عبد شمس که جد بنی امیه ست و نوفل

و دیگر مطلب که از امام شافعی بوی میرسد مردی ست که هاشم و عبد شمس توامان زاده

بودند و پشانی هر دو بهم پیوسته هر چند خواستند که جدا کنند دست نمیداد آخر بشمشیر جدا کردند

یکی از عقلاء عرب گفت کاش بغیر شمشیر جدا کردند اکنون در اولادشان شمشیر خواهد بود آنچنان شد

که در روح ضمیران دانا گذشته هاشم را عبد الیلی و بقولی عمرو نام بود و شهرت بنام هاشم از هشم

بمعنی نان شکستن ست و ثرید که خوشترین اطعمه عرب ست همه برای گرسنگان بر سفره وی مهیا

بودی در زمان او اهل مکه تنگی معیشت بسیار داشته اندی در سخاوت وجود کرد داشت

هر روز یک شتر در بها داد یک شتر وقت شام میکشتند و دیگر گرسنگان طعام دادی و باین نمط

بصلای عام غذا دغنا خاص و عوام مهیا داشتی وی از اسخیا و اجواد ترین روزگار خود

بود وصیت سخاوت و اوازه بزرگی او اکناف و اطراف عالم را در گرفته زمان معقده

در حبالهٔ نکاح آورده و دز زمان پیدا کرده بود اما نور کامل الظهور از وی منتقل نگشت تا آن نور

در سیمای او جلوه ظهور داشت هر گز قدرت نیافت که بسجده اصنام سر فرود آرد سیم قبائل عرب

و اهل کتاب بمثابه ان نور دست دعای او را بوسیدند و هیچ جا بر هیچکس نگذشته که او را

سجده نکردی و با میدا استسعاد و تشرف ظهور ان نور دختران خود را بردی عرض کردی تا انکه قسم روم

چون از کتب سماوی و از کاهنان و منجمان دانسته بود که خاتم انبیا از این قبیله خواهد بود دختر خود را بردی

کهان قرآنی دلمکان نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از روی او دریافته دختر خود را بردی

عرض کرده بشرف قبول در نیافته و هاشم سوگندیا دکرده بود که بمشیت الهی وضع ان نکند مگر در

رحم پاکترین زنان عالم و انتظار داشتی تا روزی در خواب او را نمودند که سلمی دختر عمرو را

که در قبیله بنی النجار در مدینه مطهره ست که بحسن و جمال بهره تمام دارد در نکاح خود در آر

هاشم و قتی که عزم شام داشته حلیله سعادتمند دنیا و اخرت را که علامات نکاح در آورد وی

بعد المطلب حامله شد و هاشم بجانب شام رفته در غزه که شهریست از شهرهای شام

رحلت نمود و قبر او در آن شهر معروف ست این عبد مناف نام او منجمه خاندان

افروز عرب و شمع نشستان قریش بود هانکه نام دختر همه سعادت و اقبال هاشم

بوجود آمد ابن قصی نام او دیدست و او را قصی از ان گفتند که از مکه بر آمده در قبیله قضاعه

کر قاصی و بعید از مکه ست منزل گرفته بود و بقولی از ان رو که با طل را از حق دور میکرد و مجتمع

هم نیز از القاب شریفه اوست از انکه قریش را بعد از استیلا در خزاعه متشر و پریشان شده

بودند یکجا جمع ساخت و از جور و ستم خزاعه در امن و امان آورد گویند چون قصی قبائل را جمع

آورد بعضی در ظاهر مکه منزل داشت و ان را قریش ظواهر میگفتند و بعضی اندرون مکه و بنها را

قریش اباطن میگویند و ایشان را اشراف بودند از ظواهر و دار الندوه از تعمیرات اوست که کابر

و رؤسای قریش جمیع وقایع و تدبیر مهمات و قضایا در انجا جمع میشدند و بمشورت می نشستند

تا ظهور دولت اسلامیه این قاعده برپا بود و بعضی نوشته جای حدیث کران ست و سقایه

زمزم و حجابت خانه کعبه بوی متعلق داشت و این کلاب یکی از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم

لشکر بسیار و مال داشت و اکثر لشکریان او بوده بدین لقب شهرت یافته نام او حکیم ست

این مژده در زمان خود از اعلام قوم بود سهیلی گوید مژده منقول از خنطله ست وی فاطمه ست و ف

بن سعد و او در گذشته از ازواج خود تسلک ساخته قصی فقوی از وی متولد شد از این کعب مژده

پسر کعب ست و وی از ردوشاسان قریش بود بثروت و وجاهت ممتاز و وی نخستین کسی ست که مجموعه

روز عروبه را فصیح و بلیغ بوده و کعب منقولست از کعب قدم بمعنی استخوان بلندی که در پای است
و او را کعب گفت از رفعتی و شوکتی که در قوم داشت ابن لوی بضم لام و فتح واو و قسطلانی بهمزه بجای یاء
تصحیح کرده است مصغر لای است و لای گاو وحشی را گویند مادر او سلمی بنت عمرو بن ربیعه خزاعی این
زنان و مردان محترم نور از سید البشر بودند بطنا بعد بطن ابن غالب بمعجمه و کسر لام نام مادر او
لیلی است بنت سعد بنت هذیل بن مدرکه بن الیاس ابن فهر بکسر فاء و سکون هاء در اصل لغت
بمعنی سنگ دراز یا هموار است نام او عامر است و بعضی گویند نام او قریش است و او جد قریشیان است
و کسی که از اولاد اوست قرشی است و صحیح آنست که قریش نام نضر بن کنانه است اصح چنانکه معلوم میشود از
احادیث صحیح زهری گوید مادر نضر بن کنانه او را قریش نامیده و پدر او فهر از نسبی است اشتباه
بعضی که فهر بن مالک را قریش میگویند ابن مالک وی از رؤسای قریش و حکم روای عرب
در زمان خود بود ابن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه در اصل مشتق است از نضارت بمعنی تازگی نامیدند
او را باین نام از جهت تازگی او که در احوال او بود و جمالی که از بشره اش میتافت و بقول جمهور قریش لقب نضر است
و قریش نام دابه بحری است که قوی ترین دواب دریاست و همه دواب بحر از وی میترسند و او را ازین
جهت قریش گفتند که برفعت مکانت و قوت غلبه ممتاز بود و همه مردم از وی میترسیدند و نیز قریش
بمعنی جمع آمده است و چون قبائل متفرقه اکناف عالم بجمع می آمدند همه در مهمان خانه جمع می آمدند
او را قریش نامیدند هر قبیله از قبیله عرب که نسبت بنضر بن کنانه است او را قرشی نامیدند
گویند اهل مکه را گمان آن بود که قریشی بعضی ایشانند نزد آنحضرت آمده پرسیدند که قریش کیست
فرمود اولاد نضر بن کنانه است ابن کنانه بکسر کاف و دو نون در میان الف کنانه بمعنی تیردان است
چون وی پناه قوم بود او را کنانه گفتند و نیز بمعنی جعبه تیر و بعضی گویند اکرم معدن جود او را

قبائل

و نسبت به نضر قریش

باین نام خوانده شد ابن خزیمه بضم خاء معجمه و زاء بعد از تحتانیه ساکن میم مفتوح است رئیس قوم بود
او را در خواب نمودند که بره بنت سالم بن طالیه را که زنی بنجابت بزرگ قوم است در حباله نکاح خود درآرد
بحکم این خواب برنی خواست و از وی کنانه بوجود آمد ابن مدرکه که نام او عامر است و او را
بلقب مدرکه میخواندند از ادراک عز و شرف آبای کرام بتمام دریافته بود و در غایت بزرگی
زندگانی مینمود نام او که برای عنوانست چنانکه در علامت ابن الیاس در وجه تسمیه گفته اند
که چون پدر او بعد از یاس و پیری از فرزند مبشر گشته بود الیاس نام او کردند بعضی گویند الیاس
افعال از یئس بمعنی شجاعی که در مقابله رو بگریز ننهند قال ابن الانباری خداوند جلت نعماؤه او را
سردار قوم ساخته بود چنانکه بسید العشیره ملقب شده مصالح و مهام قوم برای صائب و فکر درست
او قرار می یافت فردی است که وی از نور محمد که در باطن وی مودع بود بطنا فبطنا بوی رسیده
از صفای سریرت زمزمه تسبیح محمد از باطن خود می شنید و در ایام حج آواز تلبیه آنحضرت از پشت
خود استماع می نمود و وی خندف بنت الایاد وی راحله را که از عقائل زنان بود بحباله نکاح
درآورده بود که از وی مدرکه بوجود آمده است ابن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه از اجداد نضر بن
کنانه است مردیست که تقویت دین حنیفی و ترویج ملت خلیلی بغایت کوشیدی و در آن میکوشیدی
روایت کرده است ابوجعفر بن حبیب در تاریخ خود از حدیث ابن عباس که گفت عدنان و معد
و مضر و خزیمه و اسد بر ملت ابراهیم بودند ذکر نکنید ایشان را مگر بنیکی والسلام و مانند
و چون در حسن و جمال صورت که مطلع نور انوار محمدی بود هر که او را دیدی فریفته و واله شدی
ادراکه که صفت ... وجود آورد او بود ابن نزار بکسر نون و زاء بعد از الف
رای است ابوالفرج اصفهانی گوید وی یگانه عصر بود و وجه تسمیه او باین اسم آنست که وی چون

متولد شد پدر او نزار شتر قربانی کرد و مردم او را ملامت بر خواستند که بسیار اسراف کردی و الیاء هم
اموال ضایع ساختی وی گفت بجهة اینکه کند که من این همه اموال را لشکر این فرزند کم میدانم و نزار
بمعنی قلیل است ابن معدّ کنیت او نفاعت است و مادر او انمه نام داشت سرور قوم عدنان
بود و او را معد که بمعنی تر و تازه است از میوه و گل و غیر آن و چون وی تیاز کی چهره و طراوت و جمال
روی متصف بود او را معد میگفتند و از بنای معد نهایت شجاع و دلاور بودند و وقتی ضحاک بن معد با چند
نفر سر جمعی از بنی اسرائیل که از حد حصر و احصار بیرون بودند تاخته اموال کثیر بغنیمت آورد
و متعلقان ایشان را اسیر کرد بنی اسرائیل استقامت بر پیغمبر خود کردند و التماس دعا بد بر بنی
عدنان بودند پیغمبر ایشان خواست که بملتمس ایشان قیام نماید وحی بدو رسید که دست از دعای
این بد دعا کوتاه کن که خاتم النبیین و سید الاولین و الاخرین از احفاد ایشان خواهد بود دعای تو
در حق ایشان بمقصود اجابت ابن عدنان بر وزن فعلان است مشتق از عدن بمعنی دوام
و بقا و جنات عدن بهمین معنی است و او را عدنان از آن گفته اند که چون وی حامل نور محمدی
و مطلع آفتاب مصطفوی بود در غایت ... و جمال بی پایان بود جن و انس حسد بردند
هم در صغر سن در اهلاک و فنای او میکوشیدند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او
کسی برآید که مفخر جن و انس و سید از او و جن کردد حتی جانب نژاد و از شر ایشان نگاه داشته بود
و حفظ و بقای او میکرد می آرند که روزی وی سوار شده بود و جماعتی بقصد قتل او بر آمده در میان
سنگ کوه بوی رسیدند و خداوند سبحانه به برکت ابداع نور محمدی دستی پدید آورد و او را در کوه
برداشت و از کوه آوازی و صیحه برین اعدا بر آمد که همه از هول آن هلاک شوند و عدنان
از شر ایشان امان یافت مادر عدنان از اولاد یعرب بن قحطان است بدینگونه الف القفار کرد

در ذکر ابای الحضرت

در ذکر ابای انحضرت صلی الله علیه وسلم تا عدنان از آنکه از سلسله اطهر تا عدنان متفق علیه است
در اهل سیر و ارباب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم علیهما السلام اختلاف
بسیار واقع است در عدد اشخاص و تعیین آن و ضبط اسامی بعضی اهل سیر تا آدم چهل نفر گفته اند
و بعضی کمتر و جمعی بیشتر از آن مروی است که سید عالم صلی الله علیه وسلم گاهی که نسب خود را بیان می
فرمود تا بعدنان که میرسید توقف میکرد و در روایتی آنست که میفرمود کذب النسابون فیما فوق
عدنان والله اعلم ثنا احمد بن ابی رجاء قال ثنا النضر عن هشام عن عکرمة
عن ابن عباس قال انزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو ابن اربعین گفت
وحی فرستاده شد بر رسول خدا و حال آنکه آنحضرت چهل ساله بود فمکث ثلث عشرة
سنة بمکة پس درنگ کرد سیزده سال بمکه و در ایام فترت وحی و خوابهای صالحه هم درین
مدت است ثم امر بالهجرة فهاجر الی المدینة پس مامور شد بهجرت پس هجرت کرد از مکه
بمدینه فمکث بها عشر سنین پس ماند بمدینه ده سال ثم توفی رسول الله صلی الله علیه
وسلم پس وفات یافت رسول خدا برین روایت که اصح روایات است عمر شریف آنحضرت
شصت و سه سال است و در بعضی روایات شصت و پنج سال آمده بعضی از رجال در تطبیق
این دو روایت گفته اند که درین دو روایت تمام بسال فوت و سال رحلت را اعتبار کرده
یعنی چون هر دو سال ناتمام بودند از حساب بیاورده اند پوشیده نماند که بر روایت مشهور
ولادت آنحضرت در ماه ربیع الاول است و وفات آنحضرت نیز همین ماه بود برین تقدیر
این وجه تطبیق درست نمی ماند و در روایتی شصت سال نیز آمده اند گفته اند که این روایت بنابر
عادت محاسبان عرب است که کسور را ذکر نمیکنند باب ما لقی النبی صلی الله علیه وسلم

واصحابه من المشركين بمكة در بیان ازار کمی که یافته ست پیغمبر خدا و یاران او از مشرکان در مکه
در بعضی نسخ کتاب این باب مذکور نیست و قسطلانی نیز نیاورده و ایجاد نیست در آخر باب لاحق
ذکر کرده ست و عنوان این باب بعینه عنوان باب لاحق ست **ثنا** عیاش بن
الولید قال ثنا الولید بن مسلم قال حدثنی الاوزاعی قال حدثنی یحیی بن ابی کثیر
عن محمد بن ابراهیم التیمی قال حدثنی عروة بن الزبیر قال سالت عمرو بن العاص
اخبرنی باشد شیء صنعه المشرکون بالنبی صلی الله علیه وسلم گفت عروه بن زبیر پرسیدم
عمرو بن عاص را خبر ده مرا بسخت ترین چیزی که کرده اند مشرکان به پیغمبر خدا قال بینما النبی
صلی الله علیه وسلم یصلی بحجر الکعبة پس گفت در میان انکه پیغمبر خدا نماز میگذارد در حجر کعبه
شرفه اذ اقبل عقبة بن ابی معیط ناگاه پیش آمد عقبه پسر ابی معیط فوضع ثوبه فی
عنقه فخنقه خنقا شدیدا پس گذاشت جامه خود را در گردن انحضرت پس خفه کرد او را
انحضرت خفه سخت فاقبل ابوبکر حتی اخذ بمنکبه ورفعه عن النبی صلی الله علیه وسلم فا
پس پیش آمد ابوبکر صدیق رضی تا انکه گرفت هر دو دوش ان ملعون را و دور کرد از پیغمبر خدا و قال
اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و گفت ایا میکشید شما مردی را از این جهة که میگوید پروردگار
خدای واجب الوجود وقد جاءکم بالبینات الاتیة و بتحقیق آمده شما را بمعجزات از این آیة
را تمام خواند اول آیت ست قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه گوید این آیت
بمکه در اوائل اسلام نازل شده و پس از انکه عمر بن خطاب رضی ایمان آورد تابعه ابن اسحق
قال حدثنی یحیی بن عروة گفت ابن اسحق حدیث کرد مرا یحیی بن عروه از عروه بن زبیر
قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص متصور مؤلف از ذکر این مقابلت آنست که ابن اسحق

این روایت را از عبد الله بن عمرو آورده بخلاف دیگران که همه از عمر روایت کرده اند اختلاف
در بعضی و قال عبدة بن سلیمن بن هشام بن عروة عن ابیه قال قیل لعمرو بن العاص
و قال محمد بن عمر بن علقمة بن ابی سلمة قال حدثنی عمرو بن العاص **باب** ما لقی
النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه من المشرکین بمکة **ثنا** الحمیدی قال ثنا
سفیان بن عیینة قال ثنا بیان بن بشر اسمعیل قال سمعنا قیسا یقول سمعت
خبابا یقول اتیت النبی صلی الله علیه وسلم وهو متوسد بردة بیان بن بشر اسمعیل
گفت شنیدم قیس را که از خباب روایت میکرد گفت شنیدم خباب را میگفت آمدم نزد پیغمبر خدا
و حال انکه انحضرت در زیر سر گذاشته بود چادری وهو فی ظل الکعبة و انحضرت در سایه خانه کعبه
دراز کشیده بود ولقد لقینا من المشرکین شدة و پیش آمدیم ما از مشرکین سختی و آزار را
این هر سه جمله حالیه ست فقلت یا رسول الله الا تدعو الله پس گفتم ای رسول خدا ایا دعا
دعا نمیکنی خدا را که کفایت کند شر ایشان را فقعد وهو محمر وجهه پس نشست انحضرت
و حال انکه سرخ شده بود روی مبارک او فقال لقد کان من قبلکم لیمشط بامشاط الحدید
پس فرمود بتحقیق بود هر آینه کسانی که پیش از شما اند هر آینه شانه کرده میشدند بانهای آهنی
من ما دون عظامه من لحم وعصب چیزی که در پی استخوان ایشان ست از گوشت
و رگ و پی یعنی بانهای آهن کشیده میشد گوشت و پی از بدن ایشان ما یصرفه ذلک
عن دینه باز نمیداشت این شانه کردن ازدین او امشاط جمع مشط ست در غریب روایت
ابی ذر از کشمیهنی مشاط بکسر میم جمع مشط چنانکه رماح جمع رمح ست نقل کرده ست این را
قسطلانی از صغانی در شوارد اللغات ویوضع المشار علی مفرق راسه فینشق وینهدّ

کشمیهنی

میشد اره بر سر او پس دو پاره کرده میشد ما یصرفه ذلک باز نمیداشت او را از پاره
کردن یعنی از دین او و نشاریکسر میم و سکون نون و معجمه اره که چوب را بان دو پاره کنند و
لیتمن الله هذا الامر و هم ائمه تمام میکند خدای این امر را یعنی دین ما را حتی یسیر
الراکب من صنعاء الی حضرموت لا یخاف الا الله تا انکه سیر میکند سوار از
صنعاء که از بلاد یمن ست تا حضرموت که از بلاد شام ست و مسافتی بعید ست درین دو بلده
بحالی که نمیترسد احدی را مگر خدا را یعنی مخافتی در میان نخواهد ماند ذا دبیان والذئب علی
غنمه و زیاده کرده ست بیان که راوی ست در اسناد این حدیث و نمی ترسد راکب گرگ را
بر گله خود و زیمعنی در عهد عمر بن عبد العزیز روی داده بود که غنم از گرگ در امان بود و هیچ
گرگی تعرض بغنمی نمیکرد و مردم صحرا این را بهمین شناخته اند که گرگان بر گله های مردم تعدی
کردند و این حدیث در علامات نبوت گذشته ست. **ثنا** سلیمان بن حرب
قال ثنا شعبة عن ابی اسحق عن الاسود عن عبد الله قال قرء النبی صلی الله علیه
وسلم النجم مردی ست از عبد الله بن مسعود گفت خواند پیغمبر خدا سوره نجم را فسجد فیها
پس سجده کرد در ان و در آیت سجده فما بقی احد الا سجد معه پس باقی نماند هیچ کسی از
مسلمانان و مشرکان که حاضر بودند مگر انکه سجده کرد با انحضرت مسلمانان خدا را و مشرکان بتان خود را
الا رجلا رایته اخذ کفا من حصاة مگر مردی که دیدم او را که گرفت مشتی از سنگریزه
فرفعه فسجد علیه و قال هذا یکفینی پس برداشت آنرا پیش پیشانی نهاد بر آن
و گفت این بسنده ست مرا این از کمال تکبر و مخالفت بود گفته اند آنمرد امیه بن خلف بود
بعضی گویند ولید بن مغیره فلقد رایته بعد قتل کافرا بالله پس بتحقیق دیده ام بعد ازان

کشته شد در غزوه بدر حالی که کافر ست بخدا و انداخته شد در چاه بجزای تکبری که کرد لتطیق
این حدیث بعنوان باب اشکالی وارد نسطلانی گوید در ترک سجده نوعی از ایذاء بود ست
پوشیده نماند که در سجده کردن مشرکان به بتان خود باید از اری بیشتر باشد از ترک سجده امام
این حدیث در باب سجود سبق ذکر یافته ست و اشاره رفته بانکه شیطان ملعون در وقت
خواندن آیه سجده در گوش کافران رسانید ذلک الغرانیق العلی وان شفاعتهم لترتجی بنوعی
کافران از زبان انحضرت دانستند که محمد صلی الله علیه وسلم معبود ما را ستوده و با ما موافقت
کرده پس بانکار این سجده کردند چون انحضرت بر قول باطل اینها اگاه شد از اری بسیار کشید چنانکه
آیتی در تسلی انحضرت نازل شد که این از تعرف شیطان بود ست **ثنا** محمد بن بشار قال
ثنا غندر قال ثنا شعبة عن ابی اسحق عن عمرو بن میمون عن عبد الله قال سیما
النبی صلی الله علیه وسلم ساجد مردی ست از عبد الله بن مسعود گفت در اثنای انکه
رسول خدا سجده کرده و حوله ناس من قریش و کرد انحضرت چندی از مردم قریش اندجا
عقبة بن ابی معیط بسلا جزور آورد عقبه بن ابی معیط شیمه شتر سلا نفع سین
پرده کرچه در شکم دران سچیده باشد فقذف فرعلی ظهر النبی صلی الله علیه وسلم پس انداخت
ان را بر پشت پیغمبر خدا صلعم فرفع راسه پس برنداشت انحضرت سر خود را از سجود تا حاصل کرد دین دفعت
حاصل شده باشد فجاءت فاطمة فاخذته عن ظهره پس امد فاطمه ان را از پشت پدر پس
گرفت ان را از پشت انحضرت و دعت علی من صنع و دعا بد کرد بر کسی که کرده بود ان را
در رویتی آمده که دشنام کرد انها را فقال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم علیک الملا
من قریش پس فرمود پیغمبر بار الها ای خدا لازم گیر جماعت را از قریش یعنی عقوبت کن

یعنی ابا جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و امیة بن خلف
او ابی بن خلف شعبة الشاك شعبه شک کرده است و این هر دو کس فو انیهم فقتلوا
یوم بدر فالقوا فی بئر پس روز ایشهار کشته شدند روز غزوه بدر پس انداخته شدند در چاه
غیر امیة او ابی لقطعت اوصاله فلم یلق فی البئر غیر امیه یا ابی بریده شد پیوندهای
او یعنی بند از بند جدا کرده شد پس انداخته شد در چاه تا عبرت گیرند ثنا عثمان بن
ابی شیبة قال ثنا جریر عن منصور قال ثنا سعید بن جبیر او قال حدثنی
الحکم عن سعید بن جبیر قال امرنی عبد الرحمن بن ابزی گفت منصور حدیث کرد
ما را سعید بن جبیر یا گفت حدیث کرد مرا حکم از سعید بن جبیر گفت سعید فرمود مرا عبد الرحمن
بن ابزی قال سل ابن عباس عن هاتین الآیتین ما امرهما گفت بپرس ابن عباس را
ازین دو آیت چیست حکم انها توفیق میان هر دو آیه یکی از ان این است ولا تقتلوا النفس
التی دویم ومن یقتل مؤمنا متعمدا اول دلالت میکند بر عفو بعد از توبه و ثانی دلالت
دارد بر وجوب جزا مطلقا فسالت ابن عباس فقال لما انزلت التی فی الفرقان
پس پرسیدم ابن عباس را پس گفت هرگاه نازل شد آیتی که در فرقان است یعنی آیت اولی
قال مشرکوا اهل مکة فقد قتلنا النفس التی حرم الله ودعونا مع الله الها آخر
وقد اتینا الفواحش گفتند مشرکان اهل مکه پس بتحقیق کشته ایم ما نفسی را که حرام کرده خدا
کشتن او را و خواندیم با خدا خدائی دیگر و عبادت کردیم او را و بتحقیق آوردیم ما فحشها
یعنی معصیتها کردیم فانزل الله الا من تاب الآیة پس فرستاد خدا این آیه را که دلالت
میکند بر عفو بعد از توبه و توبه از کفر دور میکند از گناهان هر چه باشد فهذه لاولئك

حرم الله

پس این آیه

پس این آیت برای مشرکان است واما التی فی النساء الرجل اذا عرف
الاسلام وشرائعه واما آیتی که در سوره نساء است در شان مردیست وقتی که
شناخت اسلام را یعنی مسلمان شد و شناخت اوامر و نواهی اسلام را ثم قتل فجزاؤه
جهنم خالدا فیها پس کشت مسلمانی را عمدا پس جزاء او دوزخ است در حالی
که دائم میباشد در ان حاصل جواب ابن عباس این است که از کافر اگر گناهی کرده بعد از
توبه از کفر عفو است و از مسلمانان اگر کبیره باشد قتل بناحق و واقع شود جزای او خلود در دوزخ است
یعنی مفهوم این آیت اینست و اینچنین واقع شود دخل در مفهوم
ان نیست زید بن ثابت که از عمدهای صحابه است میگوید وقتی که این آیت فرقان نازل شد خوش
آمد ما را [illegible] و سهلی آن پس درنگ کردیم تا شش ماه پس نازل شد این آیت سوره
نساء که در غایت شدت و دشواری است پس منسوخ شد آیت سوره فرقان بدانکه معتزله
مذهب اهل سنت و جماعت آنست که توبه قاتل مسلمان که عمدا کشته باشد مقبول است از جهت
آیاتی که درین باب نازل شده است مثل قوله تعالی وانی لغفار لمن تاب و قوله ان الله لا یغفر ان
یشرک به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء و احادیث صحیحه التائب من الذنب کمن لا ذنب له
الی غیر ذلك و قول ابن عباس محمول بر تشدید و مبالغه در زجر از کشتن مسلمان است معتزله تمسک
کرده اند بر خلود در دوزخ مرتکب کبیره را باین آیت چنانکه ظاهر قول ابن عباس نیز دلالت دارد
بران و جواب از تمسک ایشان آنست که این آیه در ماده مخصوص که کافر است و آن مقیس بن
صبابه است نازل شده پس با وجود نصوص دیگر بیان ازرا حمل بر عموم نباید کرد و نیز جواب گفته اند
که این وعید است و تخلف در وعید از کرم غفار الذنوب کریست از انجهة که مسلمان است و نیز

گفته اند که آیت در باب مستحل واقع شده و لی شبه کسی که حلال داند کشتن مسلمانی کافر مخلد در
دوزخ ست مردی ست که عمر بن عبید الله نزد ابی عمرو بن علا گفت ایا خلاف وعده میکند
پس بگفته وی تقبل میکند متعمدا الا اینه ابو عمرو گفت تو نبوده مگر عجمی یا ابا عثمان عرب خلاف
وعید را خلف در وعده نشمرده اند و این شعر خوانند شعر وانی اذا اعدته او
وعدته لمخلف ایعادی ومنجز موعدی فذکرته لمجاهد فقال الا من ندم عبد الرحمن
بن ابزی گوید ذکر کردم قول ابن عباس را برای مجاهد پس گفت آیه ثانی مقیدست بالا من
تاب بجمل مطلق بر مقید باب اسلام ابی بکر الصدیق رضی ثنا عبد الله
بن حماد الآملی قال ثنی یحیی بن معین قال ثنا اسمعیل بن مجالد عن بیان
عن وبرة عن همام بن الحرث قال قال عمار یاسر رایت رسول الله صلی
الله علیه وسلم گفت همام بن حارث گفت عمار بن یاسر دیدم رسول خدا را رحمت
کنار خدا بردی وما معه الا خمسة اعبد ورجالی که نبود با آنحضرت مگر پنج غلام و آن
بلال وزید بن حارثه وعمار بن فهیره وابو فکیهه وعبید بن زید وامراتان خدیجه
وام ایمن وابو بکر وی نخستین مسلمان ست از احرار بانغ ودر حدیث در مناقب صدیق
سبق ذکر یافته باب اسلام سعید بن ابی ابی وقاص رضی وی از
قدمای اهل اسلام ست یکی از عشره مبشره ست شصت ساله بود که بدست ابو بکر صدیق مسلمان
شده ثنا اسحق قال ثنا ابو اسامة قال ثنا هاشم قال سمعت سعید بن
المسیب قال سمعت ابا اسحق سعد بن ابی وقاص یقول ما اسلم احد اکا
فی الیوم الذی اسلمت فیه میگفت سعد بن ابی وقاص اسلام نیاورد هیچ کس مگر در

روزی

روزی که اسلام آوردم من اگر کوی چگونه راست باشد این قول در حالی که پیش از وی جمعی کثیر اسلام
آورده چنانکه ابو بکر و علی و خدیجه و زید و غیر اینها گویم ظاهر از خبر از علم خود قسطلانی در کرمانی گفته
شاید جماعه مذکور اول روز ایمان آورده باشند سعد در اخر روز و این هر دو جواب خبری
نیست ولقد مکثت سبعة ایام وتحقیق درنگ کردم بعد از اسلام هفت روز
وانی لثالث الاسلام و حال انکه من سیوم حصه اهل اسلام بودم باب ذکر الجن وقول
الله قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و در فرموده خدا بگوای محمد وحی کرده شد نزد من
که بتحقیق شنیده اند جمعی از جن از سه تا ده و درین آیت دلیل ست بر انکه این جماعت جن را
که قرآن شنیده اند ایمان آوردند و بقوم خود رفته گفتند انحضرت پیغمبر خود ندیده بلکه بوحی معلوم کرده است
جن نزدیک اهل حق اجسام عاقله نامیده اند که جزء ناری و هوائی بر انها غالب ست
بعضی گویند نوعی ست از ارواح مجرده بر انکه ذکر در اسلام صحابه ناظر ست بانکه خبیان کرام ان
شنیده اند و ایمان آورده اند از جمله صحابه اند ثنا عبید الله بن سعید قال ثنا
ابو اسامة قال ثنا مسعر عن معن بن عبد الرحمن قال سمعت ابی عبد الرحمن
بن عبد الله بن مسعود قال سالت مسروقا من اذن النبی صلی الله علیه وسلم
بالجن لیلة استمعوا القرآن گفت عبد الرحمان بن عبد الله بن مسعود پرسیدم مسروق را که کیست
که اعلام کرد پیغمبر خدا را جن شبی که شنیدند جنیان قرآن را فقال حدثنی ابوک یعنی عبد الله
بن مسعود انه آذنت بهم شجرة که تحقیق اگاه کرد رسول خدا را جنیان درخت سمره
و در بعضی روایات سمره ست بجای شجره کواگاه کردن شجره بطریق مجاز گفته بعد قه وحی جبرئیل
ورنه شجره چون ثنا موسی بن اسمعیل قال ثنا عمرو بن یحیی بن سعید بن العاص

جمعی

قال اخبرني جدي عن ابي هريرة كفت موسى بن اسمعيل حديث كرد مرا عمرو بن يحيى بن سعيد
بن العاص خبر داده مرا جد من كه سعيد ست از ابي هريره انه كان يحمل مع النبي صلى
الله عليه وسلم اداوة لوضوئه وحاجته بتحقيق ابو هريره بود كه برميداشت
بخدمت رسول خدا ابريق را براى وضو وديكر حاجت آنحضرت فبينما هو يتبعه بها
پس در اثناى آنكه ابو هريره همراهى ميكرد آنحضرت را با بريق فقال من هذا فقال
انا ابو هريرة پس فرمود آنحضرت كيست اين پس كفت ابو هريره منم ابو هريره فقال ابغني
احجارا استنفض بها پس فرمود طلب كن براى من سنكها را كه استنجا كنم بآن
استنفض از نفض ست بنون وفا وضاد معجمه ولا تأتني بعظم ولا بروثة ديار را
استخوانى ونه سركينى فاتيته باحجار احملها في طرف ثوبي پس آوردم نزد آنحضرت
سنكها را كه برداشته بودم بطرف جامه خود حتى وضعت الى جنبه ثم انصرفت
تا آنكه نهادم بهلوى آنحضرت پستر باز آمدم حتى اذا فرغ مشيت معه فقلت
ما بال العظم والروثة تا وقتى كه فارغ شد آنحضرت از استنجا رفتم با آنحضرت
پس كفتم چه حال ست استخوان وسركين را كه منع فرمودى فقال هما من طعام الجن
پس فرمود اين هر دو از خوراك جن ست استخوان خوراك جن وسركين خوراك دواب
انهاست وانه اتاني وفد جن نصيبين ونعم الجن وبتحقيق آمدند نزد من ايلچى جن
بلده نصيبين كه ميان شام وعراق ست وديكو جنيان اند در لفظ نصيبين دو قول ست
بعضى كويند كه يك اسم ست وغير منصرف وبعضى كويند اعرابى مجراى صيغه جمع فسألوني الزاد
پس سوال كردند مرا توشه براى خود فدعوت الله لهم پس دعا كردم خدا را براى ايشان

الا يمروا بعظم

الا يمروا بعظم ولا بروثة ايشكه نكذرند باستخوانى ونه بسركينى الا وجدوا عليها
طعاما مكر آنكه يابند بر استخوان طعامي را واز اخبار متعدده معلوم شده كه آمدن وفد جن مكرر واقع شده
يكبار ببطن نخله كه آنحضرت قرآن ميخواندند آمده قرآن شنيده رفته اند وبروايت ابن مسعود معلوم شده
كه يكبارى از جانب حرا آمده اند وديكر بحجون وديكر ببقيع غرقد درين مرات ابن مسعود
حاضر بود بر كرد او دايره كشيده آمد ويكبار ديكر بيرون مدينه ودرين مرتبه زبير بن عوام حاضر
بود وديكر در بعضى سفرها حاضر شده درين مرتبه بلال بن حارث در خدمت بود باب
اسلام ابي ذر الغفاري رض ثنا عمرو بن عباس قال ثنا عبد الرحمن بن
مهدي قال ثنا المثنى بن سعيد عن ابي جمرة عن ابن عباس قال لما بلغ ابا ذر
مبعث النبي صلى الله عليه وسلم مرويست از ابن عباس كفت هركاه رسيد ابو ذر را
خبر بعثت پيغمبر خدا قال لاخيه اركب الى هذا الوادي كفت مر برادر خود را كه انيس
نام دارد سوار شو بسوى اين وادي اشارت بمكه ست كه در وادى آباد ست فاعلم لي علم هذا
الرجل الذي يزعم انه نبي يأتيه الخبر من السماء پس اعلام كن مرا علمى اين مرد را
كه ميكويد بتحقيق او پيغمبر خدا است مي آيد او را خبر از آسمان يعنى احوال او را كه چه طور كس ست
وچه ميكويد دانسته بكو واسمع من قوله ثم ائتني وبشنو آنچه ميكويد از كفتار او پستر بيا نزد
من فانطلق الاخ حتى قدمه وسمع من قوله صلى الله عليه وسلم پس رفت برادر او
تا قدوم آورد نزد آنحضرت وشنيد از كفتار آنحضرت ثم رجع الى ابي ذر فقال له رأيته يأمر
بمكارم الاخلاق پستر باز آمد بسوى ابو ذر وكفت او را ديدم امر ميكرد او را كه ميفرمايد بمكارم
اخلاق وكلاما ما هو بالشعر وشنيدم كلامي را كه نيست آن شعر وكفتار مردم فقال

ما شفيتني مما اردت پس گفت ابوذر نشفا ندادی تو مرا از انچه خواسته‌ام
یعنی بتفصیل از احوال او خبر ندادی فتزود وحمل شنة له فيها ماء پس زاد مسافر کرد و برداشت
مشکی را که مر ورا بود در وی آب است حتی قدم مكة تا انکه نزدوم آورد بمکه فاتی المسجد
فالتمس النبي صلى الله عليه وسلم پس آمد بمسجد حرام وطلب [illegible] خدا را ولا يعرفه
وكره ان يسأل عنه وحال انکه نمیشناخت انحضرت را وناخوش داشت اینکه بپرسد
کسی را انحضرت حتی ادركه بعض الليل فاضطجع تا انکه دریافت اورا پاره شب
پس پهلو نهاد در مسجد فرآه علي فعرف انه غريب پس دید ابوذر را علی رض پس شناخت
که وی مردی غریب ومسافرست فلما رآه تبعه پس هرگاه دید علی مرتضی را برپی او در رفت
ودر روایت دیگر آمده که گفت علی برو بمنزل من پس رفتم با وی بمنزل او فلم يسأل واحد
منهما صاحبه عن شيء حتى اصبح پس نپرسید هیچ یکی ازین دو همراه خود را از چیزی
تا انکه صباح کرد ثم احتمل قربته وزاده الى المسجد پس برداشت مشک خود را و توشه
خود را بسوی مسجد وظل ذلك اليوم وگذرانید تمام روز را در آن ولا يراه النبي صلى الله
عليه وسلم حتى امسى تا انکه شب کرد فعاد الى مضجعه فمر به علي پس باز رفت
بسوی خوابگاه خود پس گذشت بوی علی رض فقال اما آن للرجل ان يعلم منزله پس گفت
آیا نرسیده است وقت مر این مرد را که بداند منزل خود را فاقامه فذهب به معه
پس برخیزانید او را پس برد او را با خود ولا يسأل واحد منهما صاحبه عن شيء
در حالی که نمی‌پرسید هیچ یکی ازین دو همراه خود را از چیزی حتى اذا كان اليوم الثالث
فعاد علي بمثل ذلك تا وقتی که شد روز سیوم پس کرد علی مانند انچه کرده بود یعنی برد او را

بمنزل خود

بمنزل خود فاقام معه پس استاده کرد او را با خود ثم قال الا تحدثني ما الذي اقدمك
پس گفت علی آیا نمیگوئی مرا چه چیز آورده است ترا اینجا قال فان اعطيتني عهدا وميثاقا
لترشدني فعلت گفت ابوذر پس اگر بدهی تو مرا عهد و پیمان که هر آینه راه نمائی تو مرا
بمقصد من میکنم ففعل فاخبره پس عهد کرد علی پس خبر داد او را از حقیقت حال مقصود
خود قال فانه حق وهو رسول الله گفت علی بتحقیق انچه بتو رسیده است راست
و درست است و او رسول خدا است فاذا اصبحت فاتبعني پس وقتی که صباح کنی
تو پس بیا همراه من فاني ان رايت شيئا اخاف عليك پس بتحقیق من اگر ببینم
چیزی را که میترسم بر تو که ضرری رسد بتو قمت كاني اريق الماء پس می‌ایستم چنانکه
که میریزم آب را یعنی بول میکنم فان مضيت فاتبعني حتى تدخل مدخلي
پس اگر بگذرم و نه ایستم پس بیا با من تا درآئی در جای درآمدن من ففعل فانطلق يقفوه
پس کرد ابوذر انچنانکه بوی گفته بود پس رفت بجائی که میرود بر قفای او حتى دخل
على النبي صلى الله عليه وسلم ودخل معه تا درآمد علی مرتضی بر پیغمبر خدا و درآمد ابوذر
با وی فسمع من قوله واسلم مكانه پس شنید از گفتار انحضرت و اسلام آورد هم
در جای فقال له النبي صلى الله عليه وسلم ارجع الى قومك فاخبرهم حتى
ياتيك امري پس فرمود مر ورا پیغمبر خدا باز رو بسوی قوم خود و خبر ده ایشان را تا زمانی
که بیاید ترا ظهور دین من و فرمودن بکتمان اسلام از جهت ترس حال ابوذر بود که قریش بوی
آزار رسانند چون مسلمست مبادا برگرداند از اسلام قال والذي نفسي بيده
لاصرخن بها بين ظهرانيهم گفت سوگند بکسی که ذات من در دست قدرت اوست

بلند میکنم آواز باین کلمه درمیان ایشان فخرج حتی اتی المسجد فنادی باعلی صوته
پس بیرون آمد تا آنکه آمد مسجد را پس فریاد کرد باواز بلند خود اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله ثم قام القوم فضربوه حتی اضجعوه پس استادند
مردم قریش پس زدند او را تا آنکه برزمین انداختند فاتی العباس فاکب علیه پس آمد
عباس و بر روی افتاد بر وی و نگذاشت او را که بزنند قاله ویلکم الستم تعلمون
انه من غفار گفت وای شما را ایا نمیدانید که وی از قبیله غفار است وان طریق
تجارکم الی الشام وبتحقیق راه تاجران شما بسوی شام بر سرنهاست واز پیش ایشان می
گردید فانقذه منهم پس رهانید او را از بین مردم ثم عاد من الغد لمثلها پس عود کرد
فردا مانند آنچه گفته بود فضربوه وثاروا الیه پس زدند او را و بر جستند بر اراد او
فاکب العباس علیه پس بر روی افتاد عباس بر وی **باب** اسلام سعید بن
زید رض وی ابن عم عمر بن خطاب ست و شوهر خواهر او ام جمیله فاطمه بنت خطاب
یکی از عشره مبشره ست زید پدر را بر دین خلیل بود عبادت میکرد خدا را با شرکت می آورد
بخدا چیزی را **ثنا** قتیبة بن سعید قال ثنا سفین
عن اسمعیل عن قیس قال سمعت سعید ابن زید بن عمرو بن نفیل فی المسجد
گفت قیس شنیدم سعید بن زید بن نفیل را یقول والله لقد رایتنی وان عمر لموثقی
علی الاسلام میگفت بخدا سوگند هر آینه دیدم خود را و حال آنکه عمر بن خطاب بند
کننده من بود بر اسلام اکثر شارحان تفسیر کرده اند این حدیث را باینچنین که عمر بن خطاب رض
بند کرده بود بر ثبات اسلام و تشدید میکرد مرا و تنها میگفت بر ان بعضی شارحان گفته اند

وهو الاصح

وهو الاصح مراد آنست که بسته بود بر سیمان و زجر مرا بر اسلام مرویست از انس بن مالک
که چون عمر بن خطاب را رسید که خواهر و شوهر او سعید بن زید ایمان آورده اند بر جست بر روی
وی شوهر کرد و لگد زد او را خواهر او آمد و در کرد عمر را از سر شوهر خود پس دستی زد عمر بر روی او
و خونین شد روی او این حدیث در اسلام عمر مذکور می شود قبل ان یسلم و این توثیق او پیش از
اسلام عمر بود و لوان احدا ارفض للذی صنع عثمان لکان حقیقا واگر که احد
از جای خود جنبید و بلرزد از جهة چیزی که کرده اید شما مر عثمان را رض هر آینه باشد سزاوار از زیدن

باب اسلام عمر بن الخطاب رض
ثنا محمد بن بشیر قال ثنا سفین
عن اسمعیل بن ابی خالد عن قیس بن ابی حازم عن عبد الله بن مسعود قاله
ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر گفت عبد الله بن مسعود همیشه بودیم عمر یز و غالب از وقتی که اسلام
آورد عمر بن خطاب رض
ثنا یحیی بن سلیمان قال حدثنی ابن وهب قال اخبرنی
عمرو بن محمد قال واخبرنی عفیف بن مقدم کریا گفته گفت چنین و خبر داد مرا جدی
زید بن عبد الله بن عمر عن ابیه از پدر خود که عبد الله بن عمر ست قال بینما هو فی الدار
خائفا اذ جاءه العاص بن وائل السهمی ابو عمرو ابن العاص گفت ابن عمر و انثای
انکه عمر در خانه بود در حالی که ترسنده ست از قریش بسبب اسلام خود ناگاه آمد نزد عمر عاص
بن وائل پدر عمرو بن عاص در یافته ست زمان اسلام را و مسلمان نشده ست علیه حلة
حبرة وقمیص مکفوف بحریر در حالی که بر عاص ردای حبره ست حبره بفتح حا مهمله
وفتح موحده نوعی از خز ست که منقط باشد و پیرا هنی دوخته شده اطراف او با بریشم وهو من
بنی سهم وهم حلفاؤنا فی الجاهلیة وان عاص از بنی سهم ست و بنی سهم هم عهد ما

بودند در ایام جاهلیت فقال لی مابالك پس گفت عاص چه حالست ترا که اندوه
ناک می بینم ترا قال عمر قد نزع عمر قومك انهم سیقتلونني ان اسلمت گفت عمر
بتحقیق قوم تو گفته اند که ایشان می کشتند مرا از جهة اسلام آوردن من در بعضی روایات
بکسر همزه ست یعنی اگر اسلام آرم من گویا اخفا کرده از عاص تحسین اسلام خود را قال فما
لا سبیل الیك گفت عاص راه نخواهد رفت بسوی تو بعد ان قالها امنت گفت
عمر بعد ازان که گفت عاص این کلمه را که لا سبیل الیك ایمن شدم از شر کان از انکه عاص
مطاع بود در قوم کسی را مجال خلاف او نبود امنت بفتح همزه و کسر میم و سکون نون
و ضم شناة و فیه انزاعان ست فخرج العاص فلقی الناس قد سالوا الوادي پس
بیرون آمد عاص پس ملاقات کرد مردمی را که بتحقیق پر شده بود وادی مکه فقال الی این تریدون
تعمدون الیه هذا ابن الخطاب پس گفت بمردم کجا میخواهید بروید پس گفتند
میخواهیم این پسر خطاب را قد صبا که بتحقیق برگشته ست از دین پدران قال فما لا سبیل
الیه فکر الناس پس گفت عاص راه نیست شما را بسوی او پس برگشتند مردم کرتبدیه
بمعنی رجع ست ثنا علی بن عبد الله قال ثنا سفین بن عیینة عن عمرو
بن دینار سمعته قال قال عبد الله بن عمر روایت کرده ست سفیان از عمرو بن
دینار که شنیدم عمرو بن دینار را که گفت گفته ست عبد الله بن عمر رضی الله عنهما اسلم عمر
اجتمع الناس عند داره وقتی که اسلام آورد عمر جمع شدند مردم نزد خانه او
و قالوا صبا عمر و گفتند برگشت عمر از دین صبا بغیر همزه تصحیح کرده در قاموس
و در باب همزه آورده گفته صبا کمنع و کرم صبا و اصبو اخرج من دین الی آخر

وانا غلام

وانا غلام فوق ظهر بیتي و من خورد سال بودم بالای پشت خانه خود فجاء رجل
علیه قباء من دیباج پس آمد مردی که بروی قباست از دیبا فقال صبا عمر فما
ذاك پس گفت ازدین پدران برگشت عمر پس چیست این اجتماع شما وانا غلام حال
انکه من نباشده ام مراد را از سیکه ستم کند کسی بروی قال فرایت الناس قد انضدوا عمر
گفت ابن عمر پس دیدم مردم را که برگشتند ازدی و متفرق شدند فقلت من هذا قالوا
العاص بن وائل پس گفتم کیست این مرد گفتند عاص بن وائل ست ثنا یحیی بن سلیمن
قال حدثني عمرو ابن وهب قال حدثني عمر بن محمد بن عبد الله بن عمر ان سالما
حدثه عن عبد الله بن عمر قال ما سمعت عمر لشيئ قط يقول اني لاظنه كذا وكذا
الا كان كما يظن گفت عبد الله بن عمر نشنیده ام عمر را هرگز از برای چیزی که میگفت من گمان
بردم ازو انرا چنین و چنین مگر انکه بود چنانکه گمان میکرد یعنی گمان او هرگز خطا نبود ازو بیجهت
که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده که عمر ازان جهاتست که حدیث کرده شده اند
از جانب خدا ملهم اند بامور بینما عمر جالس اذ مر به رجل جميل وراثنا اگر عرنسته ست
گفت بوی مردی خوب صورت یعنی گویند نام او سواد بود بعضی گویند اسود بن غارب فقال
لقد اخطأ ظني پس گفت عمر البته بتحقیق خطا کرده ست گمان من که مسلمان نمیماند او ان
هذا على دين في الجاهلية یا انیز بر دین خود ست که در جاهلیت داشته یعنی بت
پرست ست او لقد كان كاهنهم یا بتحقیق بود کاهن قوم خود سیوطی گفته در روایت
بیهقی انچنین ست و بتحقیق بودم صاحب فراست او نیست مرا الان عقل اگر باشد انیز
که نظر میکند در کهانت علي الرجل حاضر کنید بر من انیز در اقدحي له فقال له ذلك پس طلبیده شد

برای عمر پس گفت مرا ورا آنچه گفته بود از غیبت او ابو عمرو گفته اینمرد در ایام جاهلیت
کهانت میکرد و الآن مسلمان شده بود روزی عمر او را طلبیده گفت چه کردی کهانه خود را
آنمرد در خشم آمده گفت حالی که ما و تو در جاهلیت داشتیم از کفر و جهالت بدتر بود از کهانت
چرا سرزنش میکنی مرا از چیزی که توبه کرده ام از آن و امید دارم از خدا که عفو کند فقال
ما رایت کالیوم پس گفت آنمرد ندیده ام چیزی عجب چنانکه امروز دیدم استقبل به
رجل مسلم که پیش آورده شد مردی مسلمان باین کلام یعنی بعد از اسلام نسبت کند او را
بآنچه در ایام جاهلیت داشته در بعضی روایات استقبل بصیغه معلوم است و رجل منصوب
بنا بر مفعول است قبل احد یعنی آنکه پیش آمد احدی باین کلام مردی مسلمان را قال فانی و فاعل محذوفست
اعزم علیک الا ما اخبرتنی گفت عمر بتحقیق لازم گیرم بر تو و محکم لازم میکنم مر ترا مگر آنکه
خبر دهی مرا از غرابت کهانت قال کنت کاهنهم فی الجاهلیة گفت بودم من کاهن
ایشان در ایام جاهلیت یعنی خبرهای غیب میدادم قال فما اعجب ما جاءتک به
جنیتک گفت عمر چه چیز بود عجب تر چیزی که آورده نزا جنیان تو جنی بکسر و تشدید نون
و تحتیه منسوب است بجن چنانکه رومی منسوب است بروم قال بینما انا فی السوق
گفت در اثنای آنکه من در بازار بودم جاءتنی اعرف فیها الفزع آمد بمن جنیان
که بازی کرمی یافتم در آن خوفی فقالت الم تر الجن وابلاسها پس گفت مرا
آیا نمی بینی جن را و وحشت و حسرت او را ابلاس بکسر همزه و سکون موحده و سین مهمله بمعنی
و یاسها من بعد انکاسها و نومیدی او بعد از انقلاب او بر سر یعنی باز ماندن او را
از استراق سمع که بعد از ظهور نور محمدی رو داده و لحوقها بالقلاص و احلاسها

و لحوق انها

و لاحق شدن انها بسر و پلاس انها مراد اخبار از ظهور پیغمبر عربی است صلی الله علیه و سلم و متابعت
جن عرب را و لحوق بدین اسلام قلاص بکسر قاف و آخر صاد مهمله جمع قلوص است یعنی ناقه
جوان احلاس بفتح همزه و سکون مهمله و لام و در آخر سین مهمله است جمع حلس است بکسر مهمله و سکون
لام بمعنی کسایی که در زیر پالان شتر میباشد قال عمر صدق گفت عمر راست گفت مطابق
صحیح است بینما انا نائم عند آلهتهم اذ جاء رجل بعجل فذبحه در اثناء
آنکه من خواب کننده ام نزد الهه ایشان یعنی بتان ظاهر از اسلام عمر بوده ناگاه آمد مردی بگوساله
پس ذبح کرد آنرا فصرخ به صارخ پس فریاد کرد بدین کار فریاد کننده لم اسمع صارخا
قط اشد صوتا منه نشنیده ام فریاد کسی هرگز سخت تر از روی آواز از وی یقول یا جلیح
امر نجیح رجل فصیح میگفت ای مکافح و مکاشف بعداوت جلیح بجیم مفتوحه و لام مکسور
و تحتیه ساکن و حاء مهمله بمعنی کارزار است بمراد رسان نجیح بنون مفتوح و جیم مکسور آخر حاء مهمله
بمعنی ظفر یافته است و مراد مرد ستظاهر بیان در بعضی روایات بجای فاء فصیح یا ذبیحه است
از صباح یقول لا اله الا الله میگوید نیست خدا مگر خدای یگانه فوثب القوم قلت
لا ابرح حتی اعلم ما وراء هذا پس برجستند شنیدن این قول مردم که حاضر بودند
گفتم نمیروم از اینجا تا بدانم چیزی که در او این قول است ثم نادی یا جلیح امر نجیح
رجل فصیح یقول لا اله الا الله فقمت فما نشبنا ان قیل هذا نبی پس ایستادم
من پس درنگ نکردم و بکار نپرداختیم آنکه گفت این پیغمبر خداست که ظاهر شده
روایت کرده ابو نعیم در کتاب دلائل که چون شنید ابو جهل لعین این را گفت کیست که بکشد
محمد را صد شتر ناقه بدهم عمر گفت ضمان درست میدهی گفت آری پس درگردن انداختم

انت

شمشیر خود را باراده قتل محمد پس گذشتم بر کادی که میخواهند که ذبح کنند از پس ایستادم
بجایی که نظر میکنم فاذا صایح یصیح پس درین هنگام آواز کننده آواز میکرد از درون گاو
یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح عمر گوید در دل خود آوردم که میخواهد مکر مرا و در
حدیث اسامه بن زید آمده که گفت عمر مارا آیا دوست میدارید که بگویم چگونه بود ابتدای
اسلام من گفتند آری دوست میداریم گفت بودم من سخت ترین مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در نیمروزی گرمی مردی از قریش مرا پیش آمد گفت کجا میروی ای پسر خطاب تو برین حالی
و درین امر که تو بر آنی آمده خواهر تو از دین برگشته است مراجعت کردم و رفتم غضبناک
بر خواهر و گفتم ای دشمن خود رسیده است مرا که از دین برگشته و چوبی که در دست من بود زدم
بر سر وی چنانکه خونین شد و بگریه در افتاد پس گفت ای پسر خطاب هرچه خواهی بکن
من مسلمان شده ام دیده در کنج خانه کتابی است گفتم این کتاب را بمن ده گفت اگر نمیدهم تو
تو ناپاکی سزاوار نیست که دست کنی بآن و دست نمی رسانند بآن مگر پاکان من بکبر گرفتم از وی
بمن ناگاه دیدم که در وی بسم الله الرحمن الرحیم نوشته اند چون بالرحمان الرحیم رسیدم انداختم
از از دست خود باز گفتم ببینم در وی چه نوشته اند ناگاه دیدم در وی سبح لله ما فی السموات
و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم هرگاه می رسیدم باسمی از اسماء الهی از دست می انداختم باز میگرفتم
تا آنکه رسیدم بقول امنوا بالله و رسوله تا قول او تعالی ان کنتم مؤمنین گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله پس برآمدم از آنجا دیدم مردم تکبیرها بر آورده اند که خوشوقتی که این کلمه
از من شنیدند پس وقتی که در آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم گریبان من گرفته بخود کشید
و فرمود مسلمان شو ای پسر خطاب پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس الله اکبر

گفتند

گفتند مردم چنانکه رسید براههای مکه و مشرکان بر من هجوم آوردند وی زدند مرا و من
می زدم ایشان را و هرجا مسلمانی را آزار میکردند مردم ایشان را تا آنکه عزت و قوت داد خدا اسلام را
و در روایتی آمده که چون ابوجهل و دیگر ملاعین فرستادند عمر را در راه بخانه خواهر رسید دید که وی
و زوج او در بسته قرآن میخوانند گوش بر آن نهاد بعد از آن چون در زد ایشان قرآن را پنهان کرده
گفت بخوانید آنچه میخواندید ایشان از ترس نشنیدند و چون وقت هدایت رسیده بود باسلام
گرائید و قصد دیدن آنحضرت کرد جبرئیل آمده خبر رسانید که در ملکوت غلغله افتاد که عمر مسلمان میشود
صحابه از شنیدن خبر آمدن عمر ترسیده در خانه جمع شده بودند و حمزه رضی از غایت شجاعت
و شهامت پرده برداشته تا نگذارد او را که درون خانه در آید آنحضرت خبر جبرئیل باینها داد
چون عمر آمده مسلمان شد باز بران تحزب رفت و گفت بهدایت الهی مسلمان شده ام بعد ازین
هرکه بمسلمانی آزار رساند این شمشیر و گردن او ست مردی است که بود از آن مسلمانان در این وقت
بمسجدی رفتند و بجماعت باطل کار بتکدار ندند چنانکه در حدیث اول باب بروایت محمد بن
کثیر سلوم شد که همیشه معظم و مکرم بودیم از آن مدت که ایمان آورد عمر ثنا محمد بن المثنی
قال ثنا یحیی بن سعید قال ثنا اسمعیل قال ثنا قیس قال سمعت سعید بن زید
یقول لو رایتنی موثقی عمر علی الاسلام انا و اخته گفت قیس شنیدم سعید بن زید را
میگفت بمردم تحقیق دیدم خود را بندی عمر از جهت اسلام آوردن من و خواهر او و ما اسلم
و نبود عمر که اسلام آرد ولو ان احدا نقض لما صنعتم بعثمان لکان محقوقا ان ینقض
و میگفت اگر کوه احد بشکند و منهدم شود از جهت کاری که کردید شما بعثمان بن عفان یعنی قتل او رض
هر آینه واجب است اینکه بشکند و بر خاک ریزد و نقض بنون و قاف و ضاد معجمه است و محقوقا

هلال بميم وحاء مهمله ودو قاف بروزن مغول بمعنى واجب ست كذا في القسطلاني **باب**
انشقاق القمر دربيان دوپاره شدن ماه در زمان انحضرت ازراه معجزه در روايت
ابي ذر لفظ باب ساقط نيست **ثنا** عبد الله بن عبد الوهاب قال ثنا بشر بن
المفضل قال ثنا سعيد بن ابي عَرُوبة عن قتادة عن انس بن مالك
ان اهل مكة سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يريهم اية مروي ست
از انس بن مالك كه مشركان طلبيدند از رسول خدا معجزه در دلائل نبوت ابي نعيم از ابن عباس
آورده كه اين جماعت وليد بن مغيره ابو جهل وعاص بن وائل وعاص بن هشام واسود بن
عبد يغوث واسود بن عبد المطلب وپسر اوزمعه ونضر بن حارث بودند فاراهم
القمر شقتين پس بنمود انحضرت ايشانرا ماه شب بدر را دوپاره شقتين درفتح
نون شين تصحيح كرده اند واكثر شراح ابن حجر وغيره ضبط كرده اند حتى راوا حراء
بينهما تا انكه ديدند حرا را ميان ان دوپاره يعني نصفي بيك طرف حرا بود ونصفي
بطرف ديگر وحديث ديگر مسلم مرتبين وارد شده وهمچنين احمد واسحق وعبد الرزاق
ودر مسند او خود آورده ومراد همان معنى دوقتين ست چون هر پاره را جدا ديدند گويا
دوپاره نمود تاويل كنند كه مراد ان باشد يكپاره ماه را درست نمود وبار دويم دوپاره نمود
سيوطي گفته وهم كرده ست كسي كه ازين روايتها دوبار انشقاق قمر فهميده هيچكس از
ازاهل حديث دير باين نرفته كه اين معجزه دوبار وقوع شده ست واين حديث از
مراسيل ست انس در انوقت حاضر نبوده ست **ثنا** عمر بن حفص قال ثنا ابي
قال ثنا الاعمش عن ابي معمر عن عبد الله بن مسعود قال انشق القمر وحدثنا

عبدان عن ابي حمزة عن الاعمش عن ابراهيم عن ابي معمر عن عبد الله
قال انشق القمر ونحن مع النبي صلى الله عليه وسلم بمنى گفت عبد الله بن
مسعود دوپاره شد ماه وحال انكه ما با پيغمبر خدا در منا بوديم فقال اشهدوا پس فرمود پيغمبر خدا
گواه باشيد يعني ضبط كنيد اين را يعني بدره خود ماند وقال ابو الضحى عن مسروق عن
عبد الله انشق بمكة وگفت ابو الضحى بن مسلم الكوفي از مسروق از عبد الله بن مسعود
كه انشقاق قمر بمكه بود وبوصول آورده ست اين را ابو داود وتابعه محمد بن مسلم عن
ابن ابي نجيح عن مجاهد عن ابي معمر عن عبد الله ومتابعت كرده ست ابراهيم
نخعي را در روايت او از ابي معمر محمد بن مسلم از ابن ابي نجيح از مجاهد از ابي معمر از عبد الله بن
مسعود رضي گفته اند كه روايت او از انجهة مناقات ندارد بقول ابن مسعود كه در منا گفته
از انكه مراد از وقوع در مكه آنست كه اين معجزه پيش از هجرت بمدينه ست ودر ايام
از نزول مكه ست وآن پيش از هجرت پنج سال بوده ست **ثنا** عثمان بن صالح
قال ثنا بكر بن مضر قال حدثني جعفر بن ربيعة عن عراك بن مالك عن
عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عما عبد الله بن عباس ان
القمر انشق على زمان النبي صلى الله عليه وسلم **ثنا** عمر بن حفص قال ثنا ابي
قال ثنا الاعمش قال ثنا ابراهيم عن ابي معمر عن عبد الله قال انشق القمر
انحديث را تمام نكرد كثيرهيني وحموي تمام نقل كرده اند وانكه از بعض ملاحده گويند كه ماه
شب چهاردهم دوپاره ميشد پنهان نمي ماند بر اهل بلاد واقطار واگر ظاهر ميشد البته
بنقل متواتر منتشر ميشد از انكه طباع مجبول اند بر نقل امور غريبه وعجيبه مردود ست

از اثر این واقعه در رجب واقع شده است و اکثر مردم شب در خواب میباشند و کم کسی نظر بر آسمان
داشته باشند و نیز این معجزه توان کرد مانند برق خاطف در لحظه بیش نباشد و نیز نمودن کار
خدا است تواند که نظر ایشان کرده باشند و چون خدا نموده ندیده باشند مقصود اظهار معجزه
بهمان جماعت بود که تحدی بایشان واقع شده و انکار ایشان یعنی بعد از آنکه بخبر صحیح مشهور معلوم شده
باشد از جهل و عناد است باب هجرة الحبشة در بیان رفتن مسلمانان از مکه بجانب حبشه
در ابتدای اسلام چون کفار آزار مسلمانان میکردند تا برگردانند ایشان را از دین اسلام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اشارت کرد که بطرف حبشه روید و این هجرت دو بار واقع شده است مرتبه
اول در ماه رجب پنجم سال از بعثت بوده دوازده مرد و چهار زن رفته اند در وقتی که
بایشان خبر رسید که کفار وقت خواندن سوره والنجم سجده کرده و مصالحه واقع شده باز آمدند و کفار
بایشان سخت تر آزار رسانیدند در مرتبه دوم هشتاد و سه مرد و هجده زن هجرت اختیار کردند
در کشتی رفتند و عثمان در میان ایشان بود و قالت عائشة اُریت دار هجرتکم و گفت وعثمان
عائشه که بود پیغمبر خدا نموده شده ام بمن دار هجرت شما را ذات نخل بین لابتین بدل است قال النبی صلی الله علیه وسلم
از دار هجرت یعنی آن دار نخلستان است میان دو سنگستان و آن مدینه مطهره است لابتین
تثنیه لابه است یعنی سنگهای سیاه فهاجر من هاجر قبل المدینة پس هجرت کرد هر کس که
هجرت کرد بجانب مدینه بعد از هجرت پیغمبر خدا و رجع عامة من کان هاجر
بارض الحبشة الی المدینة و باز آمدند اکثر مردمی که هجرت کرده بودند بزمین حبشه
فیه عن ابی موسی و اسماء عن النبی صلی الله علیه وسلم درین باب روایت است
از ابی موسی اشعری چنانکه در آخر باب موصول آورده و اسماء بنت عمیس خواهر ام المؤمنین میمونه
چنانکه

چنانکه در غزوه خیبر مذکور خواهد شد حدثنا عبد الله بن محمد الجعفی قال حدثنا هشام قال انا
معمر عن الزهری قال حدثنا عروة بن الزبیر ان عبید الله ابن عدی بن الخیار اخبره
ان المسور بن مخرمة و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قالا له مروی است
از مسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن اسود گفتند هر دو مر عبید الله بن عدی بن خیار را ما یمنعك ان
تکلم خالك عثمان چه منع میکند ترا اینکه سخن کنی تو با خال خود در اگر عثمان بن عفان است رضی
مادر عدی خواهر عثمان نبود بلکه از قبیله او بود باین نسبت او را خواهرزاده گفتند فی اخیه الولید
بن عقبة در باب ولید بن عقبه که عثمان او را والی کوفه کرده بود بعد از عزل سعد بن وقاص
و وی شراب میخورد و کان اکثر الناس فیما فعل به و بود بسیار سخن کرده بودند مردم در چیزی که
کرده بود عثمان بولید در نصب او و در اهمال حد شرب قال عبید الله فانتصبت لعثمان
حین خرج الی الصلوة گفت عبید الله پس ایستادم برای عثمان سلامی که بیرون آمد بنماز فقلت
له ان لی الیك حاجة و هی نصیحة پس گفتم عثمان را بتحقیق مرا با تو حاجتی است و آن
خیرخواهی تست فقال ایها المرء اعوذ بالله منك پس گفت عثمان ای مرد پناه میجویم بخدا
از تو عثمان رضی را گفتگوی مردم رسیده باشد و انکه نصیحت است معلوم کرد که چیزی خواهد گفت
که در آن انکاری و آزاری خواهد بود پس استعاذه کرد بخدا از آن فانصرفت فلما قضیت الصلوة
جلست الی المسور و الی ابن عبد یغوث پس بازگشتم در هر گاه که ادا کردم نماز را نشستم نزد
مسور و نزد پسر عبد یغوث ظاهر آنست که مراد عبد الرحمن بن اسود بن یغوث است و اطلاق ابن
بر ابن الابن روا است فحدثتهما بالذی قلت لعثمان و قال لی پس گفتم این هر دو را
آنچه گفتم عثمان را و گفت او مرا فقالا قد قضیت الذی کان علیکما پس گفتند ادا کردی آنچه بر

کر بر تو بود فبینما انا جالس معهما اذ جاءنی رسول عثمان پس در اثنای آنکه نشسته ام
با هر دو ناگاه آمد مرا فرستاده عثمان فقال لی قد ابتلاک الله عز وجل پس گفتند این هر دو
مرا که بتحقیق مبتلا کرده است ترا خدا تعالی و بر تو نفسی است شد در آخر حدیث از قول تو نفع مسلم خواهند شد
فانطلقت حتی دخلت علیه پس رفتم تا آنکه درآمدم بر عثمان فقال ما نصیحتک التی
ذکرت آنفا پس گفت چیست نصیحت تو که اکنون ذکر کردی قال فتشهدت گفت عبید الله پس
حاضر کردم خدا را ثم قلت ان الله بعث محمدا پس گفتم بتحقیق خدا برانگیخت برسالت
محمد را صلی الله علیه وسلم وانزل علیه الکتاب و فرستاد بر وی قرآن وکنت ممن
استجاب لله ولرسوله و هستی تو از جمله مردمی که اجابت کرده اند خدا و رسول خدا را
وامنت به وهاجرت الهجرتین الاولیین و ایمان آورده و هجرت کرده دو هجرت
را هجرت حبشه و هجرت مدینه و تغلیبا هجرت مدینه را اولی گفته چنانکه قمرین شمس و قمر را
گویند و نیز هجرت بمعنی اراده باید کرد از آنکه عثمان رض دو بار هجرت کرده بود وصحبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ورایت هدیه و بتحقیق صحبت داشتی رسول خدا را و دیدی
سیرت و طریقه او را وقد اکثر الناس فی شان الولید بن عقبة و بتحقیق بسیار کرده اند
مردم کلام را در حال ولید بن عقبه بسبب بد سیرتی و شراب خواری او فحق علیک ان
تقیم علیه الحد پس ثابت و واجب است بر تو اینکه اقامت کنی بر وی حد شراب
خوردن فقال لی یا ابن اخی پس گفت مرا ای برادر زاده من در روایتی ابن اختی
بجای اخی است کرمانی گوید صواب همین است از آنکه وی خواهر زاده بود پوشیده نماند که مادر
وی خواهر حقیقی هم نبود و بسیار است در کلام عرب و غیرهم که بسیار که برادران خود را نسبت

برادرزاده میگویند

برادرزاده میگویند از جهت اخوت اسلامی ادرکت رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال قلت لا آیا دریافته صحبت رسول خدا را گفت عبید الله گفتم دریافته ام لیکن صحبت
نداشته ام اگرچه در زمان حیات آنحضرت متولد شده و با همین دریافته است زمان آنحضرت را
لکن قد خلص الی من علمه ما خلص الی العذراء فی سترها لیکن رسیده است
بسوی من از علم شرائع آنحضرت چیزی که رسیده است بسوی زن بکر در پرده او یعنی از شرائع
دین و اطوار آنحضرت آنچه شائع و مشهور است رسیده ام ثم قال فتشهد عثمان گفت پس
انتها ذکر کرد عثمان خدا را فقال ان الله بعث محمدا بالحق وانزل علیه الکتاب پس
گفت بتحقیق خدا برانگیخت محمد را برسالت و راستی و نازل کرد بر وی کتاب را وکنت ممن
استجاب لله ولرسوله و بودم من از آنجمله که اجابت کردند مر حکم خدا و رسول او را و
امنت بما بعث به محمد صلی الله علیه وسلم و ایمان آوردم بچیزی که مبعوث است با آن
محمد صلی الله علیه وسلم وهاجرت الهجرتین الاولیین کما قلت و هجرت کردم دو هجرت
حبشه و مدینه چنانکه گفتی تو وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم وبایعته و صحبت
داشتم رسول خدا را و بیعت کردم او را والله ما عصیته ولا غششته بخدا سوگند
نافرمانی نکردم او را در هیچ امری و نه خیانت کردم حتی توفاه الله تا آنکه فوت کرد او را خدا
ثم استخلف ابو بکر پس خلیفه کرده شد ابوبکر فوالله ما عصیته وما غششته ثم
استخلف عمر پس خلیفه کرده شد عمر فوالله ما عصیته ولا غششته ثم استخلفت
افلیس لی علیکم من الحق مثل الذی کان لهم علیکم پس خلیفه کرده شدم آیا نیست
مرا بر شما از حق چیزی که بود مر ایشان را بر شما قال بلی گفت عبید آری بر حقی و حق داری بر مردم

قال فما هذه الاحاديث التي تبلغني عنكم كفت عثمان پس چيست اين سخناني كه مي رسد
مرا از شما فاما ما ذكرت من شان الوليد بن عقبة اما چيزي كه گفتي تو از حال وليد بن
عقبه فسناخذ فيه انشاء الله بالحق پس سر انجام ست مواخذه كنيم در حق وي ان شاء الله بالحق
موافق حق قال فجلد الوليد اربعين جلدة گفت پس زد چابك وليد را چهل زدني وامر
عليا ان يجلده وبود علي كرمي زداو را وقال يونس ابن اخي الزهري عن الزهري
وگفت يونس برادر زاده زهري از زهري افليس عليكم مثل الذي كان لهم پس اين نيست
مرا بر شما از حق مانند انچه بود انحضرت را وابو بكر وعمر را در بعض نسخ وقع ست قال ابو عبد الله
گفت ابو عبد الله مؤلف در بيان قول حديث انيلك الله بلاء من ربكم ما ابتليتم
به من شدة يعني بلا از پروردگار شما يعني چيزي ست كه مبتلا ميشد شما بان از سختيها وفي
موضع البلاء الابتلاء والتمحص ودر جاي ديگر گفته ست كه بلا بمعني امتحاني واز بودن ست
تمحيص كه اء وصاد پس دو مهمله يعني از بودن ست وخالص كردن از بلا من بلوته ومحصته
استخرجت ما عنده ماخوذ ست ازين قول كه گويند بلوته ومحصته يعني بيرون آوردم
چيزي را كه نزد او ست ودر امتحان واز مائش انچه پيدا ست يبلو نختبر مبتليكم
مختبركم باز ميگويد واما قوله بلاء عظيم كه در قران وقوع ست بمعني النعم ست وهي
من ابليته يعني در معني نعمت از ابليته ست وتلك من ابتليته در معني امتحان
از ابتليته ست بدانكه لفظ بلا از اضداد ست يعني نعمت وهم يعني نقمت انكه بمعني
نعمت از افعال ست ميگويند ابلاه الله بلاء حسنا وابليته مودفا ويعني نقمت از
باب افتعال كسي اقال الكرماني ثنا محمد بن المثنى قال ثنا يحيى عن هشام بن عروة

وكان هو جلده

قال حدثني

قال حدثني ابي عن عائشة ان ام حبيبة وام سلمة ذكرتا كنيسة رأتاها
با مجلسته مرويست از عائشه كه ام حبيبه بنت ابي سفيان وام سلمه كه از ازواج مطهرات ست
ذكر كردند كنيسه را كه ديده بودند در ارض الحبشة فيها تصاوير كنيسه كه در ان صورتها بود فذكرتا
للنبي صلى الله عليه وسلم پس ذكر كردند مر پيغمبر خدا را فقالا ان اولئك اذا كان فيهم
الرجل الصالح فمات پس فرمود بتحقيق نصارا وقتي كه بودي در ميان شان مردي صالح ومردي
بنوا على قبره مسجدا وصوروا فيه تلك الصور بنا كردندي بر قبر او مسجدي وتصوير
ميكردند در ان مسجد بصورتهاي مرده اولئك شرار الخلق عند الله يوم القيمة انها
بدترين خلق اند نزد خداوند قيامت انيدهيت در كتاب الجنائز در بناي مسجد بر قبور
گذشته ثنا الحميدي قال ثنا سفين عن عينية قال ثنا اسحق بن سعيد
السعيدي عن ابيه عن ام خالد بنت خالد بن سعيد بن العاص مرويست
از ام خالد نام او امة ست بفتح همزه وتخفيف ميم دختر خالد بن سعيد بن عاص
قالت قدمت عن ارض الحبشة وانا جويرية فكساني رسول الله صلى الله
عليه وسلم خميصة لها اعلام گفت قدوم آوردم از زمين حبشه وحال انكه من دختركي
بودم پس پوشانيد مرا رسول خدا چادري از خز كه مراورا علمها بود فجعل رسول الله صلى الله
عليه وسلم يمسح الاعلام پس گشت رسول خدا كه دست ميكرد علمها را فيقول سناه
سناه پس ميفرمود سناه سناه دو بار سناه بفتح سين مهمله ونون در اخر هاست ساكن يعني
كويند كه لغت حبشه ست ودر تكلم انحضرت بلغت فارسي همين حديث آورده اند قال الحميدي
يعني حسن حسن ثنا يحيى بن حماد قال ثنا ابو عوانة عن سليمن عن ابي هاشم

عن علقمة عن عبد الله بن مسعود قال كنا نسلم على النبي صلى الله عليه وسلم
وهو يصلي فيرد علينا گفت ابن مسعود بوديم ما كه سلام ميكرديم بر پيغمبر خدا و حال آنكه آنحضرت
نماز ميكرد پس رد سلام ميكرد بر ما فلما رجعنا من عند النجاشي سلمنا عليه فلم يرد
علينا پس وقتي كه باز آمديم از نزد نجاشي سلام كرديم بر آنحضرت و رد سلام نكرد بر ما فقلنا يا رسول
الله انا كنا نسلم عليك فترد علينا گفتيم اي رسول خدا ما بوديم كه سلام ميكرديم بر تو پس رد
ميكردي سلام را بر ما قال ان في الصلوة شغلا فرمود بتحقيق در نماز شغليست كه باز ميدارد
بما سوا فقلت لابراهيم كيف تصنع انت پس گفتم مر ابراهيم را كه روايت كرده اين حديث
از علقمه چه ميكني وقتي كه كسي سلام كند بر تو قال ارد في نفسي گفت رد ميكنم سلام را در دل
و اين پيش از منع تكلم در نماز بوده است و اين حديث در اواخر كتاب صلوة در باب لا يرد السلام
في الصلوة گذشته است ثنا محمد بن العلاء قال ثنا ابو اسامة قال ثنا بريد
بن عبد الله بن ابي بردة عن ابي موسى قال بلغنا مخرج النبي صلى الله عليه وسلم
ونحن باليمن گفت ابو موسى اشعري رسيد ما را خروج پيغمبر خدا بمدينه و ما در يمن بوديم فركبنا
سفينة پس سوار شديم كشتي را پس رسيديم بمكه فوافقنا جعفر بن ابي طالب عنده پس
موافقت كرديم با جعفر بن ابي طالب را كه پيش نجاشي اقامت داشت فاقمنا معه
پس اقامت كرديم با جعفر در حبشه فقدمنا پس قدوم آورديم بمدينه فوافقنا النبي صلى الله
عليه وسلم حين افتتح خيبر پس رسيديم و موافقت كرديم پيغمبر خدا را در هنگامي كه فتح كرد
خيبر را در سنه هفتم از هجرت فقال النبي صلى الله عليه وسلم لكم انتم يا اهل
السفينة هجرتان پس فرمود پيغمبر خدا شما را اي اهل سفينه دو هجرت است يكي هجرت بحبشه

فالقتنا سفينتنا الى النجاشي بالحبشة

پس انداخت ما را كشتي ما بسوي نجاشي در ملك حبشه

و ديگر بمدينه

و ديگر بمدينه و در روايت مسلم آمده كه قسمت غنيمت داد ما را اگرچه در وقت فتح حاضر
نبوديم باب موت النجاشي در ذكر موت نجاشي بفتح نون است و اين وجه
بكسر روايت كرده است و بجيم مخففه و بكسر شين معجمه و تشديد يا و تخفيف آن لقب مالك
حبشه است هر كه ميبود و آن لقب خاص او اصحمه است بفتح حا و كسر طا مخففه و دو مهمله
آخر تحتيه خفيفه است ثنا ابو الربيع قال ثنا ابن عيينة عن عطاء عن جابر
قال قال النبي صلى الله عليه وسلم حين مات النجاشي مات اليوم رجل صالح
گفت جابر بن عبد الله فرمود پيغمبر خدا هنگامي كه مرد نجاشي مرده امروز مردي نيك سنه تسع
او نه ماه پيش از فتح مكه فقوموا و صلوا على اخيكم اصحمة پس برخيزيد و نماز كنيد
بر برادر خود كه نام او اصحمه است بفتح همزه و سكون مهمله اولي و فتح مهمله ثانيه و ميم
مفتوحه آخر تا ... بعضي گويند اين هم لقب اوست نام او عطيه است ثنا عبد
الاعلى بن حماد قال ثنا يزيد بن زريع قال ثنا سعيد بن ابي عروبة قال ثنا
قتادة ان عطاء حدثهم عن جابر بن عبد الله الانصاري گفت سعيد روايت
كرد ما را قتاده كه بتحقيق عطا حديث كرد ايشان را از جابر بن عبد الله انصاري ان نبي
الله صلى الله عليه وسلم صلى على اصحمة النجاشي بتحقيق پيغمبر خدا نماز كرد بر اصحمه
ملك حبشه فصففنا وراءه فكنت في الصف الثاني او الثالث پس صف بستيم
عقب آنحضرت و بوديم در صف دوم يا صف سوم ثنا عبد الله بن ابي شيبة
قال ثنا يزيد بن هارون عن سليم بن حيان قال ثنا سعيد بن ميناء
عن جابر بن عبد الله ان النبي صلى الله عليه وسلم صلى على النجاشي فكبر عليه

ار بعا پس تکبیر کرد بردی در نماز غائبانه او چهار تکبیر تابعه عبد الصمد متابعت کرده
یزید بن هارون را عبد الصمد بن الوارث در روایتی که از سلیم بن حیان آورده **ثنا**
زهیر بن حرب قال ثنا یعقوب بن ابراهیم بن سعید قال ثنا ابی عن صالح
بن کیسان عن ابن شهاب قال حدثنی ابو سلمة بن عبد الرحمن و سعید
بن المسیب ان ابا هریرة اخبرهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بتحقیق ابو هریره خبر داده ابو سلمه بن عبد الرحمان و سعید بن مسیب را که بتحقیق رسول خدا
نعی لهم النجاشی صاحب الحبشة فی الیوم الذی مات فیه خبر مرگ صاحب
نجاشی صاحب حبشه رسانید مر صحابه را در روزی که مرد در آن روز فقال استغفروا
لاخیکم فرمود طلب مغفرت کنید مر برادر خود را **ثنا** صالح عن ابن شهاب
بن کیسان قال حدثنی سعید بن المسیب ان ابا هریرة اخبرهم ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم صف بهم فی المصلی مروی است از ابن شهاب
که گفت مرا سعید بن مسیب که خبر داد دیار را که رسول خدا صف بست بصحابه در عیدگاه
فصلی علیه اربعا پس نماز جنازه گذارد بر نجاشی و تکبیر گفت در این نماز چهار تکبیر باین حدیث
استدلال کرده اند کبر بر غائب نماز جنازه روا است بعضی گویند که از خصائص آنحضرت است
مکشوف شده نعش او چنانکه جنازه مرده را پیدا ران معلوم فرمود و این نجاشی آنست که هجرت
کرده بود مسلمانان نزد وی و کتابی نوشته بآنحضرت بمصحوب عمرو بن امیه که میخواهد اسلام او
معلوم نیست و نی نام او باب **تقاسم المشرکین علی النبی صلی الله علیه وسلم**
در ذکر قسم خوردن مشرکان بر آزار و مخالفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تقاطع بنی هاشم

و عبد المطلب

و عبد المطلب و این قصه آنچنان است که چون مشرکان از ظهور آنحضرت تنگ آمدند
و از رعایت و حمایت بنی هاشم و بنی عبد المطلب مأیوس و مایوس نشستند تا آنکه بسیارند
آنحضرت با ایشان و کتابتی باین مضمون نوشتند و در کعبه آویختند تا سه سال این تعاهد گذرانند
و سعیت بر بنی عبد المطلب و جمعی که با ایشان متفق بودند و تشویر شد بدین از سه سال برآنکه بخت
خدا بر صحیفه ایشان که نوشته بودند کرمهارا که خورد آن صحیفه و بسیید چیزی که بود در آن
از تعاهد و میثاق مشرکان و باقی ماند چیزی که بود از ذکر خدا حق سبحانه اطلاع داد آنحضرت را
بر نمینی و خبر داد ابو طالب عم خود را پس گفت ایا خدا بتو خبر داده گفت آری پس رفت
ابو طالب و گفت ای مشر قریش برادر زاده من میگوید بتسلیط الهی کرمها
خورده است کرداست میگوید نمیپیارم بخدا تا زنده ام و اگر باطل است آنچه میگوید پس بیاید او را
بشما بکشید او را یا زنده دارید گفتند مشرکان راضی شدیم آنچه تو میگوئی پس رفتند و دیدند صحیفه را
چنانکه خبر داده بود گفتند این سحر برادر زاده تست و زیاده شد عداوت آن بی سعادتان
از پی نسبت بآنحضرت **ثنا** عبد العزیز بن عبد الله قال حدثنی ابراهیم
بن سعد عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم حین اراد حنینا گفت ابو هریره فرمود رسول خدا
هنگامی که اراده کرد غزوه حنین را منزلنا غدا ان شاء الله بخیف بنی کنانة حایی نزول ما
فردا اگر خواسته خدا بخیف بنی کنانه خواهد بود خیف در اصل لغة بمعنی جای بلند نزدیک رسیل است
فرود تراز **تقاسموا علی الکفر** انکه سوگند بیکدیگر خوردند بر کفر باب **قصة**
ابی طالب در ذکر موت ابیطالب بن عبد المطلب **ثنا** مسدد قال حدثنی یحیی بن

سعید قال ثنا سفیان قال ثنا عبد الملك قال ثنا عبد الله بن الحارث
قال ثنا العباس بن عبد المطلب قال للنبی صلی الله علیه وسلم گفت عبد الله
بن حارث حدیث کرد مارا عباس بن عبد المطلب که گفت پیغمبر خدارا ما اغنیت عن
عمك چه چیز بی نیاز کردی تو از عم خود ابو طالب یعنی چه دور کردی از وی عذاب خدا
قال فانه کان یحوطك یعنی وی نگاه میداشت ترا از دشمنان برای تو قال هو
فی ضحضاح من نار فرمود وی در تنك آتش است واین اخبارست از احوال آخرت
کردی خواهد داد ضحضاح بر وزن دحرجه در میان حا مهمله ساکن و در آخر نیز حا مهمله است
در اصل یعنی آب تنك بر روی زمین است که تا بکعبین رسد استعاره کرده اند از آتش
تنك ولولا انا لكان فی الدرك الاسفل من النار واگر نمیبودم من هرآینه بودی
در درکه پایان تر از همه درکات دوزخ ست ابن مسعود گوید اسفل نار تابوتهاست از آتش
که قفل کرده اند در آتش ابو هریره گوید که خانه ایست از آتش مقفل که از بالا بیابان در ان
آتش می افروزند شرح یعنی لولا انا گفته دند اگر شفاعت در حق من نمیبود چنانکه از حدیث
آخر باب معلوم میشود اگر گوئی هرگاه بدلالت نصوص قطعیه استغفار در حق کافر و منافق ممنوع است
چگونه روا باشد ابراهیم علیه السلام در حق آذر عم او انهمه شفاعت میکند و بموقع قبول نمیرسد
چنانکه سبق ذکر یافته در باب ابو طالب چه توان گفت گوئیم نبوت پیوسته د[illegible] رسیده
انکه ابو طالب در حق آنحضرت نیکیها کرده بعد از فوت عبد المطلب در کنار تربیت خود
برگرفته بود در ابتدای اسلام چون مشرکان با آنحضرت کمر بسته بودند حمایتها کرد و نگذاشت
که کافران با انهمه شدت و جمعیت مضرتی توانند رسانید و تعظیم تام در اعلای آنحضرت

از و هم ابراهیم علیه السلام از جمعیت [illegible]
[illegible] ابا و اجداد آنحضرت علیه السلام

شود

میشود چنانکه قصیده در نعت کرده
اگرچه یعنی از راه حمیت قرابت و عصبیت طبیعت باشد اخراج تقویت دین
و حمایت اسلام بوده است پس روزی که فتح باب شفاعت عامه باشد و امر شود با آنحضرت
که سوال کن هرچه خواهی تا داده شوی سوال خود در رعایت آنحضرت مکافات نیکیهای او
شفاعت تخفیف عذاب نکند و حق جلشانه بجزای نیکی که محب و محبوب او کرده قبول
نفرماید و دور تر خود بود و از ابراهیم تا محمد و از عم او تا عم وی کمال فرق و نشان بینهما فلا تغفل
نشنیده که چون ابو لهب را که هم از اعمام آنحضرت است بهمین که ثویبه را که او خبر آورد
که در خانه برادر تو عبد الله پسر متولد شد وی بدین مژده مسرتی دریافته او را آزاد کرد
تخفیفی در عذاب او کرده شد ثنا محمود بن غیلان قال ثنا عبد الرزاق قال
انا معمر عن الزهری عن ابن المسیب عن ابیه ان ابا طالب لما حضرته الوفاة
مرویست از مسیب که ابو طالب وقتی که رسید او را وفات دخل علیه النبی صلی الله
علیه وسلم وعنده ابو جهل در آمد بروی پیغمبر خدا و نزد وی نشسته بود ابو جهل فقال ای عم
قل لا اله الا الله کلمة گفت ای عم بگو لا اله الا الله بعد کلمه را کلمه منصوبست [illegible]
رفع خوانند خبر مبتدا محذوف است یعنی این کلمه ایست که حجت می آرم برای تو احاج
لك بها عند الله حجت می آرم برای تو باین کلمه نزد خدا فقال ابو جهل وعبد الله بن
امیة یا ابا طالب اترغب عن ملة عبد المطلب پس گفت ابو جهل وعبد الله بن ابی
امیه ای ابا طالب آیا باز میگردی و اعراض میکنی از ملت عبد المطلب پس گفت ابو جهل
و عبد الله بن ابی امیه ای ابا طالب آیا باز میگردی و اعراض میکنی از ملت عبد المطلب

[illegible]

فلم يزالا يكلمانه حتى دائم بودند كه تكلم ميكردند ابا طالب را در بعضي نسخ بكلماه تخويف فان
بغير موجب رد ميشد كه اقل الكرماني حتى قال اخر شيء كلمهم على ملة عبد المطلب
تا انكه گفت آخر چيزي كه تكلم كرد خاطر انرا بر ملت عبد المطلب فقال النبي صلى الله عليه
وسلم لا ستغفرن لك ما لم انهه عنه پس فرمود هر آينه استغفار ميكنم براي مغفرت
تو مادامي كه باز داشته نشوم از استغفار فنزلت ماكان للنبي والذين امنوا نميرسد
مر پيغمبر را و كسي كه ايمان آورده اند ان يستغفروا للمشركين اينكه طلب مغفرت كنند
مر مشركان را ولو كانوا اولي قربى اگرچه باشند از خويشان من بعد ما
تبين لهم انهم اصحب الجحيم بعد از انكه ظاهر شود ايشان را كه بتحقيق انها دوزخيانند
ونزلت انك لا تهدي من احببت و نازل شد اين آيت بتحقيق تو هدايت
نميكني يعني كجا ني رسانى كسي را كه دوست ميداري ولكن الله يهدي من يشاء
ولكن خدا ميرساند كسي را كه ميخواهد هدايتي كه منسوب ست به پيغمبر و قرآن يعني تبليغ احكام
و راه نمودن ست و رسانيدن و توفيق دادن كار خداست **ثنا** عبد الله بن يوسف
قال ثنا الليث قال حدثني ابن الهاد عن عبد الله بن خباب عن ابي سعيد
انه مع النبي صلى الله عليه وسلم وذكر عنده عمه روايت كرده از ابي سعيد
خدري كه بتحقيق وي نشنيد پيغمبر خدا را و حال انكه ذكر كرده شد نزد او عمه او ابو طالب
فقال لعله تنفعه شفاعتي يوم القيمة پس گفت شايد كه او را سود بخشد شفاعت من
روز قيامت فيجعل في ضحضاح من النار پس ميكردانند در آتشي تنك تبلغ كعبيه
يغلي منه دماغه ميرسد پاشنهاء او را كه ميجوشد از ان دماغ او **ثنا** ابراهيم

بن حمزة قال ابن ابي حازم والدراوردي عن يزيد بن الهاد بهذا
حديث كرد ما را ابراهيم بن حمزه گفت حديث كرد ما را ابن ابي حازم و دراوردي
هر دو از يزيد بن هاد با اين حديث كه گذشت وقال تغلي منه ام الدماغ و گفت در
روايت ميجوشد از وي ام دماغ يعني اصل دماغ **باب** حديث الاسراء
در بيان حديثي كه وارد ست در اسراء انحضرت شب معراج سيوطي گفته اسراء اثبات
المقدس ست و معراج تا السماء يعني مراد از اين دو كلمه انچه كه مذكور ست اين ست
و قول الله عز وجل سبحان الذي اسرى بعبده الاية و در تنزيل خدا كه اين ست
سبحان اسم ست بمعنى تسبيح يعني تنزيه از جميع نقائص كه نسزاوار الوهيت نيست
منصوب ست بفعل مقدراي اسبح تسبيحا و باء معنى دائم مضاف ميباشد و كاهي بمعنى علم
تسبيح استعمال ميكنند پس قطع ميكنند از اضافت و غير مضاف باشد و سري و سري ميگويند ست
و ترجمه پاكي ست خداي را كه شب برده بنده خود را از مسجد حرام بسوي مسجد اقصى يعني
بيت المقدس انكه بركت داده ايم گرداگرد بركات دين و دنيا از انكه ازوي مهبط وحي و عبادت
گاه انبياست و مخوف ست باينها و انچه ميوه دار ميسازيم اورا از ثمرات خود
از انجمله انكه در اندك زماني بجا برده كه راه يك ماه بوده ست و تفصيل انبيا و وقوف بر
مقامات ايشان چنانكه بتفصيل در احاديث وقوع شده حدثنا يحيى بن بكير قال ثنا
الليث عن عقيل عن ابن شهاب قال حدثني ابو سلمة بن عبد الرحمن
قال سمعت جابر بن عبد الله انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
گفت ابو سلمه بن عبد الرحمن شنيد عبد الله جابر بن عبد الله را كه بتحقيق وي شنيده ست

متوکل خدا را بقوله لما کذبتنی قریش میخواست وقتی که تکذیب کردند مرا جماعت قریش
دریں که گفتم به بیت المقدس رفتم و باز آمدم گفتند نشان آنجا بگو که چگونه است آنحضرت در وقت
رسیدن متوجه باحاطه کیفیت و کمیت آنجا نشده بود قمت فی الحجر فجلی الله لی
بیت المقدس ایستادم در حجر پس کشف کرد مرا بیت المقدس و پرده از پیش نظر برداشت
و مشاهده کردم آنرا در حدیث ابن عباس آمده که او را در بیت المقدس را تا آنکه نهادند
نزد دار عقیل و من میدیدم آنرا فطفقت اخبرهم عن آیاته و انا انظر الیه و حال آنکه من می بینم آنرا و مؤلف باب
که خبر میدهم آنچیز را از علامات آن و انا انظر و حال آنکه من می بینم آنرا و مؤلف باب
اسراء را جدا از باب معراج آورده بعضی شراح ازینجا فهمیده اند که اسراء و معراج دو قصه
است نزدیک و این توهم خبری نیست در اول صلوة لیلة الاسراء گفته ذکر فرضیت نماز
نزد بعضی در لیلة معراج است و تواند که سبب جدا آوردن اسراء از معراج آن باشد که چون
اسراء تا بیت المقدس بنص قطعی ثابت شده چنانکه آیت را در اینجا ذکر کرده و از بیت
المقدس بنص تا آسمان بحدیث مشهور در باب معراج آورده پس اشارت کرد که برخی از معراج
بنص ثابت شده و باقی بحدیث صحیح حدیث المعراج در بعضی روایات قصه المعراج است
تمعراج بکسر میم و سکون عین مهمله یعنی نردبانست از عروج یعنی صعود گویا معراج آنحضرت
نردبانی بوده برای صعود و ترقی در مقام قرب حق بدانکه جمهور اهل حق از صحابه و تابعین و اتباع
و من بعدهم ائمه فقها و محدثین و متکلمین بموجب احادیث صحیحه و اخبار صریحه بر آنند
که معراج آنحضرت به بیت المقدس و از آنجا بر آسمانها بجسد شریف بوده در یک شب و در
حالت بیداری بوده بعضی گویند که معراج دو بار بوده اول در خواب برای توطئه و تمهید

این مرام

این تحریم و تا نیاید در بیداری بوده پوشیده و نماند که حدیث مذکور ظاهر در آنست که در بیداری است
و اگر همین در خواب بودی موجب این همه انکار کفره و استبعاد و ضعفای اسلام در قصه
افتادن از نهایت نمیشد مردی ست که بعد از شنیدن قصه معراج گفت نزد ابو بکر صدیق
آمدند و گفتند یا ابا بکر میگوید این مرد را ابو بکر گفت گر میگوید صادق است درین قول و خبر گفتند یا ابا بکر
میگوید که در یک شب بشام رفت و باز آمد گفت اشهد انه صادق بعد از ان حضرت
آیات و نشانها پرسیدند چنانکه در حدیث سابق معلوم شد آنرا که موجب ایمان نیک افتاد
و قبول این را در دی راه نیست اعتبار روانمی شاید اری در رویت حق درین شب
اختلافی نبوده بیشتر بر آنند که رویت بهمین چشم بتقدیر الهی و قدرت وی جل شانه و اقع شد
قصه معراج در یکه پیش از هجرت یک سال در ربیع الاول بوده بعضی گویند بعد از هجرت به پنج
سال است و نووی همین رویت را ترجیح کرده است تفصیل و تحقیق این مقام بیاید انشاء الله تعالی
اصل این و دلائل شفا الاعز الاحق ابو الحجه شیخ عبد الحق قدس سره در کتاب سیر مسمی بمعراج النبوة
که جامع ترکیب این فن ست ایراد نموده اگر تشفی درین مطلب خواهی آنجا نظر کن
هدبة بن خالد قال ثنا قتادة عن انس بن مالک عن مالک بن صعصعة
ان نبی الله حدثهم عن لیلة اسری به مروی ست از مالک بن صعصعه که پیغمبر خدا
حدیث کرد صحابه را از واقعه شبی که برده شد بان شب بینما انا فی الحطیم مضطجعا
ربما قال فی الحجر در اثنای انکه من در حطیم یعنی در حجر و بسا ست که گفت مالک فی
الحجر بدل فی الحطیم بخاطر نهاده ام اذ اتانی آت فقد ناگاه آمد آینده پس قطع کرد
قدر بفتح قاف و تشدید دال مهمله شکاف دراز قال سمعه یقول گفت قتاده نشنیدم

انس را میگفت فشق ما بین هذه الی هذه پس تکافت خبری که میان این
تا این فقلت للجارود میگوید فتاده پس گفتم مر جارود را بگیم و بعد از الف را بعموم
و واو ساکن و دال مهمله تا یی ست صاحب انس بن مالک و هو الی جنبی ما یعنی بر
و حال انکه جارود نزدیکی من بود چه میخواهد از این اشارتها کرده قال من تغرة
نحره الی شعرته گفت از پایان حر کردن تا عانه تغره بمثلثه معضوم و سکون عین مهمله
و را مفتوح ست یعنی مذکور شعره بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و را مفتوحه یعنی
عانه یا جای بر شتن موی عانه و سمعته یقول من قصته الی شعرته گفت قتاده
و شنیدم انس را میگفت از سر سینه تا عانه قصه بفتح قاف و تشدید صاد مهمله ست از
قاضی عیاض نقل کرده اند کردی منکر این خبر ست که شق صدر آنحضرت یکبار در وقت صغر
که در خانه حلیمه مرضعه آنحضرت بود واقع شده ست عجب ست از قاضی بعد از انکه در روایت
بخاری و مسلم و جز ان واقع شده باشد که در ثبت اسرا شق واقع شده چگونه انکار میکند و چه
مانع ست که دو بار شق صدر شریف واقع شده باشد و از حدیث عائشه رضی روایت
کرده اند که یکبار دیگر در ابتدای وحی در غار حرا نیز واقع شده و این هم مقتضی حکمتهاست
که عقول ناقصه درک آن نمیتوانند کرد فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا لشر
انیت بطست من ذهب پس آورده شدم بطشتی از طلا برای عزت و این پیش
از تحریم استعمال ظروف طلا بوده مملو از ایمانا پر کرده شده بود از وی ایمان حقیقت بلا حظه انکه
تجسد معانی جائز ست چنانکه واقع شده ست که مرگ را بصورت کبشی ذبح خواهند کرد یا مجاز
چنانکه واقع شده رایت الجنة و النار فی عرض هذا الحائط و مقصود کشف معنوی یا مرئی حسی ست

طشت مؤنث اعتبار کرده اند از انکه مؤنث معنوی ست یا انکه اعتبار از آنیه است
و در بعضی روایات مملوست بغیر تا نیث فغسل قلبی ثم حشی ثم اعید پس شسته شد
دل من در روایت مسلم امده باب زمزم از انکه فاغسلوه بماء ابهامست پس پر کرده شد
با یمان و حکمت پس را عاده کرده شد بجای خود و را یعنی محمول بر حقیقت ست مروی ست
که بر سینه آنحضرت تا پایان ناف خطی بود چنانکه بعد از بهم آمدن جراحت میباشد
بعد از اطباء متفلسفه تاویل میکنند این را و میگویند محال ست که دل را بر آورده
بشویند و باز بر جای ان بنهند و آدمی زنده ماند و نمیدانند این کوتاه نظران
که خوارق عادات در شان آنحضرت زیاده بر آنست که بشمار آید و قدرت وی تعالی
افزون از حیطه ادراک ست بعد الحمد که ما بایمان در تصدیق و تسلیم مخبر صادق حرجی در
نفس نمی یابیم درکشاده پیشانی قبول آن می نمائیم ثم اتیت بدابة دون البغل
و فوق الحمار ابیض پس آورده شدم بچارپای کمتر از استر و بالاتر از خر و سفید رنگ
فقال له الجارود هو البراق یا ابا حمزة پس گفت مر انس را جارود آن
دابه براق ست ای ابا حمزه گفت انس ست یعنی براقی که میگویند همین دابه ست
قال انس نعم گفت آری همین ست براق یضع خطوه عند اقصی طرفه می
نهاد گام خود را بر نهایت کام خود حکمت در رمشتاد ن براق با جبرئیل و سوار کردن
با انکه قدرت حق بر وی از من نیز بوده اظهار تعظیم و تبجیل آنحضرت ست از انکه عادت
بر ین جاریست که بادشاه وقتی که استدعا میکند مهمانی عزیز را میفرستد مرکبی خاص از
اصطبل خود مصحوب یکی از خواص مقربان خود فحملت علیه پس سوار کرده شدم من بر وی

فانطلق بي جبرئيل حتى اتى السماء الدنيا پس رفت با من تا آنكه آمد آسمان
دنيا را فاستفتح فقيل من هذا قال جبرئيل پس طلب فتح باب آسمان كرد
پس گفته شد كيست اين طالب گفت جبرئيل است اين قائل آنم جبرئيل است قيل
ومن معك قال محمد گفته شد كيست با تو گفت جبرئيل با من محمد است قيل وقد
ارسل اليه قال نعم گفته شد تحقيق فرستاده شده بود كسى بطلب او گفت آرى قيل
مرحبا به فنعم المجيء جاء گفته شد مژده باد وى را پس نيكو آمدنى آمده درين تركيب
تقديم و تاخير كاست و مخصوص بمدح محذوف است اى جاء فنعم المجيء مجيئه ففتح پس گشاده شد
در آسمان و آن خازن آن فلما خلصت فاذا فيها آدم پس هرگاه واصل شدم
پس ناگاه ديدم دران آدم را فقال هذا ابوك آدم فسلم عليه پس گفت جبرئيل
اين پدر تو آدم است پس سلام كن بر وى فسلمت عليه فرد السلام پس سلام كردم بر وى
پس او سلام كرد يعنى جواب سلام داد ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح
پس گفت مرحبا اى پسر صالح و پيغمبر صالح اقتصار نمايد بهمين وصف الحجة تعيمى بودن
اين وصف است سائر صفات كمال و خصائل نبوت يعنى آن قائم كحقوق الله تعالى و حقوق
عباد ثم صعد بي حتى اتى السماء الثانية پس تر بالا برد مرا تا آنكه آمد آسمان دوم را
فاستفتح فقيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل
اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يحيى
وعيسى وهما ابنا خالة ناگاه ديدم يحيى و عيسى را و آن هردو خاله زاده
يكديگر اند فقال هذا يحيى وعيسى فسلم عليهما فسلمت فردا ثم قالا مرحبا

بالاخ الصالح والنبي الصالح پس گفت جبرئيل آنحضرت را كه سلام كن بر ايشان
نگفت جبرئيل يحيى و عيسى را كه سلام كنند بر آنحضرت از آنكه سنت است كه داخل
بر جالس سلام كند و نيز شب تردد تشرف آنحضرت بود پس تواضع كرد بمبادرت
السلام و نيز عادت مستمره آنحضرت آن بود كه مبادرت كرد بسلام هر كه را ميديد و نيز رواى است
كه من السنة ان يسلم الكبير على الصغير ثم صعد بي الى السماء الثالثة فاستفتح فقيل من
هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا
به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت اذا يوسف قال هذا يوسف
فسلم عليه فسلمت عليه فرد السلام ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح
ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل
قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء
جاء ففتح فلما خلصت فاذا ادريس قال هذا ادريس فسلم عليه
فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ازينجهت
معلوم ميشود كه ادريس جد نوح نيست چنانكه نسابه گويند و اگرنه ميگفت مرحبا
بالابن الصالح چنانكه آدم گفته ثم صعد بي حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح
قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه
قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء فلما خلصت فاذا هارون قال هذا
هرون فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح
ثم صعد بي حتى اتى السماء السادسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل

قيل ومن معك فقال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء
جاء در ين كلام قال مرحبا گفته شد وهمه جا قيل بود فلما خلصت فاذا موسى
قال هذا موسى فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي
الصالح فلما تجاوزت بكى پس هركاه گذشتم از موسى گريه كرد قيل ما يبكيك گفته
شد موسى را چه چيز ميگريا ندترا قال ابكى لان غلاما بعث بعدي يدخل الجنة
ميكنم ازين جهت كه غلامي يعني خورد سالي مبعوث شده به پيغمبري پس ازمن يدخل الجنة
من امته اكثر ممن يدخلها من امتي مي درايند بهشت را از امت او
بيشتر مردم از كسانيكه ميدرايند بهشت را از امت من علما گفته اند كه حاشا كه گريه
موسى از راه حسد باشد دران عالم حسد از دلهاى مسلمانان مى برارند چه جاى انبيا كه
برگزيده هاى حق اند بلكه از راه تاسف بوده باشد از نقصان آخر هدايت كه مترتب
ميباشد بران رفع درجات بعضى گويند گريه كرد بر تاسف بر حال امت خود از انكه
آنحضرت را خورد سالى گفت اشتارت كرد باينكه من باين كلان سالى با نيقدر اجر ميدهم
كه آنحضرت در خورد سالى رسيده تم صعد بي الى السماء السابعة فاستفتح جبرئيل
قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد بعث اليه قال
نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء فلما خلصت فاذا ابراهيم قال هذا
ابوك فسلم عليه فسلمت عليه فرد السلام قال مرحبا بالابن الصالح والنبي
الصالح پوشيده كه وجه تخصيص رويت همين انبيا بر آسمانها وبودن هريك بآسمانى
مخصوص ظاهر نيست وكسى توقف بان نكرده وظاهر از فحواى حديث آنست كه اين انبيا

الحيات وميوى داشته چنانكه تقرر جمهور است كه انبيا الحيات وميوى زنده اند بر آسمانها
اين نزد دريافته ايشان در آسمانها آمد ورفت دارند يا هر شب براى ديدن ودريافت
كمالات آنحضرت آمده بودند واحتمال دارد كه ارواح ايشان شده باشند والله اعلم ثم رفعت
لي سدرة المنتهى پس برداشته شد براى من سدرة المنتهى كه منتهاى وصول است بكمال
خبر آنحضرت كسى از ملك وبشر ازان در نگذشته وگويند علم ملكيه ازان تجاوز نكرده وفيه
ما فيه سدره بمعنى درخت كنار است وسدرة المنتهى نام ان مقام است يعنى برداشته شد
پيش من سدرة المنتهى ودواصل شدم بآن ودريافتم انرا بكمال اطلاع يافتم برآن فاذا
نبقها مثل قلال هجر ناگاه ديدم ثمرهاى ان مانند كوزهاى قريه هجر است كه در ميان مكه
ومدينه است نبق بفتح نون وسكون موحده وبكسر نون وكلكف واحد نبقه است هجر
بفتحتين ودراى كوزهاى آن مشهور است ومعروف چنانكه در حديث اذا بلغ الماء قلتين
من قلال هجر واقع شده واذا ورقها مثل اذان الفيلة وديدم برگهاى آن مانند
گوشهاى فيلان است فيله بكسر فا وفتح ثناة جمع فيل است مردى است كه آن در آسمان ينجم است
وبيخ آن در آسمان ششم است قال هذا سدرة المنتهى گفت اينمقام سدرة المنتهى
واذا اربعة انهار ودديم چهار جوى آب در مسلم زياده كرده شده كه برايد اين جوئها
از بيخ آن وميجوشد ازان نهران ظاهران ونهران باطنان دو نهر ظاهرى روند
ودو نهر در باطن فقلت ما هذان يا جبرئيل پس گفتم چه چيز است اين دو جويهاى
جدا جداى جبرئيل قال اما الباطنان فنهران في الجنة گفت جبرئيل اما دو نهر باطن
پس دو نهراند كه در بهشت جارى است سيوطى از مقاتل نقل كرده كه ان كوثر وسلسبيل است

سدرة المنتهى از آسمان ششم است وبيخ آن در آسمان ينجم است

واما الظاهران فالنيل والفرات اما دو نهر که بظاهر میروند پس دریای نیل بمصر
و فرات ست دریای بغداد یعنی سرچشمه این دو نهر ست ثم رفع لی البیت المعمور البیت
رفع کرده شد برای من بیت معمور که مقامی برتر از سدرة المنتهی یعنی برداشته شد و مشاهده کردم
یدخله کل یوم سبعون الف ملك درمی آید آن بیت معمور را هر روز هفتاد هزار
فرشته در بدء الخلق باین حدیث گذشته و در انجا روایت کرده اند اخر ما علیهم لم یعودوا یعنی
و وقتی که می آیند از ان باز عود نمیکنند دران ثم اتیت باناء من خمر پس آورده شدم بظرفی
از شراب واناء من لبن و اناء من عسل و آورده شدم بظرفی از شیر و ظرفی از
شهد فاخذت اللبن پس گرفتم ظرف شیر را فقال هی الفطرة التی انت
علیها پس گفت جبرئیل این شیر دین و اسلام ست که تو و امت تو بر انند از ینجا
ظاهر میشود که جبرئیل از سدرة المنتهی گذشته باشد مشهور آنست که جمهور تا سدرة المنتهی
همراه بوده ثم فرضت علی خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه
پنجاه نماز هر روزی فرجعت فمررت علی موسی پس آمدم و گذشتم بر موسی
فقال بما امرت قلت امرت بخمسین صلوة کل یوم پس گفت بچه امر کرده شدی
از عبادات گفتم امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روزی قال ان امتك لا تستطیع
خمسین صلوة کل یوم گفت موسی بتحقیق امت تو نمیتوانند از عهده پنجاه نماز
بر آمدن هر روزی و انی والله قد جربت الناس قبلك و بتحقیق من تجربه
کرده ام مردم را پیش از تو و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و بتحقیق
کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین تجربه فارجع الی ربك فسئله التخفیف

حدیث معمور
یدخله کل یوم سبعون الف ملك الی آخر
فرجعت عنها لم یعودوا

لامتك پس باز رو بسوی پروردگار خویش پس طلب کن تخفیف در نماز برای امت خود فرجعت
فوضع عنی عشرا پس باز رفتم بسوی پروردگار پس دور کرد از من ده نماز را فرجعت
الی موسی فقال مثله پس باز آمدم بسوی موسی پس گفت مانند انچه گفته بود فرجعت
فوضع عنی عشرا فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فرجعت
الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فرجعت فامرت بعشرة صلوات
کل یوم رجوع کردم پس امر کرده شدم بده نماز هر روزی فرجعت فقال مثله فرجعت فامرت
بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روزی قال ان امتك لا تستطیع
ذلك گفت بتحقیق امت تو نمیتوانند بجا آوردن پنج نماز هر روزی و انی قد جربت الناس
قبلك و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و بتحقیق من تجربه کرده ام مردم را پیش از
تو و بتحقیق کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین تجربه فارجع الی ربك فسئله التخفیف
لامتك پس باز رو بسوی پروردگار خود پس سوال کن خدا را تخفیفی برای امت خود قال
سالت ربی حتی استحییت گفت انحضرت سوال کردم پروردگار خود را تا انکه شرم
دارم و مرا حیت نمیکنم ولکن ارضی و اسلم یعنی اکنون راضی میشوم و تسلیم میدارم
پنج نماز را فلما جاوزت نادانی منادی پس چون گاه در گذشتم ندا کرد مرا ندا کننده
یعنی حق جل شانه امضیت فریضتی و خففت عن عبادی امضا کردم یعنی تمام کردم
فرض خود را و تخفیف کردم از بندگان خود و ایرد و ابدل که به پروردگار در نماز ذکر شده
سیما این قول که ندا دانی منادی قویترین دلائل ست بر انکه خداوند جل و علا بیواسطه
با انحضرت در شب معراج تکلم کرده ست تما الحمید لله قال تناسفان قال تناحمد

بن دينار عن عكرمة عن ابن عباس في قوله وما جعلنا الرؤيا التي اريناك
الا فتنة للناس روايت كرده ست عكرمه از ابن عباس در قول خدا كه اين ست
ونكردانيده ايم رويائي كه نموديم ترا مگر فتنه و ابتلا مر مردم را قال هي رؤيا عين
اريها رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به الى بيت المقدس
گفت ابن عباس مراد ازين رويا كه درين آيت ست رويت عين ست كه نموده شد
پيغمبر خدا را شبي كه برده شد او را بسوي بيت المقدس و مسجد اقصى چون باين آيت
جمعي كه قائل اند كه معراج آنحضرت در خواب بود استدلال كرده اند رد ايشان كرد بقول ابن
عباس كه رئيس مفسران ست كه رويا يعني ديدن بچشم ست نه ديدن بدل قبل ازين
بتو گفتم كه اگر اين معراج در خواب بودي موجب انكار كفار و مردم سست ايمان
نشدي و درين استدلال مخالفان بر تقديري ست كه مراد ازان خوابي ديگر باشد چنانكه
روايت كرده اند كه اين خواب درباب غزوه بدر ست نه درباب معراج والشجرة
الملعونة في القران قال هي شجرة الزقوم و شجره ملعونه كه وارد ست در قران
گفته ست ابن عباس آن درخت زقوم ست **باب** وفود الانصار الى
النبي صلى الله عليه وسلم بمكة وبيعة العقبة در بيان رسيدن مردم انصار بمكه در
وقت ابتداي اسلام نزد پيغمبر خدا و بيعت كردن در عقبه در قاموس گفته وفد اليه وعليه
وفدا و وفودا و وفادة و اوفادة و هم وفود و وفد و اوفاد يعني فيها جمع ست و اوفاد
گفته وفاده بالكسر برسولي آمدن يقال وفد على الامير فهو وافد والجمع وفد والجمع اوفاد
آنحضرت صلى الله عليه وسلم در اوائل اسلام هر جا مجمعي از قبائل بودي در موسم اجتماع تشريف

بردي و بر حاضران عرض اسلام كردي يكباري ملاقات كرد شش نفر از قوم خزرج را نزد
عقبه پس دعوت كرد باسلام و ايشان اجابت نمودند در سال آينده دوازده نفر از انصار
كه پنج نفر سابق دران بودند آمدند و بيعت كردند و انرا بيعة العقبة گويند **ثنا** يحيى
بن بكير قال ثنا الليث عن عقيل عن ابن شهاب ح وثنا احمد بن صالح
عنبسة قال حدثنا
قال ثنا يونس عن ابن شهاب قال اخبرني عبد الرحمن بن عبد الله بن كعب
بن مالك ان عبد الله بن كعب وكان قائد كعب حين عمي بتحقيق عبد الله
بن كعب وحال آنكه عصاكش كعب بود هنگامي كه كور شده بود قال سمعت كعب بن
مالك يحدث گفت شنيدم كعب بن مالك را كه ميگفت حين تخلف عن
النبي صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك هنگامي كه جدائي كرد از رسول خدا در رفت
در غزوه تبوك بطوله قال ابن بكير في حديثه گفت ابن بكير شيخ مؤلف قصه
تخلف او را بدرازي كه دارد در حديث خود ولكن شهدت مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم و بتحقيق حاضر شدم با رسول خدا ليلة العقبة حين تواثقنا على الاسلام
در شب عقبه هنگامي كه عهد و وثيقت كردم بر اسلام و سوگندها خورديم بوثوق آن
وما احب ان لي بها مشهد بدر و دوست نميدارم اين را كه باشد مرا بدل آن
شهد بدر وان كانت بدر اذكر في الناس منها اگرچه هست غزوه بدر
مذكورتر و مشهورتر بفضيلت در ميان مردم از مشهد عقبه از آنكه مشهد اهل اسلام بود
و صيد بدر اهل انصار و در قلت مسلمانان و كثرت كافران **ثنا** علي بن عبد الله
قال ثنا سفيان قال كان عمرو بن دينار يقول سمعت جابر بن عبد الله يقول

گفت سفیان بود عمرو بن دینار میگفت شنیدم جابر بن عبد الله را میگفت اشهد لی
خالای العقبة حاضر کرد مرا دو خال من عقبه را قال عبد الله بن محمد قال ابن عیینة
احدهما البراء بن معرور گفت ابن عیینه یکی از ایشان دو خال براء بن معرور ست
ثنا ابراهیم بن موسی قال انا هشام ان ابن جریج اخبرهم قال عطاء قال
جابر گفت ابراهیم بن موسی خبر داد ما را هشام که تحقیق ابن جریج خبر داده که گفت جابر
بن عبد الله انا و ابی و خالای من اصحاب العقبة من دیدم من و پدرم من و دو خال من
از اصحاب عقبه اند ثنا اسحق بن منصور قال انا یعقوب بن ابراهیم بن
سعد قال ثنا ابن اخی ابن شهاب عن عمه گفت یعقوب حدیث کرد ما را برادر
زاده ابن شهاب از عم خود که ابن شهاب زهری ست قال اخبرنی ابو سلمة بن عبد
الله عن عبادة بن الصامت عن الذین شهد وا بدرا مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت ابن شهاب خبر داد مرا ابو سلمه بن عبد الله که
بتحقیق عبادة بن صامت از انجمله ست که حاضر شده اند غزوه بدر را با رسول خدا و من
اصحابه لیلة العقبة و از سران انحضرت ست در شب عقبه اولی از شش نفر و نقبی
بود از نقبای انصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم و حوله عصابة من اصحابه
خبر داد عبادة بن صامت ابو ادریس را که تحقیق رسول خدا در حالی که گرد انحضرت جماعت
از یاران بودند عصابه بیعت و صاد مهملتین اول مکسور ست تعالوا بایعوا علی ان لا تشرکوا
بالله شیئا بیائید و بیعت کنید بر اینکه شریک نسازید بخدا چیزی را و در ذات
و عبادت و لا تسرقوا و لا تزنوا و دزدی نکنید و زنا نکنید و لا تقتلوا اولادکم

و نکشید اولاد خود را و لا تاتوا ببهتان تفترونه بین ایدیکم و ارجلکم و میارید
دروغی را که افترا کنید میان دستهای و پاهای خود یعنی از پیش خود و لا تعصونی فی معروف
و نافرمانی نکنید مرا در امر شرعی فمن اوفی منکم فاجره علی الله پس کسی که وفا کند و بجا آرد و تمام
کند از شما آنچه در موده ام پس جزای آن بر خداست و من اصاب من ذلک شیئا فعوقب
به فی الدنیا فهو له کفارة و کسی که رسید از ین منهیات چیزی را و از تعاب آن کرد پس
عذاب کرده شد بان و بحد شرعی رسانده شد در دنیا پس ان عقاب مر او را کفارت ست و من
اصاب من ذلک شیئا فستره الله و کسی که رسید از ان چیزی پس فاش نکرد او را خدا فامره
الی الله پس حکم او راجع بخدا ست ان شاء عذبه و ان شاء عفا عنه اگر خواهد خدا عذاب
کند او را در آخرت و اگر خواهد درگذرد از ان قال فبایعته علی ذلک گفت مصنف پس بیعت
کردم خدا را بر ین فرموده ثنا قتیبة قال ثنا اللیث عن یزید بن ابی حبیب
عن ابی الخیر عن الصنابحی عن عبادة بن الصامت انه قال انی من النقباء
الذین بایعوا رسول الله صلی الله علیه وسلم مردی ست از عبادة بن صامت که تحقیق
وی گفته من از ان نقبا ام که بیعت کردند رسول خدا را و قال بایعناه علی ان لا نشرک بالله
شیئا و گفته بیعت کردیم انحضرت را بر اینکه شریک نسازیم بخدا چیزی را و لا نزنی و لا نسرق
و زنا نکنیم و دزدی نکنیم و لا نقتل النفس التی حرم الله الا بالحق و نکشیم ذاتی را که حرام کرد خدا
کشتن او را مگر بحق شرعی و لا ننتهب و لا نعصی و غارت مال کسی نکنیم و نافرمانی نکنیم فرموده او را
بالجنة ان فعلنا ذلک متعلق ست ببایعناه یعنی بیعت کردیم بر آن و بهشت از یکنیم او را
فان غشینا من ذلک شیئا پس اگر رسید ما را از ان امور چیزی کان قضاؤه ذلک الی الله

عزوجل باشد حکم ان مفوض بسوی خدا غالب و بزرگ یعنی اگر خواهد عفو کند و اگر خواهد
عقوبت کند ظاهر از کلام مولف اینست که این بیعت در لیلة العقبه واقع شده باشد و باین
جزم کرده است قاضی عیاض و غیر او شیخ ابن حجر گفته که این بیعت دیگر است غیر بیعت لیلة
العقبة که آن مخصوص بالانصار بود و این بیعت بعد از فتح مکه است و بعد از نزول آیت سورة
ممتحنه **باب** تزویج النبی صلی الله علیه وسلم عائشة و قدومها المدینة
و بنائه بها مراد در بیان تزویج کردن پیغمبر خدا عائشه را و آمدن عائشه و زفاف کردن
آنحضرت بعائشه **ثنا** فروة بن ابی المغراء قال ثنا علی بن مسهر عن هشام
عن ابیه عن عائشة قالت تزوجنی النبی صلی الله علیه وسلم وانا بنت
ست سنین فقدمنا المدینة پس آمدیم مدینه را من و مادر من ام رومان و خواهر من اسماء بعد از پیغمبر
خدا و ابی بکر فنزلنا فی بنی الحارث بن الخزرج پس فرود آمدیم و منزل کردیم در
بنی حارث بن خزرج که قبیله از انصار است فوعکت فتمزق شعری پس تب کردم
پس افتاد موهای من تمزق نزدیک است یعنی تساقط موی از بیماری و نزاری و در بعض روایات
تمرق براء است یعنی براندن چیزی از جای خود فوفی جمیمة پس تمام شد موهای کبر و دوشی
می افتد جمیمه تصغیر جمه است فاتتنی امی ام رومان وانی لفی ارجوحة ومعی
صواحب لی و بنیقتی من در ریسمانی بودم که از دو طرف بجای بلند بسته بودند و در انجا
حرکت می کردم و با من همرایان من بودند ارجوحه بکسر جیم و حاء مهمله لفظ مفرد فارسی ارجوحه
معلوم نیست در زبان شما شد و له میگویند قصر خت بی پس او را زد مرا مادر من فاتینه

مادری ما تریدین پس آمد نزد ما در بجائی که نمیدانم چه میخواهد بمن فاخذت بیدی
حتی واقفتنی علی باب الدار تا انکه استاده کرد مرا بر استانه خانه خود و انی لا انهج
حتی سکن بعض نفسی و بتقیق من دم میکردم تا انکه از حرکت ماند پاره دم من ثم اخذت
شیئا من ماء فمسحت وجهی و راسی ثم اقبلت بی از آب پس مالیدان روی مرا
و سر مرا ثم ادخلنی الدار پس در آورد مرا در خانه فاذا نسوة من الانصار فی البیت
پس ناگاه زنانی از انصار دیدم در درون خانه اند فقلن علی الخیر والبرکة و علی خیر طائر
پس گفتند آن زنان آمدی بر نکوئی و برکت و بهترین نصیب و خانه خط فسلمتنی الیهن
فاصلحن من شانی پس سپرد مرا مادر بایشان زنان پس اصلاح کردند حال مرا فلم یرعنی
الا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس در نیافت بیکباری مرا مگر رسول خدا ایر عنی بفتح تحتیه
و ضم راء و سکون مهمله یعنی فاجئنی ست ضحی یعنی در وقت چاشت فاسلمتنی الیه
پس سپردند آنزنان مرا بانحضرت و انا یومئذ بنت تسع سنین و من دریں روز دختر
نه ساله ام **ثنا** معلی بن اسد قال ثنا وهیب بن خالد عن هشام بن عروة
عن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی انک فی المنام مرتین یعنی بخواب
بتحقیق پیغمبر خدا فرمود نموده شدم من ترا در خواب دو بار رویا در رویا سه بار انک فی خرقة
من حریر می بینم که بتحقیق تو هستی در پاره از جامه حریر سرقة بفتح سین مهمله و رای و قاف
یعنی قطعه ست اصل کلمه فارسی معرب اصل لفظ سره ست و یقول هذه امرأتک و میگوید
جبرئیل این زن تست فاکشف عنها فاذا هی انت پس کشف میکنم از ان قطعه پس ناگاه
دیدم که تو ئی فاقول فان یک هذا من عند الله یمضه پس میگویم بجبرئیل اگر هست این از نزد

پس امضا کند از را ثنا عبید بن اسمعیل قال ثنا ابو اسامة عن هشام عن ابیه قال
توفیت خدیجة قبل مخرج النبی صلی الله علیه وسلم الی المدینة مردی ست از عروه
پدر هشام گفت وفات یافت خدیجه ام المومنین پیش از برآمدن پیغمبر خدا بسوی مدینه
بثلث سنین فلبث سنتین او قریبا من ذلک پس درنگ کرد دو سال
یا نزدیک بدو سال از وفات خدیجه و دخول نکرد بر هیچ زنان مگر بر سوده بنت زمعه
پیش از انکه عقد کند عائشه را اسخنین مردی ست از قتاده و غیر او و نکح عائشة
وهی بنت ست سنین ثم بنی بها وهی بنت تسع و نکاح کرد عائشه را
و حال انکه دختر شش ساله ست پس تزفاف کرد در حالی که نه ساله بود ثم توفی
که انحضرت رحلت نمود وفات کرده در زمان خلافت معاویه بن ابی سفیان باب
هجرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه الی المدینة در برآمدن پیغمبر خدا از مکه
دیاران انحضرت بسوی مدینه وقال ابو هریرة وعبد الله بن زید عن النبی
صلی الله علیه وسلم لولا الهجرة لکنت امرءا من الانصار اگر نبودی
فضیلت هجرت هر آئنه بودمی مردی از انصار از فضیلتی که ایشان راست از فضائل
بعد از مهاجرین اینحدیث در باب فضل انصار باز یادتی گذشته و شرح یافته ست
و تواند که این کلام صادر باشد از انحضرت جواب کسی را که گفته از مردم انصار انحضرت بودن
بمکه که موطن اوست دوست تر دارد پس فرمود برای اطمینان خواطر ایشان
که اگر مامور بهجرت هم نمیبودم اختیار کردم بودن خود با انصار که از محبتی که ایشان
بمن دارند وقال ابو موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم رایت فی المنام انی

اهاجر

اهاجر گفت ابو موسی عبد الله بن قیس روایت کرده از پیغمبر گوید دیدم در خواب هجرت
میکنم من مکه الی ارض بها نخل و ذهب وهلی انها الیمامة او الهجر
فاذا هی یثرب المدینة از مکه بزمین نخلستان و گمان من بران رفت که یمامه یمن ست
که دو مرحله ست از طائف یا هجر ست بلدی مشهور از بحرین که مسکن عبد القیس ست
آخر معلوم شد که یثرب مدینه معلومه بود ست و وهل بفتح واو و هاء و سکون ها دوم ست
ثنا الحمیدی قال ثنا سفین قال ثنا الاعمش قال سمعت ابا وائل یقول
عدنا خبابا قال گفت اعمش شنیدم ابا وائل را میگفت عیادت کردیم خباب بن ارت را
در بیماری او فقال هاجرنا مع النبی صلی الله علیه وسلم نرید وجه الله پس
گفت هجرت کردیم با پیغمبر خدا رحمت کناد خدا بر وی در حالی که میخواهیم خدا را یعنی قرب
و رضای خدا را فوقع اجرنا علی الله پس واقع شد ثواب ما بر خدا بفضل او فمنا من
مضی ولم یاخذ من اجره شیئا پس بعضی از ما کسی ست که گذشت و مرد و نگرفت
از اجر خود چیزی از غنائم و نعمتهای دنیوی منهم مصعب بن عمیر قتل یوم احد از انها
مصعب بن عمیر ست کشته شد روز غزوه بدر و ترک نمرة فکنا اذا غطینا بها راسه
بدت رجلاه و خرج منها شیء من اذخر و کنا اذا غطینا بها رجلیه بدی راسه
و خرج شیء من اذخر گفت از متاع دنیوی کلیمی که خطهای سیاه و سفید داشت پس
چون ما وقتی که در تکفین او پوشیدیم بان کلیم سر او را ظاهر شد هر دو پای او و چون پوشیدیم
بان کلیم پاهای او را ظاهر شد سر او و وقتی که پوشیدیم بان کلیم پاهای او را ظاهر شد سر او
فامرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نغطی راسه پس فرمود ما را رسول خدا
اینکه بپوشیم سر او را و نجعل علی قدمیه شیئا من الاذخر و بکردانیم بر پاهای

پاره از گاه اذخر اذخر بکسر همزه وسکون ذال و خا گیاهی ست ومنا من اینعت له
ثمرته فهو يهدبها واز ما کسی ست که رسیده ست میوه درخت او پس وی می چیند
آنرا اینع بهمزه وسکون تحتیه وفتح نون ومهمله یعنی ادرک یهدب بموحده یقرب
یعنی می چیند ست ثنا مسدد قال ثنا حماد عن یحیی بن سعید عن محمد
ابن ابراهیم عن علقمة بن وقاص قال سمعت عمر رض قال سمعت النبي
صلی الله علیه وسلم مرویست از علقمه بن وقاص گفت شنیدم عمر بن خطاب را
گفت شنیدم پیغمبر خدا را یقول الاعمال بالنیة ومقبول همه عملها نزد خدا معتبر به نیت
قلب ست یعنی ثواب وعدم ثواب وابسته به نیت ست فمن هجرته الی دنیا
یصیبها پس کسی که هجرت او از مکه بسوی دنیا ست که دریابد آنرا او امرأة
یتزوجها یا بسوی زنی ست که تزوج کند آنرا فهجرته الی ما هاجر الیه
پس هجرت او بسوی چیزیست که هجرت کرده ست بسوی آن یعنی هجرت که کاری بزرگ
بوده اگر به نیت تجارت وتزوج زنی کرده ثوابی نزد خدا ندارد ومن کان هجرته
الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله وکسی که باشد هجرت او بسوی خدا
ورسول او پس هجرت او بسوی خدا ورسول او ست یعنی مقبول ست وموجب اجر [illegible]
درکلام اول نفرموده فهجرته الی دنیا او الی امرأة از جهت کراهت ذکر دنیا وزن ودر بین کلام
تصریح نکرد ونگفت مقبوله از برای استلذاذ بذکر خدا ورسول در همین بشرح
وبیان در اول کتاب مذکور شده ست ثنا اسحق بن یزید الدمشقی قال
ثنا یحیی بن حمزة قال حدثني ابو عمرو الاوزاعي عن عبدة بن ابي لبابة

الیهما و نیز نگفت

عن مجاهد

عن مجاهد بن جبر المكي ان عبد الله بن عمر كان يقول لا هجرة بعد الفتح
بتحقیق عبد الله بن عمر میگفت فضیلت هجرت نیست بعد از فتح مکه قال یحیی بن حمزة
وحدثني الاوزاعي عن عطاء بن ابي رباح قال زرت عائشة مع عبيد
بن عمير الليثي گفت رباح زیارت کردم عائشه را همراه عبید بن عمیر اللیثی فسالها
عن الهجرة پس پرسید عبید بن عمیر عائشه را از فضیلت هجرت و وجوب آن فقالت
لا هجرة اليوم پس گفت نیست هجرت بفضل و ثواب آن امروز كان المؤمنون
یفر احدهم بدينه الى الله والى رسوله بودند مسلمانان که میگریخت یکی از ایشان
بدین خود بسوی خدا و بسوی رسول خدا مخافة ان يفتن عليه از ترس آنکه بلا آورده شود
بروی واما اليوم فقد اظهر الله الاسلام اما امروز بتحقیق ظاهر و قوی کرده ست
خدا اسلام را فالیوم یعبد ربه حیث شاء پس امروز عبادت میکند مسلمان
پروردگار خود را هر جا که خواهد یعنی برآمدن از مکه از جهت احکام شرعیه و برای فراغ
عبادت وعدم مزاحمت کفار بود امروز که احکام نمایان شده و مسلمانان منتشر گشته ترک
اوطان لازم نیست ولکن جهاد ونیة لیکن باقی ست امروز ثواب جهاد در راه خدا
ونیت صالح در عملها بدانکه سیوطی گفته مراد آنست که هجرت از مکه بمدینه نمانده ست
اما هجرت از دار کفر بدار اسلام باقی ست پوشیده نماند که کلام عائشه در آخر ناظر بآنست
که حکم هجرت دایر بر علت ست وچون علت امروز مفقود ست وجوب آن نیز برطرف شده
ودر آنکه گفته جهاد ونیت معنی آنست که اگر کسی را نیتی درست و درست دهد در ترک اوطان از دار
کفر کو برآید ثنا زکریا بن یحیی قال ثنا ابن نمیر قال ثنا هشام بن عروة

قال اخبرني ابي عن عائشة ان سعدا قال كفت هشام خبر داد مرا پدرم عروه از عائشه
كه بتحقيق سعد گفت در بعضي حوائطي گفته و قسطلاني و سعد بن معاذ القاري اللهم انك تعلم انه
ليس احد احب الي ان اجاهدهم فيك اي خدا بتحقيق تو ميداني كه نيست احدي نزد من
تر نزدمن اينكه جهاد كنم اين را در راه تو من قوم كذبوا رسولك واخرجوه از
قومي كه تكذيب كردند رسول ترا و بر آوردند او را از وطن اللهم فاني اظن انك وضعت
الحرب بيننا وبينهم اي بار خدا بتحقيق گمان ميكنم كه دور كردي جنگ را ميان ما و ميان
اين ها كويا در اوائل فتح بوده او را يقين مرپيوسته بلكه گمان آن داشت كه ديكر كمر بجنك
نمي بندند و قال ابان بن يزيد تنا هشام عن ابيه اخبرني عائشة گفت ابان ابن
يزيد حديث كرد ما را هشام از پدرش از عائشه كه گفت پدر او خبر داد مرا عائشه باين عبارت من قوم
كذبوا نبيك واخرجوه من قريش يعني زياده كرده است بر روايت اين پيغمبر لفظ من
قريش ثنا مطر بن الفضل قال ثنا روح بن عبادة قال ثنا هشام بن حسان
قال ثنا عكرمة عن ابن عباس قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم لاربعين
كفت ابن عباس مبعوث شد به نبوت رسول خدا در زمان چهل سال از عمر شريف نهلث بمكه
ثلث عشرة سنة يوحى اليه پس در نك كرد بمكه سيزده سال بكاني كه وحي كرده ميشد بسوي
وي ثم امر بالهجرة پس امر كرده شد به برادن از مكه بمدينه فهاجر عشر سنين يعني اقامت
كرد بكاني كه مهاجر بود ده سال اين تركيب از قبيله قول خداست فاقامه الدمائة عام فمات
وهو ابن ثلث وستين ودفات يافت و حال انكه وي شصت و سه سال بود ثنا
مطر بن الفضل قال ثنا روح بن عبادة قال ثنا هشام بن حسان قال ثنا عكرمة

عن ابن عباس قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم لاربعين كفت ابن عباس
مبعوث شد به نبوت رسول خدا در زمان چهل سال از عمر شريف فلبث بمكة عشرة سنة
يوحى اليه پس در نك كرد بمكه سيزده سال بكاني كه وحي كرده ميشود بسوي او ثم امر بالهجرة
پس امر كرده شد به برادن از انكه بمدينه فهاجر عشر سنين يعني اقامت كرد بكاني كه مهاجر بود
ده سال ومات وهو ابن ثلث وستين ثنا مطر بن الفضل قال ثنا
روح قال ثنا هشام قال ثنا ذكريا ابن اسحق قال ثنا عمرو بن دينار عن ابن
عباس قال مكث النبي صلى الله عليه وسلم بمكة ثلث عشرة سنة كفت ابن عباس
در نك كرد پيغمبر خدا بعد از نبوت بمكه سيزده سال وتوفي وهو ابن ثلث وستين ذوت
كرده شد و حال انكه وي شصت و سه ساله بود ثنا اسمعيل بن عبد الله قال ثنا
مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبد الله بن معمر عن عبيد يعني ابن خليف عن
ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس على المنبر بتحقيق پيغمبر خدا
نشست بر منبر فقال ان عبدا خيره الله تع پس فرمود بتحقيق بنده مخير كرد او را خدا
بين ان يوتيه من زهرة الدنيا ما شاء ميان انكه بدهد او را خداوند از تازكي
دنيا چيزي را كه خواهد و بين ما عنده و ميان چيزي كه نزد دست از قرب و وصول و مشاهده
ذات حق بي توجه و التفات باسود و نشار حان ما عنده را پس اختيار كرد ان بنده چيزي را كه نزد خداست فبكى ابو بكر و قال
فديناك بابائنا وامهاتنا پس كريه كرد تعجب كرده اين كلام ابو بكر كفت بدل كرديم ترا
به پدران و مادران خود فعجبنا له پس عجب كرديم كريه ابو بكر را و قال الناس انظروا الى هذا

الشیخ وگفتند مردم به بینید امیر در ایخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عبد
خیر خبر میدهد رسول خدا از بنده که مختار ساخته شده او را بین ان یؤتیه من زهرة
الدنیا ما عنده وهو یقول فدیناك با بائنا وامهاتنا واین پیر مرد میگوید
در خطاب الحضرت این کلام را فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو المخیر وکان
ابوبکر هو اعلمنا به پس رسول خدا او مخیر بود وابوبکر هم داناترین ما بود باین کنایت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من امن الناس علي في صحبته وماله ابا بکر
فرمود رسول خدا بتحقیق از منت ارنده ترین مردم برمن در صحبت خود ومال خود ابوبکر است
یعنی باذل ترین مردم مال وخود را دنیک ترین مردم در صحبت من ممنونم من از انهانه انکه منت
می نهند بر من انا لکم مسیح کس را نمیرسد که منت نهد بر رسول خدا چنانکه منطوق قرآن است ولو کنت
من امتي متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا اگر می بودم میگیرم خلیلی را از امت خود کسی
که رجوع کنم بوی در مهمات ویکیه کنم بروی در حاجات هر آئنه گرفتمی ابابکر را خلیل ونگرفتم
او را خلیل از انکه مرجع من واعتماد من در همه کار بر خدا است ولیس الاخلة الاسلام
لیکن خلت اسلامی یعنی مدد ومعاونتی که بمقتضای برادری اسلام است در میان است ولا یبقین
في المسجد خوخة الا خوخة ابي بکر وباقی داشته نشود دری در جانب مسجد مگر در
ابوبکر خوخه بدو خای معجمه مفتوحه دری خورد در ابتدای حال عمر که خانه در بالای مسجد داشته اند
در جانب مسجد گذاشته بودند تا بر حضور الحضرت در مسجد واجتماع مردم در سیدن واقف باشند
ولیس امر کرد الحضرت به بستن درها مگر در ابوبکر از برای تکریم وی رضه بعضی گفته اند که اینهی کنایت است
از استخلاف ابوبکر یعنی درهای امید خلافت همه مسدود است مگر در امید ابوبکر مجلس شارح

من امتي

مشکوة ترجیح داده اینهی را وميگوید که ابوبکر خانه در بالای مسجد نداشته خانه او در سنح
از عوالی مدینه بود واین حدیث باشرح در کتاب الصلوة گذشته ست **ثنا** یحیی بن بکیر
قال ثنا اللیث عن عقیل قال ابن شهاب واخبرني عروة بن الزبیر ان عائشة
زوج النبي صلی الله علیه وسلم قالت کنت ابن شهاب وخبر داد مرا عروه بن زبیر که
بتحقیق عائشه زوجه پیغمبر خدا گفته لم اعقل ابوي قط الا وهما یدینان الدین نمیدانم
پدر ومادر خود را هرگز مگر انکه اتباع میکردند دین اسلام را ولم یمر علینا یوم ونگذشت
بر ما روزی الا یاتینا فیه رسول الله طرفي النهار بکرة وعشیا مگر انکه می آمد نزد
ما یان در انروز رسول خدا دو طرف روز صباح وشام فلما ابتلی المسلمون پس هرگاه مبتلا
شدند مسلمانان بازار کافران ودر آورد بنوی هاشم وبنی مطلب را ابوطالب در شعب خود
واذن کرد الحضرت اصحاب خود را که بجانب حبشه روند تا یکی شوند بیارانی که پیش ازین
بجبشه رفته بودند خراج ابوبکر مهاجرا نحو ارض الحبشة برآمد ابوبکر در حالیکه هجرت
کننده ست جانب زمین حبشه حتی اذا بلغ برک الغماد ویلقیه ابن الدغنة
تا وقتی که رسید موضع برک الغماد را ملاقات کرد او را ابن دغنه برک الغماد بفتح موحده وسکون
راء پیش ازان کاف ست وغماد بکسر معجمه وتخفیف میم بعد از الف دال مهمله ست در بعضی
حواشی برک را بکسر موحده وضم آن وهمچنین بین معجمه غماد را بکسر وضم تصحیح کرده اند وآن
موضعی ست بر پنج شب از مکه جانب یمن ابن دغنة بفتح دال مهمله وکسر غین معجمه وتخفیف نون
وبعضی گویند بضم دال وغین وتشدید نون ست وسیوطی گفته بضم دال وغین وتشدید نزد اهل لغت
ونزد راویان حدیث بفتح دال وکسر غین وتخفیف نون ست نام او حارث ست بن یزید

یعنی گویند مالک و دغنه نام مادر او ست در اصل بمعنی مسترفیه ست و هو سید
القارة و ان ابن دغنه سید قبیله قاره بود تقاف و خفیف را قبیله ایست مشهور
از بنی الغوث فقال این تریدین یا ابابکر پس گفت کجا میخواهی روی ای ابابکر فقال ابوبکر
اخرجنی قومی فاریدان اسیح فی الارض واعبد ربی گفت ابوبکر برادران
مرا قوم من پس میخواهم اینکه سیاحت کنم در زمین و عبادت کنم پروردگار خود را قال
ابن الدغنة فان مثلک یا ابابکر لا یخرج ولا یخرج گفت ابن دغنه بتحقیق مانند تو
ای ابابکر بیرون نرود یعنی سزاوار نیست که بیرون روی از وطن و برآورده نمیشود یعنی مجال
کسی نیست که بر آرد انک تکسب المعدوم و تقری الضیف یعنی بدرستیکه
میکنی فقیر را که چیزی ندارد مردم را و تو جهات ست در اول کتاب گذشته و تصل
الرحم و صله میکنی اهل رحم را و تحمل الکل و سوار میکنی درمانده را و تقری الضیف
و میکنی مهمانی مهمانان را و تعین علی نوائب الحق و اعانت میکنی بر حوادث که در راه
حق میرسد این صفاتی ست که خدیجه رضی الله عنها برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث بدء الوحی
گفته و شروح یافته ست فانا لک جارٍ ارجع واعبد ربک ببلدک پس من ترا پناه
دهنده ام باز گرد و عبادت کن پروردگار خود را بشهر خود فرجع وارتحل معه ابن
الدغنة پس رجوع کرد ابوبکر و رفت با دی ابن دغنه فطاف ابن الدغنة عشیة
فی اشراف القوم پس گردید ابن دغنه آخر روز در اشراف قوم خویش فقال لهم ان ابابکر
لا یخرج مثله ولا یخرج پس مر ایشان را مر شانرا بتحقیق ابوبکر بیرون نمی رود مانند او و نه
بر آورده شود آیا تخرجون رجلا ایامی بر آرید مردیرا که یکسب المعدوم و یصل الرحم

ویحمل الکل ویقری الضیف ویعین علی نوائب الحق ترجمه معلوم شده است فلم
یکذب قریش جوار ابن الدغنة پس باطل نکردند قریش امان ابن دغنه را و قالوا
لابن الدغنة مر ابابکر و گفتند مر ابن دغنه را بکو ابابکر را فلیعبد ربه فی داره پس کو که
عبادت کند پروردگار خود را در خانه خود فلیصل فیها ولیقرء ما شاء پس کو نماز کند
در خانه و بخواند هر چه خواهد و لا یؤذینا بذلک ولا یستعلن بذلک و از بر نکند ما را بان
و اظهار نکند بان فانا نخشی ان یفتن نساءنا وابناءنا بتحقیق ما میترسیم اینکه بفریبد
زنان ما را و فرزندان ما را و در فتنه اندازد ایشان را یعنی سست خردان ما را فقال ذلک
ابن الدغنة لابی بکر پس گفت ابن دغنه مر ابی بکر را فلبث ابوبکر بذلک یعبد
ربه فی داره ولا یستعلن بصلوته ولا یقرء فی غیر داره پس درنگ کرد ابوبکر زمانی
بآن حال که عبادت میکرد پروردگار خود را در خانه خود و اظهار نمیکرد نماز خود و نمیخواند قرآن را
جز در خانه خود ثم بدا لابی بکر فابتنی مسجدا بفناء داره پس ظاهر شد مر ابی بکر را
رائی غیر رائی نخستین پس بنا کرد مسجدی بصحن خانه خود و کان یصلی فیه ویقرء القرآن
و بود که نماز میکرد در آن مسجد و میخواند قرآن را فینقذف علیه نساء المشرکین وابناؤهم
پس هجوم کردند بر وی زنان مشرکان و پسران ایشان و می ایستادند بعضی بر بعضی دیگر می نشستند
قرآن را ینقذف بفتح نون و قاف مفتوح و دال مشدده و در آخر فاست ایضین
روایت کرده ابوذر از شیوخ خود و در بعضی فینقصف بصاد مهمله مشدده بجای دال معجمه
خطابی گوید همین ست معنی یرد بعضهم بعضا و تکسر البعض علی البعض و در روایت
مستملی ینقذف بالنون بدل تا و توفیه و کسر دال معجمه مخففه یعجبون منه و ینظرون

الیه خوش میکردند قرآن را از ابوبکر و می دیدند بسوی او بنظر محبت و کان ابوبکر رجلا
بکاء لا یملک عینیه اذا قرء القرآن و بود ابوبکر مردی سخت گریه مالک نبود
دو چشم خود را وقتی که میخواند قرآنرا فافزع ذلک اشراف قریش من المشرکین
پس بترسید و بغاد رآورد این حال کلانان مشرکان قریش را فارسلوا الی ابن
الدغنة فقدم علیهم پس فرستادند کسی را بسوی ابن دغنه و طلبیدند او را پس
آمد وی بر ایشان فقالوا انا کنا اجرنا ابابکر بجوارک پس گفتند ما بان بودیم
که امان دادیم ابابکر را بسبب امان تو علی ان یعبد ربه فی داره بر این شرط که عبادت
کند پروردگار خود را در خانه خود اعلان نکند فقد جاوز ذلک و ابتنی مسجدا ذلک
بفناء داره فاعلن بالصلوة و القراءة فیه پس بتحقیق درگذشت شرط را
و بنا کرده است بصحن خانه خود مسجدی را پس اعلان کرد و نماز خواندن و انا قد خشینا
ان یفتن نساءنا و ابناءنا و بتحقیق ترسیده ایم بر این راکه مفتون کند زنان
و پسران ما را فنهیه پس باز دار او را از اعلان فان احب ان یقتصر علی ان
یعبد ربه فی داره فعل پس اگر دوست دارد این راکه اقتصار کند بر اینکه عبادت
کند پروردگار خود را در خانه خود بی اعلان یکنه و ان ابی الا ان یعلن بذلک داکر
ابا آرد از همه مگر انکه اعلان کند بآن فسئله ان یرد الیک ذمتک پس بپرس او را
و بگو که رد کند بسوی تو ذمه و امان ترا فانا قد کرهنا ان نخفرک پس بتحقیق ناخوش
داریم ما نقض عهد ترا و لسنا مقرین لابی بکر الاستعلان و نیستیم ما اقرار
دارنده مر ابی بکر را باعلان قالت عائشة رض فقت عائشه بسند مذکور فاتی

ابن الدغنة الی ابی بکر پس آمد ابن دغنه نزد ابی بکر صدیق فقال قد علمت الذی
عاقدت لک علیه پس گفت بتحقیق دانسته ٔ چیزی را که عقد کرده ام ذمه مرترا بران چیز
فاما ان تقتصر علی ذلک و اما ترجع الیّ ذمتی پس یا اقتصار میکنی بران و تجاوز
نمی نمائی یا باز ده بمن ذمه فانی لا احب ان تسمع العرب پس بتحقیق من دوست
نمیدارم این را که بشنوند قوم عرب انی اخفرت فی رجل عقدت له که بتحقیق من
نقض کردم شدم در حق مردی که داده ام امان مر او را و این موجب الهانت دلی غرتی
من کرد و فقال له ابوبکر فانی ارد الیک جوارک پس گفت ابوبکر بتحقیق من رد میکنم
بسوی تو امان ترا و ارضی بجوار الله در اضی ام بامان خدا و النبی صلی الله علیه
وسلم یومئذ بمکة و پیغمبر خدا در این روز که این گفتگو شده در مکه بود فقال النبی صلی الله
علیه وسلم للمسلمین انی اریت دار هجرتکم ذات نخل بین لابتین پس فرمود
پیغمبر خدا مر مسلمانان را بتحقیق نموده شده ام دار هجرت شما که نخلستانست میان دو
سنگستان سیاه لابتین تثنیه لابة ست بتخفیف موجده و هما الحرتان این تفسیر از
زهری ست حرتان تثنیه حره ست بتشدید موحده که آنرا گویند سنگ سیاه و این اشاره بسوی آنست
که بهجرت روند مهاجر من هاجر قبل المدینة پس هجرت کردند که هجرت کردند بجانب
مدینه و رجع عامة من کان هاجر بارض الحبشة و باز آمدند بیشتر کسانیکه هجرت
کرده بودند بر مین حبشه الی المدینة بسوی مدینه مطهره و تجهز ابوبکر جانب المدینة
و مستعد شد ابوبکر بطرف مدینه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم علی رسلک
فانی ارجو ان یؤذن لی پس گفت مر او را رسول خدا بر حال خود باش که بتحقیق من امید دارم

این راکه اذن داده شود مرا بهجرت و تو همراه من باشی فقال ابوبکر وهل تجد ذلک
بابي انت وامي قال نعم پس کفت ابوبکر برای تمام تسلی و ذوق گرفتن ازین مژده یا
امید داري این اذن را بدل پدر منی و مادر منی آری امید دارم فحبس ابوبکر نفسه علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصحبه پس باز داشت ابوبکر خود را از جهت رسول خدا
تا همراهی کند آنحضرت را وعلف راحلتین کانتا عنده ورق السمر و خوراند دو شتر خود را
که بود مر او را برگ درخت سمر که فربه بکند شتر را سمر بفتح مهمله وضم میم درختی صحرائی است
وهو الخبط واین تفسیر هم از زهری است خبط بفتح معجمه و سکون موحده و طاء مهمله
برگی که بچوب از درخت بیفشانند اربعة اشهر تا چهار ماه پرورد شتران را قال ابن
شهاب قال عروة قالت عائشة کفت ابن شهاب زهری کفت عروه کفته است
عائشة رض فبینما نحن یوما جلوس فی بیت ابی بکر در اثنای آنکه نشسته ایم در خانه
ابوبکر فی حر الظهیرة درمیان دوپهر روز قال قائل لابی بکر هذا رسول الله صلی الله
علیه وسلم متقنعا کفت کوینده مر ابوبکر را این رسول خدا آمده در حالی که پوشیده سر
وروی خود فی ساعة لم یاتینا فیها آمد در ساعتی که نمی آمد نزد ما دران ساعت
فقال ابوبکر فدی له ابي وامي پس کفت ابوبکر این قول را فدا باد مر وی پدر و مادر من
والله ما جاء به فی هذه الساعة الا امر بخدا سوکند نیاورده اورا درین
ساعت مگر کاری بزرگ و حادثه قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم
فاستاذن فاذن له فدخل کفت عائشه پس آمد رسول خدا پس طلب اذن کرد
پس اذن داده شد مر او را پس درآمد فقال النبي صلی الله علیه وسلم لابی بکر اخرج

من عندک

من عندک پس فرمود پیغمبر خدا مر ابی بکر را بیرون کن کسی را که نزد تست فقال ابوبکر
انما هم اهلک بابي انت وامي یا رسول الله پس کفت ابوبکر نیستند ایشان مگر اهل
تو ای رسول خدا قال قد اذن لي فی الخروج فرمود بتحقیق اذن داده شد مرا در برامدن
از مکه فقال ابوبکر الصحابة بابي انت یا رسول الله پس کفت ابوبکر من همراهم فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس فرمود آری تو همراهی فقال ابوبکر فخذ بابی انت
یا رسول الله احدی راحلتی هاتین پس کفت ابوبکر پس بگیر ای رسول خدا یکی ازین
دو شتر که نهاده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بالثمن فرمود رسول خدا گرفتم
به بها و قیدی کفته بهای آن هشتصد بود قالت عائشة فجهزناهما احث الجهاز
کفت عائشه اماده کردیم آنچه بایست مر آن شتران را زود زیرا که احث بهمزه و مهمله
و ثاء مثلثه افعل تفضیل از حث بمعنی اسراع و در روایت ابی ذر بخای معجمه بوده است
وضعنا لهما سفرة فی جراب وساختیم ما برای ایشان زاد سفر در انبانی فقطعت
اسماء بنت ابی بکر قطعة من نطاقها پس قطع کرد اسماء دختر ابی بکر پاره از کمر بند خود
فربطت به علی فم الجراب پس بست آن بر دهن انبان فبذلک سمیت ذات
النطاقین پس باین سبب نامیده شد اسماء ذات النطاقین یعنی دو پاره کرده بود
کمربند خود را یکی کمر خود بست و بدیگر جراب را او را صاحب ذو نطاقین گفتند و در روایت
غیر کشمیهنی ذات النطاق است بلفظ واحد قالت ثم لحق رسول الله صلی الله علیه وسلم
وابوبکر بغار فی جبل ثور پس رسیدند آنحضرت وابوبکر در غاری که در کوه ثور نزدیک بمکه است
فمکثنا فیه ثلث لیالی پس درنگ کردیم دران غار سه شب سیوطی و کرمانی فکمنا بفتح کاف

وبهم وبکسر میم تصحیح کرده اند از کمون ضد ظهور کرمانی کفته در بعضی روایات مکمنا ست از
مکث قسطلانی کفته برآمدن ایشان از مکه روز پنجشنبه بود وبرون آمدن از غار روز دوشنبه
ازینجا لازم می آید که چهار شب در غار بوده باشند شاید سهو ناسخ باشد فیبیت عندهما
عبد الله بن ابی بکر شب میکرد نزد آنحضرت وابوبکر عبد الله بن ابوبکر صدیق وهو غلام
شاب واو خورد سال جوان بود ثقف لقن زیرک فهم ثقف بثلثه مفتوحه وقاف مکسوره
وسکون آن ودر آخر فا است یعنی زیرک یابنده خبر را که بشنود لقن بفتح لام وکسر قاف یعنی سریع
الفهم فیدلج من عندهما بسحر پس می رفت از نزد ایشان آخر شب فیصبح مع
قریش بمکة کبائت پس صباح میکرد با قریش در مکه مانند شب کننده بائت اسم فاعل است
از بات فلا یسمع امرا یکادان به الا وعاه پس نمی شنید خبری را که حیله ومکر کرده میشدند
بر دو یار مکر آنکه یاد کرفت یعنی هر چه سری که کفار در حق ایشان میکردند یاد میکرفت حتی
یاتیهما بخبر ذلک حین یختلط الظلام تا آنکه می آورد نزد ایشان خبر آنرا هنگامی که جمع میشد
تاریکی شب ویرعی علیهما عامر بن فهیرة مولی ابی بکر منحة من غنم پس می چراند
برای ایشان عامر بن فهیره غلام ابی بکر شاتی از کله منحه بکسر میم وسکون نون وحا مهمله شاتی
که دوشیده میشود فیریحها علیهما حین تذهب ساعة من العشاء پس می برد آنرا برای ایشان
هنکامی که میرفت ساعتی از عشا می نوشیدند آنرا از حتیها یعنی ای برد تنها ای اخراج فیبیتان
فی رسل پس خواب واسودکی میکردند در شیر تازه وهو رسل بکسر را وسکون مهمله وهو لبن
منحتهما ورضیفهما تفسیر رسل یعنی شیر تازه ورست رضیف بفتح را وکسر ضاد معجمه وتحتیه
وفا شیری که در وی سنکریزه کرم کرده انداخته تا صاف شود رضیفها اکر مرفوع ست عطف است بر لبن

علیها

واز مکسورست

واکر مکسورست عطف بر منحتهماست حتی ینعق بهما عامر بن فهیرة تا آواز کند عامر
بن فهیره نعق آواز زاغ را کویند یفعل ذلک کل لیلة من تلک اللیالی الثلث میکرد
آن کار را در هر شب از آن شبهای ثلثه واستاجر رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر
ومزدور کرفت رسول خدا وابوبکر رجلا من بنی الدیل وهو من بنی عبد بن عدی مزدوری را
از قبیله بنی الدیل وآن از بنی عبد بن عدی است دیل بکسر دال وسکون تحتیه ودر بعضی بضم دال وکسر
تحتیه هم خوانده اند هادیا خریتا راه نمای ماهر ره نمائی خریت بکسر خاء معجمه وتشدید
راء مکسوره وتحتیه وفوقیه والخریت الماهر فی الهدایة این تفسیر از زهری است قد غمس
حلفا فی آل العاص بن وائل بتحقیق دست خود برده بود عاص بن وائل در ایام جاهلیت
رسم بود که چون یکی حلیف میشد دست میکردند در کاسه زعفران ویا خون که رنکی داشت یا ترکی
درین صورت تاکید حلف بود بتوار دادن ایشان وهو علی دین کفار قریش وآن در دین
کفار قریش بود فامناه فدفعا الیه راحلتیهما صبح ثلث با تشراه ایشان صباح
سه شب وانطلق معهما عامر بن فهیرة والدلیل ورفت با آنحضرت وابوبکر عامر
بن فهیره وره نما فاخذ بهم طریق السواحل پس کرفت راه نما با ایشان راه سواحل را
قال ابن شهاب واخبرنی عبد الرحمن بن مالک المدلجی کفت ابن شهاب خبر داد
مرا عبد الرحمن بن مالک المدلجی بضم میم وسکون مهمله وفتح لام وکسر جیم وهو ابن اخی سراقة
بن جعشم وآن عبد الرحمن برادر زاده سراقه بن جعشم است بضم جیم وسکون مهمله وفتح شین
معجمه در بعضی نسخ سراقة بن مالک بن جعشم است واین نسخه موافق استیعاب وجز آنست
کرمانی کوید اول موافق است بانکه کفته عبد الرحمن برادر زاده سراقه است ان اباه اخبره انه

راه می کرفتند او را وسره فند سور او
دو شتر و نزد او داد او غار ثور بعد ثلثه
لیالی و بعد کردند او از غار ثور که بیا
بعد از سه شب راحلتیهما

بتحقیق پدر عبد الرحمن که مالک است خبر داد او را بتحقیق او سمع سراقة بن جعشم یقول
شنید سراقه بن جعشم را میگفت جاءنا رسل کفار قریش یجعلون فی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وابی بکر آمد نزد ما فرستادهای کافران قریش که میکردانیدند در باب
رسول خدا وابی بکر دیة کل واحد منهما دیت هریکی از رسول خدا وابی بکر که مقرر است
لمن قتله او اسره هرکسی را که بکشد هریکی را یا اسیر کند فبینما انا جالس فی مجلس
من مجالس قومی بنی مدلج پس در اثنای آنکه من نشسته ام در مجلسی از مجالس قوم خود
که بنی مدلج اند اذ اقبل رجل منهم حتی قام علینا ونحن جلوس ناگهان پیش آمد مردی از بنی
مدلج تا آنکه ایستاده بر ما و مایان نشسته ایم فقال یا سراقة انی قد رایت انفا
اسودة بالسواحل پس گفت ای سراقه بتحقیق من دیدم همین لحظه اشخاص بطرف
سواحل اسودة جمع اسود است یعنی شخصی که از دور دیده شود اراها محمدا واصحابه
گمان میکنم این اشخاص را محمد و اصحاب او وقال سراقة فعرفت انهم هم گفت
سراقه دانستم که ایشان محمد ویاران اویند فقلت له انهم لیسوا بهم پس گفتم مر آنمرد را
آنها نیستند ایشان ولکنک رایت فلانا وفلانا انطلقا باعیننا ولیکن تو دیدی
فلان وفلان را که رفتند از پیش نظر ما و این تکذیب سراقه مر آنمرد را از این جهة بود که
دیگری در پی ایشان نرود ثم لبثت فی المسجد ساعة پس درنگ کردم در مجلس ساعتی
ثم قمت فدخلت فامرت جاریتی پس ایستادم از مجلس و در آمدم در خانه پس
گفتم داه خود را ان تخرج بفرسی وهی وراء اکمة فتحبسها علی اینکه بر آید
با اسب من و حال آنکه او را از ظرف بلندی باشد پس نگهدارد اسب برای من و زیاده

کرده است

کرده است درین روایت موسی بن عقبه که رفتم قدحها را که بآن فال بگیرم چون فال گرفتم بر آمد
که نصرت نیست مرا با وجود آن طمع مدد تیر نگهداشت کردم واخذت رمحی فخرجت
من ظهر البیت و گرفتم نیزه خود را پس بیرون آمدم از پشت خانه فخططت بزجه
الارض وخفضت عالیه پس خط کشیدم بطرف پایان نیزه زمین را و پست کردم
جانب بلندش را یعنی تا که از دور نه بیند کسی که بر آمده ام پس همراهی دیگری نشود و زجه
زج بضم جیم زای و تشدید جیم آهنی که بپایان نیزه می باشد فاتیت فرسی فرکبتها پس آمدم
نزد اسب پس سوار شدم فرفعتها تقرب بی پس سر بر داشتم اسب را و تکلف کردم در راندن
یعنی بپویه رفتم که نزدیک کرداند مرا حتی دنوت منهم فعثرت بی فرسی فخررت
عنها تا آنکه نزدیک شدم از ایشان لغزید آنجا اسب من و افتادم پس افتادم جدا شدم
از اسب فاهویت یدی الی کنانتی پس دراز کردم دست خود را بسوی کیش ترکش فاستخرجت
منها الازلام پس بر آوردم از ترکش ازلام را یعنی تیرهای قمار را که بدانها فال میگیرند و آنرا
قداح نیز گویند بر یکی نعم و بر یکی لا مینویسند و هر تیری که بر دست می آید بران عمل مینمایند
فاستقسمت بها پس فال گرفتم بآن و استقسام یعنی طلب خیر و شر است اضرهم ام لا
ایا ضرر میرسانم ایشان را یا نه فخرج الذی اکره پس بر آمد خبری که ناخوش داشتم فرکبت
فرسی وعصیت الازلام پس سوار شدم اسب خود را و نافرمانی کردم حکم ازلام را تقرب
بی حتی اذا سمعت قراءة رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو لا یلتفت
نزدیک کردانید مرا تا آنکه شنیدم آواز خواندن رسول خدا در حالیکه آنحضرت التفات
نمیکرد وابو بکر یکثر الالتفات و ابو بکر بسیار نگاه باطراف میکرد تا ساخت یدا

یعنی نگاه بجوانب التفات نمیکرد

فرسي في الارض فرفرت برد دست اسب من در زمين حتى بلغت الركبتين
فخررت عنها تا انكه رسيد دو دست اسب من دو زانو يعني تا زانو فرو رفت پس
اقتحمت عن اسب ثم زجرتها فنهضت فلم تكد تخرج يديها پس بيازردم اسب را
پس جهيد و نزديك نبود كه برارد دستهاى را از زمين فلما استوت قائمة ركاه را برشد
در حالى كه ايستاده ست يعنى تمام ايستاد اذا لاثر يديها غبار ساطع في السماء مثل
الدخان ناكاه اثر هر دو دست ازا غبارى در خشنده ست در اسمان مانند دود يعنى از
غبارى كه بدستهاى رسيده ست بود غبارى برخاست مانند دود و اين هم از جمله اسباب
رعب در پس او بوده ست فاستقسمت بالازلام فخرج ما اكره پس فال كردم بازلام
پس برامد صورتى كه ناخوش داشته فنادیتهم بالامان فوقفوا پس ندا كردم ايشان را
بامان پس ايستادند فركبت فرسي حتى جئتهم پس سوار شدم اسب خود را تا انكه آمدم
ايشان را فوقع في نفسي حين لقيت ما لقيت من الحبس عنهم و افتاد در دل من
انكه مى كه پيش آمدم از باز ماندن من از ايشان ان دقدرت تا يافتن بر ايشان ان مسيظهر
امر رسول الله صلى الله عليه وسلم اينكه غالب مى آيد كار و بار رسول خدا فقلت له
ان قومك قد جعلوا فيك الدية پس كفتم مر انحضرت را بتحقيق قوم تو كرد انيده اند در حق
تو ديت را و اخبرتهم اخبارها مايريد الناس بهم و خبر دادم ايشان را بچيزها كه
ميخواهند مردم با ايشان و عرضت عليهم الزاد و المتاع فلم يرزآني و عرض كردم
بر ايشان توشه و كالا را پس قبول نكردند و نكرفتند از من چيزى را الا ان
قال اخف عنا مكر انكه فرمود پنهان كن از ما بعضى از انكه مى بينى مر ما را فسالته ان

ولم يسالاني

يكتب

يكتب لي كتاب امن پس سوال كردم از انحضرت اينكه بنويسد براى من كتاب امان را
تا انوقتى از مسلمانان كسى خبر نرساند فامر عامر بن فهيرة فكتب لي في رقعة من
ادم پس فرمود عامر بن فهيره را پس نوشت براى من امان نامه در پاره از چرم تم مضى
رسول الله صلى الله عليه وسلم پس كذشت رسول خدا و رفت بجانب مدينه قال
ابن شهاب فاخبرني عروة بن الزبير كفت ابن شهاب پس خبر داد مرا عروه بن
زبير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لقي الزبير في ركب من المسلمين بتحقيق
رسول خدا ملاقات كرد زبير را در لشكرى از مسلمانان كانوا تجارا قافلين من الشام
بودند اينجماعت بازركانان بازكردنده از جانب شام فكسا الزبير رسول الله صلى
الله عليه وسلم و ابا بكر پس پوشيد زبير رسول خدا و ابو بكر را ثياب بياض جامهاى
سفيد سيوطى كفته كه انكه پوشانيد جامهاى انحضرت و ابو بكر را ابو طلحه بن عبيد الله ست
كه ازش مر اتمسك كرده ست بر اين قول كه اهل سير ذكر زبير ملاقات كرد انحضرت در
راه هجرت پوشيده نماند كه ذكر ناكردن اهل سير در برابر روايت اصح اكتسب وقعى ندارد
يا بر خلاف ان تمسك كنند و نيز روايتى كه در دى ذكر طلحه ست
و اين روايت صحيح از عقيل از ابن شهاب از عروه ست و اين سند تويترست ازان در تقدير
ثبوت روايت ذكر طلحه و صحت ان جمع بايد كرد كه هر دو پوشانيده باشند نه انكه نفى اين روايت
صحيحه نمايند كذا في بعض الشروح و سمع المسلمون في المدينة بمخرج النبي صلى الله عليه وسلم
من مكة و شنيدند مسلمانان كه در مدينه بودند خبر برامدن رسول خدا از مكه فكانوا يغدون
كل غداة الى الحرة فينتظرونه و بودند كه مى آمدند هر صباحى بسوى حره بقيع منتظر او تا كوه

پاریست بیرون شهر کرسنگ سیاه دارد درحالی که انتظار می بردند امدن انحضرت حتی یردهم
حرالظهیرة تا انکه بازمی آورد ایشانرا کرمی نیمروز فانقلبوا یوما بعد ما طالوا
انتظارهم پس گشتند روزی پس انکه دراز کردند انتظار خود را فلما اووا الی بیوتهم
پس هرگاه جای گرفتند بسوی خانها اوفی رجل من الیهود علی اطم من اطامهم طالع شد
وبرآمد از قوم یهود برعمارت بلندی از عمارتهای خود لکی لامر ینظر الیه برای امری که نگاه میکرد
بسوی او فبصر برسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه مبیضین پس دید رسول خدا را
و یاران انحضرت را درحالی که پوشیده اند جامهای سفید نزول بهم السراب دور شد از نظر بسبب
عروض ایشان سفیدی جامها را لبعض معنی این عبارت چنین گفته اند که ظاهر میشد حرکتی چشم را
فلم یملک الیهودی ان قال باعلی صوته پس مالک نشد یهودی نفس خود را یعنی ضبط
خود نتوانست کرد اینکه گفت بآواز بلند خود یا معشر العرب هذا جدکم الذی
تنتظرون ای گروه عرب این ست بخت و دولت شما انکه انتظار میکشید ازو انتشار
المسلمون الی السلاح پس بشتاب یدند مسلمانان بسوی اسلحه یعنی از گرفته دویدند
بجانب انحضرت فتلقوا رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهر الحرة پس ملاقات
کردند رسول خدا را بر پشت حره فعدل بهم ذات الیمین پس رجوع کردند با مسلمانان
جانب راست حتی نزل بهم فی بنی عمرو بن عوف تا انکه فرود آمد بایشان در قبیله
بنی عمرو بن عوف که از اوس اند و منزلهای ایشان انجا بود وکان یوم الاثنین من شهر
ربیع الاول وبود آن روز روز دوشنبه از ماه ربیع الاول فقام ابوبکر للناس وجلس
رسول الله صلی الله علیه وسلم صامتا پس ایستاده ابوبکر مردم را که تلقی میکردند ایشانرا

دنشسته بود

دنشسته بود رسول خدا درحالی که خاموش ست فطفق من جاء عن الانصار ممن
لم یر رسول الله صلی الله علیه وسلم یحیی ابابکر پس گشت کسی که آمد از انصار
از ان مردم که ندیده بودند رسول خدا را انحیث وسلام میکردند ابابکر را چون ابابکر بپیر
وسفید ریش وانحضرت سیاه مو بود گمان کردند که رسول خدا اوست حتی اصابت
الشمس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا انکه رسید افتاب رسول خدا را فاقبل ابوبکر
حتی ظلل علیه برداء پس پیش آمد ابوبکر تا انکه سایه کرد بر انحضرت بردای خود فعلم الناس
رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک پس دانستند رسول خدا را نزد این کار
ابوبکر فلبث رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بنی عمرو بن عوف بضع عشرة لیلة
پس درنگ کرد رسول خدا در محله بنی عمرو بن عوف ده و اندک شب واسس المسجد
الذی اسس علی التقوی پس بنیاد نهاد مسجد را که بنا کرده شده ست بر تقوی فصلی
فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس نماز کرد دران مسجد رسول خدا ثم ترکب راحلته
فسار یمشی معه الناس پس سوار شد شتر خود را میرفت میکرد درحالی که میرفتند با وی مردم
حتی برکت عند مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالمدینة وهو یومئذ مربد للتمر
ناقه نزد مسجد رسول خدا انجا که مسجد بنا کرده در مدینه و در بعضی روایتها آمده انجا که منبر ست
وهو یصلی فیه یومئذ رجال من المسلمین وانجا میگذارند نماز در همین روز مردم از مسلمانان
وکان مربدا للتمر لسهیل وسهل وبود انجا جای خشک کردن مر سهیل وسهل زافع در بعضی
حواشی مربد بفتح جای نگاه داشتن ابل وغنم گفته من قولهم ربد بالمکان اذا اقام فیه و در بعضی
اذا حبسه و در صراح گفته مربد بالکسر جای باز داشتن شتران و خران و غنه یعنی مربد البصرة واهل

مدینه میگویند جای خشک کردن خرما را مربد غلامین یتیمین فی حجر سعد بن
زرارة وآنها دو خورد سال یتیم که در کنار تربیت سعد بن زراره بودند فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین برکت به راحلته پس فرمود رسول خدا هنگامی که نشست
اشتر آنحضرت هذا ان شاء الله المنزل اینجا اگر خدا خواسته منزل ماست در
بعضی روایات که انصار آمده هر یک التماس نزول در منزل خود میکرد آنحضرت فرمود این
ناقه مامور است اینجا که می نشیند منزل من خواهد بود ثم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
الغلامین فساومهما بالمربد پس خواند رسول خدا هر دو غلام را پس خریداری کرد آنها را
مربد لیتخذه مسجدا تا بگیرد آنرا مسجد فقالا لا بل نهبه لک یا رسول الله پس گفتند
نمیفروشیم بلکه هبه میکنیم آنرا مر برای رسول خدا فابی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان یقبله منهما هبة حتی ابتاعه منهما پس اباکرد رسول خدا اینکه قبول کند آن مربد را
از آنها از روی هبه تا آنکه فروختند از ایشان آنحضرت ثم بناه مسجدا پس بنا کرد آنجا را
مسجد فطفق رسول الله [illegible] علیه وسلم ینقل معهم اللبن فی بنائه پس گشت
رسول خدا که نقل میکند با صحابه خشت را برای تعمیر مسجد ویقول وهو ینقل اللبن و میفرمود
و حال آنکه آنحضرت نقل میکرد خشتها را هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا
واطهر و میفرمود و حال آنکه حمال بکسر حاء مهمله و تخفیف میم است بمعنی محمول یعنی این خشتها
برداشته شده محمول خیبر است از خرما و انگور و ابر است یعنی اتقی و ابقی ذکر است
از روی ثواب اخروی و ادوم است از روی منفعت و طهارت از انجاس شرک ویقول
اللهم ان الاجر اجر الاخرة فارحم الانصار والمهاجرة و میگفت خداوندا اجر اجر

آخرت است

آخرت است پس رحم کن انصار و مهاجران را فتمثل بشعر رجل من المسلمین پس تمثل آورده است
بشعر مردی از مسلمانان یعنی خوانده در این وقت لم یسم لی نام برده نشد برای من قول زهری است
غیر زهری گفته این شعر عبد الله بن رواحه است قال ابن شهاب لم یبلغنا فی الاحادیث
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن شهاب زهری نرسیده است ما را در روایت
احادیث که بتحقیق رسول خدا تمثل ببیت شعر تام غیر هذه الابیات که خوانده است
بیت شعری تمام و درست سوی این ابیات مذکوره در فتح الباری گفته که انکار کرده اند
درین سخن بر ابن شهاب بدو وجه یکی آنکه این رجز است شعر نیست هم ازینجهت قائل این را
رجز میگویند نه شاعر دوم آنکه موزون نیست تا آنرا شعر گویند انتهی در مصابیح گفته [illegible]
دو وجه منافات است از آنکه وجه اول تقاضا میکند که موزون باشد از آنکه رجز وزنی خاص
و هر دو وجه دویم تصریح کرده است بنفی وزن انتهی پوشیده نماند اگرچه وجه دوم را تقدم می آورد
و اول [illegible] گفت بر تقدیر تسلیم که موزون باشد رجز است نه شعر منافاتی نمی بود درین
دو وجه [illegible] میرسد کسی را که بگوید رجز غیر از شعر [illegible]
که مبارزان در صف جنگ میخوانند و آنرا رجز میگویند و نفی [illegible]
نیز بتکلف [illegible] اوزان شعر عربی است [illegible] را جداگانه [illegible]
و تمام همین جا ایراد نموده است حدثنا عبید الله بن ابی شیبة قال ثنا ابو اسامة
قال ثنا هشام عن ابیه و فاطمة عن اسماء گفت ابو اسامه حدیث کرد ما را هشام
بن عروه از پدر خود عروه و فاطمه که مادر اوست از اسماء بنت ابی بکر جده هشام قالت
صنعت سفرة للنبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر گفت اسماء ساختم سفره را برای

پیغمبر خدا و ابی بکر صدیق حین اراد المدینة هنگامی که خواست آنحضرت هجرت کردن بسوی
مدینه فقلت لابی ما اجد شیئا اربط الا نطاقی پس گفتم مر پدر خود را که مرا بیارد چیزی
که بر بندم سر آنرا مگر کمربند خود قال فشقیه ففعلت گفت ابو بکر دو پاره کن آن را
پس کردم دو پاره فسمیت ذات النطاقین پس نامیده شدم از این جهت صاحب
دو نطاق وقال ابن عباس ذات النطاق ونکفته است ابن عباس ذات یک نطاق
نام اوست ثنا محمد بن بشار قال ثنا غندر قال ثنا شعبة عن ابی اسحق
قال سمعت البراء قال لما اقبل النبی صلی الله علیه وسلم الی المدینة تبعه سراقة
بن مالک گفت براء بن عازب وقتی که روی کرد پیغمبر خدا جانب مدینه از پی آمد
سراقه بن مالک بن جعشم فدعا علیه النبی صلی الله علیه وسلم فساخت بفرسه
پس دعا بد کرد بر وی رسول خدا پس فرو رفت از زمین پای اسب او قال ادع الله لی
ادرک فدعا له گفت سراقه دعا کن برای من پس ضرر نمیرسانم ترا پس آنحضرت از خلق
کریم خود که انتقام از که از جهت نفس خود نمیگرفت دعا کرد برای وی و برامد وی از آن مهلکه
قال فعطش رسول الله گفت براء بن عازب پس تشنه شد رسول خدا فمر براع پس
گذشت بگله بانی قال ابو بکر الصدیق فاخذت قدحا فحلبت فیه کثبة من لبن
گفت ابو بکر صدیق پس گرفتم قدحی و دوشیدم در وی قدحی پر از شیر کثبة بضم کاف و سکون
ثاء مثلثه و فتح موحده قدحی پر از شیر فشرب حتی رضیت پس آوردم نزد آنحضرت پس
خورد تا آنکه خورسند شدم من اینحدیث سبق ذکر یافته باز یاد نهاد بر روایت ابی بکر بیاب ذکریا
بن یحیی عن ابی اسامة عن هشام بن عروة عن ابیه عن اسماء انها حملت

لعبد الله

لعبد الله بن الزبیر مردی است از اسماء که وی حامله بود بعبد الله بن زبیر قالت فخرجت
وانا متم گفت بیرون آمدم از مکه و حال آنکه من تمام کننده حمل بودم فاتیت المدینة فنزلت
بقباء پس آمدم بمدینه پس نزول کردم بقبا پس زادم عبد الله را تم اتیت به النبی صلی الله
علیه وسلم فوضعته فی حجره پس تمام آوردم او را و نهادم در کنار آنحضرت تم دعا بتمرة
فمضغها تم تفل فی فیه پس طلبید آنحضرت خرمائی را پس خائید آنرا پس انداخت
در دهن او فکان اول شیء دخل فی جوفه ریق رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس بود نخستین چیزی که در آمد در شکم او آب دهان رسول خدا ثم حنکه بتمرة پس تر کرد کام او
و در آورد او را خرما تحنیک بفتح مثناة فوقیه و سکون مهمله و کسر نون و تحتیه و کاف خائیدن
خرما و غیر آن پس رکنیت در کلوئی تم دعا له و برک علیه پس دعا کرد مر او را و دعای برکت
کرد بر وی و کان اول مولود ولد فی الاسلام و بود عبد الله بن زبیر نخستین زاده شده در اسلام
یعنی در مدینه از مهاجران تابعه خالد بن مخلد عن علی بن مسهر عن هشام عن
ابیه عن اسماء متابعت کرده ست ابو اسامه را خالد بن مخلد از علی بن مسهر از هشام از پدر او
از اسماء انها هاجرت الی النبی صلی الله علیه وسلم وهی حبلی بتحقیق اسماء هجرت کرد
از مکه بسوی پیغمبر و حال آنکه باردار بود ثنا قتیبة عن اسامة عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة قالت اول مولود فی الاسلام عبد الله بن الزبیر گفت عائشه
نخستین مولودی که زاده شد در اسلام عبد الله بن زبیر ست اتوا به النبی صلی الله علیه وسلم
آوردند او را نزد پیغمبر خدا فاخذ النبی صلی الله علیه وسلم تمرة پس گرفت پیغمبر خدا خرمائی را
فلاکها تم ادخلها فی فیه پس خائید آنرا پس تر آورد در دهان او فاول ما دخل فی بطنه

رایق النبي صلی الله علیه وسلم پس نخستین خبری که در آمد در شکم او آب دهان پیغمبر خدا بود
ثنا محمد قال ثنا عبد الصمد قال ثنا عبد العزیز بن صهیب قال ثنا انس بن
مالک قال اقبل النبي صلی الله علیه وسلم الی المدینة وهو مردف ابا بکر گفت انس
بن مالک روی کرد پیغمبر خدا بجانب مدینه در حالی که ردیف ساخته در راه ابوبکر را وابوبکر
شیخ یعرف وابوبکر بصورت پیری است که شناخته میشود از آن رو که در تجارتها ازین راه آمد
و رفت داشت بر اهل مدینه وغیر ایشان ونبي الله صلی الله علیه وسلم شاب لا یعرف
و پیغمبر خدا جوانی است که شناخته نمیشد از آنکه آنحضرت را همین مرتبه دیده بودند قال فیلقی
الرجل فیقول یا ابا بکر من هذا الرجل الذي بین یدیک گفت انس بن مالک پس ملاقات
میکرد مرد پس میگفت ای ابوبکر کیست این مرد که پیش تست فیقول هذا الرجل الذي یهدیني
السبیل پس میگفت ابوبکر این مردیست که هدایت میکند مرا راه حق و نکوئی فیحسب
الحاسب انه انما یعني بالطریق پس گمان میکرد گمان کننده که ابوبکر میخواهد راه رفتن را
یعني مراد دارد نه راه حق است و انما یعني سبیل الخیر و میخواست ابوبکر راه نیکی را فالتفت
ابوبکر فاذا هو بفارس قد لحقهم پس التفات کرد ابوبکر پس در یافت پس ناگاه
دید که وی نزدیک بسواریست که بتحقیق لاحق شده است ایشان را یعني آنحضرت وکسی که همراه
بود فقال یا رسول الله قد لحق بنا پس گفت ای رسول خدا این سواریست از کفار که رسیده است
بما فالتفت نبي الله صلی الله علیه وسلم فقال اللهم اصرعه پس نگاه کرد پیغمبر خدا پس گفت
ای بار خدایا هلاک کن این را فصرعه فرسه پس انداخت او را اسب او ثم قامت
تحمحم پس برخاست اسب او در حالی که آواز میکند یعني لعبه از آنکه پشیمان شد التماس دعا کرد

هلاک فارس

از آنحضرت

از آنحضرت چنانکه در حدیث سابق گذشته حمحمه یعني آواز اسپ است فقال یا رسول الله
مرني بما شئت پس گفت آن مرد ای رسول خدا امر کن مرا بهر چه خواهی که فرموده تو بجا آرم قال
فقف مکانک لا تترکن احدا یلحق بنا فرمود هم اینجا بایست مگذار کسی را که لاحق شود
بما این ترکیب از این قبیل است که میگویند لا تدن من الاسد یاکلک نزدیک مشو شیر را که بخورد ترا
و این تمسک قول کسائی است و مثل این حدیث دیگر نیز واقع شده است قال فکان اول النهار
جاهدا علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان آخر النهار مسلحة له پس بود آن مرد
در اول روز جهاد و تردد کننده بر رسول خدا و بود در آخر روز نگهدارنده مسلحه فوجی که در ثغور یعني
بسر حد کفار می برد و بسر حد کفار می نشیند فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم جانب الحرة
پس آمد آنحضرت بمدینه و نزول کرد جانب حره ثم بعث الی الانصار فجاءوا الی النبي صلی الله
علیه وسلم والی ابی بکر پس کس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس آمدند نزد پیغمبر خدا و نزد ابی بکر
فسلموا علیهما وقالوا ارکبا آمنین مطاعین پس سلام کردند بر آنحضرت و ابوبکر و گفتند
سوار شوید در حالی که ایمن اید از شر اعدا و اطاعت کرده شده اید فرکب نبي الله صلی الله علیه وسلم
وابوبکر پس سوار شد پیغمبر خدا و ابوبکر و حفوا دونهما بالسلاح احاطه کردند نزد
هر دو مردم بسلاح فقیل في المدینة جاء نبي الله پس گفتند مردمی که در شهر بودند آمد پیغمبر خدا
فاشرفوا ینظرون پس بجاهای بلند بر آمدند در حالی که نظر میکنند ویقولون جاء نبي الله جاء نبي
الله و میگویند آمد پیغمبر خدا آمد پیغمبر خدا یعني غوغا افتاد بقدوم آنحضرت و از راه ذوق و مسرت
میگفتند که آنحضرت آمد فاقبل یسیر حتی نزل جانب دار ابي ایوب پس روی کرد در حالی که میرود
تا آنکه نزول فرمود جانب منزل ابي ایوب انصاري فانه لیحدث اهله وابوایوب حدیث میکرد مردم را

و ترکیب
ولا تترکن احدا یلحق بنا بجای دو نهی است

اذ سمع عبد الله بن سلام وهو في نخل لاهله يخترف ناگاه شنيد حديث ابي ايوب را
عبد الله ويار سانند بدوي و حال انكه او در باغي بود كه از مردم او بوده مي چيد خرما را يخترف برزن
يفتعل يستناة تحتيه و خاء معجمه و راء و فاء بينهن ساكنتي فعجل ان يضع الذي يخترف لهم فيها
پس شتاب كرد اينكه بنهد چيزي را كه مي چيد براي مردم و ران نخلستان فجاء وهي معه پس آمد
و حال انكه خرمات با وي بود و در بعضي نسخ و هو معه ست راجع بتمره باعتبار تمر فسمع من نبي
الله صلى الله عليه وسلم پس شنيد از پيغمبر خدا تم راجع الى اهله پس باز رفت بسوي مردم خود
فقال نبي الله صلى الله عليه وسلم اي بيوت اهلنا اقرب پس فرمود پيغمبر خدا كدام ست
خانهاي مردم نزديك تر ست مر او را از اهل اينجا خويشان او مادر عبد المطلب ست نام او سلمى
بنت عمرو ست از بني النجار فقال ابو ايوب انا يا نبي الله پس گفت ابو ايوب منم اقرب
اي پيغمبر خدا هذه داري وهذا بابي اين خانه من ست و اين در خانه من قال فانطلق
فتهيأ لنا مقيلا فرمود پس برو و آماده كن براي ما خوابگاه قال قوما على بركة الله گفت
ابو ايوب با نخيزيد و اي بكر با ستيد بر بركت خدا فلما جاء نبي الله صلى الله عليه وسلم
پس چون آمد پيغمبر خدا در خانه ابو ايوب جاء عبد الله بن سلام فقال اشهد انك
رسول الله وانك جئت بالحق آمد عبد الله بن سلام پس گفت گواهي ميدهم و از جمله دل ميگويم
كه بتحقيق تو رسول خداي و بتحقيق تو آمده بحق و در راستي در اول كتاب انبيا نگذشت كه عبد الله بن سلام
پرسيد چيزي كه دليل نبوت آنحضرت نزد او بود پس ايمان آورد و قد علمت يهود اني سيدهم
و ابن سيدهم و اعلمهم و تحقيق دانسته اند قوم يهود كه بتحقيق من بهترين ايشانم و پسر بهترين
ايشانم و داناترين ايشانم و پسر داناترين ايشان م اين مقوله او نه از قبيل فخر و مباهات ست

بلكه از ازروست

بلكه از ازروست كه تصديق من بنبوت تو اعتباري تمام دارد و اين همه بايد كه تابع من باشند
در ايمان بتو اي رسول خدا و تواند كه مقصود اظهار بد ذاتي و كذب قوم يهود باشد فاد عهم
فسئلهم عني قبل ان يعلموا اني قد اسلمت پس طلب كن ايشان را و بپرس از حال من
پيش از انكه بدانند كه بتحقيق مسلمان شده ام فاسئلهم ان يعلموا اني قد اسلمت قالوا اني
ما ليس في بتحقيق ايشان گردانند كه من مسلمان شده ام گويند در حق من چيزي كه نيست در من
فارسل نبي الله صلى الله عليه وسلم پس كس فرستاد آنحضرت بطلب ايشان فدخلوا عليه
پس در آمدند بر آنحضرت فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر اليهود ويلكم
اتقوا الله پس فرمود براي آنها رسول خدا اي گروه يهود واي شما را بپرهيزيد خدا را بترسيد خدا را بترسيد از
شرك فوالله الذي لا اله الا هو انكم لتعلمون اني رسول الله پس سوگند بخداي كه نيست
خدا مگر او بتحقيق ميدانيد كه من فرستاده شده خدايم از روي حق و در راستي وانى جئتكم بحق
فاسلموا بتحقيق من آمده ام شما را بحق پس اسلام آريد قالوا ما نعلمه قالوا للنبي صلى الله عليه
وسلم گفتند نميدانيم كه تو رسول خدايي گفتند اين را براي پيغمبر خدا قالها ثلث مرات فرمود اين كلمات
را سه بار براي ادا ي حق تبليغ قال فاي رجل فيكم عبد الله بن سلام فرمود پس كدام مرد ست
در شما و چگونه مرد ست عبد الله بن سلام قالوا ذاك سيدنا وابن سيدنا واعلمنا وابن
اعلمنا گفتند او بهترين ما و زنده ماست و پسر بهترين زنده ماست و داناترين ما و پسر داناترين
ما ست قال افرايتم ان اسلم فرمود اي ميدانيد اگر اسلام آرد و بنبوت او گذ قالوا اعاذه الله
ما كان ليسلم گفتند پناه ميگيريم مر خدا را از اينكه چه ميكنم نيست مر او را اينكه اسلام آرد قال
افرايتم ان اسلم قالوا اعاذه الله ما كان ليسلم قال افرايتم ان اسلم قالوا اعاذه الله ما كان

لیسلم سه بار مکرر این مقاله مذکور حاش بعد رحات لله لی الف یعنی معاذ الله ست کذا فی العراح ظاهرا
این ست که حاث را مصدر مقرر کرده چنانکه مذهب بعضی نحات ست بر خلاف مذهب مشهور
که فعل ست یا حرف جر یا هر دو قال یا ابن سلام اخرج علیهم فرمود ای عبد الله بن سلام
بیرون آی برایشان فخرج فقال یا معشر الیهود اتقوا الله پس آمد و گفت ای گروه یهود
بترسید خدارا فو الله الذی لا اله الا هو انکم لتعلمون انه رسول الله وانه جاء بالحق
سوگند کسی که نیست خدا مگر وی که بتحقیق او رسول خدا است و بتحقیق آمده ست بحق و راستی
فقالوا کذبت پس گفتند عبد الله بن سلام را دروغ گفتی که ما میدانیم فاخرجهم رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس بیرون کرد ایشان را رسول خدا ثنا ابراهیم بن موسی قال ثنا
هشام بن یوسف عن ابن جریج اخبرنی عبد الله بن عمر عن نافع عن عمر بن الخطاب
پوشیده نماند که عمر بن خطاب را نافع در نیافته ست و همین روایت او از عبد الله بن عمر ست
پس این حدیث منقطع خواهد بود و در بعض نسخ عن نافع عن عبد الله بن عمر ست گویا اصلاح این روایت
کرده اند قال ابن حجر کان فرض المهاجرین الاولین اربعة الاف فی اربعة آنحضرت حصه تعیین
کرد مهاجرین نخستین را از بیت المال و ایشان جمعی اند که نماز بدو قبله کرده بودند بعضی گویند ایشان که در غزوه
بدر حاضر شده بودند چهار هزار در روایت نسفی فی اربعة ساقط ست سیوطی گفته هو الوجه و گفته اند
در انجا واقع ست فائده آن توزیع ست یعنی بر هر واحد چهار هزار تعیین کرده یا مراد فصول ست
یعنی در هر فصلی یکهزار تعیین کرد و قسطلانی گوید معنی این ست که تعیین کرد چهار هزار در چهار هزار یعنی
شانزده هزار یا چهار هزار در چهار سال و لا یخفی ما فی هذه الارادة من البعد و الاختلاف لفظ
و معنی فافهم و فرض لابن عمر ثلث الاف و خمسمائة و حصه داد ابن عمر را سه هزار و پانصد

نفیل له

نفیل له من المهاجرین پس گفته شد با آنحضرت که ابن عمر از جمله مهاجرین است فلم نقصه
من اربعة الاف پس چرا در حصه او کمی فرموده از چهار هزار فقال انما هاجر به ابواه
پس فرمود هجرت نکرده ست بوی مگر پدر و مادر او و ابن عمر درین وقت پانزده ساله و چند
ماه بود یقول لیس هو کمن هاجر بنفسه یعنی میفرمود نیست وی مانند کسی که هجرت
کرده بذات خود بی تبعیت پدر و مادر این تعبیر از بعض رواة حدیث ست ثنا
محمد بن کثیر قال ثنا سفین عن الاعمش عن ابی وائل عن خباب قال هاجرنا مع
النبی صلی الله علیه وسلم ح وثنا مسدد قال ثنا یحیی بن سعید عن الاعمش
قال سمعت شقیق بن سلمة قال ثنا خباب قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله
علیه وسلم نبتغی وجه الله گفت خباب هجرت کردیم با رسول خدا در حالی که میجوئیم
ذات خدا را یعنی رضای خدا را و وجب اجرنا علی الله و واجب شد جزای ما بر خدا
بفضل و کرم او تعالی مراد تمتع دنیوی ست فمنا من مضی لم یاکل من اجره شیئا
پس بعضی از ما کسی بود که گذشت از دنیا و نخورد چیزی از اجر خود منهم مصعب بن عمیر
پس بعضی از ایشان که گذشتند بی تمتع و اجر دنیوی مصعب بن عمیر ست قتل یوم احد فلم نجد
شیئا نکفنه فیه الا نمرة کشته شد روز احد پس نیافتیم در ملک او چیزی که تکفین کنیم او را
در ان مگر گلیمی خط دار کنا اذا غطینا بها راسه خرجت رجلاه بودیم ما وقتی
که میپوشیدیم بان سر او را بیرون شد از ان پایهای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه
و وقتی که میپوشیدیم پایهای او بیرون شد سر او فامرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نغطی بها
راسه و نجعل علی رجلیه من الاذخر پس فرمود ما را رسول خدا اینکه بپوشیم سر او را بان

کلیم وکرد انیم بر پایهای او ازکاه اذخر تا ظاهر شود کراز دنیا باین افلاس رفت و استیفا یجدبها
نماید اجرهای اخرت ومنا من اینعت له ثمرة فهو یهدبها وبعضی از ماکست کهدر یافت
مراد از میوه او پس اوی چیندان میوه را بکسر دال تصحیح کرده اند و بضم و فتح نیز آمده یعنی
یجتنیها ثنا یحیی بن بشر قال ثنا روح قال ثنا عوف عن معویة بن قرة
قال حدثنی ابو بردة بن ابی موسی الاشعری قال قال لی عبد الله بن عمر رض
هل تدری ما قال ابی لابیک گفت ابو برده بن ابو موسی اشعری گفت گفت مرا
عبد الله بن عمر آیا میدانی چه گفت پدر من مر پدر ترا که ابو موسی اشعری است قال قلت لا
گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیک گفت ابن عمر بتحقیق پدر من گفت
مر پدر ترا قال یا ابا موسی هل یسرک اسلامنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت ای ابو موسی آیا خوشی می آرد اسلام ما با رسول خدا وهجرتنا معه وجهادنا معه
و هجرت کردن ما با آنحضرت و جهاد کردن ما با وی صلی الله علیه وسلم وعملنا کله معه برد لنا
و کارهای ما همه با آن کارکم کرباآنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت و مسلم شد مارا نزد خدا برد بلغط ماضی است
بمعنی دوام است و مهمله یعنی ثابت و مسلم میگویند برد لی علی الغریم حق ای ثبت وان کل عمل
عملنا بعده نجونا منه کفافا راسا براس و بتحقیق هر عملی که کردیم بعد از آن حضرت
رستگاریم از آن عمل از روی کفاف یا در حالی که کفاف سربسر باشد که نه موجب ثواب گردد
و نه مستوجب عقاب یعنی گویند کفاف یعنی مکفوف است یعنی باز داشته شده از تعرض
وی رض این را از روی تواضع گفته و اگر نه از وی بعد از آنحضرت کارهای که آنحضرت با آن مبعوث بود
از اعلای کلمة الله و فتح امصار و ترویج دین اسلام که بعد از آنحضرت از دیگران خوبتر نیامده بوجود
آمدست

بوجود آمده است فقال ابی لا والله پس گفت پدر من نیست چنین بجهاد در روایت ابی ذر
همچنین است دربن تقدیر قائل ابو برده است و در روایت نسفی قال ابوک است وصواب
همین است و در روایت مستملی ای والله یعنی قسم است قد جاهدنا بعد رسول الله صلی
الله علیه وسلم وصلینا وصمنا بتحقیق جهاد کردیم با کفار بعد از رسول خدا و نماز کردیم و روزه
داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و عمل کردیم نیکوئی بسیار را واسلم علی ایدینا بشر کثیر و اسلام
آورد بردست ما مردم بسیار وانا لنرجو ذلک و بتحقیق ما امیدواریم باین کارها خیر و ثواب از
فقال ابی لکنی انا والذی نفس عمر بیده پس گفت پدر من لیکن من سوگند بکسی که در دست قدرت
عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلک برد لنا وان کل شیء عملنا بعده برانه
دوست میدارم اینکه آن اعمال ثابت باشد برای ما و هر چه کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا
راسا براس نجات یابیم از آن و سربسر بگذرد یا مکفوف باشیم از شر آن فقلت ان اباک
والله خیر من ابی پس گفتم ابن عمر را بتحقیق پدر تو بهتر است از پدر من که این همه اعمال خیر از
نظر او ساقط بوده است و اعتماد بر آن نداشته اگرچه حال ابو موسی اشعری خارج از ان اثر نیست
نبود [illegible] لیکن مقام عمر ارفع و اعلی است ثنا محمد بن صباح او بلغنی عنه معلوم نشود
که محمد بن صباح بمولف حدیث مشافهه نقل کرده است و برخی بکتابت املا نموده و مولف نزد
دارد در اینکه این حدیث مشافهه است یا کتابت بهر تقدیر نزد در نسبت حدیث بوی و ارد
پس از قبیل روایت مجهول نباشد چنانکه کرمانی میگوید قال ثنا اسمعیل عن عاصم الاحول
عن ابی عثمان قال سمعت ابن عمر اذا قیل له هاجر قبل ابیه یغضب گفت ابو عثمان
شنیدم ابن عمر را وقتی که گفته شد مر او را هجرت کرده پیش از پدر خود در غضب می کند قال

قال فقدمت انا وعمر علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عمر قدوم آوردم
مدینه را من و عمر بن خطاب بسوی رسول خدا از حدیث محمد بن زکه در باب لا حتی ست معلوم میشود
که عمر بن خطاب با بیست نفر از صحابه پیش از قدوم آنحضرت بمدینه آمده ست پس الحیه ابن عمر
[illegible]
در یحدیث گفته گویا بیان اول ملاقات ست که با آنحضرت در مدینه کرده اند فوجدناه قائلا
پس یافتیم آنحضرت را در خواب فرجعنا الی المنزل پس باز گشتیم بسوی منزل خود فارسلنی
عمر وقال اذهب فانظر هل استیقظ پس فرستاد مرا عمر و گفت برو و ببین آیا
بیدار شده ست آنحضرت فاتیته فدخلت علیه فبایعته پس آمدم نزد آنحضرت
پس در آمدم بروی و مصافحه کردم آنحضرت را غرض ابن عمر ازین آنست که ازین مصافحه که اول
کردم مردم توهم کرده اند ثم انطلقت الی عمر فاخبرته انه قد استیقظ پس رفتم بنزد
عمر و خبر دادم او را که بتحقیق آنحضرت بیدار شده فانطلقنا نهرول هرولة پس رفتیم در حالی
که تیز میکردیم تیز رفتنی را که میان مشی و دویدن را گویند حتی دخل علیه فبایعه ثم
بایعته تا آنکه در آمد عمر بآنحضرت پس مصافحه کرد پس من مصافحه کردم و در فتح الباری گفته شاید
که این بیعت الرضوان بوده ست بالجمله پوشیده نماند که بیعت رضوان در سال ششم در سال صلح
حدیبیه ست و عمر درین وقت همراه بوده و نیز قول ابن عمر قدمت المدینة راست نمی آید
و ظاهر آنست که گفتیم این آمدن در اول هجرت بوده ست و بیعت یعنی مصافحه که در اول
ملاقات بلکه در هر ملاقات مسنون ست ثنا احمد بن عثمان قال ثنا شریح بن مسلمة
قال ثنا ابراهیم بن یوسف عن ابیه عن ابی اسحق قال سمعت البراء یحدث
گفت ابو اسحق براء بن عازب را میگفت ابتاع ابوبکر من عازب رحلا خرید ابوبکر

منسوخ ست مصافحه در اول ... وقت بلکه در ملاقات

ازعازب

قال

از عازب پالان شتر فحملته معه پس برداشتیم پالان را از ابوبکر فسأله عازب عن مسیر
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اخذ علینا بالرصد گفت ابوبکر پس گرفت بر ما نگهبانان
یعنی کافران مترصد بودند که دریابند مارا فخرجنا لیلا پس برآمدیم از غار بهنگام شب واحیینا
لیلتنا ویومنا و بیدار بودیم شب و روز یعنی تمام شب و روز راه رفتیم حتی قام قائم الظهیرة
تا آنکه بوجود آمد نصف نهار ثم رفعت لنا صخرة فاتیناها ولها شیء من الظل پس ظاهر شد
مارا سنگی پس آمدیم نزد آن و مر آنرا پاره از سایه بود ففرشنا لرسول الله صلی الله علیه وسلم
فروة معی و گستردیم برای رسول خدا پوستی که با من بود ثم اضطجع علیه النبی صلی الله علیه وسلم
فانطلقت انفض ما حوله من الغبار پس پهلو نهاد و خفت بروی پیغمبر خدا پس رفتم می کردم
فشانم غبار را که گرد آن بود از گرد فاذا انا براع قد اقبل بغنمه پس ناگاه دیدم شبانی را
که بتحقیق پیش آمد بگله بزهای خود یرید من الصخرة ما اردنا میخواهد از آن سنگ مانند چیزی که
خواستیم ما یعنی میخواهد که در سایه آن نشیند فسألته لمن انت یا غلام پس پرسیدم مر او را
مر کرا ای تو ای غلام فقال انا لفلان پس گفت من غلام فلان کسم از بعضی روایتها معلوم شده که صاحب
این غلام از یاران ابوبکر بود فقلت له هل فی غنمک لبن قال نعم پس گفتم او را هست در گله تو
شیری گفت آری هست قلت له هل انت حالب لی قال نعم گفتم مر او را آیا هستی تو دوشنده
شیر برای من یعنی صاحب تو اذن داده ست که بکسی شیر دهی گفت آری اذن داده ست مرا
فاخذ شاة من غنمه پس گرفت بزی را از گله خود فقلت له انفض الضرع پس گفتم او را
بیفشان گرد از پستان او فحلب کثبة من لبن پس دوشید ظرفی را پر از شیر و معی اداوة
من ماء علیها خرقة و با من آب زنی بود در آب که بر دهن پاره خرقه بسته بودم قد رویتها

لرسول الله صلى الله عليه وسلم كه بتحقيق بسته بودم انرا رواتها بفتح را، وتشديد واو مفتوحه بكون
همزه استهتهاست درنهايه گفته صواب ترك همزه ست وخفت واو يعنى شدتها در بطنها
بانحرقته ميگويند رويت البعير وقتى كه بر بندي بر وانكسر را، ريسمانى كه بان متاع بر شتر بندند
در بعضى شروح گفته همزه ست ومعنى آنست كه اماده داشتم انرا براى رسول خدا كه آب خورد
وطهارت كند فصببت على اللبن حتى برد اسفله پس ريختم آب بر شير تا سرد شود ويا آن
آن يا ريختم بر ظرف شير واينمعنى مناسب ترست بلفظ اسفل ثم اتيت به النبي صلى الله عليه
وسلم فقلت اشرب يا رسول الله فشرب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى
رضيت پيش آوردم نزد رسول خدا پس گفتم بنوش اى رسول خدا پس نوشيد رسول خدا تا انكه
خورسند شدم ثم ارتحلنا والطلب في اثرنا پيش راهى شديم وطالبان در دنبال ما بودند
قال البراء فدخلت مع ابي بكر على اهله گفت براء بن عازب پس در آمدم با ابو بكر
بر اهل خانه او فاذا عائشة ابنته مضطجعة قد اصابتها حمى پس ديدم عائشه
دختر او را در حالى كه خوابيده بست تحقيق رسيده ست او را تب فرايت اباها يقبل
خدها پس ديدم پدر او را كه مى بوسيد رخسار او را در بعضى نسخ بجاى رايت مشتق از
رويت رابت بمعنى ديدن مشتق ست از ارايب يعنى كراهت ميگويند راتنى فلان
وقتى كه ديد از وى خيرى كه كراهت آرد وقال كيف انت يا بنية وگفت چگونه تو اى
دختر من واين واقعه پيش از آيت حجاب باشد يا انكه براء بالغ نبوده باشد ثنا
سليمان بن عبد الرحمن قال ثنا محمد بن حمير قال ثنا ابراهيم بن ابي عبلة ان عقبة
بن ابي وشاح حدثه عن انس خادم النبي صلى الله عليه وسلم عقبه بن ابي وشاح مدنى

كرد

كرد ابراهيم بن ابي عبلة را از انس بن مالك خادم پيغمبر خدا قال قدم النبي صلى الله عليه
وسلم گفت انس قدوم آورد پيغمبر خدا بمدينه وليس في اصحابه اشمط غير ابي بكر وحال
انكه نيست در ياران آنحضرت دو موى غير از ابى بكر صديق اشمط شمطى از شمط بفتح ميم وسكون
ميم وطاء مهمله يعنى بياض موى كه بسياهى مخلوط بود فقلفها بالحناء والكتم پس پوشيد
موهاى سفيد را بحنا وكتم كه گياهى ست كه رنگ ميكند موى را وقال وخيم ثنا الوليد بن
مسلم قالتنا الاوزاعي قال حدثني ابو عبيد عن عقبة بن وساج قالتنا انس
بن مالك قال قدم النبي صلى الله عليه وسلم المدينة وكان اسن اصحابه ابو بكر
وبود كلان سال ترين ياران آنحضرت ابو بكر فقلفها بالحناء والكتم حتى قنا لونها پس
پوشيد انرا بحنا وكتم تا انكه سخت سرخ شد رنگ ان قنا بقاف ونون وهمزه ست
همه مفتوح يعنى اشتدت حمرتها تا انكه مايل بسياهى شد ثنا اصبغ قال ثنا ابن وهب
عن يونس عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة ان ابا بكر تزوج امراة من
كلب مروى ست از عائشه كه تحقيق ابو بكر زنى كرد از قبيله كلب يقال لها ام بكر گفته ميشود
او را ام بكر فلما هاجر ابو بكر طلقها پس هر گاه هجرت كرد ابو بكر طلاق داد او را وانتزوجها ابن عمها
پس تزوج كرد او را پسر عم او وهذا الشاعر الذي قال هذه القصيدة اين شاعرى
كه گفته ست اين قصيده را وقتى كفار قريش كه مرثيه كرد كافران قريش را كه در غزوه بدر
كشته اند آنحضرت انهارا در چاه بدر انداخته باب وما ذا بالقليب قليب
بدر من الشيزي تزين بالسنام يعنى چيست چه وقت ست پياله چاه بدر
از جماعت كه زينت داده شدند بگوشت كوهان شتر يعنى ذبح ميكرد وشتر انرا واز گوشت كوهان

شتر که آزین ترین کوشت شتر ست طعام میدادند شیزی بشین معجمه وسکون تحتیه وزای
در اصل بمعنی درختی ست که از وی جفنه یعنی طعامدانی سازند واراده کرده ست اینجا اهل جفنه
یعنی کویند مردی که بسیار طعام دهد اورا جفنه میکویند بعلاقه انکه طعام میدهد دران ترزین بضم
تشاة فوقیه وفتح زا معجمه وتشدید تحتیه مفتوحه ست صفة جفنه وسنام بفتح مهمله کوهان شتر
مضاف محذوف ست ای یلوم السنام وماذا بالقلیب قلیب بدر من القلیبان
والترب الکرام وچه ورع ست بکاه بدر از اهل قلیبات وجمعی که شارب خمر وبزرکان بودند
قلیبات جمع قلیبة بمعنی بقیعة ویا مضاف محذوف ست یعنی اهل قلیبة وترب بفتح مثنی معجمه
وسکون را جمع شارب ست حاصل معنی آنست که اینجماعة کامرانی کردند وذوق والذت هرچه
باید کرفتند الآن که در چاه افتادند میچ الی وعقوبتی ندارد مقصود شاعر انکار عذاب وعقوبت
بعد از مرک ست وانکار حشر وبعث قیامة چنانکه در بیت آخر اظهار ان کرده ست
تحیی بالسلامة ام بکر ۔ وهل لی بعد قومی من سلام دعا میکند مر السلامت از
کشته شدکان ام بکر را یا ست مر بعد از قوم من از سلامت یحدثنا الرسول بان
سنحیا وکیف حیوة اصداء وهام میکوید ما را رسول اینکه زنده خواهیم شد ما وچکونه ست
حیات اصداء وهام اصداء جمع صدا ست در اصل بمعنی آوازی که میشنوی وانرا اواز کننده
از کوه ویا بلند کویا بر میکردد آواز از انجا وان اواز موهوم ست واز اینجا استعارت کرده اند
برای خالی ولک ولم نیز همین معنی ست وعطف تفسیر ست بعضی کفته اند که صدا طائریست
که تنها می پرد واواز میکند یعنی کویند کمان کفره ان بود که استخوان مرده کشته که انرا حبس میکنند
هام یعنی صدی که بمعنی جانور نیز میکردد وبعضی کویند که هام بمعنی کله سر ست واواز موهوم ازانجا

می برآید

می برآید ومعنی کلام آنست که آدمی که مانند این طائر شد یا امری موهوم کشت چکونه باز آدمی
خواهد کشت **ثنا** موسی بن اسمعیل قال ثنا همام عن ثابت عن انس عن ابی بکر
قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی الغار کفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودم من با پیغمبر خدا
در غار فوقعت راسی فاذا انا باقدام القوم پس برداشتم سر خود را دیدم که ما بزیر
پاهای مردمیم فقلت یا نبی الله لو ان بعضهم طاطاء ببصره فرانا پس کفتم ای پیغمبر خدا
اکر یکی ازینمردم فرو کنند نظر خود را پس می بیند ما را چه حال باشد قال اسکت یا ابا بکر
اثنان الله ثالثهما وخدا سیوم ما ست یعنی حافظ
ما ست فسبحانی تقدیر کرده ست یعنی ازینان پوشیده نماند که بریی تقدیر ثالثهما نشاید مناسب ست
ویقول کفت تقدیر آنست که دوکس که خدا سیوم ایشانست **ثنا** علی بن عبد الله
قال ثنا ولید بن مسلم قال ثنا الاوزاعی ح وقال محمد بن یوسف ثنا الاوزاعی
قال حدثنی الزهری قال حدثنی عطاء بن یزید اللیثی قال حدثنا ابو سعید قال
اعراب الی النبی صلی الله علیه وسلم فسالوه عن الهجرة فقال ابو سعید آمد نزد پیغمبر خدا اعرابی
پس پرسید او را از هجرت وقصد انکه براید از شهر وجای خود فقال ویحک ان الهجرة شانها
شدید پس فرمود وای بر تو بتحقیق هجرت کار او سخت ست فهل لک من ابل قال نعم
پس ایا هست مر ترا شتران کفت آری هست قال فتعطی صدقتها قال نعم فرمود پس میدهی زکات
انرا کفت آری میدهم قال فهل تمنح ضهلها قال نعم فرمود ایا عطا میکنی شیر انرا بفقرا کفت آری
قال فتحملها یوم وردها فرمود پس میدهی انرا روز اجتماع ساکنین قال نعم کفت آری قال
فاعمل من وراء البحار فرمود بکن این کار را از ورای قریها وبلدها فان الله لن یترک من

عملك شيئا بتحقيق خذ ابدا كز كم نميكند ترا از ثواب و اجر عمل تو چيزيرا **باب** مقدم
النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه المدينة در بيان قدوم آوردن آنحضرت ياران او در مدينه
ثنا الوليد قال ثنا شعبة قال انبانا ابو اسحق سمع البراء قال اول من قدم علينا
مصعب بن عمير وابن ام مكتوم گفت براء بن عازب انصاري نخستين كس كه قدوم آورد بر ما
مصعب بن عمير وابن ام مكتوم ست نام او عمرو بن قيس ابن زائده ست قريشي استاذ دولت
عرب بود چند بار او را آنحضرت در مدينه امير كرد و غزوات نشافته آمد ثم قدم عمار بن ياسر
وبلال پس آمد عمار بن ياسر و بلال **ثنا** محمد بن بشار قال ثنا غندر عن شعبة عن ابي اسحق
قال سمعت البراء بن عازب قال اول من قدم علينا مصعب بن عمير وابن ام مكتوم
وكانوا يقرؤن الناس وبودند ايشان كه تعليم ميكردند مسلمانان انصار را قران فقدم بلال وعمار
بن ياسر وسعد ثم قدم عمر بن الخطاب في عشرين من اصحاب النبي صلى الله عليه
وسلم ثم قدم النبي صلى الله عليه وسلم فما رايت اهل المدينة فرحوا بشيء فرحهم
برسول الله صلى الله عليه وسلم حتى رايت الاماء يقولون قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما قدم تا آنكه گفتند اين كه ميگويند قدوم آورد رسول خدا چيست قدوم آورد عجب و شريف
حتى قرات سبح اسم ربك الاعلى في سور من المفصل تا آنكه خواندم سوره سبح اسم
با سور ديگر از مفصل ست **ثنا** عبد الله بن يوسف قال انا مالك عن هشام بن
عروة عن ابيه عن عائشة انها قالت مرويست از عائشه كه بتحقيق وي گفته لما قدم النبي صلى الله
عليه وسلم المدينة هر گاه قدوم آورد پيغمبر خدا مدينه را وعك ابو بكر وبلال تب كرده شد ابو بكر

وبلال وعك بواو وعين مهمله وكاف بمعنى مذكورست قالت فدخلت عليهما فقلت
يا ابه كيف تجدك گفت عائشه پس در آمدم بر ايشان پس گفتم اي پدر چگونه مييابي خود را
ويا بلال كيف تجدك واي بلال چگونه مي يابي خود را قالت فكان ابو بكر اخذته الحمى
يقول گفت عائشه پس بود ابو بكر وقتي كه ميگرفت او را تب ميگفت كل امرئ مصبح في
اهله والموت ادنى من شراك نعله هر مردي آورده شده ست بموت وقت صباح
در حالي كه هست ميان اهل و عيال خود و يا آنكه گفته شده ست او صباح تو نخيزد باد چنانكه عادت
عربست كه اين دعا وقت صبح ميكنند و حال آنكه مرگ نزديكتر ست از بند نعل او مصبح بر وزن مقرر
بمعنى آنكه گفته شد وكان بلال اذا اقلع عنه الحمى وبود بلال وقتي كه دور شدي از وي تب
اقلع بهمزه مفتوح وسكون قاف ولام وعين مهمله بمعنى انكشف وزال وانجلى ست يرفع
عقيرته بلند كردي او از خود را بگريه پس ميگفت در اشتياق مكه عقيرة بفتح مهمله وكسر قاف
وسكون تحتيه وراء بمعنى صوت بكار ست الا ليت شعري هل ابيتن ليلة بواد وحولي
علم من حاصل بودي يا خواب ميكنم شبي بواد وحولي اذخر وجليل وهل اردن يوما مياه مجنة
كياه اذخر وجليل ست اذخر بكسر همزه وكسر خاء معجمه وجليل بفتح جيم وياء تحتيه ومهملتين
كياهي ست كه در بكر ميباشد وهل اردن يوما مياه مجنة وايا ميرسم من روزي آبهاي
ومجنه را اردن صيغه واحد متكلم فعل مضارع بنون خفيفه ست ومجنة بفتح ميم وجيم ونون مشدده
جاي ست در بيابان مكه در ايام جاهليت انجا بازاري بود وهل يبدون لي شامة
وطفيل وايا ظاهر ميشود البته مرا شامه وطفيل شامه معجمه وطفيل بطاء مهمله وفاء وآخر آنها لامي دو كوه
نزديك بمكه قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم واخبرته كيف قالت عائشه

پس آمدم نزد رسول خدا و خبر دادم از حال ابوبکر و بلال و عارضه تپ ایشان فقال اللهم حبب
الینا المدینة کحبنا مکة پس فرمود خداوندا دوست گردان نزد ما یان مدینه را همچون دوستی ما
مکه را بیشتر گردان رنج و بلا از مدینه بحصول عافیت و سلامت او اشد حبا یا سخت تر
و بیشتر و بارک لنا فی صاعها و مدها و برکت ده ما را در صاع و مد مدینه یعنی در
طعام و ماکولات وانقل حماها واجعلها فی جحفة و برادر تپ او را و بگردان تپ را
در جحفه که مسکن کفار است **ثنا** عبد الله بن محمد قال ثنا هشام قال ثنا معمر
عن الزهري قال حدثني عروة بن الزبیر ان عبید الله بن خیار اخبره قال دخلت
انا علی عثمان گفت زهری حدیث کرد مرا عروه بن زبیر که بتحقیق عبید الله بن خیار خبر داده
عروه را گفت در آمدم من بر عثمان بن عفان رض وقال بشر بن شعیب حدثني ابي عن
الزهري قال حدثني عروة بن الزبیر بن عدي بن الخیار اخبره قال دخلت
علی عثمان فتشهد گفت عبید الله بن عدی بن خیار آمدم بر عثمان پس کلمه شهادت گفت
ثم قال اما بعد فان الله [illegible] محمدا صلی الله علیه وسلم بالحق پس گفت اما بعد
از شهادت پس بتحقیق خدای [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم بحق و راستی وکنت ممن استجاب
لله ورسوله وآمن بما بعث به محمدا صلی الله علیه وسلم و بودم من از مردمی که اجابت
کرده اند فرموده خدا و رسول خدا و ایمان آورده اند بچیزی که مبعوث شد بآن محمد صلی الله علیه وسلم
ثم هاجرت الهجرتین پس هجرت کردم دو هجرت یکی بحبشه و دیگر بمدینه ونلت صهر
رسول الله صلی الله علیه وسلم و دریافتم شرف دامادی رسول خدا و بایعته فوالله
ما عصیته ولا غششته و بیعت کردم برای خدا در حالی که نافرمانی نکردم در حکمی و خیانت

کردم

کردم حتی توفاه الله تا آنکه میرانید آنحضرت را خدای عز و جل تابعه اسحق بن یحیی الکلبي
قال ثنا الزهري مثله متابعت کرده است بشر بن شعیب اسحق بن یحیی گفت حدیث
کرد او را زهری مانند حدیث مذکور **ثنا** یحیی بن سلیمن قال ثنا ابن وهب
قال ثنا وهب قال ثنا مالک قال واخبرني یونس عن ابن شهاب قال اخبرني
عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان ابن عباس اخبره ان
عبد الرحمن بن عوف رجع الی اهله گفت ابن شهاب خبر داد عبید الله که بتحقیق
ابن عباس خبر داده او را که عبد الرحمن بن عوف رجوع کرد با اهل خود وهو بمنا فی آخر حجة
حجها عمر بن الخطاب فوجدني که الی که او در منا است در پسترین حجی که گزارد او را
عمر بن خطاب پس دریافت مرا عبد الرحمن در منی فقال عبد الرحمن فقلت یا امیر
المؤمنین پس گفت عبد الرحمن گفتم عمر را ای امیر المؤمنین ان الموسم یجمع رعاع
الناس وغوغاءهم پس گفت عبد الرحمن بتحقیق موسم حج جمع میکند اراذل مردم [illegible]
که می شتابند به بدی و اراذل مردم رعاع بفتح را [illegible]
سک مراد مردم اخلاف و غوغا کنندہ اند در اصل [illegible]
پریدن پس استعاره کرده اند برای مردم سفله وانی اری ان تمهل حتی تقدم المدینة
و بتحقیق می بینم صلاح اینکه درنگ کنی تا آنکه قدوم آری مدینه را فانها دار الهجرة بتحقیق مدینه
دار الهجره است مقصود در ترجمه از این حدیث والسلامة والسنة و مدینه دار سلامت و سنت
و دار طریقه حسنه سنته طریقه روشن و نیکو وتخلص لاهل الفقه و خالص میشوی مر اهل علم را
واشراف الناس وذوي رایهم و بزرگان مردم و خداوندان رای مردم را فقال عمر لا قومن

ایهما الف بمعنی مذکور غوغا مطلقین

في اول مقام اقومه بالمدينة كفت عمر سر آنسه مي اليتم يعني خطبه ميخوانم و نصيحت ميكنم در
نخستين مقامي كه مي ايستم بمدينه و در حديث مؤلف در كتاب المحاربين تمام آورده و انجا معلوم شده
كه مردي بعمر كفت كه فلان مرد ميكويد كه وقتي عمر بميرد من بيعت ميكردم فلان را پس عمر بغضب آمد
خواست كه او را زجر و تنبيه نمايد عبد الرحمن صلاح دران ديد كه در هجوم موسم اينمعني بوقوع نيايد و كفت
مهلت كن وقتي كه مردم بزرك و اهالي جمع شوند هر چه خواهي بكوئي ثنا موسى بن اسمعيل
قال ثنا ابراهيم بن سعد قال انبانا ابن شهاب عن خارجة بن زيد بن ثابت ان ام
العلاء امراة من نسائهم مروي ست از خارجه بن زيد كه ام العلاء زني از زنان انصار بايعت
النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته كه بيعت كرده بود پيغمبر خدا را خبر داده خارجه را ان عثمان بن
مظعون طار لهم في السكنى بتحقيق عثمان بن مظعون واقع شد در حصه انها در حق سكونت
حين اقرعت الانصار عليه بل سكنى المهاجرين آنكاهي كه قرعه انداختند انصار بر سكونت مهاجران
[illegible] نير الف و ميم ست و عدت صحت كرده كرداني كريد
[illegible] واقرع بمعني قرعه انداختن قالت ام العلاء
[illegible] بن مظعون بيمار شد عثمان نزد ما فمرضت حتى توفي پس
بيمار داري كردم او را حتى اذا توفي و جعلناه في اثوابه و تكفين كرديم او را در جامهاي او فدخل
علينا النبي صلى الله عليه وسلم فقلت رحمة الله عليك ابا السائب پس كفتم رحمت خدا
[illegible] پر تو اي ابو السائب كنيت عثمان بن مظعون ست شهادتي عليك لقد اكرمك الله كواهي
[illegible] من بر تو اين براي تو ثابت ست كه بتحقيق كرامي كرده ست ترا خدا فقال النبي صلى الله عليه وسلم
[illegible] ان الله اكرمه پس فرمود پيغمبر خدا چه ميداني تو كه بتحقيق خدا اكرام كرده ست او را

قالت قلت

قالت قلت لا ادري بابي انت يا رسول الله كفت ام علاء كفتم نميدانم پدر من
فداي تو باد اي رسول خدا فمن پس كيست كه اكرام نميكند او را خدا اكر نباشد وي از اهل اكرام
با اين همه طاعات و ايمان قال اما هو فقد جاءه اليقين فرمود اما عثمان بن مظعون
پس بتحقيق آمد او را يعني موت و الله اني لارجو له الخير بخدا سوكند بتحقيق من اميدوارم
براي او نيكوئي اخرت و لا ادري و الله و انا رسول الله ما يفعل بي نميدانم بخدا سوكند
و حال انكه من رسول خدايم چه كرده ميشود بمن در اخرت مقصود ازين كلام آنست كه معامله خداي
تعالي را راست نمي آيد و جزم بچيزي عاقبت كسي را وحي نميتوان كرد و انكه اكفرت نسبت بخود
فرمود كه نميدانم من چه خواهد كرد از راه تواضع ست و تنبيه بر انكه ايمان كامل ميان خوف و رجاست
و هر چند بوحي منزل حسن عاقبت باحسن وجوه بوضوح پيوسته و خوف لابالیت باقي ست
و تواند كه اين خوف از عاقبت [illegible] باشد يعني نميدانم كه امت [illegible]
در حق انها بموجب قبول و مصداق اجابت خواهد رسيد
قالت فوالله لا ازكي احدا بعده كفت
بعد از ممات قالت فاخزنني ذلك كفت
شدم نسبت بحال عثمان از محبتي كه بوي داشتم يا نسبت بخود
حال مرا چه خواهد بود فنمت فاريت لعثمان عينا تجري پس خواب كردم و نمودند در خواب
مر عثمان را چشمه جاري يعني ديدم كه نزد او چشمه جاري ست فجئت رسول الله صلى الله عليه
فاخبرته پس آمدم نزد رسول خدا پس خبر دادم اورا خبر خود قال ذاك عمله
پس فرمود ان چشمه عمل صالح اوست ثنا عبد الله بن سعيد قال ثنا ابو [illegible]

عن هشام عن ابيه عن عائشة قالت كان يوم بعاث يوما قدمه الله لرسوله
گفت عائشه بود روز محاربه بعاث که در میان اوس و خزرج گذشته روزی که مقدم کرده
از خدا برای اصلاح رسول خود بعاث بضم موحده و عين مهمله و ثاء مثلثه نام قومی است و بعضی گویند
نام بقعه است بر تقدیر اول منصرف است و بر تقدیر ثانی غیر منصرف است فقدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم المدينة پس قدوم آورد رسول خدا مدینه را وقد افترق ملاءهم
وقتل سرواتهم و حال آنکه بتحقیق پراکنده شده بود جماعت کافران و کشته شدند رئیسان
و مهتران ایشان في دخولهم الاسلام از جهته در آمدن در دین اسلام یعنی اگر رؤسای
کفره زنده میبودند تمرد و طغیان میکردند و این همه انصار نمی در آمدند در دین چنانکه از آن
جماعت عبد الله بن ابی سر منافقان زنده بود و مایه فساد بوده ثنا محمد بن المثنى
قال حدثني محمد بن... قال ثنا... عن هشام عن ابيه عن عائشة قالت ان
ابا بكر دخل عليها و... النبي صلى الله عليه وسلم عندها گفت عائشه بتحقیق ابو بکر در آمد
بروی ... بود ... فطر او اضحى روز عيد فطر بود يا عيد اضحى
وعندها قينتان ... بما تقاذفت الانصار يوم بعاث و نزد عائشه
دو دختر ... بودند که می سرودند چیزی که خوانده اند انصار روز بعاث که بیکدیگر گفته
و فخر کنند قینتان تثنیه قینه است یعنی جاریه تقاذفت بمهمله و راء و فاء یعنی تفاخرت
... و هو الصوت معازف یعنی ملاهی و عازف آنکه لعب کند بآن
فقال ابو بكر مزمار الشيطان مرتين پس گفت ابو بکر از روی زجر لعائشه آیا مزمار شیطان
... در خانه رسول خدا دو بار گفت این را فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعهما يا ابا بكر

پس فرمود پیغمبر خدا

پس فرمود پیغمبر خدا بگذار اینها را ای ابابکر لکل قوم عيدا وان عيدنا هذا اليوم مر هر
قومی را عیدی است که نشاط میکنند در آن روز و بتحقیق عید ما امروز است ابو بکر رض بلغ علمی
که از آنحضرت یافته بود که لهو و لعب و تغنی بمزامیر که شیوه فساق در آن زمان بود منع کرده و در نیافت
این علم از آنحضرت حاصل کرده که روز عید اینقدر لعب مباح است این حدیث چنانکه در روایات
دیگر آمده تتمه دارد از الجمله آنکه تغنیان و لیستا بمغنیتین و دیگر آنکه لعب از ابو بکر عمر رض آمد
وان جاریها بدیدن عمر گریختند و آنحضرت فرمود ان الشيطان يفر من ظل عمر یعنی بتحقیق شیطان می
گریزد از سایه عمر چه جای این جاریتها همین است معنی این کلام نه آنچنان که مردم فهمیده
اند و از آن لازم آمده که این کار شیطان بود و دی برمیداشته و بدیدن عمر گریخت حاشا
که چنین باشند ثنا مسدد قال ثنا عبد الوارث ح و ثنا اسحق بن منصور
قال انا عبد الصمد قال سمعت ابي يحدث قال ثنا ابو التياح يزيد بن حميد
الضبعي قال حدثني انس بن مالك قال لما قدم ... صلى الله عليه وسلم
المدينة گفت انس هرگاه قدوم آورد رسول خدا
... بنو عمرو بن عوف فرود آمد در بالای مدینه محله ...
قال فاقام فيهم اربع عشرة ليلة گفت انس پس اقامت کرد در میان ایشان ...
ثم ارسل الى ملاء بني النجار پس فرستاد کسی را بطلب کرده بنی النجار فجاؤا متقلدي
سيوفهم گفت انس پس آمدند بنو النجار در حالی که بگردن آویخته ... فكاني
انظر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم على راحلته وابو بكر ردفه گفت پس گویا که
که من می بینم بسوی رسول خدا بر شتر خود و ابو بکر ردیف اوست و ملاء بني النجار حوله

وکرده نجاریان کرد انحضرت میرفتند حتی القی بفناء ایوب تا اندر خت رحل خود را بصحن
خانه ایوب و فرود آمد قال وکان یصلی حیث ادرکته کفت وبود انحضرت نماز میگذارد
دران زمان انجا که دریافتی انحضرت را وقت ویصلی فی مرابض الغنم و میگذارد در جاهای
نشستن کله بز یعنی در اطراف قال ثم امر ببناء المسجد کفت پس فرمود ببنا مسجد فارسلا
الی ملاء بنی النجار فجاؤا پس فرستاد کسی بسوی کروه بنی نجار پس آمدند انها فقال یا بنی
النجار ثامنونی حائطکم هذا پس فرمود ای بنی النجار بها کنید این باغ خود را وبود
بدست من فقالوا لا والله لا نطلب ثمنه الا الی الله پس کفتند نمیکنم انچنین نخواسته کند
که طلب نداریم بهای انرا مکر از جانب خدا چون انحضرت بهبه راضی نشد خرید از انها
چنانکه از حدیث معلوم شده قال وکان فیه ما اقول لکم کفت انس ویود دران باغ چیزی
که میکویم شمارا کانت فیه قبور المشرکین بود دران قبرهای مشرکان کانت فیه خرب
و[illegible] یعنی رمیم [illegible] وبلند خرب بکسر معجمه وفتح ولیکسر هم آمده وکانت
فیه [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم بقبور المشرکین
فنبشت پس فرمود [illegible] در کرده قبرهای کافران پس بر کنده شد قبورانها وبا الخرب
مسویت وفرمود بهموار ساختن خرابها پس برابر کرده شد وبا النخل فقطع وفرمود بدرو
کردن نخل پس بریده شد قال فصفوا النخل قبلة المسجد کفت انس برابر استاده کردند نخلها
جانب قبله مسجد قال وجعلوا عضادتیه حجارة کفت وکردانیدند دو جانب
ان سنکها عضادتیه بکسر همزه وضاد معجمه تثنیه عضاده ست یعنی دو چوب که در هر دو جانب
میباشند وجعلوا ینقلون ذلک الصخر وهم یرتجزون وکشتند که نقل میکنند ان سنکها

وحال انکه

وحال انکه صحابه میکفتند مرجز و رسول الله صلی الله علیه وسلم معهم ورسول خدا با ایشان
بود در کشیدن وخواندن رجز یقول اللهم لا خیر الا خیر الاخرة در حالی که میکفت ای بار
خدا بتحقیق ثواب این ست که نیست نکوئی مکر نکوئی آخرت فانصر الانصار والمهاجرة
پس یاری ده انصار را و مهاجران را باب اقامة المهاجر بمکة بعد اداء النسک در بیان مهاجران در مکه بعد از ادا کردن مناسک حج ثنا ابراهیم
بن حمزة قال ثنا حاتم عن عبد الرحمن بن حمید قال سمعت عمر بن عبد العزیز یسأله
السائب بن اخت النمر کفت عبد الرحمن شنیدم عمر بن عبد العزیز را که می پرسید سائب
پسر خواهر نمر را ما سمعت فی سکنی مکة چه شنیده در حکم بودن مهاجران در مکه یعنی
چند روز انجا اقامت کند بعد از فراغ از حج قال سمعت العلاء الخضرمی کفت شنیدم علاء
بن خضرمی را که از کبار صحابه ست قال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم تلث للمهاجر
بعد الصدر فرمود رسول خدا سه شب ست توقف مهاجران را بعد از طی منی
منی بدینه صدر کملتین منفتحتین وانحضرت پیش
بمکه وچون بقصد حج وعمره میرفتند زیاده بر سه روز اقامت میکردند
این حرمت زیاده باب التاریخ ومن این ارخوا التاریخ در بیان تاریخ ست وانکه
از کجا تعیین کرده اند تاریخ را در روایت بجای این متن ست وجواب همین ست تاریخ یعنی
تعریف وقت یعنی تعیین زمان باعری وواقعه عظیم متفق از اوخ بکسر همزه وکون راء ساکن یعنی وقت
در عرف تعیین زمانست بواقعه عظیم بنی آدم ناطوفان نوح تاریخ از هبوط آدم وحوا میکردند
واز طوفان تا آتش ابراهیم وبعد ازان تا یوسف واز انجا تا خروج موسی الخ وازانجا تا سلیمان وازانجا

انحضرت پیش از هجرت بمکه حج کرده بود

در تاریخ

تعیین زمان ست بواقعه عظیم بزرگ

نوشته شد

تا زمان عیسی و ابتدای تاریخ اهل اسلام از وقت هجرت پیغمبر خدا است وان در ماه ربیع الاول بود
ولیکن از ماه محرم گرفتند که وقایع عظیمه درین ماه روی داده و عرب حساب ماه و سال هلالی
میکنند و چون ابتدای ماه از شب است در حساب تواریخ شب میکنند **ثنا** عبد الله
بن مسلمة قال ثنا عبد العزیز بن ابی حازم عن ابیه عن سهل بن سعد قال
ما عدوا من مبعث النبی صلی الله علیه وسلم گفت سهل بن سعد شمار نکردند تاریخ را
از ابتدای بعثت آنحضرت از انکه در وقت آن اختلاف بوده که دعوت از کدام وقت کرده
و نیز رویای صالح در اول بود پس خالی بود از ابهام و لا من وفاته و شمار نکردند از روز وفات
آنحضرت از انکه در تذکران تاسفی و تالمی حاصل میشد ما عدوا الا من مقدمه المدینة
شمار نکردند مگر از سال قدوم آنحضرت بمدینه و آنچه عظیم مرجب قوت اسلام و ظهور ان **ثنا** مسدد
قال ثنا یزید بن زریع قال ثنا معمر عن الزهری عن عروة عن عائشة قالت فرضت
الصلوة رکعتین رکعتین عام [illegible] فرض شد نماز دو رکعت دو رکعت پس هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم [illegible] پس چون پیغمبر [illegible] فرض کرده شد چهار رکعت
و ترکت صلوة السفر علی الاولی و گذاشته شد نماز سفر بر حالت نخستین تابعه
عبد الرزاق عن معمر متابعت کرده است یزید بن زریع را عبد الرزاق از معمر یعنی وی نیز از
معمر نقل کرده و زیادت دلیل خفیف است که در سفر قصر میکنند و تمام کردن او را رد نمیکنند ازند
ثنا قول النبی صلی الله علیه وسلم اللهم امض لاصحابی هجرتهم در قول آنحضرت ای بار خدا
امضا کن یعنی تمام کن و بنهاد رسان مر یاران مرا هجرت ایشان را و مرثیة لمن مات بمکة
و درد ناکی و ترحم مر کسی را که مرد بمکه و ثواب هجرت نیافت مرثیه بفتح میم و سکون راء و خفة

تحسه

تحسیه و کسر و قیه یعنی توجع و ترحم **ثنا** یحیی بن قزعة قال ثنا ابراهیم عن الزهری
عن عامر بن سعد بن مالک عن ابیه قال عادنی النبی صلی الله علیه وسلم
گفت پدر سعد بن مالک و مالک نام ابی وقاص است عیادت کرد مرا پیغمبر خدا عام
حجة الوداع یعنی من وجع اشتفیت منه علی الموت در سال حجة الوداع
از دردی که مشرف شدیم ازان بر مرگ اشتفیت بمعجمه و فاء و شکون تحیه یعنی اشرفت
فقلت یا رسول الله بلغنی من الوجع ما تری پس گفتم ای رسول خدا رسیده است مرا
از درد چیزی که می بینی و انا ذو مال و لا یرثنی الا ابنة لی واحدة آیا صاحب
مال ام و وارث نمیباشد مرا مگر یک دختر من افاتصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق
بسیکنم در راه خدا و ثلث مال خود را قال لا قلت افاتصدق بشطره فرمود نی
یعنی کمتر ازین صدقه کن گفتم پس صدقه کنم نصف مال قال لا الثلث یا سعد فرمود نه
بلکن نصف را ثلث بده ای سعد الثلث کثیر [illegible] انک ان تذر
ذریتک اغنیاء خیر من ان تذرهم عالة یتکففون الناس بتحقیق تو
اگر بگذاری اولاد خود را اهل غنا بهتر است از انکه بگذاری ایشان را محتاج دست کشیده
پیش مردم و در دریوزه کنند یا سوال کنند صدقات از دست مردم و لست بمنفق نفقة تبتغی
وجه الله الا اجرک الله بها دنیستی تو انفاق کننده نفقه را که میخواهی بان رضای خدا الا انکه
اجر دهد خدا بان یعنی اینکه بوارث خود میدهی و ازینجا نیز اجری خواهد بود حتی اللقمة
تجعلها فی فی امرأتک تا انکه لقمه که میدهی در دهان زن خود ان نیز اجری دارد قلت
یا رسول الله اخلف بعد اصحابی گفتم ای رسول خدا آیا پس میمانم بعد از رفتن یاران من

سن همراه تو گویا نا خوش داشت موت خود را بمکه لیبد از ان که ترک کرد از او جا البدیس
نخواست کرد بمکه بمیرد و تخلف بضم همزه و فتح خار معجمه و تشدید لام مفتوح قال انک لن
تخلف فتعمل عملا تبتغی به وجه الله فرمود تخلف کرده نشوی تو پس عمل نکنی عملی را
که میخواهی تو بآن رضای خدا را الا ازدیاد کردی بدرجه و رفعت مگر انکه زیاده کرده شوی
بان عمل درجه قرب حق در نعمت حال و لعلک تخلف حتی ینتفع بک اقوام و یضر
بک آخرون و شاید که تو گذاشته شوی تا آنکه منتفع شوند بتو مردم بسیار و ضرر رسانیده شوند
بتو دیگران یعنی کفار این قول را از آنحضرت بشارتست بانکه درین بیماری نمی میری و زنده
خواهی ماند الخ چنان شد و وی زنده بود تا فتح بلاد عراق و نقل از خدا و رسول خدا برای تحقیق
ست اللهم امض لاصحابی هجرتهم و لا تردهم علی اعقابهم ای بار خدایا تمام
کن مر اصحاب مرا هجرت ایشانرا و قبول کن از ایشان و مگردان ایشانرا بر پس پایهای ایشان لیکن
[illegible] در ابن حجر [illegible] مسعود بن خوله است گفته اند که این
کلام [illegible] خوله هجرت کرده بود و هم در مکه رده
[illegible] و در حجة الوداع مرده در مکه
یرثی له رسول الله صلی الله علیه و سلم ان توفی بمکه ترحم میکند مراد از رسول
خدا اینکه مرده در مکه و در یاران خود مدفون نگشت ابو داود طیالسی گوید که این کلام از قول
الطالبین الی قوله توفی بمکه مرفوع نیست بلکه قولی است که درج کرده احمد بن یونس گفته اند حدیث
را که مولف موصول آورده و موسی شیخ مولف در باب دعوات وصل کرده کذا قاله القسطلانی
ابراهیم حدیث لازم آمده که مدینه افضل باشد از مکه از جهت آنکه امتحان بی اندازه و دردی دل [illegible]

در دعا عمر بن خطاب واقع شده که اللهم اجعل موتی فی بلد رسولک صلی الله علیه و سلم و قاله
احمد بن یونس و موسی عن ابراهیم بن سعد الاتذر ورثتک و گفته
ست احمد بن یونس و موسی از
ابراهیم لفظ ان تذر ورثتک
بدل تذر ورثتک

م م م م

م م م م

تمت سیوم جلد تیسیر القاری ترجمه صحیح البخاری بعون الله تعالی بتاریخ [illegible] و سیوم ماه [illegible]
سنه ١٢٣١

محرر فقیر [illegible] غفر عنه

[illegible] جلد اول [illegible]
جلد سیوم جمله یکصد [illegible] این جلد [illegible]
یا دو [illegible] کرار [illegible] مرحمت شود
[illegible] روپیه اول بار میان [illegible] مرحمت [illegible] روپیه دیگر بار
[illegible] روپیه دیگر بار میان [illegible] مرحمت [illegible] روپیه دیگر
مرحمت [illegible] روپیه [illegible] در خانقاه مرحمت [illegible]
[illegible] مرحمت شده [illegible] مرحمت شوند